زبدة التواریخ

تألیف

محمد محسن بن عبدالکریم

۵۶۷

عبادی

الصالحا

زبدة التواریخ از آغاز آفرینش تا زمان
شاه عباس اول تألیف محمد محسن بن محمد کریم مستوفی
و کاتب در ص ۱ نام او را [illegible] و در ص ۲ محمد محسن نوشته
در ص ۵۱۱ سال تألیف را ۱۱۵۱ و در ص
۵۸۸ سال ۱۱۵۴ قید کرده است پس از ۱۱۵۱
تا ۱۱۵۴ مشغول تألیف آن بوده است

بیانی

۹۶

المدارج [illegible] ابتدای خلقت حضرت آدم [illegible]
که میرزا محسن [illegible] از حضرت [illegible]

و به نستعین بسم الله الرحمن الرحیم

تواریخ انساب انبیا و اوصیا و پادشاهان روزگار از حضرت آدم علیه السلام [illegible]
بعد از حمد و سپاس [illegible] عالم [illegible]
[illegible] اوراق روزگار [illegible]
اثری از آثار [illegible] در رشته سلطنت [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] جهان [illegible] عقل [illegible]
فهم [illegible] تواریخ [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] روزگار [illegible]
[illegible] سیاق کلام [illegible]
[illegible]
[illegible] تحت حرف اول [illegible] حیات [illegible]

المدارج

غایت عنایت سبحانه در اعمال المذکور من ذالک عبودیت عباد و یا عبادی
الذین آمنوا لا تقنطوا من رحمة الله [illegible] والباقیات الصالحات
عند ربک ثوابا [illegible] چنانچه [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
فما کنت لنا فی هذه الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة [illegible]
داده [illegible] وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
[illegible] کل من علیها فان [illegible]
[illegible] وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور [illegible] الدنیا
سجن المؤمن وجنة الکافر [illegible] وضعت الراحة فی الجنة والناس
یطلبونها فی الدنیا ولم یجدوها ابدا [illegible]
[illegible] جناب حضرت [illegible]
[illegible] انفقوا مما رزقناکم
[illegible] بیننا [illegible] بالعدل [illegible] واجتبیناهم وهدیناهم
الی صراط مستقیم [illegible] ولهم
عذابا شدیدا [illegible] یوم یقوم الحساب [illegible]
حاسبهم حسابا یسیرا [illegible]
فاعرضوا عنهم فانهم رجس [illegible] فیأخذکم عذاب یوم عظیم
[illegible] فاتقوا الله و

٤

أَطِيعُونَ رفع و رفع نموده حصن حصین وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا را تفرج نماید
در همواره از ثمار اشجار کام مرادات و ثمار غرض آن زندگانی در کام رعنای این نسیم منیف بهر وقت
متین حنیف جعفری را در گلشن همیشه بهار رحمتی و بر بینر کاری با آبیاری رشحات سحاب وَ
اذْكُرُوا اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا شکفته در بتان راشته بهمه سامان رستنی [illegible]
با طمع شیطان نرسند و طبیعه قُوا أَنْفُسَكُمْ خود را محافظت نمایند تا در عرصه شکارگاه خُذُوهُ
فَغُلُّوهُ در غار پاشال مرزاب و عرق انفعال نرنمود و پیوسته شکر شکر وَاشْكُرُوا لِي
وَلَا تَكْفُرُونِ نعمت های الوان مائده جان نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ را برش
نقل وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و [illegible] کرد فَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ در
شرح [illegible] ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ بر توقف عادی خدا پرستی و حق شناسی ساختار
و از چاشنی نبات وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ کام مرام را از تلخی فَذُوقُوا عَذَابَ
الْحَرِيقِ برتر نمایند و پیوسته مصدر امور خیر گردیده مضمون هدایت مشحون فَأَمَّا مَنْ [illegible]
وَمَا سَيِّئَاتِكَ [illegible] فَاغْتَنِمُوا الْفُرْصَةَ [illegible] مستقبل حال خود را
بتدارک ایام ماضی و اثبات نفی صفات غیر مرضی که نهی از آنها [illegible] معقول و [illegible]
مقبول عذاب الهی که [illegible] نمایند مجمل خود را بطرق استفهام علوم دقایق خطاب
مستطاب فَادْخُلِي جَنَّتِي گردیده قابلیت استعداد [illegible] خود را کلفت فاخره وَ
يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مخلع سازند و از معانی ترکیب کلمات آیات
قرآنی و احادیث و اخبار نبوی تمام بخوری اوقات خود را صرف حکمت علمی و عملی نموده
بالقوه را بالفعل و نام نیک در صفحه صحیفه روزگار گذارند و فریفته لذات فانیه دنیای دنی

باز

الموزرخ

٥

نهایت با بقا و سرمست در زمانه سرایت با اثر شجریت با ثمر شعله لیت سوزنده گذارنده
لغزنده اعمارش بانجام تو ام و خورش شتابان با عدم معمور با خراب ما نهاد سراب رازش
با محبت سقف مربوط محبتش با عداوت مخلوط با قهاستم سرور با غم عشرتش کلی راستان ذلت
در لیلش فار فلکش محبت [illegible] زهریست حال که از حلاوت [illegible] با تلخی [illegible] نشوند
و خود را اعمال خود را بصحه میزان وَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ
رَاضِيَةٍ رسانند و همواره طریق [illegible] سید المرسلین را که مراد عین الیقین حق نمود
از جواهر سرمه اطاعت و پیروی که [illegible] چراغ صدف بحر نبوت در یتیم معدن رسالت مهر
سپهر لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ در سر فلک إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ صدرنشین محفل
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا مسند طراز وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَا شمه ایوان قاب قوسین او ادنی نیر
اعظم آسمان رتبه [illegible] دانای عالم غیب و شهود عالم معالم قرب و وجود خلاصه ایات
علم و یقین زبده موجودات [illegible] إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ [illegible] مسند
رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ عندلیب بوستان وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى افق [illegible] وَهُوَ
بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى [illegible] عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى شمع دریا مکان [illegible] فرازنده
شهرستان عالم بقا [illegible] سید انبیا و سرور اصفیا مُحَمَّد مُصْطَفَى صلی الله علیه و آله [illegible] حق بین
را [illegible] قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ جلد داده [illegible] و محبت
اولاد طاهرین و خلفای راشدین و اصحاب [illegible] لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ
عَنِ الْمُؤْمِنِينَ در سر رشته نظام [illegible] روزگار و قطب دایره [illegible]
کوشش و هوش [illegible] ساخته ثمار اشجار [illegible] رعنای ملت جعفری را در گلشن

أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا بر شجرات او سحاب لا يَسْتَوُونَ میکنم
و نسیم بهار هَلْ يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ معرض بر
فضل تربیت نعمه کمال زینت یا جدول مشاو زبان ارقای وصول به عبارات سکنا فقد ویل [illegible]
شرایع بها نامدار روضة الصفای جنانا و در سوز جمره زنند و انداو تخصیص عقد یا نامدار و خلاصه حسب [illegible]
وعده انا و حسب تیسیر معانی الحکمت عملاه و ذرات سم نانما از منتخب التواریخ مراتب حقانا احکام
نعمه را ره بر منزل اصیل زنند و ابواب جنان رضاف بر عبارات مفتاح الفلاح لَا يَنَالُ عَهْدِي
الظَّالِمِينَ کشایند و شرح آثارت إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ را که فصل بهار أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ است از کاسه قدم از منه و لام و تفسیر عالم آرای بهار
أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً تجرید اسباب
و تحریف و اختلاف منظر فکر و تعمق بطالعه دارشاد و ربانامه و بدایه اسپحانه کو هر مراد مدعا
را لعزای فیض پرورانا از بحر تحریر و صدف فکر استخراج نعمه شاه دین و چهره یقین را زین
و جمع تسازند و مرجهات شرعی حور را که موقوف تحصیل معرفت و کمالات و تحقیق مقالات
اهل عرفان و ایقان است مورد الَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ نیست و قدری [illegible]
و عصیان نمایند و در رشته مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ و قدری نعمه مقال
حساب به هر یک را إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ برسانند و در جمله إِنَّ الْأَبْرَارَ
لَفِي نَعِيمٍ بانند و مو بسته به جدول لطف حور را در منشأن اجابت دعا باضطراب خلاصه
رئیس ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ در قلوب ادعوا ربکم تضرعا و خفیه بابت
مقرون عرضه عبودیت احوال حور را در مراتب حکایات و روایات آغاز و انجام داخل

و اعمال انبیا و اولیا و سلاطین زمان ملاحظه نوشته دره نعمه تمکین تجربه و عبرت خود
و دستور العمل زندگانا ساخته هر یک علی قدر مراتبهم فراخور نقد رسعد و نقد اعمال خود را
در لوازم اطاعت و احترام رضای خالق و ترفیه خلایق و دفع ظلم و ستم نحو لائق کار عبارت رسانند
تا در ظلم آگاه نه توفیقات داد شگون سکه کار بر وانانه و رستگاری ثابت نمی باشد ذلك
فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ سرو خرم جو
خطیر عارفان سخن و مرفوع ضمیر منیر و اقبال خسرو رئیو کهن میداده در عهد دولت آنکه
جم جاه انجم سپاه و ملک سلطان رضا کمر بسته شاه دین مرتضی طلا دیدی قدس ایران ...
لو دست فیض رکاه صحاب زن بوقت سخاوت کرم یا بشمار * لو صورت لطف حق نگار
چه قهار و جبار وقت غضب * مجسم شود قدر پروردگار * به ابرو زدن تیغ او از غلاف برا
رعالم عنا و غلاف * برزه چون بپوشد به هنگام رزم * بدوز نقش شیر غران زعزم * بپوشد
چه فولاد و درزور جنگ * بدو شیر اندر قرار درنگ * شود چون گله خود بر سر عیان * تو گویی که از زیر
در آسمان * سرش گون بدوش افکند آن دلیر * جو خورشید تطهیر پشت شیر * جو نیزه به دست آورد
از سپهر * خط کهکشان نار یلمی مهر * کشد چون به پیر و بسر ان بشکوه * بیک لکه ابر بالای کوه
چو برپا کند روز هیجا علم * بدوزد به خوشه نهان سکم * به هیبت هر آن فرزند ان * بدراحه
نگوید بدوش از آن * بدو سرور دستان علیل * ...ادمی زنده بر زوال * ... [illegible]
در وصف او * بیاورد هر نقطه در حرف لام الْمَلِكِ الْعَادِلِ وَالْمَالِكِ الْكَامِلِ
مُصَوِّرُ لِوَاءِ الْعَسَاكِرِ كَاسِرُ رُؤُوسِ الْأَكَاسِرِ مُعَمِّرُ صُرُوحِ الْعَدْلِ
هَادِمُ أَسَاسِ الْجَدَلِ سَالِكُ مَسَالِكِ الْكِرَامِ صَاعِدُ مَعَاقِلِ

اللهم مطالع لوامع الاسلام مطلع عوالم الاعلام مصدر
محامد والمكارم مرصد الاعاظم والاكابر مبادع الملك و
والملك حارس العلم والعمل مؤسس اساس الملك ممهد مهاد
الملك محدد الحدود الحرام والحلال راسم مراسم الكمال عوز
صدور الكرام والكرم واصل سواحل دأماء الحكم ممدح
امراء الكرام محمود ممالك الاسلام كلاء محمود المساعي ولود
مرصود اهل السواميع ملك الملوك جمهور سماء الملوك ملكه معدوم
المساعي ايمه مسئول الدراهم الآثر كاعطاء الامطار املاك
كهو الاسحار عدله حارس حكمه الاملاك الاولاد الادم مدار الدول
مصالح الملك المسعود المحمود المودود محور سماء الصعود مصد
لواء الصعود ساعة الاعوام والدهور طاوع السرور
والسعود لوائه معاد اهل الولاء دعائه منشور من اهل السماء و
ادام الله ملكه وعمره وعدله اعنی اعلیحضرت کیوان رفعت بهرام صولت
مریخ سطوت [illegible] فلک عظمت جهانبانا بدر منیر سپهر گیتی ستانا مظهر تاج و دیهیم صاحب همت
والا عقل سلیم قوت بال طایر بلند پرواز فتح ایران و توران جوهر شمشیر قادر [illegible]
ب [illegible] کردن [illegible] فرزین [illegible] عرصه عظمت و جلال [illegible] رای فتح و ظفر مجمع البحرین
شجاعت و سروری مطلع السعدین معدلت و دادگستری بحر مواج [illegible] و شجاعت [illegible] دریای
قلزم [illegible] و جلادت [illegible] صبح صادق کشورگشایی [illegible] علم [illegible] درتیم صدف [illegible]

کره چون رفعت و برتری برق سوزنده خرمن اعادی دین مبین [illegible] فروزنده شبستان
محبت سید المرسلین درة التاج سلطنت و شهریاری عارج معارج عظمت و جهانداری مظهر کریمه
تؤتی الملك من تشاء و مظهر آیه تعز من تشاء مروج دین مبین مولی
مجدد آیین ملت جعفری شیرازه دین و دولت اندازه ملک و ملت خاقان اعظم اکرم
شهنشاه عرصه عالم پادشاه ممالک ایران تاج بخش هندوستان و ترکستان ظل سبحان
[illegible] که [illegible] ارواح ظلم و ستم از بیم عقاب عقابش [illegible] سپیدن
و شیشه قلب [illegible] از سنگ اندازی [illegible] در [illegible] و حباب
المتین [illegible] از [illegible] سطوتش چون رشته [illegible] گسستن [illegible]
روزگار [illegible] و کینه [illegible] طوفان [illegible]
کرم [illegible] رحمه [illegible] سرکار [illegible] که از ابتدای طلوع آفتاب
عالمتاب [illegible] پایدار هر جا که شعشعه خورشید [illegible] زره [illegible]
و هر مکان [illegible] سطوتش رسیده [illegible] خدمت و اطاعت بر میان استوار
[illegible] چون قطره در دریا و غباری در صحرا در خدمت [illegible] کثیر [illegible]
[illegible] نواب کامیاب کامروا سپهر رکاب خورشید قباب دستور العمل آداب [illegible]
قافله سالار طریق رفعت و [illegible] تقویم [illegible] آفاق جالس مجلس عزت و جلال
از روی استحقاق عالم معالم [illegible] واقف [illegible] حدیقه [illegible]
[illegible] قوت بازوی کمالات [illegible] و [illegible] نهال [illegible] عزت
و جلال [illegible] بهار عظمت و اقبال [illegible] بوستان [illegible] تازه نهال گلستان

فضل و صفا باهیجه علم برکت و اجلال شعله لوای معرکه نصفت و کمال که تا از جولانگاه
شاهی بزم آرای چمن آگاهی مسند آرای انجمن فضل و شعور برافرازد لوای عدل و انصاف مهر
سماء مروت در درج انصاف در صدف سلطنت شهریاری گوهر شب چراغ بحرین معدلت
شهزاده کامکار والاتبار نواب [illegible] رفیع مقدار که از روز ازل مصداق کریمه والله
یهدی من یشاء و آیه وافی هدایه یعز من یشاء مصور صدور و یصورکم فی
الارحام کیف یشاء صورت دولت و برتری و نقش سلطنت و فرمانروائی را در مرآت
احوال سعادت و اقبال منزلش منطبع و مرتسم ساخته بود ثریا مثال دیده دانش را عینک آفات
فرمانفرمایش ساخته نهاده بود به تقریب تحقیق احوال و دخول خلفای زمان و ارباب ایقان
و عرفان و کیفیت احوال و اعمال و کشورگشائی سلاطین و پادشاهان دوران و کتب تواریخ
حسب الامر اعلی امر فرموده که این کمترین تاریخی بعنوان اختصار خالی از اختلاف و اقوال بی بدل
در سلک عرض [illegible] لازم به حبر رود و مسطور و مشروح نماید لاجرم این کمترین ذره
بی مقدار [illegible] و نور بروز آفتاب بخشیده انواع گلهای امید و نشاط شکفتن آغاز نهد [illegible]
اطاعت را از اطراف دیده فرمان [illegible] سر انگشت قبول کرده حجاب [illegible] بلبل طوطی
ناطقه را قفل سکوت از زبان سخن سرا گشایش یافته سلطان آرزو با بر تخت مراد نشسته کتابدار
کتابخانه حواس ظاهر و باطن را مامور به جمع آوری کتب تواریخ و ملاحظه آنها و تحقیق اقوال و احوال
انبیا و اوصیا و پادشاهان و ملوک و انساب هر یک و اعمار و ایام کارهای ایشان و آثار و خوارق عادات
ایشان [illegible] و ضابطه و قریب ساخته موسوم بزبدة التواریخ نمود طریقه اکه کیفیت احوال
انبیا در تحت حرف اول و خاتم الانبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم در تحت حرف

التواریخ

از حضرت آدم علیه السلام تا خاتم الانبیا

تا ما در معرض ضبط گردیده و اوضاع و تاریخ پادشاهان و سلاطین عجم که
در مملکت ایران و ترکستان سلطنت کرده اند در تحت من ذلک هر طایفه در تحت کتابت
تاریخ نوشته می شود و سایر ملوک و طوایف مختلفه که هر یک دعوی پادشاهی و سلطنت کرده اند
و جمعی از ایشان الوهیت و دعاوی باطله کرده اند در تحت الباقیه بیان می آید و پادشاهان روم
چون حسب الواقع تحقیق حال ایشان نرسیده و احوال قسم تحقیق که جدا جدا ایشان آنچه تحقیق
شده در تحت اسم و باب مذکور خواهد شد و چون پیغمبر [illegible] نیز معلوم نبود و اولاد او همین
اسامی ایشان تحقیق شده لهذا از جمله الباقیه بعضی از آنها نوشته میشود و آثار و خوارق عادات هر یک
از انبیا و اوصیا و پادشاهان و سلاطین مذکوره آنچه تحقیق شده در تحت اسم هر یک از حروف تهجی
و مدت عمر ایشان نیز به دستور مدت سلطنت و حکومت هر یک در بار نوشته اسامی اولاد هر یک
آنچه بعد از ایشان حکومت و سلطنت کرده اند بطنا بعد بطن در قرینه اسم والد یاد کرده
که هر کدام از برای وصی یا پادشاه بعد نوشته شده و باقی اولاد نیز از حروف تهجی نوشته در ملاحظه خواهند کرد

حضرت ابوالبشر آدم علیه السلام در روایات مختلفه و احادیث معتبره که نقل کرده مجملی از
احوال آنحضرت اینست که چون خلق شد بعد از آن که برگ او را گفته از درخت که نهی شده
بود میوه خورد و از آن ساعت در آن بهشت بیرون کرده وقت عصری بود مقرر شد که نماز کنند و آن
نماز عصر شد و بعد از آن واجب شد و حضرت آدم در وقتی که داخل بهشت شد تا وقتی که
بیرون آمد شش ساعت و نصفه توقف آدم در بهشت شد و بعد از سیصد سال گریه و زاری
و تضرعی که برای آدم رخ گفته و توبه او قبول شد وقت شام بود مقرر شد که سه رکعت نماز کنند
یکی برای خطای خود دیگر برای خطای حوا و دیگرش برای توبه او نماز شام بر اولاد او واجب شد

حضرت ابوالبشر آدم علیه السلام

اولادی که از ایشان پیغمبر شده و دیگر وضع نماین طریق چنان است حضرت ...

و چون شیطان وسوسه نمود آدم را و آدم نزد آن درخت آمده نظر بآن درخت که از او تشر

رفت متغیر شده رویش را شستند و بعد از آن که از میوه آن خورد و دست خود چیده بود دست

بر سر زده و گریست متغیر شده برای آنکه سر که دست زده مسح نکشند و دستهای خود که در آن

کرده میوه چیده بشوید و چون قدم خود را برداشته نزدیک درخت رفته امر شد که پاها را

نیز مسح نکشند باین سبب وضو برای این چهار عضو واجب شده و چون آن میوه تا سی روز در شکم آدم

در شده سی روز روزه بدارد و گرسنگی و تشنگی بخورد که آن میوه بجنبید ... و بر اولاد آدم نیز

واجب شده و بروایتی صد و بیست و بروایتی ... شکم حضرت حوا را از حضرت آدم اولاد بهم

آمده در هر شکم توام یک دختر و یک پسر و آنچه شهرت دارد که خواهر و برادر را بهم داده تعلق

گذاشت عصر روز پنجشنبه حوریه از بهشت که نام آن نزله بود حق تعالی فرستاده امر کرده شیث را با او

و عصر روز دیگر حوریه دیگر آورده یافث داد و از هر دو اولاد بهم رسیده و یکی دختر و یکی

پسر و آن هر دو را بهم تزویج کرده از ایشان اولاد انبیا بهم رسید و بروایتی ... حوریه از بهشت

و یک جنیه نیز حق تعالی فرستاده آدم به پسر خود داده آنچه خوب است از حوریه و آنچه بد است از جنیه

بهم رسید و چون حضرت آدم از آسمان بر زمین فرود آمد در کوه صفا آمد و حوا در کوه مروه و بآن

جهة نام آنرا مروه گفتند و چون آدم دعا حق را لبیک اجابت گفت در روایتی حضرت شیث ...

سر از ... و بروایتی در کوه ... دفن کرده حوا را نیز در پهلوی آدم و چون طوفان نوح شد

حضرت نوح جسد مطهر ایشان را برآورده در کشتی گذاشته بعد از طوفان در نجف اشرف دفن

کرده و آنچه از اولاد آدم مشهور و اسامی ایشان مخصوص نه ... دختر نوشته شده و اولاد آنحضرت

و پسر بزرگ حضرت شیث که جد پیغمبران است نامش مقتول هبة الله و بعضی شیث میدانند عبد ...

قابیل و هابیل قابیل ... عمر آنحضرت گویند از روی کتاب ... که حضرت آدم همراه حوا از بهشت

آورده بود یکصد و بیست و چهار بود از آن جمله چهل درخت است که اندرون و بیرون حاصل از آن

میتوان خورد و چهل دیگر آن بود اندرون حاصل آن را میتوان خورد و بیرون پوستش را نمیتوان خورد

از آن درخت و چهل دیگر از آن بود که بیرون حاصل آن را میتوان خورد و اندرونش را نمیتوان ...

و آن روزی که روح بقالب او دمیده تا روزی که داخل بهشت شد چهل سال و تمام عمر

اولادش بر وجه واضح شد از عمر خود بحضرت داود بخشید شصت سال تمام عمر آنحضرت که در دنیا

حضرت شیث

بود نهصد سال حضرت شیث علیه السلام اول کسی را که حق تعالی از اولاد آدم تاج رسالت کرامت

کرد شیث بود که حضرت آدم علوم نبوت و رسالت باو سپرد و در بعضی روایات نقل کرده اند

قابیل و هابیل اول حضرت آدم بود چون بالغ شد حق تعالی از جنیه فرستاده و امر کرد که آدم

او را بقابیل تزویج کرد چون هابیل بالغ شد حوریه از بهشت آورده امر شد که بهابیل تزویج کرد

و چون قابیل هابیل را کشت آن حوریه را ... حامله بود پسری از او متولد شد هبة الله او را

نام کرده و حوریه را باز بهشت بردند و چون شیث بالغ شد حوریه دیگر از بهشت ...

بهم رسید آدم او را حوره نام کرد بعد از آنکه حوره بالغ شد هبة الله پسر هابیل تزویج کرده

و نسل آدم از ایشان بهم رسید و بروایتی فرزندی بعد از آنکه سیصد و پنجاه سال از عمر او گذشت

حضرت انوش

بهم رسید انوش نام گذاشت و چون متولد شد نوری از او ساطع بود و چون که بشیر رسید شیث

علوم و ... پیغمبری را باو سپرده رحلت کرد و تمام عمر شریف آنحضرت نهصد و شصت سال حضرت

انوش ابن شیث ابن آدم علیه السلام از جانب پدر بزرگوار و با حضرت ادریس ...

حضرت قینان

حضرت مهلائیل

ونود

ادریس

خلیفه و امامتهای او از حضرت آدم بشیث رسیده بود تا حضرت خاتم الانبیا پشت به پشت
سپرده اند گفت انوشش سپرده و بعد از پدر بزرگوار با مر وصایت و خلافت قیام نمود تمام عمرش
نهصد و پنجاه و سال مدت خلافتش بیست سال **حضرت قینان** ابن انوش بن شیث ابن آدم
علیه السلام از جانب پدر بزرگوار با مر حق تعالی وصی و خلیفه شده و پسر داشت یکی مهلائیل که
جد پیغمبران است و یکی کنعان که جد پادشاهان است و عمر آن حضرت نهصد و بیست سال و ایام
خلافتش نود و پنج سال **حضرت مهلائیل** ابن قینان بعد از پدر بزرگوار امامتهای پدر و جد را باو سپرده وصی و
خلیفه بود تمام عمرش هشتصد سال **ونود** ابن مهلائیل ابن قینان ابن انوش ابن شیث ابن آدم
در احادیث و مورخان نقل کرده اند که ولد و اهشتصد را اولاد داشت که از شماره بیرون بود از جمله
اولاد اخنوخ بود و پیغمبر شده و اخنوخ بنام نیز خوانده بعبری ادریس است مدت عمرش پانصد و
شصت و ده سال **حضرت ادریس** پیغمبر که نامش اخنوخ است پسر ونود پسر مهلائیل پسر قینان پسر انوش
پسر شیث پسر آدم مدتها قوم خود را دعوت کرده ایمان نیاوردند و روز بروز نافرمانی را زیاد
کردند تا آنکه ادریس ایشان را نفرین کرد و حق تعالی باران را از ایشان قطع کرد و خود بکوه رفته
رفته در غاری سکنا کرد تا بیست سال بعد از رفتن ادریس از میان قوم باران از ایشان قطع
شده قحط بر ایشان شد کار بر ایشان تنگ شده با یکدیگر گفتند این از نافرمانی ما و نفرین ادریس
که این بلا نازل شده خدایا بر ما رحم [illegible] ادریس [illegible] در کردن کرده توبه و انابه و استغفار
کردند بیرون رفتند و تضرع و زاری بسیار بدرگاه خدا کردند حق تعالی وحی بادریس فرستاد که اهل شهر
تو [illegible] آمده صدا بلند کرده و زاری مینمایند و چون بجهت تو باران را از ایشان قطع کردم ای
ادریس باز از من سوال کن تا باران بگذارم تا بر دعای تو باران بفرستم و تقصیرات ایشان را عفو نمایم

ادریس

ادریس گفت خدایا من نمیکنم و تو هم باران بایشان مفرست پس چون ادریس [illegible] کرد
حق تعالی نیز ملکی را که هر شب برای ادریس طعام میبرد منع فرمود که دیگر نبرد چون شام شد
طعام ادریس نرسید محزون و گرسنه شده صبر کرد تا سه شب دید که طعام او قطع شده و
گرسنگی زیاد [illegible] مناجات بدرگاه حق تعالی کرد و گفت [illegible] که سه روز طعام مرا
قطع کرده ام جزع و شکایت [illegible] انبیا [illegible] از گرسنگی و گفت ای شهر خود که [illegible]
و باران از ایشان قطع شده رحم نکنی در سه سال [illegible] پس از این غار بیرون رو و بجهت
خود قصد روزی کن ادریس از کوه فرود آمده چون بشهر رسید دری دید که از خانه بوی [illegible]
آن رفته [illegible] زالی [illegible] نان [illegible] طلب کرده
زال گفت که ای مرد نفرین ادریس چیزی برای ما نگذاشته که قوت [illegible] این دو گرده نان که
از نفقت دیگر [illegible] ادریس گفت که [illegible] که توانم از خانه بیرون [illegible]
از سه [illegible] قدری باو داده پسر چون این را دید از اضطراب [illegible] مرد آن زن
کرد که ای مرد پسرم را کشتی ادریس گفت فریاد مکن که باذن خدا او را زنده میکنم و دعا و
تضرع بدرگاه حق تعالی پسر او را حیات داده چون آن زن [illegible] دید دانست که او ادریس است
بیرون آمده فریاد کرد که بشارت باد که ادریس [illegible] آمده پادشاه آن شهر جبار [illegible] بالای
[illegible] مردم جمعیت کرده التماس نمودند که باتفاق پادشاه نزد ادریس روند [illegible] پیاده
و پابرهنه نزد ادریس رفته تضرع و التماس نمودند که دعا کند ادریس دعا کرد همان ساعت باران
بارید [illegible] که شهر غرق خواهد شد و بعد از آن بآسمان عروج کرده در میان آسمان و
زمین قبض روح او شد و [illegible] آن حضرت خاطر نوشتن و کتابت [illegible] پوشیدن

پراهن پوشیدن و غزا و حرب کردن مدت عمر شریفش سیصد و شصت و پنج سال حضرت
متوشلخ ابن ادریس چون ادریس را بآسمان بردند متوشلخ فرزند خود را وصی کرده امانت [illegible]
پیغمبری و رسالت را باو سپرده و اولاد بسیاری داشت و در سیصد سالگی خدا او را فرزندی
داد و نام او لملک گذاشته وصی خود کرده و تمام عمرش نهصد و نوزده سال مدت خلافتش هشتصد
نوزده سال لمک بن متوشلخ ابن ادریس بامر پدر بزرگوار وصی و خلیفه بعد جمع کثیر از امت را
دعوت کرده او را به پیغمبری خدا اقرار [illegible] شدند و مدت عمرش هفتصد سال حضرت نوح
خلق را بصحف حضرت شیث و آدم دعوت میکرد نهصد و پنجاه سال خلق را دعوت کرد هشتاد
نفر ایمان آوردند بعد از آن بر ایشان نفرین کرده حتی از بلا که آمد التماس کردند سیصد
سال ایشان را مهلت داده تا سه مرتبه که نهصد سال باشد و از امت او هشتاد نفر ایمان آوردند
و بکرات قصد کشتن آنحضرت را کرده چوبی او را میزدند که سه شبانه روز بیهوش می افتاد و خون
از گوشش میرفت تا آنکه غضب بر ایشان نازل شد و مقرر شد که حضرت نوح کشتی
بجهة خود و تبعه خود ساخت و از حیوانات یک نر و یک ماده و از هر درختی نیز یکی همراه خود بکشتی
برد و هشتاد سال کشتی را ساخته که تمسخر آن طایفه با گذشت کنند چون تمام کرد نوح با
حیوانات و دیگری که مامور شده بود بکشتی نشسته نقل کرده اند چون حیوانات را بکشتی
سپرد و بز نافرمانی کرده نوح برداشته او را بکشتی انداخت دنباله دمش شکست از آن جهة عورتش
مکشوف شد و گویند برفتن کشتی مبادرت کرده خود بکشتی رفته نوح دست بر دمش مالیده
تا این سبب دنبه بهم رسید و در کشتی موش و عذره بهم رسید و بسیار شد وحی بنوح رسید که
دست بر سر شیر مالد چون نوح دست مالید شیر عطسه کرده گربه یکی نر و یکی ماده از دماغ شیر افتاد

موش کم شده و چون دست بر روی پلنگ کشید فیل عطسه زد خوک از دماغ او افتاد و عذره کم شد
و چون کشتی براه افتاد نوح اسمهای زمین را طلبیده هر جا آمد زمین بجا اطاعت گفته بر روی آب نه
هر چشمه که اجابت نوح کرده نوح نفرین کرده شور و تلخ شده و بوی گوگرد بهم رسانیده و بعضی
گرم و بدمزه شد در اول ماه رجب بکشتی نشسته و در روز عاشورا از کشتی بیرون آمده آبها فرو رفته
بزمین چنگ شده و عالم و خلق آن تمام برطرف شده بعد از آن جمیع مردم از اولاد او خواهند که از
سه پسر او بهم رسیده اند و شهرها را بنا کردند و درختان را کاشته درخت انگور را شیطان کند نوح گفته
و دوباره کاشته باز شیطان کنده گفت تا رسدی من قرار ندهی نخواهم گذاشت نوح گفت که حصه
از تو او را راضی شده نصف را داده باز راضی نشده تا آنکه دو حصه بجا که رفته جبرئیل آتش بآن
درخت زده دو ثلث آن سوخته یک ثلث باقی ماند و حصه گفته دو ثلث رفته نصیب شیطان شد
و یک ثلث باقی ماند و رسید نوح و اولاد او و اولاد آنحضرت جبرئیل فرزند کنعان نام که نافرمانی کرد غرق
شده ما بقی اولاد یافث سام حام کنعان عمر شریفش دو هزار و پانصد سال قبل از پیغمبری هشتصد
و پنجاه سال تمام پیغمبری نهصد و پنجاه سال تمام سال قبل کشتی سیصد سال مدت بعد از فرود آمدن کشتی زیسته
سال حضرت سام ابن نوح علیه السلام بعد از نوح وصی بود نقل کرده اند که روزی نوح در کشتی از
بیهوشی باد دامن او را برداشته عورت او پیدا شد حام و یافث خندیدند و سام ایشان را منع کرده
عورت او را پوشانید نوح چون بیدار شد مطلع گردید سام را دعا کرد که خدا اولاد
او را سفید و نیکوکار کرده و اما بنی حام و یافث را نفرین کرد و اولاد ایشان سیاه
و زشت و خدمتکاران اولاد سام گردانید حق تعالی دعای او را مستجاب کرده آنچه سیاهند
از نسل حامند و آنچه یاجوج و ماجوج و ترک و صقالبه اند از یافثند و آنچه سفید و نیکوکارند

ارفخشد

اولاد سامند عرب و عجم همه از اولاد سامند مدت عمرش ششصد سال اما قلادش
دویست سال ارفخشد ابن سام ابن نوح که پدر هود و صالح بود اولادش ماچین پسر تاج چین خان پسر
ماچین خاقان ترکی چین زراد با ماچین خاقان سنی خاقان ترک پسر ترکی خان است

یافث ابن نوح

یازده پسر داشت که از ایشان ترک نام بود و بسیار دلیر و مردانه و بر الیوس بود او را یافث
اغلان گویند و او در زمین ... رفته بجنگ رازی رسیده و ... یک پاره کوهی از آن
بر زمین افتاده بود شده از آن ... بهم رسید سام پسر نوح او را نه پسر بود که هر یک زبان

سام

هم دیگر را نفهمیدند هر یک متفرق شده در صحرا به جهت خود شهری بنا کرده ساکن شدند مهند
و سند و ترک کنعان چین بربر از نسل اوست

حضرت هود

حضرت هود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام فرزند ... است
در زمان قوم عاد بود و بعضی گفته اند که پسر عبد الله پسر رباح پسر خلود پسر عاد پسر عوص پسر
ارم پسر سام پسر نوح است هفتصد و شصت سال قوم را دعوت کرده ایمان نیاوردند تا آنکه
حق تعالی ایشان را غضب کرده هشت سال باران را قطع کرده بر ایشان قحط و تنگی شده که
هنگام ... نزد هود آمده ... از تنگی ... قحط نزد حضرت هود دعا کرده هفت
شب و روز باران آمده باز ایمان نیاوردند تا آنکه غضب بر ایشان نازل شده باد را بر آن قوم
مسلط کرده ایشان را هلاک کرده و خانها و عمارات و باغات و کوهها ایشان را از زمین
کنده بهوا می برد ... چنان بر زمین میزد که ریزه ریزه مثل ریگ روان نرم شده ...
در ریگ روان از آن وقت ... ...
کنند تا هفتصد قدم آب بیرون نیامد ... و چون ... گفته شد ... که این چاه
را باز بکنند تا آب بر سر ... رسید که در هر صد قدم ... گذشته به سنگی رسید چون سنگ

چون سنگ را با کلنگ شکسته باد بسیار سردی بیرون آمد هر کس در حوالی آن چاه بود
هلاک شدند نعش ... برد ... مشهور است همان ... است که غضب بر قوم عاد
نازل شده باد بسوزید چون ... از آن قوم که ... در زمین ... شد باد از عقب او
رفته تا روز هشتم ... زوال ... اکثر ... رفته بود
نرسید و از جمله معجزات آنحضرت آنکه کوه سنگ خارا را ... قوم خود دعا کرده ...
بسیار و انواع گلها ... روئیده و چشمه سارها در آن کوه پیدا شده ...
در راه ... آنحضرت دعا کرده ...
آورده ... بجهت ... از برف و باران محفوظ شدند تمام عمر شریف

حضرت صالح

آنحضرت هشتصد سال تمام ... چهار صد سال حضرت صالح فرزند هود ... او را
نقل کرده است صالح پسر ... پسر عاد پسر ارم پسر نوح بود شانزده ساله ...
و صد و چهار سال در میان قوم دعوت کرده ایمان نیاوردند ... حضرت صالح معجزه ...
قبول کردند تا آنکه گفتند ما ایمان نمی آوریم تا آنکه از این سنگ ...
شتری که ده ماهه آبستن باشد بیرون بیاوری ما ایمان خواهیم آورد و ... آن سنگ را ...
ده ساله ... حضرت صالح دعا کرده دعای او مستجاب شده شتر ناقه که ده
ماهه آبستن بود از سنگ بیرون آمده وحی بحضرت صالح رسید که بقوم خود بگو که آب یکروز ...
ناقه است و یکروز ایشان روزی که ناقه آب میخورد ...
ایشان بود ... و چون ... قوم را ...
... سر میکرد ... در صحرا ... آن قوم را ...

کرده ایمان نیاوردند که ما قدر نمیخواهیم و کسی باید که ناقه را بکشد تا او مرد شقی سیم ازرق مردی
بهر سید سرخ روی و سرخ موی و چشم کبود قدار نام و هر دو معلوم نبجه ولد زنا بود بر سر راه ناقه
نشسته چون ناقه آب خورده برگردید شمشیری زده ناقه را پی کرد چون ناقه افتاد شمشیری زده او را کشت
و تمام آن قوم جمع شده از گوشت او قسمت کردند بچه آن شتر گریخته بالای کوه رفته بر آسمان که
سه مرتبه فریاد کرده و بروایتی بمیان اهل سنگ رفته غضب حق تعالی بر ایشان نازل شد صیحه از آسمان
بهر سید آن قوم را هلاک کرد که احدی را زنده نگذاشت تمام عمر شریف آنحضرت یکصد و بیست
تمام بنابر یکصد و چهار سال حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام قبر او میان عمان شنیده ام بکار رجوع دانست

حضرت ابراهیم

کرده‌اند که حضرت ابراهیم پسر تارخ و تارخ پسر خدا آزر است موافق ظاهر آیات و بعضی گفته‌اند
و تارخ پسر آزر بود و تارخ بود و آزر پسر ناحور پسر ساروغ پسر ارغو پسر فالغ نواده عابر پسر تارخ
بود و آزر منجم نمرود بود و نمرود پسر کنعان و از حکام که بود که کسی بهر سید با تاریخ حق نمرود شنیده و
در این وقت حکم کرد که زنان را از مردان جدا کنند زنان حامله را کشتند و از اتفاقات از آن
با مادر ابراهیم که زن او بود صحبت کرد که حضرت ابراهیم بهر سید و مشهور علما آنست که مادر ابراهیم
زن تارخ بود و از تارخ با ابراهیم حامله بود که تارخ فوت شد و آزر برادر تارخ او را بزنی گرفت
بهر تقدیر چون ابراهیم متولد شد او را از ترس نمرود در غاری در میان سنگ او را نگاهداشتند حق تعالی در
انگشت مهین ابراهیم شیر قرار داده انگشت خود را میمکید تا بزرگ شده چون سیزده ساله شد او را بیرون
رفته او را آورده بخانه و در میان فرزندان خود رها نمود چون نمرود را ترس از او آمده آن وقت بعد منه
باز گفته بحث ابراهیم در دل آزر افتاده بعد از آن تا نمرود و آزر و تمام اهل آن بلد بعیدگاه خود
رفته حضرت ابراهیم زمین گیر شده بتهای ایشان را تمام شکسته چون نمرود از عیدگاه برگردید بتهای

خود را شکسته دیده نمرود فرمود هیمه بسیاری جمع کنند و حضرت ابراهیم را در آتش انداختند چون
نمرود بالای تخت رفته نظر کرد دید که در میان آتش گلستانی است و ابراهیم در میان سبزه نشسته با مرد
پری سخن میگوید و از جانوران چلپاسه آتش میدمید و وزغ آب بر آتش میریخت و در آن وقت
که امر شده بر آتش سرد شد تا سه روز هیچ آتش در دنیا گرمی نداشت و با وجود این معجزه باز آن
جماعت ایمان نیاوردند نمرود و نمرودیان گفتند نمرود حکم کرد که حضرت ابراهیم از ولایت او بیرون رود
ابراهیم ساره زن خود را و لوط را که نقل کرده با اموال و اسباب خود همراه داشته از آنجا بیرون رفته تا
بولایت یکی از فراعنه رسیده بجهت عشر اموال او را نزد پادشاه آنجا برده صندوق ساره را طلب نموده باز
کرده چون چشم پادشاه بر جمال ساره افتاد بسبب حسن و جمال او خواست دست درازی نماید دست او
خشک شده پادشاه التماس توبه نمود ابراهیم دعا کرده دستش بجا آمد تا سه مرتبه پادشاه
احترام بسیار نمود و کنیز خود را بحضرت ابراهیم بخشیده با احترام او را روانه کرده چون بمکان کعبه
رسیدند با مرتب حق کعبه شده خانه کعبه را ساخته و در گذاشته یکی از مشرق و یکی از مغرب
و هاجر مادر اسمعیل و حضرت اسمعیل در آن جا گذاشته بعد از چندی مادر اسمعیل در گذشت با زن حضرت
اسمعیل پرده ساخته در را او بخشید و بعد از آن خواستند که بجهت تمامی خانه پرده با لب زنند حضرت
اسمعیل گفت خواست پشم بسیاری جمع کرده زنان قسمت خود را طلبیده رشتها را رشته از آن روز در
میان زنان رشتن معمول شده و چون در موسم حاج آمدند بهر خانه کعبه تمام شده بود ایشان را
خوش آمده هر یک برای ایشان تحفه بعد از آن هدیه بردند از آن روز هدیه معمول شده و بعضی
از زن قصه بود و بعد از آن متولد میشدند در دو هفتم ناف و ختنه ایشان بریدند چون ساره
خاتون هاجر مادر اسمعیل را کنیزی سرزنش کرده با هاجر بجنگ و الحاکم ثابت و ساره خاتون نوبتی

داشت حق تعالی لب ساره حضرت اسحق را کرامت کرده چون هفتم شد ناف او افتاد و ختنه
او نکردند ساره خاتون از آنجهت بجزع و فزع افتاد وحی بحضرت ابراهیم رسید که بسبب سرزنش که ساره بهاجر کرده
پس سوگند یاد کرده ام که دیگر غلاف هیچ یک از پیغمبران را نیندازم پس اسحق را با این
ختنه کن و چون اسحق بزرگ شد لب ریشه بحضرت ابراهیم بود بمرتبه که از یک دیگر فرق نمیشد
با آنجهت ریش حضرت ابراهیم سفید شد اول کسی که از اولاد آدم موی ریش سفید شد حضرت
ابراهیم بود و اول کسی که کفش پوشید او بود و دران وقت بیماری نبود و بیخبر مردم میمردند حضرت
ابراهیم مناجات کرد که سببی بجهت مرگ بود تا که مردم وحشت نکنند و با غفلت صاحبان [illegible]
باشد اول مرض ذات الجنب و برسام بود رسید نقل کرده اند که بعد از آن که ابراهیم از آتش
نجات یافت و آن قوم اطاعت نکرده ما را فرمانرا گفتند بیا بجنگ که ما لشکر نمرود لشکر گران
بیرون رفته صف کشیده حضرت ابراهیم تنها در برابر ایشان ایستاده حق تعالی پشه قهاری
را فرستاده بر سر و روی لشکر نشسته لشکریان را تاب نشد همه فرار کردند و پشه ضعیف باریک
بدماغ نمرود رفته مغز سر او را میخورد تا بمرتبه که [illegible] که در بالای سر او ایستاده گرز با بر فرق
سر نمرود بازنها میزد تا چهل سال بدین عذاب گرفتار بود تا بجهنم واصل شد [illegible] از حضرت
کفش پوشیدن مرض ذات [illegible] عمر شریف آنحضرت یکصد و هفتاد و پنج سال حضرت اسمعیل علیه السلام

حضرت اسمعیل

پسر حضرت ابراهیم از هاجر کنیز پادشاه [illegible] است و بحضرت ابراهیم علیه السلام بخشید و چون حضرت
اسمعیل از وی بوجود آمد و ساره خاتون زن حضرت ابراهیم را فرزندی نبود و حضرت ابراهیم محبت
زیاد به اسمعیل داشت ساره خاتون را رشک آمد و قسم خورده بود که سه عضو هاجر را قطع کند
تا جرأت [illegible] حضرت ابراهیم التماس او را نمود چون قسم خورده بود مرو زنه گوش هاجر را

سوراخ کرده و حلقه کرد و از آن وقت معمول شد که گوش زنان را سوراخ کنند و حلقه
زنان نیز رسم شد و هاجر را با اسمعیل براه نمائید و موافقت جبرئیل برده در موضعی که حال کعبه است
در جای زمزم بیابان بود که آبادی نداشت در آنجا گذاشته مراجعت نموده هاجر گفت ما را با کسی
که میگذاری ابراهیم گفت بخدای میسپارم که ام که بعد از سه روز تشنگی و گرسنگی زیاد
نمود هاجر بی تاب شده بالای کوه صفا رفته ملاحظه نماید که در آن نزدیکی سایه آبادی
باشد ندید آمده بکوه مروه آنجا نیز ندید بار دیگر بکوه صفا تا هفت مرتبه چون مأیوس شد
بجای خود آمده دید که جای پاهای حضرت اسمعیل که از تشنگی بر زمین مالیده چشمه آب پیدا شده
سنگ ریزه ها جمع کرده بر دور چشمه چیدند که آب جمع شود جبرئیل آمد و گفت که این چشمه زمزم است
و بر طرف نخواهد شد و بعد از آن حضرت ابراهیم مأمور بنای کعبه شد و اولاد آنحضرت
جناب محمد [illegible] فیض قطره افتد ما طیبا قطار پدر او ثابت از اهل یمین

حضرت اسحق

عمر آنحضرت یکصد و سی و هفت حضرت اسحق برادر حضرت اسمعیل از ساره خاتون بود
و ساره خاتون نود ساله داشت که حق تعالی اسحق را باو کرامت فرمود و چون اسحق متولد
شد ناف و غلاف او در روز هفتم بیفتاد و چون در آن وقت هر یک از پیغمبران متولد
میشدند در روز هفتم ناف و غلاف ایشان می افتاد ساره خاتون بسیار متأثر شده جزع بسیار
کرد وحی بابراهیم رسید که بسبب سرزنش که ساره بهاجر مادر اسمعیل کرد برکت یادگار
دیگر ناف و غلاف هیچ یک از پیغمبران را نیندازم مأمور شد که با آنجناب حضرت اسحق را ختنه
کند و بعد از آن ختنه بامر واجب و معمول شد مقرر اولاد و آنحضرت اول یعقوب و عیص
در با یعقوب از آنکه مسلم بودند و عدد از معجزات اسحق گویند هر که از نادانی تصدیق [illegible]

دست برادر کشید مقدار سه گز رسید و مدت عمرش یکصد و هشتاد سال **حضرت یعقوب** پسر حضرت
اسحق علیه السلام بسبب ابتلای آنحضرت که در احادیث نقل کرده اند شبی در خانه او طعام می پختند و یتیمی
غریبی سوال کرده باو نداده اند بعد از ان تا حضرت یوسف پادشاه شد قحط عظیمی شد پسران
یعقوب متاعی گرفته نزد یوسف آمده حضرت یوسف متاع ایشان را گرفته آذوقه بایشان داد
و فرمود که بعضی از ایشان متاعی که آورده اند باز در میان جوالهای آذوقه ایشان بگذارند و
ابن یامین برادر مادری خود را بهانه دزدی نگاه داشته برادران هرچند عجز کردند ابن یامین
برادری داشت یوسف و او را گرگ خورده پدر و مادر از فراق او نابینا شده حال خود را باین
برادر مشغول داره حضرت یوسف حاضر شده ایشان آذوقه را [illegible] که نه رفتند یعقوب
مناجات کرده خداوندا یوسف را گرفتی و هر دو چشم را نابینا کردی فرزند ابن یامین [illegible]
وحی رسید که بکجا اعتبار داری که در خانه تو طعام بود و [illegible] ندادی همسایه تو روزه داشت و باو
ندادی یعقوب استغفار کرده بعد از ان هر شب منادی میکرد که اگر کسی گرسنه باشد بیاید بعد از ان
مرتبه دیگر باز پسران یعقوب بجهة آذوقه بمصر آمده این مرتبه یوسف بجهة ایشان حاضری آورده فرمود
که هر دو برادر مادری در یک خوان شریک شوند ابن یامین تنها ماند یوسف او را نزد خود خواسته در یک
خوان شریک شده گریه او را بیتاب کرده اظهار مقدمات خود کرده برادران شرمنده شده
عذر تقصیرات خود را خواسته یوسف آذوقه داده پیراهن خود را بایشان داد که بر سر یعقوب
اندازند [illegible] او را [illegible] ابن یامین را همراه کرد چون پیراهن بر سر یعقوب انداختند
هر دو چشم او بینا شده [illegible] بمصر آمدند اولاد آنحضرت سیزده نفر [illegible] شد
عمرش یکصد و بیست سال **اسکندر**

اسکندر ذوالقرنین

25

ذوالقرنین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که او پیغمبر بود یا ملک حضرت
فرمودند نه پیغمبر بود و نه ملک بلکه نهایت مردی بود خدا پرست و خدا او را دوست داشتی وجه ذوالقرنین
میگفتند بجهة آنکه اول مرتبه قوم خود را دعوت کرده ضربتی بر طرف راست سر او زدند که او مرد
بعد از صد سال زنده شد و باز قوم را دعوت کرده ضربتی بر طرف چپ سر او زدند باز مرده
بعد از صد سال زنده شد و مردی بود بسیار صاحب عقل و ادب و سیرت و خلق در هر کار
شبی خوابی دید که بلند شده تا نزدیک آفتاب و دو قرن آفتاب را که دو طرف آن باشد گرفت
و بجهة ذوالقرنین گفتن آن است که از دیدن آن خواب جهت عالی همت بسیار [illegible] روز بروز او [illegible]
در ترقی [illegible] آتش بلند شده [illegible] دست برداشته بدون جهة ظاهری
و هر جا اسلام [illegible] و بعضی از [illegible] رسیده که [illegible] قبول میکرد
و چون مسلمان شدند قوم خود را نیز مسلمان کرده مسجدی [illegible] که چهار صد ذرع طول آن
و دویست ذرع عرض و یکصد ذرع ارتفاع آن و بیست ذرع عرض دیوارش آن همه قبول کردند
لیکن عرض کردند چوبها که سقف آن [illegible]
تمام [illegible] آن را از خاک پر کنند تا آنکه از قد دیوار [illegible] بگذرد و طلا و نقره بسیار [illegible] کنند
در آن خاک [illegible] مخلوط کنند و بعد از آن مس و روی و غیره که [illegible] بر روی آن
[illegible] سقف آن [illegible] بعد از آن [illegible] را در هر جا
باشند صدا زنند که آن خاک را بیرون برند و برای اجرت که بایشان داده [illegible] طلا
و نقره [illegible] ایشان [illegible] مسجد را تمام رسانیده [illegible] بسبب آن
بیرون آن خاک [illegible] ولایت [illegible] تمام آن

قوم را مسجد برده بکیش اسلام کرده لشکر و سپاه بی‌شمار از آن جمع شده بعد چهار قسمت
کرده هر قسمتی ده هزار بعد از آن حرکت کرده تا به [illegible] رسیده نجات شده [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] و بر آن دیار رسیده خاطر جمع دار که تو مسخر [illegible] آفاق و از شرق تا غرب [illegible] تو خواهد
اسکندر [illegible] خاطر شده سجده شکر بجا آورده روانه شده بجایی رسید که کوه آخر
شمال است و منتهای ترکستان و در آنجا گروهی [illegible] آمدند که شکل ایشان غیر شکل انسان بود
و زبان ایشان را نمی‌فهمیدند و [illegible] اشاره کردند یاجوج و ماجوج از این جا [illegible]
و ما را آزار می‌نمایند و خانه‌های ما را خراب می‌کنند و مردم را می‌خورند هر چه خواهی از [illegible]
سدی [illegible] را کوتاه کن اسکندر گفت [illegible] مرا [illegible] خرجی [illegible]
کومک و اعانت [illegible] ایشان و [illegible] علمای [illegible] فرمود که آهن بسیاری آورده
در میان دو کوه بالای هم ریختند هیمه بسیاری بر آن ریخته دمهای عظیم ساختند بر آن دمیدند
تا آن کوه آهن آب شده بعد از آن فرمود مس بسیاری هم بر آن بالای آنها ریختند
و دمیدند که مسها [illegible] آب شد [illegible] شده با هم جوش خورده چون سرد شد سدی
از آهن و مس بسته شده فرمود که روی آن کوه را مصقل زدند که مانند آینه صاف گردیده که [illegible]
[illegible] از آنجا روانه شده آمده [illegible] رسید [illegible]
[illegible] مشرق و مغرب را تصرف کرده [illegible]
آمده [illegible] اسکندر گفت که [illegible] عبادت خدا [illegible]
[illegible] گفت که چشمه‌ای است که هر کس از آب آن [illegible]
رفت اسکندر بان خیال [illegible] چشمه [illegible] تدارک سفر ظلمات را دیده روانه شده [illegible]

[illegible] کرده بجایی رسید که روشنی آفتاب و ماهتاب [illegible] تاریکی
شب [illegible] گرفته بود در کنار [illegible] آمده لشکر خود را [illegible] ظلمات
گذاشته تدارک [illegible] و علما و [illegible] جمع کرده پرسید که میان
حیوانات [illegible] کدام حیوان [illegible] مادیان [illegible] هزار مادیان [illegible]
[illegible] هزار کس [illegible] علما و [illegible] جدا کرده بهر یک یک مادیان [illegible]
و داده خدمت خضر [illegible] هزار کس داده مقدمه لشکر [illegible] کرده تا [illegible] در کنار ظلمات
گذاشته [illegible] در آنجا انتظار کشند و خود روانه [illegible] شده [illegible]
خضر [illegible] که هر جا لشکر راه گم کند [illegible] صدا [illegible]
گم شده [illegible] چون خضر روانه شد [illegible] که در میان ظلمات [illegible]
رسیده [illegible] چون [illegible] آب [illegible] رسید [illegible]
خضر [illegible] رفته و در میان آب [illegible] تا رفته چشمه [illegible] آب [illegible]
بسیار سفید که از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و از یاقوت صاف‌تر در آن آب غسل کرده [illegible]
از آن آب خورده بیرون آمده سوار شده روانه شد و چون اسکندر [illegible] دیگر آمده [illegible]
چند [illegible] در ظلمات راه رفته بعد از آن به روشنایی رسیده که روشنایی [illegible] روز و ماه و آفتاب
[illegible] روشنایی [illegible] عالم [illegible] زمین [illegible] رسیده [illegible]
که [illegible] قصری [illegible] که [illegible] لشکر را در پای آن قصر گذاشته
لشکر [illegible] اسکندر [illegible] قصر شده [illegible]
و در آن [illegible] طرف آن قصر [illegible] مرغی دید که [illegible]

که کیستی گفت منم ذوالقرنین گفت دنیا با آن وسعت را از مشرق تا مغرب خدا بتو داد و بس
نبود و در عقب گذاشته باین ملک آمدی اسکندر خایف شده مار از مرغ گفت مترس چند
سوال میکنیم بگو ذوالقرنین گفت بپرس آن مرغ پرسید که آیا بنیاد کج کاری بسیار شده گفت بلی مرغ
برخود لرزید و بزرگ شد یک ثلث آهن را گرفت باز پرسید که آیا سازها در میان مردم بسیار
شد گفت بلی باز مرغ لرزیده و بزرگ شده دو ثلث آهن را گرفت پس پرسید که گواهی دروغ
بسیار شد گفت بلی این مرتبه تمام آهن را گرفت ذوالقرنین خوف کرده خواست مراجعت نماید
مرغ باز گفت ای اسکندر مترس چند سوال دیگر دارم بگو گفت آیا گفتن لا اله الا الله را مردم ترک
کرده اند اسکندر گفت نه این مرتبه یک ثلث آن مرغ کوچک شده باز پرسید که آیا مردم ترک نماز
کرده اند گفت نه ثلث دیگر باز کم شد باز پرسید که آیا غسل جنابت از میان مردم برطرف شده
یا نه اسکندر جواب داد که نه این مرتبه بصورت اول شده ذوالقرنین برگردیده نگاه کرد در برابر
پشت بام دید که شخص کار میکرد آن بام کشیده بود یک مردی در آن بام ایستاده و سرش را بجانب
آسمان کرده و دست خود را بر دهانش گذاشته چون صدای پای اسکندر را شنید گفت کیستی گفت
منم ذوالقرنین گفت ای دنیا را بتو بخشید ترا کافی نبود که باینجا آمدی اسکندر گفت چرا دست بر دهان
خود گرفته گفت منم صاحب نفخ صور منتظرم چون قیامت نزدیک است فرمان رسد که صور بکشم و شمه
سنگ جوزی برداشت و بجانب اسکندر انداخت و گفت ای اسکندر بگیر این را که مثل تو کسی نیست
و برگرد اسکندر آن سنگ را برداشته برگردیده چون بپای قصر رسید تعجب لشکر خود را دیده معلوم
را نقل کرده آن سنگ را آورده خواست که تحقیق وزن آن سنگ نماید آن را در یک کفه ترازو
گذاشته سنگ دیگر مثل آن در کفه دیگر گذاشته برابری نکرد آن سنگ که آورده بود زیاد بود سنگ دیگر

مثل آن در کفه ترازو برابری نکرده آن سنگ را آورده بود زیاد بود سنگ دیگر باز علاوه کرده
باز زیاد بود تا هزار سنگ مثل آن و از آن بزرگتر گذاشته باز مساوی نشده تمام علما و اهل
تنجیم در یافتن حیران بوده و تعجب بسیار کرده در فهم آن عاجز ماندند تا آنکه حضرت خضر علیه السلام
را طلبیده و چون از او پرسید خضر آن سنگ را همراه ریخته آن سنگی را که اسکندر آورده
بود در یک کفه ترازو گذاشته مشت خاک بر روی آن ریخته و یک سنگ مثل همان سنگ در کفه
دیگر ترازو گذاشته کشیدند هر دو طرف ترازو برابر شد چون جهت این را از حضرت پرسیدند
گفت که این سنگ مثل است از صاحب صور که چشم فرزند آدم آورده است که فرزند آدم تا
زنده است از دنیا سیر نمیشود با وجود آنکه پادشاهی مشرق و مغرب تراست باز باینجا آمده که هزار
الیس و الاانه از حرص ابدی این خیال را نکرده و مثل این سنگ که تا کف خاک را بر بالای آن نریزیم
با هزار سنگ برابری نکرد پس اسکندر و علما و اصحاب او سجده شکر افتاده از آنجا مراجعت
کرده چون بار دیگر از ظلمات شد صدای اسم آسمان میآمد بر روی زمین خشنه میرویند از حضرت
خضر پرسیدند که ترا علم این صداست گفت دانه چند است در زمین ظلمات که هر که از این دانه ها
بر دارد پشیمان خواهد بود و هر که بر ندارد هم پشیمان خواهد بود بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند
چون از ظلمات بیرون آمدند و دیدند آن دانه ها زر و جواهر بود هر کس برداشته بود پشیمان بود که
چرا بیشتر برنداشته است و آن کس که برنداشته بود پشیمان بود که چرا برنداشته به تقدیر چون
از ظلمات بیرون آمدند و از آن سفر مراجعت کردند و بمنه الحمد و المنة که مدت سلطنت اسکندر بعد از آن
دیگر حرکت نکرده تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و پس از او پسر او را گفت که در نزد ارسطاطالیس
تحصیل حکمت مینمود هر چند سلطنت بر او را عرض کردند قبول نکرده این است باید ملم

حضرت خضر

اسکندر چه کرد که با من بکنید و مدت عمر اسکندر دویست و شصت و دو سال و دویست سال الی بیست
ضربتی که قوم برادر زدند مرده باره زنده شده دفعه ضربت زدند مرده دفعه صد سال مرده باز زنده شد
تا م سلطنت او سی سال حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام پسر ملکان پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است
و با نوح در کشتی بوده و در وقتی که با اسکندر بظلمات میرفت بیک روایت چون از ظلمات گذشته
بجائی رسیدند که سیصد چشمه روان بود الا آن مکان که اسکندر رسیده با جمعی سیصد نفر از علما و اصحاب
داده یکی از آن جمله خضر بود و فرمود که هر یک ماهی خورده در یک چشمه بشویند که هیچ یک بچشمه دیگر نروند
آنگاه ماهی های خود را شسته حضرت خضر چون ماهی را باب برد که بشوید ماهی زنده شده بچشمه فرو رفته
خضر زنده شده بسراغ ماهی میان آب رفته چون ماهی را نیافته بیرون آمده جرعه از آن آب خورده
بسیار شیرین و گوارا و سفید بود بجای ماهی خود را نزد اسکندر برده حضرت خضر مقدمه را نقل کرده
معلوم اسکندر شد که آن چشمه آب حیات بود دیگر هر چند تجسس کردند چشمه را نیافتند و منقول است
در شب معراج حضرت رسول بجائی رسیده دید بوی خوشی از آنجا می آید جبرئیل گفت که این عطر از خانه است
که جمعی در آن خانه عبادت میکنند و خضر از جمله آن جماعت از اولاد پادشاهی است که
که در آن خانه مخفی عبادت میکرد در آن خانه را گرفته بودند تا که آن پادشاه را دیگر
اولاد نشد از پادشاه دیگر دختری مانده بود و بعضی از حیات خضر مطلع بودند او را از آن خانه
بیرون آورده دختر دیگر را با او دادند با او نیز جنگ کرده مقاربت نکرده پادشاه و پدرش از این جهت
او را غضب کرده مرتبه دیگر در خانه کرده در بیرون را گرفته روز دیگر باز رحمت الهی غلبه
کرده چون در بر خانه گشودند حضرت خضر را دیگر ندیدند از آن تاریخ از نظر ها غائب شده تا زمان
اسکندر که ظاهر شده با اسکندر بود با آب حیات خورده سپه سالار اسکندر بود و بعد از آن غائب شد

که در دریا ها

حضرت یوسف

که در دریا ها باشد و زنده خواهد بود تا زمان ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام حضرت
یوسف علی نبینا و علیه السلام خوابی دیده بود که ماه و ستاره ها او را سجده کردند چون خواب
را نقل کرده برادرانش حسد بردند و او را در چاه انداختند جمعی تجار آمده چون دلو را بچاه کرده
یوسف در دلو نشسته بالا آمده چون در حسن و جمال بی نظیر بود تجار او را نزد خود برده
برادرانش مطلع شده گفتند این غلام ماست بقیمت سهلی از ایشان گرفتند و بمصر بردند
عزیز مصر آوازه حسن او را شنیده از تجار گرفته بعد از مدتی بسبب گرفتاری زلیخا و قبول نکردن
حضرت یوسف او را تهمت زده عزیز که پادشاه مصر بود هر چند دانست که افترا است
لا بسبب رفع بدنامی زلیخا یوسف را در زندان کرده مدتها در زندان بود تا آنکه عزیز خواب
دیده علما و معبرین عصر را طلبیده هیچکدام از تعبیر آن عاجز ماندند بالاخره حضرت یوسف
را طلبیده پیش از آنکه خواب را نقل کند یوسف خواب او را نقل کرده و تعبیرش را
گفته عزیز تعجب و تحسین بسیار کرده و بیان این دید را که وزیر او بود معزول کرده وزارت
را بحضرت یوسف تفویض کرده تمام اختیار را با او داد و انگشتر و تخت را بیوسف داده
آنحضرت نیز مقرر فرمود که انبارها ساخته محصولات مصر را تا هفت سال هر کس را بقدر
قوت داده باقی را انبار کرده مدت هفت سال بعد از آن خشکسال
و قحطی شده در قحطی انبار ها را گشوده بهر کس که مصلحت میدانست بمردم فروخت
تا آنکه نقدی و طلا و نقره و اسبابها در مصر بود بقیمت آذوقه بخزینه پادشاه آمده بعد از آن
مردم را خریده و آذوقه داده مصلحت های الهی که باعث هدایت آن قوم باطاعت در آمده ایمان
آوردند و بعد از آن که قبول ایمان کردند اموال و اسبابها که بقیمت آذوقه گرفته بود آنحضرت

با اندک ایشان رد کرده و معجزات دلائل و اعقاب آنحضرت معجزات آنحضرت
آنکه درخت خشک چند سال که بر شده و شاخ و برگ برون آورده اعمی را که مادرزاد بود بینا
کرد زنیکه پیر شده بود او را جوان کرد و حسن او زیاده شد و اولاد و اعقاب آنحضرت ده
نفر و اعقاب و ورثه آنحضرت در زمان موسی بسیار آمده هزار و هشتاد و شش نفر و مدت
عمر شریفش یکصد و ده سال از روزی که آنحضرت را بگناه از چشمه تا روزی که عزیز مصر شد
از روزی که عزیز او را گرفته تا روزی که بزندان بردند شش سال از روزی که بزندان بردند
تا روزی که پادشاه شد هجده سال تمام پادشاهی آنحضرت هشتاد سال

حضرت لوط

حضرت لوط پسر هاران پسر آزر پسر ناخور پسر ساروغ پسر فالغ که بکلام پسر نوح میرسد و او
اعلام دیگر خاله حضرت ابراهیم علیه السلام بود در موتفکات که در حوالی شام و مصر
و چون شهرهای قوم لوط بسیار آباد و در سر راه بود قوافل از آنجا عبور می کردند و بان سبب مهمانی
ایشان را می خیرند و در خانه های ایشان مهمان میشدند و ایشان تنگی بسیاری داشتند از آن
جهت عاجز شده ملک آمده بود روزی شیطان بصورت انسان بقوم تعلیم نمود علاج
آنست که در دور و قوافل پر سلوک کنند و با مردان ایشان مجامعت کنند و اموال ایشان را
بگیرند تا دیگر بمحال شما عبور ننمایند و شیطان بصورت امردی در کمال حسن نزد آن قوم رفته
و چند نفر با او مجامعت نمودند بسیار خوش ایشان آمده دیگر مکرر مرتکب این فعل قبیح شده هر کس
وارد ایشان میشد او را مرتکب آن قباحت میشدند تا بجائی رسید که مردان با مردان و زنان
با زنان مساحقه مینمودند دست از زنان خود برداشته و بان جهت دیگر کسی از آن راه عبور نمی کرد
تا آنکه حضرت ابراهیم حضرت لوط پسر تارخ را که بعضی برادرزاده ابراهیم میدانند بهدایت

آن قوم فرستاد که ایشان را هدایت کند لوط پیش ایشان رفته سی سال آن قوم را دعوت
کرده و دلالت نمود آن قوم اطاعت و قبول نکرده ایمان نیاوردند و مکرر خواستند که اذیت
بان حضرت رسانند چون حضرت ابراهیم از آتش نمرود رسته بود او را بر سید و مرتکب شدند و چون
نبودند بالاخره حضرت لوط از ایشان مایوس شده و نفرین کرده حق تعالی ملک را مقرر کرد
که شهرهای ایشان را بپا کرده بمرتبه که دیگر زمین را انداختند و از آنجا بر گردانیدند و سرنگون بزمین
زدند و طبقه هفتم زمین بر روی زمین آمده و روی زمین در طبقه هفتم جهنم و معجزات حضرت لوط
باران بوده از باعجاز آن حضرت باریدن سایه کردن ابر بر سر او در وقت خواب مدت دعوتش

حضرت حزقیل

دریاب حضرت حزقیل وارثش بوده زیرا که او عقیم در پیری حزقیل را خدا باو داده و بان جهت ابن العجوزه
میگویند و بعضی گفته اند که ذالکفل است بجهت آنکه هفتاد پیغمبر را او کفالت و ضامن شده و از کشتن نجات
داده ایشان را از شر جماعت یهود محافظت کرده و جماعت یهود را از سه هزار تا هشت هزار و جمعی
هزار تا هفتاد هزار گفته اند ایشان را اعقاب کرده اند و بالاخره چون اهالی شهرها در وقت طاعون
در میان ایشان بهم رسید خلق بسیار از خوف طاعون از آن شهر بیرون رفته در صحرا بمانده اند
در یک شب تمامی ایشان مردند و تا هفت سال استخوانهای ایشان در آن صحرا مانده بود و قوافل بر روی
استخوانهای ایشان میرفتند بعد از آن مدت بدعای حزقیل و بعضی شمعون را گفته اند که جماعت
زنده شده بعد از آن عمر بسیاری کردند و آن جماعت سی هزار بودند و روز چهارشنبه اول سفر بود
که حزقیل دعا کرده و چون رسید که آب بر روی استخوانهای ایشان بپاشند حزقیل آب بپاشید و استخوانها
از قبرها بهم جمع و نزد یکدیگر آمده زنده شدند و بان جهت از آن روز معمول شد که در
آن روز بر یکدیگر آب میپاشند

حضرت اسمعیل

حضرت اسمعیل پسر حضرت ابراهیم بود بر قوم خود مبعوث شد و قوم

و قوم ایمان نیاوردند وحی رسید که چون قوم تو سرور تو را گفتند و ایمان نیاوردند هر
عذاب که سوال کنی بر ایشان نازل شود اسمعیل راضی نشده گفت من دردنیا عذاب ایشان را
نمیخواهم در آخرت عذاب کن حضرت ایوب ع [illegible] علیه السلام پسر [illegible] زاده حضرت اسحق
مادرش از فرزندان لوط بود و رحمت نام دختر افرایم بن حضرت یوسف در خانه او بود و حق
تعالی او را اولاد و ملک و املاک و نعمت بسیاری داده بود در آن وقت هنوز شیطان را رخصت بود
که باسمان میرفت تا نزدیک عرش و صدای ملایک میشنید روزی در پای عرش دید که شکر نعمت
ایوب را در کمال احترام و اعزاز تمام بالا میبرند و مرتبه ایوب بسیار عظیم است حسد بر
آن ملعون غالب آمد گفت شکر ایوب نه از برای خداست بلکه از برای نعمتهایست که باو
داده شده است چنانکه نعمتها از او گرفته شود هرگز شکر نخواهد کرد اگر مرا بر مال و فرزندان
او مسلط کنی معلوم شود که شکر او از راه بندگی نیست خطاب بشیطان رسید که ترا بر مال و اولاد ایوب
مسلط کردم آن ملعون شادی کرده بزمین آمده مال ایوب را تلف کرده و اولاد او را هلاک
کرده دید که ایوب شکر را زیاد کرده باز شیطان خواهش کرده که بر زراعت و املاک او مسلط شود
خطاب رسید که باز مسلط کردم آن ملعون املاک ایوب را نیز از دست او بیرون کرده باز
ایوب شکر را زیاد کرده این مرتبه خواهش کرد که بر بدن او مسلط شود خطاب آمد که بغیر از عقل و چشم
و دل و گوش و زبان او دیگر بر همه اعضای او مسلط کردم آن ملعون آتشی از سموم نفس خود بدماغ
ایوب زد و زخمی بهم رسیده و سر تا پایش جراحت شده بمرتبه که مردم او را از شهر بیرون کرده در صحرا
روزها رحمت زوجه اش بخانه ها رفته سوال میکرد و قوت بجهة او میآورد تا آنکه روزی جمعی بصورت
[illegible] و شیطان نزد ایوب آمده گفتند که تو در باطن [illegible] گناه عظیم کرده خواهی بود این بلیه

گرفتار و مبتلا شده و ظاهرا خودسازی کرده ایوب از این حرف بسیار متاثر شده
مناجات در درگاه الهی کرده خدایا من تا امروز کوتاهی در اطاعت و بندگی تو و شکرگذاری
نعمای تو نکرده ام و کرمی که از بدن مبارکش می افتاد بر میداشت و بجای خود میگذاشت
که بهر جا که خدا مقرر کرده در همانجا باش و بعد از آن که [illegible] رفته مناجات کرد خداوندا
بدون رضای تو [illegible] بامری نکشیده ام و هرگز طعامی نخورده ام که یتیمی و گرسنه با من شریک
نباشد چگونه مرا باین بلا مبتلا کردی اما هر روز قوم بر من سرزنش کرده باشند ندا رسید که
ای ایوب تو در عبادت و بندگی و [illegible] من کوتاهی نکرده اما بر من منت میگذاری مارا
با طاعت و بندگی احتیاجی نیست ایوب کف خاکی بر دهان خود کرده توبه و ناله بسیاری از گفته
خود کرده حق تعالی جبرئیل را فرستاده نزد ایوب آمده پر و پا بر آن زمین زده چشمه آبی ظاهر شده
وحی رسید که ایوب در آن چشمه غسل کرده جمیع جراحت او علی‌الفور زایل شده در کمال
صحت رخت پوشیده بعد از هفت سال [illegible] آن زمین که در نهایت کثافت
بود سبزه زاری شده در کمال پاکیزگی و رحمت زوجه اش که بطریق عادت بجهة تصدق [illegible]
رفته بود و شام که آمد آن مکان را نشناخته بعد از تفحص بسیار [illegible] ایوب را تحقیق کرده [illegible]
مراجعت کرده ایوب را در کمال صفا نشسته دید و املاک و اسباب و اموال او را که حق تعالی
بجهة امتحان از او گرفته بود و هر که [illegible] و فرزندان او را که هلاک کرده بود همه را زنده کرده
در آن وقت حضرت ایوب هفتصد و هشتاد و سه سال عمر داشت [illegible] بعد از آن باز عمر داد که [illegible]
دید و با فرزندان و اولادش بعد از آن زندگانی و تعیش [illegible] کردند و رحمت زوجه اش را که
[illegible] کرده بود جوان گردانیده [illegible]

المقرر مدت عمرش سیصد و چهل و شش سال و مبعوث آن حضرت در وقت ظهور
دعوتش دعا کرد که هر خدای که اهل فسق داشتند بدعای او تمام آب صاف شده و مدت
عمرش سیصد و چهل و هشت سال قبل از امتحان مرتبه اول یکصد و هفتاد و سی اول صد و شصت و شش
ایام ابتلا ملای امتحان چهارده سال تا آنکه بعد از امتحان که حق تعالی اموال و اولاد و عمر او
را برگردانید یکصد و هفتاد و سه سال حضرت شعیب پسر یثرون پسر ضیعون پسر عنقا پسر ثابت پسر
مدین پسر ابراهیم است و بعضی گفته‌اند پسر نویب پسر عیفا پسر نجابت پسر ابراهیم است و او بر
طایفه از بنی اسرائیل مبعوث شد اول برای مدین و ایشان اطاعت نکردند حق تعالی نافرمانان
کرد صدای بسیار مهیب عظیمی از آسمان نازل شد زلزله عظیم شد و اهل مدین را هلاک کرده
و لیدار آن هر شد مبعوث شده ایشان زیاده تا بر کیله کم میکردند اول کیسه ترازو در ساخت
و کیل را قرار داد شعیب او کیل تر از ترازو را تصرف کرده که ایشان دیگر تقلب ننمایند باز ایشان
اطاعت نکرده کیل را کم کردند و نافرمانی و تکذیب قول او کردند و ایمان نیاوردند تا آنکه حق
تعالی گرما را بر ایشان مسلط کرده از تاب گرما مضطرب شده و از خانهای خود بیرون آمده ابری
در آسمان بهم رسید از شدت گرما به سایه آن ابر رفته چون همگی یکجا جمع شدند آتش از آن
ابر بارید همه قوم ایشان را سوزانیده خاکستر شدند مدت عمر شریف حضرت شعیب [illegible] سال
سال آن قبل از دعوت و ایام دعوت آنحضرت سی و هفت سال حضرت [illegible] پسر حضرت
یوسف و حضرت نون پسر حضرت افراهیم پسر حضرت یوسف بود حضرت [illegible] در زمان دعوت
موسی علیه السلام پانصد سال بعد از حضرت ابراهیم مبعوث شد و موسی که ترجمه آن پسر عمران
پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب است چون وقت وفات حضرت یوسف شد اولاد یعقوب

جمع کرده وصیت کرد که بعد از من جماعت قبطیان نافرمانی بسیار خواهند کرد و شما
را عذاب شدید معذب خواهند کرد تا آنکه یکی از شما را از اولاد من خواهد شد عمران نام
و او را پسری بهم خواهد رسید موسی نام که او شما را نجات خواهد داد و دولت آن طایفه را برهم
خواهد زد و بعد از مدتی فرعون بهم رسیده دعوی خدائی کرده با وجود حضرت یوسف چنین
وصیتی کرده است از اولاد یعقوب کسی بهم خواهد رسید که انقراض دولت و ریاست او خواهد بود
فرعون قابله تعیین کرد که در هر خانه که موکل نسوان اولاد یعقوب شده هر زنی که وضع حمل
نمود طفلی اگر پسر باشد [illegible] در آن سال نزدیک با زنان خود نکردند عمران گفت آنکه
خدا مقدر کرده خواهد شد و با مادر موسی مقاربت کرده مادر موسی حامله شد و از وقوع این
خبر داده بود تا روزی که موسی متولد شد چهار صد سال فاصله شد و حمل مادر موسی از زنها
اظهار قابله که موکل بود بر او رحم آورده کرد جا دادن موسی [illegible] مخفی میداشت
و میگفت تا آنکه موسی متولد شد [illegible] او را در جای پنهان مخفی نمود تا آنکه مادر موسی وحی رسید
که او را در صندوقی گذارد و سر آن را محکم بسته در رود نیل بیندازد که ما او را محافظت مینمائیم چنان
کرد در آن وقت آسیه زن فرعون دلتنگ شده و خیمه در کنار رود نیل زده تفرج میکرد
رود نیل رفته سیر میکرده دید صندوقی را آب آورده در کنار رود در درختی بود چون به درخت رسیده در
پیش درخت بند شد و دید که صندوق را گرفته نزد او آوردند سر او را گشودند دید که طفلی در نهایت
خوبی در آن صندوق است چون او را فرزندی نبود بسیار مشعوف شد و او را برداشته نزد فرعون آورده
ملتمس گردید او را قتل کرده بعد از عجز و التماس بسیار فرعون قبول کرده بفرزندی برداشته چون نام آن
وقت آب را مو و درخت را سا می گفتند او را آب کنار درخت آورده موسی نام کرده مرضعه

بچه موسی معجزات است و مردم این شنیدند بچه بتقرب نزد فرعون میرفتند که شیر داشت
خواهش کرده میرفتند که او را شیر دهند موسی شیر هیچ یک را نخورد و پستان ایشان را نمی گرفت
و آسیه با آن جهت بسیار مکدر بود تا آنکه روزی مادر موسی خواهرش را گفت که نزد فرعون برود شاید بکوید
شود که مرا ببرند در این طفل فرزند من باشد خواهرا در رفته گفت من خواهری دارم که از و پستان شیر
و شیر دارد و آسیه پرسید که از چه طایفه است گفت از بنی اسرائیل است گفت معاذ الله در فرعون راضی
نخواهد شد تا آنکه جمعی از زنان گفتند که اول ملاحظه کنند و شیر او را بخورد بعد از آن بفرعون گویند
تا آنکه مادر موسی را آوردند و موسی پستان او را گرفته شیر خورده آسیه بسیار خوشوقت شده چون
خاطر موسی را بسیار میخواست نزد فرعون رفته بعد از عجز و التماس بسیار او را راضی کرد مادر موسی را
نگاه داشتند تا بعد از آنکه موسی را از شیر گرفته تربیت مادری کرده بود مادر موسی و قابله
هر دو فوت شدند موسی در خانه فرعون نشو و نما یافته روزی فرعون او را در کنار گرفته عطسه کرد موسی
گفت الحمد لله رب العالمین فرعون بر هم خورده گفت از اولاد بنی اسرائیل است از خدای دیگر
میترسد او را میخواست که او را بکشد آسیه از کشتن عجز و الحاح زیاد کرده فرعون راضی نشد تا آنکه قرار
یافت که طبقی آتش و طبقی یاقوت سرخ آورده اگر آتش را بردارد معلوم میشود که از جهت طفولیت بوده
و اگر یاقوت را بردارد او را بکشند چون هر دو طبق را آوردند موسی خواست که یاقوت را بردارد
جبرئیل دست او را گرفته آتش را در دست موسی داده در دهانش برد قدری از زبانش کم شد موسی بود
از آنجهت بود که آتش زبانش را ضرر کرده معلوم شد که از راه طفولیت بوده از قتل او گذشته در آنجا
نشو و نما نمود [illegible] و تجسس او بوده تحقیق احوال او میکردند تا آنکه فرعون مطلع شده
عذاب موعود در باب ایشان شده گفت تا آنکه شیر طایفه بنی اسرائیل بیرون رفته در صحرا برده برسیده

شکوه از ظلم فرعون نمودن آن مرد پیر گفت این عذاب خواهد بود تا موسی پسر عمران ظاهر شود و رفع
این عذاب از ما بکند [illegible] پنهانی او را شکافته ناگاه حضرت موسی در هیئتی بزرگوار پیدا شده
آن مرد پیر او را دیده شناخته گفت سبحان الله همین است ایشان دست و پای موسی را بوسیده [illegible]
او را آمدند چون صبح شد این خبر شهرت کرده موسی از آنجا فرار کرده بشهر مدین آمده در زیر درخت
قرار گرفته چاهی در آنجا بود که مردم گوسفندان خود را آب میدادند که تشنه [illegible] آنجا دو نفر دختران
شعیب گوسفندان خود را آورده منتظر وقت میکشیدند که نوبت ایشان شود موسی چون ایشان را
ضعیف و پیر دید گوسفندان ایشان را آورده آب داده چون دخترها گوسفندان خود برده به
پدر خود نقل کردند شعیب دانست که موسی است دختران فرستاده موسی را نزد خود برده یکی از
دخترها را بموسی داده که در ازای آن ده سال شبانی حضرت شعیب نماید بعد از اتمام ایام
شبانی وقایع بسیاری در کتب احادیث و تواریخ مذکور است به پیغمبری مبعوث در فرعون
را مدتها دعوت کرده معجزات نمود فرعون نافرمانی کرده اطاعت نکرده هیچ که مجملی در تحت
الحال در تحت اسم فرعون مذکور شده بالاخره موسی با طایفه بنی اسرائیل فرار کرده بکنار دریای جیحون
آمده و فرعون نیز با لشکر روان شده تعاقب نمود چون بکنار دریای جیحون رسیدند بنی اسرائیل خوف
کرده و داخل نشدند موسی دعا کرد دریا شکافته شد دوازده کوچه در میان دریا بهم رسید
ایشان بار دیگر از دریا خوف کرده موسی دعا کرده تمام زمین کوچه‌های ته دریا خشک باز ایشان
خواستند که همدیگر را دیده باشند تا بیرون روند بار دیگر موسی دعا کرده میانه کوچه‌های دریا که شکافته
شده بود مشبک شده همدیگر را دیده داخل دریا شدند بر روی آب میرفتند دوازده سبط بنی اسرائیل
که تابع موسی بودند از دوازده کوچه داخل شدند از دریا بیرون رفتند و فرعون کنار دریا رسیده

٤٠

بسنگ خود گفت من امر کردم که دریا شکافته شود که شما بروید و اسب فرعون برکشی کرده
رم کرده هر چند تحریک داد با مادیان سواره آمد در پیش اسب فرعون داخل شده اسب فرعون نیز از عقب او
رفته لشکریان تمام داخل دریا شده تا قبطی بنی اسرائیل که در همین که تمام داخل شدند
دریا بهم آمده فرعون با تمامی لشکر غرق شدند و موسی با بنی اسرائیل بیرون رفته جمعی را از دریای
بنی اسرائیل را فرستاده مال و اسباب و غنایم فرعون و قبطیان را تمام تصرف کرده در میان بنی
اسرائیل قسمت کرده و از کنار دریا روانه شده به بیابان تیه رسیدند ذکر بیابان تیه چون حضرت
موسی از دریا بیرون رفته با بنی اسرائیل در کنار دریا فرود آمده اموال و اسباب قبطیان بر
ایشان قسمت کرده از آنجا روانه شده در صحرای بیابان تیه که میگویند فرود آمدند حق تعالی امر کرده
بنی اسرائیل را ببرند بارض مقدس که شهریست از شهرهای شام و با کفاری که در آنجا هستند
جنگ کنند و ایشان را از آن طرف و خود در آن شهر ساکن باشند بنی اسرائیل قبول نکرده گفتند که مردم
آن شهر جباران و فاسق اند و ما را تاب مقاومت ایشان نیست و ما نمیرویم تو که موسی
برای ما تقرر داده که ما را در نزد خدای تو شفیع خود کرده در این بیابان هستیم با تو با خدای
خود بروید و ایشان را دفع کنی آن وقت ما میرویم والا نمیرویم و اطاعت نکرده نافرمانی
کردند و حکم رسید که در این بیابان تیه سرگردان خواهید بود [illegible] بر طرف شوید و چون از آن شهر
خواهد رفت در این صحرا حیران [illegible] اطاعت کردند موسی گفتند که ما را در بیابان که آب و باران
نداریم سرگردان کردی موسی سنگی همراه داشت دعا کرده عصای خود را بر آن سنگ زده دوازده چشمه
از آن سنگ جاری شد که هر سبطی از بنی اسرائیل را از یک چشمه آب برسد و حق تعالی ابری فرستاد
که روزها ایشان را سایه میکرد و چون بار میکردند آبها بر میگشت سنگ را برداشته همراه میبردند و چون

ذکر بیابان تیه

و گفته

بان

٤١

فرود می آمدند باز موسی عصا را میزد چشمها جاری میشد و امر شد که از آسمان من که ترنجبین است
می بارید که غذای ایشان بود و سلوی که مرغها بوده که گوشت آنها بهترین گوشتها بود
پرواز کرده می آمدند و ایشان میگرفتند و بریان کرده میخوردند و باز استخوانهای مرغها
جمع شده زنده میشدند و پرواز میکردند و باز شکوه از کهنه شدن رختها کردند
موسی دعا کرده امر شد که جامهای ایشان کهنه نشود و بهر قدر که اطفال ایشان
بزرگ میشدند جامهای ایشان بقد ایشان بلند میشد و هر روز اول شب بار میکردند
و تا صبح راه میرفتند باز صبح امر میشد که زمین بر میگردند و روز ایشان در جای خود بودند
تا چهل سال باین نحو در آن بیابان حیران بودند تا همه مردند و بنا بر بعضی روایات فرزندان
ایشان از آن بیابان نجات یافتند و بارض مقدس رفتند و ایام توقف ایشان که بنی
اسرائیل در تیه چهل سال بوده ذکر [illegible] الواح حضرت موسی مأمور شد که صندوقی از طلای احمر
بسازد و تابوت الواح را که مشتمل است بر کلمات عشره در آنجا گذارد و امر شد که قبه
بسازند که در طول سی زرع و عرض ده زرع و ارتفاع پنج زرع و صندوق مزبور را در آن
قبه گذارند و قبه دیگر بر بالای آن بسازند که در طول پنجاه زرع و عرض سی زرع و ارتفاع
ده زرع بوجهی که امر شده بود موسی قبه را ساخته صندوق را در آنجا گذاشته سراپرده
از دیبای هفت رنگ بر دور آن برافراشته بوجهی که وحی رسیده بود صندوق و مجموع
آلات و ادوات و اوانی آنرا از طلای احمر و نقره مرصع بجواهر ساخته مسمی بصندوق
الشهاده و قبه اولی بکره مقام هارون و ابنای او در آن سراپرده بوده و تولیت آن
قبه نیز بهارون و اولاد او مقرر بود و بعد از اتمام آن قبه نوری از آسمان نزول کرد

ذکر الواح حضرت موسی

ان قبه و سراپرده را احاطه کرده و نور اندرون قبه بیشتر از بیرون آن بوده و هیچ احدی
غیر موسی و هارون در اندرون قبه راه نداشت **در ذکر تابوت** از چوب شمشاد بود و طول
ان سه زرع و عرض دو زرع و بطلا و لاجورد تمام منقش و بندهای زرین داشت و صورت
جمیع انبیا از آدم تا خاتم و ائمه اطهار در ان تابوت بود و صورت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
از یکدانه یاقوت احمر بود و ان تابوت را حضرت آدم همراه خود از بهشت آورده بود و
از آدم بشیث رسیده و همچنین پیغمبر به پیغمبر دست بدست یکدیگر بوده تا بحضرت ابراهیم علیه
السلام و از او باسمعیل و از او به مرتبه قیدار و بعد از اسمعیل میانه اولاد او و اسحق نزاع
شده او وازی در غیب رسیده بعد از ان در میان بنی اسرائیل بوده تا بحضرت موسی
رسید **در ذکر** کیفیت مبعوث شدن موسی به پیغمبری چون عصا را حضرت شعیب داد با حرم
محترم و اصحاب خود روانه شده روز ششم بوادی طور سینا رسیده ابری عظیم بهم رسیده
بسیار تاریک و باد و سرمای شدید شده در ان منزل توقف کرده هرچند خواستند که آتشی
تحصیل نمایند آتش بهم نرسیده و از سرما عاجز شده موسی سر تحیر بجیب تفکر فرو برده ملاحظه
اطراف مینمود روشنائی آتشی از دور دیده از اضطرار عصا را برداشته روانه جانب آتش
گردیده تقریبا دوازده فرسنگ فاصله بوده چون نزدیک آتش رسیده درخت بسیار
عظیمی مشاهده نموده که شاخهای آن شعله میکشد از شدت گرمی نزدیک شدن ممکن نبوده
چوبهای خشک را بر سر هم بسته دراز کرد که شاید سر چوب آتش گرفته همان را ببرد هرچند
پیش میرفت چوب را دراز میکرد آتش بلند میشد و میل ببالا میکرد و چوب نمیرسید و از انجمله
حیرت و تعجب موسی زیاده شده و نمیدانست چه باید کرد خوف عظیم کرده بود که ناگاه صدائی

عجب

عجب که هرگز نشنیده بود رسید که کسی میگوید که یا موسی جواب داده هرچند ملاحظه نمود کسی را ندید تا سه
مرتبه در چهارم خطاب شد که یا موسی منم پروردگار تو و کلام کلام منست و این نور نور منست مترس و پیش بیا
موسی بر خود لرزیده از خوف زبانش گرفته بیهوش شده فرشته مامور شد که آمده موسی را بحال آورده با حضرت
رسانیده خطاب دیگر آمد که انا ربک فاخلع نعلیک یعنی منم پروردگار تو بیرون کن نعلین خود را
که این وادی مقدس است از وقف بموسی معلوم شد که حق تعالی او را بمرتبه پیغمبری سرافراز میفرماید
متطهر شده سجده شکر نموده بعد از ان اول خطابی که بموسی شد فرمودند که ما تلک بیمینک
یعنی چه چیز است در دست تو موسی عرض کرد که هی عصای اتوکا واهش علی
غنمی و بعد از ان مراتب پیغمبری براو فایز شد **در ذکر عصای حضرت موسی علیه**
عصای حضرت آدم بود که از بهشت آورده در نزد شعیب بود تا عصای همه پیغمبران و چون
موسی نزد شعیب آمد گفت بموسی که برو بانخانه و عصائی از عصاها که در انجاست بردار موسی با
نخانه رفته ان عصا از میان عصاها بحرکت آمده بدست موسی آمده موسی آن را برداشته نزد شعیب
آورده شعیب گفت برو عصای دیگر بردار باز همان عصا بدست او آمده تا سه مرتبه بعد از ان
حضرت شعیب گفت که همین بحصه تو مقرر شده است و آن از چوب درخت مورد بود که در بهشت
بود و بهمان نحوی که در درخت بوده بار سبز بود و در پایین او دو شعبه کجی داشت و چون موسی
داخل بیابان می شد و شبی که مهتاب نبود نوای از ان دو شعبه ظاهر میشد که تا چشم کار میکرد
بیابان را روشن میکرد و چون بچاهی میرسید آن عصا را داخل چاه میکرد دلوی بر سر آن بهم
میرسید و آب بیرون میآورد و چون میوه میخواست از زمین فرو میکرد و سبز میشد و بهم میوه
که میخواست میداد و چون دشمنی می آمد بر دو شعبه آن دو مار بهم میرسید که با دشمنان جنگ

میکردند و چون کوهی یا پشته در سر راه او پیدا میشد عصا را میزد راه وا میکرد و چون بدریا یا آبی
میرسید عصا را میزد آب شکافته میشد و گاهی از یک شعبه آن آب و از یک شعبه عسل
بیرون میشد و چون مانده میشد بران سوار میشد و بهر جا میخواست میرفت و چون از تنهائی بتنگ
می شد با او حرف میزد و بوی خوشی از و ساطع بود و بسیار معطر و چون محتاج بمعجزه میشدی آن
اژدهائی میشد در نهایت بزرگی و سیاهی دهانی بهم میرسانید که دوازده خیش و دندانها داشت
و صدای مهیبی میکرد و آتش از دهانش میریخت و پاها داشت و چشمهایش مانند برق میدرخشید
و درختهای عظیم از ریشه میکند و سنگهای عظیم را فرو میبرد و هر وقت طعام میخواست
بر زمین میزد و هر طعامی که اراده کرده از او پیدا می شد و از معجزات حضرت موسی علیه السلام

ید بیضا — که دعا کرد بر آل فرعون [آب] قحط شد — که بدعای و [illegible] طوفانی که رد داد آل فرعون برطرف شد

دعا کرد قمل بر ایشان شد که آل فرعون را عاجز کرده بر صورت و بدن و چشمهای ایشان نشسته انجم داشتند از لباس او برطرف کردند پر می شد — دعا کرد که وزغ بر ایشان شد که در میان رخت خواب نهاده و در صندوقهای ایشان و ظروف که بخوردند و میان [illegible] بیرون شدند — دعا کرد که آب از حس دست و صورت و دهان و چشمهای ایشان رسید — دعا کرد آبی که آل فرعون بخوردند خون میشد بجائی که اول آب را بنی اسرائیل بدهنهای خود پر میکردند چون بدهان ایشان میرسید خون میشد

دعا کرد انچه جواهر و درهم و دینار آل فرعون داشتند تمام سنگ شد — طفل شیر خواره در گهواره شهادت به پیغمبری او داد — کشتن عوج بن عنق — دعا کرد که عظمای بنی اسرائیل که بجا عصیه برطرف کرده بود زنده شدند

که چهل روز در یکسجده بود — گوساله را که بنی اسرائیل پرستیدند سوزانیده خاکستر او را در دریا ریخت — دعا کرد قارون را با اموال دخزاین زمین فرو برد — نازل شدن من و سلوی در بیابان تیه بجهت بنی اسرائیل

منفجر شدن آب از دل سنگ بخودی خود — زنده شدن کشتگان بنی اسرائیل — زنده شدن هارون و شهادت دادن برگی خود — ظهور غمامه مظلله که حرارت آفتاب را برطرف کرد

شکافته دریا بجهت گذرانیدن بنی اسرائیل — خشک شدن دریا که بنی اسرائیل یکدیگر را میدیدند — خشک شدن نه دریا که گردی می شد — اژدها شدن عصا و باقی معجزات آن که در احوال عصا ذکر شده

در ذکر کیفیت احوال رحلت هارون و حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام — هارون برادر حضرت موسی بود
و وزیرش روزی هارون با موسی بکوه طور رفته در عرض راه خانه دیدند و بر در آن خانه درختی
و بر روی آن درخت دو ثوب جامه در کمال صفا انداخته و قبل ازین او که بکوه طور میرفتند
آنخانه و درخت را ندیده بودند حضرت موسی بهارون گفت که جامهای خود را بکن و این
جامها را بپوش و داخل خانه شو هارون چنان کرده چون داخل خانه شد تختی دید که در میان
خانه گذاشته هارون بر روی آن تخت خوابیده حق تعالی قبض روح هارون کرده خانه با
تخت و درخت بآسمان بالا رفت چون موسی از طور مراجعت کرد بنی اسرائیل گفتند که
چون هارون بما مراعات میکرد و ما او را دوست میداشتیم موسی او را کشته موسی
دعا کرده حق تعالی امر کرد که ملائکه هارون را با تخت بزمین آورده هارون زنده شده
گفت که موسی مرا نکشته است و بامر حق تعالی قبض روح من کرده است و این تهمت است
که بر موسی کرده اید و باز تخت را با هارون بآسمان بردند و بعد از آن حضرت موسی روزی
باز بکوه طور میرفت در راه مردی را دید که زنبیلی در دوش دارد و بکوه بالا میرود و موسی پرسید که
بکجا میروی آن شخص گفت که شخصی فوت شده است میروم که قبری بجهة او بکنم موسی گفت که من هم با تو
رفاقت مینمایم موسی نیز همراه رفته چون قدری راه رفتند آن مرد شروع کرده بکندن قبر چون قبر را
کنده تمام کرد خواست که داخل قبر شود موسی گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم بقبر ببینم که چه بخوبی
خوب کنده شده است یا نه موسی گفت که من میروم بهتر ملاحظه مینمایم موسی بقبر رفته خواست که طول
و عرض قبر را ملاحظه نماید خواهید ملک الموت حاضر شده قبض روح مطهر آنحضرت را کرده در همان قبر
مدفون کرده بکوه بهم آمد و بعد از آن کسی مدفن آنحضرت را ندید و مدت عمر حضرت موسی که بیست

حضرت یوشع

وچهل سال بود قبل از انکه به پیغمبری مبعوث شود وچهل نه سال بعد از بعثت صد و نود یکسال ایام پیغامبری
نه چهل سال باقی عمر شریف صد و پنجاه یکسال بود حضرت یوشع پسر نون پسر افرایم پسر حضرت
یوسف بعد از انکه حضرت موسی در تیه او را وصی کرده از دنیا رحلت کرده بنی اسرائیل را یوشع از تیه
موسی برداشته بجانب شام بجنگ عمالقه رفت و هر شهری که میرسید فتح میکرد تا انکه رسیدند بشهر
بلقا که در انجا پادشاهی بود بالق نام درمیان ایشان و یوشع جنگ شده هیچیک از ایشان کشته نمیشد
بسبب انکه زنی درمیان ایشان بود که علمی میدانست که درجنگها کسی از ایشان کشته نمی شد با انکه
یوشع با ایشان صلح کرده از انجا گذشته بشهر دیگر رسیده چون پادشاه آن شهر دید که تاب مقاومت
یوشع را ندارد فرستاده بلعم بن باعورا که اسم اعظم میدانست طلبیده بلعم بر الاغی سوار شده بیرون
آمد در راه الاغ او را بر زمین زده بقدرت الهی بزبان آمده گفت که ای بلعم مرو که خدا
راضی نیست و ترا میخواهند که بسبب اسم اعظم بر پیغمبر خدا غالب شوند بلعم الاغ را انقدر زد
که مرد و بانجهت اسم اعظم از خاطرش محو شد و یوشع جنگ کرده بر ایشان غالب آمد مدت
عمرش صد و بیست سال بود قبل از پیغمبری نود سال ایام پیغمبری سی سال بود حضرت الیاسین

حضرت الیاسین

بر اصحاب الرس پیغمبر بود هرچند انقوم را دعوت کرد ایمان نیاورده او را تکذیب نموده
گرفته در چاه محبوس کردند و سنگ بسیار عظیمی قوی در سر آن چاه انداختند که چندین
نفر صاحبان قوت و زور نمیتوانستند از احرکت دهند و غلام سیاهی بود که باو ایمان آورده
بود روزها بصحرا میرفت و هیزم جمع مینمود و بشهر آورده میفروخت و قوتی سرانجام کرده
بجهت الیاسین میبرد و از فرجهای سنگ بچاه میانداخت تا انکه بعد از ۷ سال ۷ ماه حق تعالی
انقوم را غضب کرده ملکی را فرمود که آن سنگ را برداشته حضرت الیاسین را بیرون آورد

الغلام

حضرت الیاس

الغلام بخدمت انحضرت رفته در خدمت او بود تا فوت شد و مدت عمرش حضرت الیاس از نسل بنی اسرائیل است
از اولاد هارون و بر یک سبط بنی اسرائیل مبعوث شد و ایشان بتی داشتند بعل نام بعلبک لقب آن طایفه بود پادشاهی
داشتند که زن فاجره داشت و هر وقت که بسفر میرفت آن زن را نایب خود میکرد و هفت پادشاه او را خواسته بود و نود
فرزند داشت و لیسنده داشت بسیار مؤمن و خدا ترس سیصد نفر را از کشتن خلاص کرده بود و مکرر آنملعونه در مقام
قتل الیاس درآمده نتوانست و هرچند حضرت الیاس انقوم را دعوت کرده قبول ننموده و او را تکذیب کردند تا انکه
الیاس از میان ایشان بیرون رفت و بجبال در نزد مادر یونس مخفی بود تا یونس متولد شده الیاس از انجا
رفته در کوهی پنهان شده یونس را مادرش از شیر گرفته یونس فوت شد و مادر یونس در جستجوی فرزند بکوه رفته
الیاس را پیدا کرده فوت یونس را نقل کرده گفت دفن نکرده ام و التماس حیات یونس کرده الیاس دعا کرد
بعد از هفت روز زنده شد و بنفرین الیاس هفت سال باران از ایشان قطع شده قحط عظیمی شده دانستند
که از نفرین الیاس است نزد انحضرت آمده توبه و استغاثه کرده انحضرت دعا کرده باران عظیمی بارید و
زراعات و باغات ایشان سبز شده باز نافرمانی کرده حق تعالی دشمنی بر ایشان مسلط کرده تمامی را
هلاک کردند و آن پادشاه را با زن زانیه اش کشتند و الیاس الیسع را وصی خود کرده خود پر بیرون آورده
پرید بآسمان رفت و جای خود از میان زمین و آسمان بجهت الیسع پایین انداخت و بعضی گفته اند که
در صحرا با خضر ملحق است و از نظرها مخفی مدت ظاهرش هفتاد سال قبل بعثت چهل سال بعد از پیغمبری سی سال که فرار

حضرت الیسع

بود دو سال باقی بیست و هشت سال حضرت الیسع پسر اخطوب است وزیر و شاگرد الیاس بود بعد از
الیاس بر قوم پیغمبر بود و مدتی ایشان را دعوت کرد و هر وقت که سلاطین که دشمنان بنی اسرائیل بودند اراده
حرب بنی اسرائیل میکردند الیسع پیشتر ایشان را خبر میکرد و تدابیر و حیله جنگ با ایشان میاموخت تا انکه
روزی یکی از ملوک بجنگ بنی اسرائیل آمده غافل الیسع را گرفتند الیسع در لحظه دعا کرده چشمهای آن

پاره پاره شده الیسع خود را از دست ایشان خلاص کرد و سالی قحط عظیمی و بلای شدیدی در ولایت شام بهم
لشکر بسیار بمحاصرهٔ بنی اسرائیل آمده روزی الیسع گفت که صباح فراوانی خواهد شد حاجب پادشاه ایشان بالیسع
سخریه و استهزا کرد تا فردا بدون جهه قعقعه در میان لشکر بهم رسیده شورشی در میان پیدا شده همگی منهزم گردیده
آذوقه و اسباب ایشان تمام بدست بنی اسرائیل افتاده چون حاجب الیسع را استهزا میکرد بنی اسرائیل
بر سر حاجب ریخته حاجب را کشتند و معجزات بسیار داشت و از انجمله بعضی مذکور میشود انبت

که چشمی از شوری آب تلخ بود کردند نمکی بر آب ریخته دعا کرد آب در حال شیرین شد
یا نکره از قرض کرد گفت در خانه چه داری گفت یک کف روغن دعا کرد آن یک کف القدر شد که قرض خود را تمام کرد
شخصی یکجانه اداره زنی داشت که بدعای او فرزندی شد مرده بود از دعای او حیات از گرده دعا کرده زنده شده فرزندی از او متولد شد
مرد را بر روی آب راه میرفت و مرده زنده میکرد

طعامی که زهر داخل کرده بودند چون بمجلس آوردند طعام ضد اورا که زهر داخل دارد الیسع از آرد خود بود قدری بر طعام داخل کرده همه خوردند و اثری نکرد
صد نفر را ضیافت کرده نان آورد که بارها دعا کرد شفا یافتند همه سیر شدند و جبت کرده بیال

حضرت الیا

حضرت الیا پسر یسر پسر فنحاس پسر عیزار پسر هارون پسر
عمران و بعضی پسر عم یسع و بعضی با الیاس یکی میدانند بعد از حزقیل بچهار صد کس
از بنی اسرائیل مبعوث شد پادشاه قوم زن بت پرستی داشت و هشتصد نفر از
اقوام آن زن بت پرست بودند چون پادشاه عاشق آن زن بود نمیتوانست مانع
ایشان شود هر چند که الیا ایشان را منع و دعوت کرد فایده نکرده بالاخره
ایشان را نفرین کرده باران از ایشان قطع شده بمرتبه قحط شد که جمیع حیوانات
خود را خوردند آخر نزد الیا بعجز آمده ایمان آورده آن زن را با جماعه او کشته
توبه کردند باران باریده فراوانی شد و قد حضرت الیا سیصد ذرع بود و حضرت
ذوالکفل موافق روایت ثعلب که در حیات القلوب نقل کرده اند پسر حضرت ایوب است

حضرت الیا

حضرت ذوالکفل

بعد از پدر در زمین روم برسالت مبعوث شد و اهل انجا ایمان آورده تصدیق او کردند حق تعالی
ایشان را بجهاد امر کرد ایشان استدعا کردند که خدا مرگ از میان ما برطرف کند که ما همیشه زنده باشیم
که با جهاد شاد و جهاد با دشمنان او بکنیم ذوالکفل از این حرف استغفار کرده بخدا مناجات کرد که
خدایا من رضای ترا میخواهم نهایت تو میدانی که چه میگویند از خواهش ایشان پناه بتو میبرم وحی
رسید که آنچه خواستند بایشان دادم تا خود نخواهند من ایشان را نمی میرانم تو از جانب من کفیل
پروردگار ایشانم کفیل شو که خواهش ایشان را عطا کردم و بانجهت ذوالکفل گفتند و توالد بسیار کردند
بمرتبه رسید که شهرها بر ایشان تنگ شد و از بسیاری اولاد بحدی متاذی شدند که خود آمده
استدعا کردند که مرگ را میخواهیم و از کثرت زندگی بر ما تلخ شده وحی رسید که حال معلوم
ایشان شد که آنچه من خدا ام مصلحت بندگان دانسته خیر ایشان در انست و ایشان خیر خود را
نمیدانند باز خواهش ایشان را حق تعالی قبول کرده بحال اول برگردیدند هر یک با جلهای خود
میمردند باینجهت است که طایفه رومی بیشتر از همه طوایف مدت عمرشان بیش نیست حضرت شموئیل بعد
از وقایع حضرت موسی و اوصیای او ضعف زیادی در احوال بنی اسرائیل بهم رسیده از کثرت
قتل و غارت و نزول بلاها و کثرت خروج عمالقه که تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبرزاده و پادشاهزاده
از بنی اسرائیل اسیر و ولایت خود بردند و بقیة السیف که ماندند جز بفرار دادند و از خانواده پیغمبری
کسی در میان ایشان نمانده گریه و زاری و تضرع بسیاری بدرگاه الهی نمودند هرقانی نامی از سبط
لاوی پسر یعقوب زنی داشت حنه نام که او را با خود بزیارت بیت المقدس برده شبها احیا
و تضرع بسیاری نمودند که حق تعالی فرزند قابل نبوت بایشان کرامت کند که نجات دهد بنی اسرائیل
از آن بیرون آید حنه حامله شده چون اشموئیل متولد شده بحد تمیز رسید شبی میانه خواب و بیداری

حضرت شموئیل

صدائی شنید سه مرتبه در مرتبه چهارم هاتف که از جانب خدا است در مرتبه پیغمبری درآمده چون چهل ساله
شد برتبه پیغمبری سرافراز شده جالوت که اسم او کلیات بود بر ایشان مسلط شده مردان ایشانرا
کشته زنهارا اسیر کرده اموال و خانهای بنی اسرائیل را قبطیان تصرف کردند مدت عمرش شصت سال
قبل از بعثت چهل سال ایام بعثت ده سال که پسران خودرا وصی کرده ده سال حضرت داود علیه
السلام بعد از آنکه جالوت بر بنی اسرائیل خروج کرده قتل و غارت بسیار کرده جماعة قبطیان
بر بنی اسرائیل غالب آمدند بنی اسرائیل از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حقتعالی پادشاهی
با ایشان بدهد که در راه خدا جهاد کنند حقتعالی طالوت را پادشاه بنی اسرائیل کرده وحی به پیغمبر ایشان
رسید که طالوت فرزند لاوی پسر یعقوب را نخواهد و زره حضرت موسی را بدهد که ایشان بپوشند
هر یک درست باید او جالوت را خواهد کشت پس طالوت بنی اسرائیل را جمع کرده تدارک
جنگ با جالوت را ایشای پسر لاوی را که از فرزندان یعقوب مانده بود و شبانی میکرد طلبیده
فرمود که پسران خودرا حاضر کند ده پسر داشت یکی کوچکتر را بر سر گوسفندان خود گذاشته نه
نفر دیگر را نزد طالوت آورده زره موسی را هر یک از ایشان پوشیده هیچیک درست نیامد طالوت
پرسید که دیگر پسر داری گفت یکی دیگر هست بر سر گوسفندانست فرمود که او را نیز آورده
زره را پوشیده درست آمد و اسم او داود بود و در وقتی که نزد طالوت میآمد توبره و فلاخنی
داشت در عرض راه سه سنگ او را صدا زدند که ما را همراه بردار داود سنگها را برداشته
در توبره انداخته چون نزد طالوت آمده زره را پوشید طالوت با لشکر خود بجنگ جالوت
رفته وحی رسید که بآبی خواهی رسید که کسی از آن آب بخورد از ما نیست و هر کس نخورد یا آنکه
یک کف زیاده نخورد او از ماست و چون بنهر رسیدند شصت هزار کس آب خوردند و نوزده هزار

ششصد نفر یک کف خورده بودند و آنچه هیچ نخورده بودند سیصد و سیزده نفر بودند چون لشکر جالوت را دیدند
آنها که آب نخورده بودند و ایمان آورده بودند چون کم بودند خوفی در دل ایشان افتاد ندا آمد که کم من
فئة قليلة غلبت فئة كثيرة چه بسیار گروه کمی که غالب شده اند بر گروه بسیاری و جالوت بر
فیلی سوار شده تاجی بر سر داشت و یاقوتی بر پیشانی او بود که روشنی او بر دو لشکر ساطع بود حضرت
داود از آن سه سنگ یکی را بفلاخن گذاشته بجانب راست لشکر جالوت انداخته یکی را بجانب چپ
و آن دو سنگ را که انداخت بهوا بلند شده بر هر کس خورد او را کشته باز بهوا رفته بر دیگری میخورد و
همچنین تا تمامی لشکر گریختند و یک سنگ دیگر که مانده بود بفلاخن گذاشته بر پیشانی جالوت زد که تاج او
سوراخ کرده بمغز سر جالوت رسیده از فیل افتاده بجهنم واصل شد و بعد از آن حضرت داود پادشاه شده
پیغمبر هم بود بعد از حضرت نوح کسی که هم پیغمبر بوده و هم پادشاه چهار نفر بودند بر این موجب که از مشرق
تا مغرب در تصرف ایشان بود اسکندر ذو القرنین در حینه حضرت داود حضرت یوسف حضرت سلیمان
پیغمبر بوده و نبایت در حینه

کیفیت احوال حضرت داود که کوهها و طیور را حق تعالی امر کرد که داود را تسبیح میکردند و صدای خوشی باو
داده بود که بغیر او بکسی نداده است که در وقت خواندن تمامی وحوش و طیور بر سر او جمع شدند و آهن را
بجهت داود نرم کرد که مخصوص او بود که هر گاه بدست میگرفت مثل موم نرم شدی و زره را نیز داود تصرف
کرده ساخت روزی یک زره میساخت بهزار درهم میفروخت صرف خود مینمود و طیور و کوهها مطیع او بودند
هر جا میرفت همراه او بودند روزی در دیوان نشسته بود که مرد پیری آمده خوشه انگوری در دست
او و جوانی را نیز بدست دیگر گرفته آمده شکوه کرد که این جوان باغ مرا خراب کرده این انگور را
در دستش گرفته ام داد داد بخدا استغاثه کرد و گفت که در قیامت خود دیوان خواهید کرد و انتقام مرا از آن
نحو دیوان کند وحی رسید که یا داود دل تاب نیاورد و بنی اسرائیل نیز قبول نخواهند کرد داود مبالغه

کیفیت حضرت داود

در استغاثه کرد وحی شد که آن مرد بر صاحب باغ را کشند و باغ را بآن جوان دزد بدهد داود چنین شد که
شمشیری بدست آن جوان بدهد که آنجوان گردن پیرمرد را بزند و دو شخص دیگر بر سر گاوی دعوا کرده هر
بر ملکیت خود شهود آورده بحسب ظاهر آنکه گاو را در تصرف داشت حق بود امر شد که گاو را از آنکه تصرف داشت
گرفته بآن دیگری بدهد و گردن صاحب گاو را بزند بنی اسرائیل بفریاد آمدند که اینها ظلم است و خلاف شرع
وحی رسید که ما گفتیم که تاب ندارند این باغ از پدر آن جوان بود و پدر مرد او را کشته باغ غصب کرد آنجوان
در آن وقت در رحم بود و چهل هزار درهم از مال او و باغ را تصرف کرده بود و این گاو نیز از پدر مدعی بود و
متصرف حال او را کشته بود و گاو را تصرف کرده بود و هر دو مقتول در فلانه چاه مدفون اند آنها را
از خاک برآورده داود دعا کرده هر دو زنده شدند و نقل خود را کرده باز مردند معلوم شد که قتل هر دو بحق
بوده نهایت امر شد که موافق شرعی که مقرر شده بشهود و بینه حکم کند حکم واقعی در قیامت
خواهد شد و عمر داود علیه السلام صد سال بود حضرت سلیمان بن داود علیه السلام در ذکر پیغمبری
سلیمان و ساختن بیت المقدس چون بحضرت داود وحی رسید که سلیمان را بعد از خود وصی کند چون
طفل بود طایفه بنی اسرائیل راضی نبودند که چه نحو اطاعت نمایم وحی رسید که داود تمامی اشراف و زنان
بنی اسرائیل را طلبیده نام او را بر عصای هر یک از آنجماعت بنویسند و شب در خانه گذارند در خانه را ببندند
عصای هر یک که سبز شده باشد وصی باشد همگی راضی شدند و چنان کردند چون صبح شد در خانه را
گشودند دیدند عصای سلیمان سبز شده برگ و بار نموده درختی شده است چون وصایت باو قرار
گرفته پیغمبر و پادشاه هر دو بود و انس و جن و شیاطین و وحوش و طیور و باد و آب مطیع او بودند چون
خواست که بیت المقدس را بنا کند جمیع استادان صاحب وقوف را طلبیده بنا گذاشته دیوان را
فرمود که بمعادن رفته هر جا معدن طلا و نقره و جواهری باشد بیرون آورده بیاورند و شیاطین

فرمو

فرمود که مصالح از اطراف بیاورند و در اندک وقتی بیت المقدس و مسجد اقصی را ساخته دیوارها و سقفهای
آن را مرصع و مکلل بجواهر و یاقوت کرده فرمود که شیاطین نیز قلعه‌ها و شهرهای عظیم در اطراف و اکناف
آن ساختند بخت النصر که خروج کرد و بیت المقدس را خراب کرد آنچه طلا و جواهری که بود بردند و اموال
و خزاین او از مال بیت المقدس بود و حضرت سلیمان سیزده سال داشت که مبعوث شد و جنیان
و وحوش و طیور و باد و آب تمامی مسخر او بودند و چون لشکری بر طرف بساطی از چوب تعبیه کرده بود که تمامی لشکر
و چهارپایان و چیزخانه او بر آن بساط میگذاشتند و باد را حکم میکرد که آن بساط را برداشته بهر جا میخواست
میبرد و صبح که بر بساط مینشست چاشت یکماهه راه را میرفت و عصری نیز تا شام یکماهه راه را طی نموده و شیاطین را
فرموده بود که همیشه سنگ بکنند که مشغول باشند و از وسوسه مردم باز مانند روزی شیطان از شیاطین رسید
که در چه کارید گفتند بحال خود در مانده ایم شیطان گفت که باز خوب است که در مراجعه خالی هستید انجرا
باد بحضرت رسانیده آنحضرت فرمود که در مراجعه خاک ببرند و بجای آن سنگها بریزند باز شیطان
بایشان رسیده احوال پرسید گفتند بدتر شد شیطان گفت خوب شبها فارغید باز باد خبر رسانیده حکم نمود
فرمود که شبها نیز کار کنند چون اندک وقتی چنین شد آنحضرت از دنیا رحلت فرمود در احادیث
وارد شده است برای آنکه کار در دنیا نباید تنگ گرفت هر چند که مردم بد باشند در ذکر تخت سلیمان
و کیفیت مجلس او فرموده که تختی ساختند از دندان فیل و بجواهر قیمتی و طلا و مرصع و مکلل کرده و در چهار
طرف آن چهار درخت از طلا ساختند و خوشهای آنرا از یاقوت سرخ و برگهای آنرا از زمرد و بر سر
دو درخت دیگر دو کرکس از طلا روبروی هم تعبیه کردند و در دو جانب تخت دو شیر از طلا که بر
هر یک عمودی از زمرد سبز شاخهای تاک انگور از طلای احمر که خوشهای آنها از یاقوت سرخ بود
بسته بودند که از درختی بدرخت دیگر متصل شده بالای تخت را سایه میکرد و چون حضرت سلیمان

در ذکر تخت سلیمان

بر مردم

قدم بر پایه اول میگذاشت از فیل آسیا بگردش در میآمد و ان مرغها بالها را میگشودند و شیرها دست از زمین
بر کرده دمهای خود را بر زمین میزدند و چون بر تخت می نشستن دو کرکس تاج را بامنقار بر سر آنحضرت
میگذاشت و از دهنهای مرغان مشک و عنبر می پاشید و کبوتری در پایه تخت تعبیه کرده بودند که تورات را
بدست آنحضرت داده هزار کرسی طلا بر جانب راست و هزار کرسی نقره بر جانب چپ می نهادند
که اشراف و روسای بنی اسرائیل و عظمای جن بر انها می نشستند و خاصیت تخت آن بود که جمعی که
بدیوان آنحضرت آمده دعوی خود را عرض میکردند آن تخت بگردش آمده شیرها دمها را بزمین میزدند
و خوف و ترسی در دل مدعیان و شهود بهم میرسید که خلاف نمیتوانستند گفت و در مجلس او سیصد هزار
آدمی و سیصد هزار جن از دو طرف بر کرسیهای طلا و نقره می نشستند و مرغان هوا بالها را گشوده
بر سر ایشان سایه میکردند و آنحضرت قلعه داشت که شیاطین بفرموده آنحضرت ساخته بودند که
هزار حجره داشت در هر حجره یک زن از زنان او میبود و از انجمله سیصد زن نکاحی بود و هفتصد
کنیزک قبطی و حقتعالی قوت باهی آنحضرت داده بود و هر شبانه روزی با هزار زن مجامعت مینمود
در ذکر نقش نگین آنحضرت و کیفیت خوراک و لباس با وجود پادشاهی چنین آنحضرت جامه موئی
میپوشید و شبها دستهای خود را بر گردن خود می بست و تا صبح بر پا ایستاده گریه و زاری بدرگاه الهی
میکرد و در خفیه زنبیل می بافت و از قیمت انها خوراک او بود و نقش نگینش این بود که سبحان من
الجم الجن بکلماته در ذکر مهمانی سلیمان تمامی مخلوقات را چون دولت خود را زیاده از حد دید بخاطرش
رسید هر مخلوقات را تماماً یک روز ضیافت کند بدرگاه الهی عرض و مرخص شده فرمود که بیابانی
وسیعی اختیار کردند که یکطرفش متصل بدریا بود و دوازده هزار و هفتصد دیگ فرمود که دیوان
ساختند که هر دیگی دو هزار زرع دوره آن بوده و صد و بیست هزار حیوان ذبح کردند و باقی

در ذکر نقش نگین و کیفیت خوراک

در ذکر مهمانی

اطعمه و اسباب بر این قیاس ترتیب داده تمامی مخلوقات را از انس و جن و وحوش و طیور خبر کرده
روز وعده یکحیوانی از دریا بیرون آمده نزد آنحضرت رفته گفت روزی امروز من بتو حواله
شده آنحضرت فرمود که برو بمطبخ و آنچه کفایت کند بخور چون بمطبخ رفته آنچه تهیه تمامی مخلوقات
تدارک شده بود همه را خورده آمد که یا سلیمان آنچه روزی هر روزه من بود یک ثلث آنرا یافته ام دو ثلث
دیگر را میخواهم انوقت حضرت دانست که اینکار او نیست و بغیر از خدا کسی نمیتواند این ادعا را
کرد و این بجهت تنبیه او بود توبه و استغفار بدرگاه الهی نمود در ذکر کیفیت آمدن بلقیس و مزاوجت
آنحضرت چون حضرت سلیمان هدهد را مقرر فرموده بود که در سفرها ملاحظه زمینها و صحراها نماید که
در کدام زمین آب نزدیکتر و بیشتر است بجهت آنکه هدهد آب را در زیر زمین مثل روغن در شیشه می
دید روزی بجهت تحقیق منازل و آبها پرواز نموده بشهری رسید در کمال صفا و خرمی که بیان کیفیت
ندیده بباغی رفته بر درختی نشسته خیابانها و نهرها و درختان موزون و عمارات عالیه مشاهده نموده
از هدهد دیگر که در ان درخت آشیان داشت تحقیق کرده بزبان خود گفت این شهر سباست و پادشاه
این شهر فوت شده دختری دارد در نهایت حسن و جمال و مکرر پادشاهان خواهش مزاوجت
کرده اند او راضی نشده و حال بجای پدر نشسته و آفتاب را می پرستند و این باغ و عمارت ملک اوست
و از اتفاقات در همانوقت حضرت سلیمان بتحقیق آب منزل را میخواست و هدهد را خواسته حاضر نبوده حضرت
در غضب شده عقاب را فرمود که او را حاضر کند عقاب پرواز نموده در عرض راه هدهد را دیده باتفاق
بخدمت سلیمان آمده در عذر حاضر نبودن خود مقدمه را نقل کرده سلیمان گفت که اگر راست میگوئی
نامه بنویسم ببر جواب آنرا بیار آصف برخیا را که وزیر سلیمان بود فرمود که نامه بنویسد و او را
دعوت بخدا پرستی نماید نامه را هدهد برده در وقتی که بلقیس در قصر بالای تختی که مکلل بجواهر و یاقوت از طلا

در ذکر کیفیت آمدن بلقیس و مزاوجت آنحضرت

احمر بود خوابیده کنیزان پریچهره بر دور آن تخت خوابیده نامه را برده بر روی سینه بلقیس گذاشته چون
بیدار شد نامه را دیده بسیار تحیر و متعجب شده چون سر نامه را گشوده مهر حضرت سلیمان را دیده
بر خود لرزیده خوفی و دهشت هر دو از سلیمان در دل او افتاده امرا و ارکان دولت خود را طلبیده گفت
شنیده اید که سلیمان کیست گفتند پادشاهیست خداپرست که انس و جن و وحوش و طیور و ابر و باد
تمامی مطیع اویند و بدین موسی دعوت مینماید بلقیس گفت اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَ
فْسَدُوهَا وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً و ما تاب مقاومت او را نداریم پس باید
نامه باو نوشته تحفه و هدیه برای او بفرستیم هرگاه قبول کند فهو المطلوب و الا معلوم میشود
که او پیغمبر است و باید اطاعت کرد تا از آسیب او محفوظ بمانیم در ذکر نامه نوشتن بلقیس و آمدن
ایلچی بخدمت سلیمان علیه السلام چون امرا و ارکان دولت همگی تصدیق رای بلقیس نمودند
نامه بحضرت سلیمان نوشته در کمال ادب هدایا و تحفه جدا کرده منذر بن عمرو را که در نهایت فهم و کیاست
و از مقربان او بود برسالت مقرر و هدایا را با او جیب با نامه باو داده سفارش نمود که در کمال ادب

غلام بدیع الجمال پنجاه نفر — کنیز پریچهره پنجاه نفر — خشت طلا مرصع بجواهر دو جواهر قیمتی چهار عدد — خشت طلا و نقره هر چهار عدد طلا دوازده عدد نقره دوازده عدد

رفته از حضرت سلیمان بپرسد که آبی که نه از آسمان نازل شده باشد و نه از زمین بیرون آمده
باشد چون تشنه او را بیاشامد تشنگی او زایل شود کدام است دیگر ملاحظه نماید که عجب و تکبر دارد یا نه
و اطوار پیغمبری در او هست یا نه و منذر روانه گردیده بهدایا آمده چگونگی را بخدمت سلیمان عرض کرده
سلیمان فرمود که در روز ورود ایلچی بلقیس از آن راهی که آدمی آید خیابانی از خشت طلا و نقره تا پای
تخت سلیمان ترتیب کرده هر دو طرف خیابان از انس و جن و دیوان صفها کشیده و وحوش و طیور
و سباع بر اطراف و جوانب ایستاده چهار هزار کرسی طلا و چهار هزار نقره بر دو طرف تخت گذاشته

که اعاظم

در ذکر نامه نوشتن بلقیس

که اعاظم و رؤسا و اخیار بنی اسرائیل و جن و پری بر آن نشسته طیور بر بالای ایشان سایه کرده چون منذر
ایلچی داخل آن خیابان شده مشاهده آن خیابان و فرش خشتهای طلا و نقره را کرده که ایشان
بر آن بول کرده و راه میروند از خشتهای که آورده بود خجل شده در همان خیابان در جائی که سه تا
بیست و چهار خشت گذاشته بودند گذاشته آمده نامه را حضرت سلیمان دیده هدایای او را قبول نکرد
فرمود که دیوی آمده یاقوت را با الماس سفته و در حقه مقفل کرده با ایلچی داد و آن آبی که
مذکور شد فرمود که آن عرق اسب است و ایلچی را روانه نمود که تا بلقیس با اهل ولایت شهر سبا
اسلام قبول ننمایند و خداپرست نشوند من دست از ایشان بر نمیدارم در ذکر آمدن ایلچی
نزد بلقیس و روانه شدن بلقیس بخدمت سلیمان و تزویج او چون منذر مراجعت نموده کیفیت رفتن بخدمت
سلیمان و رد کردن هدایا را نقل کرده سوگند یاد نمود که بغیر پیغمبر دیگر کسی را یارای قدرت
این تجمل و تحمل نباشد و بجز اطاعت دیگر چاره نمیتوان کرد بلقیس نیز کمر اطاعت بسته تدارک
سفر خدمت سلیمان را دیده فرمود که تخت او را در خانه هفتم قصر گذاشته درها را مقفل کرده
بمعتمدان خواص خود سپرده با تمام حشمت و تدارک بسیار که دیده فلک خیرگی نموده روانه خدمت
سلیمان گردیده چون یکفرسنگی بارگاه سلیمان رسیده فرود آمده حضرت سلیمان نیز مجلس آراسته
فرمود که کیست که پیش از آنکه بلقیس بیاید تخت او را حاضر نماید قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا
آتِيكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ یعنی من میآورم پیش از آنکه تو برخیزی از جای
خود سلیمان فرمود که زودتر میخواهم دیگری گفت اَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ يَرْتَدَّ طَرْفُكَ
یعنی من میآورم بیک چشم برهم زدن بعضی گفته اند که آصف برخیا بود که اسم اعظم میدانست
بهر تقدیر که تخت بلقیس را آورده فرمود که مجلسی آراستند در نهایت عظمت و تخت بلقیس را

آمدن ایلچی بلقیس

نوعی دیگر را لباس داده بلقیس را داخل مجلس کرده در کنار سریر نبوت نشانیده سلیمان پرسید که تخت
تست بلقیس گفت گویا همان باشد از جواب او حضرت را خوش آمد فرمود که او را نزد خواهر خود
برده جا دادند و بعد از چهل روز که آداب دین موسی و روش پسندیده که در آن وقت بود خواهر سلیمان
به بلقیس تعلیم کرده در عقد تزویج خود در آورده چون در آن وقت هنوز حمام و نوره نبود و دو ساق پای
بلقیس مو داشت و از ازواج دیگر آنحضرت از حسد تعییر میکردند سلیمان دیوان را فرمود که حمامی
اختراع کرده نوره نیز ترتیب دادند و اول کسی که بحمام رفت و نوره کشید بلقیس بود اختراعات
آنحضرت حمام و نوره بود در ذکر فرزند ناقصی که سلیمان بهم رسانیده و کیفیت صحیح شدن آن در ذکر
فرزند مذکور روزی سلیمان بخاطر رسانید که با همه ازواج مقاربت نماید که از همه اولاد باشد
که بعد از و مجاهدین در راه خدا بسیار باشد و آن سال یکهفته بحرم محترم رفته از جمله هزار زوجه یکی
حامله شده فرزندی متولد شده که یک گوش و یک چشم و یکدست و یک پا داشته نصف
آدم صحیح سلیمان بسیار دلگیر شده با آصف و مادر آن از جهت آن تفکر بسیار نموده آصف چاره
آن را گفت که ما هرسه آنچه در دل داریم که بغیر از خدا کسی نمیداند میگوییم و از خدا التفات طفل را
میخواهیم سلیمان گفت خدایا تو میدانی که با وجود این دولت و قدرت که تو داده باز
دو نفر که نزد من میآیند یک که تحفه دارند اگر همه سیبی باشند نظر من بر آنکه سیب دارد بیشتر است
د قایل باین هستم از تقصیر من بگذر چون اقرار بتقصیر خود کرد یک چشم و گوش طفل درست شد آصف
گفت خدایا گر من بسلیمان گفته ام که وزارت نمیخواهم از من بگیر و در دل راضی نبوده خلاف
گفته ام بتقصیر خود قایلم یکدست طفل درست شده مادرش گفت خدایا تو آگاهی که با وجود مثل
سلیمان شوهری که بمن کرامت کرده دو یکر را که میبینم که حسن جمال دارد بخاطرم میرسد که کاش شوهر

من بود

در ذکر تزویج بلقیس سلیمان

در ذکر فرزند ناقص سلیمان

در ذکر وفات سلیمان

من بود بنگاه خود معترفم بجشم طفل صحیح شده تمام اعضا شد و سجده شکر الهی نمودند در ذکر وفات آنحضرت
روزی خطاب آمد که وقت وفات تست سلیمان استغاثه کرد که اینقدر مهلت بیابد که امور خود را ترتیب
داده کارهائی که بعهده شیاطین کرده بود تمام کنند و صومعه داشت که از آئینه ساخته بود که در ایام
عبادت بآنجا میرفت مدتی در آنخانه بعبادت مشغول بوده احدی را قدرت آن نبود که نادر بآنجا رود
بآنجا بروند سلیمان امور خود را ترتیب داده بآنخانه رفته ایستاده بر عصای خود تکیه کرده قبض روح آنحضرت
شده تا مدت یکسال همان نحو ایستاده کسی جرات نکرد خبری از او بگیرد چون مدت بطول
انجامید دیوان باین فکر افتاده بالاخره ارضه قبول کرده بآنجا رفته ته عصای آنحضرت را خورده
چون عصا افتاد آنحضرت نیز افتاده آن وقت همگی دانستند شهرت کرد که سلیمان رحلت کرد عمر شریف
سلیمان پنجاه سه سال بود قبل از بعثت و پادشاهی سیزده سال ایام پیغمبری و سلطنت آنحضرت چهل
سال از بابت اولاد و احفاد آنحضرت که هر یک بر سبطی و در ولایتی بعضی پادشاه و برخی پیغمبر بودند
از آنجه اسامی ایشان مشخص شده ملک رحبعم پسر حضرت سلیمان پادشاه مصر و شام بود و در بیت المقدس
میبود و در آخر با پادشاه جنگ کرده بر پادشاه هند غالب آمده او را گرفته و هند را تصرف نمود
مدت عمرش شصت سال قبل از پادشاهی چهل سه سال ایام پادشاهی هفده سال ملک ابیا
پسر ملک رحبعم پادشاه دو سبط بنی اسرائیل بود و او نیز هندوستان را تصرف نمود مدت عمرش
پنجاه و پنج سال قبل از پادشاهی سی و پنج سال ایام پادشاهی بیست سال ملک اسا پسر ملک ابیا
بر یک سبط بنی اسرائیل پادشاه بوده مدت عمرش شصت پنج سال یهوشافاط پسر ملک اسا بر دو سبط
بنی اسرائیل پادشاه بوده مدت عمرش سی سال فیلفوس پسر یهوشافاط بود سه سبط بنی اسرائیل را
داشت مدت عمرش چهل پنج سال قبل از پادشاهی سی سال ایام پادشاهی پانزده سال ماهان پسر

اولاد حضرت سلیمان

حضرت یونس

فیلقوس بوده برد و سبط بنی اسرائیل مبعوث شد مدت عمرش پنجاه سال یعقوب پسر ماتان بود
و برد و سبط بنی اسرائیل پادشاه بود مدت عمرش هفتاد سال عمران پسر ماتان برادر یعقوب و پدر
مریم مادر حضرت عیسی بود مدت عمرش پنجاه و هفت سال بود حضرت یونس علیه السلام نقل کرده اند
که بعد از وفات سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار یافت بعد از مدت متمادی با هم نزاع کردند
و ملوک اطراف در مملکت بنی اسرائیل طمع کرده پادشاه نینوا که شهریست از شهرهای جزیره لشکر بر بنی اسرائیل کشید
غالب شده اسباط را اسیر کرده بر یکی از انبیای آن عصر وحی رسید که بپادشاهی که ملک بنی اسرائیل
است بگو بعد که در میان خود پیغمبری که صاحب شوکت و صلابت باشد بشهر نینوی بفرستند که ایشان را
دعوت کرده اسرای بنی اسرائیل را نجات دهد ملک عظمای قوم را طلبیده در میانه ایشان یونس را اختیار
کرده یونس قبول نکرده تا آنکه سه مرتبه قرعه انداخته هر سه مرتبه باسم یونس آمده و یونس بالاخره اضطرارا
قبول کرده روانه شهر نینوی شده چون بانجا رسیده قوم را دعوت کرده قبول نکرده او را تکذیب کردند
و ایمان نیاوردند یونس دلتنگ شده قوم را نفرین کرده وعده داده که تا سه روز دیگر عذاب نازل میشود
و بدون رخصت و عرض بدرگاه الهی خود با اصحاب از میان قوم بیرون آمده و چون بکنار دریا رسیده
دید کشتیها میرود اصحاب را در کشتی کرده خود منتظر بود که بکشتی دیگر بنشیند که یک پسرش لغزیده بغرق
شد و متوجه او بود که گرگی از خشکی آمده پسر دیگر را برده در آن وقت کشتی رسیده خود بکشتی نشسته روانه
شد و چون سه روز تمام شد که یونس وعده داده بود حق تعالی جهنم را فرمود که شراره از آتش خود بقوم
شهر نینوی سازد جهنم شراره بشهر مزبور فرستاده قوم وقتی خبر شدند که آتش از اطراف آن شهر
شعله میکشد دانستند که عذابیست که یونس وعده کرده هر چند تفحص و تجسس کردند که یونس را بجویند و
توبه نمایند یونس را ندیده بالاخره طفلها را از مادر و شترها را از بچهایشان جدا کرده صغیرا و کبیرا ذکورا

اناثا تضرع و زاری بدرگاه الهی کرده توبه و استغفار از افعال خود کردند حق تعالی بر ایشان رحم کرده
عذاب را از آن قوم رفع کرده ایشان نیز بخانه خود رفته بعبادت و اطاعت مشغول شدند و کشتی حضرت
یونس چون قدری راه رفته بگل نشسته کشتیهای دیگر همه رفته و آن کشتی مانده اهل کشتی هر چند چاره نموده فائده
نکرده متحیر و عاجز شدند تا آنکه یونس گفت که چاره در این است که کمتر را بآب انداخته شود گفتند هر که را تو
بگوئی میندازیم یونس گفت مرا ایشان ابا و استنکاف کرده گفتند تو پیغمبر خدائی ببرکت تو نجات
میابیم یونس اصرار کرده تا آنکه قرعه زدند تا سه مرتبه و هر مرتبه باسم یونس آمده تا ماهی عظیم رو
بسفینه آورده بالاخره الجاء و لاعلاج یونس را بآب انداخته ماهی او را فرو برده اهل کشتی صدا
شنیدند که ما پیغمبر خود یونس را طعمه تو نکرده ایم شکم تو زندان او کرده ایم او را در شکم نگاه دار و
یونس در شکم ماهی بتسبیح و تهلیل الهی بگذرد تا چهل شبانه روز که خطاب بماهی شد که ما از یونس راضی شدیم
بکنار دریا ببر و در جای خشکی بیرون کن ماهی او را برده در همانجا بیرون کرده چون آفتاب بود درخت
کدو ... در همان وقت سبز شده یونس در سایه درخت کدو بوده تا قدری بحال آمده خطاب بآفتاب
رسید آفتاب از حرارت خود درخت کدو را سوزانیده یونس از سوختن آن درخت بسیار مکدر و محزون
شده وحی رسید که ای یونس تو برای درختی که جمادی است اینقدر متاثر و محزون شدی از هلاکت
چندین هزار کس بندگان ما محزون نشدی و رحم نکردی و ایشان را نفرین کرده از میان
ایشان بیرون رفتی یونس توبه و انابه و استغفار کرده حق تعالی دوباره او را مبعوث کرده امر شد
بمیان قوم رفته پیغمبر ایشان باشد یونس روانه شده چون بحوالی شهر نینوی رسید شبانی
دید که گوسفند میچرانید قدری شیر خواسته شبان گفت بخدا قسم که از روزی که یونس از میان ما رفته
باران قطع شده و گیاه نروئیده گوسفندان ما شیر نمیدهند یونس گفت مگر بخدای یونس ایمان آورده اید

که با و سوگند میخوری شبان گفت که بعد از یونس عذاب نازل شد و مقدمه را نقل کرده یونس دستی
بر پشت گوسفند کشیده شیر بسیاری داده یونس گفت که برو قوم را خبر ده که یونس آمده شبان گفت که ملک
سوگند یاد کرده که هرکس خبر یونس را جا در دهد مملکت را باو دهد و از من قبول نخواهند کرد یونس گفت که همین
گوسفند و سنگی که بر آن نشسته ام گواهی میدهند شبان رفته چون خبر یونس را داده ایشان قبول کرده
شبان ایشان را بصحرا آورده گوسفند و آن سنگ هر دو شهادت داده ملک با قوم بیرون آمده
تفحص نموده یونس را در پای درخت یافتند که نماز میکرد بدست و پای او افتاده باحترام هرچه
تمامتر او را داخل کرده مطیع او بودند تا بعد از مدتی که یونس اراده سیر و سیاحت کرده ملک مملکت را

حضرت دانیال

به شبان واگذاشته خود با یونس بسیاحت بسر رفت مدت عمر یونس حضرت دانیال پیغمبر از
نسل بنی اسرائیل بود روزی توریة میخواند در توریة دید که شخصی بهم رسید که بیت المقدس را خراب کند
بسیار مکدر و محزون شده بخواب دید که در بابل طفل جنینی است که نام او بخت النصر است چون بیدار
شد عزیمت بابل کرده چون بانجا رسید تفحص بسیار نموده اثری از و نیافت تا آنکه غلام او روزی در میان
خاکستری دید که پسری مریض و مجروح افتاده از و پرسید که تو کیستی گفت من یتیمی ام بی پدر
و بی مادر میکنم اوقات خود را میگذرانم و نام من بخت النصر است غلام آمده دانیال را خبر داده دانیال
آمده او را از آن خاکستر بیرون آورده شست و شو داده بخانه برده متوجه معالجه او شده تا آنکه
شفا یافته روزی دانیال با او گفت که مرا چیزی مقدور نیست چه گویم دانیال گفت تو پادشاه خواهی
شد بخت النصر گفت استهزا و مسخره میکنی من کجا و پادشاهی کجا دانیال قسم یاد کرده بیست هزار
دینار با و داد امان نامه از وی گرفت بخت النصر بیست هزار دینار را در میان رفقا که با او همه کنی نموده
قسمت کرده اسب و یراق گرفته در نزد پادشاه بابل غلام شده چون پادشاه جوهر او را ملاحظه کرده روز

بروز

حضرت ارمیا

بروز او را ترقی داده و سردار لشکر خود کرده بهر جا میرفت فتح میکرد در آن اثنا پادشاه بابل فوت شد حکومت
بنی اسرائیل بنا سطلیپرموس و نبوت بارمیا قرار گرفته طایفه یهود طغیان و عصیان ورزیدند حضرت ارمیا
پیغمبر بعد از دانیال پیغمبر شده چون طایفه یهود طغیان و عصیان ورزیده ارمیا هرچند موعظه و منع کرده ایشان
قبول نکردند تا آنکه بخت النصر جمعیت و تدارک نموده روانه بیت المقدس گردیده در وقتی که داخل بیت المقدس
شد ارمیا بر گنبد بیت المقدس بالا رفته پیراهن خود را دریده خاکستر بر سر کرده بطایفه یهود میگفت
که اگر ترک افعال و اعمال خود نمیکنید اینک جمعی از آتش پرستان را حق تعالی بر شما مسلط مینماید که دمار
از روزگار شما بر آورند آن طایفه عاصی قبول نکردند و حضرت ارمیا را گرفته محبوس کردند و در آن
بین بخت النصر با لشکر بسیار به بیت المقدس آمده بیماران و زنان و اطفال را امان داده باقی القوم را
قتل کرده دانیال را خواسته دانیال برحمت ایزدی پیوسته بود دانیال اصغر که پسر خرقیل بود با اهل
بیت دانیال اکبر آمده امانی که دانیال اکبر از وی گرفته بود آورده چون امان نامه خود را دید ایشان را امان
داده بعهد خود وفا کرده ایشان بمال و جان و عرض امان یافتند و بخت النصر بیت المقدس را خراب
کرده طلا و نقره و جواهری که حضرت سلیمان در انجا کار کرده بود همه را ببابل فرستاده هفتاد هزار کس
از اولاد و ابنای ملوک و اعیان و اشراف را اسیر کرده مراجعه کرده با و گفتند که پیغمبری در میان ایشان
بود که آنچه تو کرده همه را او گفته بود و او حال محبوس است متغیر گردیده ارمیا را از محبس بیرون آورده چون از وی سوال
کرد که تو چه دانستی گفت خدا این خبر داده بود و بخت النصر ارمیا را رعایت و محبت کرده مرخص کرد و بقیه
السیف بنی اسرائیل که در کوهها مخفی بودند بسر ارمیا جمع شده باتفاق بمصر رفتند و در انجا
باز مرتکب نافرمانی و معاصی شدند و ارمیا باز بیرون رفته در کنار دریا چهار سنگ در زیر خاک
کرده قوم را دعوت کرده گفت شما ترک معاصی نمیکنید اینک بخت النصر باز میاید و مصر را نیز خراب

بیکند واین سنگها نشانست که خواهد آمد وتخت او را برهمین زمین خواهند گذاشت که چهار پایه تخت بر روی این
چهار سنگ قرار خواهد گرفت قوم باز قبول نکرده ترک اعمال خود نکردند تا آنکه بخت النصر آمده مصر را نیز
بصورت بیت المقدس کرده گفتند اینها را ارمیا پیشتر گفته بود ارمیا را طلبیده گفت تو چرا دیگر آمدی
من آمدن ترا خبر دادم باین نشان که چهار سنگ در زیر تخت تو در خاک کرده ام وگفته ام که
تخت تو بر بالای این چهار سنگ خواهد بود بعد از آنکه ملاحظه کردند دیدند که راست گفته وپایهای تخت
بر بالای آن سنگهاست بعد از چندی خواب هولناک دیده از هول وخوفی که در خواب
کرده بود چون بیدار شد خواب را فراموش کرده معبرین وکاهنه را طلبیده هیچیک تعبیر خواب نگفتند
ایشان را غضب کرده گفتند که دانیال اصغر را یهودان در حبس کرده اند واو تعبیر مینماید فرمود که
او را از زندان بیرون آورده چون باو گفت دانیال خواب او را مفصلاً نقل کرده وتعبیر خواب را
نیز گفته بخت النصر او را مصاحب خود کرده بعد از چندی حسودان بدگوئی او را کرده بخت النصر بغضب آمده
فرمود که دانیال را با سه نفر دیگر از اهل صحبت دانیال اکبر در آتش انداختند وخود از بام قصر سیر
میکرد دید که دانیال با شخصی که بال وپر دارد در میان آتش نشسته با آن سه نفر با هم سخن میگویند
بخت النصر از این واقعه متنبه شده فرمود که دانیال را با آن سه نفر بیرون آورده نزد خود طلبیده
عذر خواهی واحترام زیاد نموده تا آنکه خواب دیگر دیده باز معبرین وکاهنه را طلبیده خواب را گفته
باز عاجز شدند دانیال را خواسته دانیال بدستور باز خواب را مفصلاً نقل وتعبیر کرده از جمله
تعبیر آن خواب گفت که مغضوب الهی شده وهفت سال بصورت وهیئت جمیع مخلوقات
خواهی شد ودولت با ولاد تو قرار خواهد گرفت وبعد از هفت سال بصورت خود معاودت خواهی
کرد پرسید که توبه واستغفار فایده خواهد کرد یا نه دانیال گفت اینقدر شده بهت بخت النصر نیز سلطنت را بپسر

خود

خود تفویض کرده در گوشه نشسته بعد از یک هفته بالای بامی رفته خود را مشغول سیر کرده قلعه را سیر میکرد
که بقدرت الهی بصورت عقابی شده پرواز کرد وجمیع طیورها را مقهور خود کرده آنچه شهرت کرده بعد از
مدتی بصورتهای مختلف مصور شده تا هفت سال ودر این مدت دانیال اصغر بنیابت پسر بخت النصر نظم و
امور سلطنت بوده مکرراً ایشان را وعده میداد که بخت النصر خواهد آمد تا آنکه روزی بصورت بشریه
بخانه خود آمده بقدرت کامله الهی بصورت خود عود کرده شمشیری کشیده در صدر مجلس نشسته امرا وارکان
دولت واشراف واعیان مملکت را طلبیده با ایشان گفت من این جمادی را میپرستیدیم که خود
او را ساخته بودیم حال دانستم که خدائی نیست بغیر خدای بنی اسرائیل وباو ایمان آورده ام
وآنچه میکند او میکند وشما را امشب مهلت میدهم فردا هر کس متابعت کرد وایمان آورد در امانست وهر کس
اطاعت نکند طعمه شمشیر خواهد بود وبرخواست وبخلوتسرای خود رفته همان شب فوت شد حضرت
عزیر وعزیز هر دو برادر اند وپسر شرحیا وچون بخت النصر بیت المقدس را خراب کرد حضرت عزیر را
با جمعی اسیر کرده ببابل برد وچون خلاص شد الاغی داشته قدری انگور وشیره بار کرده بجانبی
میرفت در عرض راه در منزلی در باغ خرابی فرود آمده چون نگاه کرد دید که خانهای آن قریه خراب
شده سقفها فرود آمده استخوان مردم بسیاری در آنجا ریخته که همه پوسیده واز هم پاشیده که
از اهل آنجا بود که حقتعالی ایشان را هلاک کرده بود بخاطرش رسید که آیا حق تعالی این استخوانهای پوسیده را
چه نحو زنده مینماید وچگونه زنده میتواند شد ودر همین خیال بوده او را خواب برده حق تعالی در همان وقت در خواب
قبض روح او کرده جسد او را از چشم مردم پنهان ومخفی کرده وانگور وطعام او را تازه نگاهداشته
والاغ نیز مرده استخوانهای او از هم پاشیده بعد از چندین سال یکی از ملوک آن قریه را آباد
وعمارت کرده بعد از صد سال حق تعالی او را زنده کرده ملکی را نزد او فرستاده از او سوال کرد که

حضرت عزیر

کم لبثت یعنی چند وقت خوابیدی گفت لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی یا قدری از روز
ملک گفت بل لبثت مائة عام یعنی بلکه خوابیدی صد سال ملک گفت فانظر الی طعامک
لم یتسنه یعنی نظر کن بطعام خود که تغییر نکرده و تازه است وانظر الی حمارک کیف
ننشزها العظام یعنی نظر کن بالاغ خود که چگونه از هم پاشیده است استخوانهای او و گوشت
پس عزیر چون نگاه کرد دید که الاغ نیز مرده و استخوانهای او پوسیده و از هم پاشیده بهم چسبیده و گوشت
و پوست بر روی استخوانها روئیده الاغ زنده شد و برخواست عزیر انگور و متاع خود را
بار کرده سوار شده بخانهٔ خود آمده چون بدر خانه رسید دید پیرزالی کور در در خانهٔ او
نشسته عزیر پرسید که خانهٔ عزیر همین است پیرزال گفت سبحان الله عزیر صد سال است که مفقود است
و گمشتی که از و پرسی عزیر گفت منم که بتجارت رفته بودم پیرزن گفت من کنیزک او بودم و او پیغمبر بود
و شفا میداد اگر راست میگوئی دعا کن من شفا یابم عزیر دعا کرده چشم او بینا شد و چون بخانه
آمد پسر عزیر گفت در میانهٔ شانهٔ او خالی بود چون برهنه شد نشان در آن بوده و بعد از آن
پنجاه سال دیگر زنده بوده بعد از پنجاه سال در یک روز با برادر خود فوت شد و هر دو نیز از یک شکم
توام متولد شده بودند در احادیث وارد شده است که روزی حضرت امام موسی علیه السلام
از دشمنان گریخته در کوهی میرفت دید جمعی میروند پرسید کجا میروید گفتند در این کوه دیری
هست که پیری در آن دیر است که سالی یکمرتبه بیرون میآید و مردم را از دین حضرت عیسی آگاه
مینماید آنحضرت با ایشان رفاقت کرده چون بر بالای کوه رفته بدیر رسیدند دیدند مرد پیری
بالای کوه نشسته چون چشم او بر حضرت امام موسی کاظم افتاد نوری دید که از آنحضرت ساطع
شده باسمان متصل است راهب پرسید که آشنائی یا بیگانه حضرت فرمود که آشنایم اما از شما نیستم

راهب

راهب گفت چند چیز از شما میپرسم حضرت فرمود بپرس راهب گفت درختی در بهشت هست طوبی
که در قصر حضرت عیسی میدانیم و شما در قصر محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خود بهر قدر که قصری و غرفه در بهشت هست
که شاخی از آن درخت در آنجا باشد آیا میتواند شد حضرت فرمودند بلی مثل آفتاب که خانه‌ها
در دنیا که شعاعی از آن در آن میباشد پس راهب بسیار تحسین کرده باز پرسید که اهل بهشت همه میخورند
و هم میاشامند و فضله ندارند آیا میتواند شد حضرت فرمودند بلی مثل طفل در رحم مادر که غذا میخورند
و فضله ندارند راهب را خوش آمده دیگر پرسید که آیا کلیدهای درهای بهشت از طلاست یا نقره
حضرت فرمودند از هیچیک زبانهای مؤمنان است که کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله

و علیا ولی الله

بگویند راهب اقرار بزرگی آنحضرت کرده گفت یکی دیگر میپرسم اگر از گفتی مسلمان میشوم
گفت دو برادر بوده اند که هر دو در یک روز توام متولد شده اند و در آخر نیز هر دو در یک روز فوت
شده اند و یکی صد سال عمر کرده و یکی دویست سال و آنکه صد سال عمر کرده پسری داشت صد و
ده سال چه میتواند شد حضرت فرمودند که آن دو برادر عزیر پیغمبر بود و برادرش عزره بنحویکه در ابتدا مذکور شد
عزیر برادرش عزره پنجاه سال داشت که از قید بخت النصر خلاص شده بر الاغی سواره بتجارت میرفت
قصهٔ او را نقل فرمودند بعد از صد سال زنده شد و بخانه رفت پسرش صد و ده سال داشت و پنجاه
سال دیگر زندگی کرده با برادرش در یک روز مردند برادرش دویست سال داشت و او پنجاه سال
اول زندگی و پنجاه سال در مرتبهٔ ثانی که مجموع عمر او صد سال شد راهب بدست و پای آنحضرت
افتاده ایمان آورده مسلمان شد و از دیر بیرون آمده با آنحضرت رفت و در خدمت آنحضرت بود

در ذکر حضرت زکریا

مدت عمر جناب حضرت عزیر مرتبهٔ اول پنجاه سال مرتبهٔ ثانی که بعد از مردن بقدرت الهی زنده شد
پنجاه سال جمعه صد سال حضرت زکریا چون حنه دختر عمران خواهر مریم در خانهٔ زکریا بود بقدر آنکه

مریم متولد شد بسبب آنکه مادر مریم بنحویکه در تحت مقدمات حضرت عیسی بعد ازین مذکور خواهد شد
نذر کرده بود که متوجه امور دنیا نشده بعبادت مشغول باشد حق تعالی خطاب فرمودند که در
عوض پسر او قبول داریم و احبار بنی اسرائیل قدر و منزلت او را عظیم یافتند همگی خواهش تکفل
و تربیت او کرده حضرت زکریا بجهة آنکه خواهر مریم در خانه او بود فرمود که من اولی بتربیت اویم
تا دیگران تا آنکه سه مرتبه قرعه زده هر مرتبه بنام زکریا بیرون آمده احبار راضی شده زکریا
مریم را نزد خود برده چون بحد تکلیف رسید در مسجد غرفه بجهة او ساخته مریم را بآن غرفه برده چون خود بیرون
میآمد در را مقفل مینمود و احدی بغیر حضرت زکریا تردد نمیکرد چون جناب مریم بحد بلوغ
رسیده بدون زوجی بقدرت بالغه خالق چون حامله شده چون بغیر زکریا دیگری را راه آمد شد
در نزد مریم نبود زکریا را از راه حسد متهم بحمل مریم ساخته در مقام قتل حضرت زکریا درآمدند چون
زکریا مطلع شد از آن قوم فرار کرده در حین فرار درختی در سر راه آواز داد یا نبی الله نزد من
بیا چون نزدیک اندرخت رفت درخت شکافته شد زکریا بمیان اندرخت رفته شیطان ملعون
رسیده گوشه دامن آنحضرت را گرفته چون شکاف درخت بهم آمد گوشه دامن زکریا بیرون
مانده شیطان بصورت انسانی شده سر راه آن قوم گرفته پرسید که مرد پیری باین صفات دیدید که فرار
میکرد آن ملعون گفت من از او ساحرتری ندیده ام او بسحر درخت را شکافته در شکاف درخت
رفته گفتند دروغ میگویی گفت گوشه دامن او را من گرفتم و مینماید چون ملاحظه نمودند چنین بود
باغوای شیطان اره دو سر را تصرف کرده اندرخت را دو نیم کرده آنحضرت در میان
درخت شهید شد چون اره بفرق او رسید آهی کشید وحی رسید که آه مکش آنحضرت
آه نکشید حضرت یحیی پسر زکریا چون حضرت زکریا پیر بود و فرزندی نداشت و زوجه نیز بسن

حضرت یحیی

یاس رسیده تربیت و تکفل مریم در عهده زکریا شد و مریم در غرفه مسجد بعبادت مشغول بود و روزی
حضرت زکریا نزد مریم رفته در تابستان میوهای زمستانی را نزد او دیده و در زمستان تابستانی را چون
از مریم پرسید گفت هذه من عند الله والله یرزق من یشاء بغیر حساب چون حضرت زکریا این را
شنید گفت خدائی که میوه را در غیر وقت میتواند داد هر گاه خواهد بمن هم در غیر وقت میتواند فرزند
کرامت فرماید و زوجه اش خواهر مریم نیز رو بقبله آورده دعا کرده دعای هر دو مستجاب شد
در وقتی که زکریا در محراب نماز میکرد ملائکه آمده خطاب بزکریا کردند که انا نبشرك
بغلام اسمه یحیی و چون خواهر مریم حامله شد حضرت یحیی متولد شده چون
چهار ساله شده در بیت المقدس مشغول شده طعام و شراب نمیخورد و منع آنها مینمود مگر بقدر قوت لا یموت
و والدین هر چند التماس کردند زیاده از قوت تناول نمیکرد و از بس از خوف الهی گریه و زاری
کرده بود در دو طرف رخساره او دو جدول بهم رسیده بود که همیشه از آنها آب روان بود بالاخره
مادر او دو پاره نمد ساخته بود که بر دو طرف رخساره او میگذاشت که اشک بر آن نمدها میلان
مینمود و همیشه جامه پشم و نمد میپوشید و در عصر او پادشاهی که زن بدکاری داشت و آن زن
از خوف آنکه مبادا شوهر او میل بیگانه نماید دختری که از شوهر دیگر داشت باو تکلیف نموده او قبول
ابعنی نکرده تا آنکه از حضرت یحیی تحقیق مسئله کرده حضرت یحیی او را منع کرده آن زن کینه یحیی را در دل
داشته تا آنکه روزی پادشاه شراب خورده مست بود در حالت مستی دختر را زینت کرده نزد او فرستاده
چون خواست با او مقاربت نماید دختر گفت تا یحیی را بقتل نرسانی من دست نمیدهم پادشاه نیز در
حالت مستی فرمود که یحیی را شهید کرده سر مبارکش را آوردند حق تعالی او را غضب کرده زمین
شکافته شده پادشاه را فرو برده چندی بعد از آن فرذوس نام یکی از ملوک فارس بانتقام

خون یحیی لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر کرده در حوالی بیت المقدس نزول کرده و بمحلی رسید که خون
از انجا میجوشید چون تفحص کرده گفتند از روزی که یحیی را در انجا کشته اند این خون میجوشد فرمود
تا هی را سر کرده لشکر کرده فرمود که از بیت المقدس تا لشکرگاه که دوازده فرسنگ بود نهری
حفر کردند و انقدر قتل کرد که آن نهر از خون پر شده ملک گاه خون جاری و آن خونی که از زمین
میجوشید از جوشیدن افتاد

در ذکر اصحاب کهف

اصحاب کهف که حقتعالی در قرآن مجید یاد فرموده اند هفت نفر
بودند و در شهر افسوس که از شهرهای یونانست میبودند و از عظما و اشراف انجا بودند چون دقیانوس
بر انجا مستولی شد ایشان را نزد خود برده کمال اختصاص و تقرب داشتند چون دعوی الوهیت
کرده مردم را بسجده بت که مثال خود را ساخته بود امر نموده هر کس قبول نکردی بقتل رسانیدی
ایشان بسیار خایف شده اتفاق کرده شبی فرار نموده چون راه بسیاری رفتند در صحرا گوسفندی
چند دیدند قدری شیر از شبان خواستند شبان گفت شما را چه میشود اثار خوف و فرار در شما
میبینم بعد از مبالغه بسیار شبان که سوگند یاد کرد مقدمه را نقل کردند شبان با ایشان متفق شده کلمه
توحید گفته گوسفندان را بصاحبان داده با سگ خود قطمیر روانه شده چون قدری رفتند از همه
احتیاط کرده سنگی بسگ انداختند که او برود سگ بزبان آمده گفت من خدا را بیشتر از شما
میشناسم و همراه رفته تا بغار رفتند که شبان بلد بود در انجا مختفی شده روزی طعام خورده خواب
حقتعالی بر ایشان غالب کرده خوابیدند روز دیگر دقیانوس با سپاه تعاقب کرده چون بدر غار رسید
مادیوس را فرستاد که بغار رفته ایشان را بیرون آورد چون ماریوس مومن بود داخل شد دید
که همگی خوابیده بیرون آمد که ایشان از گرسنگی مرده اند فرمود که درب غار را مسدود کرده مراجعت
نموده دقت دیگر ماریوس چون باطنا خداپرست بود فرصت کرده لوحی از سنگ ساخته حکایت

ایشان

ایشان در ان نقش کرده تاریخی که این مقدمه شده بود در ان لوح کنده در غار گذاشته مراجعت نمود تا بعد
سیصد سال که دقیانوس و اولاد و تبعه او برطرف شده حضرت عیسی باسمان رفته ایشان بیدار
شده تملیخا که از همه کوچکتر بود جهة تحصیل طعامی بشهر فرستاده چون تملیخا داخل دروازه شده اوضاع شهر
افسوس و مردم انجا را هر چند تحقیق نمود نتوانست و تعجب میکرد که دیگر در چرا اینقدر اوضاع منقلب
شود غرض هر کس را خواسته بود چون بدکان خبازی رفته درهمی داده خباز دید و پرسید که زر
دقیانوسی را از کجا آوردی تملیخا بگمان اینکه بگرو درخوابیده گفت زر نیست که هر روز جمیع مینمایند
بعد از قیل و قال بسیار او را گرفته نزد ملک برده گفتند که زر دقیانوس از کجا آورده هر چند گفت من
فلانم پسر فلان کس و خانه ام در فلان محله است هیچیک را بخاطر نبوده گفتند این دیوانه است یا مرد محیلی
بالاخره اضطرارا مقدمه را نقل کرده ملک علمای نصارا را خواسته ایشان گفتند که ما در انجیل دیده ایم
که جمعی در غار رفتند باین کیفیت که امروز میگویید هستند که بعد از رفع عیسی باسمان بیرون خواهند
آمد و اقرار بنبوت عیسی خواهند کرد ملک خواهش رفتن غار کرده تملیخا را پیشتر فرستاده تملیخا پیش رفته ایشان را
مطلع کرده مقدمه را نقل کرده چون ملک بغار آمده تفحص نمودند لوحی دیدند که حکایت
ایشان را در وقت دقیانوس و خواب بودن انها را و آمدن ماریوس را مفصلا در ان لوح نقش
کرده چون تاریخ لوح را ملاحظه کردند سیصد سال بوده بعد از ان ملک ایشان را احترام تمام کرده
خواست بیرون آیند ایشان راضی نشدند و چون ملک بیرون رفت ایشان دعا کردند که بحالت
خود عود نمایند دعای ایشان مستجاب شده باز بخواب رفته در خواب قبض روح ایشان شده
مدت خواب ایشان سیصد سال

در ذکر تولد حضرت مریم و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام

عمران زنی داشت حنه نام و او دختری داشت که زن حضرت زکریا بود و دیگر او را فرزند نمیشد

باکره شده بود روزی دید که مرغی بیضه خود را شگافته بچه بیرون میآورد آرزوی فرزندی کرده نذر
کرد که اگر فرزندی بهم رساند او را محرر کند یعنی از امور دنیا بازدارد بعبادت خدا بدارد
که همیشه عبادت کند در همان روز حایض شده بعد از طهر عمران با او مقاربت کرده
حامله شد و مریم متولد شده درین باب مکدر بود که زن نمیتواند که همیشه عبادت
نماید از علما تحقیق کرده که این نذر چه صورت دارد وحی رسید که فَتَقَبَّلَهَا بِقَبُولٍ
حَسَنٍ یا او را در عوض پسر قبول داریم وَاِنِّی سَمَّیْتُهَا مَرْیَمَ و من او را نامیدم
بمریم چون علما و احبار بنی اسرائیل خبر را شنیدند و دیدند که حقتعالی او را امتیاز داده
در عوض پسر قبول کرده همگی خواهش تربیت و کفالت او کرده میانه ایشان گفتگو شده
حضرت ذکریا فرمود که من بتربیت او اولی و انسب هستم بسبب آنکه خواهر او در خانه
من است و ایشان راضی نمی شدند تا آنکه بنا شد که هر یک اسم خود را بر قلمی بنویسند
و قلمها را در زیر پرده مخفی نمایند و طفلی قلمی را بیرون آورده هر قلمی که اول برآید او متوجه
کفالت مریم شود چنان کرده قلم ذکریا اول بیرون آمده باز او را قبول نکردند و
قلمها را در آب انداختند که هر قلمی که بزیر آب برود او کفیل باشد باز قلم ذکریا
بزیر آب رفته قلمهای دیگر را آب برد این را قبول نکرده گفتند هر قلمی را که آب برد
او متوجه باشد این مرتبه قلم ذکریا را آب برده قلمهای دیگر بزیر آب رفت بنا علیه حضرت
ذکریا متکفل تربیت او شد در ذکر کیفیت حامله شدن مریم و ولادت حضرت عیسی
روزی مریم در خانه خلوتی رفته در را بسته خواست غسل حیض نماید که جبرئیل بصورت
جوانی خوبروی امردی آمده مریم بر خود لرزیده گفت اِنِّی اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ

یعنی بر

یعنی پناه میبرم بخدا از تو جبرئیل گفت اِنِّی لَسْتُ بِالَّذِی تَخَافِینَهُ یعنی من نیستم آنکسی که تو میترسی از او
اِنِّی رَسُولُ رَبِّكِ لِاَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِیًّا من رسول پروردگار توام آمدم که بدهم
تو پسر پاکیزه بمضمون آیه کریمه فَاَرْسَلْنَا اِلَیْهَا مِنْ رُوحِنَا بادی بر مریم دمیده که بعضی گفته اند
که بر آستین او و بعضی بر یقه او و بعضی بر موضع ولادت گفته اند بهر تقدیر در همان وقت مریم حامله شده اول
کسی که بر حمل او مطلع شده یوسف نجار پسر خاله او بوده روزی بمریم گفت که من بزهد و تقوی تو آشنایی
بهم رسانیده ام حاصل بی بذر و فرزندی بی پدر نمی شود مریم گفت اول مرتبه که حاصل بود بذر از کجا بود
و اگر بذر بود بدون زرع حاصل از کجا بود و آدم و حوا بدون پدر و مادر از کجا بودند حقتعالی بر همه چیز قادر
است یوسف از گفته خود پشیمان شده استغفار کرد چون وضع حمل مریم نزدیک شد ندائی رسید که ازین شهر بیرون
رو مریم با یوسف نجار براهنمائی جبرئیل بقریه بیت اللحم که ده فرسخی شهر رفته بود در پای درختی نشسته فرشته
آمده اسباب وضع حمل او را مهیا کرده چشمه بهم رسید که عیسی را آن فرشته در آن آب شسته چون در آن وقت حرف
زدن نیز عبادت بود جبرئیل گفت هر کس بپرسد که این فرزند را از کجا آورده اشاره کن که از طفل بپرسید
و حرف مزن و باشاره بگو که نذر کرده ام که حرف نزنم و چون جمعی از مریم از احبار پرسیدند خود حرف
مزن و باشاره بگو نزده اشاره بجانب عیسی کرد ایشان را ناخوش آمده گفتند ما را از طفل شیرخواره حواله
مینمائی حضرت عیسی در گهواره تکلم نمود گفت اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰنِیَ الْكِتٰبَ وَجَعَلَنِی
نَبِیًّا یعنی منم بنده خدا و آمده مرا کتاب و گردانیده است خدا مرا نبی و رسول چون این سخن را از او
شنیدند خاموش شده دانستند که پیغمبر خداست و دیگر زبان طعن را از مریم بستند در ذکر رفتن عیسی
بولایت نصیبین و موزون معجزه و ایمان آوردن آن طایفه بعد از آنکه حضرت مامور برفتن آنجا شد
چون نزدیک آن شهر رسید یعقوب و توامان و شمعون را پیش فرستاده که ایشان را خبر کنند شمعون در

خارج شهر ماند یعقوب و توامان پیش رفتند چون ایشان را بنزد ملک بردند ملک چون تهدید بسیار کرده
یعقوب انکار کرد و توامان گفت عیسی پیغمبر خداست و ما از جانب او آمده ایم ملک فرمود که دست
و پای توامان را بریدند و چشمهای او را کندند چون شمعون این خبر را شنید داخل شهر شده نزد ملک رفته
خود را بیگانه عیسی تعظیم داده از ملک استدعا نمود که مرا رخصت ده که از این مرد مبتلا چند احوال بپرسم ملک
اجازت داده از توامان پرسید که عیسی که تو میگوئی چه معجزه دارد توامان گفت که آنچه مردم در
خانهای خود میخورند و ذخیره مینهند میگوید شمعون گفت این کار کاهنان است دیگر
بگو گفت صورت مرغی را از گل میسازد و باد بر او میدمد پرواز می آید شمعون گفت
این کار ساحر است دیگر بگو توامان گفت مرده را زنده میکند شمعون گفت اگر این کار را میکند پیغمبر است
قبول داریم هرگاه ملک مرخص نماید عیسی را میآوریم و صدق و کذب او را معلوم میکنیم ملک مرخص
کرده حضرت عیسی را طلبیدند چون حضرت عیسی آمد ملک شمعون را فرمود که با عیسی گفتگو نماید شمعون
گفت که این فرستاده تو که بغضب پادشاهی گرفتار شده ادعاها مینماید باید از عهده برآئی عیسی قبول
کرده اول دست و پا و چشم توامان را بجا گذاشته شفا داده مثل اول شد بعد از آن یک یک
از حضار مجلس را گفت که هر یک شب در خانه خود چه خورده اند و ذخیره چه چیز دارند و بعد از آن مرغ
از گل ساخته پرواز کرد شمعون گفت ایها الملک اینها آثار نبوت و معجزه است عیسی گفت هر مرده را
که معین کنند زنده کنم ملک گفت سام پسر نوح را که پدر ما و تو است چون بر سر قبر او رفته عیسی
فریادی کرده قبر شکافته شده سام زنده از قبر بیرون آمده عیسی گفت چند وقت است که مرده سام
گفت چهار هزار سال است عیسی گفت میخواهی دعا کنم که در دنیا چندی دیگر باشی گفت میخواهم هنوز تلخی
آن جان کندن در حلق من است ملک با خلق آن شهر تمام ایمان آورده مسلمان شدند و معبوران شهر

تمام

در ذکر نزول مائده

تمام شفا یافتند در ذکر نزول مائده که از معجزات حضرت عیسی است روزی حضرت با حواریون و بنی اسرائیل
براهی میرفتند در عوض راه بنی اسرائیل خواهش مائده آسمانی کردند عیسی دعا کرده حقتعالی فرمود قبول
کردم اما هر یک انکار نمایند معذب خواهند گردید و در قطعه ابر از آسمان نازل شده خوانی در آن میان
بود که از خطر آن و ما فیها معطر شده سجده شکر بجا آورده عیسی دو رکعت نماز کرده سرپوش را برداشته
خوانی از زر سرخ چهل گز در چهل گز ماهی برشته که خار و خس نداشت و انواع سبزیها و قدری سرکه و نمک
و پنج گرده نان و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما در میان بهر نانی گذاشته حضرت عیسی از آن نخورد
و حواریون چون دیدند که عیسی نخورد دانستند که نزول مائده مستلزم عذابی هست ایشان نیز نخوردند
حضرت عیسی خلق را صلا داده وحی رسید که بغیر فقرا و بیماران و معیوبان و عجزه از آن نخورند و این
بر اغنیا ناگوار آمده گفتند این مائده عذابی مثبت و از آسمان نیامده بهر تقدیر بنی اسرائیل جمع شده
همگی از آن خوردند بغیر عیسی و حواریون و آن مائده بر حال خود باقی بود و نقصی در آن بهم نرسید و هر که
بیمار و معیوب بود شفا یافت و بروایتی تا چهل روز هر روز آن مائده صبح میآمد و شام بآسمان
بالا میرفت و جمعی که انکار کردند چون صبح از خفت خواب بصورت خوکی برخواسته فاذورات

در ذکر معجزات

و ایشان چهار صد نفر بودند و حضرت عیسی ایشان را طلبیده از هر یک پرسید که تو فلان کس نیستی سر را
حرکت داده که بلی تم و بعد از سه روز مردند در ذکر خوارق عادات و معجزات آنحضرت از آنجمله که
در دمشق در خانه یکی از اغنیا که مریم در همسایگی او میبود و عیسی طفل بود متاعی را دزد برده چون خبر
بعیسی رسید فرمود در خانه فلانه کس فلان شخص برده در فلانه طاق خانه مخفی کرده چون بخانه آن شخص رفته
تفحص کردند در همان طاق بوده متاع را بیرون آورده بصاحبش دادند و دیگر آنکه جماعتی بودند که از
و ایمان نیاوردند معجزه از آن حضرت خواستند چندین پارچه را بیک خم فرو برده چون بیرون آوردند

هر یار بر یکی صاحب فرموده بود در کمال خوبی رنگ شده بصاحبانش داده آنجماعت ایمان آورده مسلمان شدند
و دیگر آنکه روزی با سه نفر راهی میرفتند دو خشت طلا دیدند که افتاده خواهش کردند که بردارند عیسی از ایشان
مفارقت کرده براه دیگر رفت و گفت خبردار باشید که این خشتها شمارا هلاک میکند بعد از آن یکی رفیق رفت
که طعامی بیاورد آن دو رفیق اتفاق کردند که او را کشته هر کدام یک خشت را بردارند و آن رفیق نیز زهری
در طعام کرده که هر دو رفیق را بکشد و هر دو را بردارد چون طعام را آورده آن دو رفیق او را کشتند
و هر دو طعام را خورده هر دو مردند و دیگر آنکه بحوالی که بتفصیل رفتن بولایت نصیبین طی شده بعد از آنکه پادشاه
نصیبین دست و پای نو امان(?) را بریده و چشمهای کنده عیسی دست و پای او را در موضع خود چسبانیده
و چشمهایش را بجا گذاشته دعا کرد صحیح شد و شفا یافت و صورت خفاش را از گل ساخته بادی بر او دمیده
زنده شده پرواز کرد و سام پسر نوح را که چهار هزار سال بود که مرده زنده کرده و پسران پیرزن را که
این معجزه مشهور بود و مدتها که مرده بود زنده کرد و دیگر آنکه در وقتی که یهودان آنحضرت را تکذیب کرده
از شهر اخراج کردند و بقریه از قراء شام با مریم رفته در خانه مردی کریمی فرود آمده بعد از چندی آن مرد
بخانه آمده بسیار مکدر و محزون نشسته حضرت مریم جهة کدورت از او پرسید آن مرد گفت پادشاه
ما مرد ظالمی است و هر شب بخانه یکی از علمای می رود و شراب میخورد و امشب نوبت خانه من است
و تدارک او را ندارم مریم بعیسی گفت که چون این مرد نجیب است که خدمتکاری مینماید و حقوق او بسیار است
در حق او دعا کن که حق تعالی مشکل او را آسان کند آنحضرت حسب الفرموده مریم دعا کرده همان روز دیگهای
او پر گوشت و سفرها پر نان شده اسباب ضیافت تمامی مهیا شده چون پادشاه آمده اوضاع او را
دیده از او پرسید که من ترا میشناسم از کجا این تدارک کردی صاحب خانه خوف کرده چگونگی را گفته مستدعی
مهمانی که آنچه از خدا میخواهد باو میدهد چون ملک این را شنید گفت اگر راست میگوید پسر من مرده است

او را زنده کند حضرت عیسی را طلبیده از او التماس کرده حضرت دعا کرده پسر او زنده شده عیسی از پادشاه نرم خلق
شده از آنجا روانه شد بسبب آنکه حضرت در شهر ناصره از ولایات اردن بوده که انجیل بر او نازل شد
ایشانرا نصاری میگویند و دیگر آنکه در ذکر تعدیه(?) یهودی که با عیسی رفیق شده و آخر بزمین فرو رفت چون
از آن قریه بیرون آمد با یهودی رفیق شده آن یهودی دو رغیف نان داشت و عیسی یک رغیف چون آن
یک رغیف صرف شد یهودی نیز یک رغیف نان خود را صرف کرده عیسی پرسید که یک رغیف دیگر چه شد
یهودی گفت همین یکی بود عیسی تغافل کرده تا بصحرا رسیده دو شبان گوسفند بچرانیدند عیسی گوسفند از شبان
خواسته گوسفند را کشته و پخته صرف کردند بعد از آن استخوانهای گوسفند را عیسی جمع کرده دعا کرده
گوسفند را زنده کرده به شبان واداد بعد از آن از یهودی پرسید که یک رغیف چه شد یهودی گفت همان یکی بود
باز عیسی تغافل کرده روانه شدند تا بشهری رفته پادشاه آن شهر آزار صعبی(?) داشت یهودی خود را
بصورت عیسی ساخته نزد پادشاه رفته گفت من عیسی ام گفتند عیسی شفا میدهد ملک را شفا بده یهودی عصا
بر ملک زده چند مرتبه که شفا بدهد پادشاه مرده یهودی را گرفتند که تو ملک را کشته بردند که بردار زنند حضرت
عیسی رسیده گفت این رفیق من است اگر مدعا پادشاه است من زنده مینمایم گفتند خوب است عیسی دعا
کرده ملک زنده شده دست از یهودی برداشتند عیسی باز پرسید که یک رغیف نان چه شد یهودی گفت همان
یکی بود باز عیسی تغافل کرده روانه شدند بر سر گنجی رسیدند که چهار نفر بر سر آن کشته افتاده بودند که بعینه مثل
حکایت خشت طلا بر سر آن گنج یکدیگر را کشته بودند حضرت عیسی آن گنج را سه قسمت کرد یکی را بیهودی داد
و دیگری را از آن خود و یکی معطل بود یهودی گفت که ما دو نفریم چرا سه قسمت کردی عیسی گفت آن یکی از صاحب
آن یک رغیف نان است یهودی گفت اگر صاحب آن پیدا شود میدهی عیسی گفت بلی یهودی نان را آورده
گفت منم عیسی هر سه قسمت را بیهودی داده گفت نصیب تو از دنیا و آخرت همین باشد یهودی آنها را

در ذکر رفتن عیسی

نام بارگرده روانه شد چون قدری راه رفته زمینی شکافته شده یهودی زمین فرو رفته با مال پنهان شد در ذکر رفتن
عیسی باسمان چون در وقت پادشاه جبار ظالمی بود بر بنی اسرائیل مستولی شده اراده گرفتن عیسی و قتل او کرده فرمود
که داری برپا کردند و تمامی اهل انطاکیه از صد ازده جمیع شدند که فردا عیسی را بر دار زنند و حضرت عیسی حواریون را
طلبیده وصیت کرده اوصاف حضرت خاتم الانبیا را گفته و سفارش باولاد خود کرد که بطنا بعد بطن سلام مرا
بجناب رسالت پناه که بعد از من مبعوث خواهد شد برسانید و شمعون را بعد از خود وصی و خلیفه کرده خود
مخفی شده روز دیگر براهنمائی یکی از آنحضرت که مرتد شده بود عیسی را مخالفین بدست آورده چون بپای دار
در آوردند و گرفت و ازدحامی شده در انوقت آفتاب گرفته و باد و صاعقه و ابر تاریکی بهم رسیده بمرتبه نزدیک
شد که یکدیگر را ندیدند و در ان اثنا جمعی از ملائکه آمده بند از عیسی برداشته بر پای بودا که یکی از کفار بود
بند کرده عیسی را باسمان بردند و چون هوا روشن شد در نظر ایشان بود بصورت عیسی نموده هر چند فریاد کرد
که عیسی را باسمان بردند و چنان نمی بودم گفتند دروغ میگوئی و این باد و صاعقه از سحر بود که تو کردی
و بودا را بر دار زدند اسامی حواریون [illegible]
[illegible] و مدت ایامی که عیسی
در زمین بود [illegible]

کیفیت حضرت شمعون

شمعون بعد از حضرت عیسی وصی و خلیفه بوده یحیی و تومان را بانطاکیه فرستاده قوم را دعوت
کرده قبول نکردند ملک هر دو را گرفته محبوس کرد و چون وحی بشمعون رسیده بمضمون آیه کریمه
إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ شمعون بانطاکیه نزد ملک رفته بخوبی با او مکالمه
کرده که ملک را خوش آمده او را مصاحب کرده هر روزه بمجلس میطلبید تا آنکه روزی بطریقی خواهش بیرون
یحیی و تومان کرده باین نحو که آن دو شخص که محبوس کرده میخواهم ببینم ملک فرمود که ایشان را آورده شمعون

فرمود

خود را بیگانه گرفته پرسید که شما را کی فرستاده گفتند خدائی که خالق همه عالم است شمعون گفت چه معجزه نشان داده اید
گفتند که اکوار را شفا میدهیم پسری را آوردند که چشم خانه داشت قدری گل را بشکل چشم ساخته در جای چشم او گذاشته
شمعون در باطن و ایشان بظاهر دعا کرده هر دو چشم پسر صحیح شده گفت دیگر مرده هفت روزه را
آورده پدرش شمعون باطنا و ایشان ظاهرا دعا کرده از مرده پرسیدند گفت هر روزه مرا با آتش
میبردند و عذاب میکردند امروز دیدیم که شخصی بر ساق عرش چسپیده دعا مینماید که خدایا اعانت این سه
نفر بکن صدائی بگوش من رسید بخاطر ان سه نفری که در نزد ملک اند ترا از آتش جهنم نجات دادم
و زنده کردم و آن سه نفر همین اند که در خدمت تو اند ملک چون این معجزه را دید با معدودی چند
ایمان آوردند و از شهر بیرون رفتند چون صبح شد جبرئیل نازل شده فریادی کرد که تمام اهل انطاکیه
و ایامی که بعد از حضرت عیسی بنی اسرائیل اطاعت خدا میکردند و بعد از ان مخالفت کردند

در ذکر حضرت جرجیس

جرجیس از حواریون حضرت عیسی بود بعد از شمعون پادشاهی بسیار ظالم و جبار و عاصی
و در موصل میبود و او بتی داشت افلون نام که مردم را بعبادت و سجده او مامور میساخت و آتشی
افروخته بود که هر کس بت را سجده نمیکرد در ان آتش میافکند و جرجیس در فلسطین که شهری از شهرهای
شام است میبود روزی مامور بدعوت آن پادشاه کافر گردیده قدری تحفه و هدایا تدارک نموده رو بجانب
موصل شده چون نزد ملک رفته وقتی بود که مردم را در آتش میافکند چون جرجیس دید فقرا را طلبیده
هدایا را بفقرا داده خود نیز نزد پادشاه رفته بآواز بلند گفت که این خدای تو جمادی است و این
مذهب تو باطل است و معبود بر حق خدا است که آسمان و زمین را خلق کرده و مواعظ بلیغ نموده
آن پادشاه را غضب مستولی شده امر کرد که تمام گوشت و بدن مبارکش را بکارد تراشیدند
جرجیس را تغییری داده با حواس بجا رسیده باز همان حرفها را میگفت ابتر بتر آن کافر فرمود که میخهای

[illegible]

آهن را سرخ کرده بر سر جرجیس کوبیدند که از دماغ مبارکش بیرون آمده باز تغیری در احوال او بهم نرسیده همان را مکلف
تا آنکه فرمود که حوضی را از مس پر کرده گداختند و جرجیس را در میان آن فرو برده تا آنکه مس بسته شده
باز تفاوتی در احوال او بهم نرسیده گفت فدای من خدا نیست که تا نخواهد از این عذابها ضرری بمن نرسد
ایمرتبه الملعون فرمود که جرجیس را بزندان برده دست و پای او را میخهای آهنی بزمین کوفته استوانه
از رخام بر پشت او زده درهای زندان را ببستند چون شب شد فرشته آمده او را خلاص کرده درهای
زندان را گشوده چون صبح شد جرجیس در مجلس پادشاه حاضر شد ایمرتبه فرمود که با اره دو نیم کرده
پاره پاره جسش را انداختند بقدرت الهی شیرها پارهای او را جمع کرده برو دوش گذاشته اعضای او
بیکدیگر متصل شده باز زنده شده وحی رسید که حیات تازه ترا داده ایم با دشمنان جهاد کن جرجیس روز
دیگر باز داخل مجلس الملعون شده اهل مجلس گفتند که این مرد سخت شبیه است بجرجیس گفت منم جرجیس شما را اگر
اندک عقلی باشد دست از خدائی جبار داشته بر سید ارید که چندین مرتبه بانحای مختلف و عذابهای شدید
مرا کشتید و باز او زنده کرده با شما معارضه میکنم و بخدای سنگی که خود ساخته اید سجده میکنید گفتند این
ساحر است و سحره چاره او را میکنند ابی سحره را طلبیده پادشاه گفت که علاج این ساحر را بکنید یکی
از ایشان که استاد همه بود و مکرر مردم را بصورتهای مختلف میکرد گفت من او را بصورت کلاب مینمایم
آبی طلبیده و افسون بر آب خوانده بجرجیس دادند که بخورد جرجیس آن کاسه را بر سر کشیده گفت خانه
تو آباد که من تشنه بودم و هرچه کردند بر جرجیس تاثیر نکرده سحره تمامی بعجز اقرار نموده گفتند که این کار
خدائیست و ما نمیتوانیم چاره او را کرد و در آن مجلس قهرمان ساحر که سرکرده همه بود ایمان آورده آن
ملعون فرمود که زبان او را بریدند و ایمرتبه آن کافر حکم کرد که گاوی از مس ساخته جرجیس را در شکم گاو
کرده و شکم او را از نفط و گوگرد پر کرده آتش کردند تا آن مس گداخته شد و جرجیس باز سالم آمده خلق حیران

بیرون م

شده

شده یکی از مقربان ملک که طورقلیطا نام او بود بجرجیس گفت غاری هست که در آن غار جمعی مردها هستند اگر
او را زنده کردی بنبوت تو اقرار مینمایم جرجیس دعا کرده دوازده نفر بودند همه زنده شده در آن میان پیری بود
نوفل نام طورقلیطا از مذهب او پرسیده گفت بت پرست بودم و حال چهارصد سال است که در آتش جهنم میسوزم
و دست در دامن جرجیس زده باز رفقای دیگر ایمان آورده التماس شفاعت خود را از جرجیس کرده دوباره مردند
و مرتبه دیگر جرجیس را سوزانیده خاکستر او را بباد داده بقدرت الهی خاکسترها جمع شده باز زنده شده
ایمرتبه جرجیس دعا کرده بتها تمام بزمین فرو رفته قطعه ابری بهم رسیده آتش بر آن قوم بارید اهل آن را هلاک ساخت
و بعد از آن جرجیس استدعای فوت خود نموده بجوار رحمت الهی واصل گردید و از اهل اسلام که بجرجیس ایمان
آورده بودند سی هزار نفر بودند شمعون بعد از جرجیس پیش از بعثت حضرت خاتم الانبیاء و بعضی پیش از جرجیس ذکر
کرده اند بهر تقدیر توانا و قوی هیکل و صاحب زور و قوت و شجاعت بوده با کفار بسیار جهاد میکرد و کسی تاب
مقاومت او را نیاورده بالاخره مشرکان زوجه او را فریب داده چون شمعون بخواب رفت زنش بریسمان
او را ببسته خواست مشرکان را خبر کند که او بیدار شده قوت کرده ریسمانها را پاره کرده بزن هیچ نگفته زنش
شرمنده شد باز شب دیگر زنجیری که ملک بجهة او فرستاده بود در گردن و دستهای شمعون بسته چون
بیدار شد زنجیر را نیز پاره کرده ایمرتبه پرسید که ترا چه چیز بر این میدارد زن گفت میخواستم تجربه کنم
که این شهرت در ماده تو راستست که هر چیز به بندند پاره مینمائی شمعون گفت راست است هیچ زنجیر در پیش
چاره من نمیکند مگر موی من چون زن این را شنید ساکت شده چون شب شد و شمعون بخواب رفت
چند مو از محاسن او کنده هر دو انگشتان بزرگ او را بسته کفار را خبر کرده انجماعه آمده او را گرفته بنزد ملک
برده ملک فرمود که او را بدار زنند چون بپای دار بردند بدرگاه الهی استغاثه کرده دعای مستجاب شده
قصری که ملک نشسته بود سرنگون شده ملک با خواص و مقربان بجهنم واصل و مردم مشغول بآن شده شمعون

حرف م

بلاست از دست ایشان نجات یافته بصومعه خود رفته زنش را طلاق داده بعبادت الهی مشغول گردید تا وفات
یافت و ایام عبادت شمعون هزار ماه و در السنه هشتاد و سه سال و چهار ماه اصحاب اخدود که در قرآن مجید مذکور است
قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ صاحب روضة الصفا نقل کرده
که اصحاب اخدود در یمن میبودند و ذو نواس پادشاه یمن بود بسیار جبار و ستمکار و ظالم بود و وزیری
داشت ساحر و کاهن چون پیری او را دریافته گفت پسری که قابل تعلیم سحر باشد پیدا کنند که علم سحر و نیرنجات را
بدو بیاموزد پسری آورده هر روز او را تعلیم مینمود و شبی آن پسر بخانه میرفت در عرض راه آوازی بگوشش او
رسیده که کسی میگوید یا عزیز یا الله احوال او متغیر شده تجسس بسیار نموده زیر زمینی در آن کوچه یافته
چون بانجا رفته راهبی را دید که پلاسی در گردن کرده سالها بود که در انجا عبادت میکرد و کسی او را ندیده بود
پسر بدست و پای راهب افتاده گفت محبت تو بر من اثر عظیم کرده میخواهم چندی در خدمت تو باشم و دین
خود را بمن بیاموز راهب کلمه توحید باو تعلیم کرده پسر از سر صدق ایمان آورده مدتی در خفیه بخدمت
راهب میرفت و عبادت میکرد و بجدی در درگاه الهی تقرب یافت که روزی اژدهائی بهم رسیده که راه
بر مردم بسته از خوف آن ثعبان مردم عاجز شده چون پسر مطلع شد رفته دستی بر سر اژدها
مالیده اژدها غایب شده دیگر کسی او را ندیده و همچنین شیری پیدا شد که مردم از اذیت میرسانید
باز آن پسر حرفی بگوش شیر گفته شیر نیز رفته ناپیدا شد و مردی بود قاپوچی ذو نواس کور بود چون
این را شنید نزد پسر رفته التماس نموده پسر او را دعا کرده هر دو چشمش بینا شد آن مرد قاپوچی ایمان
آورده مسلمان شد بگوش ذو نواس رسید از قاپوچی تفحص کرده او انکار زیاده کرده سجده ای که فرمود
که قاپوچی را گشتند آن مرد بیچاره از ترس معتقد مهر را نقل کرده پسر را آوردند و پسر نیز انکار بلیغ نموده بحکم قتل
و انواع عذابها که فرمود پسر اقرار آمده چون راهب را آوردند تکلیف پرستش بت باو کرده راهب قبول

نکرده بالاخره

نکرده بالاخره حاجب و راهب هر دو را بقتل رسانیده پسر را فرمود که بدریا بیندازند چون او را بکنار
دریا بردند پسر دعا کرده باد بسیار عظیم شده محصلان پسر را در دریا غرق کرده پسر سلامت برگردیده چون
این خبر بذو نواس رسیده در غضب شده فرمود که پسر را گرفته از کوه بیندازند چون ببالای کوه بردند باز
باد شدیدی شده ملازمان ذو نواس را از کوه بزیر انداخته هلاک شدند و پسر بسلامت آمده این خبر به
ان ملعون فرمود که داری برپا کرده پسر را بردار زنند چون او را بردار زدند تا هفت روز تیرباران کردند
یک تیر بآن پسر نخورد بالاخره پسر فریاد کرد که اگر خواهید که تیر شما کارگر شود در وقت انداختن تیر
بگوئید که رَمَیْتُ بِاسْمِ رَبِّ هٰذَا الْغُلَامِ چون این را گفتند تیر بر حلق پسر آمده شهید شد
بعد از آن ذو نواس کافر فرمود که آتشی افروخته هر کس بت را سجده نمیکرد در آتش می انداختند تا بسیاری
از موحدان را بآن آتش انداختند و سوختند تا زنی را تکلیف سجده بت کردند و او قبول نکرده طفلی
شیرخواره طفل او را در آتش انداختند که شاید مادر بت را سجده کند باز سجده نکرده مادر نیز خود را از عقب طفل
انداخته بامر الهی آتش باد و طفل هیچ اثری نکرده شعله آن آتش برگردیده ذو نواس و تمامی بت پرستان را
سوخته دمار از روزگار ایشان برآورد عدد اصحاب اخدود که در آتش سوختند حضرت عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر
بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر تا حضرت اسمعیل در ذکر کیفیت وضع و بزرگی و آمدن
ابرهه و لشکر او موافق احادیث معتبره که در حیات القلوب بتفصیل مذکور است عبد المطلب بزرگ عرب بود
و او را بسیار احترام میکردند و معمول بود که غیر از پادشاه جعفر دیگر مسند نمیانداختند و بجهت عبد المطلب مسند
میانداختند و فرزندان بر بالای سرادق ایستادند و نمیگذاشتند کسی نزدیک او برود و از دور با او تکلم مینمودند
در آن وقت ابرهه بن صباح که پادشاه حبشه و بسیار مستقل بود اراده تسخیر مکه معظمه و خرابی خانه کعبه نموده با لشکریان

در ذکر کیفیت وضع بزرگی و آمدن ابرهه

کسی

که همه بر فیلها سوار بودند و با نجهة ایشان را اصحاب الفیل میگویند بحوالی مکه معظمه آمده تاخت و تاراج و قتل و غارت
بسیار کرده از انجمله شتران عبد المطلب را تاخت نموده روزی عبد المطلب بنزد ابرهه ملعون آمده در وقتی
که ابرهه در قبه دیبائی بر بالای تختی که همه مکلل بجواهر بوده نشسته بود چون نزدیک آن تخت رسیده عبد المطلب
سلام کرده ابرهه جواب داده مهابتی و رعبی از عبد المطلب بر دل ابرهه افتاده بی اختیار عبد المطلب را
آورده در پهلوی خود جا داده فیل سفید بسیار بزرگی داشت فرمود که زینت بسیار کرده بنظر عبد المطلب آورند
که شاید از خوف نماید چون فیل را آوردند عبد المطلب را سجده کرده گفت سلام بر تو ای جد بزرگوار پیغمبر
پیغمبران چون ابرهه این معجزه را دید بترسید و چون دانست که جادو کرده اند فرمود که فیل را بردند و چنین با فهم
بود که عبد المطلب بالتماس آمده که کعبه را خراب نکند و قصد داشت که بعد از التماس قبول نماید پرسید که
چه کار آمده عبد المطلب گفت که شتران مرا برده اند میخواهم که بفرمائی که شتران مرا بدهند ابرهه گفت
گمان داشتم که بالتماس خانه کعبه آمده میخواستم قبول کنم عبد المطلب گفت خانه کعبه را صاحبی دارد من شتران
خود را میخواهم فرمود شتران او را داده عبد المطلب شترها را گرفته روانه شد در ذکر انعقاد نطفه مطهره عبد الله

در ذکر انعقاد نطفه عبد الله

روزی تنها بشکار رفته بسیار تشنه شده سنگی در کال صفا در میان سبزه دید که آب بسیار صافی در میان
سنگ میجوشد آن آب را تناول نموده از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر و از عنبر خوشبوتر بوده بالهام
دانست که این آب از بهشت بوده مراجعت بخانه نموده با فاطمه که نجیب‌ترین و صالح‌ترین ازواجات
او بود و از قبیله بنی مخزوم بود مقاربت کرده نطفه عبد الله پدر حضرت رسول بسته شد و در وقت
انعقاد نطفه نوری ساطع شد که در وقت تولد عبد الله از جبین او ساطع بود و از پیشانی عبد المطلب که چون
او عمل نمود واجب شد [illegible]

در ذکر

در ذکر آمدن و برطرف شدن ابرهه از رفتن عبد المطلب

در ذکر آمدن و برطرف شدن او بعد از رفتن عبد المطلب روز دیگر با لشکر بسیار متوجه خانه کعبه شده چون بزمین
حرم رسیده فیلی که سوار بود خوابید و هرچند خواستند که برخیزانند برنخواست چون صبر بسیار کردند برخواسته
برگردید و چون روی بحرم میآوردند باز میخوابید و عبد المطلب قوم خود را بکوه ابو قبیس فرستاده خود بکعبه چسبیده
استغاثه و مناجات بخدا کرده گریه و تضرع میکرد که صدائی شنید که دعای تو مستجاب شده عبد المطلب
قوم را بشارت داده پسر خود عبد الله را فرمود که بر کوه ابو قبیس رفته آنچه ببینی مرا خبر ده عبد الله چون
بالا رفته دید که مرغان بسیار از سمت دریا بالا آمده پرواز کرده بجانب مکه میآیند بمرتبه که ماتحت
خود را تاریک کرده اند عبد الله آمده پدر خود را خبر داده عبد المطلب قوم خود را طلبیده فرمود که بلشکرگاه
ابرهه بروید و غنایم و اموال ایشان را تصرف نمایید در آن اثنا مرغان آمده بالای خانه کعبه
چند طواف نموده بسمت لشکرگاه رفته چون قوم نیز متعاقب رفتند دیدند که مانند چوب خشک هر یک
از فیلها افتاده و مرغان هر یک سنگی بر منقار و دو سنگی بر چنگال خود گرفته بر مغز هر یک از آنجماعت که میزدند
از دبر ایشان بیرون میآمد تا همه را هلاک کرده مراجعت نمودند و اموال و اسباب آنها تمام نصیب اهل
مکه شد در ذکر حفر چاه زمزم از شیخ کلینی نقل کرده اند که در وقتی که قبیله خزاعی بر قبیله جرهم غالب شدند جرهم

در ذکر حفر چاه زمزم

که آهوی طلا و پنج شمشیر در چاه زمزم انداخته چاه را پر کرده بودند تا آنکه عبد المطلب خواب دیده
چاه را حفر کرده تا آنکه بجثه رسید که بوی خوشی مثل عنبر میآید و آن قعر چاه بود و در آن وقت خوابش برده
خواب دید که مرد خوش روئی باو گفت که دیگر کاوش مکن تا غنیمت بیابی آنچه طلاست قسمت نسب شمشیرها
از اولاد و پیغمبریست که از نسل تو بهم خواهد رسید و بزرگ عرب خواهد بود و ناسخ مذاهب سابقه و قاتل
کفره خواهد بود چون بیدار شده یکزرع دیگر کنده دو آهوی طلا و سیزده شمشیر بیرون آمد که لا اله الا الله
محمد رسول الله علیا ولی الله بر آنها نقش کرده بودند چون آب را بیرون آورده شبی دیگر خواب دید که حفر

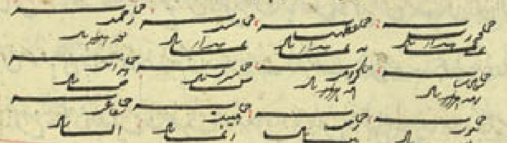
ازبنی مخزوم خواهی خواست واین شمشیر ها بفرزندان اندختر بده و یکی ازین شمشیر در دست با پید خواهد
شد تا آخر الزمان و در فلانه کوه پنهان خواهد بود تا ظهور قایم آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم

عبد الله پدر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون عدی پسر نوفل که پیش از عبد المطلب در مکه ممتاز
بود و بر عبد المطلب حسد برده روزی بعبد المطلب سرزنش کرده که تنها از مدینه آمدی و اولادی نیز نداری
که یاور تو باشند عبد المطلب در غضب شده بسیار متأثر شده در دلش نذر کرد که خدا او را ده پسر بدهد
یازدهمی را در راه خدا قربانی کند چون عبد الله یازده ساله شد روزی عبد المطلب اولاد خود را طلبیده
مقدمه را بیان کرده همه گفتند آنچه امر خداست ما راضی هستیم تا آنکه باسم هر یک چندین قرعه
انداخته و هر مرتبه باسم عبد الله آمده چون اراده ذبح او کرده برادران و مادر عبد الله و قبیله و اقوام
مادرش تمامی شیون و تضرع بسیاری کرده عاتکه خواهر عبد الله گفت با عکرمه بن عامر تدبیری کرده
گفت شتران عبد المطلب را آورده قرعه باسم عبد الله و ده شتر انداخته باسم عبد الله بیرون آمده
تا قرار شتر ده ده زیاده کرده قرعه زدند باسم عبد الله آمده عبد المطلب او را زینت کرده سرمه کشیده
گفت خداوندا امر تو تخلف نمی نمایم و عبد الله را خوابانیده خواست که کارد بر حلق او گذارد که تمامی
اهل مکه شیون کرده ملائکه در آسمانها استغاثه کرده خطاب شد که بنده خود را تجربه مینمایم که
مادر عبد الله موهای خود را واکرده دست عبد المطلب گرفته این مرتبه صد شتر و اسم عبد الله را قرعه
زده باسم صد شتر قرعه بیرون آمده عبد المطلب راضی نشده تا سه مرتبه هر مرتبه باسم صد شتر
بیرون آمده مادرش عبد الله را از زیر دست پدر کشیده بخانه آورده هاتفی صدا کرده که هدیه شما را
قبول کردم و شتران را ذبح کرده بمستحقین اهل مکه داده چندین روز مردم مبارک باد آمدند و از آنجهت
دیه خون صد شتر شد در ذکر احوال سعادت منوال حضرت خیر البشر خاتم الانبیا و سرور الاصفیا و سید الاتقیا

در ذکر احوال حضرت خیر البشر محمد المصطفی ص

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و خلفاء راشدین رضی الله و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله در ذکر نور آنحضرت و ابتدای خلقت و حدوث آن نور شریف که چه چیز
بوده و درجات اصلاب بلند بعبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب فرمود که حق تعالی چهار صد و بیست و چهار هزار سال پیش از آنکه آسمانها و زمینها و عرش
و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ارواح پیغمبران را خلق کند نور مقدس حضرت رسالت پناه محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله را با دوازده حجاب خلق کرد و حجب بر این موجب است و در هر حجابی چند هزار سال
که در تحت هر حجاب نوشته شده



جا داد و در مدت توقف هر حجاب مشغول بذکری بود در حجاب اول سُبحانَ رَبّیَ
الاَعلی و در حجاب دوم سُبحانَ عالِمِ السِّرِّ و در حجاب سیم سُبحانَ مَن
هُوَ قائِمٌ لا یَلهو و در حجاب چهارم سُبحانَ الرَّفیعِ الاَعلی و در حجاب پنجم
سُبحانَ مَن هُوَ لا یَلهو و در ششم سُبحانَ مَن هُوَ غَنیٌّ لا یَفتَقِر
و در هفتم سُبحانَ العَلیمِ الکَریم و در هشتم سُبحانَ ذی العَرشِ العَظیم و در نهم
سُبحانَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا یَصِفون و در دهم سُبحانَ ذِی المُلکِ وَ
المَلَکوتِ و در یازدهم سُبحانَ اللهِ وَ بِحَمدِهِ و در دوازدهم سُبحانَ
رَبِّیَ العَظیمِ وَ بِحَمدِهِ بعد از آن نام مقدس آنحضرت بر لوح ظاهر شد و چهار هزار
سال بر لوح میدرخشید بعد از آن مدت بر عرش آن اسم مقدس ظاهر شد و بر ساق عرش ثبت

در ذکر نسب شریف آنحضرت

وهفت هزار سال نیز در انجا نور میدرخشید تا آنکه حضرت آدم خلق شده بصلب او قرار گرفت در ذکر نسب شریف آنحضرت
از جانب پدر ما حضرت آدم علی نبینا وعلیه السلام بر نیموجب است که پشت بپشت از اصلاب طاهره آمده محمّد
بن عبد الله بن المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن
لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار
بن معد بن عدنان بن اد بن الیسع بن الهمیع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن
ابراهیم خلیل الله بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغون بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن
سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن
شیث بن آدم علی نبینا وعلیهم السلام که بعد از ترتیب نور مقدس آن حضرت بنحویکه مذکور شد در حجب
مذبوره والواح مذکوره بصلب مطهر حضرت آدم جا داده همچنین از صلبی بصلبی از اصلاب مطهره
آورده تا آنکه از صلب عبد الله بن عبد المطلب بیرون آورده وعبد الله بر ملت حنیف ابراهیم بود از جانب

از جانب مادر آنحضرت

مادر آن حضرت آمنه دختر وهب پسر عبد پسر مرة پسر کلاب پسر مره است از جانب رضاع مرضعه

از جانب رضاع

آن حضرت حلیمه دختر عبد الله پسر حارث پسر سعدیه از بزرگان قبیله بنی سعد بود وسعد پسر بکر

در ذکر ولادت آنحضرت

پسر هوازن بود در ذکر ولادت با سعادت آن حضرت واثار وعلاماتی که دران زمانه روز مولود مسعود
آن بزرگوار در عالم بهم رسید آنکه روز جمعه هفدهم ربیع الاول در مکه معظمه وقت طلوع صبح بود وبروایت
عامه بعد از طلوع صبح دوشنبه دوازدهم شهر مزبور است وعام الفیل سال مولود مسعود آنحضرت است
و در عهد دولت وپادشاهی انوشیروان عادل بود و در انشب و روز بموجب اثار وعلامات

ظهور شهب در آسمان بجهة منع شیاطین از صعود باسمان [illegible] بران شب مردم بسیار ترسیدند

برطرف شدن علم کاهنان وضعف سحر ساحران که کاهنان هرچند [illegible] چیزی نرسیدند

افتادن جنها [illegible] بزمین بدون جهتی

شکست طاق کسری و افتادن چهارده کنگره او که تا حال بعیران شکستگی بهم نرسانیده

خراب

خراب شدن قصری که بر روی دجله ساخته بودند

خشک شدن دریای ساوه که او را پرستش میکردند و در حال خشک شد [illegible]

خاموش شدن آتشکده فارس که هزار سال بود که آتش آن خاموش نشده بود و آتش پرستان می پرستیدند

جاری شدن آب در وادی سماوه که سالها بود که خشک شده بود

ظهور نوری که دران شب از سمت حجاز بر عالم ساطع شده عالم را روشن کرد

تخت هر پادشاهی که در عالم بود در آن شب سرنگون شد

تمامی پادشاهان روی زمین دران شب و روز [illegible] شدند و زبانهای ایشان گرفت

ولادت آن حضرت است که در عالم بهم رسید که بروایات متواتره متکاثره علمای عامه وخاصه نقل کرده اند
وعبد الله پدر بزرگوار آن حضرت پیش از تولد آن حضرت از دنیا رحلت نموده چون سن مبارک آنحضرت
بشش سال رسید آمنه محترمه مادر آنحضرت وفات یافت وبعد از فوت آمنه جد بزرگوار آنحضرت
عبد المطلب متوجه تربیت وحراست آنحضرت بود وچون هشت ساله شد عبد المطلب نیز وفات یافته
ابو طالب عم آن حضرت متکفل شده بنحوی که بر تمامی فرزندان خود ترجیح وتقدیم میداد در

در ذکر طالع ولادت آنحضرت

ذکر طالع ولادت با سعادت آنحضرت ونظرات کواکب وبروج مؤلف حق الیقین از شیخ کلینی
وشیخ طبرسی وعلمای عامه وخاصه نقل کرده است در هفدهم دیماه قمری بود وغفر از منازل
قمر طالع بود وابو معشر روایت کرده است که طالع ولادت آنحضرت در درجه بیستم جدی
بود وزحل ومشتری در عقرب بودند ومریخ در خانه خود بود در حمل وآفتاب در شرف بود در حمل
وزهره در حوت بود در شرف وعطارد نیز در حوت بود وقمر در اول میزان بود وراس در جوزا
بود وذنب در قوس بود وبعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله ومیزان است
وطالع حضرت رسول صلی الله علیه وآله میزان بود وبعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود وابن
بابویه رحمه الله بسند معتبر از عبد الله ابن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که چون
برای پدرم عبد المطلب عبد الله متولد شد در روی او نوری دیدم مثل نور آفتاب پس پدرم گفت که این

پسر را شانی بزرگ خواهد بود و پس شبی در خواب دیدم که از جبین عبد الله مرغی سفید پریدن آمد و پرواز کرد
تا مشرق و مغرب عالم رسیده و باز برگشت و آمد بر بام کعبه نشسته همه قریش او را سجده کردند و در او نگاه
میکردند که ناگاه نوری شد و میان زمین و آسمان تمام را گرفت و چون از کاهنی که در جبین مخزوم بود
پرسیدم گفت که می باید از پشت تو فرزندی بهم رسد که اهل مشرق و مغرب مطیع او باشند و متحیر بودم تا
آنکه حضرت رسول از آمنه خاتون متولد شد و نوری از میان دو دیده آنحضرت ساطع بود تا آسمان
و آمنه گفت که چون وجع حمل بر من شدید شد علمی از سندس بهشت که بر قصبی از یاقوت سرخ او بخته که میان
آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای
شام را دیدم که از بسیاری نور مانند آتش شعله می کشید در ذکر کیفیت ولادت آن حضرت چون
نه ماه ایام حمل آمنه تمام شد شبی کواکب آسمان تمام در حرکت و اضطراب بودند و شب از جوا
بر گذشت آمنه خاتون با مادر خود گفت میخواهم بحجره خود رفته بر مصیبت شوهر خود عبد الله گریم و آمنه
بحجره خود در رفته در را بسته چراغی روشن کرده میگریست که آثار وجع وضع حمل ظاهر شده خواست
که در حجره را بگشاید هر چند سعی نمود نتوانست برگشته در جای خود نشسته از تنهائی بسیار وحشت
داشت که سقف حجره شکافته شد و چهار حوریه فرود آمده که حجره از نور ایشان روشن شد و آمنه را
دلداری داده حوریان بر دور او نشستند و آمنه بیهوش شد و چون بهوش آمد دید حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در زیر دامن او سر بسجده گذاشته انگشتان شهادت را بلند کرده لا اله الا الله میگوید و از وقت
طلوع صبح جمعه هفدهم ربیع الاول بود بروایتی هفت هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز
در روایتی دیگر نه هزار و نه صد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات حضرت آدم گذشته بود و جبرئیل
و میکائیل نازل شدند و طشتی از طلا و ابریقی از عقیق از بهشت آورده آنحضرت را غسل دادند و بآمنه گفتند

در ذکر کیفیت ولادت آنحضرت

که این غسل بجهت نجاست نبوده بجهت نزاقت او را غسل دادیم و الا آنحضرت طاهر و مطهر و چون ثلث از شب گذشت
جبرئیل چهار علم از بهشت آورده یکی را در کوه قاف نصب کرده و یکی را بر کوه ابو قبیس و یکی را بر بام کعبه و یکی را بر
بیت المقدس و بر هر یکی آیه در شان آنحضرت نوشته بودند در ذکر سطیح کاهن که یکی از امور غریبه است که در شب
ولادت آن حضرت واقع شده و الا بسیار است چون این نسخه گنجایش نداشت همین نقل میشود سطیح اعلم
و افضل کاهنان اهل آن عصر بود و خلقت غریبی داشت گوشتی بی استخوانی بود استخوانی که در بدن
او حاصل شده بود همان سر او بود که استخوان داشت و باقی اعضا گوشت بود و او را مثل جامه بر هم میپیچیدند
و بر جای میگذاشتند و حمل و نقل میکردند و او همیشه از اسرار خبر میداد و شبها خواب نمیکرد و باسمان نظر میکرد
و احکام میکرد در آن شب بر پشت خوابیده بعادت هر شب در آسمان نظر میکرد ناگاه روشنی دید که اطراف
عالم را احاطه کرده و کواکب مشتعل گردیده دود از انها بر خاست غلامان را گفت که او را بر داشته بر قله
کوهی بلند بردند ملاحظه اوضاع آسمان مینمود ناگاه نوری دید که ساطع شد و اطراف عالم را گرفت تحیر و
تعجب او زیاده شد و غلامان را فرمود که از زیر آوردند و گفت که هرگز چنین امر غریبی ندیده ام و گمان میکنم
که رحلت من نزدیک شده باشد و پیغمبر هاشمی که در کتب خود دیده ام خروج نماید و چون صبح شد نتیجه خود را
طلب کرده نامها باطراف بکاهنان هر ولایت نوشته آنچه مشاهده کرده بود بایشان اعلام کرده همگی در
جواب او نوشتند که آنچه تو مشاهده کرده ما نیز همان را دیده ایم و بالجمله همه در تحیر مانده ایم و این علامات
نیست مگر ظهور پیغمبر هاشمی و ابطال مذاهب در ذکر خصایص آنحضرت که بر آنحضرت واجب بود
و بعضی حرام بود که آنها مختص پیغمبر بود

مسواک که بر آنحضرت واجب بود بعضی خلاف کرده اند
نماز شب و نماز وتر
قربانی کردن
دادن قرض کسی که بمیرد و بر ایشان باشد بر آن حضرت واجب بود

در ذکر سطیح کاهن

در ذکر خصایص آنحضرت

مشورت کردن با صحابه / دوران [illegible]

انکار منکر و اظهار ... / کم دیدی از مردم ...

مخیر گردانیدن زنان / میان اقامه آنحضرت را اختیار / کنند یا مفارقت نمایند

حرام بودن زکاة و صدقه بر آن / حضرت و اهل بیت او

در وقت طعام خوردن / تکیه بغیر منبر ...

سیر و مباح آنحضرت ... / نمایند ثابت نیست

خط نوشتن و شعر گفتن بر / آنحضرت حرام بود

اسلحه که میپوشید تا جنگ نکرد / یا با دشمن برنخورد حرام بود کندن / آن

اگر چون زوجه ... نکرد / واجب بود که ...

چشم دیدن و اشاره کردن / برای کشتن در دون حرام ...

بر آنحضرت حرام بود به قصد در / نماز کردن

حرام بود که چیزی بکسی دهد که زیاده / بگیرد و این ثابت نیست

حرام بود کردن که آنحضرت را / نخواهد ... اراده

بعضی گفته اند که کنیز بر آنحضرت / حرام بود

اتصال دو روز روزه بهم که / افطار نماید مختص آنحضرت بود

آنچه از الغنایم ... / ... مختص آنحضرت / بود

داخل شدن در مکه با سلاح / بغیر احرام مختص او بود

... کردن ... / حضرت جایز بود در امام

در داشتن ... / ... مختص آنحضرت بود

زن ... زیاده از چهار زن / مختص آنحضرت بود

عقد نکاح کردن زنی که خود را باو / بخشد ... بود

هر زنی را که پیغمبر رغبت ... / نمود بر شوهرش واجب بود / که طلاق گوید و بر آن زن / نیز واجب بود

خلاف که قسمت میان / زنان با آنحضرت واجب بود / ... / او بود

زنانی را که پیغمبر نکاح کرده بود / ... / درجات ... / حرام بود

بر مردم حرام بود که صدا ... / تر از صدای آنحضرت کنند

حرام بود که کسی آنحضرت را / از پشت حجرها آواز کند

حرام بود که کسی اسم مبارک / آنحضرت را بگوید

... استخفاف بر آنحضرت کفر / بود و در امام نیز کفر است

هرگاه پیغمبر کسی را آواز میکرد / اگر کسی در نماز هم بود واجب / بود که جواب دهد

فرزندان دختران آنحضرت / فرزند او بود

بعضی گفته اند که جمع میان / اسم و کنیت آنحضرت بر دیگران / جایز نیست

در ذکر عدد اسمای اعظم الهی که بهر پیغمبری از پیغمبران اولو العزم چند اسم داده بود که بآن اسامی معجزه میمنمودند و عدد اسماء اعظم

هفتاد و سه اسم — یک اسم که بغیر حق تعالی هیچیک از پیغمبران نمیدانند

آدم علیه السلام: بیست و پنج اسم
نوح علیه السلام: پانزده اسم
ابراهیم علیه السلام: هشت اسم
موسی علیه السلام: چهار اسم
عیسی علیه السلام: دو اسم
پیغمبر ما علیه الصلوة و السلام: هفتاد و دو اسم

در ذکر مجلی از احوال بعثت آنحضرت و تکفل ابو طالب چون عبدالله پدر بزرگوار آنحضرت پیش

از تولد آن حضرت از دنیا رحلت نموده و چون شش سال عمر شریفش گذشت آمنه محترمه مادر آن حضرت نیز برحمت ایزدی پیوست عبدالمطلب متوجه تربیت او شده چون هشت ساله شد جناب ابو طالب عم اعیانی آنحضرت متکفل او گردیده بنحویکه قبل ازین مذکور شد و کمال احترام می نمود تا آنکه بجهت تدارک خواستگاری خدیجه اراده سفر تجارت شام کرده آنحضرت را همراه برده چون آثار و علامات نبوت آنحضرت را مشاهده نموده بسبب خبرهای کهنه و راهبان که در آنوقت بود داده بودند که چون پیغمبری از بنی هاشم ظاهر خواهد شد که نسخ مذاهب نماید یهود یان عداوت بهم رسانیده در مقام اذیت آنحضرت بودند ابو طالب آنحضرت را برگردانید چون سن مبارکش به بیست و پنجسال رسیده مجدداً بشام رفته بعد از مراجعت خدیجه محترمه را نکاح کرد چون سی و پنجساله شد قریش خانه کعبه را بحکم آن حضرت تعمیر کرده حجر الاسود را بدست مبارکش برکن عراقی نصب کرده و چون سن شریفش چهل سال تمام شد در غار حرا از جانب حق تعالی جبرئیل نازل شد و در بیست و هفتم رجب بود و در بعضی روایات هفدهم رمضان بوده نهایت روایت اول صحیح است و دوازدهم ربیع الاول نیز آمده بنا بر قولی که بیست و هفتم رجب باشد از حضرت منقولست که روز نوروز بود و چون بعد از غیبی دیگر اهل ایمان صدای وحی نشنیده بودند در انروز که جبرئیل بر آنحضرت نازل شد صدای عظیمی گویا که آهنی بر سنگ صلبی سخت بخورد شنیدند که اهل آسمانها همه بیهوش شدند چون وحی تمام جبرئیل هر یک که بر آمد ایشان را از بعثت پیغمبر و نزول وحی خبر داده و آنچه از ظاهر احادیث معتبره ظاهر می شود و در شرح نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین ع نقل کرده اند پیغمبری آنحضرت همیشه بوده چنانچه خود فرموده اند که من پیغمبر بودم در وقتی که آدم در میان آب و گل بود و از روزی که آنحضرت بشر شده بودند ملکی که بزرگترین ملائکه بود موکل تربیت پیغمبر شد و همیشه بشریعت خود عمل میکرد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که چون جبرئیل مامور بمبعوث کردن پیغمبر شد اول مقدر شد که بیال خود

زمین را کنده از جا برداشت [؟] که آنحضرت ملاحظه تمامی زمین کرده همه جای عالم را دیده بهر طایفه بزبان ایشان [؟]
زده و بدین خود دعوت کرده بقدرت الهی اهل عالم تمامی او را دیدند و صدای او را شنیدند و اول کسی
که بآنحضرت ایمان آورد امیر المؤمنین علیه السلام بود و از طفولیت آنحضرت او را تربیت کرده و تا در سه سال در خفیه
مردم را دعوت میفرمود و بعد از سه سال امر شد که آشکارا دعوت نماید و چون اسلام آشکارا شد کفار
قریش در مقام انکار آنحضرت و آزار جمعی که مسلمان شده بودند درآمده آزار میکردند و در سال پنجم نبوت بعضی
از مسلمانان را آنحضرت بحبشه فرستاد و در سال هفتم پیغمبری کفار از نهایت عداوت اتفاق کرده عهدنامه
نوشتند که دیگر با بنی هاشم حرف نزنند و وصلت نکنند و بر در خانه کعبه آویختند و مکرر قصد آنحضرت کردند
و ابوطالب آنحضرت را با بنی هاشم برداشته بشعب و امکنه در کوهها داشت برده قریب بسه سال بسختی و تعب
بسیار در آنجاها گذرانیدند عبد الله و عباس در آن شعب متولد شدند بعد از آن مدت بعضی از قریش که میل
بآنحضرت داشتند آن عهدنامه را پاره کردند و باتفاق هم رفته ابوطالب را با آنحضرت و بنی هاشم بمنازل
خود آورده در سال دهم بود که در منتصف شوال ابوطالب برحمت ایزدی پیوست بعد از سه روز خدیجه مخدره
وفات یافت و بنابر آن آن سال را آنحضرت عام الحزن فرمودند و بعد از ابوطالب عباس برادرش امیر
مکه شد و چون بسیار حلیم بود کفار قریش بی اعتدالی و آزار آنحضرت بسیار میکردند بنحوی که آنحضرت از
مکه بطایف رفتند در آنجا نیز جفاها کردند باز متوجه مکه شدند در عرض راه جمعی از طایفه جن بخدمت آن
حضرت آمده مسلمان شدند و مردم مکه اتفاق کردند که بمکه راه ندهند مطعم بن عدی با ایشان مخالفت
کرده آن حضرت را استقبال کرده با خود داخل مکه نموده ده سال دیگر در مکه تشریف داشتند در ذکر نامهای
نامی و اسامی آنحضرت که حق تعالی باین اسما در هر کتابی آنحضرت را در هر وقتی زمان او وصف می
فرموده ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند

در ذکر نامهای آنحضرت

کمن شبیه

کمن شبیه‌ترین مردمم بحضرت آدم و حضرت ابراهیم شبیه‌ترین مردم بود بمن و بزبان هر پیغمبری بشارت پیغمبری
مرا بایشان داده و کلام خود را بمن تعلیم کرده و اسامی شریف آن حضرت را که فرمودند بر این موجب است اول
محمدم که مشتق از محمود است که نام بزرگ حق تعالی است یعنی در قیامت استمداد [؟] ایشان خواهند کرد بجهة آنکه من همه را شفاعت
خواهم کرد دویم احید که در توراة نامیده است یعنی بتوحید و یگانه پرستی خدا خلق شده ام و حاد نیز در توراة آمده یعنی
دهی کنند با دیان خدا سیم احمد که در انجیل نامیده است یعنی که من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگان اند
در زمین چهارم ماحی که در زبور نامیده است یعنی بسبب من محو میشود عبادت کفرها و بت پنجم حاشر بجهة آنکه
زمان امت من بحشر منتهی خواهد بود ششم موافق زیرا که در قیامت من مردم را بحساب میدارم هفتم عاقب
نامیده زیرا که در قیامت من در عقب همه پیغمبران آمدم هشتم قثم یعنی جامع کمالات و کامل در جمیع علوم
نهم داعی یعنی دعوت کننده مردمان بدین حق دهم نذیر نامیده است بجهة آنکه هر نافرمانی باتش جهنم و
عذاب الهی میترسانم یازدهم بشیر نامیده است بجهة آنکه مطیعان خود را ببهشت بشارت میدهم دوازدهم
ابو القاسم نامیده است بجهة آنکه در قیامت بهشت و دوزخ را بسبب من قسمت مینماید و از حضرت صادق
روایت کرده اند که ذکر نیز یکی از نامهای آنحضرت است که فرموده اند که انا ذکر الله و ماییم اهل ذکر که حق تعالی
در قرآن مجید فرموده است که هرچه ندانید از اهل ذکر بپرسید و بعضی از علما چهار صد نام بجهة آن
حضرت از قرآن مجید بیرون آورده اند و مشهور آنست که در توراة نام آنحضرت موذ موذ است و در
انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند که در انجیل فارقلیط است و اما اسما و القابی که علما
از قرآن استخراج کرده اند بر این موجب است و در کتاب سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون

شاهد	شهید	رسول الله	خاتم النبیین	نبی	امی	منذر	نعمت
رحمة العالمین	سراج	رؤوف	رحیم	طه	مزمل	نور	مدثر
نجم	خنس	متین	برهان [؟]	مبشر	داعی	هما [؟]	

مرتضی علی ع از جنگ صفین فارغ شد در مراجعت بدیر راهبی رسید که از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری
بود از دیر بیرون آمد و کتابی چند داشت و گفت جد من بهترین حواریون عیسی بود و این کتابها بخط اوست
که حضرت عیسی گفته داد و نوشته و در این کتابها مذکور است که پیغمبری از عرب از نسل حضرت ابراهیم خلیل مبعوث
خواهد شد از شهر مکه و او را چند نام خواهد بود و نامهای آن حضرت را برابر موجب گفته هر گاه ۱۰ اسم قید داد

عبدالله — فتوح — خاتم — حاشر — عاقب — خیرالله — صفوةالله — حبیب‌الله
یاسین — ماحی — [illegible] — [illegible]

مذکور شود باید اسم او نیز مذکور شود و او محبوبترین خلق خداست و حق تعالی او را در قیامت بر
عرش خواهد نشاند و او را شفیع خواهد کرد و در طرق عامه و خاصه مذکور است که یاسین نام محمد است
و رخصت نداده اند که دیگری را نام کنند و آل یاسین اهل بیت او است که حق تعالی در قرآن
مجید بر ایشان سلام فرستاده و فرموده است سلام علی آل یاسین و هیچ پیغمبری
در قرآن سلام نفرموده و نفرستاده است و در باب امی بودن آنحضرت که امی می نامیدند یعنی از
کسی تعلیم خط و سواد نکرده بود و آنچه بود بوحی الهی تعلیم گرفته بود و الا آنحضرت جمیع زبانها و علوم
و خطوط را میدانست و چون ام القری نام مکه است و آنحضرت مکی بود امی گفتند در بیان معجزات
آنحضرت که از شیخ طبرسی و شیخ طوسی و شیخ مفید و راوندی و عمار و زید بن ثابت و ابن شهرآشوب و جابر
انصاری باسناد معتبره نقل کرده اند معجزاتی که در بدن مبارک آن حضرت ظاهر میشد اول رخساره مبارک نوری
داشت که بر در و دیوار میتابید شبی عایشه سوزنی گم کرده بود چون حضرت داخل خانه شد سوزن را از
نور یافت دوم بوی خوش آن حضرت که از راهی که عبور میکرد تا دو روز عطر از آن راه می آمد و عرق آن
حضرت را داخل عطرها میکردند سیم چون در آفتاب می ایستاد سایه نداشت چهارم با هر کس راه میرفت
اینقدر یک سر و گردن از آنکس بلندتر بود پنجم هر گاه در آفتاب راه میرفت البته ابر بالای سر آن حضرت

در بیان معجزات آنحضرت

معجزات بدنی آنحضرت

سایه میکرد و همه جا همراه بود ششم هرگز مرغی از بالای سر آن حضرت پرواز نمیکرد هفتم آنکه چنانکه پیش رو را میدید عقب
سر را نیز همان نحو میدید هشتم آنکه بوی بد هرگز بمشام مبارکش نمیرسید نهم آنکه آب دهان مبارک را بهر چیزی
میانداخت برکت بهم میرسید و بر مرضا که میمالیدند شفا بود دهم آنکه بهر زبانی و هر لغتی آنحضرت سخن میگفت
یازدهم آنکه در محاسن شریفش هفده موی سفید بود که مثل آفتاب میدرخشید دوازدهم آنکه چنانکه در بیداری
میدید در خواب هم میدید و هر چه در خاطر هر کس میگذشت میدانست سیزدهم آنکه نوری در مهر نبوت که
در پشت مبارکش بود هر گاه میگشود مثل آفتاب پرتو میانداخت چهاردهم آنکه آب از میان انگشتان مبارک
جاری میشد و سنگریزه در دستش تسبیح میگفت پانزدهم آنکه ختنه کرده و ناف بریده متولد شد هرگز محتلم
نمیشد شانزدهم آنکه چون بقضای حاجت میرفت بوی مشک میآمد و هرگز کسی فضله او را ندیده زمین فرو
میبرد هفدهم آنکه هر چهارپائی را که سوار میشد آن چهارپا هرگز پیر نمیشد هجدهم آنکه در زور و قوت هرگز کسی
با او برابری نمیکرد و مقاومت قوت او را کسی نداشت نوزدهم آنکه مگس و پشه و سایر جانوران بر آنحضرت
نمی نشست بیستم آنکه چون بر زمین نرم راه میرفت جای قدمش ظاهر نمیشد و گاهی بر سنگ خارا نقش قدمش
جا میگرفت بیست و یکم مهابت و رعبی حق تعالی از آنحضرت در دلها انداخته بود که با وجود کمال تواضع و فروتنی
و رحمی که داشت بر روی او کسی درست نمی توانست نگاه کند بیست و دوم آنکه کفار چون آن حضرت را
میدیدند البته میلرزیدند و تا یکماهه راه خوف او در دلها بود ده معجزه که از آن حضرت در جمادات و نباتات
ظاهر شد هر چند آنچه نقل کرده اند بسیار و چون بنای این نسخه بر اختصار است قلیلی از آنها را که در طرق
عامه و خاصه هر دو روایت کرده بعنوان اجمال نقل و ابراز میشود به ده معجزه است و آنچه در این نسخه ذکر
شده از جمادات ده معجزه آنکه چون آن حضرت راه میرفت هر سنگ و درخت و کوه و چمنی که میگذشت
همه خم میشدند و سجده تعظیم میکردند و روزی آنحضرت بنخلستانی رفته درختان خرما از هر جانب بصدا

در باب معجزات آنحضرت در نباتات و جمادات ظاهر میشد

درآمدند که السلام علیک یا رسول الله و هر یک سلام ادا کردند و خوشهای خود را او بخشیدند که یا رسول الله از تناول
فرما تناول فرما و چون بمیوه رسید سر بر زمین گذاشته سجده کرد حضرت او را دعا کرده و معجزه دیگر در طفولیت که ابو طالب
عم آنحضرت او را بخانه خود آورد و درختان خرما بود که هر روز اطفال میرفتند و خرمائی که بر زمین ریخته
بود میچیدند و چهل طفل بودند که با آنحضرت همسن بودند و همه از دست هم میربودند و آنحضرت هرگز از دست
دیگری نگرفت و فاطمه بنت اسد زن ابوطالب مخصوص آن حضرت از درخت میچید و میآورد و روزی قرار
کرده آنحضرت خود بنخلستان رفته خطاب بدرختان کرده فرمود که خرما میخواهم ان درختها خم شده آنقدر
که دست مبارک حضرت برفاه میرسید و خرما میچید آنقدر خم بود که حضرت سیر شدند باز راست شدند
معجزه دیگر آنکه از عمار یاسر نقل کرده اند که گفت در سفری که همراه رسول صلعم بودم گذر شده که در صحرائی
فرود آمدیم که پناهی نبود دو درخت از دور مینمود حضرت اراده قضای حاجت نمود درختان را فرمود
بنزدیک بیایند و بهم متصل شوید آن درختان نزدیک آمده بنحوی بهم چسپیدند که پناه شد و چون آن
حضرت فارغ شدند باز از هم جدا شده بجای خود رفتند معجزه دیگر آنکه چون حضرت از مکه هجرت
کرده بمدینه آمدند و مسجد را بنا کردند در جنب محراب درخت کهنه خشکی بود که در وقت خطبه تکیه بر آن درخت مینمود
تا آنکه رومی آمد در خدمت حضرت منبر را ساخت و چون حضرت بر منبر رفت آن درخت مثل شتری
که در فراق بچه خود ناله میکند ناله کرد تا آنکه آنحضرت آن درخت را بنزد خود طلبیده درخت زمین را شکافته
تا پای منبر آمده آنحضرت او را بغل گرفته خاموش شد و او را حنانه میگفتند و جای او را استوانه حنانه که
حال نیز معلوم است معجزه دیگر آنکه در نهج البلاغه از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده است
که روزی با حضرت رسول صلعم بودم که اشراف قریش آمده معجزه از آنحضرت خواستند که درختی که در آنجا
بود بفرماید که از ریشه کنده شود و نزدیک ایشان بیاید چون حضرت اشاره کرد درخت از ریشه بیرون آمد تا نزد

آنحضرت در سایه بر سر آن حضرت انداخته شاخه خود را بر سر حضرت سایه کرد و باز گفتند بگو که دو حصه شود نصف بجای خود
رود و نصف دیگر بیاید حضرت فرمود درخت دو نصف شد نصفی رفت و نصفی دیگر ماند باز گفتند بگو این نصف
برود باز حضرت امر کرد باز آن نصف نیز رفته بآن نصفه خود چسپیده ریشه بزمین برده در جای خود قرار
گرفته و با وجود این باز ایمان نیاوردند معجزه دیگر روزی یهودیان بآنحضرت گفتند که اگر راست میگوئی با تو
میرویم بکوهی و تو از کوه شهادت میخواهی اگر کوه بصدا آمد و شهادت براستی تو داد ما قبول میکنیم که تو
پیغمبری حضرت با ایشان بیرون رفته چون بکوهی که از همه کوهها دورتر و عظیم‌تر بود رسیده حضرت از آن
کوه شهادت خواسته کوه بسخن در آمده گفت شهادت میدهم که تو رسول خدائی و سید و سرور خلایقی و دلهای
اینجماعت از سنگ سخت‌تر است و آب از آن جاری شد باز حضرت فرمود که سوگند بخدا میدهم که بگوئی که خدا ترا امر کرد
که اطاعت من کنی کوه بصدای بلندی گفت که گواهی میدهم که خدا امر فرموده و اگر تو خواهی که اهل دنیا را بصورت میمون
و خوک کنی خدا اموال ترا زر و نقره نماید و اگر خواهی آسمان بزمین می‌آید و زمین باسمان میرود و آسمان و زمین
و کوه و صحراها مطیع تو اند معجزه دیگر آنکه چون کوه شهادتهای خود را داد یهودان گفتند که تو جمعی از صحابه
در پشت سنگها نشانده و این سخنها را ایشان میگویند اگر راست میگوئی خود از کوه دور شو و امر کن که کوه از بیخ کنده
شود نصف بالا بزیر بیاید و نصف زیر ببالا رود پس حضرت اشاره کرد سنگی پنج رطل بود که برو نزد یهودی سنگ
چون نزد یهودی رفت حضرت بیهودی فرمود که بردار این سنگ را و از و بپرس یهودی او را برداشته
نزد گوش خود برده شهادت پرسیده آنچه کوه شهادت داده بود آن سنگ نیز گفت بعد از آن حضرت فرمود
که در عقب این سنگ کسی بود یهودی گفت نه اما آنچه ما خواستیم نکردی حضرت بجهت اتمام حجت بکوه که
خواسته بودند خود دور شده کوه را امر کرده دو نیمه شده نصفی که بالا بود بزیر آمده و نصف زیر ببالا رفته و
بایشان گفت که ای دشمنان خدا آنچه دیدید کمتر است از معجزات عیسی که گمان میبرند که با او ایمان

آورده اند معجزه دیگر آنکه چون ابوطالب آن حضرت را با بنی هاشم بعیت خود کرده کفار قریش ایشان را
در الشعب محاصره کرده راه تردد و آذوقه را بر ایشان ببستند آنحضرت دعا کرده در میان کوه حق تعالی آذوقه بایشان
داد که بهتر از من و سلوی بود از انواع حلواها و میوه ها و فاخرترین جامها هر روز بایشان میرسید تا آنکه ایشان در
آنجا دلتنگ شدند و گفتند دلهای ما درین دره تنگ گرفته است حضرت بدست مبارک خود از هر دو طرف
اشاره کرده فرمود که دور شوید پس از هر دو جانب کوهها دور شده افتاد پس رفتند که صحرای وسیع هم
رسید که آخرش را نمیدیدند و بعد از آن فرمود که بیرون آورید انچه را خدا بشما سپرده است پس درختها و
ریاحین و گلها و سبزها در آن صحرا دیدند که چشم از دیدن آنها خیره شد معجزه دیگر آنکه یهودی بر سلمانی
حقی داشت و سلمان شرط کرده بود که نخلستانی بجهت او برساند که الوان خرماها در آن باشد و بالقوه آن نخل
چون نزد حضرت رفتند بعد از نخلستانی که شرط کرده آنحضرت دانه خرما را بدهن مبارک گرفته و بعد از آن بعلی
میداد که بزمین میکرد و چون دانه دیگر میکاشت آن دانه سبز شده بخرما می آمد تا نخلستان تمام شده بیهودی
سپردند معجزه دیگر آنکه روزی در جحفه در پای درخت کم سایه فرود آمده اصحاب بر دور آنحضرت
فرود آمدند چون حضرت در سایه بود و اصحاب در آفتاب بر آنحضرت بسیار ناگوار آمده ناگاه بامر خدا آن درخت
بلند و بزرگ شده بمرتبه که تمامی اصحاب را سایه کرده بر آنحضرت گوارا شد معجزاتی که از حیوانات بجهت آنحضرت
ظاهر شد بسی بسیار است که درین نسخه نقل میشود معجزه آنکه عمرو بن [illegible] بخدمت آنحضرت عرض کرد
که ماری در وادی ما بهم رسیده و درخت خرمائی داریم که خشک شده اگر مار را دفع کردی و درخت را سبز نمودی
ما نیز ایمان میآوریم چون حضرت بوادی ایشان رفت آن مار بیرون آمد و فریاد میکرد مثل شتر مست
و خود را بزمین میکشید مانند گاوی چون نظرش بر آنحضرت افتاد بر دُم خود راست ایستاد و سلام کرد حضرت
فرمود که ازین وادی بیرون رو و دست مبارک خود را بر آن درخت کشید در ساعت از آن صحرا رفت و درخت

نوبت معجزات در حیوانات ظاهر شد

سرکه معجزه

سبز شده میوه داد و چشمه آبی از زیر درخت جاری شد معجزه دیگر در وقتی که آنحضرت از شرارت کفار فرار
کرده بغار رفت و اشرار تعاقب کردند که حضرت را پیدا کنند عنکبوت آمده در درب غار تنیده و یک جفت کبوتر از
کبوتران حرم آمده آنجا آشیان کردند چون کفار قریش آمدند دیدند که عنکبوت تار تنیده و کبوتر آشیان کرده
گفتند اگر دیشب حضرت باینجا میرفت خانه عنکبوت خراب میشد و کبوتر قرار نمیگرفت باین جهت است که کشتن
عنکبوت نهی شده و صید کبوتر حرم نیز منهی است معجزه دیگر آنکه روزی در سفری حضرت بجهت قضای حاجت
بصحرائی رفت موزه خود را از پای مبارک بیرون کرده بعد از قضای حاجت وضو ساخته خواست که موزه
بپوشد مرغ سبزی بزمین انداخته ماری بموزه رفته بود بیرون آمد و بر واقعی با منقار خود مار را بیرون آورد
معجزه دیگر روزی مردی در بیابانی گوسفند میچرانید گرگی آمده میخواست گوسفندی بگیرد و آن مرد تعاقب گرگ
کرده ناگاه گرگ برگردیده بامر الهی بسخن آمده گفت چرا روزی که خدا مرا قرار کرده مانعت مینمائی و چیزی
که خدا فرستاده اطاعت نمینمائی آن مرد تعجب کرده گفت گوسفندان مرا که محافظت مینماید تا من بروم نزد
پیغمبر و ایمان آورم گرگ گفت من و آن مرد بخدمت حضرت رفت و ایمان آورده چون مراجعه نمود گرگ
گوسفندان او را باو سپرد معجزه دیگر روزی یهودان جمع شده نزد زنی که او را عبیده میگفتند آمدند
گفتند که ای عبیده محمد تمامی بهم رسیده و میخواهد دین ما را بر هم زند و زهری باو دادند و مبلغی باو قرار کردند
که آنحضرت را بمهمانی بخواند و آن زهر را در طعام آنحضرت کند عبیده بره بریان کرده و شکم از آن بریان را زهر
پر کرده آنحضرت را بمهمانی خبر کرده و یهودان نیز در آنجا بودند و میدانستند چون حضرت با مرتضی علی و ابو ایوب
و ابو دجانه و سهل بن حنیف و جمعی از صحابه بخانه عبیده رفتند و عبیده نیز بریان را حاضر کرده چون
حضرت تناول فرمود شانه گوسفند بزبان آمده گفت یا رسول الله ازین مخور که مرا بزهر آلوده اند و قصد تو
کرده اند آنحضرت عبیده را طلبید و فرمود که چه چیز ترا برین داشت عبیده گفت که تجربه کردم که اگر پیغمبری زهر

نو ضرر نخواهد کرد و اگر جادوگری مردم را از شر تو نجات دهم معجزه دیگر روزی آنحضرت در صحرا میرفت ناگاه
صدائی آمد که کسی میگوید یا رسول الله حضرت نگاه کرد کسی را ندید چون مرتبه سیم آن صدا آمد حضرت متوجه
شد آهوئی را دید بسته اند پس آهو عرض کرد که این اعرابی مرا گرفته است و من دو بچه دارم و میخواهم مرا
مرخص کنی که بچهای خود را رفته شیر بدهم و باز برگردم حضرت فرمود که خواهی آمد من ضامن شوم آهو گفت
اگر نیایم خدا مرا عذاب کند مثل عذاب عشاران پس حضرت او را رها کرده آهو چون نزد بچه های خود رفت تمامی
حضرت را با ایشان نقل کرده آهو بچه ها گفتند چون حضرت ضامن تو شده ما شیر نخوریم تا بخدمت آن حضرت
نرویم و با مادر خود بخدمت حضرت آمده روهای خود را بخاک مالیدند و حمد و ثنا گفتند پس آن اعرابی یهودی
که بسته آهو را آزاد کرده مسلمان شد معجزه دیگر روزی حضرت نشسته بود شتری آمد و خوابید و سر خود را
بر زمین گذاشته فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله شتر تو را سجده میکند حضرت فرمود که او خدا را سجده میکند
و شکایت مینماید از صاحبش و میگوید که تا میتوانستم بجهت او کار کرده و بار کشیده ام و حال که پیر و ضعیف شده ام
و بارکشی از من نمی آید میخواهد مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد پس آن حضرت کس فرستاده چون صاحب
شتر را آوردند صاحبش گفت راست میگوید و لیکن داشتم میخواستم بکشم حضرت فرمودند دیگر مکش التماس صاحب
شتر قبول کرد معجزه دیگر چون آن حضرت از جنگ ذات الرقاع فارغ شد و نزدیک مدینه رسیدند
دیدند شتری رها شده دوید تا نزدیک آن حضرت و آب از چشمهایش میرفت و سینه خود را بر زمین گذاشته
فریاد میکرد حضرت فرمود که شکایت میکند که صاحبش او را بسیار کار فرموده حال که پیر و مجروح و لاغر شده
میخواهد او را بکشد و گوشت او را بفروشد پس جابر انصاری را حضرت فرمود که برو صاحبش را بیار جابر گفت نمی
شناسم حضرت فرمود که شتر خود نشان میدهد پس شتر با جابر رفتند پس جابر گفت که مرا ببازارها
دلالت کرد و به مجلسی رسیدم شتر آنجا ایستاد اهل مجلس احوال رسول را پرسیدند من نقل کردم صاحب شتر گفت

ستم

ستم د همراه آمده تا بخدمت آن حضرت رفتیم چون حضرت شکایت شتر را از صاحبش فرمود صاحب گفت راست است
پس آنحضرت شتر را از صاحب خریده آزاد کرد معجزه دیگر روزی آنحضرت بباغ یکی از انصار رفته گوسفندی چند در آن
باغ بود گوسفندان چون حضرت را دیدند همه بسجده افتادند ابو بکر همراه بود گفت هرگاه گوسفند تو را
سجده کند ما نیز تو را سجده میکنیم حضرت فرمود که انها خدا را سجده کردند و غیر از خدا دیگری را جایز نیست و اگر جایز
می بود هر آینه میگفتم که زنان شوهران خود را سجده کنند معجزه دیگر شبی منافقان در عقبه بر سر راه آن حضرت
ایستادند که چون بیاید ناقه او را رم دهند ناقه بامر خدا با سید انبیا بسخن در آمده گفت منافقان اراده کرده اند
که مرا رم دهند بخدا سوگند که اگر مرا پاره پاره نمایند که بغیر جای پای خود بجای دیگر نخواهم گذاشت معجزه
دیگر آنحضرت از غنایم خیبر دراز گوش سیاه یا کبودی بجهت خود برداشته چون حضرت تصرف نمود دراز گوش
بسخن آمده گفت خدا از نسل جدم شصت حمار بیرون آورده که بغیر پیغمبران کسی سوار نشده و حال از نسل جدم
بی حمار نمانده بغیر از من و از پیغمبران نیز کسی نمانده بغیر از تو و پیش از من از پادشاه یهودان بودم چون
پدرم بمن خبر داده بود که جدم با نوح در کشتی بوده و نوح دست بر پشت او زده گفته بود که از نسل این حمار حماری
بهم میرسد بیفتد که خاتم پیغمبران سوار شود و ذکر یا پیغمبر این بشارت داده گفت الحمد لله که تو آن حماری که خاتم
پیغمبران تو را سوار خواهد شد لهذا آن پادشاه یهودی هر وقت مرا سوار میشد لگد میزدم و در داشته بر زمین
میزدم و او بر پشت و شکم من میزد و من او را بر زمین پس حضرت فرمود که تو را یعفور نام کردم و حضرت فرمود
که با دو میخواهی گفت چون حضرت کسی را میخواست او در خانه آن کس میرفت و سر خود را بر زمین میزد معجزه
روزی رسول خدا نشسته بود اعرابی آمد و سوسماری شکار کرده در آستین خود داشت پرسید که این کیست
گفتند پیغمبر خداست گفت بلات و عزی قسم که من او را نگشتم حضرت فرمود که مسلمان شو اعرابی گفت
اگر راست میگوئی این سوسمار را مسلمان کنی تا من ایمان بیاورم و الا تو را بکشم چون سوسمار را از آستین انداخت

حضرت بسوسمار خطاب کرد که تو کیستی سوسمار گفت آن خدائی را که عرشش در آسمانست و پادشاهیش
در زمین حضرت فرمود که من کیستم سوسمار گفت تو رسول خدای عالمیانی و خاتم پیغمبران رستگارست هرکه ترا
اطاعت کند و ناامیدست هرکه ترا تکذیب کند اعرابی گفت حجت بهتر ازین نمیباشد پس کلمه گو تا ایمان
بیاورم و آن حضرت شهادت باو تعلیم فرمودند اعرابی ایمان آورده بقبیله خود رفته هزار نفر دیگر
از قبیله خود که بنی سلیم بودند مسلمان کرد و اسم او سعد بن معاذ بود در ذکر غزوات آنحضرت غزوه بدر کبری
که اعظم فتوحات اسلام است و علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند
که قافله از قریش با ابوسفیان و چهل نفر دیگر اتفاق کرده بشام بتجارت رفته بودند و مال بسیار از قریش
دران قافله بود و از قریش کسی نبود که مالی از او دران قافله نباشد و چون از شام متوجه مکه شدند خبر بحضرت
پیغمبر رسید آنحضرت باصحاب فرمودند که سر راه انقافله بروید یا قافله و مال بدست شما می آید یا بر قریش
غالب خواهید شد پس حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفته نود و هفت نفر از مهاجرین بودند و دویست
و شانزده نفر از انصار و علم مهاجرین را حضرت مرتضی علی ع دادند و علم انصار را بسعد بن عباده و هفتاد شتر
و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر همه ایشان داشتند و بقول مشهور دوازدهم ماه رمضان بود که
از مدینه بیرون رفتند و سال دویم هجرت بود و چون این خبر بابوسفیان رسید ترسید و بجانب شام مراجعت
نمود و از منزل نفره ضمضم بن عمرو را ده دینار داده بمکه نزد قریش فرستاده گفت چون داخل مکه میشوی
گوش ناقه را ببر که خون بر صورتش بریزد و فریاد کن که محمد ص با جمعه اش بر سر راه قافله رفته مالهای خود را
دیگر نخواهید دید و ابوجهل جمعیت بسیار کرده از مکه بیرون آمده در هر منزل زنان سازنده و اسباب
عیش همراه برده و حضرت چون بیک منزلی بدر رسیدند بسبس بن ابی الزغباء و عدی بن عمرو را فرستاده که خبر
قافله را بیارند که بکجا رسیده اند چون بسر چاه بدر رسیدند دو زن را دیدند که با هم گفتگو مینمایند که قافله

غزوات آنحضرت
غزوه بدر کبری

فردا باینجا خواهند آمد جاسوسان رفته این خبر را بخدمت حضرت عرض کردند و روز دیگر ابوسفیان قافله را برقرار
بدر آورده و از احوال پیغمبر تفحص کرده کسی خبر نداده آخر پشکل شتری دید در سر چاه چون پشکل را شکسته هسته خرما
در میان آن پشکل دید گفت بخدا قسم که این پشکل شتران مدینه است که ایشان خرما میدهند و بتحقیق که
باینجا جاسوس محمد ص آمده برگشت و قافله را بار کرده از راه کنار دریا متوجه مکه شد جبرئیل در آنوقت نازل شد
بحضرت خبر داد که قافله روانه مکه شده بدست شما نخواهد آمد پس باید که با قریش که بحمایت قافله بیرون
آمده اند جنگ کنید که غالب خواهید آمد و آنحضرت در منزل صفرا بود و اصحاب را طلبیده خبر جبرئیل را
بایشان رسانیده اصحاب ترسیدند و متألم شدند پس حضرت فرمود که هر یک را آنچه بخاطر میرسد بگوئید
ابوبکر گفت ایشان قریشی اند و بکثرت جمعیت بیرون آمده اند و ما تدارک جنگ و تاب مقاومت
ایشان را نداریم حضرت را خوش نیامده فرمود بنشین پس عمر برخواست و همان را گفت پس حضرت نیز همان
جواب را گفت پس مقداد برخواست و گفت یا رسول الله ما مطیع توایم و میدانیم که آنچه تو میفرمائی فرموده
خداست هرگاه میفرمائی که با آتش برویم میرویم بعد از آن سعد بن معاذ که از انصار بود او نیز برخواست
و آنچه مقداد گفته بود همان را عرض کرد پس حضرت فرمود که حق تعالی مرا وعده فتح و نصرت فرموده خاطر خود را
جمع دارید و هر یک از قریش را که کشته میشدند حضرت باسمه فرمودند که در فلان موضع کشته خواهد شد
پس امر فرمود که طرف پیشین بار کردند و آمدند تا بر سر آب بدر آمده فرود آمدند و کفار قریش در عدوه
یمانیه فرود آمدند مجملا آنکه چون روز دیگر که صبح جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان سال دویم هجرت
بود طالع شد صفوف از طرفین بسته شد و عدد لشکر حضرت سیصد و سیزده بود و لشکر قریش از نهصد متجاوز
تا هزار روایت کرده اند و چون ابوجهل ملاحظه لشکر حضرت کرد خطاب بقریش کرد که مترسید که اینها کلمه
چند نیستند پس حضرت چون میدانست که اینها صلح نخواهند کرد بجهت قتل مسلمانان کسی نزد قریش فرستاد

کە من میخواهم ابتدای جنگ از من باشد هرگاه شما برگردید من جنگ بکنم پس عتبه در میان ایشان گفت که اگر
صلح بکنیم پشیمان خواهیم شد پس ابو جهل گفت ای عتبه از پسران عبد المطلب ترسیدی و میخواهی قریش را بکشتن
بدهی و مال قافله را بتاراج پس عتبه پیاده شد و ابو جهل را از اسب کشیده گفت اگر راست میگوئی من و تو هر دو
اول بمعرکه میرویم تا معلوم شود که من ترسیده ام یا تو میخواهی قریش را فاسد کنی پس عتبه از قهر دست از ابو جهل
برداشته با شیبه برادرش و ولید پسرش بمعرکه رفته از طرف پیغمبر امیر المؤمنین و حمزه و عبیده هر سه بمیدان آمده
پس عبیده قرشی بر عتبه زده که سرش بدو نیم شد و عتبه نیز بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش برید و امیر المؤمنین نیز قرشی
بر ولید زد که سرش بدو نیم شده از زیر بغلش بیرون آمده در آن بین حمزه نیز گریبان شیبه را گرفته بود که امیر
المؤمنین رسیده قرشی بر سر شیبه زده که افتاد و در آن وقت شیطان بصورت سراقه و تبعه اش بصورت
قبیله سراقه آمده داخل لشکر کفار شده ابو جهل چون سراقه را دید علم را بدست سراقه داده سپاهی لشکر قریش
بسیار شدند حضرت چون این را دید بلشکر خود را فرمود که چشمهای خود را بپوشند و تا من نگویم شما دست بشمشیر
مکنید و خود دست بدعا برداشته حق تعالی جبرئیل را با هزار ملک بزمین فرستاده داخل لشکر حضرت شدند شیطان
چون ملائکه را دید علم را انداخته با تبعه اش برگردید نبیه پسر حجاج گفت ای سراقه کجا میروی شیطان
دست بر سینه او زده گفت آنچه من میبینم تو نمی بینی و شیطان فرار کرده حضرت امیر کفی از سنگ ریزه برداشته
بدست پیغمبر داده پیغمبر آن سنگ ریزه را بر لشکر کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه پس بادی شد
و آن سنگ ریزه ها بر روی کفار خورده ایشان فرار کردند پس عمرو بن جموح با بو جهل رسیده قرشی بر ابو جهل زد
از شتر افتاد و در آن هفتاد نفر از کفار قریش مقتول و هفتاد نفر مجروح شده و هفتاد نفر اسیر شدند پس عبد الله
بن مسعود ولی رسید که ابو جهل افتاده در میان خون دست و پا میزد و لگدی چند بر گلوی ابو جهل مالیده سرش را
جدا کرده بخدمت آنحضرت برده و لشکر اسلام فتح کردند و در کتب احادیث و سیر از سهیل بن عمرو روایت

کرده اند که در روز جنگ بدر مردان سفید در میان زمین و آسمان دیدیم که هر یک کفار قریش را میکشتند و اسیر
میکردند و از ابن شهر آشوب روایت کرده اند که چون ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کردند نزد حضرت آورده
از او پرسیدند که کی ترا اسیر کرد عباس گفت برادرم علی پیغمبر فرمود که راست میگوید قسم من آن ملکی بود بصورت
علی که او را اسیر کرد و در آن روز از هر اسیر قریش که میپرسیدند میگفت مرا علی اسیر کرد پیغمبر فرمود که راست میگوید حق
تعالی ملائکه را فرمود که بصورت علی ایشان را اسیر کنند که خوف و رعب علی در دل ایشان زیاد شود غزوه قینقاع

غزوه قینقاع

بعد از غزوه بدر حضرت رسول جماعت یهود را در سوق بنی قینقاع جمع کرده ایشان را دعوت کرده قبول
نکردند پس آنحضرت شش روز یهودان را در آنجا محاصره نمود تا آنکه بامان آمده نازل شدند بشرط هر چه حضرت
خواهد با ایشان عمل نماید پس عبد الله ابی برخواست و التماس ایشان را کرده بسیار مبالغه و عجز در التماس آن

غزوه سویق

ایشان م

جماعت نمود تا آنکه آنحضرت از کشتن گذشت و اظهار بخشید غزوه سویق چون ابو سفیان نذر کرده بود
که غسل جنابت نکند تا بجنگ محمد ص نیاید پس با صد سوار قریش از مکه بیرون آمده تا چهار فرسخی مدینه رسید
و چند نفر را بحوالی مدینه فرستاده دو نفر از انصار را کشتند و چون این خبر بحضرت رسید از مدینه بیرون آمده
تا بقرقرة الکدر رسیده آن جماعت گریختند و بعضی توشجات از ایشان در میان سویق که آرد باشد بود که بدست
مسلمانان افتاد و باین جهت غزوه سویق گفتند و چون ابو سفیان بسیار تعجیل میکرد مسلمانان با ایشان
رسیده بجا زار عرب رسیده تجارت بسیاری کرده نفعها بردند و چون از حضرت پرسیدند فرمود که

غزوه قرده

ثواب جهاد دارد غزوه قرده است روزی قافله تجار قریش با ابو سفیان با صفوان از راه عراق
بشام بر گشتند و مال بسیاری داشتند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار فرستاده اهل قافله گریختند و

غزوه دعثور

نفر اسیر شده مال را تمام بخدمت حضرت آورده خمس او را جدا کرده باقی را قسمت کردند غزوه دعثور
و غیره دعثور بن حارث بعد از غزوه سویق دعثور بن حارث از قبیله غطفان جمعیت کرده اراده مدینه

نموده حضرت رسول ص نیز با چهار صد و پنجاه نفر از صحابه بیرون آمده چون نزدیک آن جماعه رسیدند ایشان گریخته
بسر کوهها رفتند پس حضرت با صحابه در وادی ذو امر فرود آمده باران بسیاری باریده سیلاب آمده حضرت بکناری
رفته جامهای خود را کنده که تر شده بود در آن وقت کفار از بالای کوه دیده چون حضرت تنها بود دعثور
شمشیری برداشته آمده تا بر سر حضرت رسیده شمشیر را کشیده گفت یا محمد ص امروز کیست که ترا خلاص کند حضرت
فرمود که خدا پس جبرئیل نازل شده دستی بر سینه دعثور زده بر پشت افتاده حضرت شمشیر را از او گرفته
بر سر او ایستاده فرمود که کیست امروز ترا خلاص کند گفت هیچکس و بوحدانیت خدا شهادت داده
بحضرت ایمان آورده پس حضرت او را بخشید و شمشیر را باو داده دعثور میان قوم خود رفته رحم و مروت
حضرت را با ایشان نقل کرده ایشان را باسلام دعوت کرد پس این آیه نازل شد یا ایها
الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم تا آخر آیه غزوه کعب بن اشرف در سال سیم هجرت

غزوه کعب

بود که کعب مردی از اکابر یهود و شاعر بود و آنحضرت را اکثر هجو کرده بود و بعد از جنگ بدر بمکه رفته
اهل مکه را تعزیت داده ایشان را ترغیب و تحریص بر جنگ با آن حضرت مینمود و چون بحضرت
گفتند او را نفرین کرد پس محمد بن مسلمه گفت یا حضرت اگر رخصت میفرمائی من او را بطرف میکشم و در جمعیت
با فتنه با سعد بن معاذ ابو نائله برادر کعب بهانه قرض گرفت گندم نزد کعب فرستاده شکوه از رسول
خدا کرده راه معاش را بر ما بسته و قدری قرض از او خواسته بنا گذاشت که شبی بعنوان اخفا نزد کعب آمده
قدری گندم از او بگیرند و نزد محمد بن مسلمه آمده شب دیگر با محمد بن مسلمه و بندگان سلامه و حارث
بن اوس بخانه کعب آمده شب چهاردهم ماه بود چون بدر خانه رسیدند کعب را آواز کردند کعب بیرون
آمده چون نو داماد بود زنش ممانعت کرده گفت محمد بن مسلمه با برادرم ابو نائله آمده اند از خانه بیرون
آمده محمد بن مسلمه بهانه سیر مهتاب او را از حصار بیرون آورده چون بصحرا آمدند ابو نائله گفت عجب بوی خوشی

ازو

از تو می آید پس دست کرده گیسوهای او را گرفته سرش پیش کشیده که بر دیش محمد بن مسلمه شمشیری بر شکم او زده او را کشتند
و صدای عظیمی از شکم او آمد که اهل قلعه شنیدند و در وقت شمشیر زدن رفقا غلطی حارث نیز زخمی خورده چون
بخدمت حضرت رفتند حضرت ایشان را دعا کرده آب دهن مبارک بر زخم حارث انداخته حارث شفا یافت

غزوه دیگر و حکایت کعب

غزوه دیگر قریب بحکایت کعب چون این کار را قبیله اوس کردند قبیله خزرج نیز گفتند که ما هم باید در برابر آن
کاری بکنیم که شرفی داشته باشیم بنا گذاشتند که ابو رافع که آزار مسلمانان بسیار میکرد بکشند پس عبد الله بن عتیک
و عبد الله بن انس و عبد الله بن عتبه از حضرت رخصت خواسته روانه شدند چون نزدیک خیبر که حوالی حصار
ابو رافع بود رسیدند عبد الله بن عتیک بدر حصار رفته وقت غروب آفتاب داخل حصار شده در گوشه
پنهان شده تا همه خوابیدند عبد الله داخل خانه که ابو رافع خوابیده بود شده پس عبد الله او را صدا
زده که داند در کجای خانه خوابیده ابو رافع آواز داده عبد الله بصدای آواز شمشیری انداخته بیرون
آمد تا لحظه دیگر باز عبد الله بخانه آمده بتغییر صدا باز ابو رافع را فریاد کرده چون ابو رافع جواب داد
عبد الله گفت چه صدا بود ابو رافع گفت کسی شمشیری بمن انداخت اینمرتبه عبد الله خود را باو رسانیده
او را کشته از نردبانی بالا رفته خود را از سر دیوار بزیر انداخته یک پای او در وقت پایین آمدن
شکست پای خود را بدستارش پیچیده برفقای خود ملحق شده چون بخدمت حضرت آمدند حضرت بپای او

غزوه حمراء الاسد

دعا کرده دست مبارک را بر پای او مالیده شفا یافت غزوه حمراء الاسد آنکه چون لشکر کفار از جنگ
احد برگشتند پشیمان شدند که چرا رفتیم و مدینه را غارت نکردیم پس اتفاق کردند که بروند و مدینه را
غارت کنند پس خبر بحضرت پیغمبر رسیده جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد از عقب قریش برو و ایشان را
تعاقب کن و با تو نیایند مگر جمعی که زخمدار اند بجهة آنکه در میان ایشان زخمدار بسیار است پس حضرت
و زخمداران صحابه جمیع شده با آنحضرت بیرون آمده چون بحمراء الاسد رسیدند و لشکر قریش نیز در دو جا

فرود آمده عکرمه پسر ابو جهل و چند نفر دیگر راضی بودند در رفتن بمدینه و غارت اهل مدینه و در آن وقت
خبر رسید که پیغمبر بحمراء الاسد آمده و اینک مرتضی علی با جمعی جنگ می آید و پیغمبر از اهل عقب پس ابو سفیان
گفت این رفتن بسی ناصواب است ما جمعی از ایشان کشته و فتحی کرده ایم اینمرتبه دیگر لجاج است و مغلوب خواهیم
شد و در آن وقت نعیم بن مسعود رسیده ابو سفیان گفت بمدینه میروی گفت بلی میروم آذوقه بخرم ابو
سفیان گفت از راه حمراء الاسد برو و چون بمحمد رسی بگو که حلفا و قبایل عرب بسیار جمع شده اند و خیال
ایشان برگردند می ده شتر خرما و مویز خواهم بدهم پس نعیم قبول کرده چون بحمراء الاسد رسید و اصحاب را
دید گفت برگردید که قبایل عرب بسیارند و شما تاب مقاومت ایشان ندارید گفتند حسبنا الله و نعم
الوکیل پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برگرد که ایشان برگردیدند غزوه احد چون سال دیگر شد

غزوه احد

کفار قریش خود را ساخته جمعیت کرده هم قسم شده تا سه هزار سواره و دو هزار پیاده از مکه بیرون آمدند
ابو سفیان زن خود را هنده دختر عتبه را با خود برده دیگران نیز بعضی زنان خود را همراه بردند و عباس
اراده ایشان را بحضرت نوشته چون نامه عباس بآن حضرت رسید اصحاب را جمع کرده بعد از شوری
جمعیت خود را درست کرده هفتصد نفر شدند و از مدینه بیرون آمدند و عبدالله جبیر را با پنجاه نفر بدهن
دره کوه احد تعیین کردند که آنجا کمینگاه قریش بود و ابو سفیان نیز دویست نفر بکمین مقرر کرد که
در آنجا باشند و از طرفین صفوف بسته مسلمانان حمله بر کفار آورده کفار یکبار همه گریختند و مسلمانان
دست از جنگ برداشته مشغول بغارت اموال و غنیمت شدند و خالد در وقت گریختن چون دید
که داخل دره شود عبدالله بن جبیر که در آن کمین گاه بود با اصحاب او را تیرباران کردند و اصحاب
عبدالله چون دیدند که مسلمانان غنیمت میبرند یک بیکبار مال رفته دهن دره خالی شده
کفار از کمین بیرون آمده باز جمع شده مسلمانان را در میان گرفته جنگ عظیمی شده مسلمانان از هم

گریخته

[illegible]

گریخته بکوهها بالا رفتند و حضرت تنها مانده طلحه آواز داد که شما کافران میگوئید که بشمشیرهای خود بهشت بروید پس
هر یک بهشت میخواهید بیائید تا من بفرستم پس علی بن ابیطالب آمده طلحه گفت ای علی میدانم بغیر از تو کسی جرئت
که در برابر من بیاید پس مرتضی علی ضربتی براو زد که بر پشت افتاده علم از دستش افتاد ای قربانت جانم و مالم و دیده ام و اولادم
اول بر ابو شریف و ثانی بر شعب نوبا شد پس ابو سعید پسر طلحه علم را برداشته او را نیز جناب علی علیه السلام
ضربتی زده افتاده هشت نفر دیگر نیز آمده علم را برداشته هر یک بتیغ آن حضرت کشته شدند پس هر یک از کفار
آمدند کشته شدند تا آنکه هند جگر خواره بر سر راه کفار آمده هر یک از ایشان که میگریختند ملعونه سرمه دانی با
میداد که تو زنی که میگریزی بگیر این را دعوی مردی مکن پس وحشی نام غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم در کمین
حمزه عم رسول نشسته بود که ناگاه حمزه در میان جنگ ابش لبریز در آمده وحشی فرصت کرده نیزه بر تهی گاه
حمزه زده حمزه را شهید کرده شکم او را شکافته جگر او را بجهة هند برده ملعونه خواست جگر را بخورد چون در دهن
گذاشت مثل سنگ شد و نتوانست بجاید او را انداخته ملکی او را برداشته باز بر جای خود گذاشت و چون مردم
همه گریختند و کسی نماند بغیر از امیرالمؤمنین و ابودجانه انصاری که حضرت او را مرخص کرده ابودجانه را خفی
شده گفت یا رسول الله من بکجا میروم که بهتر از خدمت تو باشد چون ابودجانه راضی برفتن نشد از یکطرف
حضرت امیر و از یکطرف ابودجانه با کفار قریش جنگ و حرب میکردند تا آنکه ابودجانه از بسیاری زخمهائی
که خورده بود افتاد امیرالمؤمنین او را برداشته بخدمت پیغمبر آورده حضرت او را دعا کرده ابودجانه گفت
بعهد خود وفا کردم رسول فرمود آری وفا کردی و عمر و ابوبکر در وقت فرار چون از پیش حضرت گذشتند آن
حضرت فرمود که من هنوز اینجا هستم ایشان گفتند ما را ترسانیدند میگفتند دیگر کسی نماند و ایشان نیز گریخته کسی
نماند بغیر از امیرالمؤمنین پس جبرئیل نازل شده گفت یا محمد عجب خصلتی پیغمبر مینماید که یاری و برادری و امینت که
علی با تو میکند آن حضرت فرمود چرا نکند او از من است و من از او یم پس جبرئیل گفت لا فتی الا علی لا سیف الا

ذو الفقار پس آیه امتحان نازل شد که حق تعالی فرمود که بر ایشان ظاهر شود که کی جهاد و صبر بر جهاد میکند پس گفت
که جان سپاری اینست که علی مینماید پس حضرت امیر به تنهائی با ایشان جهاد میکرد تا آنکه کفار منهزم شده حضرت
امیر تعاقب ایشان کرده مغیره پسر عاص بحضرت پیغمبر رسیده سنگی بر آنحضرت انداخته بر پیشانی مبارک
آنحضرت آمده او را نفرین کرد که خداوندا او را حیران گردان آن ملعون در آن معرکه حیران شد عمار یاسر
رسیده او را کشت غرض که بعد از آنکه کفار به تیغ امیر المؤمنین فرار کرده مرتضی علی از عقب ایشان به تنهائی
رفته و کفار چنین میدانستند که لشکر پیغمبر همه تعاقب کرده اند پس ابو سفیان چون داخل مکه شد با اهل مکه گفت
که لشکر محمد همه جا از عقب بودند تا ما را داخل مکه کردند و هیزم کشان مکه که میآمدند نقل میکردند که ما لشکر محمد را
دیدیم که از هر جا که شما بار میکردید ایشان فرود میآمدند و اسب سرخی سر کرده ایشان بود که همه جا پیش بود
بعد از آنکه معلوم شد اسب سرخ جبرئیل و باقی ملائکه بودند که بصورت ایشان کفار را تعاقب کرده بودند
و بعد از آن پیغمبر از احد بار کرده با حضرت امیر بمدینه آمده وقتی که کفار بجهانا شهرت داده بودند که رسول الله

غزوه احزاب

کشته شده ایشان داخل مدینه شده یک یک میآمدند و معذرت میخواستند غزوه احزاب که مشهور است
بغزوه خندق و آن غزوه در ماه مبارک رمضان در سال پنجم از هجرت بوده چون پیغمبر قبیله بنو نضیر را از
مدینه بیرون کرد و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هارون پس جمعی از ایشان رفتند بخیبر نزد اهل
خیبر و رئیس ایشان حیی بن اخطب بمکه نزد ابو سفیان و اهل مکه رفته با ایشان هم قسم شده میان قبایل
عرب رفته از قریش و قبیله کنانه و اقرع بن حابس و عباس بن مرداس و بنی سلیم و سلام بن ابی الحقیق و حیی
بن اخطب و هوده بن قیس و بنو نضیر و بنی وائله ده هزار و ده هزار کس جمع شدند و با ابو سفیان اتفاق
کردند و قبیله بنی غطفان را نیز با خود متفق کردند و تا جاها بقبایل دیگر نوشتند و چون این خبر بحضرت پیغمبر
رسید اصحاب را جمع کرده مشغول شدند و سلمان عرض کرد ایشان بسیارند و ما اندک و اندک با بسیار

برابری نکند

برابری نتوانند کرد پس چاره اینست که بیرون رویم و خندق بر دور خود بکنیم که ایشان از اطراف و جوانب نتوانند آمد و از یکجانب
با ایشان جنگ کنیم پس حضرت رای سلمان را پسندیده بیرون آمدند و در ناحیه احد جای جنگ را تعیین کرده بر دور خود
خندق کندند و چون روز دویم شد بسنگی رسیدند که بیل و کلنگ کار نمیکرد پس جابر بن عبد الله انصاری بخدمت
حضرت آمده مقدمه را عرض کرده حضرت در آن وقت در مسجد فتح بر پشت خوابیده از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته بود
برخواست و با جابر آمده تا بر سر آن سنگ و آبی طلبیده تجدید وضو فرموده و آبرا بدهن مبارک برده مضمضه کرده بر آن
سنگ ریخته کلنگ را گرفته ضربی بر آن سنگ زده برقی از آن سنگ جست که بروشنی آن برق قصرهای شام را
دیدند و ضرب دیگر زد که برق دیگر جست و قصرهای مداین را دیدند و ضرب دیگر زد که قصرهای یمن را دیدند
ضربات پس فرمود که مواضعی را که دیدید همه را شما فتح خواهید کرد این برق علامات فتح آنها بود پس صحابه خوش
و امیدوار شدند چون منافقان شنیدند تغیر کردند که هر گاه محمد وعده ملک کسری و قیصر میدهد چرا بر دور خود خندق
میکند پس آیه قل اللهم مالک الملک نازل شد و آن سنگ ریزه ریزه شده بعد از آن حضرت خطی بر جای خندق
کشیده هر چهل ذرع را بده نفر داده جابر چون میدانست که پیغمبر گرسنه است بزغاله در خانه خود داشت با قدری جو
گندم بزغاله را پخته و حضرت را تکلیف بخانه خود کرده پیغمبر ندا کرد که ای گروه مهاجر و انصار اجابت کنید جابر را
هفتصد نفر تمامی از خندق بیرون آمده باتفاق بخانه جابر رفتند و در عرض راه نیز هر کس میرسید حضرت تکلیف
کرده چون بخانه جابر رفت حضرت در دیگ نظر کرده پس کاسه طلبیده قدری نان بدست مبارک ترید کرده فرمود که
کچه بزن و بیرون آر پس جابر کچه زده از آن گوشت و آب قدری در کاسه کرده پس ده نفر را طلبیده
از آن خوردند که سیر شدند پس دیگر ترید کرده فرمود که بیرون بیار باز قدری گوشت و آب گوشت در کاسه
کرده ده نفر دیگر را طلبیده ایشان نیز سیر شدند و همچنین ده نفر آمده خوردند و سیر شدند تا همگی را طعام فرمود
باز کاسه پر بود و جابر گفت که آنقدر گوشت در دیگ بود که تا چند روز دیگر خوردیم پس بر سر خندق آمده کار

کردند تا آنکه روز پیش آمدن کفار خندق تمام شده هشت دروازه بران گذاشته بهر راهی کمینی از مهاجر و یکی از انصار
نشانده با جمعی دیگر پس قبایل قریش با ده هزار کس آمده در میانه جرف و غابه هر دو محال است فرود آمده و قبیله غطفان
و توابع آن در سمت احد فرود آمدند و حضرت رسول با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده و لشکر قریش نیز در ناحیه خندق
نزول کرده بعضی جمعیت ایشان را چهار هزار نقل کرده‌اند غایب اکثر روایات ده هزار است بهر تقدیر که بیست روز متجاوز
شد که جنگی نشده از دو طرف تیر و سنگ بیکدیگر می‌انداختند و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان و نفاق منافقان را
مشاهده فرموده با سعد بن عباده مشوره نموده که کسی نزد قریش فرستاده اظهار صلح با ایشان نمایند که ثلث میوه مدینه را
با ایشان بدهند پس سعد بن معاذ گفت اگر امر خداست چاره بجز قبول نیست و الا بوقتی که ما مشرک بودیم ایشان نتوانستند
بر ما زیادتی بکنند حال که مسلمان شدیم و مثل تو پیغمبری داریم چرا صلح کنیم بخدا سوگند که اگر امر خدا نیست بغیر از شمشیر دیگر چیزی
نمیدهیم تا هرچه خدا خواهد پس حضرت فرمود که امر خدا نیست ولی میخواستم عزم و ثبات قدم شما را بسنجم و الا البته این
دین بر همه ادیان غالب است و خدا یاری ما میکند و پیغمبر خود را مدد میکند پس روز دیگر عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابی جهل
و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس بن فهر الملهوم خود را است کرده بکنار خندق آمده راه باریکی یافته
اسبان خود را از انجا جهانیده عمرو بن عبدود چون بسیار شجاع و در روز جنگ او را با هزار سوار برابر میگرفتند و او تنها در
جلیل مشهور بود بجهت آنکه هزار نفر دزد روزی بر سر قافله شام ریخته اهل قافله گریخته عمرو شتر بچه را برداشته سپر خود کرده
دزدان را گریزانده بمیدان آمده مبارز طلبیده امیرالمؤمنین بمیدان رفته بعد از مبارزت زیاد ضربتی بر سر امیر
المؤمنین زده امیرالمؤمنین نیز ضربتی بر پاهای او زده که بر زمین افتاده گردی شد که کسی ندانست که کدام یک کشته
شده اند چون گرد فرو نشست دیدند که امیرالمؤمنین بر سینه عمرو نشسته سرش را میبرد و چون سر آن ملعون را بریده
بنزد رسول خدا برده خون از سر مبارکش میرفت و بعد از آن از انطرف هبیره بمیدان آمده حضرت زبیر را فرستاده زبیر
ضربتی برادر زده هبیره را هلاک کرد بعد از هبیره ضرار بمیدان آمده حضرت عمر را فرستاده بمیدان رفت ضرار

تیری چند انداز

تیری چند انداز ضرار گفت ای فرزند خطاب اگر شمشیر باشی (مردی) آنکه دیگران آمدند بخدا اگر یک تیر انداخته یک
عددی در مکه نخواهم گذاشت پس دست بشمشیر رو بعمر آمده عمر گریخته ضرار نیزه را استوار کرده نزدیک رسیده سر نیزه را
قدری بر پشت عمر رسانیده گفت قسم خورده‌ام که تا توانم قریش را نکشم و برگردید ابن ابی الحدید روایت
کرده است که چون علی ابن ابی طالب بمیدان رفت پیغمبر فرمود که امروز کل ایمان در برابر کل شرک رفت
و چون در برابر عمرو ایستاد عمرو او را شناخت گفت یا علی من با پدر تو دوست و آشنا بودم نمیخواهم
ترا بکشم حضرت امیر گفت که من میخواهم مثل تو کافر را بکشم پس ابن ابی الحدید گفت چون این حدیث را از شیخ
استاد خود میخواندم میگفت آن ملعون دروغ گفته چون ترسیده بود این حرف را گفته غرض که چون عمرو بن عبدود کشته شد
رفقای او گریختند و در وقت گذشتن از خندق نوفل بن عبدالله بخندق افتاده امیرالمؤمنین رفته او را نیز
کشته و هر یک از مبارزان که اراده آمدن بمیدان کردند امیرالمؤمنین ضربتی زده ایشان را بجهنم فرستاد و یکماهی
بمانده در محاصره اهل خندق اهتمام نموده جنگ را موقوف کردند تا آنکه کار بر مسلمانان تنگ شده از شدت
سرما و گرسنگی و کثرت یهودان خایف و هراسان شدند و یهودان که احوال ایشان را دیدند نا امید شدند تهدید و تخویف
مینمودند پس اضطراب ایشان زیاده شده جمعی گفتند یا رسول الله ما را رخصت ده که بخانهای خود برویم و بعضی
خواستند بگریزند پس چون حضرت رسول ایشان را چنان دید بمسجد فتح رفته دعا و استغاثه بدرگاه الهی نمود
جبرئیل نازل شده گفت یا رسول الله حق تعالی دعای ترا مستجاب کرده بادی بر ایشان نازل کرده فرمود
که خیمهای ایشان را بکند و ایشان را بگریزاند پس آنحضرت حذیفه را بیدار کرده فرستاد که خبر القوم را بیاورد چون
حذیفه در آن شب تاریک بآنجا رفته دید بادی بر ایشان میوزد که سنگ ریزها در آن باد هست که بر ایشان
میزند و آتشها و خیمهای ایشان را پراکنده کرده چون بخیمه ابوسفیان رفتم دیدم آتشی افروخته و بر روی
آتش ایستاده خیمه‌های خود را آویخته و از سرما و باد میلرزد و میگوید که ای قریش اهل آسمان با محمد اند و ما با اهل

آسمان نمی توانیم جنگ کرد و سنگ ریزها بر سر و صورت ایشان می‌آمد که در آن شب تمامی قریش و قبایل عرب فرار کرده
هر قبیله بسمتی رفتند و چون صبح شد کسی از ایشان نماند و حذیفه آمده خبر ایشان را بخدمت حضرت عرض
کرده مسلمانان از محاصره بیرون آمده اموال و غنایم قریش بدست ایشان آمد و مدت توقف ایشان بیست
و هفت یوم بود غزوه بنی قریظه و غیره غزوه بنی قریظه روایت علی بن ابراهیم چون حضرت رسول ص از جنگ
احزاب مراجعت نموده هنوز اسلحه را نکنده بود که جبرئیل نازل شده گفت اهل آسمان نیز هنوز اسلحه نگشوده اند و ما تعاقب
لشکر قریش کرده بودیم و همه جا ایشان را زجر میکردیم تا حمراء الاسد رسانیده برگردیدیم و حال از انجا میآیم و حق
تعالی فرمود که باید بجنگ بنی قریظه بروی و نماز عصر را در انجا کنی و من با ملائکه پیش میروم که قلعه‌های ایشان را
بلرزانم تا شما بما برسید و چون جبرئیل روانه شد پس حضرت علم را با میرالمؤمنین داده از عقب جبرئیل روانه
کرده خود اندکی توقف فرموده روانه و با ایشان ملحق شده چون بقلعه بنی قریظه رسیدند و مرتضی علی علم را
در پای قلعه نصب کرده نخلستانی در الحوالی بوده حضرت رسول بدرختان اشاره فرموده درختان پراکنده
و متفرق شده لشکر فرود آمده قلعه را محاصره کردند و تا سه روز کسی از قلعه بیرون نیامده بعد از سه روز
غزال ابن شمول بیرون آمده امان خواستند حضرت فرمود که بشرطی آنچه خواسته باشم با شما از آنکم پس غزال بقلعه رفته
تا چند روز دیگر بیرون نیامده تا آنکه محاصره بر ایشان سخت شده زنان و اطفال ایشان بعجز آمده از قلعه بیرون
آمدند و حضرت فرمود که مردان ایشان هشتصد نفر بودند همه را بستند و زنان را جدا کردند و مجبوس بمدینه
آورده فرمود که در بقیع نقبها کنند و یک یک ایشان را گردن زدند و در ان نقبها انداختند غزوه مریسیع
که آن را غزوه بنی المصطلق گویند و بنی المصطلق قبیله بودند و سرکرده ایشان حارث بن ضرار بود و مکان ایشان
در سر چاه مریسیع بوده حارث قوم و قبیله خود را جمع کرده مهیای جنگ با رسول گردیده چون این خبر بحضرت
رسیده متوجه جنگ حارث گردیده در روز دویم شعبان پنجم از هجرت روانه شده عایشه نیز آنحضرت با خود برد

غزوه بنی قریظه و غیره
... غزوه بنی قریظه

غزوه مریسیع

جمعی

جمعی از منافقان نیز در آن سفر همراه رفته چون خبر حرکت پیغمبر بحارث رسیده اکثر اعرابی که بر سر حارث
جمعیت کرده بودند متفرق شدند و حضرت در مریسیع با حارث و قبیله محاربه نموده ساعتی تیر بر یکدیگر انداختند
بعد از آن حضرت فرمود که لشکر اسلام حمله بر ایشان آورده ده نفر از ایشان را کشتند و فرزندان عبدالمطلب
در آن روز کشته شد پس امیرالمؤمنین مالک و پسران او را بقتل رسانیده همان قتل ایشان سبب شکست ایشان
و فتح مسلمانان شده دویست خانه وار از زنان و مردان و اطفال ایشان را اسیر کردند و دو هزار شتر و پنج هزار
گوسفند غنیمت گرفتند و حضرت اسرا را بر مسلمانان قسمت کرده و جویریه دختر حارث بن ضرار را امیرالمؤمنین
بخدمت پیغمبر آورده آنحضرت او را برای خود نگاه داشت پس پدرش حارث بعد از مسلمان شدن بقیه قوم
بخدمت حضرت آمده گفت دختر من زن کریمه است و اسیری برا و روا نیست حضرت فرمود که هرچه خود
بگوید چنان کنم پس چون دختر را دیده هرچند سعی نمود راضی نشده پدرش را دشنام داده گفت من از این خواب
دیدم که ماهی از آسمان بر دامن من فرود آمد و من دست از دامن پیغمبر برنمیدارم پس حضرت او را آزاد کرده
نکاح فرمود غزوه حدیبیه از علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که فتح عظیمی که
سبب نزول سوره مبارکه انا فتحنا شد آن بود که حقتعالی در خواب امر کرد پیغمبر را که داخل مسجد الحرام شود و با قوم
خود طواف کند و سر تراشد و اصحاب را حضرت خبر داد با آن خواب که دیده بود و احرام عمره بسته شصت و شش
شتر بجهة قربانی همراه برداشته با اصحاب روانه شد و چون خبر بمکه رسید جماعه قریش خالد بن ولید را با دویست نفر
سوار باستقبال فرستادند که مخفی در کمین حضرت و اصحاب او بوده در مقام فرصت بر لشکر آنحضرت بتازد
و کار خود را بسازد و آن ملعون بر سر کوهها با لشکر حضرت میرفته منتظر فرصت بوده که بلال اذان ظهر را گفته
چون حضرت نماز ظهر را گذارده انتظار عصر میکشید که در بین نماز اراده خود را بعمل آورده که جبرئیل نازل شد
و آیه نماز خوف را آورده آنحضرت نماز عصر را با آن طریق گذارده دیگر ایشان نتوانستند کاری کرد و دور

متن ؟

غزوه حدیبیه

دیگر حضرت بمدینه آمده آنجا فرود آمدند پس قریش بلات و عزی قسم خوردند که نگذارند که آنحضرت داخل شود پس حضرت
پیغام کرد که بجنگ نیامده ام بلکه بعمره آمده ام باز ایشان راضی نشدند و حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستاده بنزد
آنحضرت که امسال داخل مکه مشو برگرد تا سال دیگر که ببینیم انکار بکجا میرسد پس سال دیگر شرط میکنیم که سه روز
مکه را خالی کنیم تا تو داخل شوی و قضای مناسک بجای آوری و هر کس از ما بنزد تو بیاید بما برگردانی و هر که
از تو بمکه بیاید ما بر نگردانیم و حضرت راضی شده بشرط آنکه مسلمانانی که در مکه اند آزار ایشان نکنند و هرگاه اظهار
اسلام نمایند متعرض ایشان نشوند و تکلیف بکفر ننمایند ایشان نیز قبول کرده عهدنامه از طرفین نوشته بمکه
بردند پس عمر برخواست و گفت یا محمد تو گفتی که ما داخل مکه میشویم و حال آنکه دروغ بود و داخل نشدی و چرا
صلح کردی حضرت فرمود که من نگفتم امسال داخل میشویم هرگاه راضی نشدند جنگ کنید پس جمعی که راضی نبودند
بجنگ رفته با فتح و جهی برگردیدند پس آنحضرت مرتضی علی را فرستاده چون مرتضی علی رفت قریش برگردیده
و گفتند محمد پشیمان شد مرتضی علی گفت پیغمبر پشیمان نشده بر عهد خود باقیست پس الجماعة آمده معذرت
میخواستند آنحضرت فرمود که من شما را میشناسم شما همانید که در جنگ بدر ترسیدید و بجزع آمدید و در جنگ احد
گریختید و مرا تنها گذاشتید تا خدا ملائکه را فرستاد و همچنین بسیتهای ایشان را یکایک فرموده غرض که با وجود
بسبب این صلح اسلام در مکه شایع شده بمرتبه که جمع کثیری باسلام در آمدند کسی بمسلمانان ضرری نتوانست
رسانید و مکرر آمد و شد میکردند و ابن ابی الحدید نقل کرده است که این عتابها را با عمر فرموده و این عتابهای
پیغمبر استدلال کرده است که در جنگ احد عمر گریخته بود غزوه خیبر که علمای خاصه و عامه نقل کرده بعد از غزوه
حدیبیه هفت روز آنحضرت در مدینه توقف فرموده بعد از آن متوجه خیبر شده چون بخیبر رسیدند قلعه را محاصره
نموده چون امیر المؤمنین را درد چشم شدیدی عارض شده بود علم پیغمبر بدست ابوبکر داده با جمعی بجنگ فرستاده
مرحب که سرکرده قلعه خیبر بود بیرون آمده ابوبکر شکست خورده برگردید پس روز دیگر آنحضرت علم را بعمر داده

غزوه خیبر

با اصحاب

با اصحاب فرستاد چون قدری راه رفتند گریختند و اصحاب استاد را بترس میدادند و عمر استاد را با صحاب پس فرمود که فردا
علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را و او خدا و رسول را دوست دارد و برنگردد تا فتح نکند صحابه هر یک در این آرزو
بودند که باو خواهد داد پس چون صبح شد همه باین خواهش حاضر شدند پس آنحضرت فرمود که علی بن ابیطالب کجاست گفتند یا رسول الله
چشم علی درد میکند فرمود که حاضر شود پس امیرالمؤمنین حاضر شده پیغمبر سر او را در دامن گرفته آب دهن مبارک را
بچشمهای او مالیده در ساعت رفع شده علم را بدست مرتضی علی داده فرمود که برو که جبرئیل با تو خواهد آمد و ایشان
در کتاب خود خوانده اند که کسی ایشان را هلاک خواهد کرد که اسم او ایلیا باشد و چون بانجا رسی بگو اسم من علی است
و امیرالمؤمنین علم را گرفته بجانب خیبر رفته پس مرحب نیز سلاح پوشیده خودی بر سر گذاشته سنگ بزرگی را سوراخ
کرده در گردن خود انداخته بمیدان آمده اوصاف خود را شمرده رجزی چند خوانده پس امیرالمؤمنین نیز بمیدان
آمده گفت منم علی که مادرم حیدر نام کرده چون کفار نام او را شنیدند عالمی از علمای ایشان گفت مغلوب شدید من
در کتابی که خدا بر موسی فرستاده است خوانده ام و رعبی در دلهای ایشان افتاده مرحب پیش آمده ضربت
بر علی بن ابی طالب فرود آورده سپر در رد کرده ضربتی بر سر مرحب زده که خود و سنگ و سر او را دو حصه
کرده شمشیر بدندانهایش نشسته از اسب افتاده ای روحم و جانم و مالم و پدر و برادر و فرزند و مادرم اول براسم [illegible]
و ثانی از شصت تو باد کفار منهزم شد بقلعه گریخته دروازه را بستند و آن دروازه را چهل نفر می بستند از سنگ
ان صلب و سنگین بود پس مرتضی علی از روی قوت و قدرت حلقه دروازه را تکانی داده که قلعه بلرزه در آمده
در را از جا کنده بر سر دست گرفته بر روی خندق پل کرده مسلمانان از خندق گذشته بعقب رجوع انداخته
چند ذرع از خندق دور افتاده قلعه را تصرف کردند و بخاری و مسلم و اکثر محدثان عامه در صحاح و اکثر کتب
خود گریختن ابوبکر و عمر را متواتر نقل کرده اند که بعد از آن حضرت فرمود که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا
و رسول او را دوست دارند غزوه ذات السلاسل و غیره غزوه ذات السلاسل که علی بن ابراهیم و شیخ مفید و طبرسی

غزوه ذات السلاسل

وقطب راوندی و سایر معتبران عامه و خاصه از حضرت صادق و ابن عباس روایت کرده اند که دوازده هزار
سوار از اهل وادی یابس جمع شده عهد کردند و قسم خوردند که از هم متفرق نشوند تا محمد و علی را بقتل رسانند و چون پیمان
این عهد و پیمان را محکم کردند جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و این خبر را باو داد و پیغمبر را مأمور کرد و ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار
بجنگ آن طایفه بفرستد پیغمبر نیز بامر حق تعالی و خبر جبرئیل بمسجد آمده بر منبر رفت و خبر جبرئیل را بمردم داده ابوبکر را با چهار
هزار سوار مأمور بجنگ ساخته و دوشنبه بود که روانه شدند و رفتند تا بوادی یابس رسیدند و در حوالی ایشان فرود
آمده دویست نفر از کفار یابس نیز اسلحه پوشیده نزد ابوبکر آمده گفتند که ما را با تو رجوعی نیست ما قسم خورده ایم
که تا محمد و علی را نکشیم دست از این مقصد بر نداریم و اگر نسبت قرابت و خویشی ما با تو نمی بود یکی از شما را
زنده نمیگذاشتیم چون ابوبکر کثرت و استعداد کفار را دید اراده مراجعه نموده صحابه و لشکری که با او بودند گفتند
پیغمبر فرموده که ما ایشان را باسلام دعوت کنیم اگر قبول نکنند با ایشان حرب و قتال نمائیم و این نحو که برگردیم
خلاف فرموده خدا و رسول است ابوبکر گفت آنچه من میدانم شما نمیدانید و من برگردیدن را مصلحت میدانم و
جنگ نکرده برگردیدند و چون بخدمت پیغمبر آمده مراتب را عرض کردند پیغمبر فرمود که ای ابوبکر خلاف
امر خدا و من کردی عاصی من شدی پس حضرت بر منبر رفته بعد از حمد و ثنا فرمود که ابوبکر ترسیده و خلاف
امر من کرده اینک جبرئیل نازل شده حق تعالی فرموده است که عمر را بفرستم و عمر را با چهار هزار کس فرستاده و فرمود
که تو مثل برادرت ابوبکر مکن که او معصیت خدا کرد و چون عمر روانه شده بوادی یابس رسید باز همان دویست
نفر آمده همان گفتگوهائی که با ابوبکر کرده بودند با عمر نیز کرده چون عمر نیز استعداد و کثرت ایشان را دید
خوف برو غلبه کرده از امر پیغمبر فراموش و جنگ نکرده مراجعت نمود چون نزد پیغمبر آمد جبرئیل نازل شده گفت
حق تعالی میفرماید که امیر المؤمنین علی را بفرست که او فتح مینماید پس آنحضرت بعمر گفت که ای عمر خلاف امر من و نافرمانی
خدا کردی پس امیر المؤمنین را با مهاجر و انصار فرستاده پس علی بن ابیطالب ایشان را دلداری و بشارت داد

روانه شده چون بوادی یابس رسیدند باز همان دویست نفر آمده چون علی را دیدند گفتند ما تو را میخواستیم و ما قسم
خورده ایم که تو را و محمد را نکشیم از هم دیگر متفرق نشویم پس امیر ایشان را باسلام دعوت کرده ایشان قبول نکرده و فردا وعده
جنگ کرده بازگردیدند و امیر المؤمنین لشکر خود را تسلی و بشارت فتح داده چون فردا صبح شد هنوز تاریک بود که بر
علی سوار شده بر سر کفار رفته هنوز آخر لشکر نرسیده بود که بر سر ایشان ریخته جنگ و فتح نموده مردان جنگی ایشان را
کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده مال و غنیمت بسیار بدست آورده خانهای آن جماعت را خراب کرده
اسرا و اموال غنیمت را برداشته مراجعه کرده بخدمت پیغمبر آمدند و از مسلمانان دو نفر کشته شده بودند در هیچ جنگی
بغیر از قلعه خیبر این قدر مال و غنیمت بدست مسلمانان نیامده بود پیغمبر بمسجد آمده بر منبر رفته بعد از حمد و ثنای الهی کیفیت فتح
امیر را نقل کرده جبرئیل نازل شده سوره و العادیات را آورده که حق تعالی در شان آن جنگ فرموده که قسم
اسبان دونده در آن جنگ مسلمانان سوار شده بودند خورده چون سنگ بسیار در آن وادی بوده که در وقت دویدن
اسبان آتش از سم ایشان می جست فرموده که فالموریات قدحا یعنی بیرون آورنده آتش از سمهای خود از سنگها

غزوه فتح مکه

غزوه فتح مکه شیخ مفید و طبرسی و ابن شهرآشوب و جمعی دیگر از روایات عامه و خاصه روایت کرده اند
که در ماه رمضان المبارک سال هشتم هجرت و سال دویم صلح حدیبیه بود که امان خواسته بودند که در آن سال
حضرت داخل مکه نشود و در سال دیگر سه روز مکه را خالی کنند قبیله خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیله
کنانه در امان قریش چون دو سال از آن پیمان گذشته روزی ملعونی از قبیله کنانه هجو رسول خدا میکرد مردی
از قبیله خزاعه او را منع کرده آن ملعون ممتنع نشده باز هجو حضرت میکرد آن مرد خزاعی مشتی بر دهن او زده بینهما
نزاع شده چون خزاعی بیشتر بودند کنانه را زده تا داخل حرم کردند و بسیاری از کنانه کشته شدند و عمرو بن
خزاعی سوار شده بخدمت پیغمبر رفته مقدمه را عرض کرد پس پیغمبر بخانه رفته غسل فرموده عازم مکه شده میفرمود که
یاری کرده نشوم تا ایشان را یاری نکنم و دعا کرد که خدایا این خبر را از قریش مخفی کن تا من داخل مکه شوم و چون

قریش خایف بودند نیز و اهل حاطب بن ابی بلتعه که مسلمان شده بود و بمدینه رفته بود و اهل و عیالش در مکه بودند
و گفتند که بنویس بحاطب که بنویسد که محمد چه اراده دارد پس اهل حاطب بحاطب نوشتند حاطب اراده پیغمبر را
بایشان نوشته بصفیه نام زنی داده صفیه نیز نوشته را در گیسوهای خود مخفی کرده روانه شد جبرئیل نازل شده این خبر را
به پیغمبر رسانید پیغمبر مرتضی علی و زبیر را از عقب صفیه فرستاده چون صفیه را آوردند او انکار کرده مرتضی علی
شمشیر را حواله آن زن کرده صفیه نوشته را از میان گیسوهای خود بیرون آورده حضرت بر منبر رفته فرمود که من
دعا کردم که خدا خبر اراده من را از قریش پنهان دارد پس هر کس صاحب نوشته است برخیزد چون دو مرتبه فرمود
حاطب برخواسته معذرت خواسته عمر برخواست و گفت یا رسول الله اجازت ده که این منافق را بکشم حضرت فرمود
که شاید توبه کند و حاطب گفت از ترس حفظ عیال خود که در مکه اند کردم و الا در پیغمبری تو شک نکرده ام پس صحابه و مردم
او را میزدند که از مسجد بیرون کنند و در وقت بیرون کردن از عقب نگاهی بحضرت بآرزو میکرد که شاید حضرت
او را ببخشد چون حضرت نگاه او را دیده فرمود که او را برگردانیده که توبه کند پس توبه او را قبول کرد و برای او استغفار
نمود و فرمود که دیگر مکن پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و
عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة پس چون خبر منازعه کنانه و خزاعی بشام بابوسفیان
رسید که قریش عهد خود را شکسته اند مضطرب بمدینه آمده از پیغمبر التماس کرد حضرت فرمود که اگر شما عهد خود را شکسته اید
من هم بر عهد خود هستم پس ابوسفیان نزد ابو بکر آمده که تو امان ده که قریش را ابو بکر گفت وای بر تو من
بی رخصت پیغمبر نمیتوانم این کار را کرد پس نزد عمر رفته عمر نیز جواب گفته پس نزد ام حبیبه دختر خود که در خانه
پیغمبر بود رفته رفت که بر فرش بنشیند ام حبیبه فرش را چیده که پیغمبر بر آن نشسته و تو مشرکی و نجس پس بیرون آمده
بنزد فاطمه رفته و از انجا بنزد حسن و حسین و از هر یک التماس کرده هیچیک قبول نکرده بنزد امیر المؤمنین
رفته التماس کرد که خویشی تو از همه نزدیکتر است امیر المؤمنین گفت تو در قریش بزرگتر از همه برو بر در مسجد و بگو

من امان دادم

من امان دادم پس ابوسفیان بر در مسجد رفته فریاد کرده که من امان دادم و سوار شده بمکه رفته چون قریش
پرسیدند که چه کردی گفت نزد پیغمبر رفتم جواب من نگفته نزد هر یک از صحابه و فاطمه و حسنین رفتم هیچیک
جواب من نگفته امیر المؤمنین گفت خود بر در مسجد برو فریاد کن و ایشان را امان ده و من چنان کردم قریش
گفتند امیر المؤمنین ترا ریشخند کرده ای بیعقل امانی که تو خود بدهی چه فایده بتو با قریش دارد پس روز جمعه دوم
رمضان حضرت ابو لبابه را در مدینه خلیفه کرده ده هزار کس جمع کرده چهارصد اسب در میان ایشان بوده روانه
شدند و چون حضرت دعا کرده بود که قریش خبر نشوند تا داخل بلاد ایشان شوند ایشان غافل و بیخبر بودند تا مکه
حضرت با لشکر بحوالی مکه رسیده در شب ابوسفیان ابن الحارث و عبد الله بن امیه بیرون آمده علامت لشکر را دیده
چون پیش آمده عباس را دیده چون از و پرسیده عباس گفت این پیغمبر است آمده ابوسفیان مضطرب و خوف بر او
غالب شده دویده در رکاب حضرت را بوسیده امان خواسته چون حضرت داخل مکه شده فرمود که کسی را نکشند
مگر آنکه اراده قتال نماید پیغمبر از چند نفر که آزار مردم بسیار میکردند و دو زن مغنیه که غنا هجو آنحضرت میکردند
فرمود که ایشان را بکشید هر چند که بپردهای کعبه چسپیده باشند سیصد و شصت بت در مسجد الحرام بود آنحضرت
مشتی سنگ ریزه برداشته فرمود جاء الحق و زهق الباطل بتها تمام برو افتادند پس فرمود که همه را بیرون
برده شکستند پس حضرت پرسید که کلید کعبه پیش کیست گفتند نزد مادر شیبه است پس مادر شیبه را طلبیده کلید را خواسته
اول نداده حضرت فرمود اگر ندهد حکم بقتل او خواهم کرد پس کلید را بدست پسر خود داده و فرستاده حضرت
در کعبه را گشوده کلید را پنهان کرده از انوقت سنت شد که کلید کعبه را پنهان کنند و بعد از ان پسر
آن زن را که شیبه باشد طلبیده کلید را در میان ردای او گذاشته فرمود که ببر بجا در خود بده از انجهه مصلحت
کلید در دست ایشان خواهد بود تا زمان صاحب غزوه حنین چون حضرت رسول داخل مکه شد بجهه
فرمود که بجنگ هوازن بروم و چون انخبر بهوازن رسید تهیه خود را دیده سرخیلان هوازن بنزد مالک

غزوه حنین

بن عوف رفته او را امیر خود کردند و اموال و مواشی و اهل و عیال خود را جمیع کرده بوادی اوطاس آمدند
و چون خبر جمعیت ایشان بحضرت رسید حضرت نیز قبایل اسلام را جمع کرده مصمم بر جهاد شده علم بزرگ را بدست
مرتضی علی داده دوازده هزار کس جمعیت کرده ده هزار که با حضرت داخل مکه شده بودند و دو هزار دیگر نیز که در مکه
ملحق شده بودند و آنحضرت از مکه بیرون آمده رفتند تا بوادی اوطاس که هوازن رسیدند و چون خبر بمالک بن
عوف که قوم هوازن سرکرده خود کرده بودند رسید لشکر خود را گفت که مال و عیال خود همراه برداشته غلاف
شمشیرهای خود را بشکنید و بروید در میان دره‌ها و پشت درختها در کمین لشکر اسلام بنشینید و در اول صبح که هنوز تاریک
باشد بر لشکر اسلام بتازید و یکدفعه حمله آورید که محمد تا حال اداب جنگ را ندیده است و ازین دستور
غافل است او فقط میداند که جنگ را چه نحو میکنند پس چنان کردند و چون حضرت نماز صبح را ادا کرده سوار
شده در وادی حنین سرازیر شده چون آن وادی سراشیب بسیار داشت و قبیله بنو سلیم مقدمه لشکر حضرت بود
که یکدفعه لشکر هوازن از کمین گاهها بیرون آمده بر مسلمانان حمله آوردند بنو سلیم فرار نموده دیگران که در عقب بنو
سلیم بودند گریختند و مرتضی علی ماند با جمعی از صحابه چون حضرت دید که لشکر فرار کردند دعا نموده با بو سفیان
گفت مشتی ریگ بمن بده ابو سفیان مشتی سنگ ریزه بدست حضرت داده حضرت ریگها را بر قوم هوازن
پاشیده فرمود شاهت الوجوه و عباس فرمود که بر بالای تلی رفته صدا کرده چون صدای عباس را شنیدند
خجل شده برگشتند و غلافهای شمشیر خود را شکستند و از خجالت دیگر نیز دست بغیر نرفته خود را بعلم علی رسانیدند
دیدند که مرتضی علی حمله بر ایشان آورده ملائکه نیز در آن وقت بکومک مسلمانان نازل شده صدای اسلحه ملائکه
از میان زمین و آسمان می‌شنیدند و کسی را نمیدیدند پس حضرت بر مشرکان غالب شده اموال و اسباب
ایشان را غنیمت گرفته زنان و اطفال قوم هوازن را اسیر کردند غزوه تبوک سببش آن بود که قافله
در تابستان از شام بمدینه آمدند تجارت شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اراده جنگ با رسول خدا

غزوه تبوک

دارند

دارند و لشکر بسیار جمعیت کرده و هرقل بحمص رسیده و لشکر ببلقا آمده حضرت نیز اصحاب را فرمود که تدارک جنگ نمایند
که از جمله بلقا بود به چند کس فرستاده قبایل مسلمانان و قبیله خزاعی و مزینه و جهینه که مسلمان شده بود خبر کرده دعوت
بجهاد کفار روم فرموده لشکر خود را فرمود که بیرون رفته در ثنیه الوداع خیمه زده و مالدارها را فرمود که تدارک
سفر مردم پریشان را به چیند پس هر که چیزی داشت بخدمت حضرت آورده حضرت تدارک دیده جبرئیل
نازل شده گفت حق تعالی میفرماید که علی را در مدینه نایب و خلیفه خود کن و خود برو بجنگ تبوک یا آنکه خود در مدینه
باش و علی را سرکرده لشکر کن و فرستد پیغمبر علی را در مدینه نایب خود کرده با لشکر روانه شده علم مهاجران را
بزبیر داده و طلحه را بر میمنه و عبدالرحمن عوف را بر میسره مقرر فرموده ماه رجب سال هشتم هجرت بود
که از آنجا رفتند و در روز سه شنبه ماه شعبان به تبوک رسیده بقیه ماه شعبان تا چند روز از رمضان گذشته
توقف فرموده در آنجا فتوحات نموده از جمله یحنه رؤبه که پادشاه ایله بود بدون جنگ طاعت کرده جزیه
قبول کرده و امان نامه گرفته بمحل خود رفت و اهل ارباد ازرح نیز بدستور اطاعت کردند و در مدت توقف
تبوک ابو عبیده جراح را آنحضرت با لشکر بر سر قبیله جرام فرستاده مال و غنیمت و اسیر بسیار آورده و سعد بن
عباده را بر سر قبیله بنی سلیم فرستاد چون لشکر نزدیک ایشان رسیدند گریختند و خالد بن ولید را بر سر قلعه
اکیدر فرستاده در وقت روانه شدن خالد باعجاز فرمودند که شاید حق تعالی بسبب شکار کوهی درین جنگ
ترا کفایت نماید چون خالد با لشکر بحوالی اکیدر رسیده شب مهتابی بوده فرود آمدند چند گاو کوهی بر درب
قلعه رفته در وقتی که اکیدر با دو زن خود شراب میخوردند گاوها شاخی چند بر درب قلعه زده اکیدر در حالت
مستی بعزم شکار بیرون رفته چون بصحرا آمد خالد خبر شده با جمعی رفته اکیدر را با برادرش گرفته برادرش را
کشته اکیدر قسم خورده عهد کرد که او را مرخص نماید دروازه را بگشاید پس خالد او را رها کرده اکیدر بقلعه رفته
دروازه را گشوده خالد با اصحاب داخل قلعه شده اکیدر هشتصد اسب و دو هزار شتر و چهارصد زره و چهارصد

غزوه رجیع

نیزه و یا نقد شمشیر بخالد داد که بخدمت حضرت فرستاد حضرت او را امان داده که هر سال جزیه میداده باشند در ذکر غزوه
رجیع است شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که جمعی از قبیله عضل و دیش بخدمت پیغمبر آمده گفتند یا رسول الله
جمعی از قوم خود را بفرست که قرآن و دین اسلام را بما تعلیم نماید پس آنحضرت مرثد بن مرثد غنوی را و خالد بن
بکیر و عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان
امیر کرد و چون برجیع رسیدند و آن دهی از هذیل که ایشان را بنو لحیان میگفتند بیرون آمدند و همه مسلمانان که آمده بودند کشتند
و چون دو پسر سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت در جنگ احد کشته بود سلافه ملعونه نذر کرده بود که هرگاه عاصم کشته
شود در کاسه سر او شراب بخورد و در وقتی که عاصم را شهید کردند فرستاد که سر عاصم را بخرد که او در آنجا شراب بخورد
چون آمدند که سر او را جدا کنند زنبور بسیاری بر سر عاصم جمع شده هر کس پیش میآمد او را از هم میزدند هیچکس نتوانست پیش
برود پس گذاشتند که شب که زنبور برخاسته سر او را ببرند و روایت کرده اند که عاصم قسم خورده بود که بدن او بدن
کافری نرسد چون شب شد بامر الهی سیلی عظیم آمده نعش عاصم را برده هر چند خواستند اثری از نعش عاصم نیافتند
در ذکر مقدمه بلال و کشته شدن او بدست جمانه دختر زعاف و زنده کردن پیغمبر او را ابن شهرآشوب روایت
کرده است که در یکی از غزوات آنحضرت بلال موذن آنحضرت جمانه دختر زعاف را اسیر کرده چون بوادی النعام
رسید جمانه بر او غالب شده بلال را کشته و آنچه از طلا و نقره که همراه او داشت برداشته بر اسبی سوار شد گریخته بنزد
شهاب بن مازن که طلبکار او بود و پیشتر از این جنگ او را خواستگاری کرده بود رفته و چون این خبر بحضرت
پیغمبر رسید آنحضرت سلمان و صهیب را فرستاده نعش بلال را بنزد آنحضرت آوردند آنحضرت در کف غار گذارد
بجهة بلال دعا کرده حق تعالی بدعای پیغمبر او را زنده کرده برخواسته دست و پای آنحضرت را بوسید حضرت از او پرسید
که کی تو را کشت بلال گفت که جمانه دختر زعاف اشجعی که اسیری بود و من عاشق او بودم پس آنحضرت امیر المؤمنین را طلبیده
فرمود که حال جبرئیل بمن خبر داد که جمانه نزد شهاب که او را از پدرش خواستگاری کرده بود و پدرش راضی نشده بود رفته

و شهاب

و شهاب جمعیت کرده بجنگ میآید مسلمانان را بردار و بجنگ شهاب برو که خدا تو را نصرت میدهد پس امیر
المؤمنین با جمعی از مسلمانان بجنگ شهاب رفته تا نخله او رسیده با شهاب محاربه و مقاتله کرده بر ایشان غالب گردید
شهاب با جمانه مسلمان شده لشکر شهاب نیز همگی اسلام قبول کرده باتفاق امیر المؤمنین بمدینه بخدمت رسول خدا ص
آمدند و تجدید اسلام در خدمت پیغمبر کردند پس حضرت بلال را گفت که در باب جمانه چه میگوئی بلال عرض کرد که من
عاشق او بودم و میخواستم نهایت حال که اسلام قبول کردند و تو راضی شدی از ایشان شهاب از من احق است
و با او گذاشتم چون بلال این مردی را کرد شهاب نیز دو کنیز جمیله و دو اسب و دو شمشیر به بلال بخشید در ذکر گریه سنگ

در ذکر گریه سنگ و غیره

و غیره بعضی وقایع که در این غزوات واقع شده که از هر یک مجملی مذکور میشود از جمله گریه سنگ قطب راوندی روایت
کرده است وقتی که حضرت بجنگ تبوک میرفت جمعی چند هزار کس با آنحضرت بودند روزی از دامن کوهی میگذشتند دیدند
از بالای کوه قطرهای آب بسیار میریزد و جاری میشود پس اصحاب در تعجب ماندند حضرت فرمودند که این آب
نیست که گریه میکند تعجب ایشان زیاده شد حضرت فرمود که میخواهید جهت از او بدانید گفتند بلی یا رسول الله
از کوه پرسید که سبب گریه تو چیست پس کوه بزبان گفت یا رسول الله روزی حضرت عیسی بر من میگذشت آیه از
انجیل تلاوت میکرد که در قیامت سنگی هست که آتش افروزان مردمانند و سنگ و من از آن روز تا حال گریه میکنم که
مبادا من از آن سنگ باشم پس حضرت فرمود که تو از آن سنگ نیستی و آن سنگ سنگ کبریت است پس آن کوه
ساکن گردیده خشک شد دیگر ترشح از آن نمیدیدند و از آنجمله اکل و شرب ماه مبارک رمضان است که در اول
اسلام موافق سند صحیح که علی بن ابراهیم و کلینی که از حضرت صادق ع نقل کرده اند در شب ماه رمضان هر که بخواب
میرفت خوردن و آشامیدن بر او حرام بود و چون ماه رمضان بود که حضرت صحابه را حکم کرد بکندن خندق
و خوات بن جبیر برادر عبد الله انصاری در خندق کار میکرد و شب بخانه آمده گفت برای من طعامی مهیا کنند
و چون مرد پیر و ضعیف بود و روزی در خندق کار کرده بود تا طعام آوردن تکیه کرده خوابش برد چون طعام

آوردند از خواب بیدار شده دیگر نتوانست که چیزی بخورد باز روز بخندق رفته کار میکرد که از ضعف غش

کرده مقدمه شب را بحضرت عرض کردند در آن وقت این آیه نازل شد که كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتّٰى يَتَبَيَّنَ

لَكُمُ الْخَيْطُ الْاَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْاَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ پس بعد از آن شبها خواب و اکل و شرب

حلال شد در ذکر اراده منافقان و اخفای حذیفه در میان سنگ چهارده نفر از منافقان صحابه که همراه آن

حضرت بودند قصد هلاکت آنحضرت کرده در پشت کوه عقبه مخفی شدند و جبرئیل خبر آورده آن حضرت حذیفه را

فرمود که در اصل عقبه بر سر راه بنشیند و به بیند که کی پیش از آن حضرت میرود حذیفه عرض کرد که میترسم مرا

به بینند و بکشند حضرت فرمود که برو و در آنجا سنگ بزرگی هست بآن سنگ بگو که پیغمبر فرموده است که مرا

در خود مخفی کن پس حذیفه رفته چون بسنگ رسید پیغام حضرت را گفته آن سنگ شکافته شده حذیفه میان سنگ

رفته سنگ بهم آمده سوراخی در خود گذاشته که حذیفه از آنجا نگاه میکرد و دید که بیست و چهار نفر آمده بر

بالای کوه رفته با یکدیگر میگفتند که هر کس را به بینند بکشند که مبادا محمد خبر دهد و در آن کوه متفرق شده هر چند نفر در جائی

پنهان شده حذیفه از تدبیر ایشان مطلع شده بعد از آن سنگ شکافته شده حذیفه بیرون آمده خود را

بنزد آن حضرت رسانید احوال و تدابیر آن جماعه را بحضرت گفته آنحضرت فرمودند که خدا محافظت نماید

و حذیفه و عمار و یاسر را برداشته روانه شدند و چون ببالای عقبه رسیدند منافقان از کمین بیرون آمده

و دبه‌ها را پر از ریگ کرده آورده بر سر راه ناقه پیغمبر انداختند که ناقه رم کند بقدرت الهی آن دبه‌ها بهوا بر

آمده ناقه از جائی که بود حرکت نکرد و بعد از آن حضرت بعمار فرمود که برو عصای خود را بروی شتران

ایشان بزن عمار چنان کرده شتران منافقان رم کرده ایشان را از کوه انداخته هر یک را یک عضو از او

شکست در ذکر قصه ابو لبابه که در جنگ بنی قریظه واقع شد چون آن حضرت بنی قریظه را محاصره نمود

بر ایشان غالب شد ایشان استدعا کردند که ابو لبابه را حضرت بنزد ایشان بفرستد که در باب امور خود با او

مشوره نمایند

در ذکر اراده منافقان و اخفای حذیفه

در ذکر قصه ابو لبابه

مشوره نمایند پس حضرت ابو لبابه را فرمود که برو بنزد خلفا و موالی خود که در امر خود میخواهند با تو مشوره نمایند چون

بنزد ایشان رفته او را دیدند زنان و مردان و اطفال ایشان دویدند و بنزد او آمده گریستند و گفتند که چه

مصلحت میبینی آیا ما بحکم حضرت از قلعه بیرون بیائیم ابو لبابه گفت بیائید اما بگلوی خود اشاره کرد که کشته

خواهید شد بعد از اشاره پشیمان شد که با خدا و رسول خیانت کردم و از قلعه بیرون آمده بخدمت حضرت

نیامده بمسجد رفته ریسمانی بگردن خود بسته بر ستونی از مسجد بست که آن ستون را استوانه توبه میگویند و گفت

نمیگشایم این ریسمان را تا آنکه بمیرم یا خدا توبه مرا قبول کند و روزها روزه بود و شب بقدر سد رمقی افطار

میکرد و دخترش افطار میآورد و چون حضرت از آن سفر مراجعت فرمود شبی در حجره ام سلمه بود که خدا

توبه ابو لبابه را قبول کرده وحی رسیده ام سلمه سرش را از حجره بیرون کرده ابو لبابه را خبر داد که توبه تو

قبول شد پس مسلمانان برجستند که ریسمان او را بگشایند ابو لبابه گفت بخدا سوگند که نمیگشایم تا حضرت خود

ریسمان را نگشاید پس حضرت تشریف آورده ریسمان را گشوده فرمودند که ابو لبابه خدا توبه ترا قبول

کرده گویا از مادر متولد شده پس ابو لبابه گفت یا رسول الله تمامی مال خود را تصدق کنم حضرت فرمودند نه

باز گفت دو ثلث را تصدق کنم باز فرمودند نه باز گفت نصف را باز فرمودند نه باز گفت ثلث را تصدق کنم

فرمودند بلی پس این آیه نازل شد وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ تا آخر آیه در ذکر تدبیری که جمعی از منافقان

که در غزوه تبوک بجهة هلاکت پیغمبر و مرتضی علی کردند چون مرتضی علی را پیغمبر نایب خود کرده در مدینه گذاشته خود

با لشکر روانه شده منافقین تمهید کردند که پیغمبر را در راه هلاک کنند و علی را در مدینه و چون علی در مدینه ماند حرفهای

بسیار در باره او شهرت دادند امیر المؤمنین دلتنگ شده از عقب پیغمبر رفته چگونگی را بآنحضرت رسول

گفته آنحضرت او را دلداری داده مطمئن کرده فرمود که بمدینه مراجعت نماید پس منافقان در سر راه او

در جائی که البته می بایست که از آنجا عبور کند و معبری دیگر نبود گودی کندند بسیار عمیق و حصیری بر روی آن گود

در ذکر تدبیر بعضی منافقان جهت هلاک پیغمبر و علی

برجهای بسیار باریک تعبیه کرده پوشیده‌اند و بالای آن را خاک ریخته آن گود را مخفی کرده‌اند و سنگها بر کنارهای آن
گود تعبیه کرده‌اند و پوشیده‌اند که چون حضرت بیفتد آن سنگها بریزد و او را هلاک کنند پس چون امیر المؤمنین
از خدمت پیغمبر مراجعت کرد چون بآنجا رسیده اسبی که سوار بوده سرش را کشیده بحدی که نزدیک گوش
مرتضی علی آورده بقدرت الهی بزبان گفت که منافقین امت که همراه پیغمبر بند بیری بجهت قتل تو و پیغمبر کرده گودالی
در این مکان حفر کرده‌اند و روی او را بحصیر و خاشاک پوشانیده‌اند علی اسب را دعا کرده گفت خدا ترا که ترا
زبان بجا آورد از محافظت مینماید و اسب رانده بروی آن حصیر دویده تا بآنطرف گودال رفته حصیر بنحوی محکم
شده بود که از زمین محکمتر پس مرتضی علی روی اسب را گردانیده آنجمعی را که این تدبیر را کرده بودند
فرمود که این زمین را بشکافید پس آنجا را شکافتند آن گودال و حصیر پیدا شده هر که پا میگذاشت در آنجا
میافتاد پس منافقان از خجالت اظهار تعجب میکردند مرتضی علی گفت میخواهید بدانید که این کار کیست گفتند
بلی یا علی پس علی باسب خطاب کرد که ای اسب بگو آن اسب بسخن آمده گفت فلان و فلان تا ده نفر را
باسمهای ایشان شمرده در ذکر کیفیت ازدواج حضرت خدیجه کبری و بعضی معجزات و وقایع که در آن
بین ظهور کرده از هر یک مجملی از قرار روایات ذکر میشود از جمله روزی خدیجه در غرفه خانه نشسته بود و عالمی
از علمای یهود نزد او نشسته بود که حضرت رسول صلعم از زیر غرفه خدیجه میگذشت آن عالم یهودی او را
دیده نشانهای که در کتابهای خود از پیغمبر آخر الزمان خوانده بود در شکل و صورت آنحضرت دیده از خدیجه
استدعا نمود که جوانی از زیر غرفه حال گذشت هرگاه مرخص نمائی لمحه او را باین تکلیف نمایم پس خدیجه
یکی از کنیزان خود را فرستاده آنحضرت را بغرفه آورده چون حضرت نشستند آن مرد عالم گفت بعضی
علامات در تو یافته‌ام چه شود اگر کتف خود را برهنه کنی که امر مخفی بر من ظاهر شود آن حضرت کتف
مبارک خود را گشوده چون مهر نبوت را دید گفت والله که این مهر نبوت و پیغمبر آخر الزمان که در کتابها

ما اینست و چون آن حضرت از غرفه بیرون آمد محبت او در دل خدیجه اثر کرده از آن مرد عالم پرسید که تو چه دانستی که این
پیغمبر آخر الزمان است عالم گفت در تورات و صحف او را خوانده‌ام و گفت نبی خواهد خواست از قریش که در میان
قوم بزرگ عشیره و امیر و صاحب تدبیر باشند و بدست خود اشاره بخدیجه کرده گفت این را مخفی دار تا آثار بر تو ظاهر شود بهمان
سعی کن که از دست تو بیرون نرود چون عالم یهودی از نزد خدیجه برخواست در رفت نام که عم خدیجه بود و بسیار عالم
و دانشمند و کتابهای آسمانی را بسیار خوانده اوصاف پیغمبر آخر الزمان را در کتب بسیار دیده بود و او نیز خوانده بود
که زنی از قریش خواهد خواست که بزرگ قوم باشند و مال بسیار و اشتر و حیوانات و غلامان داشته باشند و مال خود را
صرف آنحضرت نماید نیز نزد خدیجه آمده چون نقل عالم یهود را شنید علاوه علم او شده چون خدیجه مال و غلامان و حیوانات
بسیار داشت و در هر ولایتی وکلای او بتجارت مشغول بودند شتران او را هشتاد هزار نقل کرده که متجاوز بود و ورقه
مکرر بخدیجه میگفت که تو با شخصی وصلت خواهی کرد که اشرف اهل زمین و آسمان باشند و باینجهت روز بروز محبت و اشتیاق
خدیجه بوصلت آن حضرت زیاده میشد و او پیشتر دو شوهر کرده بود یکی عمر کندی و یکی عتیق بن عائذ و بعد از فوت
ایشان عقبه بن ابی معیط و صلت بن ابی شهاب که هر یک چهارصد غلام و کنیزک داشتند مکرر او را خواستگاری
نموده خدیجه راضی نشد و ابو سفیان نیز خواهش نموده جواب گفت چون مکرر بخواستگاری خدیجه میآمدند
و او خود مایل بحضرت بود بجهت آنکه مکرر از کاهنان و رهبانان اوصاف و معجزات آنحضرت را تحقیق نموده بود
در فکر این قوم عم خود را گفت مردم مرا بسیار آزار مینمایند میخواهم خود را فارغ کنم ورقه گفت من کتابی دارم که
علوم عجیبه و دعائی بنویسم و بتو میدهم پس غسل کن و بخواب رو البته هر که شوهر تو باشد در خواب ببینی و دعا را باو داد
غسل کرده بخواب رفت در خواب دید که آنحضرت بر اسبی از نور سوار بوده با زین مرصع و لجام طلا و در روی آن اسب
شبیه با نشان و پاهای آن شبیه پای گاو و هر قدمش بقدر نور بصر از خانه ابوطالب بیرون آمده چون خدیجه را دید در برگرفته
در دامن خود نشاند چون بیدار شد بورقه عم خود نقل کرده گفت اگر این خواب راست است تو رستگار خواهی شد در خواستگاری

در خواستگاری حضرت خدیجه کبرا

آنحضرت خدیجه را روزی آنحضرت را خواسته گفت ای فرزند میخواهم زنی برای تو بخواهم و زمانه بسیار تنگ شده و بخاطرم
میرسد که خدیجه خویلد را برای تو بگیرم و او اموال بسیاری دارد و اهل مکه همه از ایشان منتفع شده اند حضرت گفت بسیار
خوبست پس ابوطالب با برادران بخانه خدیجه رفتند و او خانه داشت بسیار وسیع و خیمه از حریر سبز که منقش بانواع
صور نما بوده و طنابهای ابریشمی بر میخهای فولادی بسته بر بام کشیده بودند چون صدا زدند جاریه پشت در بخانه زد و
چون ایشان را دید بخدیجه خبر داد که بزرگواران عرب فرزندان عبد المطلب آمده اند خدیجه دانسته بسیار مشعوف
شده فرمود که فرشهای زیبا انداخته میسره را فرستاد که ایشان را نشانده لوازم احترام و ادب بجای آورد و
اطعمه لذیذ نفیس بجهت ایشان فرستاده عذرخواهی بسیار نمود چون ابوطالب از طعام فارغ شده گفت برای حاجتی
آمده ایم که نفع او بتو عاید میشود برای پسر برادر خود محمد خدیجه چون نام او را شنیده بیتاب شده گفت کاشکی
تا از زبان مبارک خودش بشنوم پس عباس بعقب آنحضرت رفته آنحضرت در کوه حرا بوده چون عباس بانجا رفت
دید حضرت خوابیده و ماری برگ گلی در دهن گرفته باد میزند عباس بر مار حمله کرده مار متوجه او شده از خوف فریاد
کرده حضرت بیدار شده فرمود که یا عباس آن مار نبود ملکی بود که حق تعالی موکل من کرده بود که محافظت
من نماید پس عباس در خدمت آن حضرت متوجه منزل خدیجه شدند و چون نزدیک خانه خدیجه رسیدند آنخیمه
روشن شده خدیجه بمیسره اعتراض نمود که چرا رخنهای خیمه را مسدود نکرده که آفتاب داخل خیمه شده میسره
گفت هرچند ملاحظه مینمایم رخنه نمی بینم چون از خیمه بیرون آمد حضرت را دید که با عباس میآید و نور اوست که
ساطع شده خبر بخدیجه آورده حضرت داخل شده در صدر مجلس نشسته خدیجه در پس پرده آمده عذر بسیار خواسته گفت آیا
میخواهی امین مال من باشی حضرت فرمود بلی میخواهم بجانب شام سفر کنم خدیجه گفت اختیار مال من با تست آنچه بکنی
من راضیم و گفت صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو خروار بار و دو شتر درین سفر بتو دادم آیا راضی هستی
و میتوانی شتر را بار کنی حضرت فرمود بلی پس خدیجه بمیسره گفت شتری حاضر کن که من ببینم که این بزرگوار میتواند بار کند

پس میسره

نوبت فارغ شدن ابوطالب از طعام

پس میسره رفته شتر بسیار تند چموشی مستی که اعیان همه از بار کردن آن عاجز بودند آورده خدیجه اعتراض کرده که چرا
این شتر را آوردی میسره گفت میخواهم امتحان نمایم و چون شتر نزدیک آن حضرت رسید زانو بر زمین گذاشته
سرش را بر پاهای آن حضرت مالیده حضرت دست مبارک بر پشت آن کشیده خدیجه چند دست جامه بجهت آن
حضرت آورده گفت اگر کوتاه و بلندی داشته باشد بفرمائید تا بسازم حضرت فرمود هر جامه بقد من درست میآید اگر
دراز باشد خود کوتاه میشود و اگر کوتاه باشد بلند میشود پس حضرت جامها را پوشیده از خانه خدیجه بیرون آمده خدیجه
میسره و ناصح دو غلام خود را گفت که این مرد امین مال من است و پادشاه قریش و سید مکه و حرم آنچه در مال
می کند مختار است و شما اطاعت او را لازم دانید چون خدیجه آن حضرت را امین مال خود کرده متوجه سفر شام شد
میسره و ناصح شتران را بار کرده در خدمت آن حضرت روانه شدند در عرض راه روزی گرما و آفتاب بسیار شدت
کرده خواستند که سایه بجهت آنحضرت بسازند ابری بهم رسیده همه جا بر بالای او سایه میکرد و چون بجحفه الوداع رسیدند
مطعم بن عدی گفت که راه بیابان مخوف است می باید یکی از اشراف خود را کرده و مقدم خود کنیم که مقتدای
همه باشد بنو مخزوم ابوجهل را و بنو ثقیف نضر بن حارث اجیحه بن الجلاج را و بنو لوی ابوسفیان را گفتند و بنو [illegible] گفتند
ما هیچکس را بغیر محمد بن عبد الله قبول نداریم و میانه ابوجهل و حمزه گفتگو و منازعه شده آنحضرت حمزه را مانع شده
فرمود که ای عم بزرگوار ایشان اول روز بروند و ما آخر روز روانه میشویم قریش اول روز روانه شدند و چند
منزل چنین رفتند تا بوادی رسیدند که او را وادی الامراه میگفتند که محل اجتماع سیلها بود پس حضرت فرمود که
چون محل سیل است درین وادی که فرود میآییم و فرمود که در میان قافله ندا کردند که خود را بدامن کوه بکشید
و همه رفتند بغیر کفیر از بنی اجیح که مال بسیار داشت و او نرفت و غرق شد و در آن بین ابری بهم رسیده
و باران بسیار شدیدی باریده سیل بسیاری در آن وادی جمع شده میسره عرض کرده که تا یکماه دیگر این سیل
قطع نخواهد شد و بغیر کشتی عبور ممکن نیست اگر فرمائی برگردیم و براه دیگر برویم حضرت او را جوابی نفرموده بجواب

نوبت امین کردن خدیجه حضرت را بر مال

رفته بمکی در خواب گفت یا محمد فردا مرغ سفیدی خواهد آمد و بر روی آب با بال خود خطی در وقت پرواز خواهد کشید پس شما
تا بار کنند و بر اثر آن خط بروید و بسم الله بگوئید پس هر کس بسم الله بگوید بسلامت بگذرد و اگر نگوید غرق شود پس
حضرت بیدار شده میره را فرمود که بار کرده روانه شدند و چون بکنار آب رسیدند مرغ سفیدی بر روی آب پرواز کرده
ببال خود خطی همه جا کشیده حضرت فرمود که بسم الله و بالله بگوئید و از عقب من بیایند و داخل آب شده
بر نشان آن خط رفتند و از آب گذشتند که آب بساق ایشان نرسید بغیر دو کس که یکی از بنی اجمع بود و یکی از بنی عبد
که یکی از آن دو نفر نیز بسم الله گفته بسلامت و دیگری بسم اللات و العزی گفت غرق شده چون بیرون رفتند
ابو جهل از حسد و بغضی که داشت گفت عجب سحری بود که محمد کرد و باز ابو جهل پیش افتاده بجاهی رسیده قافله خود را
گفت که آب برداشته چاهها را خاک کردند که قافله بنی هاشم آب نیابد در رفتند چون حضرت رسیدند بنی هاشم از
تشنگی مضطرب شده بخدمت حضرت آمده شکایت کردند حضرت دعا کرده آب از زیر قدمهای چوبنده همه سیراب
شدند در ذکر مقدمه اژدها چون از انجاه آب گذشتند بجنگل مشهور بغیر بیابان رسیدند اژدهائی از انجنگل بیرون آمد
صدای موحشی کرده دهان خود را گشوده مانند غاری چون ابو جهل پیش میرفت اسب او رم کرده ابو جهل از بالای
زده بیهوش شد چون بهوش آمد سوار شده بکناری آمده در انجا فرود آمده غلامان خود را گفت که بیاید اینجا
مانده تا قافله بنی هاشم برسند و پیش روند شاید اسب محمد رم کند و او را اژدها بزند و ما خلاص شویم پس انحضرت
رسید ابو جهل استقبال نموده گفت یا محمد هر که با تو مخالفت کند لعنت بر او تو پیش باش که ما از عقب تو میائیم پس
عباس شاد شد و خواست پیش رود حضرت آهسته فرمود که ای عم پیش مرو که شاید ابو جهل خدعه کرده باشد و حضرت
خود پیش رفته چون داخل دره شد اژدها بیرون آمده ناقه انحضرت خواست رم کند حضرت بر ناقه صدا زد
که مترس و باژدها فرمود که برگرد بقدرت الهی اژدها بر انحضرت سلام کرد و گفت من از پادشاهان جن هستم
و نام من هامان بن الهیم است و بر دست پدرت ابراهیم خلیل ایمان آورده ام و خواستم که شفاعت من کند

او کفت بعر

خطا م

در ذکر مقدمه اژدها

او گفت شفاعت مخصوص یکی از فرزندان من محمد است و حضرت عیسی در وقت عروج وصیت کرد که چون روی
بر ملت تو داخل شوند و حال بخدمت تو رسیدم مرا شفاعت کن و اژدها غایب شد و قافله تمام گذشتند و رفتند تا
بوادی رسیدند که گمان آب داشتند چون فرود آمدند ظاهر شد که آب نیست مضطرب شده بخدمت حضرت
آمدند انحضرت دست بدعا برداشته که ناگاه آب از میان انگشتان آن حضرت جاری شده بحدی که نهرها
آب روان شد که تمام قافله آب برداشته حیوانات خود را سیراب کرده از انجا روانه شدند و در منزل فرود
آمدند انحضرت بمیره فرمود که خرما اگر داری قدری بیار میره قدری خرما در طبقی گذاشته آورد حضرت
تناول فرمودند و هستهای انها را در خاک میکردند پس چون قدری راه رفتند حضرت بعباس فرمود که ای
عم بعقب نگاه کن چون عباس نگاه کرد نخلستانی دید که سر باسمان کشیده خوشهای رطب از انها آویخته
از جمله معجزات انحضرت آنکه چون بشام رفتند و متاعهای خود را فروختند بخریدار پوست از متاعهای خدیجه ماند
بود یهودی آمد و از حضرت التماس نمود که اگر بخانه من بیائی من بیا انقدر درهم میخرم حضرت قبول کرده یهودی
پیشتر بخانه رفته زنش را گفت که امروز مهمان باطل کننده ملت یهود را اسیر کننده زنان و اطفال ما
امشب میاید سنگ آسیا را بردار و بر بالای بام در دروازه خانه برو و چون طعام خورده و از متاع خود را گرفته خواهد
بیرون رود سنگ را بینداز که بر سر او بخورد و یهودان از شر او خلاص شوند و آن زن سنگ را بالا برد
چون حضرت زر را گرفته خواست بیرون رود آن زن را رعشه بر اعضا مستولی شده نتوانست سنگ را بگرداند
تا حضرت بیرون رفته سنگ را حرکت داده بر سر هر دو پسر یهودی خورده بجهنم واصل شدند پس اقوام
و عشیره او شمشیر ها کشیده از عقب آن حضرت تاختند اعمام انحضرت نیز سوار شده میانه ایشان محاربه شده
یهودی شکست خورده مال و غنیمت بسیار از ایشان بدست آوردند در ذکر مقدمه راهب یهودی چون
از انجا روانه شدند دیگر ناگاه ابله رسیدند در انجا دیری بود که راهب بسیاری انجا بودند یکی از ایشان

معجزات آنحضرت

در ذکر مقدمه راهب یهودی

که قلبی بن یونان بن عبدالصلیب نام او بود چون صفات و احوال پیغمبر را در کتابهای خود بسیار دیده بود همیشه مشتاق
آنحضرت بوده مکرر در جستجوی آنحضرت بوده تا آنکه روزی دیدند قافله از جانب حجاز پیدا شد یکی از فرزندان
خود را بسر راه فرستاده خبر آورد که نشناختم اما شخصی در آن قافله هست که نوری از جبین او ساطع است
که بهر طرف میرود ابر او را سایه مینماید و از راهب بسکه در شوق آنحضرت گریسته بود چشمهای او ضایع شده بود
چون این خبر را شنیده گفت ای خداوندا گر اوست که من میجویم چشم مرا روشن کن که او را ببینم پس دعای او
مستجاب و چشمش روشن شده گفت ای رهبانان پیغمبری که میگفتم در این قافله است و نشان او آنست
که درخت خشکی در این وادی هست که از زمان عیسی خشک شده و چاهی نیز هست که آب ندارد قافله او بر
چاه فرود خواهند آمد و خود در پای آن درخت آمده درخت سبز میشود و میوه میدهد و چاه نیز آب بر میدارد
پس چون ساعتی شد قافله آمده بر دور چاه فرود آمده حضرت آب دهن مبارک خود را در چاه انداخته پر
آب شده خود در پای درخت فرود آمده در ساعت آن درخت سبز شده میوه داده چون راهب آن
احوال را دیده بسیار شعوف شده طعامی نیکو مهیا کرده یکی از پسران خود را فرستاده که اهل قافله را تکلیف
نماید و آن پسر راهب چون نزدیک قافله رفته ابوجهل را دیده او را تکلیف نموده ابوجهل از راه حسد گفت
محمد را بر سر متاعهای خود بگذارید که او امین است و باقی را همراه خود برده چون داخل دیر شده نشستند
راهب کلاه خود را برداشته هر یک هر یک را نظر کرده گفت دیگر کسی با شما هست که نیامده باشد ابوجهل
گفت یکی هست که اجیر زنی شده و بتجارت شام میرود بر سر مال خود گذاشته ایم حمزه عم آنحضرت چنان
بر دهن او زد که بر پشت افتاده راهب گفت آن صفاتی که از او که من میخواهم در کتابهای خود دیده ام
در اینجا حاضر نیست و مدعای من از این طعام اوست پس کتاب خود را آورده یک یک علامات آن
حضرت را گفته عباس گفت بیا تا بتو نشان دهم پس راهب با عباس رفته در زیر آن درخت بخدمت حضرت آمده

حضرت جواب سلام او را فرمود و علیک السلام ای عالم رهبانان ادیب وای قلبی بن یونان بن عبدالصلیب
پس راهب گفت اسم من و پدر و جد مرا چه دانستی و کی بتو گفت حضرت فرمود آنکه ترا خبر داد که من در آخر الزمان
مبعوث خواهم شد پس راهب بر قدم آنحضرت افتاده بوسید و آنحضرت را بصومعه خود برده چون در
دیر کلیسایی بود که صور رهبانان بود و درب آن را کوتاه ساخته بود هر که داخل شود خم شود که تعظیم الصور نماید گو
باشد چون یاران گذاشتند درگاه بقدرت خدا بلند شد که آنحضرت راست داخل شد چون وارد مجلس گردید همه
برپا خاستند و حضرت را بر صدر مجلس نشاندند و راهب استدعای دیدن مهر نبوت کرده جبرئیل
نازل و جامه را دور کرده چون مهر را دیده خانه روشن شده راهب بسجود بسجده افتاده چون سر برداشت
اسلام آورده لوازم خدمتگذاری بجای آورده حضرت نیز او را وداع کرده روانه شد در ذکر مراجعت آن
حضرت از شام و خواستگاری خدیجه و غیره چون آنحضرت وارد شام گردیده و اهل قافله تمام امتعه خود را فروخته

در ذکر مراجعت حضرت از شام و خواستگاری خدیجه

باضعاف آنچه هر مرتبه میفروختند و آنحضرت نیز متاعهای خدیجه را فروخته باضعاف آنچه دیگران فروخته بودند
و کارسازیهای خود را کرده مراجعت بجانب مکه نمودند و در اثنای راه میسره غلامش جمع کرده گفت هیچ مرتبه
این نفع نکرده بودیم که این مرتبه کردیم گفتند اینها برکت رفاقت محمد بود پس آمدند تا بحوالی مکه رسیدند جبرئیل
نازل شده قبه از بهشت آورده بر سر او برپا کرده سه علم در پیش آنحضرت کشوده خدیجه در غرفه خود ملاحظه آن
قبه و آن نور ساطع را نموده بزنانی که نزد او در غرفه بودند نشان میداد و غلام و کنیزان خود را باستقبال فرستاده
و بایشان بر سر راه گشته لوازم احترام و تشریفات بجای آورده تا حضرت داخل شده خدیجه در پس پرده نشسته
خویلد پدر خود را طلبیده منافعی که حضرت بجهت او در این سفر کرده بود خاطر نشان کرده میسره معجزاتی که در عرض راه
دیده بود نقل و پیغامی که راهب بخویلد کرده بود در باب ترغیب بوصلت با آنحضرت با و گفته قدیم
در ازای این سفر که در خدمت آنحضرت رفته بود میسره را با زوجه و فرزندان او آزاد کرد پس آنحضرت

بخانه خود آمده ابوطالب و باقی اعمام کرام خود را بخواستگاری بخانه خدیجه فرستاده صفیه دختر عبد المطلب عمه پیش رفته
خدیجه کمال احترام کرده یکدست لباس دیبای حریر بجهة صفیه آورده و ایشان را نیز لازمه خدمتگذاری نموده ایشان جهة تمنا
کرده آنحضرت را جامهای فاخر پوشانیده شمشیر حمایل کرده همگی در خدمت آنحضرت بخانه خویلد رفته خدیجه نیز در رفته
عمّ خود را نیز و خویلد فرستاده خویلد را راضی کرده روز دیگر مجمعی از اکابر قریش ساخته و خدیجه همه را دعوت کرده
اسباب و تدارک لازمه دیده مجلسی آراسته تا آنروز در میان قریش شده و خویلد ورقه برادر خود را از جانب
خدیجه وکیل در عقد نموده در حضور اکابر و اشراف قریش صیغه عقد را جاری کرده خدیجه جمیع اموال و غلام و
کنیزان خود را با آنحضرت بخشید در ذکر کیفیت انعقاد نطفه مبارکه فاطمه صاحب کتاب عدد روایت کرده است

در ذکر کیفیت انعقاد نطفه فاطمه ۳۴

که روزی جبرئیل نازل شده آنحضرت را از جانب حقتعالی امر کرده آنحضرت چهل روز بخانه خدیجه نرفته روزها
روزه گرفته شبها بعبادت بوده در خانه فاطمه بنت اسد میبود و بخدیجه پیغام کرد که نیامدن من نزد تو از راه
نفقت حقتعالی است که امری مقرر شده نه جهت دیگر است و چون چهل روز تمام شد جبرئیل و میکائیل نازل
شده طبقی از طعام بهشت آورده گفت حقتعالی میفرماید که امشب از این طعام افطار کن چون طبق را گشود
یک خوشه خرما و یک خوشه انگور و یک جام آب از بهشت هر شب وقت افطار در ب حجره را میگشود و هر کس میآمد
حضرت تکلیف میفرمود امشب در ب حجره را ببست فرمود که این طعام بر دیگری حرام است و آنحضرت افطار
فرموده از آب بهشت دست شسته خواست نماز کند جبرئیل گفت دیگر نماز جایز نیست بخانه خدیجه برو
و با او مقاربت کن پس حضرت بخانه خدیجه رفته چون داخل شد مقاربت کرده بعد از فراغ نور حضرت فاطمه
در رحم خدیجه ظاهر گردید و چهار سال و کسری از بعثت گذشته و سال پنجم فاطمه متولد شد در ذکر مجلی از تفصیل وقایع

در ذکر کیفیت تغییر قبله

در ذکر کیفیت تغییر قبله آنکه چون پیغمبر در کعبه معظمه بود رو بکعبه و بیت المقدس هر دو نماز میکرد بجهة آنکه یهودان
در کتب خود خوانده بودند که پیغمبری که بعد از حضرت عیسی مبعوث شود ذو قبلتین خواهد بود و کعبه چون قبله

آبا و اجداد آنحضرت بود قبله کعبه را آنحضرت دوست میداشت از آنجهة بر هر دو نماز میکرد و چون بمدینه هجرت
کرد بر هر دو ممکن نبود بجهة تألیف قلوب یهودان مامور به بیت المقدس که از اقبله کند و ابن بابویه روایت
کرده است که آنحضرت بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو به بیت المقدس نماز میکرد
و یهودان او را تعییر میکردند که تو تابع قبله مائی و از آنجهة بسیار غمگین بود و شب بیرون میآمد و رو بجانب آسمان
میکرد و هر شب منتظر وحی بود تا صبح و چون نماز صبحرا میگذارد منتظر بود تا ظهر چون دو رکعت از نماز ظهر را ادا کرد
جبرئیل نازل شد و این آیه را قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا
آورده جبرئیل دست آنحضرت را در نماز گرفته بجانب دیگر مسجد برده روی آنحضرت را بجانب کعبه گردانید و
جماعتی که در عقب حضرت نماز میکردند همه روها را بجانب کعبه گردانیدند بنحویکه زنان بجای مردان آمدند و مردان
بجای زنان و این در سال دویم از هجرت بود و در ماه شعبان همان سال روزه مبارک ماه رمضان
واجب شد و در این سال فطره و زکوة واجب شد و در عید فطر حضرت بصحرا رفت و نماز عید کرد

در ذکر کیفیت حکم سنگسار است

در ذکر کیفیت حکم سنگسار است که سببش چه بود در سال چهارم هجرت بود که زنی از نجبای یهودان
خیبر با مردی از اشراف ایشان زنا کرده چون از اشراف ایشان بود نخواستند که خود حکمی نمایند نامه بحضرت
پیغمبر بمدینه نوشتند و کعب بن الاشرف و کعب بن اسد و شعبه بن عمرو و مالک بن صیف و کنانة بن
ابی الحقیق و سایر اشراف ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند که در باب زنای زن و مرد محصنه چه حکم
میفرمائی حضرت فرمود که بحکم من راضی خواهید شد گفتند آری پس در آنوقت جبرئیل نازل شد و حکم سنگسار را
در آنوقت آورده حضرت بایشان خبر داده ایشان راضی بسنگسار نشدند جبرئیل بآنحضرت گفت که عبد الله
بن صوریای یهودی را که از فضلای یهود است میان خود و ایشان حکم کن حضرت بایشان فرمود عبد الله بن
صوریا را میشناسید که در فدک میباشد گفتند میشناسیم از او داناتری در میان یهود نیست حضرت فرمود که او

حاضر کردند و گفت ای عبد الله صوریا ترا بخدا سوگند میدهم که حکم سنگسار در توراة هست ابن صوریا گفت آری هست
و اگر دروغ بگویم میترسم خدا مرا بسوزاند آنچه در توریة بود من گفتم یا محمد بآن خدائی که مرا قسم دادی بگو که در دین
تو چه حکم است حضرت فرمود که حکمش آنست که هرگاه چهار شاهد عادل که مثل میل سرمه در سرمه دان دیده باشند سنگسار
بر ایشان واجب است پس حضرت فرمود که هرگاه در توریة بود سبب چه بود که تغییر داده بودند ابن صوریا گفت چون
بزرگان ما همه زنا میکردند بآنجهة حکم سنگسار را تغییر دادند و حکم کردند که هرکس زنا کند چهل تازیانه بزنند و روی
او را سیاه کنند و وارون بر خر سوار کنند در ذکر نقطه که از خون عمرو عبدود بر ذو الفقار بود که برطرف نمی
شد ابن ابی الحدید و واقدی و قطب راوندی روایت کرده اند که در جنگ خندق بعد از آنکه مرتضی علی
عمرو عبدود را کشت ذو الفقار را با امام حسن داد که بحضرت فاطمه بده که او را بشوید چون حضرت فاطمه ذو الفقار را
شسته نقطه از خون در آن مانده بود که بشستن نرفته بود چون شمشیر را بحضرت امیر المؤمنین آوردند دید که
نقطه خون در آن باقیست فرمود که مگر فاطمه زهرا این شمشیر را نشسته گفتند بلی او شسته گفت پس این نقطه خون
چیست پس حضرت رسول فرمود که از ذو الفقار بپرس که جهة چیست پس امیر المؤمنین ذو الفقار را حرکت داد و
از او پرسید که مگر فاطمه زهرا ترا نشسته است گفت بلی شسته است اما چون تا حال تو کسی را با من نکشته
که ملائکه با او دشمن تر از عمرو عبدود باشند پس خدا امر فرمود که این نقطه را از خون او بجزم که نصیب من از
خون او همین است که هر وقت مرا از غلاف بکشی و نظر ملائکه بر این نقطه میفتد بر تو صلوات میفرستند
در ذکر کفار جن و دفع ایشان در وقتی که حضرت بغزوه بنی المصطلق میرفت در وادی مخوفی فرود آمد
جبرئیل نازل شده گفت طایفه از جن که کفارند در این وادی پنهان شده اند و اراده شر و ضرر مسلمانان
دارند پس آنحضرت مرتضی علی را فرمود که برو دفع دشمنان خدا را که از طایفه جن آمده اند بقوتی که خدا
ترا داده است بکن و صد نفر از اعلاطناس را همراه کرده فرمود که آنچه علی بفرماید اطاعت کنید پس امیر المؤمنین

در ذکر نقطه که در ذو الفقار بود

این ام

در ذکر کفار جن

روانه شده

روانه شده چون نزدیک آن وادی رسید آن صد نفر را فرمود که بایستید و تا من نگویم حرکت مکنید و خود نزدیک
رفته بر کنار وادی بایستاد و اشاره کرد بآنها که بیائید چون آنها قدر یک تیر پرتاب راه نزدیک شدند اشاره
کرد که بایستید ایشان ایستادند و خود داخل وادی شد پس باد تندی شد که نزدیک بود که همه بیفتند و از ترس پای ایشان
پس مرتضی علی نعره زد که منم علی بن ابوطالب پسر عم رسول خدا اگر خواهید بایستید تا قدرت خدا را ببینید پس گروهی
از سیاهان پیدا شدند مثل زنگیان و شعلهای آتش در دست داشتند و وادی پر کردند و مرتضی علی آیات قرآن
تلاوت مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد و آن گروه آهسته آهسته مانند دود سیاه
شدند و برطرف گردیدند و علی الله اکبر گفته از آن وادی بیرون آمده اصحاب گفتند که یا امیر چه کردی ما را
که از ترس نزدیک بود که هلاک شویم امیر گفت که آنها پناه بردند بحضرت رسول و چون بحضرت پیغمبر مراجعت نمودند
آنحضرت فرمود که یا علی بقیة السیف تو از آن جماعت آمدند و مسلمان شدند در ذکر گم شدن ناقه حضرت رسول
شیخ طبرسی روایت کرده است که در سفر مریسیع حضرت بر سر آبی فرود آمده چون شب شد باد تندی شد
که ناقه آنحضرت ناپیدا شد حضرت فرمود که سبب این باد آنست که در این شب منافقی در مدینه مرده است
و نام او رفاعه است یکی از منافقان که همراه بود گفت محمد دعوی علم غیب که میکند و نمیداند که ناقه او
در کجاست پس جبرئیل نازل شد و گفت فلان در ماده تو این حرف را گفت و ناقه در فلان مکان است
پس حضرت فرمود که من غیب نمیدانم اما خدا این خبر میدهد بفلان منافق این حرف را گفته و ناقه در فلان
موضع است پس رفتند و ناقه را آوردند و چون بمدینه آمدند در همان وقت که حضرت خبر داده بود رفاعه مرده بود
در ذکر قصه بنی ابیرق است که در سال چهارم هجرت واقع شد سه برادر بودند از انصار و از قبیله بنی ابیرق بشر
و بشیر و مبشر از جمله منافقان بودند و هجو پیغمبر میکردند و شب دیوار خانه عم قتاده بن نعمان را شکافته شمشیر و زره و طعام
او را دزدیدند و بحضرت شکایت کردند و بنی ابیرق که این را شنیدند گفتند که کار لبید بن سهل است و لبید که این را

در ذکر گم شدن ناقه حضرت

در ذکر قصه بنی ابیرق

شده شمشیر کشیده بخانه ابیرق رفته گفت که کار شماست که کافر شده و رسول خدا را هجو میکنید و من امروز با شما شمشیر میزنم
بنی ابیرق لبید را روانه کردند و اسید بن عروه که مرد فصیح زبانی بود و بنزد پیغمبر فرستادند و او گفت که قتاده
قبیله ما را متهم بدزدی کرده است حضرت بسیار مکدر شده با قتاده عتاب بسیار فرمود قتاده بخانه آمده گفت
اگر امروز بمیرم بهتر بود که حضرت با من چنین عتاب فرماید پس این آیه نازل شد که إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ
الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا
تا آخر و بعد از آن گفتگوها شد و چند آیه دیگر در آن باب نازل شد که ظاهر گردید که آن سه برادر دزدی کرده اند
و لبید بیگناه است و بر او افترا کرده اند در ذکر عمره قضا و نامه نوشتن خاتم الانبیا بپادشاهان و دعوت باسلام
و کیفیت جواب و سلوک هر یک از سلاطین در ذکر عمره قضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت
رسول ص از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامه بن زید را با لشکر به بعضی از شهرهای یهود فرستاده که در ناحیه فدک بود
که ایشان را باسلام دعوت نماید در یکی از آن شهر مردی بود یهودی که او را مرداس بن نهیک میگفتند چون لشکر
حضرت را دید اهل و عیال خود را جمع کرده بکوه رفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
اسامه اعتنای باسلام او نکرده او را کشت چون بخدمت حضرت آمده واقعه را عرض کرد حضرت با او عتاب کرد
که مردی که اسلام آورد چرا کشتی اسامه گفت که اسلام او از ترس کشتن بود حضرت فرمود که تو از دل او خبر
داشتی که از ترس بود و ترا با دل او چه کار و این آیه نازل شد وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ
لَسْتَ مُؤْمِنًا پس اسامه از او قسم سوگند یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمه گوید و شیخ طبرسی روایت
کرده است که در سال بعد از سال فتح حدیبیه در ماه ذیقعده که سال هفتم هجرت بود و سالی بود که قریش
سال قبل امان خواسته عهد کرده بودند که در این سال سه روز مکه را خالی کنند که حضرت داخل مکه شوند و عمره بجا
آورند آنحضرت با اصحاب آمده مشرکان بنابر عهد خود مکه را خالی کرده بر سر کوهها رفتند و حضرت جعفر بن ابی طالب

بمکه آمد

در ذکر عمره قضا و نامه نوشتن حضرت بپادشاهان و دعوت

در ذکر عمره قضا علی بن ابراهیم

پس فرستاده میمونه دختر حارث را برای آنحضرت خواستگاری کرده پس حضرت داخل مکه شده عمره قضای سال
قبل را بجا آورده چون مشرکان از سرهای کوهها مشاهده آنحضرت و اصحاب مینمودند حضرت فرمود که مسلمانان
دوشهای خود را برهنه کنند و در وقت طواف و سعی بدوند تا کافران قوت و جلادت ایشان را مشاهده نمایند
و باعث رعب و خوف کفار گردد در ذکر نامه فرستادن پیغمبر نزد پادشاهان و دعوت کردن باسلام در ماه
ذی الحجه سنه ششم از هجرت بود و بروایتی چون رسولان فرستاد حاطب بن بلتعه که رسول پادشاه ولایت مقوقس کرد
و دحیة بن خلیفه کلبی را که مشهور است بدحیه کلبی بجانب قیصر روم فرستاد عبد الله بن حذافه برسالت نزد
کسری پادشاه عجم فرستاد عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد شجاع بن وهب را نزد
حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد سلیط بن عمرو عامری را نزد هوذه بن علی حنفی پادشاه یمن فرستاده علاء
حضرمی را نزد منذر بن ساوی ملک بحرین فرستاد جریر بن عبد الله که نزد ذو الکلاع رفت کیفیت
رسالت حاطب نزد مقوقس چون نامه حضرت باو رسید نامه نامی را گرامی داشته بوسیده احترام زیاد کرد
در جواب آنحضرت نوشت که میدانم که پیغمبری مانده است که میباید مبعوث گردد و رسول ترا گرامی داشتم
و چهار کنیز برای حضرت فرستاد که یکی از آنها ماریه مادر ابراهیم بود و خواهر او سیرین و درازگوشی فرستاد که
او را عفیر میگفتند و بعضی یعفور گفته اند و استری فرستاد که او را دلدل میگویند اما مسلمان نشد پس حضرت
هدیه او را قبول کرد و فرمود که او ضنت کرد بپادشاهی خود اما پادشاهی او بقا و دوامی نخواهد کرد و ماریه را
خود تصرف کرد و سیرین را بحجاب بن وهب داد کیفیت رفتن دحیه کلبی بجانب روم نزد قیصر
چون نامه حضرت باو رسید که هرقل پادشاه روم بود پس دحیه کلبی را طلبیده و نامه را خواند در میان
ایشان نزاع و گفتگو بسیار شده پس هرقل فرستاده اسقف که از علمای بزرگ ایشان بود طلبیده نامه را
باسقف نموده اسقف چون نامه را خواند گفت این همان پیغمبر است که عیسی ما را باو بشارت داده و ما

در ذکر نامه فرستادن پیغمبر نزد پادشاهان و دعوت کردن باسلام

کیفیت رسالت حاطب

کیفیت رفتن دحیه کلبی

انتظار او میکشیدیم و من متابعت او مینمایم قیصر گفت که منهم چنین میدانم اما اگر اطاعت او کنم پس پادشاهی
من بر طرف میشود بعد از آن قیصر فرستاد و ابوسفیان را با سایر تجار مکه که در آنجا بودند طلبیده از ایشان پرسید که نسب
این مردی که دعوی پیغمبری میکند در میان چگونه است ابوسفیان گفت بحسب نسب در میان ما بزرگ است
و از او بجز پیغمبری در عرب نیست هرقل پرسید گفت آیا پیش از این کسی دیگر در عرب این دعوی کرده است
ابوسفیان گفت نه باز هرقل پرسید که آیا از پدران کسی پادشاهی کرده است ابوسفیان گفت نه باز قیصر
گفت آیا اشراف عرب پیروی او میکنند یا ضعیفان ابوسفیان گفت ضعیفان باز پرسید که روز بروز
تبعه او زیاد میشود یا کم او گفت زیاد میشود باز پرسید که کسی بدین او در میآید دیگر پشیمان میشود
یا نه او گفت نه باز پرسید که پیش از دعوی پیغمبری دیگر او را متهم بدروغ کرده بودند گفت نه باز پرسید
که پیش از این از او مکر و خدعه دیده بودند ابوسفیان گفت نه و ابوسفیان چون از آن مجلس بیرون آمد
گفت تعجب دارم هرچند خواستم که دروغ بگویم نتوانستم بعد از آن قیصر گفت هر یک از
این امور را پرسیدم خواستم تحقیق نمایم که شاید دعوی او جهتی داشته باشد معلوم شد که جهتی بغیر از حقیقت
مذهب او ندارد پس خواست مسلمان شود نصاری جمع شدند و شورش کرده خواستند اسقف را
بکشند اسقف بدحیه گفت چون بخدمت حضرت برسی سلام مرا برسان بگو که من شهادت دادم بوحدانیت
خدا و پیغمبری تو و نصاری سخن مرا نشنیدند و از مجلس بیرون آمده نصاری او را شهید کردند پس خبر
غسانی را خواست در رسالت بنزد حضرت فرستاد و بغسانی گفت که بعد از آنکه تفحص اطوار او بکن و سه چیز را
تحقیق کن اول آنکه ببین که بر روی چه چیز نشسته است دوم آنکه بر جانب راست او کی نشسته سیم
آنکه اگر توانی مهر نبوت را ملاحظه کن که دارد یا نه پس چون غسانی بخدمت حضرت رفته دید که آن
حضرت بر روی زمین نشسته و آب از زیر پایش میجوشد و پرسید که کیست که بر جانب راست او نشسته

گفتند

گفتند پسر عمش علی بن ابی طالب و سیم را فراموش کرده بود پس حضرت باعجاز فرمود که بیا آنچه را صاحبت سفارش
کرده ملاحظه کن پس مهر نبوت را بر پشت حضرت مشاهده کرده چون بنزد هرقل آمد آنچه دیده بود همه را گفته هرقل
گفت این مردان پیغمبریست که عیسی خبر داده او را اطاعت کنید و جواب نامه را نوشته و دحیه کلبی را روانه
کرده گفت برو بنزد برادرم و بگو که با من شریک باشد در پادشاهی و دحیه روانه شد کیفیت رفتن

کیفیت رفتن عبدالله حذافه بنزد کسری پادشاه عجم

عبدالله حذافه بنزد کسری پادشاه عجم که خسرو پرویز باشد چون عبدالله نامه حضرت را آورده کسری نامه را
خوانده و پاره کرد و گفت بنده من چنین نامه بمن بنویسد پس نامه بباذان حاکم یمن نوشت که دو نفر قوی هیکل را
بفرست که آن مرد عربی که در حجاز بهم رسیده دعوی پیغمبری مینماید و نام خود را در نامه پیش از نام من می نویسد
گرفته بنزد من بیاورند و باذان بابویه را فرستاده چون بابویه بخدمت حضرت رسید عرض کرد که کسری که
شاهنشاه پادشاهانست بباذان حاکم یمن نوشته و باذان مرا فرستاده که ترا بنزد او ببرم هرگاه
با من بیائی من تعهد شفاعت تو مینمایم و اگر مخالفت کنی آوازه کسری را شنیده خواهی بود لشکر خواهد
فرستاد که ترا و قوم ترا هلاک کند حضرت فرمود که بروید که بروید و فردا بیائید پس بابویه رفته چون فردا
آمد آنحضرت فرمودند که خدا شیرویه را بر کسری مسلط کرده دیشب کشته شد برو بباذان بگو که پادشاهی من
تا منتهای زمین خواهد بود و ملک کسری و ملک روم با من خواهد بود اگر باذان مسلمان شود ملک کسری را
از او خواهد بود و چون بابویه نزد باذان آمده چگونگی را خبر داده باذان گفت هرگاه صدق این حرف
بر ما ظاهر شود البته پیغمبر است بعد از چند روز نامه شیرویه باو رسید که کسری را من کشتم و آن کسی را که او نوشته بود
بگیری متعرض او مشو و مرا اطاعت مارا ببند تا خبر دیگر بتو برسد چون باذان تحقیق کرد در همان شبی که حضرت

کیفیت رفتن عمرو

فرموده بود کسری کشته شده پس باذان با هر که با او بودند مسلمان شدند کیفیت رفتن عمرو بن امیه ضمری
نزد نجاشی پادشاه حبشه چون عمرو بن امیه ضمری نامه را برد موافق روایت ابن شهرآشوب نجاشی از تخت فرود

آمده بر روی زمین نشسته عمرو را طلبیده در وقت نامه گرفتن برخواسته نامه را گرفته و بوسیده مسلمان شد و پسر را
با شصت نفر از مردم حبشه بخدمت حضرت فرستاده چون بکشتی نشستند و بمیان دریا رسیدند طوفان شد و غرق
شدند کیفیت رفتن شجاع بن وهب نزد حارث بن شمر غسانی چون شجاع بن وهب وارد شد نامه را
گرفته و جواب نامه را نوشته فرستاد اما مسلمان نشد و در سال فتح مکه بجهنم واصل و ملکش زایل شد کیفیت رفتن
سلیط نزد هوذة بن علی حنفی چون سلیط نزد او رفت نامه را گرفته تعظیم و احترام نامه نموده و جواب نامه را نوشته
خواهش شرکت در پادشاهی آنحضرت نمود که با آنحضرت شریک باشد و چون نامه بحضرت رسید فرمود که پادشاهی
او بزودی زایل خواهد شد و در سال فتح مکه او نیز بجهنم واصل شد کیفیت رفتن علاء بن حضرمی نزد منذر که والی
بحرین بود از جانب پادشاه عجم چون نامه حضرت باو رسید که حضرت فرموده بودند که یا جزیه بدهد یا قبول
اسلام کرده شود منذر چون نامه را خوانده قبول اسلام نموده جمعی از اعراب بحرین نیز با او مسلمان شدند
کیفیت رفتن جریر بن عبدالله بجلی که قطب راوندی روایت کرده است که جریر بن عبدالله بجلی را حضرت
نزد ذی الکلاع حمیری فرستاده چون نامه حضرت بذی الکلاع رسید احترام بسیار کرده اطاعت نموده با لشکر
بسیار روانه خدمت آنحضرت شد و در عرض راه بدیر راهبی رسیدند راهب از ایشان پرسید که بکجا میروید ایشان
گفتند میرویم بخدمت پیغمبری که مبعوث شده و این رسولیست که از جانب او آمده راهب گفت آن پیغمبر میباید
از دنیا رحلت کرده باشد گفتند از کجا دانستی راهب گفت کتاب دانیال پیغمبر را مطالعه میکردم رسیدم بمقدمه
صفات محمد ص و نعت او و مدت عمر او چون حساب کردم یافتم که آن شخص میباید در این ساعت از دنیا رحلت
کرده باشد ذو الکلاع چون این خبر را شنیده از آنجا برگردید و جریر بن عبدالله چون بمدینه رفته معلوم شد
که در همان روز که راهب خبر داده بود آنحضرت رحلت کرده بودند در بیان کیفیت وصیت و رحلت حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله در حق الیقین از شیخ طبرسی که در احتجاج بسندهای معتبره از روایات معتبره صحیحه از علمای عامه و خاصه

کیفیت رفتن شجاع
کیفیت رفتن سلیط
کیفیت رفتن علاء
کیفیت رفتن جریر
کیفیت وصیت و رحلت حضرت

روایت کرده است

روایت کرده است که چون آزار حضرت شدت بهم رسانید و آثار موت در حالت آنحضرت ظاهر گردید انصار
و مهاجرین را طلبیده فرمود که حضرت مرتضی علی ع و عباس زیر بغل آنحضرت را گرفته از خانه بمسجد آمده تکیه بر ستون مسجد کرده
خطبه مشتمل بر حمد و ثنا خوانده و وصیت در باب اهل بیت خود کرده فرمود که هر پیغمبری که از دنیا رفت خلیفه در میان
امت گذاشته و من در میان شما دو امر عظیم میگذارم کتاب خدا و اهل بیت من و هر کس ایشان را ضایع کند
خدا او را ضایع کند و بعد از آن خطاب باسامه کرده فرمود که ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و عبدالرحمن عوف و طلحه
و زبیر و جمعی دیگر از صحابه را که باسم فرموده با لشکر بردار و روانه موته شو برو با کفار آنجا جنگ کن اسامه گفت
فدایت شوم یا رسول الله چند روز مرخص کن که در خدمت تو باشم تا خدا ترا شفا دهد حضرت فرمود که بیرون
رو باز اسامه تکرار کرد که چه نحو ترا باین حالت بگذارم باز حضرت فرمود که اطاعت من کن و بیرون رو اسامه
برخواست و بیرون رفته بتدارک سفر مشغول شده آزار حضرت شدت کرده چون بحال آمد پرسید
که آیا اسامه رفت عرض کردند که تدارک میبیند باز فرمود که اسامه را با لشکر بیرون کنید که زود بروند
و توقف ننمایند و باز تکرار تاکید فرمودند بیرون روید و باز فرمود که هر کس از جیش اسامه تخلف کند و بماند
زود خدا بر او لعنت کند و اسامه علم را برداشته بیرون مدینه رفته در لشکرگاه خیمه زده سرخیلان و رؤسای لشکر
رفتند روز دیگر ام ایمن کسی نزد اسامه فرستاد که پیغمبر در کار رفتن است زود بمدینه بیا اسامه بیرون
خبر گردیده چون بدر خانه پیغمبر رسید علم را بر در خانه حضرت زده نزد آنحضرت آمده آن
حضرت رحلت کرده بود و ابن ابی الحدید که از محدثین و علمای معتبر عامه است در شرح نهج البلاغه روایت
کرده است از مسند احمد در مسند ابن حنبل و مناقب مردویه و سایر کتب عامه و خاصه روایت کرده اند
که حضرت رسول در حالت احتضار فرمود بطلبید حبیب مرا ابوبکر را طلبیدند چون حاضر شد حضرت روی خود را
پوشانیده و فرمود که بطلبید دوست مرا عمر را طلبیدند چون آمد روی را گردانیده فرمود بطلبید یار مرا او فقت

عایشه گفت علی را میخواهد چون علی حاضر شد او را در جامهٔ خواب خود برده در بر گرفت و با او راز میگفت تا آنکه بعالم
رحلت کرده از حضرت زین العابدین روایت کرده اند که فرمود که پدرم خبر داد که سه روز پیش از وفات پیغمبر
جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی سلام میرساند و میفرماید چگونه می بینی حال خود را حضرت فرمود که خود را در شدت غم
می یابم و بعد از سه روز باز جبرئیل آمده همان را گفت و بعد ازو ملکی آمد که او را اسمعیل میگویند و هفتاد هزار ملک با او
بود و ملک موت نیز با او بوده در بیرون حجره ایستاده جبرئیل گفت یا رسول الله ملک موت آمده رخصت دخول
میخواهد که داخل شود و تا حال برخصت کسی داخل نشده و بعد ازین نیز نخواهد شد پس حضرت رخصت داده ملک
موت داخل شده بادب ایستاده گفت حق تعالی فرموده است که اطاعت امر تو نمایم اگر رخصت دهی قبض روح تو
نمایم و اگر فرمائی برگردم پس جبرئیل گفت حق تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت فرمود که ای ملک
الموت مشغول شو بامری که مأموری پس جبرئیل گفت این آخر آمدن من است بزمین و این قضیه [illegible] بیست و هشتم
صفر دهم هجرت بود و از اولاد امجاد و زوجات مطهرات آنحضرت بر موجب است که تفصیل ثبت است

اولاد آنحضرت — زوجات مطهرات
ذکور: قاسم، عبدالله، ابراهیم — اناث: فاطمه، رقیه، زینب، ام کلثوم
خدیجه، عایشه، ام حبیبه، صفیه، زینب، ام سلمه، حفصه، سوده
و مدت عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود
که در مکه بوده — که از مکه بمدینه هجرت فرمودند و در مدینه بودند تا از دنیا رحلت کردند
قبل از نبوت — بعد از نزول وحی — ده سال

سقیفهٔ بنی ساعده

سقیفهٔ بنی ساعده موافق روایات ابن ابی الحدید و واقدی و بلاذری و محمد بن اسحق و زهری
و [illegible] بن عامر و اکثر محدثین و مورخین عامه و خاصه چون پیغمبر خدا صلعم از دار دنیا بدار بقا رحلت
فرمود روی بحضرت امیر المؤمنین کرد و وصیت نمود که ای پسر ابوطالب چون روح از بدن من مفارقت
کند مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامهٔ سفید مصری یا

[illegible]

الجزء الرابع

در ذکر خلفا و صورت سقیفهٔ بنی ساعده

در برد یمانی و کفن مرا ببار کافور کن و مرا بردارید تا بکنار قبر بگذارید پس اول خداوند جبار بر عرش عظمت و جلال
بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد ازان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمیدانند عدد ایشان را بغیر
از خدا بر من نماز خواهد کرد بعد ازان ساکنان هر آسمانی پس جمیع اهلبیت من و زنان من و ایضا ثعلبی
روایت کرده است که ابوبکر در وقتی که آزار آنحضرت شدت کرده بود ابوبکر از آنحضرت پرسید که یا رسول الله
اجل تو کی خواهد رسید آنحضرت فرمود که اجل من حاضر شده است باز ابوبکر گفت که ترا غسل خواهد داد حضرت
فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است باز ابوبکر پرسید که بچه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین
جامهائی که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پس پرسید که چگونه بر تو نماز کنند پس
حضرت فرمود که چون مرا غسل دهند و کفن کنند بر تختی بگذارند و بر کنار قبر گذارند و ساعتی بیرون
روید و مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند عالمیانست و بعد ازان ملائکه او
جبرئیل بعد ازان میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه فرود خواهند آمد و بر من نماز خواهند کرد و اول
کسی که از آدمیان بر من نماز خواهد کرد نزدیکان اهلبیت من باشند بعد ازان زنان و کودکان
اهلبیت من و بعد ازان فوج فوج باین خانه در آئید و بر من صلوات بفرستید پس ابوبکر پرسید که
داخل قبر تو خواهد شد حضرت فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید
دید پس حضرت فرمود که برخیزید و آنچه باید بدیگران برسانید پس چون آنحضرت رحلت نمود امیر المؤمنین
بتجهیز و تکفین آنحضرت مشغول شده ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح بیرون آمده ابوبکر بر ناقه سوار شده بر در
مسجد فرود آمده قسم یاد کرده این آیه را خواند که وما محمد الا رسول و گفت اگر محمد
مرده است پروردگار او زنده است ایها الناس اگر رسول مرده باشد هر آینه شما از دین خود بر خواهید
گشت پس انصار جمعیت کرده بر سعد بن عباده که او را سقیفهٔ بنی ساعده گویند چون خبر جمعیت انصار بعمر

رسید که بر سعد بن عباده جمعیت کرده اند ابوبکر را بر داشته بسرعت تمام بسقیفه رفتند جماعه بسیاری از انصار
و مهاجرین جمع شده میانه ایشان گفتگوها بسیار شده که این نسخه گنجایش آن ندارد و هر یک از جهة خلافت
اختیار کردند و باز بر هم خورده تا آنکه میانه سعد و عمر منازعه و گفتگوی بسیار شده و قیس پسر سعد ریش عمر را
گرفته پیش کشیده گفت ای پسر صحاک حبشه ترا چه نسبت که با پدرم چنین گفتگو کنی خود را فراموش کرده
القصه که گفتگو بطول کشیده و مناقشه بسیار کرده تا آنکه ابوبکر عمر را منع کرده دست از سعد برداشته
سعد بیعت نکرده از مدینه بشام رفت و قایل بخلافت ایشان نشد تا مرد و در روایت کرده اند که
در شب تاریکی تیر براو خورده و بهمان زخم مرد و شهرت کرده که جن تیر را براو زده و بر روایت دیگر
جماله محمد بن مسلمه قرار کردند که او را کشته و از مرتضی علی ع روایت کرده اند که مغیرة بن شعبه او را کشت
بهر تقدیر چون مرتضی علی حضرت پیغمبر را غسل داده از امر او فارغ شد سلمان آمده مرتضی علی پیش ایستاد و
حسن و حسین و فاطمه در عقب او صف بسته بر آنحضرت نماز کردند بعد از ان رخصت دادند که
صحابه ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار داخل حجره میشدند و بر دور آنحضرت میایستادند و مرتضی علی این
آیه را میخواند که ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما و ایشان صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند بعد از ان مرتضی علی ع
از سلمان پرسید که هیچ دانستی که اول کسی که بر بالای منبر با ابوبکر بیعت کرد که بود سلمان گفت
اول کسی که بیعت کرد بشیر بن سعد بود و ابو عبیده و بعد از و عمر و بعد از و سالم مرتضی علی گفت
او را نپرسم اول کسی که بر بالای منبر رفت و با او بیعت کرد گفت او را نشناختم اما بصورت پیری بود سلمان م
که در پیشانی او علامت بسیاری از سجده بود و بر عصای خود تکیه کرده بود و بسیار متعبدی مینمود چون ابوبکر بر منبر
نشست اول او بالا رفت و گریست و گفت الحمد لله که نمردم تا ترا درین مکان دیدم دست را

بگشای

بگشا تا من بتو بیعت کنم و او دست دراز کرد و با او بیعت کرد پس گفت این روز روز نسبت مثل روز آدم و از منبر فرود آمد
و از مسجد بیرون رفت پس مرتضی ع گفت ای سلمان دانستی که بود سلمان گفت نه ندانستم اما مرا از سخن او بد آمد
و سخنهای او چنان مینمود که شماتت میکرد بوفات پیغمبر پس مرتضی ع فرمود که او شیطان بود لعنه الله بجهة آنکه خبر داد مرا رسول
خدا که ابلیس با سرکردهای اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول مرا بخلافت نصب کرد با مر خدا و خبر داد
که من او لا بم با ایشان از جانبهای ایشان پس اتباع آن لعین و سرکردان اصحابش با و گفتند که این امت مرحوم و
معصوم شد بعد از پیغمبر امام و پناه خود را دانستند و ما ترا دیگر دستی بر ایشان نخواهد بود پس رسول فرمود که بعد از
من مردم در ظله بنی ساعده با ابوبکر بیعت خواهد کرد و ابوبکر بمنبر رود و اول کسی که بیعت کند شیطان خواهد بود چون پا
از مسجد بیرون رود اتباع او او را سجده کند و شیطان با ایشان خواهد گفت که شما در غدیر خم گمان بود بدید که گمراه
ایشان را از راه بردم بعون آیه کریمه ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من
المؤمنین پس چون شب شد مرتضی ع فاطمه را بر دراز گوش سوار کرده با حسن و حسین در بدر خانهای انصار
و مهاجرین رفته ایشان را دعوت کرد که کسی بیعت نکرد مگر چهار و چهار نفر و چون روز شد از ان ها غیر کسی نیامد مگر چهار کس
سلمان ابوذر مقداد و عمار و بقولی بجای عمار زبیر را گفته اند چون علی دانست که همه در مقام مکر
و حیله اند رفته در خانه نشسته مشغول بجمع کردن قرآن شده بعد از آنکه قرآن را جمع کرد در جامه کذاشته بمسجد آمد
در وقتی که ابوبکر و صحابه در مسجد بودند باواز بلند فرمود که چون حضرت رحلت کرد من مشغول بتجهیز و تکفین او بودم
و بعد از ان بمجموع قرآن را جمع کردم آوردم و هیچ آیه نیست که رسول خدا معنی آن را بمن نگفته باشد فردا نیاید
گویند که با نگفتی و ما از ان خبر نبودیم حجت بر شما تمام کردم و حق خود را بیاد شما آوردم عمر گفت آنچه از قرآن
نزد ماست بس است و احتیاج بقرآن تو نداریم علی گفت دیگر این قرآن را نخواهید دید تا ظهور فرزندم مهدی
و حضرت بخانه مراجعت نموده در خانه نشست بعد از ان عمر با ابوبکر گفت علی را طلب بیعت کنیم تا او بیعت نکند ما این

نیستم ابو بکر کسی را فرستاده مرتضی علی بیاید و هر مرتبه می فرمود که سبحان الله زود بر پیغمبر از میان شما
رفته است و دروغ از او می گویید و حال آنکه نشنیدم کسی را که پیغمبر امر کرده که بر من سلام کند بامیر المؤمنین
بگوید ابو بکر بود و عمر هر دو را از پیغمبر پرسیدند که خدا این را فرموده است یا او از جانب خدا امیر المؤمنان
است و سید مسلمین و در قیامت دوستان خود در بهشت ببرد و دشمنانش را بجهنم و چون
این خبر بجهة ابو بکر آوردند از روز تغافل کردند و روز دیگر قنفذ را که مرد بد روی درشتی بود فرستادند
او رفته بر در خانه علی ایستاده هر چند گفت امیر المؤمنین بیرون بیاید حضرت فاطمه ایشان را
قسم داد که داخل خانه نشوند و ایشان برای ابو بکر خبر بردند عمر گفت که ایشان را بحرف زنان
چه کار است مرتضی علی را بیاورند اگر نیاید خانه اش را بسوزانند و بعنف بیاورند قنفذ نیز همه
جمع کرد و در خانه را آتش زده ضربتی بر حضرت فاطمه زدند که حضرت محسن در شکم آن
حضرت سقط شده و ریسمان بر گردن مرتضی علی کرده بمسجد آوردند و چون بیعت ابو بکر تکلیف کردند
مرتضی علی حجت بر ایشان گرفت گفتگوهای بسیار که در روایات طرفین بتفصیل نقل کرده اند که میانه
ایشان سوال و جواب شده مجملی از آنجمله آنکه امیر المؤمنین گفت بصحابه که ای مهاجرین و انصار شما را
بخدا قسم میدهم که رسول خدا در روز غدیر و در غزوه تبوک در حق من چه گفت و آنچه پیغمبر در حق علی
گفته بود همه را ذکر کرد همه گفتند که آنچه گفتی ما همه را شنیده ایم و ابو بکر نیز گفت آنچه گفتی حق است و
من همه را از پیغمبر شنیده ام بگوش خود و در خاطر دارم همه راست است اما این را نیز گفت که ما اهلبیت را
خدا برگزیده است و گرامی داشته و برای ما اختیار کرده است آخرت را بر دنیا و خلافت و پیغمبری را
در ما جمع نکرده است علی گفت آیا کسی هست که این را گواهی دهد عمر و ابو عبیده و سالم و معاذ
جبل شهادت دادند علی گفت وفا کردید شما پنج نفر بان صحیفه ملعونه که در کعبه نوشتید که اگر پیغمبر کشته

شود یا بمیرد نگذارید که خلافت در اهلبیت برسد ابو بکر گفت تو چه دانستی که ما چنین کردیم علی خطاب کرد بزبیر
و سلمان و ابوذر و مقداد و ایشان را بخدا قسم داد که شما از پیغمبر نشنیدید که این پنج نفر را آنحضرت نام برد
و گفت که چنین نامه نوشتند و عهد کردند که خلافت را از اهلبیت بگردانند پس سلمان و اباذر و مقداد بر
خواستند و گفتند یا امیر بخدا سوگند که اگر بفرمائی ما شمشیر میزنیم تا حق غالب شود یا ما همه شهید شویم امیر فرمود
که دست نگاه دارید و وصیت رسول خدا را بیاد آرید که فرموده که اگر یاوری بیابید جهاد کنید و الا خود را
محافظت کنید تا آنکه گفتگوها بجائی رسید که عمر برخواست و با ابو بکر گفت هر چه در بالای منبر نشسته علی با تو
در مقام محاربه است و در زیر منبر نشسته و بر نمیخیزد که با تو بیعت کند یا از منبر زیر آید با این نفرها تا گردنش بزنیم
علی گفت که ای پسر صحاک تو قادر بر گردن زدن من نیستی خالد برخواست و شمشیر کشیده گفت والله که اگر
بیعت نکنی من تو را میکشم حضرت گریبان خالد را گرفته تکانی داد که خالد بر پشت افتاده عمر دست حضرت را
گرفته کشیده ابی بکر نیز از بالای منبر زیر آمده دست خود را دراز کرده بر بالای دست آنحضرت گذاشته
بعد از آن سلمان و مقداد و اباذر را بجبر پیش کشیده بنزد ابی بکر آورده زبیر پیش از همه شدت کرده
گفت ای پسر صحاک عمر در غضب شده گفت چرا اینقدر نام صهاک میبری زبیر گفت مگر صهاک
که نام او را نتوان برد صهاک کنیز حبشیه بود از عبد المطلب جد من و او زنا کار بود و نفیل جد تو با او زنا کرد
و خطاب پدر تو از او بهم رسید جدم عبد المطلب صهاک را باو بخشید و پدر تو غلام جد من است و چون کار
باینجا رسید ابو بکر میانه ایشان اصلاح کرده دست از یکدیگر برداشتند پس سلمان گفت ملعون شدید خیانت
پس بریده اسلمی برخواست و گفت با برادر رسول خدا و پدر فرزندانش چنین کردید و قرار در میان
قریش هستا سیم بان صفاتی که همه میدانند آیا رسول خدا نگفت که بروید و علی را سلام کنید ابو بکر گفت
بلی چنین بود اما بعد از آن گفت و پیغمبری و خلافت هر دو با ما جمع نشود بریده گفت بخدا سوگند که اینحرف را

رسول خدا گفته و انچه حدیث وضع کردید والله که در شهری که تو امیر باشی من در انجا نمیمانم عمر امر کرد که او را از مدینه
بیرون کردند بهر تقدیر که گفتگو بسیار شده و در این باب بسیار کرده اند که تفصیل آن طولی دارد ملخص انکه از جمله روایات
که وارد شده روایت ابن ابی الحدید است که از علمای معتبر موثق عامه است که علی بن ابیطالب از بیعت ابا و امتناع
بسیاری کرده تا او را بجبر و اکراه آوردند و زبیر و ابو سفیان بن ابی الحارث و جمعی از بنی هاشم و خالد بن
ابی سعید و عباس عم رسول صلعم و پسرهای او بیعت نکردند که تا علی بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم و چون عمر
آمد و جمعی از انصار و غیره با او بودند عمر فرمود که شمشیر زبیر را گرفته شکستند و همه را بجبر آوردند تا بیعت کردند و کسی
بغیر از علی نماند که برعایت فاطمه دیگر او را نیاوردند و انچه اکثر محدثین عامه و معتبرین ایشان روایت کرده اند
در کتب خود بتفصیل نقل کرده اند آنست که امیر المؤمنین بیعت نکرد تا شش ماه و در خانه نشسته بیرون نیامد تا حضرت
فاطمه رحلت کرد و بعد از وفات حضرت فاطمه [illegible] کتاب سقیفه علمای رفضه از امام محمد باقر علیه السلام
که علی بن ابی طالب شب فاطمه را بر دراز گوشی سوار کرده با حسنین بخانهای انصار رفته از ایشان طلب یاری
کرده ایشان قبول نکردند و گفتند که ای دختر رسول خدا ما با این مرد بیعت کرده ایم اگر پسر عم تو پیشتر از این سخن میگفت
ما از او بابوبکر عدول نمیکردیم حضرت گفت من رسول خدا را مرده میگذاشتم که بطلب خلافت بیایم فاطمه گفت علی راست
میگوید چگونه مرده رسول خدا را در خانه میگذاشت و بطلب خلافت میآمد و محمد بن سلیم بن قتیبه که از عظمای علما و مورخین
عامه است قصه سقیفه را در تاریخ خود نه بلکه مجملاً مذکور ساخته بسیار مبسوط نقل کرده است تا انکه روایت کرده
که چون این خبر با بوبکر رسید که جمعی بخانه علی رفته اند و با بوبکر بیعت نکرده اند عمر را نزد ایشان فرستاده قسم یاد کرد
که اگر ایشان نخواهند آمد و بیعت نخواهند کرد خانه را با هر که در آن خانه هست بسوزانم گفتند فاطمه در آن خانه هست
گفت هر که باشد بسوزانم و در اخبار مستفیضه متواتره از طرق عامه وارد است که ابوبکر مکرر اقاله و استعفای خلافت
کرده از انجمله طبری در تاریخ خود و بلاذری در انساب و سمعانی در فضایل و ابو عبیده و غیره ایشان از مورخین

و محمد بن

و محدثین عامه روایت کرده اند که ابوبکر بعد از انکه خلیفه شد مکرر بر منبر میرفت و میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم
یعنی دست از خلافت من بردارید که بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی در میانه شما است و در روایت دیگر گفت که
من والی شدم و بهترین شما نیستم اگر راست بروم مرا متابعت کنید و اگر کج بروم مرا راست بدارید که مرا شیطانی
هست که عارض میشود و در هنگامی که غضب بر من مستولی میشود از من اجتناب کنید تا تاثیر نکنم در موهای
شما و پوستهای شما و اینها دلالت میکند بر اینکه او خود را قابل خلافت نمیدانست و مکرر میگفت فلست بخیرکم
و علی فیکم و غزالی و محمد شهرستانی و غیر ایشان از علمای معتبر عامه و سنی تصریح کرده اند که این فتنه بود در اسلام
بهم رسید و سببش عمر بود و محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است که مخالفتی که در عالم شد مخالفت
شیطان بود از امر الهی که آدم را سجده نکرد و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از آوردن کاغذ و قلم
که پیغمبر در وقت رحلت خواست و او منع کرد و خاصه و عامه بعنوان تواتر روایت کرده اند و کسی انکار این
نکرده است و بخاری با وجود این فضل و تعصب در هفت موضع در صحیح خود نقل کرده و بطرق بسیار روایت
کرده اند و مضمون همه اینست که ابن عباس گفت روز پنجشنبه بود و چه روز پنجشنبه و گریست و بعد از آن گفت
که روز پنجشنبه بود که وجع پیغمبر خدا شدید شد و فرمود که کتف و دواتی و یا دواتی کاغذ و دواتی با لوح
و دواتی بیاورید که نامه برای شما بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید پس عمر گفت ان الرجل لیهجر یعنی
این مرد هذیان میگوید و منع آوردن کاغذ و قلم کرد تا انکه میانه صحابه نزاع شده صدا بلند شد پیغمبر فرمود که
در حضور من نزاع نکنید که خوب نیست و برخیزید و نزاع در حضور من سزاوار نیست و در جامع الاصول نیز از پنج
در صحیح بخاری روایت کرده نقل کرده است و در حق الیقین باسانید معتبره نقل کرده است که در وقتی که
امیر المؤمنین را میکشیدند و بنزد ابوبکر میبردند چون نزدیک قبر رسول صلعم رسیدند دستی از قبر آن حضرت بیرون آمد
و بجانب ابوبکر دراز شد که همه شناختند که دست رسول خدا است و صدائی از قبر آن حضرت آمد که شنیدند

دیهارم

کرد صدای پیغمبر هست که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا
و از طرق خاصه از حضرت صادق و از طرق عامه از زید بن وهب روایت کرده اند که دوازده نفر از انصار
و مهاجر انکار خلافت ابوبکر کردند و حجتهای شافی برو ذکر کردند که نتوانست جواب هیچیک را بگوید و از بالای منبر
بزیر آمد و تا سه روز بخانه رفته بمسجد نیامده و از مهاجرین خالد بن سعید بن العاص که از بنی امیه بود و سلمان
و ابوذر و عمار و مقداد و بریده اسلمی و از انصار ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و ذو الشهادتین
خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری که یک یک از ایشان برخاستند و آنچه از رسول خدا
در باب ولایت امیر المؤمنین و اهلبیت و خلافت و وصایت و احترام ایشان شنیده بودند هر یک
هر یک گفتند و دیگران همه تصدیق کردند که ما از پیغمبر خدا شنیده ایم و از جمله حجتهای ایشان یکی این بود
که خالد بن سعید گفت که پیغمبر در روز قریظه فرمود که ای گروه مهاجر و انصار وصیت میکنم که بعد از من علی بن
ابی طالب خلیفه من است در میان شما و وصیت کرده است این را پروردگار ما و شما و بعد از آن دعا
کرد محبان او را و نفرین کرد دشمنان او را و بر همه امر کرد که او را امیر مؤمنان بگوئیم و سلام کنیم او را و اول
کسی که سلام کرد بر او و تهنیت گفت ابوبکر و عمر بود و در وقت رحلت اسامه را بر شما امیر کرد و از عقب
بیرون کرد که این فتنه نشود و لعنت کرد بر آنکه تخلف از جیش اسامه نماید و در غزوه ذات السلاسل شما را
در زیر علم عمرو بن العاص داخل کرد که او منافق بود که آیه ان شانئک هو الابتر در شان او
نازل شد و شما را چاکر آن لشکر کرد و بعد از آن خزیمة بن ثابت برخواست و گفت همه میدانید که
پیغمبر شهادت مرا به تنهائی قبول میکرد همه گفتند بلی میدانیم گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که اهلبیت
من جدا میکنند حق را از باطل و ایشانند امامان و پیشوایان و پیروی ایشان می باید کرد و بعد از آن
ابو الهیثم گفت من شنیدم از پیغمبر که فرمود که علی ولی مؤمنان است بعد از من هر که من مولای او بودم

علی مولای اوست

علی مولای اوست و بعد از آن سهل بن حنیف گفت که من حاضر بودم که پیغمبر در میان قبر و منبر دست علی را گرفت و گفت که علی
امام شماست بعد از من و وصی و خلیفه من است بر شما وای بر کسی که تخلف از او کند و عثمان بن حنیف گفت من شنیدم
از پیغمبر که گفت اهلبیت من ستاره هایند در زمین ایشان را مقدم دارید و مردی در آن مجمع عرض کرد که یا رسول الله
که اند اهلبیت تو حضرت فرمود که علی و طاهرین از فرزندان او و همچنین سخنان و فضایح بسیار گفته هر یک
از اینمقوله آنچه از رسول شنیده بودند و قبایح افعال ایشان بسیار گفته سخن بجائی رسید که ابوبکر از جواب عاجز شده
گفت اقاله کنید بیعت مرا و دست از من بردارید که من بهتر از شما نیستم عمر گفت ای احمق از منبر بزیر آی هر گاه
ز حجتهای قریش را نتوانستی بگوئی چرا در مقام خلافت در میآمدی پس ابی بکر از منبر فرود آمده دست عمر را گرفته
بخانه رفت و تا سه روز از خانه بیرون نیامده بعد از سه روز خالد بن ولید آمد که چه نشسته اید که بنی هاشم بطمع
افتاده خلافت را متصرف میشوند پس سالم با هزار نفر و معاذ جبل با هزار نفر آمده مردم را دعوت کرده با
چهار هزار نفر جمعیت کرده عمر در پیش افتاده با شمشیرهای برهنه آمدند تا داخل مسجد شدند پس عمر گفت بخدا
قسم ای اصحاب علی که اگر یکی از شما سخنی از مقوله سخنان روز گذشته خواهید گفت سر شما را از بدن جدا میکنم خالد
بن سعید برخواست و گفت ای پسر صهاک حبشه ما را از شمشیرهای خود میترسانی با جمعیت خود میخواهید ما را متفرق کنید
بخدا قسم که شمشیرهای ما تیزتر است از شمشیرهای شما و با وجود قلت عدد از شما بیشتریم زیرا که حجت خدا در میان ما است
و بخدا قسم که اگر امام ما ما را منع نمیکرد ما جهاد میکردیم تا قدر خود را اظهار کنیم پس مرتضی علی بخالد گفت بنشین ای
خالد سعی تو بر خدا ظاهر شد پس سلمان گفت الله اکبر الله اکبر شنیدم از رسول خدا و اگر نشنیده باشم گوشهای من کر شود
که میگفت روزی خواهد بود که برادر و پسر عم من در مسجد نشسته باشد چند نفری از اصحاب خود و جماعتی از اهل جهنم
او را در میان خواهند گرفت و اراده کشتن او و اصحاب او خواهند کرد و شک ندارم که این روز است پس عمر از جا جسته
خواست که بر سلمان حمله کند علی او را گرفته بر زمین زد و گفت که اگر نامه بود که پیش نوشته شده و عهدی که از رسول خدا

پشتر شده هر آینه نیکو میبودم که ضعیف‌تر است پس علی رو باصحاب خود کرده گفت بگردید خدا شما را رحمت کند بخدا سوگند
که بعد ازین داخل مسجد نخواهم شد مگر برای زیارت رسول یا از برای قضیه که بر مردم مشتبه شود که حکم حق در آن بکنم بجهة
آنکه بر حجتی که رسول خدا در میان مردم گذاشته باشد جایز نیست که مردم را در حیرت بگذارد بدانکه آنچه در میان این قضیه
و قضیه بنی ساعده مذکور شد بنابر آنکه بنای این نسخه بر اجمال و اختصار گذاشته شده از هزار یکی و از بسیار اندکی و از بحر یک
نمی اشعاری شده ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت در راه شام با عمر همراه بودم روزی
دیدم که بر شتر خود سوار است و تنها میرود از پی او رفتم گفت ای پسر عباس از پسر عمت علی شکایت میکنم همیشه او را
با خود غضبناک میبینم خواستم که با من بیاید قبول نکرد آیا غضب و خشم او با من چه راهست من گفتم بپرس از او هم
میدانی عمر گفت از برای خلافت گفتم همین است او چنین میداند که رسول خدا خلافت را از برای او میخواست
عمر گفت هر گاه خدا نخواسته است خواست پیغمبر چه باشد پیغمبر امری را خواست و خدا غیر آن را خواست مگر هر چه پیغمبر
میخواست میشد و در روایت از ابن ابی الحدید چنین روایت کرده است که عمر گفت که رسول خدا خواست
که در مرض موت خود او را از برای خلافت ذکر کند من او را مانع شدم از ترس فتنه و از خوف آنکه امور اسلام پراکنده
شود پس رسول خدا دانست که آنچه در نفس من بود و نگفت و خدا آنچه مقرر کرده بود شد و باز ابن ابی الحدید از ابن
عباس روایت کرده است که گفت من داخل شدم بر عمر در اول خلافتش و از برای او یک صاع خرما بر روی حصیری ریخته
بودند و میخورد و مرا تکلیف کرد و یک دانه برداشتم و همه را خورد و سبوی آب را برداشته بیاشامید و تکیه کرده حمد خدا
نموده گفت از پسر عمت چه خبر داری من گمان کردم که عبدالله بن جعفر را میگوید گفتم با همسالان خود بازی میکند
گفت نه بزرگ شما اهل بیت را میگویم گفتم در نخلستان آب میکشد و تلاوت قران مینماید گفت ای عبدالله ترا
قسم میدهم که در نفس او از خلافت چیزی مانده گفتم بلی زیاده از آنهم عمر گفت از رسول خدا در امر او گاهی سخنی
ظاهر میشد که اثبات حجتی نمیکرد و قطع عذری نمیشود و از راه محبتی که بوی داشت میل از حق بباطل نمیکرد و در مرض

موت

سایر روایات

موت خواست که تصریح باسم او بکند من منع کردم او را از راه شفقت بر او و محافظت اسلام نه بحق خانه کعبه که قریش هرگز او را
اتفاق نخواهند کرد اگر او خلافت را بگیرد بر او شورش مینمایند در ذکر سایر روایات روایت از صحیح مسلم و غیره روایات
از صحیح مسلم که از کتب معتبره عامه است در شرح نهج البلاغه نقل کرده است و ابن ابی الحدید نیز از ابو هریره روایت
کرده که روزی در باغی حضرت رسول صلعم نعلین خود را با بو هریره داد و فرمود که بیرون رو و هر که شهادت دهد
بلا اله الا الله بشارت ده او را به بهشت ابو هریره گفت چون بیرون رفتم اول کسی که برخورد عمر بود گفت این
نعلین چیست گفتم که پیغمبر باین نحو فرمود عمر دستی بر سینه من زد که بر پشت افتادم گفت برگرد چون برگشتم
بگریستم و عمر از عقب من بیامد چون داخل باغ شدم پیغمبر رسید من عرض کردم که عمر رسید حضرت فرمود که چرا
چنین کردی عمر گفت فدای تو شوم این کارها را مکن که مردم بهمین اعتماد و اعتقاد خواهند کرد بگذار مردم
اعمال خیر بکنند و رد قول رسول خدا کرد و در روایت دیگر در صحیح بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند که چون عبدالله

روایت

ابی منافق مرد پسر او بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمده پیراهن آنحضرت را خواست که پدر خود را کفن کند حضرت
پیراهن با او داد و از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند چون حضرت برخاست عمر جامه حضرت را گرفته کشید
و گفت با حضرت بر عبدالله نماز مکن که خدا نهی کرده پس رسول خدا فرمود که ای عُمَر دور شو از من و چون عمر
بسیار مبالغه کرد حضرت فرمود که خدا مرا مخیر کرده تو چه میدانی که چه گفتم من گفتم خداوندا پر کن شکم او را از
آتش جهنم و او را بسوزان پس معلوم شد که منظور آنحضرت تالیف قلب پسر عبدالله بود و میخواست که

روایت

او بداند و بسبب مبالغه عمر از حضرت بروز کرد امری که حضرت را باظهار نبود روایت دیگر از ابن حنبل
که در مسند بشش سند روایت کرده است از جمعی از صحابه و ابن مغازلی بهشت سند روایت کرده است و ابن
صباغ مالکی در فصول همه از ابن عباس روایت کرده و حاصل همه آنست که حضرت رسول صلعم هر یک از
مهاجر و انصار با دیگری که مثل او بوده با یکدیگر موافقت داشتند برادر کرد مانند مثل آنکه ابوبکر را با عمر و عثمان را

باعبد الرحمن بن عوف وطلحه را با زبیر و سلمان را با ابوذر و همچنین سایر صحابه را با یکدیگر برادر کردانید و حضرت
امیر المومنین را با کسی برادر نکرد که حضرت امیر چون دید که او را با کسی برادر نکرد گریان شد حضرت رسول صلعم چون
او را گریان دید فرمود که ترا از برای خود نگاه داشته ام پس دست او را گرفته بلند کردانید و گفت علی از من است
و من از اویم و او از من بمنزله هارون است از موسی روایت دیگر امور عظیمه که رو میداد حضرت رسول صلعم بعضی
صحابه میفرمود و چون سوره برائه نازل شد حضرت بابوبکر فرمود که بر اهل مکه بخواند چون ابوبکر روانه شد جبرئیل نازل
شد که حقتعالی میفرماید که ادا نمیکند رسالت ترا مگر تو یا کسی که از تو باشد پس علی را فرستاده که رفته آیات را
از او گرفته برسالت بمکه رفت و ابوبکر برگردید روایت دیگر که در صحیح ترمذی و صحیح ابو علی در مناقب ابن مردویه
و فضایل سمعانی و سایر کتب از جابر روایت کرده اند که در روز فتح طایف حضرت رسول با علی راز میگفت
و بسیار طول داد بحدی که عمر بابوبکر گفت چه بسیار طول داد پیغمبر راز خود را با پسر عم خود و بروایت
ترمذی صاحب جامع الاصول و صاحب مشکوة روایت کرده اند که مردم گفتند که رازش دور و دراز شد
چون این سخن بحضرت رسول رسید گفت من با او راز نمیگفتم خدا با او راز میگفت و ابن اثیر نیز این حدیث را
در نهایه نقل کرده است روایت دیگر از واقدی و بلاذری و محمد بن اسحق و زهری و هلال بن عامر
و اکثر مورخین و محدثین عامه روایت است که چون خبر خلافت ابوبکر باسامه رسید گفت رسول مرا بر شما
امیر کرده و عزل نکرده تا از دنیا رفت و لعنت کرد بر کسی که از لشکر من تخلف کند و ابوبکر و مصاحبش عمر بر خلافت
می برگشتند و رسول خدا مرا و ابوبکر هر دو را میشناخت و مرا بر ابوبکر امیر کرد و او را بر من امیر نکرد و ابوبکر
میخواست خود را خلع کند لیکن عمر نگذاشت و اسامه بر در مسجد آمده فریاد کرد که عجب دارم
که رسول خدا مرا بر او امیر کرده حال مرا عزل کرده اند روایت دیگر زمخشری روایت کرده است حضرت
رسول صلعم فرمود که فاطمه بهجت و سرور دل من است و دو پسر میوه دل منند و ریحان اند کننده میان او و میان

علی هرکس جنگ زند در متابعت ایشان نجات یابد و هر که تخلف نماید و جدا شود بدرک اسفل رود و باطل کرد صاحب
جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم از جابر بن سمره نقل کرده است که گفت شنیدم از رسول خدا که گفت بعد از من دوازده
امیر خواهند بود پس کلمه فرمود که نشنیدم از او از پدرم پرسیدم که حضرت چه گفت پدرم گفت که فرمود که همه
امر مردم ماضی و جاری باشد مادام که دوازده مرد والی ایشان باشند **خلفاء راشدین ابوبکر خلیفه اول**

ابوبکر خلیفه اول

پسر ابی قحافه پسر عامر پسر عمرو پسر کعب پسر سعد پسر تیم پسر مره و مره دو پسر داشت یکی تیم بود که جد ابوبکر است
و یکی کلاب که جد پیغمبر است صلعم و هر دو بهفت پشت بمره میرسید و مره بشش پشت بنضر قریش میرسد با آنکه
قریشی گویند و ابوبکر از قریش است با نسب و پیغمبر قریشی و هاشمی است بسبب آنکه هاشم نبیره مره بود
که جد سیم پیغمبر است و کیفیت خلافت ابوبکر بنحوی است که در تحت انعقاد سقیفه بنی ساعده شرح نوشته
شده **در ذکر تعیین کردن لشکر بر کفار روم و غیره** از جمله در ذکر تعیین لشکر بر کردی ابو عبیده جراح

در ذکر لشکر کشیدن بر روم و غیره

چون اخبار متواتره از جانب شام بابوبکر رسید که لشکر روم شام را تصرف کرده روز بروز فتنه مینمایند
و فساد مینمایند ابوبکر اراده تدارک نموده که شرحبیل بن حسنه داخل مسجد شد و گفت چرا در فکر تدارک شام
نیستی ابوبکر گفت از کجا بخاطر تو رسید گفت خوابی آشفته دیده ام و خواب را نقل کرده تعبیر کرد که من لشکر بجنگ کفار
خواهم فرستاد و بر ایشان مسلط خواهم شد و تو یکی از امرای لشکر و حکام آن دیار خواهی بود و بعد
از آن من از دنیا خواهم رفت پس روز دیگر بمسجد آمده اصحاب و عشره مبشره را و معارف عرب را
جمع کرده نصایح و مواعظ گفته ترغیب و تحریص کفار کرده اول عمر قبول کرده بعد از آن عثمان
و عبد الرحمن بن عوف و بعد از آن طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده جراح و سایر معارف همه تصدیق
کرده رضا داده مرتضی علی فرمود که ای ابوبکر پیغمبر فرموده که این دین همیشه بر ادیان دیگر نصرت دارد
اگر خود بروی و اگر دیگری را بفرستی که نصرت باشد پس ابوبکر بر منبر رفته گفت ای مسلمان این علت

و وارث علوم پیغمبر خداست و هر کس با او دشمنی داشته باشد چنان کافر و منافق است و بلال را گفت که منادی
کرده همه مردم جمع شدند و بمطلب عمر نامه باحضار اهل یمن نوشته فرستاد و رؤسای عرب را مثل ابوعبیده
جراح و معاذ جبل و خالد بن سعد و یزید ابوسفیان و باقی امرا بیرون خیمه زده تا آنکه لشکر یمن رسید و سرکرده ها آمده
اول قیس بن مره با عشیره خود آمده بعد از آن سایر قبایل حاضر شده یکدیگر را وداع هر یک را سرکرده قبیله خود
و ابوعبیده را سردار کل کرده سفارش همه را با ابوعبیده بعضی اسب و بعضی شتر سوار شده بجانب شام
روانه شدند **در ذکر رسیدن خبر لشکر عرب بهرقل پادشاه روم و بعضی مراتب** آنکه چون خبر بهرقل رسید هرقل
در فلسطین بود که خبر رسید او نیز سرکرده ها را خواسته گفت لشکر عرب میآید و کوچ و اطفال خود را همراه میآورند
که ولایت ما را تصرف کنند و بشام و حمص و دمشق و انطاکیه و حلب و سایر ولایات روم فرستاده
از همه جا لشکر فراهم آورده ابوعبیده نیز با لشکر خود آمده تا قریه اخضر که متصل بزمین ولایت شام است
و هرقل نیز بانطاکیه آمده ابوعبیده جمعیت و آمدن هرقل را بانطاکیه و ورود خود باخضر نامه بابوبکر نوشته
فرستاده و ابوبکر نیز جواب نامه را نوشته ترغیب و تحریص بحرب نموده او را تسلی داده جواب نامه را
فرستاده بعد از آن هاشم بن عتبه را طلب کرده با جمعی از عشیره خود و لشکر دیگر بکومک ابوعبیده فرستاد
و در قبیله هاشم جوانی هشام نام پسر هشام بن الحرث که قصه او مفصلا در تحت دفعه علیحده مذکور خواهد شد
و عامر بن طفیل و دو نفر دیگر که هر یک هزار سوار سوار از خود داشتند و هاشم سه هزار کس داشت که
مجموع هفت هزار کس بسرکردگی هاشم بکومک ابوعبیده آمده و خبر هرقل رسید که چهل هزار سوار بغوطه
دمشق فرستاده ابوعبیده نامه دیگر بابوبکر نوشته ابوبکر باز سعید بن عامر را با دو هزار سوار و سهیل بن عمرو و حرث
بن هشام و عکرمه بن ابوجهل را با سه هزار کس و عثمان بن زید را با هزار و هفتصد کس و جمعی دیگر را که مجموع شش هزار
سوار بسرکردگی عمر عاص بکومک ابوعبیده فرستاده و جواب نامه ابوعبیده را نوشته باز تحریص و ترغیب بحرب

کفار نموده و تاکید زیاد نوشته چون کومک و نامه رسیده ابوعبیده نیز هشام بن العاص را برسالت نزد هرقل قیصر فرستاد
در ذکر آمدن هشام نزد هرقل که اگر اسلام قبول کند در امان خواهد بود و الا آماده جنگ باشد هشام نیز بانطاکیه
نزد هرقل آمده چون بدرب بارگاه هرقل رسید با رفقا بآواز بلند تکبیر گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله و الله اکبر باعجاز
کلمه توحید منظری که هرقل نشسته بود از هم جدا شده بنحویکه صدای شکستن را اهل مجلس شنیدند هرقل خوف کرده از
منظر فرود آمده بر تختی که از زر سرخ بود نشسته ایلچیان را طلبیده و احوالات از ایشان پرسید هر یک را
جواب گفته پرسید که نزد شما کدام کلمه بزرگتر و اعظم است گفتند کلمه لا اله الا الله باز چون کلمه را گفتند نصف سقف
خانه ریخت هرقل از کیفیت کلمه عظیمه پرسید ایشان ترجمه کردند هرقل سر در پیش افکنده بعد از مدتی تفکر و تامل غلامان
خود را طلبیده فرمود که ایلچیان را برده در محل پاکیزه مرغوب فرود آورده بخدمتگذاری ایشان مشغول باشند
در ذکر صورتهای پیغمبران که هرقل یک یک را در حضور ایلچیان بیرون آورده آنکه بعد از دو روز هرقل هشام را
با رفقا طلب کرده چون ایلچیان آمده طعام آوردند و بعد از طعام هرقل غلامان را فرمود که صندوقی آوردند
طولانی مکلل بجواهر چون سر صندوق را گشوده یکخانه صندوق را بر آورده صورتی بیرون آورده در حریر سیاهی پیچیده
صورت را از حریر بر آورده گفت آیا میشناسید که این صورت کیست ایشان گفتند نمی شناسیم هرقل گفت این صورت
حضرت آدم پدر ما است و باز در حریر پیچیده در صندوق گذاشته از خانه دیگر صورت دیگر بر آورده حریر را بر داشته
پرسید که این را میشناسید گفتند نه نشناختیم هرقل گفت اینصورت نوح پیغمبر است و باز در حریر پیچیده در صندوق گذاشته
از خانه دیگر صورت دیگر بر آورده از حریر باز کرده گفت میشناسید گفتند نه گفت اینصورت حضرت ابراهیم خلیل است
باز او را در جای خود گذاشته صورت بر آورده چون پرسید باز گفتند نمیشناسیم گفت اینصورت موسی عمران است
و همچنین صورت هر یک از پیغمبران را از یکخانه صندوق بر آورده ایشان نشناختند تا آنکه صورت دیگر در آخر همه
بیرون آورده از یاقوت سرخ و چون چشم ایلچیان بر آن صورت افتاده بسیار گریستند و شناختند هرقل گفت چرا

مگر نبید ایشان گفتند اینصورت پیغمبر ماست از کجا بدست تو افتاده هرقل گفت حضرت آدم بعد از انکه بپیغمبری مبعوث
شد بدرگاه خدا استغاثه کرد که میخواهم که پیغمبرانی که از اولاد من مقدر شده صورت ایشانرا ببینم جبرئیل براو نازل
شده اینصورتهارا آورده بحضرت آدم نموده آدم انهارا گرفته در تابوتی گذاشته بعد از آدم بشیث رسیده
و بعد از او بپیغمبر بپیغمبر میبرده تا انکه بذوالقرنین رسیده و از دست پدران ما آمده پشت بر پشت رسیده
تا این وقت بدست من آمده و وصف صاحب اینصورت آخر که پیغمبر شماست حضرت عیسی از انجیل وصف و نقل و در کتابهای
ما هم هست و میدانیم نهایت پادشاهی امر سبب بسیار عظیم و من دست از چنین نعمتی بر نمیدارم که در اخرت
بمن خواهند داد و بعد از این گفتگوها فرمود که خلعت و حلیه بایشان بدهند هشام قبول نکرده از اینجا
بیرون آمده مراجعت نموده نزد ابوعبیده آمده احوالات را تماما نقل کرده ابوعبیده گفت ختم الله علی
قلوبهم غشاوة و تدارک جنگ را دیده چون عرض لشکر خود را دید سی هزار شده بود در وانه کرده
آمده تا منزل جابیه رسیده هرقل نیز هشتاد هزار کس تدارک و سر راه ابوعبیده فرستاده نیز نامه بابوبکر و کثرت
ایشانرا نوشته چون نامه بابوبکر رسیده مصلحت عمر نامه بخالد بن ولید که حاکم عراق بود نوشته او را بسر ابوعبیده
و سایر لشکر سردار کل کرده و مامور بجنگ کفار ساخته چون نامه بخالد رسیده دید که او را سردار کل کرده بطمع
افتاده نایبی بجهت عراق تعیین کرده روانه شد **در ذکر آمدن خالد بکمک ابوعبیده** انکه بعد از تعیین نایب در
ولایت عراق با هفت هزار کس روانه شده در عرض راه بهر جا میرسید تاخت و قتل و غارت کرده میرفت
تا انکه آمد بمنزلی که در ایام پیغمبر عمر الطائی شبانی میکرد و گرگی آمد که گوسفند او را ببرد گرگ را زده تعاقب گرگ
کرده گرگ بسخن آمده گفت ای عمر چرا روزی که خدا بمن مقدر کرده از من میگیری عمر از این در تعجب مانده گرگ گفت چرا
تعجب کردی خدا پیغمبری بر شما فرستاده دست از او برداشته بت میپرستید این تعجب دارد عمر الطائی از انجا
برگردیده بخدمت پیغمبر آمده مسلمان شده گوسفند را بگرگ داد رسیده راهبر او در آن منزل گم کرده رافع بن عمر الطائی که

در اوقت با پدرش بوده و دلیل ایشان شده آب بسیاری از انجا برداشته روانه شدند تا بعد از چند روز که از ات
شام شده و همه قریب بهلاک رسیده بودند بوادی رسیده شکر خدا بجا آورده آمدند تا بجلی که از اکوانل گویند
که از محال شام و دمشق است و اهل انجا از تبعه هرقل بودند لشکر خالد ایشانرا قتل و غارت نموده روانه شده آمدند
تا بشهر تدمر رسیدند اهل انجا بیرون آمده جنگ بسیار عظیمی شده جمعی از سرخیلان لشکر خالد کشته شده بالاخره خالد غالب
آمده بسیاری از ایشانرا بقتل رسانیده مال و اسباب ایشانرا غارت کرده از انجا روانه شده آمده تا ثنیة العقاب که
آن بلندی بود رسیده خبر نزد ابوعبیده فرستاده ابوعبیده نیز با امرا و سرخیلان تمامی استقبال نموده در
استقبال او را داخل معسکر خود نموده در کنار سمت دمشق فرود آمده مشغول تدارک حرب رومی و تهیه لشکر گردیدند **در ذکر**
جنگ خالد با لشکر هرقل و غیره انکه هرقل یک امرای خود را با جمعی از سپاه از ولایت شام بتاخت و تاراج
خود با ابوعبیده با پانزده هزار سوار در انجا نشسته جواسیس باطراف فرستاده احوال هرقل لشکر او را
معلوم کنند ناگاه جاسوسی آمده خبر آورده که چهل هزار سوار از لشکر هرقل بحوالی معسکر ایشان آمده و از اطراف
نیز کومک بایشان میرسد خالد و ابوعبیده مصلحت یکدیگر چاپار باطراف فرستاده سپاهیرا که بتاخت رفته بودند
نیز فوج فوج رسیده سپاه لشکر فرود آمده روز دیگر طلوع آفتاب که از طرفین صفوف بسته لشکر روم شروع
تیرباران کرده پیش میآمدند و جمعی از لشکر اسلام کشته و از جای خود نگردیدند تا انکه یکبار همگی حرکت کرده شمشیرها را
کشیده حمله آوردند و بهمان حمله هزار و هشتصد رومیرا بقتل رسانیده بقیه رومی فرار کرده لشکر اسلام مال و اسباب
غنیمت بسیار بدست آورده آمدند تا بدروازه دمشق و دور حصار را فرو گرفته نزول کردند که جاسوسی آمده خبر آورد
که اینک لشکر هرقل با دو علم که هر علمی ده هزار سوار دارد بکومک اهل دمشق آمده رسیدند خالد نیز جمعی بمحاصره دمشق را
گذاشته خود با لشکر استقبال ایشان نموده بعد از تلاقی فریقین محاربه عظیمی شده بسیاری از لشکر کفار
بقتل رسیده سرکرده لشکر ایشان را با یکصد و شصت نفر زنده گرفته نزد خالد بردند و از مسلمانان کسی ضایع نشده بود

وخالد ایشان را امر باسلام کرده چون قبول اسلام نکردند تمامی ایشان را بقتل رسانیده آنچه مال و اسباب و اسیر بود همه را
تصرف کرده مراجعت و لشکرگاه خود فرود آمده دمشق را حسب الواقع محاصره نموده کار بجائی رسیده بود که دمشق گرفته شود
که خبر رسید که ابوبکر را آزار شدیدی عارض شده از آنجهت تزلزل و تشویش در میان سپاه و لشکر بهم رسیده خبر را مخفی داشتند تا آنکه
روز یکشنبه پنجم جمادی الاخری سنه ۱۳ از هجرت پیغمبر که صحابه را طلبیده وصیت کرده کلمهٔ انا لله وانا الیه
راجعون گفته و روز دوشنبه بیست و ششم شهر مزبور فوت شده چون وصیت کرده بود که بعد از تغسیل و تکفین او
نماز کرده نزد روضهٔ پیغمبر برده جنازهٔ او را بگذارند و رخصت بخواهند هرگاه دستوری بیابند آنجا دفن نمایند والا
در مقبرهٔ مسلمانان دفن کنند و موافق آنچه احمد بن محمد متولی که از مورخان معتبر عامه است نقل کرده بعد از آنکه
او را غسل داده نماز گذاردند بنحوی که وصیت کرده بود او را برده بر در روضهٔ پیغمبر گذاشته دستوری خواستند در
روضهٔ مقدسه بسته شده اجازت نیافتند و بعد از آن بعضی در روضه را گشوده در پهلوی مرقد مطهر آنحضرت
مدفون ساختند **و مدت عمر ابوبکر** هفتاد و سه سال است قبل از خلافت هفتاد و سال هشت ماه و هشت روز ایام خلافت
دو سال و سه ماه و بیست و دو روز **عمر پسر خطاب پسر نفیل پسر عبد العزی پسر ریاح** پسر عبد الله پسر

نسب عمر

رواح پسر عدی پسر کعب و کعب پدر مره جد پیغمبر و ابوبکر است و او دو پسر داشت یکی عدی که جد ششم عمر است
و یکی مره که جد هفتم پیغمبر است و آنچه در مقدمهٔ سقیفه نقل کرده اند که بلاذری و محمد بن اسحق و واقدی روایت کرده
مادر خطاب صهاک حبشیه کنیز عبد المطلب جد زبیر بوده و نفیل پدر خطاب با او مقاربت کرده خطاب از او بهم رسید
چون عبد المطلب مطلع شده صهاک را بنفیل بخشید **در کیفیت خلافت عمر** آنکه چون آزار ابوبکر شدت کرده آثار

در کیفیت خلافت عمر

موت بر او ظاهر شد روز یکشنبه ۶ جمادی الثانی سنه ۱۳ هجرت بود که ابوبکر دوات و قلم خواسته نیابت و خلافت را
باسم عمر بن خطاب نوشت و بیکی از مسلمانان داده گفت این نوشته را ببر و بر مسلمانان بخوان و ایشان را مطلع ساز
آنمرد بمسجد آمده انصار و مهاجرین را احضار کرده نوشته را بر ایشان خوانده گفت سمعنا و اطعنا خلیفهٔ رسول خدا بعد از خود

عمر را خلیفه و امام کرده بعضی قبول کرده گفتند سمعنا و اطعنا و بعضی خاموش گردیدند چون طلحه این را شنید نزد ابوبکر آمده گفت خلیفه
عمر را بر مردمان خلیفه کردی و حال آنکه او مرد تندخو و درشت است هیچ میدانی که در ایام حیات تو مردم چه رنج از او
برده اند و بعد از تو چه خواهد کرد اگر در قیامت از تو بپرسند چه جواب خواهی گفت که بهترین مردم را ساعتی تأمل
کرده گفت ابطلحه مرا از خدا و از مرگ میترسانی بعد از آنکه از من بپرسند خواهم گفت که بهترین مردم را خلیفه خود کردم پس
عثمان را طلبیده گفت عهدنامه بر خلافت عمر نوشته عمر را طلبید و عهدنامه را باو داده گفت بعضی تو را میخواهند و بعضی نمیخواهند
اما دل قوی دار و بار خلافت بر دار عمر گفت مرا حاجت بخلافت نیست ابوبکر گفت که تو را حاجت بخلافت نیست لیکن
خلافت را بتو حاجت است و منت بر تو ندارم بلکه بر خلافت منت دارم که زینت و جمال خلافت توئی و چون خلافت
بعمر رسید مردم را گفت که او را خلیفه نگویند و امیرالمؤمنین بگویند و اول مرتبه نامهٔ بلشکری که بشام رفته بودند نوشت
در تعیین عمر ابوعبیده را بسرداری لشکر آنکه چون عمر بخلافت نشست نامهٔ بلشکری که بشام رفته بودند نوشته خلافت خود را
بایشان نوشت خالد را از سرداری ایشان معزول کرده سرداری را بابوعبیده جراح مرتبه اول ابوبکر او را سردار کرده
بود داده و بعد او را عزل کرده بخالد داده بود داد و تأکید بسیار نوشت که در محاربه کفار سعی نماید **رسیدن نامه بابو
عبیده و گرفتن دمشق** آنکه چون نامهٔ عمر بابوعبیده رسیده شرم نمود که بخالد اظهار نماید و بهمان ضابطه اول با او سلوک
در عقب او نماز میکرد و مطلقا اظهار عزل خالد نکرده تا آنکه خالد خود شنیده بابوعبیده گفت هرگاه من معزول
بودم چرا با من نماز میکردی ابوعبیده از او معذرت بسیار خواست و هر دو مشغول بمحاصره دمشق شدند تا کار اهل دمشق
تنگ شده حاکم دمشق با لشکر بسیار بیرون آمده جنگ عظیمی کرده از مسلمانان بسیاری کشته شده بالاخره مسلمانان غالب
آمده کفار را شکست داده تعاقب ایشان می نمودند تا ایشان را داخل قلعه کرده قلعه را محاصره نمودند و مدتی قلعه داری
نموده چون دیدند که کومکی بایشان نمیرسد و لشکر عمر روز بروز زیاد میشود جمعی را نزد ابوعبیده فرستاده اظهار صلح نموده
ابوعبیده نیز بشرط آنکه هر ساله صد هزار دینار و مردی چهار دینار و زنی دو دینار جزیه بدهند راضی شده صلح نامه نوشته

مذکور شد نوشته اهل دمشق همگی مهر کرده نیز بعمر فرستادند و این در سنهٔ ... بود که سیزده ماه از خلافت عمر گذشته بود که صلح شده و از ابتدای
دمشق را گشوده مسلمانان داخل دمشق گردیده اهل دمشق امان یافتند **در ذکر آمدن حارثه شیبانی نیز در عمر و جنگ نمودن او** آنکه حارثه
در عراق نایب خالد بود بعد از فتح دمشق که سیزده ماه از خلافت عمر گذشته بود که لشکر عراق جمعیت بسیار کرده یزدجرد
شهریار نیز بعنوان شکار بیرون آمده از عقب گورخری میتاخت گورخر ایستاده بفرمان الهی بزبان آمده گفت
ای یزدجرد بخدا ایمان بیار تا این نعمت و پادشاهی بتو بماند یزدجرد برگردیده بجای خود آمده وزرای خود را طلبید
با ایشان مشورت کرده گفتند که مظنه آنست که ازین اعرابی که بعراق آمده اند امر غریبی بظهور رسد و در وقت
نایب خالد نیز خوابی دید که مردی عسلی با و داد همه گفتند که صلاح آنست نیز در عمر بروی که دولت با تست و او نیز
صلاح خود را در آن دیده روانه شده در عرض راه راه را گم کرده بر خانه نهاد کوهپایها افتاده آوازی شنید که اشعار
چند میخواند بهمان صدا رفته تا براه رسید کسی را ندیده رفتند تا شهری که عمر آنجا بود وقتی رسیدند که عمر در
مجلس رسول نشسته انصار و مهاجرین همه حاضر بودند پس حارثه شیبانی بر عمر سلام کرده اسلام آورد و عمر پرسید
که تو کیستی و از کجا میآیی او گفت منم حارثه شیبانی ام و احوال خود را نقل کرده تعریف عراق و آب و زمین
و علف انجا را کرده عمر بر منبر رفته خطبه خواند و مردم را تحریک و تحریص بسفر عراق و تسخیر آنجا کرده اول ابو عبید
ثقفی و سلیط بن قیس و بعد از ان باقی سرخیلان برخواسته اجابت او کردند و رضا برفتن بر سر عراق و تسخیر
آن ولایت و حرب با کفار دادند و عهد و پیمان کرده مشغول تدارک گردیدند ~~در ذکر تسخیر~~ **در ذکر سرداری ابو عبید ثقفی و تسخیر عراق** آنکه چون همه راضی برفتن عراق شدند ابو عبید ثقفی را سردار و سلیط بن قیس را وزیر او کرده باتفاق
مثنی حارثه شیبانی با چهار هزار کس روانه شدند و چون بعراق رسیدند قبایل ربیعه که با مثنی بودند هزار سوار جمعیت
کرده آمدند تا برابر لشکر کسری فرود آمدند و سرکردهٔ آن لشکر مردی بود ماهان نام او نیز لشکر عرب را دیده
لشکر خود را جمع و باستقبال تمام بیرون آمده بمیدان آمد و مبارز طلبیده چهار نفر از مسلمانان بمیدان آمده چهار هزار

کس بر

کس بدست ماهان کشته شد ماهان خیره شده حمله بر مسلمانان آورده مطر عرب نیزه زده ماهان را از اسب انداخته خواست او را
جدا کند ماهان گفت لا اله الا الله مرا مکش که یک غلام و یک کنیز تو میدهم مطر او را نکشته بر پشت اسب خود سوار کرده
بلشکر خود آورده قبایل ربیعه گفتند این ماهان سردار لشکر است و اگر صد غلام بخواهی میدهد او خواهد که دو غلام و کنیز و دو
هزار درم نقد با و داده مسلمان شد چون خبر بیزدجرد رسید بسیار دلگیر شده دختری داشت توران نام که هرگاه کاری
با و واقع میشد با و مشوره چاره کار مینمود پس نزد توران رفته چاره اینجا ... را از او خواسته توران او را دلداری
داده نامه بمهران حاکم آذربایجان که خواهان او بود نوشته که عرب بر سر ما آمده که هرگاه اعانت کنی ده سال
حکومت فارس با تو خواهد بود و بعد از ان ولایت ارمنیه نیز از تو خواهد بود مهران چون نامه توران را خواند با هشتاد
هزار کس و فیل بسیاری آراسته با عظمت تمام آمده نزد یزدجرد یزدجرد حرمت بسیاری نمود **در ذکر آمدن مهران بجنگ مسلمانان** آنکه چون مهران بکنار آب فرات رسید ابو عبیده مصلحت دیده که پلی بر روی آب بسته شود که مسلمانان
بگذرند و دهقانی ... تعهد نموده در اندک وقتی بر روی فرات پل بسته مسلمانان از آب گذشته در برابر مهران
صف بستند ایشان نه هزار کس بودند و مهران هشتاد هزار کس بودند از هر دو طرف صف بسته اول کسی که از مسلمانان
بمیدان رفته سلیط بوده از بسیاری زخم تاب نیاورده مراجعت نمود و بعد از ان چهار پسر او بمیدان رفته
حرب کردند تا کشته شدند و بعد از ان باز سلیط رفته او نیز کشته شده بعد از ان ... بمیدان رفته او نیز بقتل
رسیده پس لشکر اسلام همگی حمله آورده با لشکر فرس در هم آمده محاربات عظیم شده تا آنکه بالاخره فرس شکست
خورده منهزم گردیده مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بسیار را کشتند و بستند تا شب شده بلشکرگاه خود آمدند
و چون خبر اول که ضعف و شکست مسلمانان باشد بعمر رسیده ... سعد وقاص را با هفت هزار کس
فرستاده در عقب ایشان عمرو معدی کرب و طلحه و شرحبیل و مغیره بن شعبه و عاصم زراره را با شش هزار کس فرستاده
سعد وقاص ملحق شده رفتند و در ان حین مثنی بن حارثه فوت شده سعد بلشکر ابو عبیده رسیده بعد از ان خبر

لشکر فرس بروم رسیده هرقل مضطرب شده سی هزار سوار رومی بشام بکومک فرستاده ابو عبیده نیز هفت هزار کس بسرکردگی
عمرو معدی کرب پیش فرستاده مهیای جنگ ثانی رومی گردید **در ذکر محاربه ثانی که با جماعه روم به واقع شده** چون خبر
شکست بروم رفته سی هزار کس دیگر بشام فرستاده ابو عبیده نیز عمرو معدی کرب را هفت هزار سوار پیش فرستاد
و یزید ابو سفیان را با هفت هزار دیگر متعاقب ایشان و از عقب یزید شرحبیل را با شش هزار فرستاده و ده هزار نیز
با خود نگاه داشته و هرقل نیز دو علم دیگر با هر علمی ده هزار سوار کومک فرستاده که مجموع لشکر رومی شصت هزار و لشکر
اسلام سی هزار بودند و چون خبر جمعیت پنجاه هزاری که بکومک بشام آمده بودند بابو عبیده رسید که در فلسطین
جمعیت کرده اند معاذ جبل را برسالت فرستاده که اول ایشان را بدین محمد ص دعوت نماید و اگر راضی نشوند جنگ کنند
و چون معاذ جبل رسالت کرده ایشان راضی نشدند و رسولی از خود نزد ابو عبیده فرستادند که شاید بلد و مال
دو ولایت تطمیع نماید ابو عبیده تطمیع نشده بنا بر محاربه گذاشته روز دیگر از طرفین صفوف آراسته قریب بهزار
برق در میان لشکر رومی بنوازش در آمده آتش حرب و قتال مشتعل گردیده بالاخره لشکر رومی شکست خورده
یازده هزار کس از رومی بقتل رسیده و هفده نفر از مسلمانان و مال و غنیمت و اسباب بسیاری بدست لشکر اسلام
آمده ابو عبیده را تصرف در آورده فتح نامه بعمر نوشته فرستاده چون خبر بعمر رسیده خوشدل شده نامه بابو عبیده
نوشته فرمود که در شام توقف نموده سعد وقاص از آنجا روانه عراق شود که بعد از فراغ سعد وقاص از محاربه
عراق دیگر بهر نحو که در ثانی نوشته شود عمل نماید **در ذکر رفتن سعد وقاص بجانب حلوان و محاربه با ایشان** آنکه عمر
نامه بسعد وقاص نوشت که در مداین نایبی بجهة خود تعیین نماید و خود روانه حلوان شود چون نامه بسعد رسید برادر
زاده خود عمرو بن عتبه را با ده هزار کس روانه حلوان کرده خود بسبب آزاری که داشت در مداین مانده و چون
عمرو بن عتبه بحلوان رسیدند لشکر فرس نیز جمعیت کرده دور بر دور خود را خندق کنده زنان و اطفال خود را آنجا
فقیر فرستاده در آنکده با یکدیگر هم قسم شده و یزدجرد نیز در حلوان بود شصت هزار کس بر سر خود جمعیت کرده

هرمزان امیر ده بیت اهواز ترتیب هزار جمعیت کرده مجموع لشکر کفار هشتاد هزار شدند مسلمانان جمعیت کفار را بسعد نوشته سعد نیز
نامه بعمر نوشته عمر نیز بابو عبیده نوشت که کومک بجهة سعد بفرستد ابو عبیده نیز هاشم ابن عتبه نیز با ده هزار از جانب ابو عبیده
آمده و عمرو بن عدی و منذر بن حسان و جریر بن عبدالله هر یک جمعی سوار از عقب هم با این ترتیب با ایشان ملحق شده
لشکر ایشان بیست و چهار هزار کس شده روز دیگر از طرفین صفوف آراسته میان ایشان محاربات و مجادله عظیمه بسیاری
شد جمعی از مسلمانان بقتل رسیده بحدی که خوف بر ایشان غلبه کرده بالاخره عمرو معدی کرب ایشان را دلداری داده
با عمرو بن عتبه از اسبها فرود آمده سیصد نفر با ایشان پیاده شده حمله بر لشکر کفار آورده از دو طرف دیگر حجر بن
عیسی بکشوح مراد و باقی مسلمانان شمشیر بر ایشان نهاده جمع کثیری از کفار را بقتل رسانیده باقی شکست خورده فرار
نموده مال و غنیمت بسیاری بدست مسلمانان آمده الجماعه بعضی بخانقین و بعضی بقلعه حلوان گریخته حلوان را
مسلمانان تصرف و فتح نامه بسعد و عمر نوشته فرستادند **در ذکر رفتن لشکر مسلمانان بسرکردگی عمرو بن عتبه بجانب خانقین
بتعاقب کفار** آنکه چون لشکر کفار اسلام روانه خانقین شدند و خبر بلشکر فرس رسید از آنجا فرار کرده بقصر شیرین رفتند و
در قصر شیرین توقف نکرده روانه حلوان شدند و یزدجرد نیز در حلوان بود و چون لشکر فرس بحلوان آمده مقدمات
لشکر اسلام و شکست خوردن را نقل کردند یزدجرد دانست که تاب مقاومت ایشان ندارد و منوشهر بن هرمزان که از اعاظم
عجم بود در حلوان نایب خود کرده خود بنهاوند رفت و لشکر اسلام چون بقصر شیرین آمدند نامه بسعد وقاص نوشته
استدعا کردند که از آنجا بجانب حلوان روند و خواهش آمدن سعد نیز نمودند که باید در این سفر همراه باشد چون نامه
بسعد رسید روانه شده در قصر شیرین بمسلمانان رسیده یک روز توقف کرده روز دیگر بجانب حلوان روانه شده چون
خبر بمنوشهر رسید دانست که تاب مقاومت عرب را ندارد کوچ خود را برداشته از حلوان گریخته نزد یزدجرد آمده سعد با لشکر
اسلام روز دیگر آمده بلا مانع داخل حلوان شده مال و اسباب و غنایم حلوان را تصرف کرده بکشوح مراد را با ده هزار
سوار بجانب ماسبذان و عمرو بن زبید را بجانب شهرزور با ده هزار سوار بتاخت فرستاده مال بسیاری آوردند **در ذکر**

رفتن ابو عبیده به بیت المقدس و تسخیر آنجا آنکه عمر نامه بابو عبیده نوشته فرمود که لشکر را برداشته بر سر بیت المقدس رفته ایشان را
باسلام درآورد ابو عبیده نیز سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را در دمشق نایب خود کرده و با لشکر روانه بیت المقدس شده
چون بانجا رسید نامه باهل بیت المقدس و ایلیا که والی آنجا نوشته فرستاد که یا قبول اسلام کنند یا آماده جنگ باشند
چون نامه بایلیا رسید ایلیا قبول اسلام نکرده روز دیگر بجنگ بیرون آمده محاربات عظیمه میانه ایشان شد چنانچه
روز محاربه ایشان کشیده بالاخره ایلیا شکست خورده منهزم گردیده لشکر اسلام تعاقب کرده تا ایشان را تا
بیت المقدس کرده دور شهر را محاصره کردند ایلیا تاب محاصره نیاورده امان خواسته نامه نوشت که صلح میکنیم بشرط
آنکه عمر بنویسند که او ما را امان دهد ابو عبیده بمصلحت امرا و سرخیلان نامه بعمر نوشته فرستاد و خواهش با آمدن عمر
نمود که خواهش لشکر اینست که خود بیایند که بعد باقی ولایات در حضور و مقدم ایشان فتح شود و نامه را فرستاد

در ذکر رفتن عمر به بیت المقدس و گرفتن آن ولایت چون نامه ابو عبیده بعمر رسید مرتضی علی ع را دیده با او مصلحت
نموده امیر المؤمنین تصدیق و تحریص رفتن بجلد فرموده عمر حرفهای علی را پسندیده عباس بن عبد المطلب را
فرمود که خیمه بیرون زده خود بمسجد و بمنبر رفته بعد از خطبه خطاب بسرخیلان و سادات و اعیان و اشراف عرب
که دران روز جمعیت کرده بودند کرده گفت که من حسب الالتماس های لشکر اسلام بمعاونت مسلمانان میروم و امیر
المؤمنین مرتضی ع در مدینه خواهد بود و وارث علوم پیغمبر است باید امور خود را با و رجوع کنند و از رای او عدول
و انحراف نورزید و مطیع او باشید پس بیرون آمده بر شتری سوار و دو غراره بران شتر بار کرده یکی پر از [illegible] و یکی خرما
و خود جبه صوفی پوشیده از پشم شتر و شمشیری حمایل کرده روانه شد تا آنکه به بیت المقدس رسیده ابو عبیده و باقی
لشکر مسلمانان باستقبال عمر آمده تا حوالی بیت المقدس و کس نزد ایلیا فرستاده ایلیا نیز ابو الجعد را فرستاده
جزیه قبول کرده عمر نیز جزیه بر ایشان قرار و امان داده امان نامه نوشته بجهت ایشان فرستاد که هنوز در میان ایشان
هست و روز دیگر دروازه را گشوده عمر داخل شهر شده در کنشت بزرگ فرود آمده کعب الاحبار که کشیش بزرگ ایشان

بود و بخدمت عمر آمده اسلام قبول کرد **در ذکر تسخیر باقی ولایات که عمر تسخیر کرده** چون تفصیل آن طولی داشت اسامی آنها
تفصیل داده میشود جزیره که عیاض بن غنم تسخیر کرده جزیه بر ایشان قرار داد

ولایت [illegible] ولایت رقه [illegible] ولایت حران [illegible]

شهر رها [illegible] ولایت رأس العین که بجنگ کرده بعد از محاربه به امان خواستند بر ایشان قرار داد که
سی هزار دینار نقد و هر سال مردی چهار دینار بدهد شهر حران رقه و ان که بعد از محاربه بامان آمده
پنجهزار دینار نقد و هر سال مردی چهار درم نقد قرار داد ولایت نصیبین که مدت یکسال محاربه و محاصره آنجا کشیده
بالاخره عیاض بشهرزور فرستاده کوزها پر از عقرب کرده آورده در منجنیقها گذاشته بقلعه انداخته کوزها شکسته عقربها
ریخته بسیاری را هلاک کرده آخر بامان آمده آن شهر را مسلمانان بحیله و حیل و غلبه گرفته و غارت زیادی کردند
شهر اسکندریه و غیره شهر اسکندریه که بجنگ گرفته شد شهر عسقلان که ما و ولایت شام است شهر [illegible] را
که داخل زمین فلسطین است و پادشاه ایشان در قدیم جالوت را گشت شهر اهواز و شوشتر که بجبر کرده که
ابوموسی اشعری گرفته شده شهر حمص بعد از چندین روز محاربه بسیار که هفتاد هزار رومی کشته و جمع کثیر
از مسلمانان شهر حمص فتح و بتصرف مسلمانان درآمد بجبر کرده کی ابو عبیده شهر شوش که دانیال حکیم در آنجا مدفون

در ذکر گرفتن قادسیه آنکه چون سعد وقاص از جانب عمر بعراق آمد و خبر بیزدجرد شهریار رسید کسی نزد سعد
فرستاده که معتبرا چیز بفرستند که جهت آمدن سعد را از ایشان تحقیق نماید سعد نیز جماعه مرکب از [illegible] را فرستاده

[illegible]

چون بنزد یزدجرد رسیدند ایشان را بمجلس طلبیده خود بر تخت زر نشان نشسته پادشاهزادها از دو طرف
بر کرسیها و چون داخل شدند مغیره بر جسته بروی تخت بپهلوی یزدجرد نشسته یزدجرد را ناخوش آمده بروی
خود نیاورده یزدجرد گفت که میدانم غرض از آمدن عرب باین ولایت آنست که گرسنه شده چیزی میخواهند
شما را من میخواهم بجهت آنکه اگر واقع است سهل است محتاج کار به جنگ نیست آنچه خواهید بشما انعام دهم و جهان بینام [illegible]

خون ما است نیست و در ولایت ما طمع کرده اید بجوی شما را تنبیه نمایم که عبرت تمامی عرب شود مغیره گفت خون ما
مال نیست خوراک ما مردار و موش و مار و پوشش ما پشم شتر و گوسفند است و احتیاجی بنعمت و مال شما نیست غرض از آمدن
ما آنست که خدای تعالی پیغمبری فرستاده که نام او محمد است و کتابی داده است که قرآن است و بآنها ما را سرافراز کرده
که تو را بمذهب حق دعوت نمایم حال باید که از دو کار یکی را قبول کنی یا آنکه بمذهب حق در آیی یا آماده جنگ شوی
تا با تو جهاد کنیم بعد از گفتگوی بسیار کار را بر جنگ گذاشته رسولان مراجعت کرده نزد سعد وقاص آمده یزدجرد نیز کسی
فرستاده حاکم کاشان را با پنجهزار کس و شیران شاه حاکم اصفهان را با بیست پنجهزار کس و مرزبند حاکم ری را با بیست هزار
کس طلبیده مجموع هشتاد هزار کس در قادسیه جمعیت نموده رستم وزیر خود را سرکرده نموده سعد وقاص نیز با هفتاد هزار
هزار نیز ابوعبیده کومک فرستاده که مجموع شصت هزار بوده باشند بیرون آمده از طرفین صفوف آراسته جهاد در جنگ
ایشان گشته محاربات عظیمه واقع شده بسیاری از کفار اسیر و قتیل شده بالاخره شهریار برادر یزدجرد در میدان آمده
جنگهای عظیم نموده کشته شد و شکست بر لشکر یزدجرد افتاده فرار نموده مسلمانان ایشان را تعاقب کرده تا کنار
آب فرات و کفار بسمت مداین رفته مسلمانان داخل قادسیه شده چون مسلمانان همه تشنه و گرسنه حوضهای
پر آب و آذوقه بسیار دیدند و خوشحال شدند که کفار خدعه کرده همه را زهر بسیار داخل کرده از آن آبها و طعامها خوردند
بقدرت الهی مطلقا اثر نکرده بیرون آمده در کنار دجله فرود آمده خواستند که پل بسازند هاشم بن الحارث بر آب
زده از عقب او مرث بن عبدالله و همچنین سایر لشکریان از آب گذشته آسیبی بایشان نرسیده یزدجرد چون اینحال را
دید تحیر کرده اهل حرم و خدم و اقوام و اولاد خود را با خزاینی که داشته اند بدسکره که محلی بود مستحکم فرستاده خود نیز
بانجا رفته مسلمانان نیز متعاقب آمده مداین را نیز تصرف کرده نامه فتح نامه بعمر نوشته فرستاده خود نیز بانجا رفته
مسلمانان نیز متعاقب آمده و بعد از آن محاربه حمص شده حمص را نیز تصرف در آورده و ولایت شام تمام
بتصرف در آمد و در آن جنگ هفتاد هزار کس کشته شد

در ذکر سرداری نعمان و ابوموسی و گرفتن اصفهان و فارس

در بیان وقعه آنکه چون لشکر اسلام قوت گرفته عراق عرب را تصرف کرده پادشاه عجم که یزدجرد بود غضب نموده بجهت جنگ لشکر

[illegible]

عراق را فراهم آورده صد و پنجاه هزار کس جمعیت کرده بنهاوند آمده خبر بعمار یاسر که حاکم کوفه بود رسیده کیفیت جمعیت عجم را
عمار بعمر نوشته چون این خبر بعمر رسیده بمسجد آمده اصحاب و سرخیلان را جمع کرده کیفیت جمعیت و اراده لشکر عجم را
بایشان خبر داده و چاره کار را از هر یک مشورت نموده هر یک را آنچه بخاطر رسیده عرض کرده هیچیک پسند نکرده
خطاب بمرتضی علی ع کرده گفت یا علی رای تو از همه نیکوتر و رای صایب تر آنچه بخاطر میرسد امیر فرمود که کثرت
دشمن از لشکر عجم بسیار است و در این باب تشویش من زیاده است امیرالمؤمنین فرمود که آنچه رای منست باید لشکر
همه را باید فراهم آورده یاری و اعانت از خدا خواست و امیر کاردیده بر ایشان تعیین کرده روانه و متعاقب ایشان
نیز فوج فوج فرستاده باعانت حق تعالی انشاءالله فتح میسر میشود عمر نیز پسندیده گفت رای من و رای صواب همینست و بمصلحت
علی لشکر فراهم آورده هفتاد هزار کس بسرکرده گی نعمان روانه کرده چون نعمان روانه شد طلیحه را بجاسوسی فرستاد
چون نزدیک نهاوند رسیده طلیحه آمده کیفیت لشکر عجم و تعبیه های ایشان را تقریر کرده روز دیگر از طرفین صفوف
بسته لشکر دهل و نقاره بسیاری میزدند و لشکر اسلام لمحه بلمحه بآواز بلند تکبیر میگفتند و از جمله تعبیه های عجم خار خسک بود
که از آهن تعبیه کرده در سر راه لشکر عرب ریخته بسیاری از اسبان ایشان با پنجه ضایع گردیده در آن روز بسیاری از مسلمانان
مجروح و مقتول گردیده غرض که تا چندین روز کشیده هر روز جمع کثیری از طرفین قتل و اسیر میگردیدند نعمان و چند نفر
دیگر در آن کارزارها بمرتبه شهادت رسیده تا آنکه سرداری لشکر اسلام بابوموسی اشعری رسیده بعد از محاربات عظیمه فتح
نمایانی کرده لشکر فرس را شکست داده پاره باصفهان و بعضی بقم و کاشان و برخی بفارس و کرمان هر یک بجانبی فرار
نموده مال و غنیمت و دواب بسیاری و گنج عجیبی غانم که چگونگی آن در تحت سایر حکایات تواریخ نوشته خواهد شد بدست مسلمانان

آمده نهاوند را تصرف و ابوموسی غنایم بخش کرده خمس آن را از زر و اسباب طلا و نقره و جواهر با گنج یحیی خان بجهت عمر فرستاده فتح
نامه نوشته بجهت عمر فرستاده چون عمر نامه را خوانده خمس مال که آورده بودند بر مسلمانان بخش کرده چون گنج یحیی خان را که تود
و جواهر و انواع قیمتی که هرگز ندیده بود در تحیر و تعجب فرو رفته امیر المؤمنین علی و عثمان و زبیر را طلبیده فرمود که هر یک از آن
گنج را مهر نموده به بیت المال فرستاد بعد از آن شب خوابی دید که آتش در آن گنج افتاده صبح سائب را طلبیده گفت که جواب
مرا با آتش چند داری پس آن مال را داد که بمسجد برده خمس را بجهت بیت المال جدا کرده باقی را بر مسلمانان که در جنگ نهاوند
حاضر بودند قسمت کرد **در ذکر سرداری عروه و تسخیر همدان و ری** اگر بعد از فتح قادسیه عمر نامه بعمار نوشته فرمود که
کس با سرداری که مناسب داند تعیین و تسخیر ولایت ری و دشت پی بفرستد چون نامه رسید عمار نیز بمسجد رفته
نامه عمر را خوانده همگی سمعاً و طاعة گفته عروة بن زید را سردار کرده ده هزار کس با او داده روانه ولایت ری نموده چون
عروه روانه شده نزدیک همدان رسیده کفتار نام که از بزرگان عجم و در جانب یزدجرد حاکم همدان بود چون خبر
آمدن عرب را شنیده با جماعه خود فرار نموده عروه با لشکر عرب آمده در همدان داخل شده چند روزی آنجا توقف
آورده لشکر را از آنجا برداشته روانه شهر ری گردید و چون بحوالی ساوه رسید فرادل بن اردمان که ده هزار کس
و حاکم ساوه بود خوف کرده با لشکر از ساوه گریخته بری رفت و عروه آمده در ساوه فرود آمده خبر بری رسید فرخزاد
بن زاد و فهرکطیر حاکم ری بود تدارک جمعیت سپاه و لشکر مشغول شد و عروه نامه مشتمل بر تصرف ولایات
مزبوره نوشته فرستاده **در ذکر تسخیر ری** چون خبر آمدن عروه بحاکم رسید محمد بن جومیان فرستاد بیست هزار مرد
آورده و بیست هزار نیز در ری جمعیت کرده عروه نیز از ساوه حرکت کرده روانه ری شده در حوالی شهر ری فرود
آمده حاکم ری نیز با چهل هزار سوار بیرون آمده روز دیگر از طرفین صفوف آراسته آتش حرب شعله ور گردید
ابتدا مسلمانان از کثرت ایشان خوف کرده عروه ایشان را دلداری داده مبال و غنایم و عقب ایشان را
کرده خود بر اسبی زرده نشسته با مسلمانان دیگر بمیدان رفته بر کفار حمله کرده مفقود مرد از لشکر کفار در آن حمله

ابره عالی

رسیده حاکم ری پشت داده لشکر فرار کرده بعد از فتح سپاه خود را بقلعه شهر ری رسانیده لشکر اسلام و غنایم ایشان را
تصرف و شهر ری را محاصره کرده روز دیگر اهل ری امان خواسته التماس صلح کردند عروه قبول کرده باز همان حاکم ایشان را
حاکم کرده که هر سال دویست هزار درم از ولایت ری جزیه بدهند و ایشان نیز قبول جزیه را کرده صلحنامه نوشته
از طرفین دادند و عروه نامه و خبر فتح ری را بعمر نوشت فرستاد **در ذکر رفتن عروه بقم و کاشان و تسخیر آنها** چون فتح نامه
ری بعمر رسید بعروه نوشت که یکی از سرخیلان را در ری بگذارد و خود با لشکر متوجه تسخیر قم و کاشان شود چون نامه
بعروه رسید رکاه بن مصعب که از قبیله عبد القیس بود در ری گذاشته سیصد سوار نیز با او داده و خود روانه قم گردید
چون خبر بحاکم قم رسیده در همان شب فرار نموده بکاشان رفته و آنچه مال و غنیمت بود برداشته روانه کاشان شده
آنجا نیز عبد الله را بهمدان بفرستد و خود در کاشان باشد **در ذکر رفتن جریر بهمدان و رسیدن خبر قم و کاشان باصفهان**
بعد از رسیدن عمر نامه بعروه جریر بن عبد الله را با جمعی لشکر بهمدان فرستاده جریر نیز چون وارد همدان شده باشاره
عمر آنچه مال و چهارپایی که در همدان بوده تصرف کرده در آنجا ماند و چون خبر ورود عروه و لشکر عرب بکاشان و اصفهان رسید
یزدجرد نیز فاروسغان را که از مرزبانان عجم بود در اصفهان حاکم و نایب خود کرده و خود از اصفهان حرکت کرده بفارس
رفته در اصطخر فارس مقام نموده مشغول بجمعیت شده چون این خبر بعمر رسید ابوموسی اشعری را سردار کرده باصفهان
روانه نمود **در ذکر رفتن ابوموسی اشعری باصفهان و تسخیر آنجا** چون نامه عمر بابوموسی رسید ابوموسی نیز تدارک خود و لشکر را
دیده از قبیله بنی بکر بن وائل همام بن مطلب را نایب خود کرده در بصره گذاشت و روانه اصفهان گردیده چون
بحوالی اصفهان رسید عبد الله بن بدیل را با دو هزار کس پیش فرستاده چون خبر باصفهان رفته فاروسغان نایب
یزدجرد با سی هزار سوار از اصفهان بیرون آمده ببهانه محاربه فرار نموده نزد یزدجرد رفته عبد الله بن بدیل که
مطلع شده تعاقب کرده بفاروسغان رسیده مراجعه کرده با دو هزار کس آمده داخل اصفهان نشده مردم اصفهان
بیرون آمده التماس امان و صلح کردند قبول کرده بابوموسی نوشت ابوموسی آمده در خارج شهر فرود آمده جمعی از اهل

شهر آمده اطاعت نموده هزار درم نقد قبول کردند و هرساله جزیه مقرر گرا که ابوموسی قرار داد و مصالحه نامه نوشت و دروازه را گشودند
بدون جنگی و نزاعی اصفهان بتصرف درآمده ابوموسی داخل شهر شده در میدان اصفهان فرود آمده نامه بعمر نوشته بفتح
اصفهان را عرض نمود **در ذکر تسخیر فارس** چون خبر گرفتن اصفهان بیزدجرد رسید بسیار مضطرب شده فارس را بشهرک
پسر ماهان که از وزرای بزرگ بود سپرده خود با دیگران رفته در کوشک هزار مرد که در محال کرمان از آن مستحکم
جائی نبود فرود آمده چون اهل فارس دیدند که یزدجرد گریخت مضطرب شده همه جمعیت کرده بنزد قاضی القضاة
رفته چاره کار خود را خواستند و قاضی ایشان را تسلی داده با جمعی از رؤسا بنزد ملک شهرک رفته با وی التجا بردند
که او چاره کار ایشان نماید ملک شهرک گفت خاطر جمع دارید عرب چه کس است که از ایشان بترسیم و نزد
که قاضی بیرون رفته منادی کرده لشکر و اهل فارس را در هر جا بوده صد و بیست هزار مرد جمعیت کرده شهرک و نزد
که هر یک ریسمانی با خود بردارند که عربان را بعد از گرفتن ببندند و چنان کردند تا آنکه ابوموسی با لشکر عرب رسیده روز دیگر
شهرک بیرون آمده چون صفوف بسته شد لشکر عرب یکبار باواز بلند تکبیر گفته محاربات عظیم شده در آن بین باز همه
تکبیر گفتند یکبار لشکر فرس شکست خورده شهرک گریخته مسلم نام عرب رسیده شهرک را از اسب انداخته سلاح و لباس او را
گرفته بقتل رسانیده لشکر عرب شهر اصطخر را محاصره نموده اهل فارس بعد از یکماه قلعه داری با مان آمده جزیه قبول کردند
که هرساله بدهند و دو ساله دویست هزار درهم نیز نقد بدهند و ابوموسی نیز راضی شده عهدنامه نوشته بایشان
داده از آنجا روانه کرمان شد **در ذکر گریختن یزدجرد از کرمان و فتح ابوموسی ولایت کرمان را** چون خبر بیزدجرد
رسید بسیار مشوش شده متفکر و متحیر در کار خود بود که چند روزه بن سیاه کوش که از بزرگان کرمان و وزرا و نوکری بود
پیش یزدجرد و کلال دختر و سکاری نموده هرچند التماس نموده یزدجرد در کمال تنزل بتر او نشده بند و او نیز ناخوش
آمده گفت تقصیر از ماست که مثل تو کسی را بولایت خود راه داده ایم و پای یزدجرد را گرفته از تخت کشیده در میان
سرا انداخته بیرون رفته سرهنگان و غلامان آمده او را دلداری داده از کرمان نیز کوچ کرده روانه خراسان شد

فارس م

با دو فرخ

بر رو رفته و ابوموسی با لشکر عرب از فارس حرکت کرده بجانب کرمان آمده یک یک ولایت کرمان را بدون جنگ گرفته
تا تمام آن ولایت را بتصرف درآورده تا سرحد خراسان و در آنجا فتح نامه بعمر نوشته توقف نموده منتظر جواب بود
در ذکر آمدن یزدجرد بخراسان و کیفیت کشته شدن او چون یزدجرد رو بخراسان آورده با خدم و حشم و غلامان
و مال و اسباب پادشاهی وارد خراسان گردیده بمرو آمده در مرو سکنی نموده اهل مرو از طرخان طلب رسید با لشکر بسیار روانه مرو
شده چون یزدجرد شنید نیم شب تنها بیرون آمده خدم و حشم و غلامان را خبر نکرده از شهر بیرون آمده نمیدانست
بکجا میرود میرفت با یکجائی رسید آسیابانی را دید گفت که از لشکر ترک گریخته ام آسیابان او را باسیا برده چون در خواب
شد آسیابان بطمع مال و جامهای او که از طلا بود او را کشته برهنه کرده در آب رود انداخته روز دیگر طرخان سوار شده بیرون
آمده چون بآسیا رسیده آسیابان بر سر راه آمده پادشاه ترک بترکی با او حرف میزد که وی خونی میدانست او را بیند
نمود که آسیابان را گرفته غلامان بآسیاخانه رفته رختهای یزدجرد را بیرون آورده آسیابان اقرار بکشتن یزدجرد
کرده طرخان گریه بسیاری کرده فرمود که آسیابان را کشته اهل مرو را گفت که یزدجرد را از آب بیرون آورده بدستور
پادشاهان کفن کرده نعش او را بجانب فارس فرستاده که در مقبره پادشاهان دفن نمایند **از جمله سایر حکایات**
حکایت احوال خراسان چون فتحنامه ابوموسی از سرحد خراسان بعمر رسید که استدعای رفتن
تسخیر خراسان کرده بود عمر در مسجد رسول بود در جواب نامه ابوموسی نوشت که فتوحاتی که کرده مستحسن افتاده خدا از تو
راضی باشد نهایت اینکه اراده خراسان برای رضای من مکن و مارا بخراسان احتیاجی نیست کاشکی میان من و
خراسان دریاهای آب و کوههای آتش و سدها مثل سد یاجوج و ماجوج فاصله بودی چون نامه را نوشت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب فرمود که یا عمر اگرچه خراسان از ما دور است اما خراسان از خصایص و ما زیکو بسیار است در خراسان
شهریست که او را مرو گویند و ذوالقرنین او را بنا کرده است و عزیز پیغمبر در آنجا نماز کرده است آبهای خوب و زمین
نیکو دارد و بر هر دروازه آن فرشته است شمشیر کشیده در دست دارد که بلاها از آن شهر دور مینماید تا روز قیامت

دیجکس آن شهر را بزور نگرفته و نخواهد گرفت مگر قایم آل محمد ع و در خراسان شهریست خوارزم که از ثغور اسلام است و کسی که
در آنجا قرار داشته باشد همانست که در راه خدا جهاد مینماید و در خراسان شهریست که آن را انجاز گویند و در آن مردان باشند
که از زبانهات گویا ایشان را مالیده اند و در خراسان شهریست سمرقند خوشا بحال کسی که دو رکعت نماز در آنجا کند از
و در آخر الزمان ترکان بر ایشان مسلط شود و ایشان را هلاک کنند و آن ولایت را التقرق کنند هر که در آنجا میرد شهید
باشد اما شهر دیگر هست بلخ که یکمرتبه خراب شده و اگر مرتبه دیگر خراب شود هرگز آباد نخواهد شد کاشکی میان بلخ
کوه قاف فاصله بودی و دیگر طالقانست که آنجا خدا را گنجهاست بهتر از سیم و زر اهل آنجا مردمانی باشند که خدا را
چنانچه هست شناخته اند و شناسند و در آخر الزمان مثل باران مار بیارد و هلاک اهل هرات از ماران باشد
اما شهر زرنج اهل آن بطاعون هلاک شوند و در آخر الزمان دشمنی در خراسان بهم رسد که همه را بکشند و یک کس را
زنده نگذارند اما سرخس را زلزله خراب کند و اهل آنجا از خوف و گرسنگی هلاک شوند اما بجستان جماعتی باشند
قرآن خوان اما بقرآن عمل نکنند و از دین اسلام چنان بیرون روند که تیر از نشانه و در آخر الزمان در آن شهر ریگ
ببارد و اهل آن در زیر ریگ پنهان شوند و سخنی باد و نشنک که کسی رجال از آنجا بیرون آید دهر رجالی یک بابا
که اگر تمام مردم را بکشند باک نداشته باشند اما اهل نیشابور از رعد و صاعقه هلاک شوند و بعد از آبادی دیگر است
آنجا چنان خراب شود که هرگز آباد نشود اما گرگان در آنجا مردمان نیک بسیار باشند اگر چه خدا را نشناسند اما
معتمدان و فاسقان نیز در آنجا بسیار باشند و دلهای ایشان سخت باشند بلکی باد و قومس آنکه نیک مردان آنجا
بسیار باشند و آن زمین هرگز از معتمدان خالی نباشد اما دامغان چون آنجا سواره و پیاده بسیار شود خراب
شود اما سمنان در تنگی عیش باشند تا آنکه مهدی بیرون آید فرج ایشان بدست مهدی باشد اما طبرستان شهریست
که مومنان در آنجا اندک و فاسقان بسیار باشند و دریا با آن شهر نزدیک باشد و در کوه و صحرای آن منافع بسیار
بود اما شهر ری شهریست که فتنه و فساد بسیار شود و در آخر الزمان اهل آن بدست دیلمان هلاک شود و در دروازه گنج

منقل باشد

منقل باشد قتل بسیاری شود بنحوی که خدا حسابش را میداند و خراب شود در همان دروازه هشت کس از اکابر بنی هاشم بقتل رسند
که هر یک دعوی خلافت کنند و مرد بزرگی که نام او نام پیغمبری باشد در زندان وزیری در زندان دهند چنانکه چهل روز در آن زندان
دم ماه باشد و بعد از آن او را آنکه برند و بکشند و در عهد دولت سفیانی اهل آنجا از رنج بسیاری رسد و قحط و بلای عظیم اتفاق
و آن شهر خراب شود چون انعام امیرالمؤمنین نقل کرد عمر خاموش بوده گوش و بعد از آنکه تمام شد گفت ای ابو الحسن
در ابتدا که این سخنها در احوال خراسان گفتی مرا رغبت دادی اما در آخر از کثرت اهل خراسان را در دل من سرد کردی
حضرت گفت که از احوال خراسان آنچه تقریر کردم زیاده از آن فتح اول خراسان بنی امیه را باشد و آخر بنی هاشم را

حکایت نضله انصاری و ملاقات وصی عیسی سعد وقاص در ایام سرداری لشکر سعید سوار بنضله داده بتاخت
فرموده چون نضله روانه شد در عرض راه حلوان میان دو کوه رسیده وقت نماز عصر بود فرود آمده
چون الله اکبر اول اذان را گفت آوازی از کوه شنید که گفت کبرت کبیرا و چون اشهد ان لا اله
الا الله گفت در جواب شنید که اخلصت اخلاصا و چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت باز صدا آمد که آن
پیغمبریست که بعد از او پیغمبری نیست و چون حی علی الصلوة گفت باز جواب شنید که این فریضه است و چون
حی علی الفلاح گفت باز جواب گفت که رستگاری نیک مردان است و چون قد قامت الصلوة گفت
جواب آمد که روز کار است و مجده رود راز باشد و چون نضله نماز تمام کرد فریاد کرد که ای هاتف اگر فرشته
فضلا تحلیلک و اگر پریانی مرحبا اهلا و سهلا و اگر از آدمیانی بیرون آی تا نزدت بینیم پس از مغاره کوه بیرون آمد
موهای سفید میانه بالا جامه سفیدی پوشیده سر برهنه آمده سلام کرده نضله احوال او را پرسیده پس گفت نام من زرنب است
و عیسی مریم مرا دعا کرده است که زنده باشم تا آنکه عیسی از آسمان نزول کند و از او قت در این کوه میباشم و انتظار نزول
او را میکشم را که قیامت نزدیک است و بعمر دعای من برسان و بگو که دست از سنت پیغمبر برندارد و چند خصلت است
که هرگاه در میان امت پیغمبر بهم رسد باید از میان ایشان بیرون رفت یکی آنکه مردان بمردان و زنان بزنان

مباشرت کنند و امرا با غلامان نسازند و هرچند غلات بسیار شود نرخها گران باشد و مشورت با غلامان و خادمان کنند و
گناهها کنند که عبرت دیگران شود و صدقه ندهند مگر اندکی درویشی در سالی ده درم نیابد و قرآن را بالحان نخوانند و مسجدها
نقاشی کنند و منارهای بلند بسازند و گواهی دروغ بدهند و باران اندک ببارد و ربا شایع شود در آن وقت باید از خشم خدا
ترسید این همه را گفت و بعد غایب شد که دیگر او را ندیدند **حکایت دانیال حکیم** در وقتی که ابو موسی اشعری قلعه سوس را گرفته
بخزینه پادشاه سوس رفته در کنج خزانه مخزنی که قفل بزرگی بر در آن زده اند قفل را شکسته با مخزن رفته در میان آن مخزن سنگ
بزرگ دراز دید که میان آن سنگ را چون قبر خالی کرده اند و مرده را جامه زربفت پوشانیده کفن کرده در آن قبر نهاده اند
و سر آن مرده برهنه و بینی او یک وجب زیاده بود ابو موسی تعجب بسیاری کرده تحقیق حال او نموده گفتند این مردی بود در
عراق مسکن داشته و هر وقتی قحط و گرانی نازل میشد باران قطع میشد نزد او میرفتند و او دعا میکرد حق تعالی دعای او را
مستجاب میکرد و در سالی باران از ما قطع شد و قحط عظیمی شده و دعای ما مستجاب نمیشد جمعی بعراق فرستاده
التماس بسیاری کردیم تا او را با ینولایت آورده بدعای او حق تعالی باران بما داده شدت قحط و بلا رفع شده او را
در اینجا نگاه داشته حرمت او را میداشتیم و در عوض او پنجاه مرد بعراق فرستاده گرو نگاه داشتیم که تا او در نزد ما باشد پنجاه مرد
در عراق گرو باشند و تا او در حیات بود از برکات و سعادتها و نفعهای بسیار باین ولایت رسیده و چون اجل او رسیده
فوت شد در این خانه دفن گردید و چون ابو موسی فتحنامها بعمر نوشت این مقدمه را نیز ذکر کرده عمر اکابر اصحاب را
خواسته کسی از احوال مطلع نبوده امیرالمؤمنین فرمود که عمر نامه با بو موسی نوشت که نعش او را از آنخانه بیرون آورده
مجددا تکفین و تجهیز نموده بر او نماز کرده آب از نهر سوس انداخته در نهر سوس او را دفن کرده بعد از آن آب را باز
بنهر انداختند **حکایت علقام بن الحرث** آنکه در وقتی که ابو بکر عامر بن طفیل و عشیره بن شداد عبسی و عباس بن
مرداس سلمی را که هر یک هزار سوار از خود داشتند و هر سه مردان کار بودند و در زمان سابق همیشه بنهب و غارت
قبایل عرب مشغول بودند بولایت شام و کومک ابو عبیده سردار و امیر لشکر شام فرستاده در عرض راه چون بدو خانه

که از ایشان

که از ایلی کوچیده رسیدند فرود آمده چون آرام گرفتند خیمه دیدند در آن صحرا برپا کرده سه نفر از یاران خود را فرستاده که رفته
حقیقت احوال آن خیمه را مشخص نماید چون نزدیک آمدند پیرزالی دیدند که در خیمه نشسته چون احوال از او پرسیدند
جواب ایشان را نداد و یکی از آن سه نفر فرود آمده چون نزدیک خیمه شد پیرزال گفت ای جوان برگرد او چیز آمده که تحقیق
حال نماید پیرزن از جا جسته او را گرفته چنان بر زمین زد که مرد رفیق دیگر آمده خواست که تحقیق نماید پیرزن دستی بر سینه
او زد که او نیز مرد رفیق برگردیده خبر نزد رفقا برده عامر و عباس و عشیره هر سه با صد سوار آمده تا نزدیک خیمه رسیده
پیرزن فریاد کرده که ای علقام کجائی بیا در آن اثنا کنیزکی بسیار بسیار جمیله در نهایت حسن سر از خیمه بیرون آورده جوانان
هر سه بال گردیده آمدند که کنیزک بدست آرند که دیدند کودکی امرد در نهایت حسن و جمال نیزه در دست بر ابلق جمال بر
دست و پا و چشمانی سفید که گوئی برهنه سوار و بیامد و سه غلام سیاه پیاده همراه او و چون چشمش بر ایشان افتاد نعره
زد و گفت قسم بلات و عزی که مرا بغیر از دو شتر و چند مشک آب و سه اسب و سه غلام و سلاحی دیگر چیزی از مال
دنیا نیست و این عورات که در این خیمه اند مادر و خواهران و عیال منند و شما را بر ایشان دستی نیست و از من چیزی
بشما نماید نشود برگردید و دامن خون خود مشوید عامر پرسید که تو کیستی و در این مکان چه میکنی گفت من علقام پسر علقام پسر
حرث از قبیله بنی لغیران جبل ازدی و پسر عم من مره بن مره فارس الغفاست که قبایل عرب را غارت کرده و من نیز یکی
از بزرگان قبیله خود در گشته ام و هجرت خود را بدو داشته باین مکان آمده ام که بعد از آنکه ایشان از من راضی شوند بمیان
قبیله خواهم رفت و عامر نیز نسب و حسب خود در رفتار گفته علقام بخندید و گفت که عجب دارم من از عمر و معدی کرب که
در میان عرب بشجاعت مشهور است باک ندارم از شما چه باک خواهم داشت عامر در غضب شده بصمصم بن عامر
گفت که بمیدان برو و کار این را بساز پس صمصم عامری بمیدان رفته علقام از اسب کشیده او را بکشت مبارز دیگر
رفته او نیز بقتل رسیده تا بیست و هشت نفر کشته شدند عامر اراده کرده که همگی یکبار حمله آورند علقام گفت هرگاه
این اراده دارید مرا مهلت دهید که بخیمه رفته سلاح در پوشم عامر او را مهلت داد او بخیمه رفته سلاح پوشیده چون

۱۲ بمیدان آمد ایشان یکبار بر او حمله آورده زخم بسیاری خورده سست گردیده چون عامر او را سست دیده فرصت غنیمت
خود بمیدان آمده نیزه بر نیزه او کرده عشیره نیز بکمک عامر نیز حمله کرده الهام نیزه از دست عامر گرفته بر دور انداخته
انداخته غلامان آمده ایشان را بستند و باقی سواران با عباس گریخته الهام تعاقب کرده قسم یاد نمود که تا عباس
مرداس ابن عبید دست از شما بر ندارم سواران ناچار عباس را گرفته با وی داده خود فرار کردند الهام هر سه مبارز را
دست بسته بخیمه آورده فرمود طعامی بخیمه او آورده غلام را گفت که دستهای ایشان را گشوده همراه طعام خورده باز دستهای
ایشان را بسته نگاه بدین نحو سلوک کرده چون آنخبر بقومش رسیده ایشان را از این مردانگی او خوش آمده گفتند
که ما از خون آن مقتول گذشته نیز او را عفو کردیم بجای خود مراجعت نما الهام نیز اهل و عیال خود را برداشته خواست
روانه شود چون میان قبایل عرب خبر رفت مبارزان هریک خود را با صد سوار برابر میگرفتند و حال دست بسته
با نصرت بر ایشان ناگوار آمده هر سه نزد الهام آمده اقرار و اعتراف بتقصیر و گناه خود کرده التماس و عجز نمودند الهام
از تقصیر ایشان گذشته معذرت بسیار کرده فرمود که غلامان دستهای ایشان را گشوده اسباب و اسلحه ایشان را داده
مرخص و سفارش نمود که بکسی اظهار ننمایند و خود نیز قسم یاد کرده که مذکور نسازد چون ایشان رفتند بعد از چندی
الهام هفتاد نفر از قبیله خود برداشته نزد ابو عبیده آمده اسلام اختیار نمود **حکایت کشته شدن عمر علیه اللعنة**
و قصه شوری فیروز نام غلام بازرگانی و ابو لولو کنیت او بود موافق آنچه ابن ابی الحدید و ابن اثیر و اکثر
علماء عامه و مورخین خصوصا احمد بن محمد مستوفی نقل کرده است روزی فیروز نزد عمر بشکوه آقای خود آمد
عمر مغیره بن شعبه را که آقای او بود منع بسیار کرده بعد از آن غلام را نصیحت کرده از فیروز پرسید که چه کار از تو
بر میآید فیروز گفت صنایع بسیار میدانم از جمله آسیابی میسازم از باد که کسی نساخته عمر گفت ما را احتیاج باو هست بکن
چون بسازم که در عالم شهرت کند چون فیروز رفت عمر اصحاب را گفت که من این مرد را بد دیدم و این حرف او
تهدید بود روز دیگر بر منبر رفته خطبه ادا کرده گفت خوابی دیده ام که خروسی بر من سه منقار زد میدانم که اجل من

نزدیک است

نزدیک است و مرد عجمی سه زخم بر من خواهد زد و بعد از آن گفت رسول خدا که از دنیا رفت از شش نفر راضی بود علی
و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف چون اجل من برسد یکی را بخلافت اختیار کنند و بعد
ایشان را بمسجد طلبید و گفت آیا همه اراده خلافت دارید زبیر گفت چه مانع است در میان قریش هیچیک کمتر
از تو نیستند بعد از آن گفت میخواهید احوال هریک را بگویم گفتند بگو گفت اما زبیر بخود مغشوش و بخیمه بکسل [؟] خود را
بدریا میزند اما طلحه رسول خدا از او ناراضی از دنیا رفت و بسیار تکبر دارد اما سعد بسیار متعصب و متکبر و بکار خلافت
نیاید اما عبد الرحمن عوف ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و خلافت بنی زهره نسبت ندارد
اما عثمان هرچند اهل کار است اما سرکشی بهتر از تو است خویشان خود را بر مردم مسلط میکنی و اموال بیت المال
همه را بایشان میدهی و قوم خود را بر مسلمانان سوار میکنی و بعد از آن گرگان عرب بر تو شوریده و ترا میکشند
و بعد از آن رو بعلی کرده گفت اما علی اگر تو شوخی نمیداشتی و مزاح در طبع تو نمیبود برای خلافت خوب بودی
و الله اگر ایمان ترا با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند و تو مردم را براه راست بداری بعد از آن
علی ع برخواسته بیرون رفته عمر با اصحاب گفت که و الله قدر امیر را میدانم و مرتبه او را میشناسم اگر کار خود را باو
گذارید شما را برحق میدارد گفتند پس چه مانع دارد گفت نمیخواهم که بار این کار در زندگی و مردگی هر دو بر من باشد
و بعد از سه روز در چهارشنبه ۲۶ ذیحجه سنه ۲۳ از هجرت طلوع صبح بمسجد آمده چون بانگ نماز گفته ابو لولو نیز
[؟] را بسر خود پیچیده خنجری دو سر در دست گرفته او و عمر در مسجد بوده چون اقامه نماز تمام گفته ابو
لولو از صف بیرون آمده با خنجر سه زخم زده از مسجد بیرون آمده عمر بد حال شده عبد الرحمن را بنماز داشته
چون سلام دادند مردم تعاقب فیروز کرده هرکس میرسید میکشت تا سیزده نفر کشته آخر او را هلاک کردند عمر گفت
الحمد لله که هلاک من بر دست مسلمانی نبود که در آخرت دعوی تواند کرد و همان روز از دنیا رفت لعنة الله علیه الی
یوم النشور **اختراعات عمر** [illegible] **مدت عمرش** شصت

سه سال قبل از خلافت پنجاه سال و پنجاه ایّام خلافت دوازده سال و هفت ماه **عثمان بن عفان خلیفه سیم**

پسر عفان است و عفان پسر ابی العاص پسر عبد الشمس پسر عبد مناف که جدّ چهارم پیغمبر است و عبد
مناف را دو پسر داشت یکی ابی العاص پدر عفان پدر عثمان و یکی امیه که جدّ سیم معاویه است و سلسله
بنی امیه از او بهم رسید و مادر عثمان کریز بن ربیعه پسر حبیب است و خواهر امّ حکیم عمّه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

ازباب حاصل خلافت و کیفیت آن موافق آنچه احمد بن محمد مستوفی که از مورخین معتبر است در تاریخ خود آورده است
و نقل کرده است که بعد از آنکه عمر از دنیا رفت امیر المؤمنین علی ع او را حنوط کفن کرد و کفن کرده صهیب پسر سنان را
فرمود که بر او نماز کرده در حجره رسول خدا در پهلوی ابو بکر دفن کنند کردند و چون طلحه حاضر نبود و عمر وصیت کرده بود
در میان خود سه روز انتظار او بکشند و بعد از سه روز اگر نیاید یکی از آن شش نفر که به موجب وصیت که او کرده بود در

امیر المؤمنین علی ع — عبد الرحمن عوف — طلحه — زبیر — سعد وقاص — عثمان

میان خود بخلافت اختیار کنند چون سه روز شد عبد الرحمن عوف بمسجد آمده اصحاب همه جمع و حاضر شدند
هر یک گفتگوها کرده مدعای خود را بیان نمودند بعد از همه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفت که بر همه شما معلوم است
که اهل بیت نبوت و معدن حکمت و سبب و وسیله آن بین ما ئیم اگر حق ما را بما میدهید قبول کنیم و اگر ندهید
شتران خود نشسته برویم اگرچه زمان غیبت دور است امّا ما هم صبر کنیم تا نوبت زمان ما برسد پس عبد
الرحمن گفت امروز برویم تا فردا مصلحت آنچه کار دیده شود چون فردا شد همه حاضر شده عبد الرحمن بمرتضی ع گفت
که اگر انکار تو رجوع کنم چه نحو خواهی کرد امیر گفت طریق عدالت و سویّت میان امّت منظور دارم و بملاحظه کتاب خدا و سنت
پیغمبر خدا عمل نمایم عبد الرحمن گفت اگر به دیگری گذارم چه میگوئی امیر گفت چرا از من بگذرد و کسی من اهل نیستم عبد الرحمن
گفت اهل آن هستی آنچه فرا بر سبیل احتیاط گفتم پس ع گفت اگر این مذهبی مصلحت است که عثمان باشد عبد الرحمن
گفت خوب گفتی امّا تو راضی هستی پس عبد الرحمن خطاب بزبیر کرده گفت اگر باز باشد چه خواهی گو او نیز بطرف

علی جواب داد

علی جواب داده پس همان خطاب بسعد وقاص کرده او نیز همان جواب گفته پس نزدیک عثمان رفته گفت دانم اگر کار
با تو باشد سیرت عمر را روی عثمان گفت هر چند اجتهاد بالقوه آن نباشد که سیرت عمر را مرعی دارم و او سنت پیغمبر را عمل کرده بود نهایت آنچه
بالقوه می باشد از طریقه او بیرون نروم پس عبد الرحمن را خوش آمده روزی دیگر در مسجد که اصحاب حاضر بودند عبد الرحمن
در پهلوی منبر ایستاده بعد از حمد و ثنا گفت هر کس خلافت نخواهد بیرون رود سعد وقاص بیرون آمده حق خود بدیگر زد
و نصیب خود را بکسی نداد عبد الرحمن باز گفت هر کس خلافت نخواهد بیرون رود عثمان گفت دیگر کسیست طلحه غایب
و از ما پنج نفر دو نفر بیرون رفته و ما با او سه نفر مانده ایم به یک نصاب در آنچه رجوع کن عبد الرحمن گفت
چه میگوئی اگر شما رضا میدهید با آنچه من کنم بشرط آنکه مرا در خلافت دخل نباشد هر دو گفتند رضا دادیم عبد الرحمن گفت
اگر خلافت با تو باشد زنده میداری آنچه را خدا در کتاب خود زنده کرده است و میمیرانی آنچه را خدا در کتاب خود میرانیده
عثمان گفت بلی چنان کنم پس عبد الرحمن گفت اگر از تو بگردانم و بعلی دهم تو راضی خواهی بود گفت راضی ام پس خطاب
بعلی کرده و آنچه بعثمان گفته بود باو گفت مرتضی علی نیز همان جواب را گفت پس عبد الرحمن خطاب باصحاب کرده
گفت ای مردمان من همه را آزموده به تجربه حاصل کردم آنچه سزاوار است ظاهر شد اهلی عثمان را میخواهند و دو انهای همه
بر عثمان است و تمامی بر این متفقند پس در این صورت اول کسی که بخلافت عثمان بن عفان راضی شد منم و بار
بیعت کردم پس دست بدست عثمان داده بیعت کرده در سنه ۲۳ از هجرت بود که خلافت بعثمان قرار گرفت

ازباب حاصل ولایات و محاربات ولایت ارمنیه که بجنب فرموده عثمان که بمعاویه نوشته بود حبیب بن مسلمه را
با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده بتسخیر ولایت ارمنیه فرستاده چون حبیب بن مسلمه ببلاد جزیره رسیده که مرزبان
نام از جانب پادشاه روم بسرداری تعیین و با هشتاد هزار کس میآمد نامه بمعاویه از کثرت رومی و آمدن مرزبان
نوشت کومک خواسته چون نامه بمعاویه رسید او نیز حکم کمک را بعثمان نوشته عثمان خطاب بولید بن عقبه که حاکم
کوفه بود نوشته که ده هزار مرد از کوفه بسرداری سلمان بن ربیعه داده بزودی بکومک حبیب بن مسلمه روانه نماید

ولید نیز حسب الاشاره عثمان سلمان را با لشکر روانه کرده چون رفتن سلمان بحبیب رسید امرای خود را خوانده گفت که فردا لشکر
کوفه خواهند آمد هر فتحی کرده شود باسم کوفیان مذکور خواهد شد پس صلاح درانست که پیش از آمدن ایشان کاری کرده
شود و بنای شبیخون گذاشته چون شب شد شبیخون عظیمی بر لشکر رومی زده بسیاری را بقتل رسانیده مال و اسیر و غنایم بسیاری
بدست آورده مرزبان با بقیه لشکر رومی گریخته روز دیگر سلمان بن ربیعه با لشکر رسیده گفت این فتحی که کرده ام
گریختن رومی بسبب آمدن لشکر کوفه بوده که ایشان خوف کرده اند و از اموال و غنیمت حصه خواستند حبیب راضی نشد بایشان
نداده بالاخره میانه ایشان نزاع شده از طرفین جمعی مقتول و مجروح گردیده لشکر کوفه زیادتی کرده مال را از حبیب مسلم گرفته
اول عداوتی که میانه اهل عراق و شام شد همان بود بالاخره حبیب مقدمه را بعثمان نوشته عثمان نوشت که مال را با لشکر
کوفه قسمت کرده با هم صلح نمایند ایشان نیز لشکر خود را برداشته روانه ارمینیه شده شهرت کرد که لشکر عرب از آسمان
نزول کرده هر بر ایشان کار گرفت و این شهرت هر جا که میرفتند بدون جنگ اهل آنجا خود با مان آمده جزیه
قبول میکردند **ولایت افریقیه** اگرچه عثمان چهار هزار و هشتصد نفر و هزار شتر با یراق بمروان بن حکم که پسر عم او
بوده تنخواه ولایت افریقیه نزد عبد الله فرستاده نامه بعبد الله نوشت که لشکر خود را برداشته باتفاق مروان روانه
ولایت افریقیه شود چون نامه مروان بعبد الله رسید بیست و سه هزار کس تدارک کرده بسر ولایت افریقیه رفتند چون
خبر عرب بافریقیه رسید جرجیر نام ملک روم که از طرابلس مغرب تا آنجا در تصرف او بود لشکر جمع کرده چون لشکر
عرب بحوالی افریقیه رسیده اطراف افریقیه را تاخت کرده مال بسیار بدست آورده جرجیر نیز بیرون آمده صد و بیست هزار
کس داشته بعد از محاربات بسیار که بسیاری از کفار بقتل رسیده جرجیر شکست خورده فرار کرده بمحلی از محال افریقیه رسیده
از آنجا کس فرستاده امان خواسته دو بار هزار هزار و دویست هزار و بیست دینار قبول کرده که عبد الله از ولایت ایشان
داده مراجعت نماید عبد الله نیز وجه مزبور را بازیافت و ایشان را امان داده مراجعت نمود **ولایت فارس** چون
عمر از دنیا رفت و خلافت بعثمان قرار گرفت ماهک که یکی از پادشاهان عجم بود با سی هزار سوار بفارس آمده ولایت را

از مسلمانان

از مسلمانان گرفته بتصرف خود در آورده بود چون خبر بعثمان رسید ابو موسی اشعری را که عمر حاکم بصره کرده بود عزل کرده حکومت
بصره را بعبد الله بن عامر که پسر خاله او بود داده مامور بفارس و سردار لشکر نمود عبد الله نیز تدارک دیده روانه فارس گردید
چون بحوالی شهر اصطخر رسید ماهک نیز با لشکر گران بیرون آمده بعد از تلاقی وصف آرائی محاربه بسیاری شده بالاخره لشکر عجم
شکست خورده مسلمانان تعاقب نموده تا داخل شهر گردیده شهر اصطخر را محاصره کرده کردند بعد از چندی بقهر و غلبه گرفته عبد الله
با لشکر عرب داخل شده هرچه لشکر بود بقتل رسانیده اموال و اسباب بسیار بدست آورده ماهک چون در قلعه دیگر رفته خود
آمده امان یافته جزیه بر اهل اصطخر قرار داده شهر را بماهک سپرده مجاشع بن مسعود را بحکومت کرمان فرستاده خود روانه خراسان
شد **ولایت نشابور** چون عبد الله بحوالی نشابور رسیده استوار نام ملک نشابور نیز با جمعیت تمام بیرون آمده
بعد از محاربه بسیار در قلعه محصور و هر روز بیرون آمده جنگها کرده تا آنکه بالاخره اهل نشابور با مان آمده عبد الله نیز راضی
شده بشرطی که او را داخل شهر کنند و ایشان نیز قبول کرده عبد الله امان نامه نوشته فرستاده روز دیگر استوار دروازه را
گشوده عبد الله با لشکر عرب داخل شهر گردیده چون در مدت محاصره اهل نشابور جنگهای سخت کرده بسیاری از عرب را
کشته بودند بکینه خواهی از طلوع صبح که داخل شهر شدند تا غروب آفتاب قتل و غارت کرده وقت شام کنارنگ
ملک طوس که خود در ابتدای ورود عبد الله بخراسان آمده بود و در محاصره نشابور همراه او بود التماس نموده برحسب
التماس ملک طوس دست از قتل و غارت نشابور کشیده ایشان را بکنارنگ بخشیده حکومت آنجا را نیز علاوه طوس بکنارنگ
داده خود روانه شد **ولایت طوس** چون خبر ورود عبد الله بشهر طوس رسید کنارنگ ملک طوس که در طوس
امیر بود نامه بعبد الله نوشته امان خواسته عبد الله نیز او را امان داده کنارنگ با لشکری آراسته نزد عبد الله آمده
عبد الله با او و لشکرش خلعت داده مهربانی بسیار کرد **ولایت مرو** چون خبر ملوک نشابور بمرو رسیده اهل مرو نامه بعبد الله
نوشته امان خواسته عبد الله نیز امان داده مقرر نمود که هزار هزار و دویست هزار درم نقد و هر ساله سیصد هزار درم
میداده باشند و امان نامه فرستاده ایشان نیز قبول کردند و عبد الله بن عوف را حاکم ایشان کرد **ولایت هراة و غیره**

ولایت هراة و پوشنگ چون خبر مرو و نشابور و طوس بهرات رسید ملک کشیر خود با لشکر و تحفه و هدیه بخدمت
عبد الله آمده امان خواسته عبد الله نیز قبول کرده بران قرار گرفت که هراة و پوشنگ نیز بعلاوه کشمیر و بادغیس شد
ده هزار هزار و دویست هزار درم نقد بدهد و هر سال نیز سیصد هزار درم میداده باشند و عهدنامه گرفته شد ولایت
سرخس چون خبر مرو و هراة بانجا رسید ماهویه ملک سرخس بخدمت عبد الله آمده قرار کرد که هر ساله صد هزار
درم و ده هزار کری گندم و ده هزار کری جو میداده باشد و لشکر عرب بانجا نروند و عهدنامه بر این منوال گرفته روانه سرخس
گردید ولایت بلغان که سلمان ربیعه سردار بوده فتح آن ولایت بدست او شد چون بحوالی بلغان رسید اهل
انجا بیرون آمده آذوقه و علوفه بسیار آورده اطاعت عرب کرده جزیه قبول کردند و سلمان با لشکر عرب از انجا
روانه شده بهر شهری که میرسید فتح و صلح میکرد و میرفت ولایت شروان چون بحوالی شروان رسید
ملک شروان نیز اطاعت نموده خواهش صلح کرده جزیه قبول کرده عهدنامه گرفته مراجعت بشروان نموده
و سلمان نیز با لشکر عرب روانه ولایت شابران و مسقط گردید ولایت شابران و مسقط چون لشکر عرب
بمحال شابران رسید رسولان و ایلچیان باطراف فرستاده ملوک جبال را طلبیده و ملک فیلان و ملک طبرستان نیز
آمده انواع تحف و هدایا آورده جزیه قبول کردند و امان یافته عهدنامه گرفته مراجعت نمودند ولایت فا
لاب و طالقان داود ملک فالاب آمده اطاعت نموده قرار کرد که هر ساله دویست هزار درم نقد و یا الفد
کری گندم و جو میداده باشد و عهدنامه گرفته مراجعت نمود ولایت بجستان عبد الله پسر عثم خود را بانجا
بجستان فرستاده چون بحوالی بجستان رسید اهل بجستان نیز جمعیت کرده بیرون آمده بعد از محاربه و مقاتله بسیار
اهل بجستان شکست خورده بقلعه رفته لشکر عرب نیز تعاقب کرده بقهر و غلبه شهر را گرفته مال و غنیمت بسیار بدست
آورده از انجا روانه کابل شدند ولایت کابل چون بحوالی کابل رسیدند کابلشاه نیز با لشکر بسیار بیرون آمده
جنگهای عظیم نموده تا چندین روز طول کشید و بالاخره تاب مقاومت نیاورده بشهر رفته دروازها را بستند و لشکر عرب

نیز شهر را

نیز شهر را محاصره نموده تا مدت یکسال و بالاخره آن شهر را بقهر و غلبه گرفته مردان ایشان را بقتل رسانیده و زنان و اطفال
ایشان را اسیر کرده کابلشاه را گرفته نزد عبد الله آوردند خواست که او را گردن بزند که کابلشاه کلمه گفته مسلمان شد عبد الله
از اسلام مهربانی کرده باز کابل را باو واده خود روانه بلخ شد ولایت بلخ چون عبد الله از او و حج کرده امارت خراسان را
باحنف بن قیس داده احنف بعد از فتح لشکر طالقان و مرو که بعد از رفتن عبد الله باقی شده طغیان کرده
بودند روانه ولایت بلخ گردید چون بحوالی انجا رسید فرود آمده ابراز نام که پادشاه بلخ بود خوف عظیمی کرده
نزد احنف فرستاده خواهش صلح نموده احنف نیز راضی شده بشرط آنکه صد هزار درم نقد و هر ساله هزار درم
و یا الفد کری گندم و جو جزیه بدهند و ایشان نیز قبول نقد و جزیه را کرده عهدنامه گرفته احنف نیز
مبلغ نقد را با نوشته جزیه از ایشان گرفته مراجعت نموده بعد از آن احنف در خراسان و عبد الرحمن بن
سمره در نواحی بجستان و کابل هر طرف و هر جا میرفتند بدون منازعه فتح میکردند و مال و غنیمت گرفته
خمس از انجمله بعثمان میفرستادند و معاویه در ان وقت در ولایت شام بود ولایت شهراب که ولایت
چین باشد چون خبر بخاقان رسید که لشکر عرب میاید خاقان با سیصد هزار سوار خوف کرده کرنجف و ولایت را
خالی کرده جمعی باو گفتند که تو با سیصد هزار مرد چرا خوف کرده خاقان گفت که میگویند عرب از آسمان
نزول کرده و حربه با ایشان کار نمیکند کسی که در پیش چنین مردمی بایستد چون لشکر عرب آمده شهر را خالی دیده در
شده شهر را تصرف کرده سه روز در انجا بودند بعد از آن جاسوسان بطلب خاقان فرستاده خود روانه
شده بهر شهری که رسیدند خالی کرده بودند رفتند در عرض راه بمرغزاری رسیدند جمعی از لشکر خاقان نیز در حوالی
آن مرغزار بودند که لشکر عرب انجا فرود آمده یکی از عرب بهار را آب مزور شده برهنه شده بآب رفته در ان
اثنا یکی از لشکر خاقان او را برهنه دیده بخاطرش رسید که او را تجربه نماید که آیا حربه کار میکند یا نه در کمین نشسته تیری
براو زده از اتفاقات تیر کارگر افتاده عرب بیفتاد آن شخص آمده سر او را بریده بنزد خاقان برده چون

دیدند که حربه کارگر نمی‌شد چیزی نشد لشکر را جمع کرده روز دیگر با لشکر عرب جنگهای عظیم کرده بسیاری از لشکر عرب کشته
شده بحدی که کمتر از عرب بیرون نرفته ده هزار کس تمام بقتل رسیده چون این خبر بعثمان رسیده حبیب بن مسلمه
را سردار کرده لشکر بسیار باو داده بجنگ خاقان فرستاده با لشکر خاقان جنگهای عظیم کرده بسیاری از لشکر خاقان را
بقتل رسانیده شهر او را محاصره کرده تا آنکه شهر را گرفته داخل شده مردان ایشان را کشته زنان و اطفال ایشان را اسیر
کرده مدتی در آن ولایت بوده تا او را عثمان معزول کرده [illegible] را بحکومت فرستاده یکسال نیز [illegible] در آنجا بود بعد از آن
او را نیز معزول کرده مغیره را فرستاده بعد از مدتی او را نیز عزل داده اشعث را تعیین کرده در آن ولایت بود تا عثمان کشته
شد **ولایت جزیره قبرس** که در میان دریاست حسب الاستدعای معاویه عثمان بعهده معاویه کرده
معاویه نیز لشکر تدارک کرده بکشتیها نشسته کوچ خود را نیز همراه برده مدتی کشتیها طوفانی بوده بعد از طوفان
چندی چون بروی آب رفته کشتی چند دیدند که میآید لشکر معاویه کشتیها را گرفته چون تفحص شد هدایا و
تحفها بود که ملک جزیره بجهة قسطنطین پسر هرقل پادشاه روم فرستاده بود که باو کومک نمایند غنایم را تصرف
کرده بجزیره قبرس رفته جزیره را گرفته قتل و غارت کرده از آنجا بیرون آمده چون بساحل دریا رسید کشتیهائی که گرفته
بودند گشودند از جمله هدایائی که در آن کشتیها بود هشت هزار کنیز و غلام بود و از جمله کنیزان هفتصد کنیزک باکره بود
چون نزد معاویه آوردند خمس آنرا بجهة عثمان فرستاده تتمه را بر مسلمانان قسمت کرده فتحنامه بجهة عثمان
نوشت و آن جزیره هشتاد فرسنگ طول و عرض آن بود **ولایت جزیره رودس** بعد از فتح جزیره قبرس
حسب الاشاره عثمان بجزیره رودس رفته چون بمحاذات آن رسیده اهل جزیره نیز بکشتیها نشسته در روی
آب جنگهای عظیمه کرده بالاخره عرب غالب آمده کشتیهای ایشان را گرفته بکنار آمده داخل جزیره شده
مردان ایشان را بقتل رسانیده زنان و اطفال را اسیر کرده مال بسیاری بدست آورده ببتخانه رفته مال بسیار در آن بتخانه
بود چون ملاحظه نمودند در پی دیدند قفل کرده چون در را باز گشودند پانصد نفر کنیز و غلام در آن بتخانه دیدند همه

جامهای حریر زری پوشیده امتعه و اقمشه بسیار در آن بتخانه دیدند مخفی کرده بودند چون اموال و کنیزان و غلامان را نزد معاویه
بردند از جمله یک کنیزی از جهة افتاده چون گره را گشودند انگشتری از زر سرخ در آن گره بسته نگین آن یاقوت سرخ بود
چون ارباب وقوف قیمت کردند هزار و دویست دینار قیمت در آمد معاویه او را خود تصرف کرد **از باب**
حاصل اعمال المذکور و کشته شدن او در افق تاریخ احمد بن محمد مستوفی که از محمد بن اعثم کوفی که از
مشاهیر و ثقات است روایت است ∴ در ذکر ابتداء مقدمه بر هم خوردگی احوال او موافق
آنچه احمد بن محمد نقل کرده است که چون خلافت بعثمان قرار گرفت چندی ولات و عمالی که عمر تعیین کرده بود بر
قرار داشته اندک وقتی بسیرت و سلوک عمر رفته بعد از آن عمال او را معزول کرده تمامی را از بنی امیه که اقوام و قرابای
او بودند تعیین کرده چون اموال و اسباب و بسیار شده در خلافت مستقل گردیده بسیاری از مال بیت المال را زیاده
آنچه میبایست داد بجمعی از اقوام خود و سایر بنی امیه داده و مبدأ او از آنجمله بخالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه
سیصد هزار درم داد و حکم بن العاص را که پیغمبر از مدینه اخراج کرده بود باز بمدینه آورده صد هزار درم باو داد و
همچنین بسیار بمردم دیگر مبلغهای کلی داده با جمعی بد سلوکیها کرده عمالی که در ولایات تعیین کرده بود ظلم و ستم بسیار
بر مردمان میکردند در او اغماض مینمود **در ذکر جمعیت مردم بصره و کوفه و مدینه و شکایت آمدن نزد عبدالرحمن**
الخ چون کار بر ایشان تنگ شده جمعیت کرده نزد عبدالرحمن عوف آمده گفتند که باعث خلافت عثمان تو بودی و
با ما قرار کردی که بطریقه راه خوب رفت عبدالرحمن گفت راست میگوئید من چنین میدانستم و آنچه شما میگوئید من خبر ندارم
هرگاه چنین باشد من هم در دفع او با شما شریک خواهم بود چون خبر بعثمان رسید گفت عبدالرحمن مردیست منافق
و حرف او اصلی ندارد چون عبدالرحمن این سخن را شنید در خشم شده سوگند یاد نمود که دیگر با عثمان سخن نگوید و
حرفها در ماده عثمان گفته روز دیگر عثمان بمسجد رفته خطبه خوانده مواعظ و نصایح مردم کرده مفاخرت بسیار بکند و
و اطوار خود نموده وعدهای دیگر در باب سلوک خود و اشرفهای مردم و تغییر عمال ظالم نموده تعهدات کرده که من بعد

عدالت و انصاف نماید و مردم بجاهای خود رفته ساکت شدند **در ذکر نامه نوشتن اصحاب بعثمان** چون مدتی بر تعهدات
گذشته دیدند که خلاف وعده خود نموده باز اصحاب در خانهٔ عبد الرحمن جمع شده نامه بعثمان نوشته تعهدات را که بخ
خلاف آن کرده بود همه را آنچه که در تاریخ تفصیل یافته مفصلاً یاد و نوشته صریح نوشتند که اگر این مرتبه ترک ناشایسته نکنی و
افعال
خلاف عهدی که کرده بعمل آید ترا از خلافت خلع میکنیم و نوشته را از عمار یاسر فرستاده عمار چون نزد عثمان رفته
نامه را داده عثمان چون نامه را خوانده در غضب شده نامه را انداخت عمار گفت نامهٔ اصحاب رسول خدا است
چرا انداختی عثمان غلامان را فرمود که اینقدر زدند که عمار بیهوش شده خود نیز لگدی چند بر شکم او زد و اقوام
او آمده عمار را بردند و قسم خوردند که اگر او بمیرد عثمان را بکشند و از روز نماز عمار فوت شده تا شب بیهوش
بوده با جهت آزار فتق بهم رسانیده این حرکت سبب این شد که بعد از آن اصحاب انکار اعمال عثمان را مذمت
میکردند **در ذکر نامه نوشتن معاویه در باب ابوذر و آوردن او نزد عثمان** معاویه بعثمان نوشت که ابوذر
قبایح افعال ترا در شام شهرت میدهد و مکارم اخلاق و محاسن اطوار ابوبکر و عمر را مذکور میسازد عثمان جواب
نوشت که ابوذر را بر شتری درشتی سوار کرده قدغن نما که ساربان شب و روز شتر را میرانده باشد و زود او را بیاورد
معاویه نیز چنان کرده چون ابوذر را بحضور آوردند گفتگوی بسیار میانهٔ ایشان شده ابوذر گفت که من اینها را نگفته ام
اما از رسول خدا شنیده ام که فرمود که چون پسران ابی العاص سی نفر شوند بندگان خدا را بندگان خود دانند
و در دین خدا خیانت کنند مرتضی علی را طلبیده گفت که ابوذر در حق من از زبان رسول خدا چنین میگوید تو از
رسول شنیده یا امیر المؤمنین گفت این را نشنیده ام اما ابوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه جهت که ابوذر دروغ
نگوید مرتضی علی گفت از رسول خدا شنیده ام که میفرمود که آسمان بر کسی سایه نیفکنده است و زمین کسی را
بر نداشته که راستگوتر از ابوذر باشد بعد از جنگهای بسیار که ابوذر با عثمان کرد و گفتگوها مروان حکم را فرمود که ابوذر را
بر شتری سوار کرده از مدینه بیرون کرده بمحل ربذه که ابوذر را بموضع بسیار بد بود بردند و قدغن کرد که کسی مشایعت

او ننمود

او ننمود **در ذکر مقدمه عمار یاسر** چون خبر فوت ابوذر رحمه الله بعثمان رسید عمار یاسر حاضر بود عثمان گفت رحم الله اباذر
عمار گفت رحمت کند خدا بر اباذر اما از دل بگوییم عثمان گفت تو چنین دانستی که من از دل نگفتم و الله از آنچه در حق ابوذر کردم
پشیمان شدم عمار گفت لا و الله که چنین نیست عثمان گفت که بزنید بر گردن عمار و او را از مدینه بیرون کنید و نفی کنید او را بجائی
که اباذر را بردند عمار گفت بخدا قسم که همسایگی سگان مرا بهتر است از همسایگی تو این بگفت و از آنجا بیرون آمده عثمان
خواست که عمار را از مدینه بیرون کند اقوام عمار قبیلهٔ بنی مخزوم نزد امیر المؤمنین آمده گفتند که عثمان یک مرتبه با عمار این سلوک کن
کرده اینمرتبه نیز اراده اخراج از مدینه دارد و اگر اینمرتبه خواهد این کار کند میترسیم که مفسدهٔ عظیم بشود و دیگر پشیمانی فایده ندارد
پس تو باید که لطف نموده نزد عثمان رفته او را منع و اصلاح این کار نمائی پس امیر المؤمنین نزد او رفته عثمان را منع و موعظه
و نصیحت بسیار کرده عثمان را ناخوش آمده گفت ترا نیز میباید از شهر بیرون کرد مرتضی علی گفت ترا این قدرت نباشد که با من
این سلوک کنی و اگر در این حرف ترا شبهه باشد خود را بیازما و در تخلف کن تا بر تو ظاهر شود و همین بگفت و بیرون آمد و عمار را
گفت برو و در خانه بنشین خدا ترا محافظت نماید بنی مخزوم گفتند ای ابو الحسن اگر تو با ما یار باشی عثمان بما هیچ نتواند کرد
چون این خبر بعثمان رسید آنچه با عمار کرده بود پشیمان شده دست از عمار برداشت **در ذکر رفتن عثمان بحج و آمدن
اکابر و معارف** کوفه نزد عثمان بشکایت سعید بن العاص که عامل او بود و باقی عمال و سایر مراتب آنکه چون عثمان
بحج رفت جمعی از اکابر و معارف بخدمت عثمان آمده از سعید بن العاص و عبد الله بن عامر و باقی حکامی که عثمان
تعیین کرده بود شکایت بسیاری کرده عثمان عمال را طلبیده در مقام مرافعه درآمده هر یک از ایشان عذرها گفتند از جمله
سعید بن العاص گفت جهت شکایت ایشان اینست که فقرا بجاهای خود نشسته اند و ایشان را بجهاد و غیره میفرستی و دیگری
گفت که آنچه بما میدهی ایشان حسد میبرند و خود میخواهند و همچنین هر یک از این مقوله عذری گفتند عثمان مرافعه نکرد
و هر یک را نوشته گرفت که من بعد زیادتی بر مسلمانان نکنند و همه را باز بولایت و مقام خود فرستاد و بخاطر جمع چون بمقام خود
رفتند باز مشغول بظلم و ستم گردیده کار بر ایشان تنگ کردند تا آنکه کار بجائی رسید که مشاهیر و معارف مثل یزید بن قیس الارحبی

ومالک بن حبیب بن السرحی و حجر بن عدی و عمرو بن الحمق الخزاعی و زیاد بن النضر التمیمی و عبد الله بن الطفیل العامری و رباب
معارف و سرخیلان نامه بعثمان قبایح افعال عمال او را و ستمهائی که کرده بودند نوشتند که از خدا بترس و سنت آن دو خلیفه را
عادت کن و عاملان ما را از شهر بیرون کن و بنده زادگان و سفها و نادانان ما را بر ما مسلط کرده و باقی افعال و عهدها و
ظلمهای عمال او را تمامی نوشتند و صریح کردند که اگر ترک این افعال و تبدیل عمال نکنی ما را با تو حرفی نیست و مطیع تو باشیم
و اگر خلاف اینها خواهی کرد که ملامتی که از ما برسد از خود بدانی **در ذکر بردن نامه نزد عثمان** چون نامه مذکور را نوشتند
عنزی که از قبیله عنزه بود گفت نامه را من میبرم گفتند مگر ممکن است که هر کس نامه را ببرد او را در حبس و قید نماید عنزی گفت که اگر
او حبس یا مواخذه نماید در نزد خدا اجری خواهم داشت و کعب بن عبده نیز نامه در این باب صریح نوشته بعنزه داده
عنزه نامها را گرفته روانه شد چون بمدینه داخل شد نزد عثمان آمده در وقتی که اصحاب همه حاضر بودند چون داخل شد
سلام کرده نامه را داده چون عثمان مطالعه کرده رنگ او متغیر شده پرسید که این نامه را که نوشته است عنزه گفت
صلحای کوفه عثمان گفت دروغ میگوئی این را سفهای کوفه نوشته اند عثمان گفت بگو که نوشته است عنزی گفت نمیدانم
گفت عثمان گفت ترا اینقدر بزنم که جراحات بکنند عنزی گفت در روزی که میآمدم میدانستم که تو این کارها خواهی
کرد عثمان امر کرد تا بسیاست او عنزی گفت نامه دیگر دارم که اسم نویسنده است نامه کعب بن عبده را با او داده چون بلنده را
خوانده گفت کعب بن عبده را کو کیست و از چه قبیله است گفت خود نوشت عثمان بکثیر بن شهاب گفت که کعب را
میشناسی کثیر گفت که میشناسم مرد بیست از بنی نهد عثمان امر نمود که جامه عنزی بکنند و او را به بندند علی آنجا حاضر بود گفت
چرا این مرد را میزنی او رسول بیش نیست نامه آورده او چه تقصیر دارد عثمان گفت اگر مصلحت میدانی بزندان فرستم امیر فرمود
که او را رها کنید و مرنجانید که او را گناهی نیست عثمان عنزی را مرخص کرده عنزی بجانب کوفه مراجعت کرده چون اهل کوفه
میدانستند که عنزی را عثمان بسیاست خواهد کرد تعجب بسیار کردند که چه نحو شده عنزی معذرت را نقل کرده شکر بسیار
از مرتضی علی کرده اهل کوفه او را دعای بسیار کردند **در ذکر آوردن کعب نزد عثمان** چون عنزی بکوفه رجعت

کرد بسعید بن العاص نوشت که کعب را بمرو نرسانی خوی درشت دوی داده سفارش کن که بعنف و زجر
او را بیاور و سعید نیز بجویکه عثمان نوشت بود کعب را فرستاد و کعب دایم بدعا و نماز و تسبیح مشغول
بوده تا آنکه نیز نزدیک عثمان آورده چون عثمان نظر کرد گردن باریک ضعیف نحیف دید گفت تسمع
بالمعیدی خیر من ان تراه و کعب را عتاب و خطاب بسیار کرده بکعب گفت تو خدا را می شناسی کعب
گفت من خدا را بهتر میشناسم بعد از مکالمات بسیار عثمان فرمود که جامه او را بیرون کرده بیست تازیانه
بزده بکوفه بازگردانیدند و بسعید نوشت که چون کعب بکوفه رسد او را بمرد تند خوی درشتی بسپار که او را
بجبال کوه ببرد در آن کوه باشد بکوفه نیاید پس سعید نیز او را به بکر بن حمران داد که او را در کمال شدت و
سختی بان کوه برد و بعد از آن طلحه و زبیر نزد عثمان رفته قبایح افعال او را بسیار گفته بعثمان گرفتند و
عثمان بهر یک جوابی غیر موجه گفته قبول ایشان نیفتاده گفتند که عمر وقتی از دنیا میرفت گفت که هرگاه خلافت
بتو برسد آل ابو معیط بر مسلمانان مسلط خواهی کرد و چنان کردی و قاعده او را برهم زدی و آخر بنی امیه
ترا هلاک خواهند کرد **در ذکر خروج مالک اشتر** چون سعید بن العاص که از جانب عثمان حاکم
کوفه بود نزد عثمان آمد اهل کوفه جمعیت کرده نامه بمالک اشتر که در شام بود نوشتند که ما مردم کوفه بر دوستی گریسته
ایم و آنچه عثمان در حق تو و امثال تو بسعید بن العاص قرار داده ضرر او بهمه رسیده باید که بزودی تدارک خود را
دیده خود را بکوفه برسانی ما همه با یکدیگر عهد کرده ایم که دیگر سعید را بکوفه راه ندهیم و با تو اتفاق نمائیم چون نامه اهل
کوفه بمالک رسید اقوام و اقربای خود را جمع کرده روانه کوفه شده در اندک روز بکوفه آمده روز دیگر بمسجد آمد خطبه خواند
بعد از حمد و ثنا و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله طریقه پسندیده ابو بکر و عمر و سلوک حمیده ایشان را و اطوار بدسلوکی
عثمان را با اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله مذکور گفته قصه که از جانب عثمان بود بر خواست و حرفهای درشت گفته شمشیر
سنگ ریزه بجانب اشتر انداخته مردمان کوفه او را گرفته بسیار زدند که خسته شد و اشتر از منبر فرود آمده بمنزل آمد

در ذکر خروج مالک

نماز پیشین را امام با او کرده و از مسجد بیرون آمده و فرموده که نایب سعید العاص را از شهر بیرون کردند و جمعی را بسرا
بهمانعین کرده که هر گاه سعید از مدینه بیاید او را مانع شود و جمعی دیگر را بخانه سعید فرستاده خانه او را
خراب کرده آتش زده و چون این خبر بعثمان رسید باز سعید را بجانب کوفه فرستاده که مالک و عشره و
ممانعت نماید و چون سعید بمنزل غذیب رسید عبد الله بن کنانه با سیصد سوار بسر راه سعید آمده مانع او
او کردیده نگذاشتند چون سعید دانست که ایشان در مقام مخاصمه اند تاب مقاومت نداشته بمدینه مراجعت
کرده عثمان نامه بمالک اشتر نوشته بدست عبد الرحمن بن ابابکر فرستاده خلاصه آنکه مالک و اهل کوفه بدانند
که مخاصمه و مخالفت با خلیفه رسول خدا موجب غضب و سخط حق تعالی و نزول بلاهاست از خدا بترسید
و از آنچه کرده اید توبه و بازگشت کنید و اگر حاکمی که من تعیین کرده ظلمی کرده و از او رنجیده دیگری را بفرستم و او را
معزول کنم و شما منشا فساد مشوید مالک اشتر و اهل کوفه نیز نامه در جواب نوشتند خلاصه آنکه مخالفت و
مخاصمه با خلیفه که مطیع رسول خدا باشد و خلاف ضابطه فرموده او میکرده باشد موجب رضای خداست
آنچه از تو و عمال تو با اهل کوفه رسیده هیچ ظالمی نکرده هر گاه موافق فرموده رسول خدا و رفع این ظلمها
ما هم اطاعت میکنیم تو را والا خلع میکنیم در ذکر محاصره نمودن عثمان و عبد الله بن عباس را و رفتن عبد الله بمکه
و آمدن مردم بشکایت آنکه چون عبد الله بن عباس بحج فرستاده بعد از مراجعت بمدینه جمعی از اشراف مصر
بشکایت حاکم خود آمده و چون بمسجد رسول آمدند جمعی از انصار و مهاجرین را دیدند که نشسته اند بر ایشان سلام
کردند و احوال خود گفتند ستمها که از حاکم مصر بایشان رسیده بود همه را گفتند علی بن ابیطالب ایشان را تسلی داده
فرمود که نیز داخل مردم دیده آنچه اینجا گفتید بخلیفه گوئید اگر تدارک و مواخذه نماید الوقت او را ملامت کنید مصریان
قبول کرده بدر سرای عثمان رفته اجازت خواسته داخل سرا شده سلام و تحیت بجای آورده عثمان ایشان را
مرحبا گفته بنشانید ایشان کیفیت احوال و مدعای خود را عرض کرده از جمله مطالب و جهتهای ایشان بر عثمان

این بود که حکم بن العاص را رسول خدا بسبب بدیهائی از شهر اخراج کرده بود تو او را باز بمدینه آوردی
و مصاحف قرآن را تو پاره پاره کردی و آب باران که روزی ماست جانب پروردگار تو بر ما
بستی و بیت المال را بخویشان و اقربای خود داده و جمعی از اصحاب مصطفی را بغیر حق از مدینه بیرون
کردی و شریعت رسول خدا آنست که کسی غیر حکم خدا و رسول نماید اطاعت او نباید کرد و حال آنکه
تو خلاف حکم خدا کرده چنانچه ترک این افعال خواهی کرد ما همه مطیع و فرمان تو میبریم
والا در خلع تو اهتمام نمائیم پس عثمان سر در پیش افکنده بعد از تاملی سر بالا کرده هر یک
را جوابی گفته بار دیگر نخست جوابهای او را رد کرده بالاخره در باب والیان و عمال که او تعیین کرده بود قرار
بر آن گرفتند که ولایت مروانی جمعی از معتبرین را طلبیده و تفحص احوال عمال خود نماید و نامهای نوشته بولایت فرستاد
اول مرتبه اشتر نخعی با صد مرد از کوفه و حکم بن جبل با دویست و پنجاه نفر از بصره و بعد از ایشان ابو عمر بن
بدیل و علقمة بن عدیس البلوی و کنانة بن بشیر التجیبی و سودان بن حمران المرادی از مصر با چهارصد مرد آمده
جمعی دیگر نیز که در مدینه بودند و با عثمان بغیار خاطر داشتند بایشان ملحق شده چون با یکدیگر متفق شده مطلب را
در آن دیدند که چون همگی از عثمان و عمال او رنجیده باشند و امری نکو باید او را خلع و منع از خلافت کرده اگر قبول نکند
باید بقتل رسانید و همگی عهد کرده اتفاق کردند و عثمان چون خبر شد ترسید و بخانه خود رفته در خانه را
فرو بسته بیرون نیامد در ذکر وقایع و مقدماتی که قبل از قتل عثمان واقع شد و در ذکر جهتهائی که بر عثمان
گرفتند و جوابهای که او گفت مجملی بسیار مختصر از هر یک در بیان صفوذکری اش چون بخانه خود رفته در
خانه را فرو بسته روز دیگر بر بام خانه آمد گفت ای مردمان شما از من چه می خواهید و هر بدی که از من
بظهور رسیده بگوئید تا او را ترک نمایم و برضای شما عمل نمایم ایشان جواب گفتند که آب باران را بر ما از
ما گرفتی و بخویشان خود دادی او جواب گفت که بجهت خود نگرفته ام بجهت شتران صدقه گرفته ام گفتند چرا ابو ذر را

و عمر کرد او گفت آن وقت ستّه القدر نبود دیگر گفتند چرا کتاب خدا را پاره کردی جواب گفت قرآن را اختلاف
بسیار میکردند و هریک می گفتند که قرائت من بهتر است و من فصیحترم خواستم که این نزاع از قوم
برخیزد گفتند در ایام رسول چرا بجنگ بدر نرفتی او گفت در آن وقت دختر رسول خدا که در خانهٔ من بود
ضعفی داشت بجهت مراعات او نرفتم گفتند چرا به بیعت رضوان حاضر نشدی گفت شما میدانید
که در آنوقت مصطفی مرا کجا فرستاده بود گفتند در جنگ در وقت رجف چرا گریختی گفت خدا آن
گناه را عفو کرد گفتند بزرگان ما را چرا از شهر بیرون کردی و جهال را از شهرها والی کردی
گفت ایشان را که بیرون کردم کار مرا تباه میکردند بعد از آن عثمان گفت اگر کسی بغیر حق
قصاص کرده ام اینک حاضرم بیاید و قصاص خود از من بگیرد گفتند عمار یاسر راست گفت او
با من درشتی کرد و حرمت من نداشت با جهت این بیاید و قصاص خود بگیرد و عمال من هریک
را که با شما عرض ظلم کرده اند بگوئید که تغییر دهم گفتند که مالهای که با اقربا و دوستان خود داده
چه می گوئی جواب داد عمر هم این کار کرد گفتند ای دشمن خدا آنچه تو اسراف کرده عمر
ده یک آن را نکرد ترا چه نسبت که عمر را بزبان آوری عثمان گفت حساب من بکنید آنچه حساب شما
باشم از من مؤاخذه کنید و دست از کشتن من بدارید **در ذکر اصلاح نمودن امیر المؤمنین
علی میانهٔ اصحاب و عثمان و ضامن شدن امیر المؤمنین** خلاصهٔ مطلب آنکه چون کار عثمان
بتنگ شد مغیره بن شعبه را طلب کرده نزد آن قوم فرستاد که شاید میانهٔ اصلاح نماید
چون مغیره نزد ایشان رفت حرف او را قبول نکرده مایوس برگردید بعد از آن
عمرو عاص را فرستاده حرف او را نشنیده عبدالله گفت ای امیر ایشان حرمت مرتضی علی را
میدارند او را بفرست پس علی را طلب کرده گفت ای ابو الحسن این کار را تو لطف نما

و نزد قوم رفته اصلاح این امر کن و این فتنه را خاموش کن و ایشان را بکتاب خدا و سنت
مصطفی بخوان و آنچه خواهند از جانب من قبول کن و ضامن شو که آنچه بگویند بر وفق رضای ایشان
عمل نمایم حضرت فرمود که اگر بخدا عهد می نمائی که در آنچه حال میگوئی صادق و بعهد خود وفا خواهی کرد
و مرا در وعده نکو خواهی کرد من بروم و این کار باصلاح آورم عثمان گفت بخدا عهد کردم که
ضامن شو و چون مرتضی علی عهدی محکم از او بسته بنزدیک قوم رفته آن قوم احترام زیادی
کرده گفتند ای ابو الحسن حرمت تو نزد ما بسیار است و لیکن این کار بانجام نمی رسد و عثمان مکرر این
سخنها گفته و عهد و میثاق کرده و بآن عمل نکرده حضرت علی گفت این مرتبه من ضامنم که بعهد خود وفا کند
و رضای شما بعمل آورد و از کتاب خدا و از سنت رسول او تجاوز ننماید اصحاب گفتند هرگاه
تو ضامن می شوی ما راضی شدیم و اطاعت نمودیم همه بر وفق امیر المؤمنین علیه السلام نزد عثمان رفتند
و عهد نامه و بیعتی از عثمان گرفتند و مرتضی علی ضامن شد که بعد از کتاب خدا و سنت تجاوز ننماید
و جماعتی از ایشان را که از شهر بیرون کرده بمدینه بیاورد و عمال ظالم را معزول نماید و زبیر و طلحه
و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف و زید بن ثابت و ابو ایوب بن خالد شهادت بر آن
عهد نامه نوشتند و محمد ابا بکر را بخواهش ایشان حاکم مصر گردانیده روانه شدند **در ذکر امارت
محمد ابا بکر در رفتن بمصر چون و بیعت نامه از عثمان گرفتند و محمد ابا بکر حاکم مصر شد**
اهل مصر باتفاق محمد ابا بکر روانه مصر شدند در عرض راه شتر سواری را دیدند که بتعجیل بمصر میرود
چون او را در رسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جوابهای نامربوط داده ابرام و تهدید بسیار
کردند تا آنکه گفت من غلام عثمانم و بمصر میروم او را از شتر فرود آورده نزد محمد ابا بکر آوردند
محمد او را پرسید که بچه کار میروی و نوشته از عثمان داری او انکار از نوشته کرده گفت

تمام

گفت نوشته ندارم و از جانب عثمان نیز دوم و نخود در مصر کاری دارم و اقرار کرده تا آنکه
بار و جامه های او را بسیار جستند چیزی ظاهر نشد آخر مطهره او را شکافتند شیشه کوچکی در آن بود
کرده نوشته به مهر عثمان در آن شیشه بیرون کشیدند چون نوشته را گشودند بعبد الله بن ابی سرح
که حاکم اول بود و در آن وقت معزول کرده به محمد ابابکر داده بود نوشته بود که چون محمد ابابکر
بمصر رسد او را گرفته رؤسای که همراه او بیند چند نفر را نام نوشته بود که گردن بزند و چند
نفر دیگر را گفته بود که دست پای ایشان را قطع کن و از درختان خرما بیاویزد و نوشته
که باشان داده ام اعتماد مکن و همان نوشته حجت است چون این نوشته را خواندند
شکر کردند که بمصر رفته **در ذکر مراجعت محمد ابابکر و آوردن نوشته عثمان را که بر قتل
او نوشته بود چون غلام عثمان را با نامه گرفتند بمدینه آمده** چون بمسجد عثمان همه را بر ایشان
در خشم شده در مقام خلع او بر آمدند امیر المؤمنین چون ضامن بود نامه را گرفته نزد عثمان
برده فرمود که باز این چه خدعه است که کرده هرگاه این حیله با قوم داشتی چرا مرا ضامن خود کردی
عثمان از نامه انکار و حاشا کرده گفت من خبر ندارم و مهر مرا شبیه ساخته اند و حال آنکه
خط خط مروان نویسنده او بود و انگشتر مهر نیز در انگشتر مروان بود مهر بتقدیر امیر المؤمنین از آن
حرکت مکدر شد بخشم از نزد عثمان بیرون آمد روز دیگر عثمان به مسجد آمد بر منبر رفت و بعد از
خطبه حمد و ثنا بجای آورده گفت ای مسلمانان من از این نوشته خبر ندارم و این بر من بهتان است
من بر قول خود ثابت هستم و آنچه رضای شما باشد چنان کنم کنانه بر خواست و گفت که قول
و فعل تو یکی نیست و در این هفته چندین مقالات داشتیم و عهد نامه و وثیقه نوشتی و مرتضی علی را
ضامن کردی و باز عهد شکسته این نامه را نوشته بمصر فرستاده بودی و فتوی بقتل اصحاب

رسول خدا

رسول خدا داده بودی عثمان باز انکار از نامه کرده جوابها گفت پس کثیر بن عبد الله برخواست
و گفت که ما از تو مطمئن نیستیم و تو آنچه خواستی کرده و آنچه توانی نیز خواهی کرد و از دست ما
نجات نخواهی یافت پس دوستان عثمان که این سخن را شنیدند قصد قتل کثیر کردند مخالفان
یکجا شدند و دوستان عثمان را بسیار زدند و سنگ ریزه از جوانب بر عثمان زدند که از منبر فرود
افتاد بیهوش شد پس او را بر دوش گرفته بخانه اش بردند و جمعی از اصحاب با مرتضی علی نیز بدیدن او
رفته در مقام دلداری و نصیحت او بر آمدند بنی امیه رو به علی کرده گفتند که این فتنه از تو گردید
امیر در خشم شد گفت که دور شوید که شما قوم خود را ... من چندین مرتبه اصلاح کردم
و ضامن او شدم هرگاه خود فاسد می نماید من چه کنم و بخشم از آنجا بیرون آمد **در ذکر نامه
نوشتن عثمان به کافه مسلمانان و مؤمنان روز دیگر نامه با ایشان نوشته آیات
قرآنی** و مواعظ و نصایح و وعده و وعید و عذرخواهی بسیاری و طلب استرضای ایشان و تجدید
عهد و پیمان کرده که خلاف رضای ایشان نکند و نامه را به جهت ایشان فرستاده چون
کافه مسلمانان نامه را خواندند هیچ یک قبول نکردند که مکرر عهد و میثاق کرده و وثیقه نوشته
و باز عکس میثاق کرده ما از و راضی نیستیم و خدا هم از و راضی نیست **در ذکر نامه نوشتن
عثمان بمعاویه و امداد و کومک خواستن از معاویه چون از قتال مدینه مایوس شد**
مقدمات را بمعاویه مفصلاً نوشته امداد خواست که بزودی خود را برساند و سواران همراه
نامه را بود چون معاویه مطالعه نمود گفت حق با قوم است و عثمان در اول خوب بود و آخر
تغییر و تبدیل در کتاب خدا و رسول خود داده خدا چنین که میل با عانت او کرده
تغافل نموده عبد الله بن عامر منادی کرده مردم بصره را جمع ترغیب و تحریص بسیار بر اعانت

۲۰۴ عثمان کرده هرچند سعی نمود که شاید تواند جمعی ساخته اعانتی در آن وقت نماید کسی اطاعت نکرده
اجابت نکردند **در ذکر کشته شدن او و چون نامه آخر او را سور بن مخرمه نزد معاویه برده**
معاویه اجابت **نکرده تغافل کرد و عبدالله بن عامر** نیز هرچند سعی نمود کسی از اهل بصره اجابت قول
نکرده خبر بمدینه رسید اصحاب و سایر مسلمانان و اهل مدینه که بر دفع او اتفاق کرده بجهة
گرد سرای عثمان را فرو گرفته او را محاصره کردند بمرتبه که نگذاشتند که احدی بسرای او آب
ببرد عثمان بر بام سرا آمده فریاد بکرد که علی ابن ابیطالب درمیان شما هست ایشان
جواب گفتند هست و آنجا نبود چون علی خبر شد که چنین گفتگو شده کس نزد عثمان
فرستاد چون ایشان آب را بدر سرای عثمان آوردند جمعی آمدند که منع نمایند چون
اقربای علی را دیدند شرمنده شده هیچ نگفتند و مشکهای آب را نزد عثمان آوردند
و عمرو عاص در آن وقت آمد سلام کرد عثمان گفت این چه سلام است که در بیرون
فتنه می‌انگیزی و بر من سلام میکنی عجب حالیست که شما راست عمرو عاص گفت که من بسلام
تو آمدم و مرا در مجاورت این هیچ خیری نیست و بیرون آمده همان روز از مدینه حرکت
کرده بجانب شام روانه شد و در شهر فلسطین ساکن شد پس روز دیگر عثمان بر بام سرای آمده
پرسید که طلحه درمیان شما است طلحه گفت اینک اینجا حاضرم عثمان گفت سبحان الله من
گمان نبردم که من بر جمعی سلام کنم و تو در آن میان باشی و جواب سلام نشنوم
طلحه گفت من جواب دادم تو نشنیدی عثمان گفت واجب آنست که بگوئی که من سلام
گفتم تو شنیدی جواب بر چنان گوئی که من بشنوم و درین بین صدای بگوش عثمان
رسید که درمیان قوم یکی گفت که او را نباید کشت اما خلع و عزلش باید داد عثمان چون

این را شنیده

۲۰۵ این را شنید فریاد کرد معزول و خلع نمی‌توانید که اما کشتن ممکن است و لیکن امید دارم که حق تعالی
عذاب بر شما نازل کند مردی از انصار گفت انا لله و انا الیه راجعون چه خواهد شد تو نه فرشته مقربی و نه پیغمبر
مرسلی عثمان سر از دیوار سرای بیرون آورده پرسید که سعد وقاص و زبیر درمیان شما هست ایشان
جواب دادند که ما اینجا حاضریم چه می‌گوئی گفت شما را بخدا قسم میدهم که روزی که مصطفی
فرمود که خدا بیامرزد کسی را که مزید این فلان بخرد و من او را خریدم و بخدمت رسول آوردم که ثواب
آن ذخیره خواهد بود و من چنان کردم هر دو گفتند که چنین بود عثمان گفت ای خدا گواه باش
و بعد از آن گفت سوگند بخدا میدهم که آن روزی که مصطفی فرمود خدا بیامرزد کسی را که چاه رومه را بخرد
من آن چاه را خریدم که بعد از آن فرمود که در راه خدا سبیل کن من آن چاه را سبیل کردم که مسلمانان
از آن آب می‌خورده باشند ایشان گفتند چنین بود عثمان گفت ای خدا گواه باش بعد از آن
گفت شما را باز بخدا قسم میدهم که آن روز که مصطفی بغزوه میرفت فرمود که خدا بیامرزد کسی را که [illegible]
این لشکر کند و من تدارک آن لشکر را دیدم و آنچه مایحتاج ایشان بود کرم قسم و دادم حتی زانو بند و جهاز
شتران را من ساختم گفتند بلی چنین بود اما در آخر تغییر و تبدیل در احوال خود دادی و خلاف آن کردی
عثمان گفت سبحان الله چه سعی است که درین کار می‌نمائید بعد از این گفتگو امر بان آواز برآوردند
که این سخنها فایده ندارد دست از خلافت بردار و گوشه نشین و الا ترا میکشیم دست برنمیدارم عثمان
خاموش شد و از بام فرود آمده در سرای خود نشسته بعد از آن عبدالله بن سلام را میان ایشان فرستاد
از روی وفا دیده نکرد و عبدالله مایوس گشته در آن وقت عایشه اراده حج کرده تدارک دیده مروان حکم
نزد عایشه رفته گفت درین وقت صلاح این کار بهتر از حج کرده تدارک خواهد بود این آتش بکشید که اگر
تو خاموش نمائی عایشه گفت تو پنداری که من این مرکب [illegible] بخدا که آرزوی من است که او را

[illegible]

در غرازه کنند و بجای طوق در گردن من بنهند از دیدن آن غرازه را برگیرم و ببرم تا در دریای
سراندیب اندازم مروان گفت آنچه در دل داشتی گفتی پس مروان بیرون رفته عایشه را از
تحریص و ترغیب در کشتن عثمان منع کرد و جد و جهد بسیار نمود تدارک خود را دیده روانه
مکه معظمه شد چون بیرون رفت عبدالله عباس باز بیرون نزد عایشه رفته التماس در حق
عثمان کرد که شاید متوجه اصلاح آن کار شود عایشه گفت ای عبدالله زنهار که مردمان را
از کشتن این طاغی باز مدار که بد او بر قوم همچنان شوم است که ابوسفیان روز جنگ بدر بر قوم
خود شوم بود و این سخن بگفت و روان شد و بعد از آن سعید ابن العاص که والی کوفه و از دوستان
عثمان بود چون از همه جا مایوس شده نزد عثمان آمده گفت ترا از چند کار یکی را باید کرد یکی آنکه اراده
حج کنی و بصورت مسافران مکه بر شتری سوار شوی و بیرون آئی و روانه شوی گمان دارم
کسی متعرض تو نشود یا آنکه دل بر محاربه و جنگ قوی کنی و بیرون آئی و غلامان تو نیز
کمر جنگ بسته با ایشان محاربه کنیم تا هر چه شود یا آنکه شتران خوب داری بر شتران بنشین
و روانه شام شو که معاویه آنجاست و جمعیت شام نصرت تو شود یا آنکه فرزندان و اهل خود را بر شتران
بنشان و از مدینه بیرون رو و در بصره مقام کن عثمان بجنگ راضی نشده گفت نه جنگ
میکنم و نه از این سرا بیرون میروم هر چه خواهد شود بعد از آن مرتضی علی پسر خود امام حسن را نزد عثمان
فرستاده پیغام کرد که آنچه میشنوم این قوم در قتل تو مصمم شده اند و دست بر نمیدارند اگر
اجازت میدهی در رضای من می آیم و بهر نوع باشد خواه باستمالت و خواه بجنگ این قوم
را از سرای تو دور میسازیم چون امام حسن این پیغام را آورده عثمان گفت بجنگ راضی نیستم
و من رسول خدا را بخواب دیده ام میدانم که امشب نزد او روانه گردم و معذرت خواسته

امام حسن را روانه نمود طلحه ابن عبدالله بر بام سرای عثمان رفته عثمان بر مرتضی علی نوشت بعد از آنکه
که اگر مرا باید خورد تو بخور که مرغان دیگر را که طلحه بخورد و پایمال کند مرتضی علی چون نوشته
را دید بیرون آمده بر در مسجد نشسته قوم به نزد علی آمده طلحه چون دید جمعیت نزد علی
رفته و او تنها مانده از بام فرود آمده بعد از آن زید بن ثابت بیرون آمده پاره منع و جدال
نمود اثری نکرده حجاج بن غزیه الانصاری آواز داد و اهل مصر سخن این کافر را مشنوید و دور از او
خود سازید و دیوانه باشید روز پنج شنبه هفدهم یا جمعه هجدهم ذی حجه سنه ۳۵ از هجرت بود
سال و یازده ماه و یازده روز از کشتن عمر گذشته بود و جمعی از شجاعت بر سرای عثمان ریخته
آغاز حرب کردند و جمعی از بامها سنگ می انداختند و اقوام عثمان ایشان را بیرون کرده
مرتبه دیگر با کثرت بیشتر بآن سرا ریختند و از طرفین چند نفر کشته شده بالاخره محمد ابن ابی بکر
بنزد عثمان آمده گفت ای پیر کفتار عثمان گفت من امیرالمؤمنین عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا
محمد ابن ابی بکر محاسن او را گرفت و گفت چه گونه دیدی غضب خدا را خلیفه گفت ای برادر زاده دست
از من بدار و از خدا بترس و اگر پدرت زنده بود ترا منع میکرد و حال آنچه خواهش شما باشد بجا
می آورم و از افعال و تقصیرات خود توبه میکنم محمد این را خواند آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ
وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ و دسته پیکان پیکان بر کمان او زد مجروح شده بسیار بریخت
بعد از آن کنانة بن بشر التجیبی عمودی بر سر او زد که بر پشت افتاد و دیگران شمشیر کشیده بر او زدند
تا از دنیا رفت و کشته او را در انداختند از آنجا بیرون آمده هر یک رجزی خوانده از قتل عثمان
مفاخرت می نمودند ابوجهم گفت حال او را کشتید پس بگذارید تا بر او نماز کنیم قوم گفتند که او دشمن
خدا بود والله نگذاریم تا آنکه کسی که شایسته خلافت باشد پیدا کنیم و با او بیعت کنیم غرض آنکه مکرر کشته شد کی

کی نگذاشتند او نماز کند و جسد او در ان سرا بود حضرت ابو طالب بن عبد المطلب که جد اول پیغمبر است و عبد المطلب پنج پسر داشت حمزه و عباس و هاشم و عبد الله که پدر پیغمبر بود و ابو طالب پدر مرتضی علی و مرتضی لقب اوست و ابو الحسن کنیت اوست و ولادت در جمعه ۱۳ رجب سی ام عام الفیل در خانه کعبه معظمه بود کیفیت ولادت آن حضرت که ابن طاوس روایت کرده است که رسول الله خبر داد که مثرم بن دعیب مردی بود بسیار عابد و زاهد و صد و نود سال مدت عمر او بود که تمامی را صرف عبادت و بندگی خدا کرده از جمله مقربان درگاه الهی بود روزی ابو طالب به نزد او رفته چون عابد او را شناخته روی او زابوسید احترام نادی با و نمود و شکر خدا را بجای آورده که از دنیا نرفتم تا دوست خود را دیدم پس اعلام گفت ای ابا طالب بشارت باد ترا که فرزندی حق تعالی بتو کرامت خواهد فرمود که ولی خدا و وصی رسول خدا و پیشوای متقیان باشد و نام او علی خواهد بود چون او متولد شود سلام من باو برسان و بگو مثرم بن دعیب بوحدانیت خدا و پیغمبری و رسالت محمد و وصایت تو گواهی داد و به محمدی که گفتم تمام می شود پیغمبری چون آن مرد عابد راهب خبر علی را با ابو طالب داد گفت دلیل صدق قول من آنست که هر چه می خواهی بخواه تا از خدا بجهت تو سوال کنم ابو طالب طبقی از طعامهای بهشت خواست عابد دعا کرده طبقی رطب و انگور و انار از بهشت حاضر شد ابو طالب طبق را برداشته بخانه آمد و از آن میوه خورد آب آن انار نطفه در صلب او حق تعالی آفریده همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت کرده فاطمه حامله شده در همان وقت از جهت آن نطفه که در رحم فاطمه منعقد شده زمین بحرکت درآمده تا چند روز میلرزید که قریش مضطرب شده بتها ی خود را بکوه ابو القبیس برده آن زلزله شد بدتر شده که سنگهای کوه

کیفیت ... امیر المؤمنین علی ابن ابو طالب علیه السلام

از هم رسیده چون ابو طالب بکوه رفته گفت این اثر علم کودکی است که در رحم فاطمه مهر سپرده تا شما قایل باو نشوید ساکن نخواهد شد ایشان گفتند ما اطاعت او کنیم ابو طالب دعا کرده ساکن شد

در بیان کیفیت خلافت امیر المؤمنین علیه السلام در عشر آخر ذی حجه سنه ۳۵ بعد از کشتن عثمان اصحاب با مردم مدینه اتفاق کرده بخدمت امیر المؤمنین آمده گفتند ای ابو الحسن عثمان را کشتند و ترا چاره نیست بغیر از آنکه این امر را قبول کنی و بغیر تو کسی نیست که اهلیت این کار داشته باشد و مرده عثمان در سرای او افتاده و تا ما با تو بیعت نکنیم او را در خاک نخواهیم کرد مرتضی علی گفت که مرا در این کار رغبت و خواهش نیست و من نمی خواهم که با من بیعت کنند یکی از ایشان گفت سبحان الله چرا راضی نمیشوی که با تو بیعت کنیم اگر بجهت کشتن عثمان است میدانی که در کشتن او مصیبت عظیم بود مرتضی علی فرمود که کشتن او بحق بود و چون او ضایع و باطل مانده است کسی نیست که طلب قصاص کند با شما چنان جماعتی این کار مرغوب نیست از من طلبید و طلحه و زبیر حاضر اند با ایشان رجوع نمایند و ممکن است که ایشان رغبتی داشته باشند پس آن جماعت باتفاق امیر المؤمنین بنزد طلحه رفته مرتضی علی گفت که ای ابو محمد این جماعت بنزد من آمده میخواهند که با من بیعت کنند و مرا رغبت و احتیاجی بخلافت نیست پس دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم پس طلحه در جواب گفت ای ابو الحسن درین امر تو از من اولیتری و خلافت حق تست بسبب احکام سوابق حمیده و فضایل بسیاری که ترا است و شرافت قرابتی که تو با رسول خدا داری و حاشا که با بودن تو من این امر را قبول کنم پس امیر المؤمنین فرمود که میترسم بعد از آنکه قبول کنم بالآخره از جانب تو منازعه و مشاقه واقع شود و من منازعه را خوش ندارم طلحه گفت کلا و حاشا که من با زیاده رضای تو بیرون نهم و از امر و فرموده تو عدول نمایم

و خدا را بر خود گواه میگیرم که خلاف رضای تو ننمایم و در همه امری متابعت تو نمایم پس باتفاق
بمنبر برفته همان گفتگوها که با طلحه نموده بود با زبیر نیز کرد و زبیر نیز همان جوابهای طلحه
را داده همگی باتفاق عهد و نذر کردند که قدم از جادهٔ رضای او بیرون نگذارند و اوامر
و نواهی و احکام او را مطیع و منقاد باشند پس مرتضی علی علیه بمسجد رسول صلی الله علیه و آله
آمده و همان تمامی حاضر شدند و اشراف و انصار همگی آمدند مثل ابراهیم الهمان و رافع
بن رفاعه و مالک بن عجلان و خزیمة بن ثابت و حجاج بن غزیه و ابو ایوب خالد بن
زید و باقی اصحاب گفتند ای مردمان دیدید که عثمان با شما چه نحو سلوک کرده و قواعد احکام
خدا و رسول را تغییر و تحریف کرده بچه طریق زندگانی میکرد همه گفتند که چنین است
که شما میگویید و فضیلت و کرامت علی ابن ابیطالب و قرابت او با مصطفی صلی الله از آفتاب
روشنتر است و کمال علوم و محاسن اخلاق و معانی شیم و رتبه و منزلت او در نزد خدا و رسول
مستغنی از شرح و توصیف است و استحضار و وقوفی که او در احکام الهی و اوامر و نواهی که بوده
بلکه هر ساعت ما را بآن احتیاج میباشد بغیر او در نزد دیگری تمشیت و فیصل صورت
نمی یابد و فاضلتر و کاملتر از او کسی نیست و امروز در روی زمین جامعتر و در همه کار از او لایق‌تر
از او کسی نمیبینیم و هر گاه میبود البته او را می آوردیم و بطوع و رغبت همه بخلافت او راضی و اوامر
و نواهی و احکام او را مطیع و منقادیم نه باکراه و اجبار و از سر ایقان و بصیرت نه از راه
تزویر و تحیر این سخنان میگوییم از روی علم و یقین است نه از روی جهل و حیرت پس مرتضی علی
علیه گفت که این حدیث طوع و رغبت را که میگویید از خواهش خود و صلاح کار خود گفتید یا آنکه
بموجب حکم خدا و رسول پس در این کار تامل بسیار کنید و خود را خاطر جمع نمایید پس ایشان

جواب گفتند

جواب میگفتند ای ابو الحسن آنچه گفتیم از رضای خود بحکم خدا و رسول گفتیم و این امر را حق تو میدانیم
و بر خود و تو واجب میدانیم که ما بتو رجوع نماییم و تو قبول کنی پس علی فرمود که امروز بر گفته‌های خود
خود و باز از روی دقت و تامل با خود اندیشه و مشورت نمایید و فردا بمسجد حاضر شوید و ایشان
سخنهای خود رفته چون فردا در مسجد حاضر شدند و مرتضی علی بر منبر رفته فرمود که ایها الناس
امروز هنوز متبدل است و زمام اختیار بدست شماست و امر خلافت خوب تامل و اندیشه
نمایید هر کس را دوست دارید و او را بخواهید اختیار کنید من که علی ابن ابیطالبم با شما موافق میباشم
و هیچ منازعت ندارم پس از اطراف و جوانب آواز و صدا بلند شد که آنچه دیروز گفته‌ایم
بر همان قول باقی هستیم و خواهیم بود پس بعد دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم پس از آن
امیرالمومنین امر ایشان را دیده خاموش کرد پس طلحه برخاست و دست او را گرفته بیعت کرد
و دست طلحه چون در جنگ احد زخم خورده بود و بآن جهت شل بود قبیصه گفت عجب جای حیرتی
اول کسی که بیعت کرد دست شل بود بخدا که بیعت طلحه پایدار نخواهد بود و نقض خواهد
پس بعد از طلحه زبیر برخاسته بیعت کرد و بعد از زبیر جملهٔ مهاجرین و انصار و افاضل
و اشراف و معارف و اکابر و عجم و اوساط الناس و سقاط الحشم و موالی و هر کس در مدینه
بود از وضیع و شریف تمامی بطوع و رغبت بیعت کردند مگر [illegible] از اهل مصر که نام او [illegible] بن
حمران المرادی بود برخاست و گفت ای ابو الحسن ما همه بطوع و رغبت با تو بیعت کردیم
پس علی گفت قرار و شرط همان است پس خلافت با آنحضرت قرار گرفته از منبر فرود آمد
فرمود که عثمان را دفن کنید و سه روز بود که نعش او در سرای او افتاده بود و کسی متوجه دفن
او نشده بود چون بر سر او رفتند او را در مزبله انداخته بودند و کپی او را حیوانات برده بودند

پس از آن به بیرون آمده حکیم بن حزام بر او نماز کرده دفن کردند و امیر المؤمنین فرمود که اموال و اسلحه
او را بیرون آورده آنچه تعلق به بیت المال داشت به بیت المال بردند و شتران صدقه را
بمحافظی سپردند که محافظت نماید و باقی را بوارث او داده بعد از آن آنچه در بیت المال بود
طلبید فرمود که آورده در حضور مهاجرین و انصار بر ایشان قسمت کرده به هر یک از مهاجر
و انصار پانزده درم رسید و کم و بیش نرسید در بیان رفتن طلحه و زبیر بمکه معظمه و بعضی از وقایع
موافق آنچه احمد ابن محمد مستوفی که از مورخان اهل اسلام و سنت است از تاریخ ابو محمد بن
اعثم کوفی نقل کرده است در بیان رفتن طلحه و زبیر بمکه و مخالفت با علی ابن ابیطالب چون
عبد الله بن عامر بن کریز که از جانب عثمان والی بصره بود خبر کشتن عثمان و خلافت
علی را شنید خایف شده از بصره فرار نموده بمکه آمد نزد طلحه و زبیر آمده ایشان را ترغیب
و تحریص بر مخالفت مرتضی علی نمود ایشان نیز چون باطناً با او مخالف بودند روز دیگر نزد مرتضی
علی رفتند و رخصت خواستند که بمکه روند امیر المؤمنین علیه السلام گفت که می دانم رفتن شما نه از
جهت عمره است بلکه به جهت مخالفت با من است و از عهد بیعتی که شده اید روز اول گفتم که مرا
رغبتی بخلافت نیست و شما عهد و قسم یاد نمودید به هر حال به هر جا خواهید بروید و ایشان خاموش
شده بیرون آمدند و باتفاق عبد الله بن عامر کریز که پسر خال عثمان بود روانه مکه شدند چون
وارد مکه شدند و بنی امیه شنیدند خوشدل شده در مخالفت علی که متردد بودند مصمم شده باتفاق
نزد عایشه آمدند و او را ترغیب بر مخالفت مرتضی علی نمودند و همگی اتفاق کرده بنشستند و عبد الرحمن بن [illegible]
را هشتند (?) چون گفتگو کردند عبد الله گفت من فریب شما را نمی خورم و من با علی مخالفت نمی کنم
من اگر این کار بکردم پدرم [illegible] بود بعد از آن بدون [illegible] بود در توقف می کردم

میکردم و حال

و حال بخواهید که مرا در دهان شیر بیندازید و دست از من بدارید که من بمکر و شعبده
شما فریب نخواهم خورد و در این امر با شما موافقت نخواهم کرد بعد از آنکه از عبد الله بن عمر
مأیوس شدند از نزد او بیرون آمده نزد عایشه آمدند و [illegible] حفصه دختر عمر رفته او را
با خود متفق گردانیدند ذکر رفتن عایشه بنزد ام سلمه زوجه مطهره پیغمبر صلی الله علیه و آله
رفت و او را تحریک و ترغیب نموده گفت پیغمبر ترا از زنان دیگر خود همیشه امتیاز میداد و تو از
دیگران نزد او بزرگتر بودی و اول کسی که با آنحضرت هجرت کرد تو بودی و حال در حق عثمان
ظلم و ستم که مردم و عبد الله بن عامر بن کریز آمده و میگوید که در بصره قریب بصد هزار مرد شمشیر
دست با او اتفاق میکنند که خون عثمان را برگردانند و من اندیشه آن میکنم که میانه ایشان
بمحاربه و فساد برسد و خون بسیاری از مسلمانان ریخته شود و هر گاه تو در این امر با من
موافقت نمائی ممکن است که حق تعالی اصلاح این امر را بدست من و تو مقدر کرده باشد
پس ام سلمه گفت ای عایشه تو خود در آن وقت که بر عثمان شوریده بودند مردمان را تحریص
و ترغیب بر کشتن او میکردی و عثمان را نعثل میگفتی که این پیر خرف را بکشید که کافر شده است چه شد
که حال در مقام باز خواست خون او در آمده عایشه گفت او در آخر توبه کرد و از افعال خود بازگشت
نمود ام سلمه گفت عثمان مردی بود بنی امیه و تو زنی از بنی تیم و ترا با او خویشی نیست
و در حیات او نیز ترا با او موافق نمیدیدم چه کار است که پیش گرفته و علی ابن ابی طالب
که برادر مصطفی است بیرون می نمائی و حال او را نمی پسندی و جمله انصار و مهاجرین متفق
شده اند و با او بیعت کرده اند و بسیار از فضایل و مناقب علی را شرح نموده عبد الله
ابن [illegible] در سرای او ایستاده بود می شنید پس فریاد کرد و گفت ای ام سلمه تا چند [illegible]

ما دشمنی ترا در حق آن زنبر میدانیم ام سلمه گفت هیچ مصلحت میدانی که مهاجر و انصار مصطفی بعد
را که والی مسلمانان است بگذارند و بدیگری بیعت کنند عبد الله گفت این کلمه که گفت که علی والی مسلمانان
از مصطفی شنیده ام سلمه گفت ای عبد الله اگر تو نشنیده خاله تو که عایشه است و زوجه مصطفی در اینجا
حاضر است از او بپرس که مصطفی در حق علی ابو طالب گفته است که علی خلیفه من است در حال
حیات و بعد از ممات هر کس بر او عاصی شود بر من عاصی شده است ای عایشه چنین است
که من می گویم و گواهی میدهی پس عایشه گفت چنین است و از آنحضرت در حق علی این کلمه
را شنیده ام و گواهی میدهم پس ام سلمه گفت ای عایشه از خدا بترس و از فرموده مصطفی حذر کن
و از آن زن نباشی که مصطفی فرموده که سگان آب حواب بر او بانگ کنند و فریب طلحه و زبیر را
مخور چون عایشه این سخنان از ام سلمه شنید او را خوش نیامد بیرون آمد

نامه نوشتن ام سلمه بمرتضی علی بعد از آنکه عایشه از او ملول سر شده

روانه شد ام سلمه نامه بامیر المؤمنین علی نوشت که طلحه و زبیر و عایشه در مکه جمعیتی کرده اند و باتفاق عبد الله بن عامر بطلب
خون عثمان روانه شدند بجانب مکه خدا کفایت شر ایشان از تو کند و اگر نهی پیغمبر نمی بود
که زنان از خانه بیرون نروند آینه من که ام سلمه ام می آمدم و با لشکر تو موافقت میکردم
چون پیغمبر نهی و مبالغه در بیرون نیامدن زنان از خانه ها فرموده اند محروم شدم
و عمر ابن ابی سلمه که فرزند من است و مصطفی او را دوست می داشت بخدمت تو فرستادم
که در خدمت تو بهر امری که بفرمائی قیام نماید و نامه را بعمر ابن ابی سلمه داده روانه مدینه کرد

رفتن عایشه و طلحه و زبیر و عبد الله و باقی جماعت ببصره

چون طلحه و زبیر و عبد الله ابن عامر
و باقی جماعت از مکه روانه شدند عایشه همراه ایشان میرفت بسحری بود که بآب حواب که تو

صحبت رسید سگان آب حواب ناگاه بانگ کردند عایشه بانگ ایشان را شنیده پرسید که این
کجا است و این موضع چه نام دارد گفتند این آبیست که آن را آب حواب گویند عایشه چون نام
آب حواب شنید گفت مرا برگردانید و مبالغه در مراجعت کرده پرسیدند که جهت برگردیدن
چیست فرمود که من از مصطفی شنیده ام که میفرمود که زنی از زنان من است که چون بآب حواب رسید
که آن آب را آب حواب گویند و سگان آن موضع بر او بانگ خواهند کرد و من گفت که ای حمیرا
زنهار که تو آن زن نباشی در حال این آب همانست و من بر میگردم و از این آب نمیگذرم
پس هر چند سخن فرود آمده تا صبح که عبد الله زبیر آمده گفت حاشا که این آب حواب نیست و حیله بسیار
کرده پنجاه نفر آوردند که گواهی دروغ دادند که این آب حواب نیست و بجد عه او را برده از آب گذرانیدند
روانه بصره شدند و گواهی دروغ که اول در اسلام دادند آن بود

در ذکر آمدن ببصره و مصالحه با عثمان بن حنیف

چون بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب مرتضی علی حاکم بود
با شناجان مرتضی علی بیرون آمده حرب نمودند و چون از جانب علی مرتضی خبری نرسید طرفین صلح
نمودند بشرط آنکه بصره در تصرف عثمان باشد تا خبر از مرتضی علی برسد و طرفین مصالحه نامه
نوشته بیکدیگر دادند و طلحه و زبیر و عایشه در جزیره فرود آمده احنف قیس را طلب کرده گفتند که
ما بطلب خون عثمان بیرون آمده ایم که بناحق کشته شده میخواهیم که با اعانت و اتفاق کنی

در ذکر گفتگوی احنف قیس با عایشه

چون طلحه و زبیر و عایشه طلب معاونت از احنف کردند احنف
روی کرد بعایشه و گفت ای ام المؤمنین ترا بخدا که عالم الاسرار است قسم میدهم که کلمه پرسم
آنچه بوده همان را جواب گوی عایشه گفت کدام است احنف گفت آن روزی که عثمان
را در خانه کرده بر او شوریده بودند من بتو گفتم که اگر عثمان را بکشند کدام کس بیعت کنیم تو فرمودی

که با علی ابو طالب بیعت کن چنین بود یا نه عایشه گفت بلی من گفتم اما چیزهای دیگر ظاهر شده پس
احنف گفت من آن انصار امیدوارم هرگز با علی مخالفت نکنم هم که او برادر رسول خداست و پسر عم و داماد
او و پدر حسن و حسین خصوصاً حال که مهاجر و انصار بر خلافت و ولایت او بیعت کرده اند این را
گفت و بیرون آمد **در ذکر غدر طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف کردند چنانچه قبل از این مذکور شده**
بعد از آنکه با عثمان بن حنیف صلح کردند که بصره با او باشد تا از علی ابن ابیطالب خبری برسد طلحه و زبیر
و بزرگانی که با ایشان بودند تمهید کردند که شبیخون بر عثمان ببرند و او را بکشند چون شب شد
غافل بر سر او ریختند و قوم او را که تابع علی ابن ابیطالب بودند همه را کشتند و عثمان بن حنیف را
گرفته ریش و مژه های او را کندند و رها کردند بعد از آن عایشه عبدالله زبیر و محمد ابن طلحه را بشماز?
فرمود یک نماز را عبدالله بگذارد و یک نماز را محمد بن طلحه **در ذکر آمدن امام حسن پسر امیرالمؤمنین علیه السلام
و عمار یاسر بکوفه چون** چون خبر کشته شدن مسلمانان بمرتضی علی رسید امام حسن را به مسجد کوفه
آمده مردم را بسوی امیرالمؤمنین خواند ابوموسی اشعری که حاکم کوفه بود مردم را منع از رفتن
می نمود عمار یاسر با ابوموسی گفتگو کرده منازعه شده زید بن صوحان و اصحاب جمعیت
کرده شمشیرها کشیدند که هرکس متابعت امیرالمؤمنین کند و الا الشمشیر با ما کار دارد پس ابوموسی
گفت که عایشه بمن نوشته است که از کوفه بیرون نروم عمار یاسر گفت که علی ابن ابیطالب بمن
فرموده است که مردم کوفه را بنزد او ببرم و منازعه و گفتگو میان ایشان بسیار شده زید بن
صوحان گفت علی پسر عم و وصی پیغمبر است و پسر خود را فرستاده اطاعت او لازم است پس هیثم
مجمع العامری برخاست و گفت امیرالمؤمنین پسر خود را فرستاده و اطاعت او بر شما لازم الخ
که مردم نه هزار و دویست تن اتفاق جمعیت کرده بعضی از راه دریا و بعضی از خشکی روانه

خدمت

خدمت امیرالمؤمنین شدند **در بیان آمدن مرتضی علی با لشکر و آمدن طلحه و زبیر با لشکر**
چون خبر با امیرالمؤمنین رسید که لشکر کوفه نیز آمدند امیرالمؤمنین ایشان را استقبال و استمالت نموده
ایشان نیز اظهار اطاعت و خدمتگذاری کرده در خدمت مرتضی علی از مدینه بیرون
آمده چون بموضع ذی قار رسیدند امیرالمؤمنین عرض سپاه و لشکر خود را دیده مجموع
نوزده هزار کس از سواره و پیاده در ذی قار جمع شده بودند شش هزار کس از مصر و چهار صد
و نه هزار کس از کوفه و چهار هزار کس از اطراف و جوانب دهنوق آمدند و چون از آن موضع
روانه شدند خبر بطلحه و زبیر رسیده ایشان نیز ساخته جنگ شدند و طلحه متکفل و سرکرده
سواران شد و زبیر سرکرده پیادهها و میمنه سواران را طلحه بمروان حکم سپرده و میمنه پیادگان
را زبیر بعبدالرحمن بن عتاب داده و میسره را نیز به هلال ابن وکیع و پیادهها را بعبدالرحمن حارث
سپردند و در قلب سواران عبدالله بن عامر کریز ایستاده و در قلب پیادهها حاتم بن بکر الباهری
و جناح سواران را عمران طلحه قبول کرد و جناح پیادهها را مجاشع بن مسعود الثقفی و صفها را آراسته
مهیای جنگ و جدال شدند و سپاه امیرالمؤمنین نیز با لشکر بنزدیک بصره آمده چون خبر
بطلحه رسیده با زبیر و یاران خود مصلحت نمودند که امیرالمؤمنین علی امروز از راه رسیده مانده و گرسنه
است اگر امروز دیم کار او را تمام ساختیم و الا دیگر با او محاربه صعوبتی دارد و هیچکس این رای را
پسندیده زبیر بخندید و گفت شما علی را نمیشناسید و او را غافل خواهید کرد او مردی
نیست که غافل باشد نمیدانم آخر کار ما با علی چه خواهد شد پس طلحه خاموش شد بالاخره
احنف بن قیس با جماعتی از یاران خود بنزد امیرالمؤمنین آمده گفت یا امیر مردم بصره
می گویند که چون علی بر ما غالب شود مردان ما را خواهد کشت و زنان ما را اسیر خواهد کرد

مرتضی علی گفت ای احنف هرگز این طریقه من نیست اهل بصره مسلمانند و مسلمان را بند که نباید
است ان شاء الله تعالی این کار بنیکوتر فیصل یابد بمنیدم چه خیال کرده موافقی یا مخالف
احنف گفت سبحان الله این چه حرفست هنوز دوستی و خدمتکاری من شبهه داری از دو کار
یکی را بعزما یا مقرر کن که با دویست نفر برگزیده در خدمت تو باشم یا چهار هزار مرد شمشیر زن
از تو دفع کنم مرتضی گفت البته آنکه چهار هزار مرد را دفع کنی دوستر دارم و احنف قبول کرده
روانه شد و خبر رسید که طلحه و زبیر با سی هزار مرد برابر آمده اند و مرتضی علی بمسجد آمده خطبه خواند
فرمود که آنجماعت مرتکب سه خصلت ناپسندیده شده اند که هر سه را خدا در قرآن مجید مذمت
فرموده نقض عهد و مکر و حسد حق تعالی میفرماید انّما بغیکم الله و من نکث فانما
ینکث علی نفسه و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و بعد از ان فرمود
که چهار کس اند بچهار چیز همتا ندارند و همه بر مخالفت من بسته اند زبیر عوام است
که هرگز سواری از او دلیرتر پا در رکاب نکرده است دوم طلحه بن عبدالله است که چشم
هیچ آفریده از او مکارتر ندیده است سیوم عایشه که هیچکس را از او فرمان بردارتر نبینند چهارم
یعلی بن منبه که در این قرنهای هیچ کس بقدر او مال جمع نکرده است و آنچه آن سه کس از مال
دنیا از خدا امید که صرف لشکر و مخالفت من نمایند او بایشان می دهد بخدای یگانه که اگر
من دست براو یابم تمام مال او را غنیمت مسلمانان نمایم پس خزیمه بن ثابت برخواست
و گفت یا علی بخدای که محمد را بحق براستی فرستاده که این جماعت همه حسد در حق تو کرده اند
و هم عهد را شکسته و هم بر سگالی پیمانیند اما الحمد لله در شجاعت تو زیاده از زبیری و علم تو
افزون از علم طلحه است و لطف ان در اطاعت تو زیاده بر عایشه مطیعند و مال دنیا را محل

نباشد

نباشد کرم خدا زیاده از مال یعلی است پس مرتضی علی عرض لشکر خود را دیده بیست هزار
مرد حاضر شده بجنبیدن از آن موضع حرکت در برابر لشکر طلحه و زبیر فرود آمده و قیس بن سعد در برابر
قبیله بصره در ربیعه تمیمی فرود آمدند

در بیان گفتگوی حفصه و ام کلثوم در بیان گفتگوی که میان حفصه دختر عمر خلیفه دوم و ام کلثوم دختر علی ابوطالب خلیفه چهارم شد

و چون لشکرهای طرفین با هم مقابل شدند حفصه کس فرستاد ام کلثوم را نزد خود طلبیده بسبب کثرت
جمعیت قوم بر سر عایشه مفاخرت و مباهات بسیار کرده ام کلثوم دلتنگ شده گفت
که این کثرت و جمعیت تفاخر مکن که آنچه بر پدر من بیرون آمده اید شما همان بودید که بر مصطفی
صلی الله علیه و آله و آنچه بناحق دنا خوشی ادبار گشت تا آنکه دیگر بموافقت و مظاهرت کردید
تا در آن باب این آیه نازل شد ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان
تظاهرا علیه فان الله هو تا آخر آیه حفصه چون این جواب شنید گفت خدا
مرا از شر تو نگاه دارد و ام کلثوم گفت چگونه از شر من پناه میبری تو دو ظلم بر من کرده‌ای
یکی آنکه میراث مادر من فاطمه را بمن نداده و دیگر در میراث شوهر من عمر چون زنان
آن مجمع حجتهای ام کلثوم را شنیدند حفصه را ملامت بسیار کردند

در ذکر نامه نوشتن علی بن ابیطالب بطلحه و زبیر

نامه بایشان نوشت که من بخلافت رغبتی نداشتم
و مکرر شما تکلیف و مبالغه مکرر دیدید و من قبول نمیکردم و هر چند شما الحاح
کردند من ابا کردم و تا شما دو تن بیعت نکردید بیعت دیگران رضا ندادم و آن روز بیعت
حرجی و اکراه و اجباری نبود و کس از بر دستی بر شما نداشت امروز نمیدانم چه شده است اگر
خلاف بر شما ظاهر شده است بگوئید و الا بیرون حجت چرا نقض عهد کرده اید و آنکه

۲۲۰

و اینکه می گویی که در کشتن عثمان مرا دخلی بوده آن روز چرا انکار نکردید و حال طایفه از اهل یمن
هستند که تابع منند و تابع شما ایشان را درین حادثه حکم کنید که ایشان بر کیفیت
تمامی مطلعند هرچه ایشان شهادت دهند شرعا عمل کنید و اگر می گویید که فرزندان عثمان
دعوی دارند ایشان بیایند و دعوی کنند شما را با خون عثمان چه کار که با وجود قبول نکردن
من امر خلافت را و الحاح بیعت کردن شما حال عهد و قسم خود را شکسته مخالفت
می نمایند و عایشه را که خدا امر فرموده که از خانه بیرون نیاید درین صحرا آورده چندین
هزار مسلمان را در شبهه انداخته و همه را بر مخالفت من تحریک می نماید انتهی الکلام

در بیان محاربه طلحه و زبیر و عایشه با علی بن ابی طالب چون نامه مرتضی علی به طلحه و زبیر
رسید ایشان جواب ننوشتند و زبانی پیغام کردند که ای ابوالحسن ما بتو اطاعت نخواهیم
کرد تو هرچه خواهی بکن پس امیرالمؤمنین نامه به عایشه نوشته و نصایح و مواعظ نموده
و نامه را فرستاد عایشه در جواب یک کلمه نوشته که ای پسر ابوطالب کار از عتاب گذشته
والسلام فرستاد بعد از آن عبدالله زبیر برخاسته منادی کرد که ای مردمان عثمان را
که خلیفه بحق بود علی ابوطالب کشته و حال لشکر آورده میخواهد شهر و ولایت شما را بگیرد
پس شما هم مردانه باشید و خون خلیفه خود را بگیرید چون این خبر بمرتضی علی رسید او نیز
پسر خود حسن را فرمود که او نیز خطبه خوانده و منادی کرد که ای مردمان خبر رسید که عبدالله
زبیر کشتن عثمان را در اثنای خطبه به پدر من نسبت داده و او را متهم باین امر کرده و حال شما
میدانید که پدر او زبیر العوام همیشه در باب عثمان چه گفته و معایب او را بچه نحو تقریر
میکرد و طلحه در بیت المال چه تصرف ها کرد و او گفته است که من بالجبر بیعت

کرده ام

۲۲۱

کرده ام نه بدل پس اقرار به بیعت کرده انکار بعد از اقرار نمی آید و حکم شرع به تغییر ظاهر است
ما را با انصار عثمان کاری نیست و محاربه ما با کسی نیست که متابعت کی نمایید که بر شتر
نشسته و این مقصود را گذاشته است و بعد از آن لشکرهای طرفین بحرکت آمده هر دو لشکر نزدیک
به نزدیک یکدیگر رسیدند که آتش جنگ در گیرد و کعب بن سور نزد عایشه آمده گفت ای ام المؤمنین
هر دو لشکر نزدیک هم رسیده اگر آتش حرب درگیرد هر آینه خون مسلمانان بسیار ریخته می شود
پس پیش بیا که شاید اصلاحی درین امر توانی کرد پس عایشه بر هودج نشسته شتر را بسمت لشکرگاه
روان کرد امیرالمؤمنین نیز لشکر خود را از جنگ باز می داشت چون این را دید عایشه نیز لشکر خود را باز داشته
روز دیگر مرتضی علی عبدالله عباس را با زید بن صوحان نزد عایشه فرستاد که خدا فرموده است
که تو در خانه بنشینی و بیرون نیایی و فریب قوم مفسد را خورده و عاقبت این امر بجنگ عظیم می کشد و خون
مسلمانان ریخته می شود پس مفسد و خاین در ریختن خون مسلمانان مشو و بخدا توبه کن پس عایشه
جواب گفت و قبول نکرده چون جواب عایشه رسید مرتضی علی دانست که موعظه و نصیحت اثری
نخواهد کرد معارف لشکر و سرخیلان را احضار فرمود خطبه بلیغی خوانده گفت هرچند که این کار را مهلت
و تاخیر کردم و بدرازا کشانیدم و بجهت گوسفند دادم و موعظه و نصیحت که لازم بود کردم که شاید از خدا بترسند
و اصلاح این امر نمایند سودی نبخشید و هر مرتبه بمن چه مبلغ شد که جنگ را آماده باشید و میدان
بیا و مرا از جنگ میترسانند من همان ابوالحسنم که همه دیده اید که صفهای ایشان را شکسته ام و پدران
ایشان را کشته ام و جمعیتهای ایشان را متفرق کرده ام من همانم و شمشیر همان شمشیر است
نهایت خدا البصیر و ظفر وعده کرده است پس صف جنگ شده سه یک لشکر پرداخته میمنه سواران
به عمار یاسر و میمنه پیادگان را بشریح بن هانی و میسره سواران را به سعید بن قیس و میسره پیادگان را

برقعد بن شداد و قلب سواران به محمد ابا بکر و قلب پیاده را بعدی بن حاتم طائی و جناح سواران
بزیاد بن کعب و جناح پیاده را بحجر بن عدی الکندی داده و عمرو بن حمق الخزاعی را بر سواران یمنی
و جندب بن زهیر الازدی را بر پیادها امین سردار کرده و هر قبیله را بر قوم خود سرکرده نموده و از آن
طرف نیز همچنین که در تحت دعوا آمدن طلحه و زبیر نوشته شده تعبیه کرده عایشه در هودج نشسته که از چوب
ساج ساخته تقطیع بسیار کرده بود بر پشت هودج بر شتری که یعلی ابن منبه بدویست دینار
خریده بود عسکری نام آن شتر بود بسته جمع اهل بصره نیز بر آن
شتر نهاده لشکرها از دو طرف صف کشیده مرتضی علی علیه السلام نیز پیراهن
مصطفی را پوشیده ردا بر دوش انداخته و دستار سیاه بر سر بسته
بر استر حضرت رسول که او را دلدل می گفتند سوار شده
در میان هر دو صف ایستاده و به آواز بلند زبیر عوام را
خواسته گفتند زبیر را در پیش استلی
زبیر العوام نیز نزد او آمده مرتضی علی علیه السلام
گفت که ای ابا عبد الله چه چیز ترا بر این داشته
است زبیر گفت خون عثمان را می خواهم علی گفت
سبحان الله عثمان تو و یاران تو کشته
اگر خود و یاران خود را قصاص
کنی بعد از آن هر ثقل علی گفت
ای زبیر ترا بخدا قسم می دهم که روزی که مصطفی

صلی الله علیه و آله

در ذکر صلح روایت کرده اند که چون امام حسن از اصحاب خود مایوس شد و دانست
که همه در مقام غدر و حیله اند و هیچ یک بعهد خود وفا نمینمایند و هر یک را که سرکرده کرد
با معاویه ساخته نزد او رفتند لهذا در جواب نامه که معاویه نوشته بود نوشت
که می خواستم حق را زنده کنم و باطل را بمیرانم و اجرای احکام کتاب خدا و سنت رسول
خدا نمایم و قوم با من موافقت نمیکنند لهذا با تو صلح می کنم بشرطی که تو شرط کنی که بکتاب
خدا و سنت رسول او عمل کنی و سیرت خلفای شایسته را منظور داری و اصحاب
امیرالمؤمنین پدرم و دوستان او و سایر مردم از اهل حجاز و یمن و عراق و غیره از شر
تو ایمن باشند و در آشکار و نهان ضرر تو بایشان نرسد و حق هر صاحب
حقی را باو برسانی و وصیت امیرالمؤمنین نکنید هر چند می دانم که هیچیک عهدها ای که
نهایت باین شروط با تو صلح می کنم اما باین بادشاهی و مباش که آخر پشیمان خواهی
شد و عبد الله بن حارث پسر عم خود را فرستاده که باین شروط عهدنامه بنویسید و با معاویه
صلح کند و عبد الله بن حارث بنزد معاویه رفته صلح نامه بشروط مزبور نوشته عهد و پیمان
از معاویه گرفته عبد الله بن حارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن ابی سمره
و دیگران را شاهد گرفته عهدنامه را بمهر خود مهر کرده بیکدیگر سپردند و معاویه روانه کوفه شد

در ذکر آمدن معاویه بکوفه بعد از آنکه صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه گردیده روز جمعه
بنخیله که بیرون شهر کوفه است رسیده فرود آمده نماز کرد و دو خطبه خواند و در آخر خطبه گفت
که ای قوم من با شما قتال نکردم که شما روزه بگیرید و نماز کنید و زکوة بدهید بلکه با شما قتال کردم
که امارت و تسلط بر شما بهم رسانم پس خدا بمن داد آنچه شما نمیخواستید و شروطی که با حسن

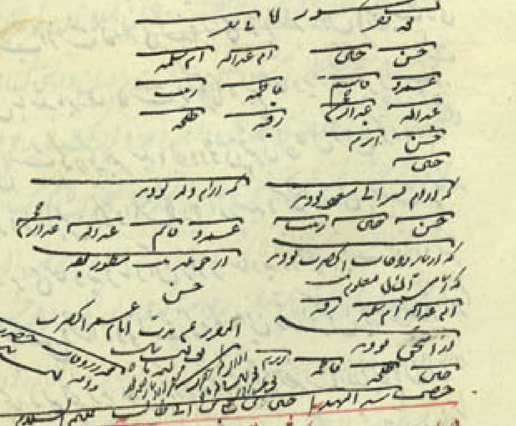
گرده‌ام همه در زیر پای من است و جنگ و فا نخواهم کرد و از آنجا روانه شده داخل کوفه شد و امام
حسن را گفت که بر منبر بالا رو و بگو که خلافت حق من است و چون امام حسن بر منبر رفت
بعد از خطبه و حمد و ثنای الهی و صلوات بر رسول و آل پاک گفت ایها الناس بدانید که اگر
در تمام عالم خواهید کسی را که جدش رسول خدا و پدرش علی ابیطالب و مادرش فاطمه زهرا
و جده‌اش خدیجه کبری باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین و دست از من
برداشتید و معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود چون یاوری و معینی
نیافتم بجهت صلاح حال شما و حفظ خون مسلمانان که باین جهت بسیار ریخته
می‌شد و مفاسد عظیمه میشد مصلحت امت را در این دانستم که با معاویه صلح کنم و این
فتنه را بنشانم که تا روزی خدا حق را بغیر دهد و تدارک نماید چون معاویه ترسید که مبادا
مردم شورش کنند گفت بس است از منبر فرود آی پس امام حسن از منبر فرود آمده در ذکر
رفتن معاویه بر منبر چون امام حسن از منبر زیر آمد معاویه بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و بست
بعلی بلفظی ناسزا گفت امام حسین برخواست که جواب او را بگوید امام حسن دست او را گرفته نشانده
مانع شد در ذکر جوابهای امام حسن چون امام حسین را نشانده خود برخواست و گفت منم حسن
پدرم علی ابن ابوطالب است و تو را معاویه پدرت صخر است و مادر من فاطمه است
و مادر تو هند است جد من رسول خداست و جد تو حرب است و جده من خدیجه و جده
تو قتیله است پس خدا لعنت کند کسی را که از من و تو گم نام‌تر باشد در ذکر شهادت امام
حسن آنچه مشهور میان علماست در آخر ماه صفر است و بعضی در هفتم آن ماه نقل کرده‌اند
و در بیست و هفتم صفر سنه پنجاه از هجرت نیز روایت کرده‌اند و ابن ابی الحدید چهل و شش

سال

سال عمر آنحضرت را نقل کرده و چهل و هفت و چهل و شش و چهل و پنج و چهل و نه سال
و چهار ماه و نوزده روز نیز نقل کرده‌اند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حسن
ابن علی فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه رسول خدا بزهر شهید شد پس گفتند
که کی ترا شهید خواهد کرد فرمود که کنیز من یا زن من پس گفتند او را بیرون کن حضرت گفت
چگونه او را بیرون کنم که بغیر از او کسی مرا نخواهد کشت و چنین مقدر شده است و در کتاب
احتجاج روایت کرده است که معاویه بپادشاه روم نوشت که زهری کشنده برای او بفرستد
پادشاه روم در جواب او نوشت ~~که زهری کشنده برای او بفرستد~~ در دین ما رخصت نیست که کسی
با ما در مقام قتال نباشد ما برای او اعانت بر کشتن او بکنیم معاویه مرتبه دیگر جواب نوشت
که این پسر آن شخصی است که در ملک تهامه بهم رسیده بود و دعوی پیغمبری کرد و حال خروج کرده و پادشاهی
پدرش را می‌خواهد و غرض او بمن و تو و اهل ملک ما خواهد رسید و تحفه بسیاری بجهت او فرستاد
او نیز زهری کشنده برای معاویه فرستاد آن زهر را معاویه در خفیه بجهت جعده دختر
اشعث زن امام حسن فرستاد و نوشت که هرگاه این زهر را بحسن بخورانی صد هزار درهم
بتو می‌دهم و ترا به یزید پسر خود می‌دهم روزی آن حضرت روزه بود چون آن روز
بسیار گرم بود در وقت افطار بسیار تشنه بود آن ملعونه شیری بجهت آن حضرت آورده زهر را
در شیر داخل کرده چون حضرت شیر را بیاشامید و گفت ای دشمن خدا کشتی مرا بخدا قسم که بهتر
از من کسی نخواهی یافت و دو دشمن که ترا فریب داده بهره بعذاب خدا گرفتار خواهید شد
آن حضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش جاری شده طشتی طلبیده
مملو از خون شده بهمان زهر از دنیا رحلت فرمود بعد از آن جعده نزد معاویه رفته که من

را رفوزا کردم تو بو… عده خوردن کن معاویه در جواب گفت که تو با حسن بن علی چه کردی که با من
و پسر من خواهی کرد و او را بیرون کرد و بعد از آن در تمام شهرها و ولایتها کس فرستاده هر جا که دوستان
اهل بیت و محبان ایشان بود و طعان داشته گرفته در زندان میکردند و دست و پای می بریدند
و مالش را غارت میکردند و خانه اش را آتش می زدند و احادیث بسیار وضع کردند و اکثر
و عمده اختراعات و آثار شنیعه در زمان معاویه شد

مقصد اعنی اولاد آنحضرت [illegible]



در باب ولادت آنحضرت … میان علما است که در مدینه طیبه در سیم ماه شعبان
سال چهارم از هجرت بود و بعضی پنجم و در روز پنجشنبه گفته اند و سه شنبه نیز نقل کرده
و از توقیع آن حضرت صاحب الامر که بقاسم بن علا همدانی نوشته است پنجشنبه
سیم سال چهارم از هجرت مذکور است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق نقل
کرده است که چون از ولادت حسین علیه السلام جبرئیل بر پیغمبر نازل شده گفت یا محمد

از برای تو

از برای تو متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند پیغمبر فرمود که مرا بچنین پسری
احتیاج نیست تا سه مرتبه این مخاطبه شد در مرتبه سیم خطاب شد که امامت و وراثت
و آثار پیغمبران در فرزندان او خواهد بود و خازن علوم اولین و آخرین خواهند بود بعد از آن حضرت
پیغمبر نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت می دهد ترا بفرزندی که امت من او را شهید خواهند
کرد فاطمه نیز همان جواب را گفت تا سه مرتبه بعد از آن حضرت پیغمبر پیغام کرد که او و فرزندان
او متولیان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود پس فاطمه گفت راضی شدم
بعد از آن حامله شد بحسین و شش ماه متولد شد و روایت کرده اند که فرزند شش ماهه بغیر
زنده نمانده است بغیر امام حسین و حضرت عیسی و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که چون امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیر پستانش خشک شد و دایه خواستند
کسی نبود که شیر داشته باشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انگشت ابهام خود در دهان او میگذاشت
و آنحضرت می مکید تا چهل شبانه روز غذای او از انگشت مبارک پیغمبر بود و گوشت او از گوشت
پیغمبر روئیده و روایات بسیار است که امام حسین از فاطمه و زنان دیگر هیچ شیر نخورد و دهان
انگشت ابهام پیغمبر را می مکید و هر مرتبه تا دو روز و سه روز کافی بود و شیخ طوسی بسند صحیح روایت
کرده است که امام حسین دیر سخن گفت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را به سجد آورده در پهلوی
خود بنماز واداشت و تکبیر نماز گفت امام حسین علیه السلام خواست موافقت نماید نتوانست درست بگوید
حضرت پیغمبر برای خاطر او که درست بگوید مکرر تکبیر فرمود تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت و باین
جهت بود که هفت تکبیر در اول نماز سنت شد در ذکر یکی از مناقب و معجزات آن حضرت
قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود نقل کرده است که روزی پیغمبر بطلب حسین بیرون رفت من نیز

همراه او رفتیم تا بجائی رسیدیم که هر دو خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگ بر دور ایشان حلقه زده بود
و درختی بر سر ایشان سایه کرده بود که هرگز در آنجا ندیده بودم آن درخت نمود و بعد از آن
روز دیگر رفتیم آن درخت را ندیدم چون آن افعی صدای پای پیغمبر را شنید راست شد در آن
بلند که از درخت بلندتر شد و عرض او از شتر بیشتر بود که از دهان او آتش زبانه می کشید
چون پیغمبر را دید بعد از آن [illegible] شد و پیغمبر چیزی گفت که من نفهمیدم چون رسیدیم
پیغمبر فرمود که میگوید شکر خدا که نیازردم تا پاسبان دو فرزند رسول خدا کردم و آن مار در زیر
ریگ رفت و آنحضرت اول سر حسین را بر دامن راست خود گذاشت و بعد از آن سر
حسن را بر دامن چپ گذاشته زبان مبارک خود در دهان حسین کرده تا بیدار شد
و بعد از آن زبان در دهان حسن کرده بیدار شد و باز هر دو بخواب رفتند من گفتم کدام
حسین بزرگتر باشد آنحضرت فرمود که حسین علیه را در دلهای مؤمنان محبت پنهانی است
و سبب آن را از مادر ایشان سؤال کن و چون بیدار شدند پیغمبر هر دو را بر دوشهای
خود سوار کرده بخانه آمده من رفتم بخانه فاطمه چون بدر خانه رسیدیم حمامه خادمه فاطمه بیرون
درآمده گفت ای برادر کنده چه می گوئی من گفتم چه دانستی که منم حمامه گفت فاطمه مرا خبر داد من
خود استجابت در ب کرده از فاطمه سؤال کردم حضرت فاطمه گفت روزی حسن را
شیری دادم پدرم بدیدن من آمده دید که لبان حسن را میمکد فرمود که حسن را از شیر کمبر دعا خرد
تو خواهد آمد مانع مشو که نور رضیای در و مشاهده مینمایم میدانم که درین روزی فرزندی از تو
بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد و چون حامله شدم و کمان از حمل من گذشت حرارت
عظیمی در خود دیدم که بپدرم شکایت کردم از غلبه حرارت پس پدرم کاسه آب طلبیده دعای

بر او خواند و دهن خود بر آن انداخته چون آب را خوردم
آن حرارت رفع شد چون چهل روز شد حرکتی در شکم خود می یافتم مثل حرکت موری و چون دو ماه
شد اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم که از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا سه ماه تمام شد و بر
روز بروز در خانه من نیاری شد و چون ماه چهارم شد وحشت من برطرف شده روز بروز سبکتر
می شدم و چون شش ماه شد در شبهای تار محتاج چراغ نبودم و چون بخلوت می نشستم در جای
نماز صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس از شکم خود می شنیدم در ذکر یکی از معجزات دیگر قطب
راوندی روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین علیه السلام هر دو به جهت قضای
حاجت بیرون آمده بجنگل تا رسیدند که دو نیت پشت بهم کرده نشستند و دیواری در میان
ایشان بهم رسید که حایل میانه هر دو گردید و چون فارغ شدند دیوار برطرف شد و بعد از آن
چشمه آبی ظاهر شد که طهارت گرفتند و وضو ساختند برگشتند و در عرض راه یکی از منافقان
با ایشان برخورده خواست که ایشان را هلاک کند صدائی شنید که ای شیطان [illegible]
فرزند محمد دشمنی کن دیروز با مادر ایشان دشمنی کردی و بد [illegible] خدا که امام حسین
سخنان درشت با و گفته خواست طپانچه بر آنحضرت بزند دستش خشک شده دست دیگرش
را برداشته آن نیز خشک شده آن منافق بعجز آمده گفت بحق جد و پدر تان که دعا کنید
که خدا دست مرا رها کند پس امام حسن علیه گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی
گردان برای [illegible] پس حق تعالی دستهای او را رها کرد در ذکر جواب و سوال اعرابی با امام حسین علیه
در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت امام حسین علیه آمد و گفت ای
رسول الله ضامن دیه شده ام و در ادای آن عاجزم در دل گفتم از اهل بیت کریم ترین کسان

ندارم حضرت فرمود که پس سؤال از تو می پرسم دادری هر یک که جواب گوید ثلث آن مال را می دهم
و اگر همه را گفتی همه مال را می دهم اعرابی گفت سؤال کن اگر دانم می گویم و اگر ندانم از تو می پرسم حضرت
پرسید که کدام عمل بهتر است گفت ایمان بخدا پس فرمود نجات از مهالک بچه چیز حاصل می شود
اعرابی گفت اعتماد بر خدا باز فرمود که این را اگر نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت
در مالی که با آن مروت کند پس فرمود که ~~این را اگر نداشته باشد زینتش در چه چیز است~~ اگر
این را نیز نداشته باشد اعرابی گفت فقر و پریشانی که با آن صبر داشته باشد پس فرمود که اگر
این را هم نداشته باشد اعرابی گفت صاعقه که از آسمان نازل شود و او را بسوزاند که اهلیت
خیر ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار داشت نزد اعرابی انداخت و انگشتر
خود را که نگین او دویست دینار می ارزید با او داد و فرمود که طلا را القرض ده و انگشتر را
نفقه خود خرج کن اعرابی آنها را برداشته گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در
کجا قرار میدهد **قطب راوندی از ابوخالد کابلی روایت کرده است که در نزد امام حسین**
نشسته بودم که جوانی گریه کنان آمده گفت مادرم حالا مرد و مال بسیاری دارد و وصیت
نکرده گفت بخدمت تو بگویم حضرت برخاسته چون بخانه آن جوان رفتیم
آن زن خوابیده بود پس حضرت دعا کرد آن زن برخاست و نشسته شهادتین
گفت چون حضرت را دید گفت ای مولای من داخل خانه شو پس حضرت داخل شده
و بر بالین او نشسته فرمود که وصیت کن آن زن گفت اینقدر مال دارم در فلان
موضع ثلث آن بتو واگذاشتم بهر که خواهی بده و دو ثلث دیگر از این پسر است
اگر دوست و شیعه تو باشد و اگر مخالف باشد اختیار آن نیز با تست والتماس

کرد با آن حضرت

کرد
با آن حضرت برا او نماز کند و خوابیده جان بحق تسلیم کرد **ایضا از امام زین العابدین روایت**
روایت کرده اند که اعرابی خواست پدرم را امتحان کند چون داخل مدینه شد بدست فقه امتحان
کرده جنب شد و چون بخدمت آن حضرت رسید فرمود ای اعرابی شرم نداری که با جنابت
بخدمت امام خود آمدی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز تو را دانستم پس برگشته
غسل جنابت کرده و با اعتقاد درست بخدمت ایشان رسید **در ذکر بعضی از معجزات روزی**
بعضی از غلامان امام حسین علیه السلام اراده سفری کرده امام حسین فرمود که فلان روز بروید که کشته میگردید
ایشان مخالفت کرده همان روزی که حضرت منع کرده بود رفتند جمعی از دزدان ایشان
را بقتل رسانیدند چون خبر بحضرت رسید همان ساعت بنزد والی رفته و والی گفت شنیده ام
که غلامان تو را کشته اند خدا ثواب دهد حضرت گفت میدانم که کشته است و والی گفت
یا ابن رسول الله هرگاه میشناسی بگو که من ایشان را قصاص کنم حضرت اشاره کرد
بمردی که در پیش والی ایستاده بود آن مرد انکار کرده حضرت فرمود که چند نفر از والی مدینه اند
و باقی از لشکر مدینه و یک یک ایشان را نام برده فرمود که همراه بیرون رفتند و
چه کردند پس والی قسم یاد نمود با آن مرد که اگر راست نگوید تمام گوشت بدنش را با تازیانه
بریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که همه راست است و کاهمراه بوده پس والی فرمود که همه را
آورده گردن زدند **شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده** که زنی در خانه کعبه طواف
میکرد و از عقب او مردی آن زن دست خود را بیرون آورده آن مرد دست خود را بلند
کرده بر ذراع دست آن زن چسبانید پس حق تعالی چنان بیکدیگر چسبانید که هر چند خواستند
جدا کنند نتوانستند تا آنکه مردم همه قطع طواف کرده بر سر ایشان جمع شده و گواهان

۲۴۳ و بوالی مکه خبر دادند و والی آمد و فقها را حاضر کرده حکم کردند که میباید دست آن دزد را قطع کرد خیانت

کرده است پس والی گفت آیا از فرزندان محمد کسی هست در مکه گفتند بلی امام حسین علیه السلام امشب داخل شده است

پس والی او را طلبیده گفت یا حسین ببین چه بلا بر سر اینها آمده است آنحضرت رو بسوی کعبه

کرده دست بدعا برداشته بعد از ساعتی که از دعا فارغ شده دست آن دزد را گرفته از دست

زن جدا کرد و والی گفت آیا اینها را عقاب بکنم حضرت گفت نه شیخ طوسی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق

روایت کرده‌اند که روزی امام حسین بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد

تب از آن بیمار مفارقت کرد و آن عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه خدا

بشما داده است که تب نیز از شما میگریزد امام حسین گفت خدا چیزی را خلق نکرده است

که امر کند باشد که اطاعت ما نکند و از این حرف [illegible] که صدای آمد لبیک پس حضرت گفت

آیا پدرم امیرالمؤمنین ترا امر کرده است که نزدیک نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا گناه

کاری باشد که کفارات گناه او باشد پس چرا نزدیک ~~شدی [illegible] که دشمن باشد یا گناه~~

~~کاری باشد که کفارات گناه او باشد پس چرا نزدیک~~ این مؤمن آمدی ابن بابویه از حضرت صادق

روایت کرده‌اند که دو مرد در زمان امام حسین باهم مخاصمه کردند در باب زنی و فرزند او و هر یک

میگفتند از من است در آن وقت حضرت امام حسین میگذشت چون جهت نزاع را از ایشان

پرسید چه گوئی را بایشان گفت حضرت [illegible] اول گفت بنشین و زن را طلبیده فرمود که راست

بگو آن زن [illegible] که این [illegible] شوهر من است و فرزند از او است و این

دیگری را نمیشناسم پس حضرت خطاب کرد بآن طفل شیرخوار که هنوز بسخن نیامده بود

و فرمود که ای پسر بحکم خدا قسم که راست بگو آنچه مادرت میگوید راست است یا نه آن

طفل بسخن آمده

بسخن آمده گفت من نه از اینم و نه از آن پدرم شبان فلان مرد است و بعد از آن ۲۴۴

دیگر آن طفل سخن نگفت و زن را فرمود که سنگسار کردند و در ذکر خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را

بشهادت امام حسین از سعد بن عبدالله روایت کرده‌اند که بعنوان مسئله از امام حسن عسکری پرسید فرمود

که از مولای خود صاحب الامر بپرس و حضرت صاحب طفل بود و بازی میکرد پس سؤال کرد از تفسیر

کهیعص فرمود که این حروف از اخبار غیب است در وقتی که ذکریا پیغمبر تمنا

آل عبا را از خدا خواست که تعلیم او نماید که در شدائد متوسل بآنها شود چون جبرئیل اسماء نورانی

تعلیم ذکریا کرده هرگاه نام محمد و علی و حسن را میبرد غم او برطرف میشد و چون نام حسین

میبرد گریه بر او غالب میشد و غمش زیاده میگردید روزی [illegible] مناجات کرده حق تعالی

وضعش شهادت او را بذکریا وحی فرمود باین حروف کهیعص که کاف اشارت

بنام ذکریاست که خطاب باو شده و ها اشارت بهلاکت عترت طاهره است

و یا اشارت بیزید است که کشنده ایشان خواهد بود و عین عبارت از تشنگی و عطش

ایشان است در آن صحرا و ص اشاره بصبر ایشان است بر آن مصائب چون ذکریا این سخن را

شنید سه روز از مسجد بیرون نیامد و کسی را بنزد خود راه نداد و گریه و زاری بسیار و ابن بابویه

از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند وقتی که حضرت ابراهیم مامور شد که در عوض حضرت اسمعیل گوسفند

قربانی کند حضرت ابراهیم آرزو کرد که چه میشد که من فرزند خود را از برای خدا قربانی میکردم

تا آنکه دل من از برای عزیزترین فرزندانم از برای خدا بدرد می‌آمد پس وحی رسید که یا

ابراهیم کیست محبوبترین خلق من پیش تو ابراهیم گفت خلقی نیافریده محبوبتر از محمد صلی الله

پس وحی رسید که آیا فرزندان محمد پیش تو عزیزترند یا فرزندان تو ابراهیم گفت البته

فرزندان محمد صلی الله علیه وآله دوستتر می‌دارم باز وحی رسید که یا رب تو آفریدی ایشان بهترند یا جان تو
جواب گفت البته ایشان عزیزترند بسوی من از جان من باز وحی رسید که آیا کشته
شدن فرزندان محمد صلی الله علیه وآله بر دست دشمنان دل ترا بیشتر بدرد می‌آورد یا کشته شدن
فرزند تو بدست تو ابراهیم علیه السلام گفت کشته شدن ایشان پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم
گروهی از امت محمد صلی الله علیه وآله حسین فرزند او را بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را
بکشند و مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم دلش بدرد آمده جزع و گریه بسیار کرد
حق تعالی فرمود بر تو واجب کردم بهترین درجات اهل مصایب را و فدا کردم جزع
ترا بر فرزند تو اسمعیل اگر او را قربان میکردی بجزعی که حاصل کردی بر فرزند پیغمبر
آخر الزمان و اینست معنی فَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ بسند معتبر از عایشه روایت کرده
که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله بر پشت خوابیده امام حسین علیه السلام بر روی شکم آنحضرت
نشسته بر ناف او بول کرد خدیجه زود دوید که آنحضرت را از او بردارد پیغمبر صلی الله علیه وآله
نگذاشت و چون فارغ شد برخواست شکم مبارک خود را شسته و وضو ساخته بمسجد رفته
مشغول نماز شد و چون بسجده رفت حسین بر پشت آنحضرت سوار شد پیغمبر صبر کرد تا او بزیر آمده سر از سجده
برداشته او را در برگرفته نماز کرد چون از نماز فارغ شد دست خود را بلند کرده
گفت ای جبرئیل ... جبرئیل گفت یا رسول الله امروز کاری کرده که هرگز نکرده
بودی حضرت فرمود که جبرئیل خبر داد که امت من فرزندم حسین را شهید خواهند کرد و مرا تربت
داد و خاک سرخی برای من آورد که این تربت اوست پس آن را نگاه دارد تا
که خون شود آن روزی است که حسین را شهید خواهند کرد ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده‌اند

که برید بجهت آن

که برید بجهت آنکه روزی از رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسید که اسمعیل که در قرآن صادق الوعد فرموده
آیا پسر ابراهیم است حضرت فرمود که اسمعیل پسر حزقیل است که چون قوم او را تکذیب و تعذیب بسیار
کردند حق تعالی ملکی فرستاد بنزد اسمعیل که اگر خواهی ایشان را بانواع ~~عذاب بانواع~~
عذابها معذب کنم او عرض کرد که مرا بعذاب ایشان احتیاجی نیست حاجت و خواهش
من آنست که چون وعده داده حسین علیه السلام فرزند محمد پیغمبر آخر الزمان را که بدنیا برگردانی تا او خود
انتقام خود را از ستمکاران امت کشد که او را ظلم و ستم نموده او را شهید کرده باشند مرا نیز
چنان بدنیا برگردانی تا خود انتقام خود را از قوم خود بکشم حاجت من در درگاه تو اینست
روایت کرده‌اند که اسمعیل در رجعت با امام حسین علیه السلام بدنیا برخواهد گردید شیخ مفید و ابن قولویه
و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که چون امام حسین علیه السلام شنید که معاویه را از خلافت خلع و با تو بیعت میکنیم
در آن وقت حضرت مناسب ندانسته ایشان را جواب گفت انتظار باید فرمود که چون معاویه بجهنم
واصل شد در نیمه ماه رجب سنه شصتم هجرت بود که یزید پسر معاویه نامه بولید بن عتبة بن
ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود نوشت که بیعت از حسین ابن علی و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر
و عبد الرحمن بن ابی بکر از برای من بیعت بگیری و عذر از ایشان نشنوی و هر یک از ایشان
که سر پیچی نمایند سر او را از بدن برای من بفرستی هر چند که بر ولید بسیار ناگوار بود نهایت همان
وقت کس بطلب ایشان فرستاد ایشان در روضه مطهر رسول الله بودند چون خبر بایشان رسید
پسر عمر و پسر ابوبکر بجاهای خود رفته در بر روی خود بستند و پسر زبیر گفت من هرگز با یزید بیعت نخواهم
کرد و امام حسین علیه السلام سی نفر از غلامان و اهل بیت و موالیان خود را فرمود که سلاح پوشیده
بخود برده ایشان را در بیرون خانه نشاند خود داخل مجلس ولید شد ولید با مروان تنها نشسته

بعد نامهٔ یزید پلید را ولید خواند آنحضرت فرمود که امشب تاخیر ده تا فردا صبح که ما در امر خود
خود را ببینیم که هر یک از ما و تو بخلافت سزاوارتر باشیم دیگری با او بیعت کند و از آن مجلس بیرون آمد
مروان بولید گفت سخن مرا نشنیدی و حسین را بقتل نرسانیدی ولید گفت وای بر تو ای مروان
تو کاری را بمن می پسندی که موجب هلاک دین و دنیای من است بخدا قسم که مال تمام
دنیا را بمن بدهند راضی نمیشوم که در خون حسین شوم این چه سخن بود که گفتی پس عبد الله
زبیر در همان شب فرار نمود بمکه و بنی امیه را بعقب او فرستاده او را نیافتند و این شب
بیست هفتم رجب بود و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون امام حسین علیه السلام
عازم مکه شد که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت
ای فرزند گرامی از رفتن تو از مدینه بسیار اندوهناکم بجهت آنکه مکرر از رسول خدا شنیده ام
که فرزند من حسین علیه السلام در زمین عراق بتیغ اهل ستم و نفاق شهید خواهد شد و آن زمین
کربلا خواهد بود امام حسین علیه السلام گفت ای مادر بزرگوار من نیز میدانم که شهید خواهم شد و در کجا
شهید خواهم شد و که مرا شهید خواهند کرد و در چه روز کشته خواهم شد و در کدام بقعه مدفون
خواهم شد و میدانم که از اهل بیت من و خویشان من کیها با من کشته خواهند شد و اگر خواهی
جای که در آنجا کشته و مدفون خواهم شد بتو بنمایم و بدست خود اشاره بآن زمین کرده بقدرت
الهی زمینها پست شده و زمین کربلا بلند شده آنحضرت محل کشته شدن خود را نمود و گفت
ای مادر محترمه من زیاده بر آن میدانم نهایت مرا چاره بغیر رفتن نیست و تقدیر خدا اجل
لامام معزز شده است که بجور و ستم شهید شوم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و زنان
و اطفال من اسیر شوند ام سلمه گفت ای فرزند جد تو تربت مدفن ترا بمن داده در شیشه ضبط کرده ام

آنحضرت

آنحضرت دست دراز کرده کفی از خاک کربلا برداشته بام سلمه داده گفت ای مادر این خاک را نیز
در شیشه ضبط کن و هر وقت که هر دو خاک خون شوند بدانکه من در آن صحرا شهید و کشته شده ام
و خویشان و یاران خود را وداع کرده خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرده قاسم
پسر امام حسن را با جمعی دیگر از اصحاب و اهل بیت خود برداشته روانه شدند چون از مدینه
بیرون آمد در عرض راه فوجهای بسیاری از ملائکه با حربها نزد آن حضرت آمده و افواج مسلمانان
جن نیز همه بسر راه آمدند و استدعا کردند که ما همراه تو می آییم و دفع دشمنان تو می نماییم امام حسین
علیه السلام ایشان را دعا کرده فرمود بخدا قسم که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از شما است
ولیکن میخواهم که حجت خود را بر خلق تمام کنم و رضای حق تعالی را اطاعت کنم و در کشف الغمه و بعضی
اهل کوفه بحضرت امام حسین علیه السلام در آن نامه نوشتن اهل کوفه بامام علیه السلام و استدعای رفتن او از مکه بکوفه روایت کرده اند که چون خبر آمدن
آنحضرت بمکه باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمعیت کرده خواهش
بودن حسین نمودند سلیمان خزاعی گفت اگر یاری و اتفاق خواهید کرد و با دشمن او جهاد
خواهید کرد او را طلب نمایید و در مهلکه میندازید پس اتفاق کردند در متابعت و اطاعت
آنحضرت عهد و قسم کردند نامه در کتاب رضا و رغبت نوشتند و عهد و پیمان موکد
بقسمها کردند که همه پای تو امام و پیشوا خواهی بود و طالب و مشتاق توایم و در رکاب
تو جان می دهیم و نعمان بشیر که حاکم کوفه است در نهایت ذلت و خفت نشسته و بنماز
جمعه او حاضر نمی شویم و در عید با او بیرون نمیرویم و چون خبر توجه شما از مکه بجانب
کوفه برسد او را از شهر بیرون می کنیم و مبالغه بسیار در نامه نوشته بمکه فرستادند
و بعبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن وال داده بسرعت تمام او را روانه کردند

بتعجیل تمام آمده در دهم ماه رمضان المبارک داخل مکه شدند و نامه‌ها بامام حسین علیه السلام دادند
دو روز بعد از روانه شدن عبد الله که صد و پنجاه نفر نامه دیگر عظمای اهل کوفه نوشته مصحوب
قیس بن مسهر و عبد الله بن شداد و عماره بن عبد الله فرستادند و بعد از دو روز دیگر عریضه
در کمال تاکید و خواهش و اشتیاق زیاده نوشته شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن
حارث و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج داده فرستادند و هر روزه نامه‌ها می نوشتند
بجهتی که یکروز مشتمل [illegible] نامه‌ها نوشتند تا آنکه دوازده هزار نامه از کوفیان پی در پی بامام
حسین علیه السلام رسیده متعرض بجواب هیچیک نشده در آخر یک نامه بایشان
نوشت که رسولان بسیار و نامه‌های بیشمار که نوشته بودند همه متضمن مضمون بمطلبی
باشد چون در جمیع نامه‌ها نوشته بودند که ما امامی نداریم که بنزد ما بیا خواسته بودند
پس در این وقت برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را می‌فرستم اگر او بنویسد که شما بر عهد و قول
خود هستید و رای عقلا و بزرگان شما هم که در نامه‌ها نوشته بودند بر آنچه عهد کرده بودند قرار
گرفته که تغییری نیافته باشد ان شاء الله بعد از آن بزودی بسوی شما می‌آیم و نامه را همراه
فرمود بجهت ایشان فرستاد **در ذکر فرستادن مسلم بن عقیل بکوفه بعد از آنکه جواب نامه‌ها را آنحضرت فرستاده** مسلم بن عقیل
پسر عم خود را با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله
ارحبی روانه کوفه نمود چون داخل کوفه شدند و نامه امام حسین علیه السلام را خواندند در خانه
مختار ابو عبیده ثقفی فرود آمدند [illegible] گفتند فوج فوج می آمدند و بیعت میکردند تا هجده هزار
کس از اهل کوفه بشرف اسلام در آمده بیعت کردند مسلم عریضه بحضرت نوشته چگونگی را
عرض نمود قاصد روانه شده نعمان بشیر که از جانب معاویه والی کوفه بود چون این مقدمه

را مطلع

مطلع شده بمسجد آمده بعد از خطبه مردم را تهدید و وعید نموده از منبر فرود آمد عبد الله بن مسلم
در جواب و مقدمه آمدن مسلم بن عقیل را بکوفه و بیعت کردن اهل کوفه را به یزید نوشته یزید بمصلحت
سرجون غلام معاویه حکومت کوفه را بعبید الله بن زیاد داده نامه باو نوشت که خبر رسیده
که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و بجهت حسین بن علی بیعت میگیرد باید بهر حیله باشد او را گرفته
بجهت من بفرستی یا بقتل رسانی یا از کوفه بیرون کنی و نامه را مصحوب مسلم بن عمرو فرستاد
عبید الله زیاد در بصره بوده برسیدن نامه یزید عبید الله زیاد روانه کوفه شده چون اهل کوفه مشتاق
و منتظر مقدم شریف امام حسین علیه السلام بودند در شبی که عبید الله بن زیاد داخل کوفه شده
مردم بگمان اینکه امام حسین علیه السلام است فوج فوج باستقبال می آمدند و سلام میکردند
و می گفتند ای فرزند رسول خدا خوش آمدی و اظهار فرح و سرور می نمودند و آن ملعون روی
خود را بسته هیچ نمی گفت و در خشم آمده بود و مسلم بن عمرو نشناخته بانک بر مردم زده که دور شوید
و عبید الله پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن عبید الله است متفرق شده مأیوس برگردیدند و آن
ملعون آمده تا پای قصر آمده گفت آنچه بمن سپرده‌اند بتو می‌دهم متعرض من مشو پس ابن زیاد
بانک بر او زده چون دانست که ابن زیاد است در را گشود آن لعین داخل قصر شده چون صبح
شد منادی کرده مردم را در مسجد جمع کرده موافقان یزید را وعده و مخالفان او را تهدید
و وعید بسیار کرده متفرق و مخفی شدند و مسلم را تنها گذاشتند **در ذکر توجه آنحضرت از مکه معظمه
بجانب عراق** شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید بن محمد بن ابی طالب روایت
کرده اند که حضرت سید الشهدا حسین بن علی در سیم ماه شعبان سال شصتم هجرت بود که وارد مکه معظمه
شده تا ماه ذیحجه در مکه معظمه بود چون یزید پلید جمعی را به بهانه حج فرستاده بود که آنحضرت را گرفته بنزد

اوبر نیامد یا بقتل رسانند و آنحضرت چون می دانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام
بعمره مفرده بسته عمره را باتمام رسانیده در هشتم ذی حجه مزبور از مکه بیرون رفته بعضی سیم ماه و بعضی روز
عرفه نقل کرده‌اند و در همان روز مسلم را در کوفه شهید کرده بودند و زراره بن صالح روایت کرده است
که سه روز قبل از آنحضرت از مکه بخدمت او رسیدم و عرض کردم که قوم کوفه دلهای ایشان با شماست
آنحضرت دست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرده دیدم که درهای آسمان گشوده شده افواج
ملائکه آنقدر بزمین آمدند که حساب ایشان را بغیر از خدا کسی نمی توانست کرد پس آنحضرت فرمود که اگر
آرزوی سعادت شهادت در رضا بقضای خدا و شوق رسول خدا نمی بود هر آینه با این لشکرها که می بینی جهاد میکردم
تا دشمنان را برطرف کنم ولیکن یقین می دانم که من در آنجا شهید خواهم شد و فرزندان من بغیر از
حضرت زین العابدین همه شهید خواهند شد و فرمود که شتران را بار کرده مهیا باشند و با حرم محترم
و اهل بیت روانه عراق گردیده چون بمنزل هیمیه رسیدند یکی از اهل کوفه که ابو هریره گویند بخدمت
آنحضرت آمده گفت یا ابن رسول الله از حرم جد خود بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابو هریره بنی امیه
مال مرا گرفتند و شکم صبر کردم و آنچه خواستند کردند بر همه صبر کردم چون خواستند خون مرا بریزند از آنجا
گریختم که این حرمتی در خانه خدا و رسول خدا نشود والا بخدا قسم که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد
اما حق تعالی شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که انتقام مرا از ایشان
بکشد و لباس ذلت و خواری بر ایشان بپوشاند و بعد از آن وبالهای سخت ایشان را گرفتار کند و از
آن منزل روانه شده چون بمنزل بطن رمه رسید و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود
آنحضرت نامه را باهل کوفه نوشت چون نامه مسلم بن عقیل بما رسید که تمامی کوفه اتفاق کرده‌اند
من نیز از مکه بجانب شما روانه شده‌ام بهشتم ماه ذی حجه چون رسیدن نامه بیاید تدارک خود را دیده آماده و مهیا باشند

بطن رمه

که انشاالله بزودی

بزودی خود را میرسانم و نامه را فرستاده چون قاصد بقادسیه رسید لشکران زیاد که بر سر راه آنحضرت
آمده بودند قاصد را گرفته قاصد نامه را پاره کرده بایشان داده حصین لعین قاصد را بنزد ابن زیاد
فرستاده آن ملعون قاصد را بقتل رسانیده و آنحضرت چون بمنزل زباله رسید خبر شهادت مسلم
بن عقیل و عبدالله بن یقطر باو رسیده اصحاب و لشکر خود جمع کرده فرمود که مسلم و عبدالله را
را شهید کرده‌اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته‌اند هر که خواهد از ما جدا شود برو حرجی نیست جمعی
که بطمع مال دنیا آمده بودند متفرق شدند و جمعی که باخلاص و از روی ایمان آمده بودند در خدمت آنحضرت
ماندند و از آن منزل روانه شده بمنزل بطن عقبه نزول فرمود مردی از بنی عکرمه آمده آنحضرت
را قسم داد که برگردد و بکوفه مرو که ترا خواهند کشت حضرت فرمود که آنچه می گوئی راست و میدانم
ولیکن اطاعت امر خدا واجب است و تقدیرات او شدنیست پس مرا چاره نیست بغیر از رفتن
و شهید شدن نهایت حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که انتقام بکشد و از آنجا روانه
شده چون خبر نزدیک شدن آنحضرت با ابن زیاد ولد الزنا رسید حر را با هزار سوار
برابر آنحضرت فرستاده در وقت بیرون آمدن صدای شنید که هاتفی می گوید ای
حر بشارت باد ترا به بهشت حر با خود گفت که مادرت برگ تو نشیند بجنگ فرزند
رسول خدا میروی و بهشت کجاست پس آمده تا نزدیک آنحضرت رسیده وقت ظهر
حضرت فرود آمده به نماز ایستاده که هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند
چون فارغ شدند هر یک بجای خود رفتند و آنحضرت خطاب بایشان داد که شما مرا
نامهای بسیار نوشتید و مرا خواندید و وعده یاری کردید و حال اگر
پشیمان شده‌اید من برگردم ایشان سرها را بزیر انداخته که خاموش شدند

و بروایتی چون نماز صبح را گزارده و سوار شده از آنجا گذشت و دیگر بروند لشکر حر ممانعت کرده
تا آنکه بزمین کربلا رسیده حضرت گفت این چه زمین است گفتند زمین کربلاست آن حضرت
گریست و همانجا فرود آمده بقول حسینی روز چهارشنبه پنجشنبه دویم ماه محرم سال شصت و یکم
هجرت بوده و بقول بعضی هشتم محرم سال مزبور پس خونامه ابن زیاد و نوشته چون نامه
حر باو رسیده آن ملعون نامه بحضرت رسیده حضرت نامه انداخته جواب ننوشته فرمود
که غضب خدا برو لازم گردیده جواب ندارد چون خبر به ابن زیاد رسیده امارت ری را بعمر سعد لعین
داده با چهار هزار کس او را بر سر آن حضرت فرستاده آنحضرت اصحاب خود را جمع کرده
مواعظ بلیغه و نصایح فصیحه و ترغیب بصبر و شکیبایی در رضای الهی فرمود پس جمعی از محبان
و مخلصان خالص که خدمت آن حضرت را اختیار کرده بعضی با اولاد و احباب و اهل بیت که هر
هلاکت بتقضای الهی داده گفتند که دنیا اگر فانی نبود و همیشه باقی بود که مفارقت از خدمت
تو برنمیداشتیم ولیکن چون میدانیم که دنیا و حیات او را بقائی نیست و نخواهد بود پس چه گونه دست
از دامن همچون تو مولای برداریم پس حضرت ایشان را دعا گفته آماده جنگ و شهادت گردیدند
و موافق بعضی روایات ششم محرم بود در آن روز بیست هزار نامرد شهر بریج برابر عمر بن
سعد جمعیت کرده بود و حبیب بن مظاهر چون جمعیت ایشان را دید بخدمت آنحضرت
عرض کرده مرخص شده در آن شب میان قبیله بنی اسد که نزدیک بود رفته نود نفر از ایشان
را دانسته روانه خدمت آن حضرت گردیده خبر بعمر بن سعد رسیده چهارصد نفر برکرده
ازرق شامی بسر راه ایشان فرستاده جنگ کرده آن جماعت تاب مقاومت نیاورده
گریخته و حبیب بن مظاهر تنها بخدمت آنحضرت برگشته پس در میان آن شب حضرت

عمر سعد را

عمر سعد را تنها طلبیده آن ملعون با حفص پسر خود و یک غلام آمده آنحضرت نیز با عباس و علی اکبر آمده
بجهت اتمام حجت بعمر گفت تو میدانی که من کیستم و جده من کیست با من منازعه
مکن و بیا جانب من و آنچه بخواهی از مال من و خانه و اسباب بتو میدهم دست از من
بدار آن ملعون راضی نشد چون حضرت دانست که اینها اثری در او نمیکند پس
آن ملعون را نفرین کرده فرمود که خدا ترا در رخت خواب بقتل رساند و نان الکای بعد از من
از گندم عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا خندیده گفت گندم که
نباشد نان جو هم خوب است و چون روز شد نامه دیگر از ابن زیاد رسید بعمر که شنیده ام تنها
بحسین ابن علی اختلاط میکنی مکرر میباید که آب را بر روی ایشان ببندی و کار
را بر ایشان تنگ کنی و بر ایشان تازی و ایشان را مهلت ندهی و بعد از کشتن
ایشان اسب بر بدنهای ایشان بتازی و اگر چنین کنی مورد احسان [illegible]
من و یزید گردی و الا دست از امارت بردار و شمر بگذار

در بیان جنگ عمر سعد با آنحضرت و شهادت او و غیره و غیره

پس چون نامه ابن زیاد که مانع آب شوید و کار را
تنگ کنید بعمر سعد رسید حجاج را با پانصد سوار بر سر آب تعین کرده مانع شدند و تشنگی
بر اصحاب آنحضرت غلبه کرده از تشنگی شکایت کردند حضرت کلنگ برداشته از عقب خیمه
حرم محترم نه گام بجانب قبله شمرده کلنگ را بر زمین زده باعجاز آنحضرت چشمه آب شیرین
پیدا شده آنحضرت با اصحاب از آن چشمه آب برداشته آشامیدند و تنگها را پر آب
کردند و چشمه ناپیدا گردیده دیگر کسی اثری از آن چشمه ندیده چون این خبر به ابن زیاد لعین
رسیده نامه بعمر نوشت که شنیده ام چشمه آب پیدا شده باید مانع شده کار را بر او تنگ کنی تا

تا کشته شود چون عمر نامه را خواند به شمر گفت خدا ترا بدترین جزا عقوبت کند که نگذاشتی این
کار بصلح انجامد واین فرزند رسول خداست ناچار حق باید با او مقاتله کرد و کشنده این بزرگوار در دنیا و عقبی
امید نجات ندارد و شمر ملعون گفت من امیدوار نمیدانم اگر اطاعت امیر یزید میکنی فبها والا لشکر بمن بگذار
تا من دانم و او پس عمر گفت دانسته عذاب خدا را بر خود لازم آوردم و شمر را سرکرده پیادها کرده و خود
سواره لشکر را برداشته رو بجانب آنحضرت آورده روز پنجشنبه یا جمعه نهم محرم الحرام بود گفت کجایند خواهرزادگان
خاص من که ایشان را امان دادم چون بعضی از برادران آنحضرت از قبیله ام البنین بودند پس جعفر و عباس
و عثمان فرزندان حضرت امیر المومنین آمدند و گفتند ما امان ترا نمیخواهیم خدا ترا و امان ترا لعنت کند
تو ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی پس ما از تو بیزاریم و خدا نیز از تو بیزار است پس لشکر
رو بخیمهای آنحضرت آورده آنحضرت عباس را بنزد ایشان فرستاد آنشب را مهلت از آن کفار گرفته
آنشب اصحاب و اهل بیت خود را جمع کرده همه را بشارت بنجات نعیم و درجات عالیه بهشت داده
و دلداری نموده بتقوی و پرهیزکاری و صبر و شکیبائی وصیت نموده آن شب را بعبادت و بندگی الهی بسر آورده
و خطاب باصحاب خود کرده فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از
گردن شما برداشتم و از شما توقع نصرت و معاونت ندارم و در این وقت تاریکی شب شما را فرا گرفته بهر طرف خواهید
بروید که ایشان مرا میخواهند و بشما رجوعی ندارند پس برادران و اقوام و اصحاب آنحضرت
که در خدمت او بودند گفتند خدا آن روز را بما روزی نکند که ما از تو جدا شویم تا تیرهای دشمن را
بر سینه خود نخوریم بجای تو نمیرویم پس چون صبح روز جمعه یا شنبه دهم شد آن لشکر بدافعه
سوار شده بهیجان [illegible] کرده آنحضرت نیز با اصحاب مهیای حرب شده چون حر بن یزید دید که کار
بکارزار رسید نزد عمر آمده گفت با این امام بزرگ جنگ خواهی کرد عمر گفت بلی تا سرهای ایشان را جدا نکنم

دست بر نخواهم داشت پس حر بجای خود برگشته بیقراری مینمود قیس گفت تو اسب خود را آب داده گفت نه و حر روانه شد
بجانب میدان آمده بجانب لشکر امام حسین رفته چون بجناب امام رسیده دید که لرزه بر اندامش افتاده گفت من
بدبخت ترین اهل کوفه هستم که راه بر تو گرفتم از خوف نمیلرزم من خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر کرده ام و بهشت را
اختیار نموده ام و اسب را تاختم بخدمت آنحضرت آمده گفت اول کسی که بجنگ تو آمد من بودم میخواهم که
اول کسی که بجنگ این کافران بروم من باشم پس آنحضرت او را مرخص کرده مانند شیر غران بمعرکه رفت خطاب
بلشکر کفار کرده که وعدهای دروغ کردید و نامهای خلاف نوشتید و فرزند رسول خدا را آورده با او خدعه
کردید و حال آب را از او منع کردید که یهود و نصاری و مجوس از آن میآشامند در شما [illegible] و بر ایشان حمله کرده جنگ کرده تا جمعی کثیر
را کشته بعد از آن شهید شد و بعد از آن لشکر کفار تیر از کمان گذاشته تیرها بلشکر امام
حسین انداختند بروایتی پنجاه و یک نفر از لشکر امام حسین علیه السلام در آن حمله شهید شدند و بعد از آن
یک یک از اصحاب و اقربا و برادران و اولاد آنحضرت بمیدان رفتند و بسیاری از کفار را جهاد کرده
تا آنکه همگی بدرجه شهادت رسیدند و از اصحاب و اهل بیت کسی نماند غیر از حضرت امام زین العابدین
و او رنجور بود خواست که اسلحه بپوشد و عزم میدان کند آنحضرت مانع شده فرمود که نسل من از تو باقی است
خواهد بود و ذریت رسول خدا نیز از تو باقی بماند و خلیفه و جانشین من تو خواهی بود پس اسرار امامت
و خلافت را باو سپرده او را خلیفه و جانشین خود کرده بعد از آن کمر شهادت بسته اهل بیت را وداع
نموده بمیدان شهادت رفته مثل شیر غران بهر طرف که حمله میکرد از کشته پشته میساخت بحدی که
بهر جانب که رو میکرد مثل روباه لشکر فرار مینموده پراکنده شده لشکر بجنگ آنحضرت [illegible] مضطرب شده
بلشکر نعره زده گفت این فرزند [illegible] است این فرزند کشنده عرب است و این فرزند رسول خداست
شما را [illegible] تا [illegible] و بگو اقسم که اگر تشنه [illegible]

۲۴۶

تا برآورده بود پس چاره در آنست که او را در میان گیرید و یکبار بر او حمله کنید زخمهای او از آتش [illegible]

پس چهار هزار نامرد کماندار از مشاهیر لشکر کفار بجانب آنحضرت را در میان گرفتند و آنحضرت را زده

سیاه ذات آنحضرت تیرباران کرده آنحضرت چون شیر غران بهر طرف که حمله می آورد از کشته پشتها می ساخت

تا آنکه تشنگی بر آنحضرت غالب شده از زیادتی زخمهای که بر بدن مبارک آنحضرت رسیده بود

تاب حرکت در آنحضرت نمانده از اسب افتاد و شمر ذی الجوشن علیه اللعنه آنحضرت را شهید کرده بروایتی

معتبر از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند زیاده از سیصد و بیست جراحت در بدن آنحضرت بود

~~و هزار و نهصد کارزار [illegible] و چهار [illegible] با یک [illegible] [illegible] کسی می خوانند که [illegible]~~

~~گفته و این مفسده را ساخته است و بعد از آن لشکرهای طرفین بحرکت آمده هر دو لشکر برزد~~

~~یکدیگر رسیدند که آتش جنگ [illegible] کعب بن سور [illegible] عایشه آمده گفت ای ام المؤمنین هر دو لشکر~~

~~نزدیک هم رسیده اگر آتش جنگ شعله در کشد [illegible] خون مسلمانان بسیار ریخته می شود پس [illegible]~~

~~اصلاحی در میان امت [illegible] پس عایشه بر هودج نشسته شتر او را بجانب لشکر کشیدند که [illegible]~~

~~نیز لشکر خود را از جنگ باز میدارد چون این را دید عایشه نیز لشکر خود را باز داشته روز دیگر [illegible]~~

~~عبدالله عباس را با زبیر [illegible] فرستاد که خدا [illegible] است که [illegible]~~

~~و بیرون [illegible] و [illegible] مقرر [illegible] و عاقبت این امر [illegible] عظیم می کند و خون مسلمانان~~

~~ریخته می شود [illegible] مفسده [illegible] خون مسلمانان [illegible] گفت~~

~~و قبول کرده چون جواب عایشه رسید و [illegible] دانست که موعظه و اصلاح اثری نخواهد کرد~~

و معارف لشکر و سرخیلان را احضار فرموده خطبه [illegible] خواند و گفت هر چند که این گروه را مسامحه و تأخیر کردم

~~و [illegible] و گفتم [illegible] و موعظه و نصیحت که لازم بود کردم که شاید از خدا بترسند و اصلاح~~

[illegible] نیز نقل کرده

نیز نقل

۲۴۷

کرده اند و آنچه آنحضرت بدست مبارک خود از لشکر کفار بجهان قتل رسانیده بود یکهزار و هشتصد

نفر و بروایتی هزار و نهصد و پنجاه نفر در آن روز از آنحضرت کشته بود و آن روز جمعه یا شنبه دهم

محرم سنه ۶۱ از هجرت بود

مقرر اسامی شهدای کربلا که در خدمت آن حضرت شدند

امام زین العابدین علیه السلام

در بیان ولادت آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس در پانزدهم جمادی الاول

سال سی و ششم هجرت روایت کرده اند و کلینی در سال سی و هشتم نقل کرده و شیخ شهید در پنجشنبه

پنجم شعبان سنه مزبور ذکر کرده و در کشف الغمه نیز در سنه ۳۸ ذکر کرده و در سال شهادت

امیرالمؤمنین و موافق مشهور مادر آنحضرت شهربانو دختر یزدجرد شهریار پادشاه عجم بود قطب راوندی

روایت کرده است که چون فتح ولایت عراق و فارس و کرمان شده یزدجرد را مشتعل

و اهل او را اسیر کرده دختر او را برای عمر آوردند چون به [illegible] عمر در آمده کرد که او را

او را به چند او مانع شده گفت بیا و بر روی مهر که تو دوست بفرزند او در زمین گفت ای پسر زاده
مرا دشنام می دهی و خواست او را آزار کند امیرالمؤمنین در آنجا حاضر بود گفت ای عمر با ان او را نفهمیدی
بزبان فرس پدر خود را لعنت کرد عمر فرمود که ندا کنند که هر کس میخواهد او را بفروشند امیرالمؤمنین
گفت فروختن دختر پادشاهان جایز نیست هر چند کافر باشند او را مختار کن که هر یک از مسلمانان
را که خواهش کند با وی بدهد و مهر او را از بیت المال حساب کن عمر قبول کرده او را گفت که از اهل مجلس
یکی را انتخاب کن او دست بر دوش امام حسین علیه السلام زد پس امیرالمؤمنین نام او را پرسید گفت نامم جهان
شاه است حضرت فرمود که نام من تو را شهربانو کردم که نام خواهر من است و او را با امام حسین
علیه داد و در روایت کرده اند که شهربانو گفت که در خانه پدر خود امام حسین علیه السلام را خواب دیدم
که من بر او سلام کردم او مرا در خواب مسلمان کرد در ذکر بعضی از شداید و غمهای که بحضرت زین العابدین
رسیده ابن قولویه و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که آنحضرت بیست سال و بروایتی چهل سال
بر پدر بزرگوار خود گریه میکرد و هرگاه آب برای او می آوردند آن قدر گریه میکرد که آن آب هم بر ... میشد
و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبدالملک مروان حکم کرد که آنحضرت را غل
و زنجیر کرده به شام بردند و جمعی را بر او موکل کرده زهری در آن وقت نزد او رفت و گریست گفت
کاش این غل و زنجیر را در گردن من گذاشته بودند و تو سالم بودی حضرت زین العابدین گفت که گمان
میکنی که اگر خواهم نمیتوانم اینها را از خود رفع کنم می توانم اما میخواهم که عذاب این جماعت
شدید شود و دست کرده غل و زنجیر را گشوده دست و پای خود را بیرون آورده که زهری ملاحظه نمود بعد از آن
باز خود را در زنجیر کرده گفت که دو روز بیشتر با ایشان نخواهم بود و بعد از چهار روز دیدم که موکلان
او برگردیده تفحص و جستجوی آنحضرت مینمایند چون از ایشان پرسیدم گفتند امر غریبی از این مرد

دیدیم

دیدیم ما تمام شب بیدار بودیم و حراست او می نمودیم و لحظه ازو غافل نبودیم چون صبح شد غل و زنجیر
در محمل بود و او در میان نبود زهری گفت چون این را شنیدم نزد عبدالملک رفتم و با او نقل کردم عبدالملک
گفت من خود بهتر دیدم که همان روز نزد من آمد و گفت ترا با من چه کار است و دوری بر من مشوش شد
که خواستم بدی از من بوی نسبت داده گفتم و عذرها کردم و او از نزد من بیرون رفت دیگر او را ندیدم
در بیان بعضی از جفاها و جبرهای حجاج که در زمان آن حضرت زین العابدین بمحبان و دوستان امیرالمؤمنین
رسیده چون در آن زمان بود مجملی ذکر میشود سعید بن جبیر که از محبان و مخلصان آنحضرت بود
روزی حجاج او را طلبیده بعضی مسائل از وی پرسیده از جمله یکی از آن مسائل آنکه از خلفا و ائمه کدام یک را بیشتر
دوست میداری سعید گفت هر یک که در نزد خالق پسندیده تر بود حجاج گفت که کدام یک
پسندیده تر بود سعید گفت او را خدا خود بهتر میداند حجاج فرمود که او را کشتند بعضی از علمای اهل سنت
نقل کرده است که حجاج بعد از قتل سعید چهل روز زنده بود و در ایام مرض موت که بیهوش میشد
و چون بهوش می آمد مکرر میگفت چه بود مرا از سعید بن جبیر و ابن بابویه روایت کرده است که
دو نفر دیگر را بنزد او آوردند فرمود که بیزاری بجویند از علی چون ایشان اطاعت نکردند حجاج گفت
که شما را میکشم پس بگو از کشتن راه اختیار میکنید خود بگوید ایشان گفتند بهتر بگو که بر تو آسان تر است
که در قیامت ما ترا همان بگو خواهیم گفت پس حجاج فرمود یکی را دست و پا بریدند و گردن زدند
و دیگری را بر دار کشیدند و نقل کرده اند که روزی حجاج گفت کسی را میخواهم بکشم که تقرب او در نزد مرتضی علی
بیشتر از همه کس بوده است گفتند قنبر که آزاد کرده علی است تقرب او بیشتر بود پس قنبر را آوردند گفت
چه بگو تو را بکشم قنبر گفت مولای من امیرالمؤمنین خبر داده است که مرا گوسفند تو خواهند کشت حجاج گفت
همان بگو سر او را بریدند در ذکر وفات زین العابدین علیه السلام بروایات معتبر از حضرت

روایت کرده است که چون وفات حضرت زین العابدین رسید فرمود که حضرت محمد باقر برای آب
بجهت وضو برای او آورده چون آب را آوردند فرمود که در این آب میته هست و این آب را نمی خواهم
چون بیرون برده نزدیک چراغ داشتند موشی مرده در آن بود پس آب دیگر آورده آنحضرت وضو
ساخت فرمود که ای فرزند این شبی است که حق تعالی مرا وعده وفات داده ناقه مرا در حظیره ضبط کن
و علفی جهت او مهیا کن و حضرت محمد باقر را بر سینه خود چسبانیده وصیت کرده و ودایع و حاجات و نقود
را با او سپرده فرمود که این بار را حمل کن برکسی که غیر از خدا یاری و یاوری نداشته باشد و از احادیث
معتبره بسیار روایت کرده اند که آنحضرت را بزهر شهید کرده اند و بعضی گفته اند که ولید بن عبد الملک
او را زهر داد و مع خلاف روایات بعد از آنکه آنحضرت را دفن کردند ناقه آنحضرت که در آن حظیره بود
خود را رها کرده از آن حظیره بیرون آمد بر سر قبر آنحضرت رفته سینه خود را بر قبر گذاشته ناله و فریاد
بسیار میکرد و آب از دیدهای او میرفت تا آنکه حضرت باقر آمده فرمود که ای ناقه ساکت شو و برگرد
خدا ترا برکت دهد پس ناقه برگردیده بجای خود رفت بعد از اندک زمانی باز بنزد قبر آنحضرت آمده و ناله و گریه
میکرد تا بعد از سه روز که هلاک شد و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند در هجدهم
محرم سال نود و چهارم هجرت نقل کرده اند و کلینی در محرم سال نود و پنجم گفته اند و ابن شهرآشوب
در شنبه یازدهم محرم سال نود و پنجم و کفعمی بیست و دوم محرم سنه مذکور روایت کرده است

مقرر ... اولاد آنحضرت که از عم عبد الله

امام محمد باقر ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند در روز جمعه ماه هفتم غره شهر
رجب بود و در سیم صفر نیز نقل کرده اند با اختلاف روایت که در سال پنجاه و هفتم هجرت بود
و اسم آن حضرت محمد است و کنیت او ابوجعفر و لقبش باقر و شاکر و هادی و باقر لقبیست که از پیغمبر به آن
یعنی شکافنده علوم و سید بن طاوس روایت کرده است که امام جعفر صادق فرمود
که در سالی که هشام بن عبد الملک بحج رفته بود من هم در خدمت پدرم حضرت محمد باقر بحج
رفته بودم روزی پدرم در مسجد بر منبر رفته اوصاف اهل بیت را ذکر کرده هشام شنیده او
مصلحت ندانست که متعرض شود چون بشام رسید من با پدرم بمدینه مراجعت کرده بودم
بوالی مدینه فرمود که ما و پدرم را بدمشق بفرستید والی نیز ما را روانه کرده چون بدمشق رسیدیم
بعد از سه روز به مجلس خود طلبید چون داخل مجلس شدیم هشام بر تخت خود نشسته لشکر تمام
مسلح و مکمل در برابر ایستاده صف بسته بودند و ... نشانه ترتیب داده بزرگان قوم را به تیراندازی امر
و پدرم فرمود که با بزرگان قوم خود تیر بیندازید پدرم ابا و استعفا بسیار کرده هشام گفت
قسم خورده است از تو بر ندارم الا آنکه تیری بیندازی پس اشاره کرد که تیر و کمان
خود را به پدرم داده پدرم تیر را بر کمان گذاشته بقوت تمام کشیده نشانه را درست زده تیر دیگر
بر فاق تیر اول زده و تیر دوم ... تیر سوم را بر فاق تیر دوم زده تا نه تیر انداخته هر یک
فاق تیر دیگر زده هشام از تکلیف خود پشیمان شده و در مقدم قتل پدرم در آمده ساعتی فکر کرده
سر بزیر انداخته من و پدرم ایستاده بودیم چون بطول کشید پدرم در غضب شده و سر خود را به آسمان
کرده هشام یافت که پدرم را خشم غالب گردیده خوف کرده آنگاه پدرم را طلبیده
بر بالای تخت خود نشانیده ... و فروتنی بسیار نموده پاره گفتگو کرده احوالات پرسیده

پدرم نیز جواب داد که هشام مضطرب و پشیمان شده گفت هر حاجتی داری بگو پدرم گفت میخواهم رخصت
کنی که بخانه خود بروم پس هشام رخصت داده پدرم نیز او را وداع کرده چون بمیدان بیرون
خانه هشام رسیدیم جمع کثیری را دیدیم در منتهای میدان جمعیت کرده اند پدرم از جمعیت
آن جماعت پرسیده حاجب هشام گفت که اینها از نصاری و دیرانی اند که عالمی دارند
که افضل علمای ایشان است سالی یکمرتبه می آید و او را میطلبند و مسائل خود را از او تحقیق مینمایند
چون پدرم این را شنید روی خود را بسته که کسی او را نشناسد پس با پدرم بنزد ایشان رفتیم و پدرم
با جماعت نصاری نشسته چون آن عالم بیرون آمده مسندی بجهت او انداخته همگی استقبال
کرده آن عالم را آورده بر مسند نشانیده و آن عالم بسیار پیر و معمر بود که حضرت عیسی و بعضی از حواریان
را دریافته بود که ابروهای او بر روی همه افتاده بود که ابروها را می بایست بالا کند تا چشمش وا شود بهر
تقدیر چون چشمش بر پدرم افتاد گفت ای مرد غریب تو از مائی یا از امت مرحومه پدرم گفت
از علمای ایشانی یا از جهال پدرم گفت از جهال نیستم آن پیر مضطرب شده گفت سوال از تو
بکنم پدرم گفت بپرس آن پیر نصرانی گفت ای بنده خدا آن ساعتی که نه از شب است
و نه از روز کدام است پدرم فرمود که آن ساعت مابین طلوع صبح و طلوع آفتاب است که از ساعتهای
بهشت است پس نصرانی گفت سوال دیگر که حضرت محمد با قرشیان دعوی میکنند که در بهشت میخورند
و می آشامند و بول و غایط ندارند آیا در دنیا نظیر آن را میدانی پدرم گفت بلی طفل در رحم
مادر آنچه مادرش میخورد او نیز میخورد و می آشامد و چیزی از او دفع نمیشود نصرانی گفت تو گفتی که
از علمای ایشان نیستم پدرم گفت که من گفتم از جهال ایشان نیستم باز نصرانی پرسید که میگویند
که میوه بهشت را هر چندی خورند تمام نمیشود در دنیا نیز نظیر آن آیا هست پدرم گفت بلی

نظیر آن چراغ است که اگر صد هزار چراغ از یک چراغ روشن کنند کم نمی شود نصرانی
باز پرسید که آن دو برادر کدام اند که از یک شکم متولد شده اند و یک روز وفات یافته اند
یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و یکی صد سال پدرم گفت عزیر و عزیره که هر دو از یک شکم بوجود آمدند
چون بیست و پنج سال شدند یکی را حق تعالی میرانید و بعد از صد سال باز او را زنده کرده بیست و پنج
سال دیگر با برادرش زنده بود بعد از آن هر دو یک روز فوت شدند پس نصرانی گفت
بمسیح قسم آنچه این مرد گفت راست گفت و او از من داناتر است و تا او در میان ما است
دیگر من سخن نمیخواهم گفت هر چه خواهید از او سوال کنید و بروایتی شب نصرانی نزد آن حضرت
آمده مسلمان شد قطب راوندی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که روزی زید بن حسن با پدرم مخاصمه داشت و با خود گفت که او را بی قدر خواهم کرد و فرزند
پدرم محمد باقر آمد گفت با تو میرویم بخانه قاضی تا قاضی میانه ما حکم کند چون از خانه بیرون
رفت پدرم گفت که این دعوی ناحق بکن بغیر حق مخاصمه مکن و اگر خواهی معجزه بتو نمایم
که دانی و آنچه من بتو میگویم حق است زید گفت بنما پدرم گفت کاردی با خود داری و از من پنهان
کرده او خواست که انکار نماید که کارد بقدرت خدا بسخن آمده گفت ای زید حق با محمد باقر است
و اگر دست از مخاصمه با او برنداری من ترا هلاک می کنم از مشاهده این معجزه زید بیهوش
شده افتاد پدرم دست او را گرفت بهوش آمد فرمود که اگر این سنگ که بر روی آن افتاده ایم
بسخن آید آیا قبول میکنی که دست از مخاصمه برداری زید گفت بلی پس آن طرف سنگ که زید بر
بالای آن ایستاده بود مطلقا حرکت نکرده آن سنگ بسخن آمده گفت ای زید حق با محمد باقر است
و تو ستم میکنی دست از او بردار که ترا بقتل میرسانم باز زید بیهوش شده بزمین افتاد پدرم

دست او را گرفته نشانید و بهوش آورد مرتبه دیگر پدرم گفت که اگر این درخت که اینجاست سخن
آید و شهادت بدهد که حق با من است ترک مخاصمه میکنی گفت بلی پس درخت را طلبیده آن درخت
بقدرت خدا زمین را شکافته نزدیک پدرم آمده گفت ای زید تو ستمکاری و محمد باقر
سزاوارتر است بحق دست از این دعوی بردار و الا ترا هلاک میکنم و درخت برگردیده
بجای خود رفته زید دست از مخاصمه و دعوی برداشته مراجعت کردند و روایت کرده‌اند
که روزی عبد الملک زید را گرفته در ظاهر مقید و محبوس بجهت آنحضرت فرستاد و نامه
نوشت که پسر عم تو چون با تو بد بود نزد تو فرستادم که هر مرتبه که خواهی با او بکنی در هیچ چیز زین
یادبود بجهت آن حضرت فرستاد چون خلیفه حضرت مشاهده نمود بزید گفت وای بر تو
مگر من نمیدانم که کجا فرستاده و این زین چه زین است سخن اقتم که میدانم که همه مکر و حیله است
و این زین را از چوب تراشیده اند نهایت مقدر شده است که من بآن کشته شهید
شوم و فرمود آن زین را بر اسب زدند و آنحضرت سوار شده زهری در آن زین تعبیه کرده بود
که بر بدن آنحضرت نفوذ کرده آنحضرت سه روز بآن درد و الم گرفتار بود روز دوشنبه هفتم
ذی الحجه سنه ۱۱۴ صد و چهاردهم هجرت بود [illegible] اولاد آنحضرت

امام جعفر صادق علیه السلام اسم آن حضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبدالله و القابش
صابر و فاضل

صابر و فاضل و طاهر و صادق ابن بابویه از قطب راوندی روایت کرده است که از حضرت زین العابدین
پرسیدند که بعد از تو کی وصی و خلیفه خواهد بود فرمود که فرزندم محمد باقر و بعد از او فرزندش جعفر صادق
پس گفتند که شما همه راستگو و صادقید چرا جعفر صادق شده فرمود پدرم خبر داد از پدرش از رسول
خدا که فرمود متولد خواهد شد از فرزند من محمد بن علی بن الحسین فرزندی که جعفر نام او خواهد بود و صادق
نامیده بجهت آنکه فرزند پنجم او جعفر کذاب نام خواهد داشت و بدروغ دعوی امامت خواهد کرد
و افترا بر خدا و رسول خدا خواهد کرد و کذاب خواهد بود بآن جهت این را صادق نامند که فرق
باشد و ولادت آنحضرت موافق قول مشهور در مدینه هفدهم ماه ربیع الاول سال هشتاد و سیم از هجرت
بود و بعضی در غره رجب نیز نقل کرده اند و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد پسر ابو
بکر بود ابو العباس سفاح که اول خلفای بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبیده مکرر
اراده قتل او کرده چون معجزات بسیار و علوم بیشمار از او مشاهده نموده نتوانست که از آنجناب بر
پس آمد آنحضرت را رخصت کرده بمدینه مراجعت نموده چون خلافت بمنصور دوانقی برادر ابو العباس
رسیده هم از کثرت و شأن و تبعه آنحضرت مطلع شده او را بعراق طلبیده هفت مرتبه اراده قتل
او نموده و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده کرده و از اراده خود پشیمان گشته و فسخ آن اراده نمود از آن
شهر آشوب روایت کرده اند که روزی ابوجعفر منصور دوانقی امام جعفر صادق را طلبید
فرمود که نطعی انداختند و ربیع حاجب را گفت که چون جعفر صادق حاضر شود من با او مشغول سخن
خواهم شد و هیچ که دست بر روی خود زدم تو باید گردن او را بزنی و چون آنحضرت حاضر شد
منصور محبت و مهربانی زیادی کرده گفت ای ابوعبدالله من شما را طلبیدم و قرض شما را
ادا کنم و حوائج شما را برآورم و عذرخواهی بسیار کرده او را رخصت و روانه کرد ربیع حاجب

صادق لقب

گفت که باید هر روز حاضر نمی‌نمود بعد از سه روز روانه مدینه گشت و چون ربیع با آنحضرت بیرون آمد آنحضرت را
نگاه نمود بعد از آن برگشته نزد منصور آمده ابو العباس و بعد از آن حجت و معذرت را از خلیفه
پرسید منصور گفت ای ربیع عزم من جزم بر قتل او بود و مرا دیدی شد که او را داخل خانه رسید کم
دیگر دان او را بزنم لیکن چون داخل خانه شد اژدهای عظیمی دیدم که با او داخل شده نزدیک من آمده بزبان
فصیح بمن گفت که اگر آسیبی و ضرری از تو باو برسد گوشتهای ترا از بدن تو جدا کنم من از ترس اژدها
آن حجت و معذرت را کردم و در روایت دیگر از سیدبن طاوس و دیگران نقل کرده‌اند که در سالی منصور
بمکه رفت روزی از منزل زبیده ابراهیم بن جبله نیز رفت چون او را دید ترسش آمد که چنان کند
نهایت ایتان او را گرفته نزد خلیفه آورده در وقت راه دو رکعت نماز گذارد بعد از نماز دعای خوانده گریه بسیاری
کرد و بعد از آن روانه شده چون داخل خانه منصور خلیفه شده و چشم خلیفه بر او افتاده ناخوشی بسیار کرده
گفت بخدا قسم که امروز ترا بقتل میرسانم آنحضرت فرمود که ای خلیفه دست از من بدار که بسیار زمان تو
را مفارقت می‌توان قدر وقتی نمانده پس منصور پرسید که من یا از تو حضرت فرمود که تو
من پس منصور از این خبر شاد و خوشوقت شده او را مرخص کرد و دیگر روایت کرده‌اند که روزی
منصور دوانیقی در قصر حمرای خود نشسته بود و هر وقت در آن قصر می‌نشست البته در آن روز قتل
میکرد و آن روز را روز ذبح میگفتند چون شب شد حاجب ربیع خود را طلبید و گفت تو میدانی
که من چه قدر خاطر ترا میخواهم و محرمیت دارم تو نزد من بسیار است و اسراری که اهل حرم من مطلع
نیستند ترا مطلع ساخته‌ام می‌سازم و فرمود که حال باید بروی و جعفر بن محمد صادق را در حالتی که باشد
بهمان صورت او را بیاوری پس ربیع گفت چون بیرون آمدم گفتم وای بر من که هلاک شدم
بجهت آنکه اگر اطاعت خلیفه کنم و آنحضرت را بیاورم او را هلاک میکند و من بجهنم میروم

و اگر اطاعت

او را اطاعت نکنم و او را نیاورم مرا میکشد و نسل مرا برمی‌اندازد و مستردد بودم تا آنکه دنیا را ترجیح
دادم و متوجه [illegible] رای شدم بخانه رفتم و محمد پسر خود را که از پسرهای دیگر بسی دل ترنبود فرستادم لیکن محمد رفت
در آن وقت شب بخانه آنحضرت و از نزد دیوار آن رفته داخل شده در وقتی که آنحضرت پیراهنی پوشیده [illegible]
پیراهن کرباسه در نماز بود چون از نماز فارغ شده او را گرفته سر و پای برهنه بیرون آورده چون بالا را
آمده از پیری و ضعیفی ضعف بر او غالب شده نتوانست که دیگر راه رود پس محمد را براستر دیگر سوار کرده
آمده براستر خود سوار کرده در وقتی آورده که خلیفه بآن میگفت که بسیار دیر کرد و جعفر بن محمد را
نیاورد که ناگاه محمد پسرم داخل شد و امام جعفر را داخل خانه کرد چون چشم خلیفه بر او افتاد از روی خشم
و غضب گفت ای ابو عبدالله جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی بر اولاد عباس و اینهمه سعی میکنی و فایده
ندارد آنحضرت گفت بخدا که اینها همه خلاف است که بتو گفته‌اند و من از آن بری‌ام که این همه جفا کرده‌اند
با ایشان حسد و کینه نخواهم داشت که قرابت و خویشی هست و محبت میکنید چه اعتماد
کنم پس منصور دست بر روی مسند خود کرده شمشیر خود را بیرون آورده نامه‌های بسیاری نیز بیرون
آورده پیش آنحضرت انداخت که اینها را تو بخراسان نوشته‌ای حضرت قسم خورده و معذرت
کرده فایده نکرده خشم او زیاد شده سه مرتبه شمشیر را بقدر یک تیر در آورده بقدر یک ذرع از غلاف
کشیده چون دیدم که آنحضرت را خواهد کشت و با خود گفتم که اگر بمن بفرماید من شمشیر را بگیرم
و بر فرق او بزنم هرچه خواهد شود و منصور شدت و خشونت زیادی کرده آنحضرت عذر [illegible]
ترسانید چنان بود که ناگاه تغافل نموده مدتی سر بزیر افکنده بعد از تامل بسیار آنحضرت را طلبید
بر مسند خود نشانده خوشبو آورده بر آنحضرت مالیده عذرخواهی بسیاری کرده فرمود
که بهترین اسبان را آورده آنحضرت را سوار کرده ده هزار درهم نیز تکلیف آنحضرت کرده
فرمود که همراه برو و آنحضرت را ببر خواهد بمدینه و خانه خود برود و خواهد که در نزد ما [illegible] چون

در خدمت آن حضرت بکار خود رفتم آنحضرت ملکی داشت که کمتر از قیمت از وی خریدم و رسید او را
بمن بخشید و آن دعائی که در وقت رفتن من خلیفه خوانده بود بمن تعلیم کرده و بعد از آن چون نزد خلیفه
آمدم در خلوت جهت آن امر غریب را از او پرسیدم مرا قسم داد که بکسی نگویم بعد از آن گفت چون
شمشیر را کشیدم حضرت رسول خدا را دیدم که دستها را بالا کرده و دامنی بر کمر زده در کمال غضب رو بمن
می آمد مدت بسیم که جزم بر قتل او کردم و با خود گفتم که اینها شیطانست که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم بجان نخواهد تا نزدیک من دیگر از خوف نتوانستم متعرض او شوم او بجه که شرمنده
شده مجبت کردم و چندین مرتبه واقع شد و بروایت ابن بابویه و دیگران بالآخره بامر منصور
دوانقی آن حضرت را بزهر شهید کردند و چون وقت وفات آنحضرت شد اولاد و خویشان
خود را جمع کرده بهر یک از اقارب خود وصیتی کرده هفتاد دینار طلا بحسن پسر عم خود داده و در ماه شوال
سال یکصد و چهل و هشت از هجرت بود که از دنیا رحلت فرمود

[illegible]

امام موسی کاظم علیه السلام آنحضرت موسی بود و کنیت ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو علی و ابو اسماعیل و القاب کاظم

و صابر و امین و مادر او ام ولد بوده حمیده بربریه مصری گفتند و کلینی و قطب راوندی
~~و صابر و امین و مادر او ام جعفر صادق~~ و دیگران روایت کرده اند که روزی امام محمد باقر علیه السلام
فرموده که بحمیده ... آمده و میخواهم کنیزی بجهت جعفر بخرم و با او تزویج کنم پس کیسه زری داد
و فرستاد به نزد آن برده فروش چون نزد آن برده فروش رفتند او گفت من کنیزی که آورده
بودم همه را فروختم مگر کنیزی مانده است ایشان گفتند او را ببینیم چون آوردند یکی از بهتر بود از
قیمت پرسیدند صاحب کنیز گفت قیمت آخر آن هفتاد دینار کم نیست هر چند خواستند چیزی کم کنند

راضی نشده

راضی نشده تا آنکه مرد پیری آنجا بود واسطه شد و گفت هفتاد زر را بشمر زان مرد برده فروش گفت که اگر
یک حبه کم از پیشنهاد بخواهم کرد گفت خوشکه سر کیسه را گشوده شمردند هفتاد دینار زیاد و کم بود آن کنیز را
گرفته چون نزد آن حضرت آوردند نام او را پرسید گفت حمیده نام دارم و باکره ام آنحضرت
فرمود که صاحبش کنیز را داشت بود و او مهروات با کنیزه چیزی بات او کی افتد که او را ضایع بکند حمیده گفت
مکرر بخود من آمد چون اراده مقاربت میکرد مرد سفید موی ظاهر میشد و طپانچه بر او میزد و مانع
او می شد پس آنحضرت او را بحضرت جعفر داده آنحضرت او را تصرف کرده و کلینی و صفار
برقی و دیگران از ابو بصیر روایت کرده اند که در سالی که در خدمت امام جعفر صادق بحج رفتم در منزل
ابوا رسیدیم هفتم ماه صفر سال صد و بیست و هشتم از هجرت بود که در آن منزل متولد شد چون خبر او حمیده
حضرت جعفر برخواست بخیمه حمیده رفته چون مراجعت نمود خندان و خرم بود ابو بصیر به از آن حضرت
پرسید آنحضرت گفت که حمیده خبر داد که مولود بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشته سر بسوی
آسمان کرده ابو بصیر گفت این چه علامت است حضرت صادق فرمود ولادت رسول خدا و امامان
که بعد از او بدنیا آیند چنین است و مدت عمر آنحضرت پنجاه و پنج سال و بعضی پنجاه و چهار نیز گفته اند
و موافق مشهور روز ولادت آنحضرت روز جمعه هفتم یا بیست پنجم رجب سال یکصد و بیست و هشتم بود
و شهادتش در سال صد و هشتاد و سیم هجرت و بعضی در سال صد و هشتاد و یکم و هشتم نیز نقل کرده اند
و موافق مذهب امامیه که شیعه باشند بیست در سال امامت که آیت امام است لیکن بود و مسیح
سی و پنج سال امامت کردند ... امام آن خلافت منصور بود و ده سال امام خلافت مهدی و یک
سال امام خلافت پادشاهی و پانزده سال امام خلافت هارون الرشید بود و در مدت هر یک از
ایام دولت خود کم را او را قصد قتل او نموده چون معجزات از او دیدند نتوانستند بقتل رسانند تا آنکه

آخر در سال یازدهم خلافت خود هارون الرشید او را شهید کرد ابن بابویه روایت کرده و دیگران
نیز نقل کرده‌اند که هارون الرشید چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرده محمد امین
که از زبیده بود ولیعهد کرده بعد از آن خلافت را بعبدالله مامون وصیت کرده و بعد از او بقاسم
مؤتمن و محمد بن اشعث را مربی و وزیر محمد امین ~~ساخته کرده بعد از آن خلافت را~~ بعبدالله
~~مامون وصیت کرده و بعد از او~~ کرده یحیی برمکی چون وزیر اعظم هرون بود خیال آنکه مبادا
بعد از هارون خلافت بمحمد امین منتقل شود و وزارت بمحمد بن اشعث منتقل در مقام تضییع او
در آمده که تربیت او را که هرون کرده بجعفر که او را شیعه تعلیم داده گفت که او قائل بامامت
موسی بن جعفر دارد و او را خلیفه میداند و خمس مال خود را بجهت او میفرستد تا آنکه روزی که در فکر قتل جعفر
و دفع آنحضرت افتاده محمد بن اسمعیل برادرزاده آنحضرت را طلبیده که تحقیق احوال آنحضرت
بکار یحیی او را وعده و با او تهدیدات کرده که در نزد هرون بدگوئی آنحضرت را بسیار کرده هرون دویست
هزار درهم بجهت او فرستاده چون بخانه خود رفته زر را بجهت او بجهت او هنوز آن زر را تصرف
نکرده بود که درد گلوی شدیدی بهم رسانید بعد از چند روز اسهال کرده تمام احشاء و امعای او
بزیر آمده بجهنم واصل شده آن زر را بجهت هرون پس بجهت هرون اراده حج کرده و اعیان
و اشراف و علما و سادات همه طایفه را در مکه احضار نموده که بیعت بجهت او گیرد و
چون بمدینه رفت فضل بن ربیع را فرستاد که امام موسی را بگیرد و ببرد پس فضل بن ربیع
در وقتی که آنحضرت در نزد قبر رسول خدا نماز میکرد او را گرفته از مسجد بیرون بجهت مردم گریه و زاری
بسیار کردند و آنحضرت را محبوس نمود هرون بجهت چون داخل قصر هرون کردند هرون
ناسزای بسیار باو گفته فرمود که دو محمل آوردند و آنحضرت را در یک محمل گذاشته هر دو را بطرف بصره

هرون

بجوبردند

روانه نمود و دیگری را بسمت بغداد که مردم ندانند که کجا بردند و محمل آنحضرت را به بصره برده بعیسی والی بصره سپردند
و عیسی او را در حجره که متصل بحجره خودش بود محبوس کرده روزی دو مرتبه در حجره را میگشودند
یک مرتبه بجهت ~~طعام بیرون و دیگر بجهت~~ طعام بیرون و دیگر مرتبه بجهت تجدید وضو و یکسال آنحضرت در بصره
در نزد عیسی محبوس بود و هر چند عیسی تفحص و تجسس احوال او می نمود بغیر نماز و دعا و بندگی خدا
دیگر چیزی از او مشاهده نمی‌نمود هر نمازی را که تمام میکرد بسجده میرفت و در سجده و دعا تا بوقت
نماز دیگر و شنیدم از جواسیس عیسی که بر در حجره آنحضرت بود و گوش میکرد در وقت مناجات
مکرر میفرمود که خداوندا آنچه از خدا استغاثه میکردم که خلوتی میسر شود که مشغول عبادت خدا
باشم خدا مستجاب کرده حال میسر شده و هر چند هرون بعیسی می نوشت که آنحضرت را زهر
دهد و شهید کند عیسی قبول آن امر نمیکرد و جواب نمی نوشت تا آنکه بعد از یکسال در آخر مرتبه
نوشت که من در این مدت بغیر از دعا و نماز و گریه و تضرع از او چیزی ندیده‌ام و نشنیده‌ام
و من مرتکب قتل چنان کسی نمیشوم [illegible] شد دیگری را بفرست که موسی را باو تسلیم
کنم چون نامه عیسی بهارون رسید کس فرستاد آنحضرت را از بصره ببغداد برده بفضل
بن ربیع بجو فضل بن ربیع در خانه خود محبوس کرده آنحضرت باز بهمان طریقه که در بصره
در نزد عیسی محبوس بود بنماز و دعا و عبادت خدا مشغول بود و بعد از آنکه هر نماز در سجده
میخفت تا وقت نماز دیگر تا آنکه روزی هرون الرشید را خشم گرفته در غضب شده
فضل بن ربیع را طلبیده فرمود برو پسر عم مرا حاضر کن و الا سرت را بر میدارم فضل گفت
کیست او بجز تو گفت آن مرد حجازی گفت کدام مرد حجازی گفت موسی بن جعفر
فضل گفت چنان باشد پس هارون فرمود که چه چیز در وحشت با نه حاضر کردند و فضل

گوش

و از آنجا [illegible]

و فضل از عقب آنحضرت رفته رفته در خوابه او را یافت دید که تمام سیاه مقراض در دست دارد و گوشت
و پوست که از بسیاری سجده از پیشانی آنحضرت جدا شده مقراض میکند سلام کرده گفت خلیفه ترا طلبیده
امام موسی گفت خلیفه را با من چه کار است اگر فرموده رسول خدا نبود که اطاعت پادشاه جابر
از راه تقیه واجبست نمی آمدم و همراه فضل آمده در عقب راه دعا می خواند سر برهنه دست بر
سر کشیده چنین مینمود هارون رفته هارون را دیدند که در میان خانه خواسته مانند زنی
که فرزندش مرده باشد گفت آوردی پسر عم مرا فضل گفت بلی حاضر کردم هارون گفت
مبادا او را ترسانیده باشی و گفته باشی که من او را بغضب طلبیده ام بجهة آنکه اراده
که داشتم پشیمان شدم فضل گفت خبر نداده ام چون آنحضرت داخل خانه هارون شد
از جا برخواسته دست در گردن او کرده گفت خوش آمدی ای پسر عم و برادر من و وارث
حقیقی خلافت من و آنحضرت را در دامن خود نشانده معذرت بسیار خواست و خوشبوی جهة
آنحضرت آورده فرمود خلعتی با دو بدره زر از برای آنحضرت آوردند و در کمال احترام
او روانه کردید چون حضرت موسی بیرون رفت فضل بن ربیع پرسید که میخواستی او را سیاست
کنی چه شد که این همه محبت با و کردی گفت ای پسر ربیع عجب بود که هرگز از تو ندیده بودم هرون گفت
عزم من در قتل او جزم بود چون ترا فرستادم دیدم جماعتی حاضر کردم کردی را دیدم که حربها
در دست دارند و بر من حمله می کنند و گفتند که اگر آزاری بفرزند رسول خدا برسانی این لحظه تو
و خانه اهل بیت ترا بزیر زمین فرو می بریم و اگر با او محبت کنی می رویم پس لابد با او محبت کردم
که دست از من برداشتند و چون هارون مکرر اراده قتل آنحضرت کرد و نتوانست که اراده خود را
بعمل آورد و دانست که فضل بن ربیع نیز مرتکب این امر نمیشود او را از خانه فضل بیرون
آورد

آورد یحیی برمکی برده در خانه یحیی محبوس بود هر شب از خانه فضل برای او طعام آورده میدادند تا آنکه
در شب طعامی آوردند آنحضرت سر باسمان کرد فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این چنین طعامی
می خوردم اعانت بر قتل خود کرده بودم نهایت امشب مجبور و مضطرم و از آن طعام تناول کرد
اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شده از آن شب رنجور شد بجوار رحمت الهی رحلت فرمود و بروایت دیگر یحیی
نیز قبول آن امر نکرده احترام آنحضرت بسیار می نمود هرون بر او برآشفته بود و چون خبر بهارون رسید
در بغداد یحیی جرأت قتل آنحضرت نمیکند سرور خادم خود را فرستاده که هرگاه امری داشته باشد
و یحیی او را احترام می نموده باشد او را بسندی بن شاهک بسپارد و بسندی بن شاهک نوشت که او را
مسموم نماید بنحوی که احدی نداند چون سرور به بغداد آمد تحقیق نمود فضل بن یحیی او را احترام مینماید
فضل را بر عقابین کشیده صد تازیانه بر او زده و آنحضرت را بسندی بن شاهک سپرده و بفرمان هرون با و داده
سندی بن شاهک بسیار زحمت بود ظاهرا احترام زیادی نموده رطب بجهة آنحضرت آورده رطبها را
زهر آلوده آنحضرت چون از آن رطب تناول کرده رنجور شده و از حسن بن بشار روایت کرده اند
که او گفت که شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر علمای عامه و اهل سنت بود مرا خبر داد که روزی سندی
بن شاهک هشتاد نفر از علما و اعیان بغداد را بسرای خود برده در خانه که موسی ابن جعفر در آنجا بود
جمع کرده گفت همه مشاهده و ملاحظه کنید که آسیبی و ضرری از من نسبت باین کس که موسی ابن جعفر است
رسیده و بکمال احترام با او سلوک نموده ام در چنین منزل وسیع که فرشهای زیبا دارد در نهایت رفاه
نشسته و هیچ بدی نسبت با و در خاطر ندارد و اینکه در خاطر نمی برده است از برای آنست
که بعد از مراجعت با او صحبت بدارد و مردم چنین گمان کرده اند که خلیفه نسبت با و بدی در خاطر
دارد و من او را در تعب و مشقت دارم اینک او حاضر است از او بپرسید و گواه باشید شیخ گفت

که اهل مجلس همه متوجه آنحضرت بودند و آثار زهد و عبادت و انوار سیادت و زهادت از جبین او مشاهده میکردند
آنحضرت فرمود که آنچه این گروه گفتند درباب وسعت مکان و منزل و رعایت و احترام ظاهر خلافست که او
گفت که نهایت گواه باشید که مرا زهری خورانیده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز
خواهد شد و از دنیا خواهم رفت چون این را گفت سندی بن شاهک مثل شاخهای درخت بلرزه در آمده
دیگر حرف نزد تا آنکه حضرت گفت که غلام مرا مگذارید که بعد از فوت من متکفل احوال کفن
پس سندی بن شاهک گفت مرا رخصت ده که از مال خود کفن کنم آنحضرت گفت که مهر زنان ما اهل بیت
و حج و کفن ما باید از پاکیزه‌ترین اموال باشد و کفن من همراه من است و بروایت عمر بن واقد روزی
قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که مستحفظ آنحضرت بود طلبیده فرمود که امشب من بمدینه میروم
که فرزند خود علی را وداع کنم و ودایع امامت را باو بسپارم و وصی خود کنم مسیب گفت ای مولای من
بغیر من مستحفظان و حارسان بر تو گماشته اند من چگونه قفلهای درها را بگشایم و تا مدینه
راه بسیار است حضرت فرمود که خدائی که علوم اولین و آخرین را بما آموخته قادر است که درها
را بروی من بگشاید و مطلع شده بگشاید و خدائی که تخت بلقیس را بیک چشم زدن بجهت
سلیمان حاضر کرد در یک شب مرا بمدینه رساند مسیب گفت مشغول بنماز و دعا شده چشم ملاحظه خود را
از آنحضرت برندیدم تا آنکه صبح شد حیران در میان خانه ایستاده بودم که دیدم حضرت در روی
مصلای خود ایستاده زنجیر را در پای خود گذارد پس بسجده شکر کرده سر از سجده برداشت و
که آنحضرت فرمود که ای مسیب بردار که من روز دیگر از دنیا رحلت خواهم کرد و بسبب زهری که بمن
خورانیده اند رنگم سبز خواهد شد و سندی بن شاهک چنین خواهد دانست که او در کفن و دفن من
کرده زنهار که چنین نخواهد بود انبیا و اوصیا ایشان را غسل و کفن و دفن نمیکنند مگر فرزندم علی و او

آید

آید و مرا دفن خواهد کرد و فرمود که قبل از فوت من کسی از وفات من مطلع نکن چون روز
دیگر شد بیوی که جزو داده بود در خرما زهر با آنحضرت داده رنگ او سبز شده چون شب شد
جوانی خوش روی را دیدم که شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی بود بپهلوی آنحضرت نشسته تا آنکه آن
حضرت بجوار رحمت ایزدی پیوسته علی بن موسی فرزند آنحضرت متوجه غسل و تکفین آنحضرت
گردید و چون جنازه آن حضرت را برداشتند که بمقابر قریش برند چون نزدیک قصر سلیمان
بن ابوجعفر برادر هارون که در کنار شط بود رسیدند سلیمان برادر هارون از قصر بزیر آمده سر و پای
برهنه گریبان خود را چاک زده بدوم بغلطد در پای جنازه جمعیت و شیون و افغان بسیار
تا مقابر قریش رفتند و سلیمان متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت گردیده کفن خود را که
جزو القضا شرفه تمام کرده و جمیع قرآن را بر آن نوشته بود و بر آنحضرت بر بالای آن کفن نو پوشانیده
و در مقابر قریش دفن کردند مفرداع اولاد امجاد آنحضرت

[illegible]

در ذکر حضرت امام رضا علیه السلام

کیفیت ولادت و اسم آنحضرت علی بود و کنیت ابو الحسن و القابش رضا و صابر و فاضل و رضی
و وفی و قرة اعین المؤمنین و مشهور رضاست بسبب آنکه موافق و مخالف همه از او راضی بودند و دوست و دشمن
همه از او خوشنود بودند و اتفاق بر اطوار و اخلاق پسندیده او داشتند و مادر آنحضرت نجمه بود
که خیزران و سکن و ام البنین مینامیدند و بعضی خیزران و مرسیه و شقرا نیز گفته اند و بسند معتبر از هشام
روایت کرده اند که روزی حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که از برده فروشان مغرب کسی آمده
و غلام و کنیز بسیار آورده است و باتفاق آنحضرت رفتیم و آن تاجر برده فروش نه کنیز آورده هیچیک
را آنحضرت نپسندیده گفتند که دیگر بیار آن مرد مضایقه کرد حضرت برگردیده روز دیگر مرا
فرستاد که برو و همان کنیز بیمار را که بهر قیمت که راضی شود خریداری کن هشام گفت که چون من رفتم
و آن کنیز را خواستم قیمت بسیاری کرده آن مرد از من پرسید که شخصی که دیروز همراه تو بود که بود
من گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام هاشم من گفتم بیش از این نمیدانم پس آن مرد
تاجر گفت من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریده ام و چون بسمانه آوردم زنی از اهل کتاب
چون کنیز را دید گفت این را از کجا آورده گفتم برای خود خریده ام آن زن گفت این کنیز سزاوار نیست
که در نزد تو باشد این را میباید کسی داشته باشد که بهترین اهل زمان باشد و فرزندی از او بهم خواهد
رسید که اهل شرق و مغرب او را اطاعت کنند مضایقه من از آن است که میدیدم چنان کسی
این کنیز را بگیرد پس آن کنیز را خریدم و به جهت آنحضرت آوردم و چون آنحضرت او را تصرف
کرده بعد از اندک وقتی حامله شده در مدینه طیبه در روز پنجشنبه یا جمعه یازدهم ربیع الاول
یا یازدهم ماه ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و سیم از هجرت متولد شد و بعضی یازدهم

ذی القعده

ذی القعده سنه مزبوره نیز نقل کرده اند در ذکر آمدن آنحضرت بخراسان و کیفیت شهادت او در این
کرده [illegible] هارون الرشید چون رفت ایالت و ولایت عراق را بحسن ابن سهل داده
خود در مرو بود و آن حکم در اطراف عالم نافذ بود در اندک وقتی در ممالک حجاز و یمن
غبار فتنه و آشوب مرتفع شده بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند
و چون اخبار متواتر شده مامون با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر او بود مصلحت
و مشورت نمود مصلحت در آن دیدند که حضرت امام رضا را از مدینه بخراسان طلبیده او را
ولیعهد خود نماید نامه بآنحضرت نوشته کس فرستاده که آنحضرت را بخراسان بیاورند
چون نامه بآنحضرت رسید اهل و عیال و اقربای خود را جمع کرده وصیت و وداع نموده
دوازده هزار مثقال طلا برایشان خود قسمت نموده که من ازین سفر مراجعت نخواهم کرد
و خبر شهادت خود را بایشان داده گفت درین سفر در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی
بزرگترین خلق خدا هارون الرشید مدفون خواهم شد محول سجستانی روایت کرده است
که من در خدمت آن حضرت بودم تا آنکه آنچه گفتم بود واقع شد در سال دویستم
از هجرت بود و امام محمد تقی هفت ساله بود که آنحضرت متوجه سفر خراسان گردیده در عرض راه
معجزات و کرامات بسیار از آنحضرت مشاهده نمودند و ابو الصلت هروی روایت کرده است
که چون آنحضرت بقریه طوس به داخل قبه که هارون مدفون بود گردیده در پیش قبر او خطی کشیده
فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم شد و چند رکعت نماز در آنجا گذارده
و سجده گذاشته پانصد تسبیح در سجده گفته چون فارغ شد بیرون آمده روانه گردید
چون داخل مرو شده مامون بظاهر آنحضرت را باعزاز و احترام تعظیم بسیار نموده گفت

چون ترا از خود به خلافت سزاوارتر دانستم بنجا سان آوردم و میخواهم که خود را از خلافت
عزل نمایم و ولایت را بتو واگذارم و با تو بیعت کنم آن حضرت قبول نکرده ابا و امتناع
زیاد نموده تا مدت دو ماه در میان ایشان هر چند مبالغه نمود آنحضرت امتناع و استنکاف
میفرمود بحدی که مامون مایوس از قبول خلافت گردیده گفت یا ابن رسول الله هرگاه
خلافت را قبول نمیفرمائی ولایت عهد مرا قبول کن آنحضرت فرمود که پدران من
خبر داده اند که من پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر شهید خواهند کرد و در زمین غربت
در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون ازین سخن گریسته گفت یا ابن رسول الله
که میتواند ترا شهید کند مگر من زنده نباشم ازین سخنان تو چنین معلوم می شود که نمیخواهی
ولایت عهد مرا قبول کنی و گفتگو بجائی رسید که مامون در غضب شده قسم خورد
که اگر قبول نکنی گردنت را خواهم زد آنحضرت فرمود که هرگاه چنین است قبول میکنم بشرط آنکه عزل
و نصب نکنم و رسمی را بهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر
شروط
کنم مامون نیز راضی شده قبول این کرده روز دیگر مجلسی آراسته و جمیع اکابر و اشراف
و علما و سادات و سرخیلان را جمع کرده اول پسر خود عباس را امر کرد که با آن حضرت
بیعت کرد آنحضرت را در پهلوی خود بر کرسی نشانیده بعد از آن تمامی مردم بیعت کردند و
جوایز و انعام بسیاری بمردم داده مواجب یکساله لشکر را داده شاعران و شعرا را امر کرد
که قصاید غرا در شان آنحضرت گفتند و سکه و خطبه را باسم آن حضرت کرده و مردم را
امر کرد سیاه پوشی که بنی عباس بدعت کرده ترک کنند که سبز بپوشند و دیگر دختر خود
ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرده ام الفضل دختر دیگرش را بجهت امام محمد تقی نامزد

کرده و دختر

کرده و دختر حسن بن سهل را بجهت خود تزویج کرده بحسب ظاهر نهایت احترام و مراعات
نموده تا آنکه علمای جمیع فرق را جمع کرده از یهود و نصاری و مجوس و صابیان
و براهمه و ملاحده و دهریان و باقی فرق را با علما و فضلای مسلمانان احضار
کرده با آن حضرت هر یک بطریق مذهب خود مباحثه و مناظره بسیار کردند و آنحضرت
بر همه غالب آمده تمامی فرق اقرار بفضیلت و جلالت مرتبه آنحضرت نمودند و اخلاص و اعتقاد
مردم نسبت به آنحضرت زیاد شده آنچه او در نظر داشت که شاید آنحضرت مغلوب شود
و قصوری در اخلاص مردم بهم رسد و سبب عداوت علما و فرق نسبت به آنحضرت
بشود خلاف آن شده باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم گردید باینجهت در مقام تدبیر
رفع آنحضرت در آمد چنانچه ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده
است که شبی مامون صبیح دیلمی را که از مقربان او و موالیان آنحضرت بود با سی نفر از غلامان
خاص خود که محرم اسرار او بودند ثلث از شب گذشته طلبیده فرمود که بروید بحجره امام رضا
خواه در خواب و خواه در نماز در هر حالت که بوده باشد او را بقتل رسانید با پیدا است چه که صبیح هم
مطلع نشود هر یک را دوازده بدره زر وعده کرده با خلعت و جواهر بسیار و شمشیرهای
زهرآلود بایشان داده ایشان را روانه نمود صبیح گفت که چون داخل حجره آنحضرت
شدیم بر پهلو خوابیده دستهای خود را حرکت میداد و حرفی میزد که ما نفهمیدیم
آن غلامان یکجا بیکمرتبه شمشیرها را بر آنحضرت فرود آورده آن مظلوم را بر بساط خود
پیچیده گذاشتند و برگردیده چون بنزد مامون رفتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرموده بودی
بجای آورده او را بقتل رسانیدیم پس مامون عهد و پیمان از ایشان گرفته که بکسی اظهار

نمایند و چون صبح شد سرهای برهنه و بندهای جامه گشوده برسم تعزیه داران گریان
و نالان بیرون آمده شرایط تعزیه داری قیام نموده چون تمام جمعیت نمودند فرا استند
پای برهنه بجهة تجهیز آن حضرت متوجه حجره آنحضرت گردیدند چون نزدیک آن حضرت رسیدند
صدای مهمهه از حجره می آمد مامون بصبیح رافضه گفت پیش برو و تحقیق کن که این چه صدا است صبیح
گفت چون داخل حجره شدم دیدم که آنحضرت در محراب نشسته و بعبادت مشغول است
بیرون آمدم و بمامون گفتم لرزه بر اعضای او افتاده گفت لعنت بر شما باد که مرا فریب دادید
باز گفت که ای صبیح چون تو آنحضرت را می شناسی برو و بتقریب دیگر هم که نا را تحقیق کن
که این چه سریست و مرا خبر ده صبیح گفت چون از کمرت رفتم تا به نزدیک عتبه خانه رسیدم
آنحضرت مرا آواز کرده جواب دادم و بر زمین افتاده روی خود را بر خاک می مالیدم
آنحضرت فرمود که برخیز ای صبیح خدا ترا رحمت کند و آیه مبارکه یریدون ان یطفئوا
نور الله را تا آخر خوانده فرمود که ای صبیح ایشان خواستند که نور خدا را خاموش کنند
خدا نخواست پس برگشته مامون را خبر دادم بسیار متغیر و در غضب شده گفت هیچ ملالت
در او ندیدی گفتم والله که در محراب نشسته هیچ اثر زخمی ندیدم او هم فرمود که علما اکابر
اعیان و خلفا که بجهت تعزیه آن حضرت آمده اند بگویند که آنحضرت را غشی عارض شده
بود بحمد الله که بصحت مبدل گردیده هرثمه گفت بعد از آن معذرت بخدمت آنحضرت رفتم
فرمود که از کینه این گروه حذر نما باید نکند تا اجل موعود برسد **در ذکر کیفیت شهادت آنحضرت**
ابوالصلت هروی روایت کرده است که روزی در خدمت آنحضرت بودم بعد فرمود که ای
ابا صلت برو بقبر هرون و از چهار جانب قبر او از هر جانب یک کف خاک بیار

من رفتم بیاوردم فرمود که خاکها را آوردم چون خاکها را آنحضرت بوئید خاکی را که از پشت
قبر هارون بود بدور انداخته فرمود که مامون خواهد خواست که قبر مرا از جانب قبله قبر هرون کند و از
در عقب سر پدر خود هارون دفن کند سنگی در آنجا ظاهر خواهد شد که اگر جمیع کلنگ داران
خراسان جمع شوند نتوانند حرکت داد و همچنین خاک بالای سر و پای مرا نیز چنین
و بعد خاک طرف قبله را بوئید فرمود که قبر من در این مکان حفر خواهد شد ای ابوالصلت
چون قبر مرا حفر نمایند بگو که هفت درجه بزمین فرو برند و در و لحد ضریحی بکنند اگر آن را لحد بسازند
از جانب سر قبر رطوبتی بهم خواهد رسید دعائی که بتو تعلیم مینمایم در آن وقت بخوان بقدرت
خدا آن آب جاری خواهد بود و قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی ریزها پیدا خواهند شد
این نانرا که بتو میسپارم بماهیان بده که ماهیان بخورند بعد از آن ماهی بزرگی ظاهر خواهد
شد که آن ماهی ریزها را برچیند بعد از آن دست بر آن آب گذار دعائی که تعلیم تو نمایم بخوان
تا آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و اینها را در حضور مامون بعمل آوری و بعد از آن
آنحضرت فرمود که فردا مرا مامون خواهد طلبید در وقت بیرون آمدن از خانه او اگر
چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من تکلم مکن و اگر نه تکلم کن چون روز دیگر شد حضرت در محراب نشسته
بود که غلامان مامون آمده آنحضرت را طلبیده بود من در خدمت آنحضرت رفتم چون داخل
خانه مامون شد آنحضرت را بر پهلوی خود نشانده طبقی چند از میوه ها نزد او نهاده بود در
خوشه انگوری که بعضی از دانه های آن را بزهر آلوده کرده بود در دست داشت و بجهة
رفع مظنه خود از دانه های که زهر نداشت میخورد و بعد از احترام زیادی که آنحضرت را
نمود خوشه انگور را بآنحضرت داده التماس و مبالغه بسیاری از خوردن انگور بان حضرت

نموده و حضرت میل نمی‌فرمود تا آنکه مامون گفت مگر مرا با این همه اخلاص متهم میداری و خوشه
را گرفته چند دانه دیگر خورده باز به آنحضرت داده و مبالغه نموده آنحضرت سه دانه برگرفته تناول کرده
سبب فرمود احوالش متغیر شده خوشه را انداخته بهمان حال از آن مجلس برخاسته
بیرون آمده رنجور و ملال داخل خانه خود گردیده بر فراش خود تکیه کرد ابو الصلت گفت
که من در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم که دیدم جوانی خوش روی و خوش
موی خوشبوی که شبیه‌ترین مردم بود با آنحضرت داخل خانه شد و حال آنکه در خانه
بسته بود پس گفتم ای جوان از کدام راه داخل شدی گفت قادری که مرا از مدینه در یک لحظه
بسبزوار آورده از در بسته نیز مرا داخل کرد گفتم کیستی گفت منم حجت خدا محمد بن علی
باینجا آمده‌ام پدر غریب خود را وداع کنم چون آنحضرت او را دید از جای خود جسته دست
در گردن او کرده بر سینه خود چسبانیده داخل فراش خود برده رازی چند گفت که من نفهمیدم
دانستم که ابواب علوم اولین و آخرین و اسرار سید المرسلین بود که باو سپرده بر لبهای آنحضرت
کفی دیدم سفیدتر از برف و امام محمد تقی آن کف را بلیسید و دست در سینه آنحضرت کرده
مثل عصفوری چیزی بیرون آورده فرو برد بعد از آن حضرت از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
امام محمد تقی فرمود که ای ابا صلت باندرون خانه برو و تخته و آب بیاور من گفتم ای مولای من
در این خانه نه آب است و نه تخته فرمود که آنچه میگویم بکن چون بخانه رفتم دیدم که تخته و آب حاضر است
پس حاضر کردم دامن بر کمر زده آنحضرت را غسل داده و حنوط و کفن کرده فرمود که برو
بخانه و تابوت را بیاور چون رفتم تابوتی که هرگز ندیده بودم دیدم برداشته آوردم
آنحضرت را در تابوت گذاشته دیدم جمعی از ملائکه آمدند و بر آنحضرت نماز کردند که هنوز
نماز میکرد

نماز میکرد که تابوت خود بخود از زمین جدا شده چون بسقف خانه رسید سقف شکافته
شده تابوت غایب شده گفتم یا ابن رسول الله اگر مامون آنحضرت را از من خواهد چه جواب
گویم فرمود ای ابا الصلت ساکت باش که او را باسمان بردند و حال باز میآورند در این حرف
بودم که باز سقف شکافته شده تابوت بزیر آمده آنحضرت بزرگوار خود را از تابوت
بیرون آورده بهمان نحو اول که غسل داده و کفن کرده بر فراش آنحضرت خوابانیده
فرمود که در سرا بگشا که مامون داخل شود چون در سرا گشودم مامون با غلامان
خود داخل شده شروع کرد بگریه و بیقراری و گریبان خود را چاک زده مراسم تعزیه را
بجای آورده امر کرد بتجهیز و تکفین آنحضرت تا آنکه فرمود که قبر آنحضرت را در عقب سر هرون
حفر نمایند بنحوی که حضرت فرموده بود که خواستند بتراشند پس یکی با مامون گفت که تو قائلی بامامت
او گفت بلی گفت هرگاه اقرار داری پس امام در حیات و ممات میباید مقدم باشد پس
فرمود که در جانب قبله حفر نمودند بنحوی که فرموده بود آب و ماهیان ظاهر شده من دعا را خواندم ماهی بزرگ
آمده ماهیان کوچک را خورده آن آب خشک شده مامون متعجب گردیده گفتی … یکی از وزرای
مامون گفت که این معجزه را دانستی مامون گفت آن اشاره است بر آنکه پادشاهی بنی عباس
بعد این ماهیان است که حق تعالی پادشاهی بر ایشان مسلط خواهد کرد که دولت بنا بر آن
بنی عباس را منقرض کند و انتقام از ایشان بکشد پس آنحضرت را در آن موضع شریف دفن
کرده مراجعت نموده مامون بوزیر خود گفت راست گفتی که این معجزه بود که بالا رود و دولت
بنی عباس زود برطرف خواهد شد و آن موضع را سوری اب اشرف در زمان سلطان محمود غزنوی
عمارت کرد و روز وفات آنحضرت چهاردهم و هفدهم صفر و غرهٔ رمضان سال

دولت یکم و دولت دویم هجرت گفته اند متوجه اعتبار ولادت آن حضرت امام محمد تقی علیه السلام
پسر حضرت امام رضا علیه السلام بود و اسم او محمد و کنیت او ابو جعفر و القاب بسیار و مختار و جواد و منتجب
و مرتضی و قانع و اولی عالم است و مشهور تقی و جواد است در ذکر ولادت آن حضرت نوزدهم
رمضان سال صد و نود و پنجم از هجرت است و شیخ طوسی در دهم رجب روایت کرده است
و ابن شهرآشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه امام موسی کاظم روایت کرده است که روزی
برادرم امام رضا علیه السلام گفت امشب فرزندی از خیزران متولد می شود باید تو در نزد او حاضر باشی چون
شب شد مرا با زنان قابله بحجره خیزران برده چراغی روشن کرده در حجره را بر روی ما بسته
خود بیرون رفت چون خیزران را درد زائیدن گرفته او را بر روی طشت بردیم چراغ خاموش
شده در بسته و کسی نبود که چراغ را روشن کند متفکر بودیم که امام محمد تقی متولد شد و نوری از وی ساطع
شد که تمام حجره روشن شده از نور آن از چراغ مستغنی شدیم و پرده بسیار نازکی او را احاطه
کرده بود مثل کیسه طوری که سر آن بسته باشد لب برداشتم و در دامن خود گذاشتم از میان
آن بچه بیرون آوردم پس حضرت امام رضا بحجره آمده او را در گهواره گذاشته بمن سپرده فرمود
که این فرزندم را بجور و ستم خواهند کشت و کشنده او بعد از فوت او از زندگانی بهره نخواهد دید
و حق تعالی بر او غضب خواهد کرد و آن طفل معصوم در آن شب تا صبح سخن میگفت
و اسرار الهی با او الهام می شد و چون روز سیم شد بزبان فصیح گفت أَشْهَدُ أَنْ
لا اله الا الله وَأَشْهَدُ أَنَّ محمد رسول الله که همه شنیدند در ذکر طلبیدن
مامون آن حضرت را از مدینه به بغداد و در وقت رحلت پدر نه سال داشت و بعضی جمیع ان
و شیعیان آن حضرت در امامت بسبب صغر سن او متحیر شدند تا آنکه علما و افاضل و اشراف

اطراف بعد از فراغ از حج بنزد آن حضرت آمده شدند و کلینی روایت کرده است که در یک
مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله مشکل از آن حضرت پرسیدم و همه را جواب شافی گفت و چون
بعد از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام مامون را بزبانها انداخته طعن و تعییر بسیار میکردند
و میخواست در ظاهر برای رفع تهمت خود کند نامه نوشته آن حضرت را از مدینه طیبه با عزاز و احترام
تمام داخل بغداد کرده اکرام و احسان بسیاری نموده خواست دختر خود را باو تزویج کند
اکابر بنی عباس راضی نشده گفتند طفل است و نمیخواستند که مامون با آن حضرت وصلت
کند مامون گفت شما نمی شناسید علم بزرگ و فهم این سید از جانب خداست اگر ...
پس یحیی بن اکثم که اعلم و افضل علما و فضلای ایشان بود و قاضی بغداد او را طلبیده مجلسی
عظیم آراسته در حضور همگی علما و فضلا و اشراف آن حضرت یحیی را مغلوب کرده بنحوی که
تمامی ایشان اقرار بعلم و فضیلت آن حضرت و عجز خود نمودند در ذکر مواصلت با آن حضرت و معجزه که از او
دیدند چون مامون ام الفضل دختر خود را بآن حضرت عقد کرد او غرور و احترام آن حضرت بسیار می نمود و سبب آنکه
آن حضرت بسیار میل می نمود و سبب آنکه آن حضرت میل بکنیزان و زنان دیگر می نمود ام الفضل
بنا بر حالتی که زنان را پیدا شود در مقام عداوت در آمده مکرر شکوه آن حضرت را به پدر خود می نمود
و او قبول نمیکرد تا آنکه روزی شراب بسیار خورده مست بوده ام الفضل بنزد او رفته شکوه
بسیاری کرده مامون در حالت بیهوشی در وقتی که آن حضرت در خواب بود رفته بگمان خود حضرت را
بشمشیر آن حضرت را پاره پاره کرده بیرون آمده ام الفضل پشیمان شده و بر سر و روی خود
زده آن شب را گریه کرده بخواب رفته چون صبح شد مامون بهوش آمده آنقدر بر خود زد که بیهوش
شد و چون کسی فرستاد که تحقیق نماید دیدند که آن حضرت نشسته مسواک میکند و زری از آن ...

در بیان مبارک او نیست در ذکر شهادت آنحضرت بعد از آنکه معتصم برادر او خلیفه شد و وزراء بعضی چند روز در مقام دفع آنحضرت آمده زهری برای ام الفضل زوجه آنحضرت فرستاده وعده‌ها باو نموده آن ملعونه نیز آن زهر را در انگور رازقی آلوده بجهت آنحضرت آورده چون حضرت از آن انگور خوردند اثر آن ظاهر شده احوال آنحضرت متغیر گردید آن ملعونه پشیمان شده گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که بدردی مبتلا خواهی شد که چاره نداشته باشد در روز سه شنبه ششم ذیحجه سال دویست و بیستم هجرت بود که از دنیا رحلت فرمود و زخم ناسوری در فرج ام الفضل بهم رسید که آنچه داشت خرج کرده اطبا از معالجه عاجز شده در خانه‌ها سؤال میکرد [illegible] آنحضرت

حضرت علی النقی [illegible] فاطمه

المعروف بامام عاشر آنحضرت

~~امام عاشر اسم او علی بود و کنیتش ابوالحسن والقابش نقی و هادی و عسکری [illegible]~~

امام علی نقی اسم او علی بود و کنیتش ابوالحسن والقابش نقی و هادی و نجیب و مرتضی و عالم و فقیه وامین و مؤتمن و متوکل و عسکری و او پسر امام محمد تقی بود و موافق مشهور ولادت آنحضرت در پانزدهم ذیحجه سال دویست و دوازدهم هجرت بود و در مصباح بیست و هفتم ذیحجه وابن عیاش دوم یا پنجم رجب و علی ابن ابراهیم قمی یکشنبه سیزدهم رجب روایت کرده‌اند و شش سال و پنجماه داشت که پدرش محمد تقی وفات یافت و چون در اوقات متوکل خلیفه بود آنحضرت را از مدینه طلبیده بیست سال در سرمن رای توطن نموده بنابر قول ابن بابویه معتمد عباسی بزهر شهید کرد و شیخ مفید روایت کرده است که محمد ابن عبدالله با آنحضرت بد بود و همیشه اذیت و اهانت بآنحضرت میرسانید تا آنکه متوکل بخلیفه

نوشت

نوشت که اگر مدینه را میخواهی امام علی نقی را از مدینه بیرون کن که محبان او بسیار شده‌اند
و آنحضرت نیز شکوه بسیار از والی مدینه نوشته متوکل نامهٔ محبت آمیزی بآنحضرت نوشته محمد ابن عبدالله را از مدینه معزول کرده و محمد ابن عباس را فرمود که نامه از زبان خود بآنحضرت بنویسد که خلیفه از برای خاطر شما والی مدینه را تغییر داده و بسیار بسیار خواهش ملاقات شما دارد و بسیار مشتاق‌اند غلامان شما اگر بر شما دشوار نباشد هر کس از اهل بیت و خویشان و خدم و حشم و خدمتکاران خود را که خواهید برداشته هر وقت که مناسب دانید بسرمن رای روانه و تشریف بیاورید خلیفه بسیار بسیار مشعوف و شیدای بایکدیگر صحبت خواهید داشت چون نامه بآنحضرت رسید تدارک خود را دیده باتفاق یحیی بن هرثمه که نامه را آورده بود روانه سرمن رای گردیده چون داخل شد و خاطر متوکل جمع شد که از مدینه بیرون آمد تغییر سلوک داده بعد از چند روز فرمود که خانه بجهت آنحضرت تعیین کردند تا آن روز آنحضرت در کاروانسرای که غربا و گداها می‌نشستند بودند و بعد از چند روز بخانه رفته و تا متوکل در حیات بود ترک آزار نکرد و حیله و کارها برای دفع آنحضرت کرده و هر چند معجزات دیده نتوانسته است که کاری بسازد تا آنکه روزی خواست که اهانت و خفت بآنحضرت برساند در وقتی که هوا بسیار گرم بود با فتح بن خاقان وزیر خود سوار شده فرمود که تمامی امرا و اعیان و علما و سادات و اشراف همگی پیاده در جلو او بودند و حضرت امام علی نقی علیه السلام نیز در میان ایشان پیاده میرفت و زرافه حاجب متوکل روایت کرده است که چون دیدم که آنحضرت عرق بسیار کرده و مانده شده است نزد او رفتم و گفتم یابن رسول الله تا چرا اینقدر تعب کشید آنحضرت فرمود که غرض خلیفه از این سواری استخفاف و اهانت

من بعد اما وصیت من بعد از خدا که از او فرزند صالح نخواهد بود و او را نفرین کرده چون روز سیم شد
منتصر پسر متوکل با غلامان خاصه او بر سر او ریختند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند
فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که روزی متوکل بسیار بسیار خشمناک و غضبناک
شده چهار نفر از غلامان ترک خود را شمشیر داده فرمود که امام علی نقی را بیاورید و قسم
یاد کرد که تا حاضر شود او را میکشم که رخنه در دولت کرده است و چون آن حضرت
آوردند ناگاه متوکل خود را از کرسی بزیر انداخته استقبال و دست در گردن آنحضرت کرده
عذرخواهی و محبت و مهربانی بسیار کرده گفت ای سید من و مخدوم من چرا تصدیع
کشیدی برگرد و بهر جا خواهی تشریف ببر غلامان من که ترا آوردند ندانستند و راوی
گفته اند چون آنحضرت مراجعت نمود بجهت او پرسیدند گفت چون داخل شدم شمشیر
برهنه دیدم که جمعی بر دور او ایستاده از خوف ندانستم که چه گویم او را روانه کنم و چنین مرتبه
دیده که روایت کرده اند بهر تقدیر بعد از چون آن متوکل خلافت بمعتمد عباسی رسید آن حضرت
را بزهر شهید کرده امام حسن عسکری فرزند آنحضرت او را تجهیز و تکفین و در همان حجره
محل عبادت آنحضرت بود دفن کردند و در وقت شهادت آنحضرت بغیر امام
حسن عسکری دیگری حاضر نبود و سال شهادت آنحضرت باتفاق همه سال دویست
و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات اختلاف کرده اند دوشنبه سیم رجب و بعضی
جمادی الاول جمعه بیست و ششم روایت کرده اند معرفی اولاد آنحضرت

حسن امام حسن عسکری المعروف عسکری آنحضرت
جعفر مشهور بکذاب
محمد
حسین مشهور بامام زاده
و عالیه

امام حسن

امام حسن عسکری یازدهم امام آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد والقابش زکی و هادی و عسکری و پدر آنحضرت

امام علی نقی بود و مادرش ام ولدی بود در کمال صلاح و عفت و نام او حدیث بود و سوسن
و سلیل نیز گفته اند و تولد آنحضرت موافق مشهور روز جمعه هشتم شهر ربیع الآخر سال دویست
و سی و دوم از هجرت بود و دهم و شنبه چهارم هم نیز نقل کرده اند و ابن بابویه بسند معتبر
از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من در خدمت امام حسن عسکری بودم
روزی در بیماری آنحضرت مرا طلبید و نامه چند بمداین نوشته بمن داد که بمداین ببرم و فرمود که پانزده
روز دیگر داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید من گفتم بعد از
تو امامت با کیست فرمود که هرکس جواب های نامه مرا از تو خواهد من گفتم علامت دیگر بفرما
فرمود که هرکس بر من نماز کند و هرکس بگوید در همیان چه چیز است دیگر نپرسیدم
که کدام همیانست و نامه را گرفته روانه مداین شده بهرکس نامه نوشته بود رسانیدم
و چون برگشتم روز پانزدهم بود که داخل سامره شدم بنحوی که خبر داده بود صدای
نوحه و شیون از خانه آنحضرت شنیدم و از دنیا رحلت کرده بود چون بدر خانه رسیدم
جعفر کذاب را دیدم که نشسته و مردم او را تعزیت میدهند تعجب کردم که مکرر
دیده بودم که جعفر شراب میخورد و قمار میباخت و بخیال بودم که عقیده خادم آمد و جعفر را
را خواسته که بر آنحضرت نماز کند تعجب من زیاده شد تا آنکه جعفر آمده چون بنعش
آنحضرت رسیده ایستاده که نماز کند دیدم طفل گندم گون مجعد موی مانند ماه پاره بیرون
آمده ردای جعفر کشیده گفت ای عم من بایست که من بنماز پدرم اولی و سزاوارترم
پس جعفر هیچ نگفته پس رفت آن طفل پیش ایستاده بر آنحضرت نماز کرده چون فارغ شد

پس گفت جواب نامها در خدمت تست بده پس جوابها را تسلیم کردم و با خود گفتم که این علامت از آنچه امام حسن
فرموده بود از این طفل ظاهر شد یکی دیگر مانده است پس از جعفر پرسیدند که این طفل کیست جعفر گفت
ولد کسی هرگز او را ندیدم در این بین جمعی از اهل قم آمده چون دانستند که امام حسن وفات یافته
پرسیدند که امام کیست مردم اشاره کردند بسوی جناب جعفر اهل قم او را تعزیت و تهنیت داده
گفتند که چند نامه و قدری مال در نزد ما هست هرگاه امامت با جعفر است بگوید که نامها از چه جماعت
است و مال چه قدر است تا باو تسلیم نماییم پس جعفر برخواست و گفت مردم از من علم غیب میخواهند
و غیب را خدا می داند و بیرون آمد و در آن وقت شخصی از جانب حضرت صاحب الامر
و با ایشان گفت که نامها از فلان و فلان شخص است و همیانی که هزار اشرفی
دارد و در میان آن ده اشرفی هست که روکش طلا کرده اند اهل قم این را دیدند
گفتند هر کس ترا فرستاده است و این نشانها را گفته او امام است و نامها را با آن مال
تسلیم او کردند پس جعفر کذاب بنزد معتمد خلیفه رفته مقدمه را نقل کرده خلیفه چند نفر
فرستاد که صیقل کنیز امام حسن را گرفته که آن طفل را بایشان دهد کنیزک انکار کرده از برای
رفع مظنه ایشان گفت که من از آنحضرت حملی دارم پس او را بخانه ابی الشوارب قاضی بردند
که چون فرزندش متولد شود بکشند و در آن بین عبید الله ابن یحیی در بصره خروج کرده
ایشان بکمال خود گرفتار شده کنیزک از خانه قاضی بیرون آمده بخانه خود رفته و ابن
بابویه و دیگران روایت کرده اند که مردی از اهل قم روزی بمجلس احمد بن عبید الله
ابن خاقان که از جانب خلفای والی اوقاف و صدقات بود در قم و در نهایت عداوت
با اهل بیت داشت رفتم و حرف سادات علوی و زهد و صلاح و تقوی ایشان مذکور

می شد

می شد احمد بن عبید الله گفت که در سر من رای در میان سادات علوی کسی ندیدم در زهد
و علم و عبادت و مهابت و شرف و قدر و منزلت در نزد خلفا شبیه حسن بن علی عسکری
و همه وقت خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم می داشتند و روزی من
بر بالای سر پدرم عبید الله که والی اوقاف و وزیر بود ایستاده بودم و روز دیوان بود که ناگاه
دربانان و ملیان دویدند و خبر بپدرم آورده گفتند که ابن الرضا بر در خانه ایستاده
پدرم باواز بلند گفت رخصت دهید دیدم جوانی خوش رو و صاحب جمال و مهابت
و جلالت داخل شده پدرم از جا جسته استقبال کرده دست او را گرفته بوسید و او را بجای
خود نشانید و پدرم با ادب خطاب میکرد و در مکالمه خود و پدر خود را فدای او مینمود
و در این بین خلیفه آمده که هر مرتبه که خلیفه می آمد پیشدلان پیش می آمدند و پدرم استقبال
می نمود این مرتبه حرکت نکرده سخن میگفت و متوجه او بود تا آنکه پیشدلان و حاجبان آمده
~~حاجبان آمده~~ چون خلیفه داخل شد والد بکمال ادب گفت فدای تو شوم اگر خواهید
برخیزید و غلامان خاصه خود را امر کرد که او را از پشت مردم ببرند که غلامان و ...
خلیفه او را نبینند و من از آن سلوک و ادب پدرم متعجب بودم تا آنکه شب شد
در خلوت پرسیدم پدرم فرمود که ای فرزند این امام رافضیان است و اگر خلافت از بنی عباس
بیرون رود کسی از بنی هاشم بغیر از او مستحق نیست و تعریف و توصیف علم و فضل
و زهد و بزرگی و مرتبه و قدر او را بمرتبه کرد که مرا بسیار خوش آمد که اینقدر قدر و منزلت
و رفعت شان در کسی نمیباشد تا آنکه بعد از چند روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا
صاحب فراش است پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفته او را خبر داده خلیفه پنج نفر از معتمدان

خاصان خود را که یکی نحریر خادم بود که از محرمان خلیفه بود همراه کرد که بخدمت آنحضرت آمده
متوجه خدمت او شوند و اطبا را فرمود که صبح و شام متوجه معالجه آنحضرت باشند و بکمال
احترام و اهتمام در خدمتکاری مینمود که احدی مطلع نشود که آنحضرت را زهر داده و خدام خاص
دانند که آنحضرت باجل خود رفته عزم که کار غمخواری ظاهری مینمود تا آنکه چند روز از ماه ربیع
الاول سنه دویست و شصت از هجرت گذشته بود که آنحضرت از دار فنا بدار البقا رحلت نمود
صدای ناله و فغان و شیون بمرتبه در سامره بلند شد که گویا قیامت و روز محشر هویدا گردید
و خلیفه در جمعی را فرستاد که تفحص کنند که مبادا آنحضرت را فرزندی باشد و مشخص نمایند
که کنیزان آنحضرت حامله باشند و یک کنیز را که احتمال حمل میرفت بنحریر خادم که معتمد او بود
سپرده خود بیرون آمده فرمود که بازارها را برچیدند و صغیر و کبیر و وضیع و شریف
خلایق را بامر تشییع جنازه آنحضرت مامور کرده پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا
و امرا و نویسندگان و اعیان و اشراف و اتباع خلیفه و بنی هاشم تمام بر جنازه
آنحضرت حاضر شده گویا سامره در آن روز صحرای قیامت بود چون از غسل و کفن
فارغ شدند ابو عیسی را فرمود که بر آنحضرت نماز کند چون ابو عیسی بنماز حاضر شد کفن را
از روی آنحضرت برداشته امرا و فضلا و اعیان و اشراف را طلبیده گفت بیائید و ملاحظه
کنید که حسن ابن علی فرزندزاده امام رضا باجل خود وفات یافته از کسی آسیبی باو نرسیده
و در ایام ~~[illegible]~~ مرض الموت نیز اطبا و قضاة و عدول متوجه
او بوده و همه شهادت میدهند و بعد از آن ظاهرا بر آنحضرت نماز کرده آنحضرت را
در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و چون بر خود میدانستند که فرزند او بر عالم متولی

سعی بسیار در تفحص احوال او نموده اثری نیافته آن کنیزک که احتمال حمل میرفت دو سال محافظت
کردند چون اثری ظاهر نشد میراث آنحضرت را میان جعفر کذاب و مادرش قسمت کردند و جعفر
با مادرش دعوی کرده بنزد قاضی رفتند و جعفر بنزد خلیفه رفته بیست هزار دینار طلا نقد پیشکش
میداد که منصب آنحضرت را باو بدهند خلیفه گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست
که از جهت ما باشد که خلق متحیر شدند که این منصب از ایشان گرفته شود نتوانسته اند شد که تو
میسر تو نمیتواند شد در ذکر احوال صاحب الامر و فرزند امام حسن عسکری بن علی النقی بن محمد التقی بن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و ذکر احوال والده آنحضرت و کیفیت تاریخ ولادت
او ابن بابویه و شیخ طوسی بسند معتبر از بشر بن سلیمان برده فروش روایت کرده اند که روزی از
روزها امام حسن عسکری کافور خادم را فرستاده مرا طلبیده فرمود که ای بشیر پدران تو ازان حضرت
همیشه محل اعتماد ما بوده اید و حال میخواهم که کنیزی خریداری نمائیم پس نامه نوشت بزبان فرنگ
و خط فرنگ و مهر کرده با کیسه زری که دویست و بیست اشرفی داشت بمن داده فرمود که ای بشیر برو بغداد
و در فلان روز طرف چاشت بر سر فلان جسر برده فروش خواهد آمد و اسیران بخود رامی آورد و نام
آن برده فروش عمرو ابن یزید است و کنیزی دارد که جامه حریر کنده پوشیده و اوصاف آن کنیز را
فرمود تا آنکه فرمود که هر مشتری که خواهد او را بخرد او راضی نخواهد شد و بزبان رومی خواهد گفت که وای
پرده عصمتم دریده شد و یکی از مشتریان خواهند ~~گفت~~ گفت که من سیصد اشرفی دهم و آن
کنیز باو راضی نخواهد شد و خواهد گفت که اگر حضرت سلیمان بن داود شده ملک تو راضی نمیشوم
و عبث مال خود را ضایع مکن و صاحب او خواهد گفت که چاره با تو چه کنم هر کس می آید راضی نمیشوی
کنیزک خواهد گفت تعجیل مکن مشتری که من بهم خواهم رسید در آنوقت تو این نامه را بآن برده فروش

برده بود که یکی از شرف اوصاف و بزرگی خود را نوشته بان کنیز خود ده که بگو اند که با آن شخص راضی شو
بشر گفت که من نامه را با آن کنیز زر گرفتم و روانه بغداد شدم چون داخل شهر بغداد شدم همان روزی
که حضرت گفته بود ابر فروشان بر سر همان جسر آمده و من نیز رفتم و آنچه آن حضرت گفته بود همه
واقع شده بهمان نحوی که حضرت گفته بود نامه را دادم چون آن کنیز نامه را گرفت خواند بعمرو بن یزید که صاحب
او بود گفت مرا بان مرد بفروش و اگر بغیر صاحب این نامه را بفروشی خود را هلاک خواهم کرد پس در باب
قیمت او گفتگوی بسیار کردم تا بان قیمت راضی شد او را گرفتم و بحجره آوردم مکرر نامه را
می بوسید و بر دیده می مالید گفتم نامه که صاحبش را ندیده چگونه این قدر احترام مینمائی
کنیزک گفت ای کم معرفت من ملکه دختر یشوعا پسر قیصر رومم و مادرم از فرزندان شمعون
الصفا وصی حضرت عیسی است و جدم قیصر خواست مرا بعقد پسر برادر خود درآورد و در آن وقت
سیزده سال داشتم سیصد نفر از علمای نصاری و هفتصد کس از امرا و سرداران لشکر و چهار هزار
کس از سپاه و عسکر و سایر قوم را جمع کرده تختی از مرصع که بر چهل پایه بر آن تعبیه کرده بود ساخته
مجلسی عظیم نموده پسر برادر خود را بر تخت کرده کشیشان انجیلها بر دست گرفته بتها و چلیپاها را بر اطراف
تخت قرار داده همان که خواست مرا با او عقد نماید که تخت بر زمین افتاد بتها سرنگون شدند پسر
برادر قیصر بر رو افتاده بیهوش شد کشیشان همه لرزه در اندام متعجب و متحیر گردیده جدم گفت
این از نحوست آن پسر است فرمود که مرتبه دیگر تخت را برپا کرده باز مجلس را ساخته فرمود که به برادر
او عقد کنند باز بهمان نحو تخت سرنگون شده این مرتبه کشیشان و علما گفتند که ما را از این امر
معاف دار که این بفال بد شده دلیل است بر زوال سیحی و ترک این امر را علما می دانند و مجلس برهم
خورد جدم قیصر بحرم برای خود رفته متفکر و ملول گردید چون شب شد و من بخواب رفتم در خواب دیدم

که حضرت

که حضرت عیسی و شمعون و جمعی از حواریان عیسی در قصر جدم قیصر آمده منبری از نور نصب کرده و حضرت پیغمبر
محمد و داماد و وصی او و جمعی از فرزندان او همه آمده حضرت عیسی استقبال کرده دست در گردن
پیغمبر در آورده پیغمبر فرمود که یا روح الله آمده ام که فرزند وصی تو شمعون را برای فرزند خود خواستگاری
کرده و اشاره کرد بسوی صاحب این نامه حسن عسکری پس حضرت بشمعون گفت شرف دو جهان را
بیشتر کیسه پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلی الله علیه و آله شمعون گفت کردم پس همه بر آن
منبر بر آمدند و حضرت پیغمبر صلی الله و حضرت عیسی مرا با امام حسن عسکری و حواریان با هم
عقد بستند و چون بیدار شدم آتش محبت آنحضرت در دلم جای گرفت و از خوف و ترس کشتن این خواب
را بکسی نقل نکردم و پیوسته مخفی می داشتم و هر روز میکاهیدم و رنجور بودم و طبیبان در شهرهای
روم نماند که جد و پدرم نیاورد و معالجه نمودند فایده نکرد و از همه عاجز شدند روزی جدم
گفت که آرزوی چه خواهش داری که برای تو بعمل آورم شاید علاج این مرض تو شود از زیر ... را
گفتم که شاید سبب این مرض من آزار و شکنجه مسلمانان باشد که در بند و زنجیر گرفته در زندان
محبوس داری پس جدم فرمود که مسلمانان که در بند و زندان او بودند همه را مرخص کردند
قدری از صحت در من بهم رسید و آنقدر شد که اندک غذا و طعامی می خوردم از آن جهت جدم بسیار
خوشحال شده دیگر مراعات مسلمانان بسیار میکردند تا آنکه بعد از چهار روز شب فاطمه زهرا
را در خواب دیدم که با هزار کنیز از حوران بهشت و مریم مادر عیسی بدیدن من آمدند و حضرت
مریم با و گفت که این مادر شوهر تست امام حسن پس من دست بدامن او زده ام و شکوه از فرزندش
کردم که بنزد من نمی آید و مرا مهجور کرده حضرت فاطمه گفت چگونه فرزندم حسن بدیدن تو
بیاید که تو بر مذهب ترسایانی و شرک بخدا می آوری اگر او را می خواهی کلمه بگو و مسلمان شو تا فرزندم

بنزد تو بیایی گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله را بمن
تعلیم کرده چون کلمه را گفتم مرا بسینه خود چسبانید گفت منتظر باش که فرزندم را بنزد تو فرستم پس از آن شب دیگر
شد او را در خواب دیدم و از آن وقت تا حال هر شب او را در خواب می بینم تا آنکه شبی در خواب
بمن خبر داد که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد و خود از عقب لشکر
خواهد رفت تو نیز خود را در میان کنیزان او بینداز بنحوی که ترا نشناسند و همراه ایشان برو پس
چنان کردم در عرض راه لشکر مسلمانان بر سر ما ریختند ما را اسیر کردند که من بر صید این مردم
افتادم و تا حال کسی این مقدمه را از من نشنیده بود ذکر کیفیت ولادت و غیبت آنحضرت

کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و سایر محدثین بسندهای معتبر روایت کرده اند که روزی امام حسن
عسکری بخانه حکیمه خاتون عمه خود رفت نرجس خاتون را دید بسیار بجانب او نگاه کرد حکیمه گفت شیفته شدی بر نرجس خاتون
حکیمه گفت خواهش داری برای تو بفرستم پس بخانه امام علی نقی علیه السلام رفته چون داخل شد
حضرت علی نقی آداب اجازه فرمود که ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم حسن حکیمه خاتون گفت
ای سید من برای همین آمده بودم و حکیمه خاتون برگردیده همان روز نرجس خاتون را بامام حسن
عسکری داده بعد از چند روز بآنحضرت حامله شد تا آنکه ایام حمل منقضی شده روزی حضرت امام حسن
حکیمه خاتون را طلبیده فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که حق تعالی فرزندی از نرجس کرامت میفرماید
که زمین را از علم و عدل و ایمان پر کند بعد از آنکه کفر و ظلم عالم را گرفته باشد حکیمه خاتون گفت
ای سید من از حملی در نرجس خاتون ظاهر نیست امام حسن گفت ای عمه حمل او مانند اوصیای پیغمبران در شکم پنهان شد
در پهلو پنهان شد و ما از رحم بیرون نمی آئیم از ران متولد میشویم پس حکیمه آن روز داشت در نزد
نرجس بود چون وقت سحر شد حکیمه برخاسته وضو ساخته بنماز شب مشغول شدند

ومطلقا از حمل اثری نبود تا آنکه طلوع صبح جمعه پانزدهم شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت
و بعضی پنجاه و ششم و هشتم نیز گفته اند اثر اضطراب حمل بهم رسیده و حضرت امام حسن عسکری بخانه آمده و حضرت
صاحب هنوز متولد نشده و در رحم بود که سلام کرده حکیمه خاتون تعجب نمود امام حسن فرمود که از قدرت
خدا تعجب مکن و ما حجت او ایم در زمین در این وقت که نرجس خاتون مخفی شده او را ندید پس حکیمه خاتون
مضطرب شده بنزد امام حسن رفت گفت نرجس را نمی بینم چون شد حضرت فرمود که برگرد ای
عمه که او را در جای خود خواهی دید حکیمه چون برگشت نرجس را دید که در کمال نور و ضیا و طفل متولد شده
بهر دو زانو رو بقبله انگشتان سبابه را باسمان بلند کرده بزبان فصیح میگوید اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان جدی رسول الله وان ابی امیر المؤمنین علیه السلام پس یک یک از امامان خود را
گفت تا بخودش رسید چون از وضع طبع گردید که در آفاق پهن شده مرغان سفید دید که از آسمان بزیر
می آیند و بال خود را بر بدن آنحضرت می مالند پس امام حسن گفت ای عمه او را بیاور نزد من پس حکیمه خاتون او را
برداشت چون ملاحظه کرد ختنه کرده و ناف بریده و دید که بر بازوی راستش نقش شده بود که جاء
الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس حکیمه گفت چون آن طفل را بنزد پدرش بردم
بر پدر خود سلام کرده امام حسن او را از من گرفت زبان مبارک بر دهن او مالیده و دست بر سر او کشید
گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس آن طفل استعاذه بجا آورده گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و آیه مبارکه نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة
الوارثون تا آخر خوانده پس مرغان بسیار بر سر آنحضرت جمع شده امام حسن یکی از آنها را طلبید
فرمود که این طفل را بردار و نیکو محافظت کن و هر چهل روز یک مرتبه بنزد ما بیار پس مرغ آنحضرت را
باسمان پرواز کرده نرجس خاتون گریستند امام حسن علیه السلام گفت گریه مکن که بغیر از پستان تو

۲۸۸

ازبستان دیگر نیز گواهی جو اورا کسی سپردم که ناگزیر موسی را بپرسیدم حلیمه پرسید که این چه رنج
آن حضرت فرمود که روح القدس بود و حلیمه خاتون گفت هر چهار روز دیگر به زیر رفتم حضرت صاحب را می دیدم
تا آنکه چند روز قبل از وفات ابو محمد حسن چون رفتم او را بصورت مرد کامل دیدم او را نشناختم
گفتم این کیست فرمود که فرزند نرجس است که خلیفه من باشد بعد از من و بعد از چند روز امام حسن رحلت
فرمود و در باب خروج صاحب الامر احادیث بطریق عامه و خاصه که ثابت و در صحت باشند
بسیار است مجملی آنکه در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی از ابوهریره روایت
کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که نزدیک است که نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد
که او صلیبهای نصاری را بشکند و جزیه را برطرف کند و بغیر از اسلام دیگر چیزی قبول نکند و امام
شما باشد یعنی مهدی و از مسند ابوداود و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده که رسول خدا فرمود
که اگر از دنیا یک روز مانده باشد که حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزد مردی از امت من یا اهل بیت
من که نام او موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم و از ابوداود
ترمذی روایت کرده است از ابو سعید خدری که رسول خدا فرمود که مهدی از فرزندان من زمین را
مملو کند از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از جور و ستم و هفت سال پادشاهی کند باز از ابو سعید روایت
کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که در امت من مهدی بیرون خواهد آمد پنج سال یا هفت
سال یا نه سال پادشاهی خواهد کرد و مردی از او عطا خواهد خواست آن قدر زر در دامنش بریزد
که او نتواند برداشت و حافظ ابو نعیم که از محدثان مشهور اهل سنت است چهل حدیث از صحاح
روایت کرده است که مبنی بر صفات و احوال و اسم و نسب صاحب الامر است و از دارقطنی
که از محدثین مشهور ایشان است حدیث طولانی از پیغمبر روایت کرده که در آخر حدیث فرمود

که از ما ست

۲۸۹

[illegible]

در احوال پادشاهان عالم از ملوک و [illegible] که [illegible] گشته

ابتدای ظهور اسلام

در ذکر پیشدادیان چون اول کسی که پادشاهی و داد گستری کرد کیومرث و داد لهذا بر تلقیب پیشداد ملقب شده

کیومرث بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام هر چند که در نسب کیومرث اختلاف بسیار
کرده اند بعضی به حضرت آدم میرسانند و بعضی از نسل سام بن نوح میدانند و بعضی پسر حضرت شیث میدانند آنچه فقیر تحقیق
نموده نسبت بحضرت آدم به سه نحو که نوشته شد غرض مردم در زمان او متوحش بودند و خانه و عمارتی نبود و مردم
که بودند در غارها و کوهسارها می بودند و علف می خوردند و پوست حیوانات می پوشیدند اول کسی که بنای اساس
گذاشت و بر بلندی رفت و خطبه خواند کیومرث بود پسری داشت سیامک که ملوک

مقدار عمر و اختراعات کیومرث

آثار	اختراعات
[illegible]	[illegible]

هوشنگ بن سیامک بن کیومرث چون سیامک پدر هوشنگ بسیار اهل هنر بود کار و کوشش ایشان بود و جهانداری
پادشاهی کرد و هوشنگ پسر او بسیار عاقل و عادل و شجاع بود پادشاهی بر او قرار گرفته بجای جد خود کیومرث بر مسند
پادشاهی نشست این عدل و داد او در جهان گذاشت و بعضی اسم او در ایران میدانند و در ایران زمین منسوب است

مقدار عمر و اختراعات هوشنگ

آثار	اختراعات
[illegible]	[illegible]

طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بسیار شجاع و صاحب قوت بود او را دیوبند میگفتند جمیع دیوان [illegible]
خود کرده [illegible] که ایشان را او نمود که از میان آنجا [illegible] بیرون رفته در کوهها باشند از زمین بیرون رفتند

وبت پرستی در ایام او بهم رسید چون عزیزی از ایشان فوت می‌شد شکل او را از طلا و نقره و سنگ هر کس فراخور حال خود می
ساختند و خود را بآن مشغول میکردند بتدریج بجائی رسید که پرستیدند

آثار — اولاد — اختراعات

جمشید بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث اسم او جم بود چون بسیار خوش رو و مقبول بود
برتبه که روشنی از روی او ساطع بود ملقب بجمشید شد و جمشید خورشید را گویند و بنای تعلیم و تعلم و مباحثه را او گذاشت
و بار کردن بشهرها فرستادن و تجارت و رنگ آمیزی رنگها در جامها و بوی خوش مثل مشک و عنبر و نوره و حمام و آجر
بخلق داد او تصرف کرده و مردم را چهار حصه کرده یک صنف را بتحصیل علم و کمال مامور کرده یک حصه را بصنایع و کسب
و یک طایفه را بزراعت و فلاحت و یک جماعت را بملازمت و سپاهیگری و در وقتی که آفتاب ببرج حمل رفت
همه را از اطراف و اکناف طلب کرده همه را مامور بتقطیع و زینت کرده خلعت داده بر تخت نشسته مشغول بعیش و عشرت
گردیده نوروز بنا گذاشته و در آخر دعوی خدائی کرده مردود گردیده ضحاک بر او غالب شده او را کشت

اولاد — آثار — اختراعات

ضحاک بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث ملقب به [illegible] قدیم ده آک است و آک
بمعنی عیب و زشت است یعنی صاحب ده عیب بسیار زشت کوتاه قد و بسیار ظالم و بی شرم [illegible]
در لغت عرب معرب ضحاک کرده و بعضی خواهرزاده جمشید می‌دانند و ساحر نیز بود از بسیاری ظلم و ستم دو گوشت پاره

از هر دو دوش او بیرون آمده بسیار شورش و خارش و درد میکرد که اطبا و جراحان از معالجه او عاجز شدند شیطان
بصورت طبیبی نزد او آمده مغز سر آدم را علاج دانسته مرهم نمود تسکین یافته هر روز دو نفر از ولایت گرفته می‌کشتند
و مغز سر او را مرهم می‌نمود تا مدتها چنین بوده طباخی داشت بسیار خدا پرست هر روز از آن دو نفر یکی را در خفیه خلاص
و آزاد کرده اسب و شتر و گوسفند بادی داد که بصحراها بچرانند و یکی دیگر را کشته مغز سر او را با مغز سر گوسفند
ممزوج و بر زخم آن ملعون میگذاشت و حشام و صحرانشینان از آن زمان بهم رسید

اختراعات او — مدت عمر و سلطنت او — تمام سلطنت او

فریدون بن آبتین از نسل جمشید برادرزاده ضحاک و نواده جمشید است و با حضرت نوح در کشتی بود و بسیار
عادل و با انصاف بود و حق بمستحق میرسانید و سه پسر داشت و مملکت را سه حصه کرده هر حصه را بیکی از آنها
بخشید که در حضور در تخت اسم هر یک نوشته شد و کاوه آهنگر اصفهانی یازده پسر داشت و ده پسر او را بنوبه
بجهت مرهم زخم ضحاک در نوبت ایام کشته بودند و نوبت پسر دهم او که دیگر طاقت نیاورده محصلان را
جواب داده نطع آهنگری بر سر چوب کرده از دکان بیرون آمده چون مردم بتنگ آمده در مقام فرصت
بودند همگی او را [illegible] شنیدند اکابر و اراذل از صغار و کبار بر سر او جمع گشته فریدون را بیرون آورده
اسپ خاص خود بر کاوی سوار کرده بر ضحاک خروج کرده او را گرفته در کوه دماوند در بند کشیده محبوس کرده
و فریدون بر تخت نشسته مشغول بعدل و داد گردید و نقل کرده اند که از [illegible] نطع کاوه جسته بود
شکل نمود [illegible] در آن نطع بهم رسیده بود [illegible] که در هر محاربه
در برابر علم هر دشمنی که او را می‌بردند دشمن مغلوب می‌شده و او را مبارک دانسته چوب آن را بجواهر بسیار
مرصع نمود و درفش کاویانی مشهور شد و در جنگ قادسیه که بحرب امام حسن رفته بدست مسلمانان افتاده طلا و جواهر آن را

آثار: برج و باره و خندق جهت قلعه

اولاد: سلم — تور — ایرج

تور بن فریدون بن جمشید [illegible] فریدون در [illegible] ایرج برادر [illegible] یک حصه دنیا را که فارس و خراسان و چهار دانگ دنیا [illegible] و یک حصه که روم و مغرب زمین باشد [illegible] و ولایت [illegible] قسمت [illegible] ایرج [illegible] تا آنکه سلم [illegible] قصد کشتن [illegible] ولیکن [illegible]

برادر ایرج و سلم است که [illegible] عالم را [illegible] ترکستان و چین [illegible] منوچهر [illegible] بن ایرج بن فریدون بسیار عادل و منصف [illegible] اولاد تور [illegible] بود حضرت موسی علیه السلام در آن زمان بوده [illegible]

زمان حضرت شعیب

اولاد تور

نوذر بن منوچهر بعد از پدر پادشاه شد و افراسیاب [illegible] افراسیاب بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون [illegible] بعد از اولاد تور است در عهد او خروج کرده [illegible] قتل [illegible] و استیلای بر مملکت قتل و غارت و خراب بسیار [illegible] ایشان را [illegible] بالاخره افراسیاب غالب آمده او را گرفته [illegible] خراب [illegible] زال [illegible] بقتل رسانیده پادشاهی [illegible] کرده [illegible] خروج کرده او را گرفته طهماسب پادشاه کرد

طهماسب

طهماسب بن منوچهر بسیار عادل و رعیت پرور بود [illegible] زو بن طهماسب بن منوچهر بسیار عادل بود و در بعضی تواریخ چهار سال اخراجات [illegible] بخشیده [illegible] نقل کرده اند که افراسیاب را او از ولایت [illegible] کرده و سعی [illegible] در آبادی عالم کوشیده [illegible] در آبادی عالم بعد از پدر بسیار [illegible] هر جا خراب بود او آباد کرده و جاری نمودن آنها [illegible] بسیار [illegible] و بعضی اسم او را [illegible] نوشته اند [illegible] سال اخراجات [illegible] ولایات گرفت و مردم در کمال [illegible] بودند و در حیات خود پادشاهی را به پسر گرشاسف داد

اولاد — آثار

گرشاسف بن زو بن طهماسب بن منوچهر در حیات پدر پادشاه شد و بعضی برادرزاده زو می دانند و بعضی [illegible] نریمان پسر گرشاسف را و در تاریخ [illegible] پسر کاوه اصفهانی و صاحب گزیده مطلقا به پادشاهی او قایل نشده اند [illegible] نواده ایرج از نسل فریدون نقل کرده است [illegible] بیضاوی در نظام التواریخ مادر او را دختر [illegible] پسر یعقوب پیغمبر نقل کرده و ایام سلطنت او [illegible] سال نوشته و رستم را از نسل او میدانند و در تاریخ [illegible] پسر کاوه اصفهانی پسر قارن پهلوان [illegible] پهلوان بسیار شجاع بود [illegible] پسر کوشنگ [illegible] پسر ایرج پسر فریدون نقل کرده است

سام بن نریمان [illegible] گرشاسف [illegible] بن کوشنگ [illegible] بن ایرج بن فریدون

نوذرخان بن [illegible] خان بن [illegible] خان [illegible] بن ماجین خان بن ابو الحارث بن یافث بن نوح علیه السلام

[illegible] بن [illegible] بن قارن [illegible] بن ایرج فریدون [illegible] بن ماجین خان بن ابو الحارث بن یافث بن نوح علیه السلام

قراغلغل خان بن شاه سلیمان بن نورخان بن بالی خان بن قراغلغل خان بن شاه سلیمان تا حضرت نوح
نورخان تبع تخت اسم شاه سلیمان است رسیده تا نوح علیه السلام نسبا

محمود خان بن قوتل خان بن قراغلغل خان بن شیخ نورین محمود خان بن قوتل خان بن شیخ قبت تا حضرت شیخ
قبت تا حضرت نوح علیه السلام علیه السلام

در ذکر پادشاهان کیان

کیقباد بن کیوبن کودرز بن کشواد بن ارطه بن کوتک بالی بن ایرج بن فریدون بعد در ال و رستم پسر زال ایران
را تصرف کرده و دار الملک او اصفهان بود پادشاه بسیار رعیت پرور بود در ایام دولت او زراعت بسیار شد
و نیز عشر حاصل و بیاری اضافه میگرفت معلوم الاولاد او

اولاد او
نارک — کی آرش — کی افت
المعلوم مدت سلطنت
نامعلوم

کیکاوس بن کی شین بن کیقباد و بعضی گفته اند که کاوس پسر [illegible] پسر حضرت یعقوب است
رحم این اکر نواده کیقباد هست بهتر روایت که پادشاه بسیار غیور صاحب مروت زیاد و جماعت دیوان
را از حضرت سلیمان خواسته رستم داستان سپه سالار او بوده سه مرتبه گرفتار شد که مرتبه رستم غافل رفته
او را خلاص کرده با پادشاه مصر و شام و روم جنگ کرده ایشان را شکست داده بعد از آن جنگها در ازاء
آن خواهر مهر نار زا برستم داده بنای بسیار عظیمی چون قصر ترتیب داده لقمان حکیم در زمان او بود و دیوان را نمود
کو تخت سلو برداشته بشهرها برد و رستم بعد از آن دختر پادشاه سمنگان را خواسته سهراب ازو بهم رسید

معلوم اولاد او
سیاوش [illegible] المعلوم مدت سلطنت
نامعلوم

کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بعد از قتل پدر بچهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید کیو بن کودرز از
ایران رفته کیخسرو را آورده با افراسیاب محاربات عظیم کرد بالاخره افراسیاب را گرفته در عوض خون پدر کشته و

او را سیاب را بقتل رسانیده بعد از آن با کشتی از آب جیحون با تمامی لشکر گذشته با فرمایز جنگ که
ودی برزو شکست داده بالاخره پادشاهی بکیخسرو قرار گرفته شصت سال پادشاهی در کمال عدالت و رعیت پروری
کرده و آخر سلطنت را ترک داده در گوشه نشسته بعبادت مشغول شد حضرت داود در آن عصر پیغمبر بود ۸۵۰

مدت سلطنت او
شصت سال

لهراسب بن اورند شاه بن کی شین بن کیقباد چون کیخسرو کذاشت پادشاهی بلهراسب داده چون
پدران لهراسب امداد نمینمودند بر امرا و ارکان دولت ناگوار بود لهراسب از راه محبت و مهربانی در آمده چون
بجهت لشکر قرار داده امرا را بر تخت زرین نشانده با رعایا عدالت و همواری نموده کار را قرار گرفته و مطیع خود کرده
بیشتر ممالک را او تسخیر کرده در آن وقت بخت النصر خروج کرده بیت المقدس را خراب کرده و در آن اثنا گشتاسب
بروم رفته قیصر روم بقوت و تدبیر گشتاسب بسیاری از ولایات را گرفته بیاری و مدد گشتاسب آمده تسخیر
ایران کرده چون خبر بلهراسب رسیده تاج و تخت بخواهش خود بجهت گشتاسب فرستاده ایران را باو واداشته خود ترک
پادشاهی نموده بعبادت مشغول شد و در آن وقت ارمیا و عزیر در آن عصر پیغمبر بودند

معلوم الاولاد
گشتاسب زریر — [illegible] مدت سلطنت
[illegible]

گشتاسب بن لهراسب اورند شاه بن کی شین بن کیقباد و در طلب تخت نشسته در زمان زردشت در عهد او ظهور
و مردم را بدین گبری دعوت میکرد تا آنکه گشتاسب نیز از دین برگردیده دین گبری اختیار کرد و مردم نیز دین گبری
را پذیرفتند بعد از آن ارجاسب خروج کرده لهراسب را کشته گشتاسب در سیستان گریخته برادر خود جاماسب
حکیم را فرستاده اسفندیار پسر خود را که در قلعه دژ گنبد در کوه محبوس بود آورده پادشاهی باو داده با ارجاسب جنگ کرد
ارجاسب از شکست او گریخته آخر گشتاسب در دست رستم کشته شده [illegible] جاماسب که در علم نجوم بی نظیر بود در عصر گشتاسب

اولاد او
اسفندیار
[illegible] بهمن [illegible]
در زمان او در ایران [illegible]
مدت سلطنت [illegible]

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بوصیت جد پادشاه شد معاصر بخت نصر ... و در سال اول کاری که کرد بجنگ
خاندان رستم رفته فرامرز پسر رستم را کشته زال را محبوس کرده بخت نصر را از بابل معزول کرد بیت المقدس
مادرش از اولاد طالوت بود و زنی از نسل جیم بن سلیمان از پسر داشت و دیگر دختر همای نام و همای دختر خود را بزنی
خواست و پادشاهی را باو داد

همای دختر بهمن بسیار رشیده و عاقله که پدر او را بزنی خواسته بود از پدر حامله شده پسری از و بهم رسید در صندوقی گذاشته
در آب انداخته گازری صندوق را گرفته او را بزرگ کرد او را پسر گازری فرهنگ یافته در سلک ملازمان
مادرش ملازم شده با لشکر بجنگ رومی رفته جنگهای مردانه کرد آثار بزرگی در او مشاهده شده بمادرش
گفتند مادر تحقیق احوال او کرد چون معلوم شد که برادرت پادشاهی باو گذاشته خود ترک دنیا کرد و ...
از حسد ترک دنیا کرده گوشه نشین شد

داراب بن بهمن که همای دختر بهمن هم مادرش و هم خواهرش بود تحقیقه در تحت اسم همای مذکور شد بجای
همای مادرش پادشاه شد و بسیار عادل و عاقل و با تدبیر بود پیشتر ملوک عجم او را اطاعت نموده تابع او شدند و بروم رفته
دختر فیلقوس رومی را خواسته اسکندر از وی بهم رسید با آنچه اسکندر رومی بزرگ شد و چون دختر فیلقوس
بوی دهان داشت داراب او را پس داد و بعد از آن معلوم شد که آن دختر از داراب حامله بود اسکندر در روم در خانه
فیلقوس متولد شد که پسر ازین است و داراب پسری دیگر داشت دارا نام که ولیعهد خود کرده بود

دارا بن داراب ... که اسکندر رومی ... از بعضی از ولایات که در تصرف اسکندر
بود منع و محاربه داشت و ... از لشکر دارا او را زخم ... نزد اسکندر ...

کرده قصد قتل او داشتند و کشندگان او را ... که برادرزاده اسکندر بود اسکندر ... خواسته
وصایای او را قبول و بر شاهزادگان ... نگاه

اسکندر بن داراب بعضی گویند که پسر فیلقوس است و ذوالقرنین لقب او بود و از مشرق تا مغرب در تصرف او
بود و سعی بسیار در طلب آب حیات کرد و مدتها سفر کرده تا بظلمات رفت و خضر که مقدمه لشکر او بود نصیب او شده
بآب رسید و اسکندر نرسید تا آنکه در همان سفر در شهرزور که موضعی است در حوالی ظلمات فوت شد و او را در
تابوتی گذاشته نعش او را بیونان آورده دفن کردند و پسری داشت ... نام ... نزد ارسطاطالیس تحصیل
حکمت میکرد بجای پدر او هر چند باو تکلیف کردند راضی نشد که دولت دنیا ... که با من نخواهد بود
بطلیموس نامی را پادشاه کردند و بعضی از مورخان نقل کرده اند که اسکندر بزرگ که بطلب آب حیوان رفت و سد یأجوج
و مأجوج را بست این اسکندر رومی است و ذوالقرنین اسکندر بزرگ است

اشک بن ساسان بن داراب برادر اسکندر است در وقتی که داراب از اسکندر شکست خورد ...
منهزم بود بعد از اسکندر جمعی از ملوک طوایف برداشته با انطیخس که در کنار دجله تا ولایت ... با او بود جنگ کرده
انطیخس را کشته و ولایت او را در تصرف کرده پادشاه با استقلال بود و از کنار دجله تا ولایت که از انطیخس بود در تصرف او

... ملوک طوایف ... بعد از اسکندر مملکت و پادشاهی کردند و از نسل اشک ... خسرو و ...
هر یک بعضی ولایات را تصرف و پادشاه شدند
و ... بعد ... بطلیموس پادشاه شد که اصحاب کهف ...
... پادشاهی او تا زمان اردشیر کشید ...

نام او بعد از اسکندر پادشاه شد ... بعد از پدر پادشاه شده بعد از ... اول معلوم نیست

گویند و بعضی گفته اند که جهان قباد ... بر تقدیر ... از پادشاهی او حضرت عیسی علیه السلام متولد شد که بعد از ...

ملک شام ... دعوی پادشاهی کرد و ولایت

او بود ... از تصرف ... معمر ... مدت

... اسکندر ... ملوک طوایف که اسکندر در عهد خود جهان را با ایشان قسمت

که در زمان اسکندر تا ساسان ... با ایشان که چهار صد ... داشت

... ایران را ملوک طوایف داشتند

... رومی ... اسکندر جهان ... خراسان و کرمان و عراق ... ولایات فارس ...

گذشته مدت چهار سال در تصرف او بود در ... اشک بن دارا ... ولایت را ... معمر ... سال

اشکانیان اشک بن ساسان بن داراب بن دارا بن بهمن بن اسفندیار ساسانیان ... ساسان

... اشک ... اولاد ... ملقب باشکانیان شده ... ساسان اولاد ... ساسانیان خوانند ...

برادر اسکندر است که در زمان ... اسکندر از خوف او مخفی بود و بعد از فوت اسکندر خروج کرده ... ملک ...

... پادشاهان دیگر ... نام بالای نام خود ... در وقت ... لشکری که خواهد ...

اشک ... بن اشک بن ... بعد از پدر پادشاه ... اسکندر ... بود

بالای نام خود ... در وقت ... لشکری که خواهد کومک نمایند ... ایشان ...

اشک شاپور ... اشکان بن اشک ... اشکان بن اشک ... در زمان حضرت عیسی علیه السلام بود

... اشکان بن اشک شاپور بن اشک ... اشکان بن ... اشکان بن اشک شاپور بعد از پدر ...

بن اشک ... خون ... حضرت یحیی علیه السلام ...

طایفه یهودی را ... بعد از آن نسل ... منقطع شد

... اشکان بن ... اشکان ...

اشکانیان

اردوان بن ... اشکانیان ... بن ... اردشیر بن گودرز

جنگ کرد ...

... بن ... بن گودرز ... بن ... بن ... جنگ کرد ... رومی ...

در ذکر ساسانیان که ایشان را اکاسره گویند و جد ایشان داراب بن داراب ... اسکندر است که پسر داراب ...

و او را پسری بود ساسان نام ... و از نسل ساسان ... مشهور ... ساسانیان شد

و او را اولادی که از نسل اشک ... اشکانیان خوانند

اردشیر بن بابکان پسر بابک است پسر ساسان بن بهمن بن اسفندیار پسر دارا پسر داراب بن بهمن بن اسفندیار و در
تحفة التواریخ نقل کرده است که ساسان شبانی بابک بکرد چون آثار رشد و عقل در او دید بابک او را معزز داشت
دختر خود را باو داده اردشیر از او بهم رسیده چون بحد بلوغ رسید تقرب می نمود اردوان رفته و اردوان او را
مراعات بسیار کرده تا آنکه یکی از اهل حرم اردوان زن ابیوردیه که او را بر داشته فرار نموده پسر اردوان بجنگ
او رفته مغلوب گردیده فرار نمود اردوان خود لشکر کشیده او نیز شکست خورده در وقت فرار کشته شده اردشیر
مستقل گشت دختر اردوان را خواست بعد از چندی دختر بکینه پدر خواست باو زهر دهد اردشیر یافته دختر را
بوزیر خود داد که او را بکشد چون دختر حامله بود وزیر او را نگاهداشته تا وضع حمل دختر شد پسری آورده و
وزیر در همان روزی که دختر را آورده خود را خصی کرده بود چون پسر ده ساله رسید اردشیر روزی بسیار گریه
بکرد که او را اولادی نیست افسوس فرزند می خورده وزیر مقدمه را عرض کرده اردشیر را خوش آمد پسر را طلبیده
پادشاهی باو گذاشته وزیر را بسیار نوازش کرد بکناری رفت و آل برانگیز را اولاد و در زیست مورخ آثار

زیاد

فیروزان فارس | ترکستان | هواز | قصبه عسکر | کرد و نواحی | در بهراوزه | سعد بالک
قصبه سنبات | شهرابان | زابنده رود اصفهان | بندر قطیف | انگور جهان | [illegible] | رام هرمز
اصفهان [illegible] او | | | | | |

بن اردشیر بن بابکان پسر شاپور... که مشهور است که شهر... [illegible] ساخت و غارت کرد که صورت شاپور... رسیده نقاشی... در الغار... | بن شاپور بن اردشیر بسیار شجاع و صاحب جمال بود در سر روز وقت شکار غرق شد | نرسی بن هرمز بن شاپور بن اردشیر در میان... اینان بسیار مظلوم و صاحب سیرت... و در زمان او بهم رسیده و در خورستان...

شاپور | هرمز | نرسی

هرمز بن بهرام بن شاپور بن اردشیر

۲ از آنجا به شهر قیصر رفت و قیصر را دستگیر کرد و ملک تصرف نمود و بجهت مخفی زمین فرود آن
مبارک نساخته در ماه ایار سنه چهار صد و هشت و در شهر قزوین بسمنان یافته مرحوم

یزدان پرستی بود با کوه جماعت دیلمان نرم خوی بود روزی خفته شب خسرو بیکی دید بالا خود
ایشان و نیز بطرف وقت کله و قزوین را تمام کرده و بعضی گفته اند که مانی نقاش در زمان او بهم رسیده و گوید
بیغمبری کرده صورت ربع مسکون و شرح ربع مسکون بنقشه کوهها کشیده که تمام شهرها و علامات در کوهها
و رودها و بحرها و نهرها از آن معلوم میشد و در آن هم نیز ساخته که چون باطن می پوشید مذهب او بود و چون می کندند

بهرام

بهرام بن شاپور در ملک کتف بن ملک هرمز بن ملک بهرام بن شاپور در ملک کتف بعد از بهرام
نرسی بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان چون بعد از پدر پادشاه او رسیده بسیار ظلم و جبار بود
پادشاه شده مانی نقاش که شرح اوده بهرام بسیار عالم بوده
احترام می نمود بتحدی که مانی مطمئن شده مکرر نزد ملک می آمد
هر وقت که می آمد بهرام احترام و تواضع می نمود تا مانی که شهر ما را
در دست آمده حکمای عصر را طلبیده در باب پیغمبری او بحث کرده
تا مانی ملزم شد که او چون بر خطا است که بعد ایمان بر او آورد
عرض کردند قبول نکردند فرمود که مانی را پوست کندند و او بخشید

بن ملک بهرام بن شاپور | شاپور بن بهرام بن شاپور
در سعلی لو فوق | در سلال کتف

[illegible] بن ملک شاپور بسیار... سعادت... و لشکر... اولاد... | بن ملک شاپور را در زمان... اسم بسیار ظالم و اکثر ایران از او... خراب شده

ملک بهرام عمور بن اینجرد اسم ملک شاپور که بهرام گور خوانند بعد از تخت نشین گردید اسم ملک و الملوک کاف
دولت بسیار با سعادت و ظلم بود و عیش را ایجی سلطنت شده پادشاهی را بگری نامی داده میان ایشان محاربه انجامید
بهرام را ضرر نکرده گفت که تاج را بکشته فرود دو پا گذاشته که تاج و تخت را هر که از دست برد و شیر را کشد آورده
هر یک شیر را از گرفته بگیرند تاج و تخت را تصرف کنند بهرام شیر را کشته هر دو را گرفته سلطنت را تصرف کرد در کمال نیکو

وعدالت و سلوک نیکو کرد و ... هزار ... بود از ... بنصف ... مملکت ... و نصف دیگر بعشرت مشغول بود

فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور ... ملک بود و در زمان او قحط بسیار ... شد ... سال ... خراج ...
بسیار صاحب سیرت و سلوک و رعیت پرور بود و ... در شکارگاه ... افتاده هلاک شده

بلاش بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بعد از ملک
فیروز پادشاه شد و آخر ... برادرش قباد
کشته شد و بسیار عادل بود

قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور برادر بلاش بود و بسیار
عادل و شجاع بود پهلوان عصر خواندند بلاش برادرش را
کشته مملکت را تصرف کرد و مزدک حکیم در زمان او دعوی
پیغمبری کرد قباد نیز با او گرویده مشترک شد ... او شوریده او
فرار کرد ... باز پادشاه شد

انوشیروان عادل بن قباد ... بعد از ملک قباد انوشیروان پادشاه
شد و کسری لقب است بعدالت پادشاهی ... بود ... از حکمای
عصر وزیر او بود بروم رفته قیصر ... مطیع و تابع خود کرده باز
روم ... خراج میگرفت و ... سال
... پادشاه ... انوشیروان ... و بعد از فتح روم ... النهر ...

گرفت ... در تخت ... و قیصر روم ... با خاقان ... دختر خاقان را گرفته ... اولاد
... و در وقت ... نوشابور فرستاده که او ... انوشیروان باشد ... و بعد از آن ... چین
... بعد از ... قیصر ... رفته خاقان چین را نیز تابع کرده خراج میگرفت و
... باشد ... شاپور ... که ... ... قپچاق کرده قپچاقیان را ... طرف ...
بروم فرستاده روم ... را نیز ... کرده کتاب کلیله و دمنه در عهد او نوشته شد
... بهرام گور ... شطرنج ... نیز در عهد او در هند ساخته آورده اند و
ملک ... انوشیروان عادل بسیار ... بود ... ابوذرجمهر وزیر او بود ... بعد از ... سال
ارکان دولت کسری ... رعیت از ظلم او متفرق ... پادشاهی ... جمیع ... کردند ...
شده پادشاهان ... ملک او ... بود که با تمام ... شده بود و طاق کسری
گشته با ... پسر ... هرمز ... حرکت ... در زمان ... آتش ... و کنگره ... طاق ...
... بهرام ... خراب شده و دریای ساوه خشک شده ... فارس ...
پسر هرمز را با خود ... پرویز ... لشکر ... شد ... کاهن ... شد ...
... ظلم هرمز ... بر در ... آمده ... هرمز را ... گفته ... عرب ... آمده
پرویز را پادشاه کردند ... کرده ... اولاد او پادشاهی کنند و ...
... انوشیروان ... عرب ... فرستاده
هرمز بن انوشیروان ... پادشاه شد
... بعد از ... پرویز ... شده ...
بروم رفته دختر قیصر را ... آورده ... بهرام ...

پرویز بن هرمز بن انوشیروان گفته اند که ملکی بزرگ بود و پس از
نسل خسرو بود و چون خسرو پادشاه شد بغضب خون پدرش
جمعی از اقوام [illegible] که در قتل پدرش [illegible] بوسیله بعضی ایشان
از ورطه بهرام چوبین خلاص شده بود [illegible] ایشان را بقتل رسانید
و بسبب آنکه میانه او و قیصر مخالفت شد خسرو اراده
روم کرد قیصر نیز اراده و جمعیت کرده چون لشکر
در برابر رسید از لشکر خسرو خوف و خیالی کرده تمام خزائن
و اسباب پادشاهی [illegible] گذاشته بجزایر دریا [illegible]
او عظیمی شد [illegible] خسرو آورده بود چون
نصیب او بود تمامی [illegible] که باد آورد
شد و چون از پادشاهی او [illegible] سال گذشت جناب
[illegible] خاتم الانبیا سید الاصفیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] مبعوث [illegible]
[illegible] آن ملعون نامه مبارک آن حضرت را [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] خسرو [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
فرستاد و چون [illegible] آن حضرت رسید فرمود که خسرو [illegible]
تاریخ [illegible]

شیرویه بن پرویز بعد از قتل خسرو پادشاه شد چون سلطنت برو قرار
بنگرفت با جمعی [illegible] و اقوام خود [illegible] کشته بعد از
قتل اقربا [illegible] ۸ ماه ۵

اردشیر بن شیرویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بن کسری بن انوشیروان معرا اولاد

بهرام بن اردشیر بن [illegible] بن کسری بن انوشیروان بعد از کشته شدن [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پوران دخت دختر پرویز [illegible] بن انوشیروان [illegible]
[illegible]
آزرمی دخت خواهر پوران دختر پرویز بعد از خواهر [illegible] پادشاه شد بسیار جمیله و عاقله بود
[illegible] اولاد [illegible]
را با او داده بروایتی یکماه و بروایتی شش ماه
سایر بقیه آل اکاسره [illegible]
لشکر اسلام گرفته ایشان بطرف [illegible]

یزدجرد بن اردشیر بن [illegible] بن انوشیروان [illegible]
در غاری پنهان [illegible] قبول نکرد [illegible] که از نسل خسروی و کسری [illegible]
بود و پادشاهی با او قرار گرفته کار اسلام در زمان او قوت گرفته دولت عجم ضعیف شده و لشکر اسلام بجنگ
لشکر عجم آمده یزدجرد رستم فرخزاد را [illegible] فرستاده رستم چون منجم بود دیده است که دولت
بآخر رسیده می خواست صلح کند ممکن نشده رستم کشته شد و [illegible]
متفرق شده یزدجرد [illegible] ترکستان شده [illegible] دولت اکاسره [illegible]
[illegible] رسیده

احوال پادشاهان عالم

بعد از ظهور اسلام

بنی امیه

معاویه بن ابو سفیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و عبد مناف [illegible]

که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است و یکی عبد الشمس است که جد معاویه و نسل ملعونین است و معاویه در
عهد عمر امیر شام بود و در زمان او عبید الله بن زیاد علیه اللعنه و العذاب در سنه ۵۳ حاکم بصره شد و در سنه ۶۰
معاویه [illegible] پسرش یزید علیه اللعنه و العذاب از عالم بیعت گرفته تمامی بیعت کردند سوای امام حسین علیه السلام
و جناب عبد الله و جناب [illegible] و جناب عبد الرحمن و جناب عبد الله بن عمر و در سنه ۶۰ معاویه مرد
علما را او زندان کندن [illegible] که کاران

یزید بن معاویه بن ابوسفیان بن حرب بن امیه بعد از فوت پدر خلافت کرده در اول [illegible] لشکر بجنگ
حضرت سید الشهدا فرستاده او را شهید کرده خانه کعبه را بضرب منجنیق خراب کرده در آخر زمان یزید
عبید الله بن زیاد خروج کرده حجاز و عراق و خراسان و فارس و آذربایجان و دیگر ممالک اسلام رسیده بود با او بیعت
کردند تا زمان عبد الملک مروان که حجاج بن یوسف را در سنه ۷۳ از حرمت بجنگ او فرستاده او را کشت

معاویه بن یزید بن معاویه بن ابوسفیان بعد از پدرش چهل روز حکومت کرده و بعد از او برادرش
خالد بن یزید را تکلیف کردند قبول کرد

مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بعد از عبید الله زیاد حکومت داشته در زمان سلیمان [illegible] طلب
خون سید الشهدا خروج کرد در ماه رمضان ۶۵ زن [illegible] در خانه مروان بود [illegible] مروان را
او را کشت مدت عمرش یک سال

عبد الملک بن مروان بعد از پدر پادشاه شد در ربیع الاول [illegible] مختار بن ابو عبید الله ثقفی خروج کرده ابراهیم
اشتر کومک مختار رفته سعی و جهد تمام بخون خواهی حضرت سید الشهدا کرد عمر سعد و شمر ملعون و [illegible] که
در کربلا بجنگ آن حضرت رفته بودند بجزا رسانید و در سنه ۷۲ در جنگ عبد الله زبیر [illegible] در حیات بود پادشاهی بنی امیه
قرار میگرفت چون عبد الله را حجاج بکشت تمام [illegible] عبد الملک شدند

ولید بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن امیه بعد از پدرش پادشاه شد در زمان او قتیبه بن مسلم از خراسان
خروج کرده ماوراء النهر و باقی ولایات را متصرف کرده و [illegible] عبد الملک ارمنستان [illegible] خروج کرده
و قسطنطنیه را [illegible] کرده و در سنه ۸۸ عمر بن عبد العزیز را بمدینه فرستاده تا خانه های ازواج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را داخل
مسجد کرد و سوای آنچه در حجاز [illegible] کشته بود صد هزار کس در حضور حجاج [illegible] کشته بود و چون [illegible] صد هزار کس در
حبس او بودند

سلیمان بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن امیه بعد از برادرش پادشاه شد در زمان او یزید بن مهلب
طبرستان و گرگان را گرفته [illegible] تمام [illegible] و در سنه ۹۹ [illegible]

هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن امیه بعد از برادرش پادشاه شد و خراسان را [illegible]
داده و عراقین را به یوسف بن عمر ثقفی و زید بن حضرت امام زین العابدین در زمان او در سنه ۱۲۲ در کوفه شهید
کردند و در سنه ۱۲۵ مرد

ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بن حکم بن امیه بعد از عمش هشام پادشاه شد و طریقه فساد داشت
و در جمادی الآخر ۱۲۶ لشکریان بر او خروج کرده او را کشتند

عمر بن عبد العزیز بعد از عم زاده اش پادشاه شد [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] بنی امیه [illegible] در ایام او [illegible]
غلامش او را زهر داد

یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از عمر عبد العزیز و بعضی گفته اند بعد از ولید بن یزید پادشاه شد [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] در سنه ۱۰۵ در دمشق [illegible]

ابراهیم بن ولید بن یزید بن عبد الملک بعد از برادرش [illegible] حکومت [illegible]

مروان بن ولید بن محمد بن عبد الملک بن مروان بعد از ابراهیم پادشاه شد و در زمان او در سنهٔ ١٢٩ ابو مسلم در خراسان خروج کرد و در سنهٔ ١٣٢ [illegible] مروان حمار بن محمد بن امیه بن عبد الشمس بعد از ابراهیم پادشاه شده

چون ایام دولت بنی امیه بآخر رسیده بود فتنه و فساد در عهد او بسیار شده در خراسان یکی از بنی عباس [illegible]

بر نصر سیار خروج کرد ابو مسلم نیز در آن وقت دعوت بنی عباس کرده بسیار از کسان بنی امیه مقتول و منقرض

شد تمامی بر طرف شدند بحدی که از بنی امیه اثری نماند بود اظهار ابو مسلم [illegible] و متعرض نمودند که

پادشاهان بنی امیه را از قبر بیرون آورده سوختند بغیر از عبد العزیز

[illegible]

جماعتی در ایام مروان حمار بر یکدیگر خروج کرده بیکدیگر گشته بسبب نقراض دولت بنی امیه شدند بجهت اختصار بیان ایشان

در حاشیه نوشته می شود

[illegible]

حنیف که از فرزندان [illegible] بن [illegible] مروان بر کرمان [illegible] بود در سنهٔ [illegible] متولد شده در سنهٔ

صد و پنجاه فوت شد

[illegible]

سایر جماعتی که اولاد ایشان [illegible] چون سلسله ایشان خیر الواقع معلوم نیست بجهت نسب ایشان که

بر ارباب کیفیت احوال ایشان در حاشیه تحت خلفای بنی عباس نوشته می شود که نسب ایشان معلوم بوده باشد

[illegible]

در بیان خلفای بنی عباسیه

بنی عباسیه و سلاطین که در زمان خلفای بنی عباس متصدی و متمکن امر سلطنت بوده در ایشان پادشاهی کرده و

حول از زمان دولت ایشان در عهد خلفای عباسیه و در برکات بوده‌اند لهذا احوال ایشان در حاشیه احوال خلفا

الطوایف

احوال [illegible]

[illegible]

نوشته می شود که مدت ایام که بمیران میرسد مکرر نشود و مدت ایام عالم [illegible] حضرت امام علیه السلام اتصلت

الی یوم [illegible] مشخص شود و سلاطین سلطانی که در عهد خلفای ایشان متصدی امر سلطنت بوده اند

طاهریان

طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی و او را ذو الیمینین خوانند امیر الامرا بوده برادر مامون را کشته و مامون

خلیفه کرده و چون بیعت با مامون بیعت کرده و بدست چپ بحضرت علی بن موسی علیه السلام

[illegible]

بان جهة مامون او را ذو الیمینین لقب داده

طلحه بن طاهر بعد از پدرش بحکم مامون حاکم خراسان شد و در آن وقت حمزه نام در سیستان خروج کرده طلحه

بجنگ رفته او را کشته سیستان را متصرف گشته در سنهٔ ٢١٣ وفات یافت [illegible]

عبد الله بن طاهر بعد از پدر قایم مقام گشته در اندک وقتی در نیشابور او را کشتند [illegible]

میکائیل طلحه بن طاهر بحکم مامون والی خراسان شد بسیار فاضل و عادل بوده در سنهٔ ٢٣٠ فوت شده

طاهر بن عبد الله بن طاهر بحکم واثق خلیفه حاکم خراسان شد در سنهٔ ٢٤٨ وفات یافت [illegible]

طاهر بن عبد الله بعد از پدر بحکم مستعین بالله بجای پدر نشسته بسیار بی باک و لعاب بوده یعقوب بن لیث

صفار خروج کرده او را گشت و دولت طاهریان تمام شد [illegible]

صفاریان

یعقوب بن لیث صفار فرزند سیستان بوده در اول راهزنی و عیاری میکرد اما با انصاف بوده مال هر کس میبرد قدری را

بصاحب میداد و کسی را نمی کشت و بعد از آن راه زنی ملازم والی سیستان شده و در پیش او ترقی کرده تا آنکه خراسان را

تصرف کرده و شیراز و کرمان را نیز گرفته منشور سلطنت از خلیفه گرفته عراق و مازندران را تسخیر کرده خود سر و تحکم

زیاد کرده بجنگ خلیفه در [illegible] رفته میان او و خلیفه محاربه عظمی شده مغلوب شد منهزم گشته دیگر چون نشسته

عمرو بن لیث بعد از برادر پادشاه شد خراسان و عراق و مازندران و کرمان و سیستان و قهستان را گرفته حکمش بجایی
رسید که در بغداد نام او را در خطبه کردند تا آنکه بطمع عراق عرب خلاف افتاده خلیفه اسمعیل سامانی را
با ده هزار کس بجنگ او فرستاده عمرو نیز با هفتاد هزار کس از بلخ بیرون آمد چون طبل جنگ کوفته شد اسب
عمرو بسیار سرکشی نموده او را برداشته بمیان لشکر اسمعیل آورد و بدون جنگ گرفتار شد و او بسیار قتال
و قهار و سفاک بود سیصد شتر مطبخ او را میکشیدند آخر در حبس خلیفه از گرسنگی مرد [illegible]

صفاریان

طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث چون [illegible] شد که بتخت نشست ارکان دولت پدرش او را [illegible] اسمعیل
سامانی چون خبر یافت پادشاهی را از او گرفته دولت صفاریان تمام شد [illegible]

سامانیان از نسل بهرام چوبین اول اجداد ایشان [illegible] حاکم ماوراء النهر بود در آخر [illegible] کار بر [illegible]
افتاده و سر به بیابان [illegible] در [illegible] نزول شده تا آنکه مامون [illegible] نسب ایشان [illegible] رسید

اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن [illegible] بن سامان بن بهرام چوبین [illegible] که در فوق نوشته شد در زمان
[illegible] تا آنکه بجنگ عمرو بن لیث رفته [illegible] که ماوراء النهر در زمان او مامور شد
بسیار عادل بود [illegible] معتضد خلیفه [illegible] و در صفر سنه [illegible] وفات یافت

احمد بن اسمعیل اول سامانیان [illegible] چون پادشاه شد غلامانش که قصد او کرده بودند [illegible] مدت سی
سال در کمال عدالت پادشاهی کرد و در سنه ٣٠٢ بمرض [illegible] مرد مدت [illegible]

نصر بن احمد بن اسمعیل بعد از پدر پادشاه شد بسیار عادل بود و در آخر [illegible]

نوح بن اسمعیل [illegible] پادشاه شد [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] مدت [illegible]

عبد الملک بن نوح بن اسمعیل [illegible] بعد از پدر پادشاه شد و در آخر [illegible]
افتاده بود و در سنه ٣١٤ [illegible] منصور بن نوح بن نصر بن عبد الملک بعد از [illegible] پادشاه شد
در [illegible] بکمال [illegible] مدت [illegible] نوح بن منصور بن عبد الملک بعد از منصور پادشاه شد
مدت [illegible] عبد الملک بن نوح چون پادشاه شد بعد از چندی [illegible] غلام پدرش او را [illegible]
میل کشیده و در صفر [illegible] فوت شد مدت [illegible] عبد الملک [illegible] بن نوح بن منصور بن عبد الملک
چون پادشاهی باو رسید [illegible] از سبکتکین [illegible] عبد الملک در جنگ [illegible]
[illegible] ترکستان قرار گرفته در آخر [illegible] عبد الملک را [illegible] دولت
سامانی [illegible] مدت [illegible] ابو ابراهیم [illegible] بن عبد الملک بن نوح بن اسمعیل
پادشاهی قرار گرفته [illegible] بسیار [illegible] بعد از آن [illegible]

احمد [illegible] سبکتکین [illegible] که از سلطان محمود
[illegible] در آن وقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکومت بخارا [illegible] عبد الملک سامانی [illegible]
[illegible]
[illegible]

فتح هند کرده ... سامانیان تمام شد یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتکین سلطان محمود

مشهور است و مادرش دختر ... پادشاه ... بیست و هفت بار ولایت هند مسخر

کرد بسیاری از کفار را باسلام درآورد ... و در جنگ ایلک خان و قدرخان سلطان محمود

بر فیل سفیدی سوار بود ... چهار حصه لشکر ایشان ... در آب غرق شد و فتح کرده بخراسان آمد و در آخر عهد عراق

عجم مسخر شده ... ری ... عراق ... مسعود ... اصفهان

قتل کرد ... در ربیع الاول سنه ۴۲۱ در غزنین وفات یافت مدت عمرش ...

[illegible]

مسعود بن محمود سبکتکین بوقت پدرش سلطنت خراسان و عراق و خوارزم با او بود و ولایت هند و غزنه

با برادرش محمد بود ... مسعود التماس کرد که در سکه و خطبه اسم او را ... برادرش ... مسعود اراده غزنه کرد

یوسف بن سبکتکین برادر ... مسعود ... پادشاه ... مسعود ... بعد از چندی

میان او و ترکمانان نزاع شد مسعود فرار کرده ... برادر ... بیرون آمده ...

در کنار ... لشکرش ... معروفین اولاد

[illegible]

محمد بن محمود سبکتکین درجات ... پادشاه کرد بعد از آن ... مسعود برادرش ... سال محبوس بود بعد از

قتل مسعود باز پادشاه شده و در سنه ... بدست برادرزاده کشته شد مدت ...

مودود بن مسعود ... بخونخواهی پدرش ... دختر جغری بیک سلجوقی ... مسعود

نام که در رجب سنه ۴۴۱ در راه خراسان ... وفات یافت مدت ... مسعود بن مودود بعد از

جون ... اتفاق کرده بعد از اندک وقتی او را خلع کرده علی بن مسعود را حاکم کردند مدت ...

علی بن محمود

علی بن مسعود بن مودود پادشاه شد عبدالرشید پسر محمود که سالها ... محبوس بود لشکر جمع کرده علی ... منهزم کرد

عبدالرشید بن سلطان محمود بعد از علی ... پادشاه شد در سنه ... وفات یافت مدت ...

تاج الدوله فرخزاد بن مسعود بن محمود چون پادشاه شد خراج زابلستان که خراب شده بود ... عبادت و عدالت

بسیار ... نماز شب و روزه سه ماهه ... در سنه ... بقولنج فوت شد مدت ...

... غزنین ...

ابراهیم بن مسعود بن محمود ملقب بظهیرالدوله بعد از فرخزاد پادشاه شد عمر بسیار داشت مسجد و خانقاه و رباط بسیاری

ساخته ... در محلات غزنین ... جراحت ...

هر بار از سرکار خود ... هر سال ... قرآن می نوشت ...

... السلطان ملقب بود

مسعود بن ابراهیم ابوالفتح بعد از برادر ... بسیار بزرگ ... همیشه با علما و فضلا صحبت داشتی

و کتاب ... باسم او نوشتند

شمس الدوله ... بن مسعود بحکم پدر پادشاه شد سلطان ارسلان برادرش او را کشته و برادر دیگر بهرام شاه ...

کرده بمعاونت سلطان سنجر ارسلان را منهزم ساخته ... بعد از مراجعت ... بهرام شاه ...

ارسلان ... پادشاه شد ... بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم چون پادشاه شد ...

... همیشه با علما و فضلا صحبت داشت ... در عصر او ... باسم او نوشتند ...

ابوالدوله ابوشجاع خسروشاه بن بهرام شاه بعد از پدر پادشاه شد علاءالدین حسین ... خروج کرد و ... منهزم

... غارت کرده ... غوریان ... از نسل ...

غور بود که از خوف سلطان محمود به هند رفت و ... مسلمان شد و ...

از آنجا که داشت با پدرش و اتباع بکشتی نشسته روانه غور شده کشتی طوفانی شده بدریا غرق شد و حسین بن سام
برتخته پاره نشسته با پیری سه روز در روی آب بود چون بساحل رسید حسین بر دل آمده بشهری رسیده بر دوکانچه
خوابیده شب عسس او را گرفته هفت سال در زندان بود بعد از آنکه نجات یافت روانه غزنین شده در عرض راه جمعی
قطاع الطریق بر خورده چون آثار نجابت در او دیدند اسب و سلاح باو دادند که با ایشان باشد بحسب
اتفاق لشکر سلطان ابراهیم در آن شب بر سر ایشان ریخته تمامی را گرفته بخدمت سلطان آورده بکشتن چون
بحسین رسید کیفیت الحال او بنده‌ای گر بی تقدیم سلطان تحقیق احوال او کرده حکایت خود را نقل کرد سلطان
بر احوال او رحم کرده بنزد خود آورده بعد از چندی از امرای خود نمود و دختری باو داد بعد از فوت سلطان مسعود پسر سلطان
پادشاه شده حکومت غور را باو واده روز بروز ترقی کرد تا آنکه دولت غزنویان بآخر رسید باولاد او منتقل شد

علاء الدین حسن بن حسین بن سام چون دولت غزنویان بآخر رسید پادشاهی باو قرار گرفت بسیار عاقل و
کاردان بود و در سنه ۵۵۱ وفات یافت

سیف الدوله محمد بن علاء الدین حسن بن حسین بن سام
بعد از پدر پادشاه شده صاحب دولت و سخاوت بود رعیت پروری بسیار نمود و بعد از سلطان سنجر سلجوقی
بلخ را متصرف کرد پادشاهی او بغیاث الدین محمد پسر عم خود داد در جنگ عراق کشته شد

غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بن حسین بعد از عم خود پادشاه شد بجنگ عراق رفته بسیاری از ایشان را کشته
از عراق گرفته و سلطان شهاب الدین برادر خود را در سنه ۵۹۹ در غزنین وفات یافت مسجد جامع هرات از
آثار اوست

شهاب الدین ابو المظفر سام بن حسین بعد از پدر پادشاه شد و در وقت
نماز او را شهید نمودند

محمود بن محمد بن سام بعد از عم پادشاه شد و در سنه ... او را
کشتند و فات او معلوم نشد

در تاریخ نوشته است در کتب آل بویه گفته است که چون ماکان کاکی بر طبرستان مستولی شد بویه بخدمت او رفته
برادران ماکان بر ماکان خروج کرده ولایت دیلمان را گرفته بعد از یک سال قرامطه او را کشته مرداویج
بن زیار که پادشاه گیلان بود دیلمان را گرفته طالقان و شهر بار و ملک ری و قزوین و رستمدار و مازندران
و ابهر و زنجان و طارمین را مسخر کرد همدان را قتل عام کرده ملک علی بویه را با برادران بکرج فرستاده
باصفهان رفته در سال ... و بعضی از ... استار ای بن شیرویه دیلمی با وزیر مرداویج متفق شده در پادشاهی
استاد را طمع کرده مرداویج استار را کشته ولایت استار را که مشهور با استاد است تصرف کرد
با آبادی ماکان محاربه نموده ماکان فرار نمود ملک علی بویه با کو... عراق و فارس را تصرف کرد روز بروز احوال آل بویه
در ترقی آمد

عماد الدوله علی بن بویه
در ذی القعده سنه ۳۲۳ پادشاه عراق را به برادر بزرگ خود معز الدوله داده رکن الدوله لقب داده و
کرمان را بابو الحسن موسی پسر خود داده معز الدوله لقب کرد شیراز را پای تخت خود کرد منشور پادشاهی از
خلیفه باسم خود گرفت در سنه ۳۳۸ وفات یافت

رکن الدوله حسن ابو علی بجکم برادر علی بن بویه
در عراق عجم پادشاه شد ... از دختر حسن بن فیروزان پسر عم ماکان
و در سنه ۳۶۶ فوت شد

معز الدوله احمد بن بویه با برادرش کرمان گرفته خوزستان و بصره و واسط را گرفته از آنجا ببغداد رفته
متکفی خلیفه را گرفته میل کشید و خلافت را به مطیع بالله داده در شیراز اقامت ... عید غدیر کرد آن روز را عید نمود و
روز عاشورا ... حضرت سید الشهداء ... گرفته ... در سنه ۳۵۶ ...

معز الدوله خسرو ابو شجاع بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از عم در فارس بر تخت نشسته در سنه ۳۶۷ ببغداد رفته ...

عم‌زاده خود را کشته بغداد را گرفت و او را در روز یکشنبه ... سنه [illegible] در اصفهان شد و فوتش در سنه [illegible]

مدت امارت او [illegible]

مجد الدوله ابوطالب رستم بعد از پدر پادشاه ری شد چون طفل بود سیده مادرش کفیل او گشت [illegible] سال که سیده
در حیات بود مملکت رونق داشت بکرم و چون مادرش فوت شد در سنه [illegible] سلطان محمود غزنوی عزیمت عراق نمود
ملک عراق را تصرف کرد مجد الدوله و پسرش را حبس کرد مجد الدوله در محبس از امراض مالیخولیا [illegible] شیخ ابوعلی سینا
معالجه میکرد و قابوس بن وشمگیر در اول دولت او خروج کرد و ممالک گرگان و طبرستان و مازندران از سالار تصرف کرد مدت دولت او [illegible]

فخر الدوله ابوالحسن علی بن ابوطالب رستم بعد از پدر پادشاه شد برادرش مؤید الدوله باتفاق عضد الدوله او را اخراج کرد
در نیشابور رفت چون مؤید الدوله بر طرف شد صاحب بن عباد او را طلبید و جهانرا دیگر سلطنت کرد و در سنه [illegible]
فوت شد صاحب بن عباد بسیار فاضل و صاحب کمال بود و در فروع اثنا عشری بود و در طریقه اصول معتزلی داشت بعد از ابوالفتح
وزارت یافت و داده چهارصد شتر کتابخانه او بار میشد و در سنه [illegible] در اصفهان فوت شده در محله دریه [illegible]

مدت [illegible]

مؤید الدوله ابو محمد بختیار بن رکن الدوله ابوالحسن
علی بن رستم ابوطالب در بغداد امارت کرد در سنه [illegible] بحکم عضد الدوله کشته شد مدت [illegible] عز الدوله ابونصر بویه بن
مؤید الدوله ابو محمد برادر رکن الدین حسن [illegible] در اصفهان بود بعد از پدر باتفاق عضد الدوله بولایت [illegible]
رفت بجای پدر نشست و با فخر الدوله و قابوس بن وشمگیر طبرستان نزاع کرد و ایشان را شکست مدت [illegible]

شرف الدوله خسرو شاه ابوالفوارس بن ابونصر شجاع بویه بعد از پدر پادشاه شد و بغداد رفت برادرش صمصام الدوله
استقبال کرد او را گرفته میل کشید و بقلعه فرستاد مدت [illegible] صمصام الدوله ابوالمظفر مرزبان بن عضد الدوله بغداد
ابوکالیجار در اول دولت از قلعه بیرون آمده بر تخت نشستند و بهاء الدوله برادرش بر او خروج کرد و صمصام گریخت و در سنه [illegible]

بهاء الدوله

بهاء الدوله طاهر ابو منصور بن شرف الدوله خسرو شاه بعد از پدر پادشاه شد القادر بالله خلیفه او را شاهنشاه قوام
الدین لقب داد و با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر گرفته در سنه [illegible] فوت شد مدت [illegible]
سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله طاهر بحکم پدر پادشاه شد برادرش قوام الدین ابوالفوارس بر او
خروج کرد مغلوب شد و در سنه [illegible] در فارس فوت شد مدت [illegible] جلال الدوله ابوالمظفر [illegible] شرف
الدوله [illegible] لقب یافت بعد از پدر پادشاه شده در بغداد بنیابت برادرش امارت کرد و در آخر خطبه بنام خود
خواند و در سنه [illegible] وفات یافت مدت [illegible] علاء الدوله کالیجار ابو محمد اول لقب [illegible] برادرش حاکم
بود در آخر در بغداد امارت کرد [illegible] مدت [illegible] عماد الدوله [illegible] ابوالفوارس [illegible]
المؤید الدوله لقب یافت بعد از پدرش در سنه [illegible] در فارس پادشاه شد با عم خود جلال الدوله محاربه کرد [illegible]
چون ترکان اطاعت نمیکردند از خوف ایشان بشیراز رفت [illegible] بر او خروج کرد و در سنه [illegible] وفات یافت
الملک الرحیم ابونصر خسرو شاه بن عماد الدوله در زمان [illegible] لقب یافت بقدر امارت کرد بغداد [illegible]
در سنه [illegible] سلطان طغرل بیک سلجوقی ببغداد رفت او را گرفت و بقلعه [illegible] فرستاد مدت [illegible]
الملک ابو منصور بن عماد الدوله [illegible] برادر در فارس حاکم بود [illegible] بر او خروج کرده
او را گرفته بقلعه [illegible] فرستاد و محبوس کرد مدت [illegible] ملک [illegible] از آل بویه در آخر [illegible]
برادرش بر تخت نشسته [illegible] فارس و کرمان [illegible] سلاطین [illegible] بسیار [illegible]
و در سنه [illegible] فوت شد و دولت آل بویه بعد از تمام شد مدت [illegible]

سلجوق اول طبقه ایشان است [illegible]
[illegible] چون [illegible] ماوراء النهر آمده [illegible]
[illegible] از سلطان محمود [illegible] بخراسان آمده [illegible] خراسان [illegible]

سلطان محمود قبول کرد و رخصت داده ایشان بخراسان آمدند و جریتن و ابیورد مسکن کردند و مقابل ایشان طغرل بیک
و جعفر بیک چون آثار دولت در ناصیه احوال ایشان دیدند قوم رجوع با ایشان کردند سلطان محمود مطلع شد و ...
که خود بسر ایشان برود خبر رسید که در غزنین لشکر جمع کرد او ... اهم دانسته ... رفته سوباشی بر خراسان
بجنگ ایشان فرستاده بعض سوباشی کشته ... دولت سلطان طغرل در خراسان مرتفع شد سلطان
مسعود ... اصفهان را نیز متصرف گشت با فرامرز علاء الدوله صلح کرد و ولایت را باقطاع فرامرز داد و ...
شد ... که در دست ... محبوس بود بیرون آورده بار در بغداد بر خلیفه که چون ... رفته در دو ... روز
قلعه شام گرفته ... ولایت تصرف و ... سیف الدوله ... که صاحبقران سلسله سلاجقه شده
دولت ایشان بجائی رسید که اقلیم سیم و چهارم در تحت حکم ایشان بود سلطان طغرل بیک بن احمد بیک بن
محمد بیک میکائیل بن سلجوق در سنه ... در نشابور در غیبت سلطان محمود بر تخت نشسته قایم خلیفه منشور سلطنت باسم
سلجوقیان فرستاده خراسان ... جعفر بیک و عراق و ... طغرل بیک ... بعد ازین از ولایات
بگیرند با ایشان باشد و مقام او ... در بغداد بود و بغداد را متصرف گشت ... و در سنه ... جعفر بیک
در خراسان فوت شد سلطان طغرل بجای او ... الپ ارسلان ... طغرل بیک در سنه ... وفات یافت
و او بسیار صالح و متقی بود ... سلطان عضد الدین ابو شجاع الپ ارسلان بن جعفر بیک بن میکائیل
بن سلجوق بغایت مهیب و باشکوه بود ... از قسطنطنیه ... روم ... شاه ... کرد و ...
... کشته روزی ... و باج ... قرار داده ... و پادشاه شد و ... رفته ... کرج ...
گرفته بجای حلقه نعل ... در گوش ... و بعضی گفته‌اند سلطان عز الدین از ... بر ... برد ... را ...
کس کشته ... ماوراء النهر رفته از جیحون گذشته در کنار آب جیحون قلعه ... گرفته یوسف کوتوال را از قلعه بیرون
آورده در برابر تخت بپای داشتند یوسف کارد کشیده رو بسلطان دوید غلامان خواستند که او را بگیرند از غزنوی که سلطان ...

... سلطان ...

غلامان را منع کرد و خود تیر بر یوسف انداخته که ... تا آنکه ... سلطان رسانیده زخم کاری ... بخون
آلوده دست بیرون رفته ... یوسف ... اول کشته سلطان نیز در سنه چهارصد و شصت ... بجهان ... وفات ...

... معز الدوله سلطان جلال الدین ابو الفتح ملکشاه
بن الپ ارسلان داود جعفر بیک میکائیل بن سلجوق بعد از پدر بتدبیر خواجه نظام الملک وزیر الپ ارسلان
پادشاه شده اول بزیارت کعبه رفته در بیابان کعبه خیرات بسیار ساخته در ... سلطنت و ... از نظام الملک گرفته
تاج الدین ابو القاسم داده در دیوان ... وفات یافت ... سلطان رکن الدین برکیارق ابو المظفر
بن ملکشاه ولیعهد پدر بود و بعد از پدر بسلطنت نشسته بسیار سخی و صاحب همت و خوش خو و دانا و عاقل بود
در زمان او وقایع بسیار رو داده و میانه او و برادران محاربات بسیار شده بیشتر ظفر با او بود و در سنه ... وفات یافت
و تولد او در اصفهان بود ... سلطان معز غیاث الدین محمد ابو شجاع بن سلطان رکن الدین
برکیارق بعد از پدر پادشاه شد و بعدالت و دیانت و سیرت موصوف بود و بهندوستان رفته با
کفار محاربات نموده مظفر شد و در سنه ... فوت شد و در اصفهان مدفون است ... برادران ... اولاد ...
سلطان ... ابو الحارث ... سلطان معز الدنیا و الدین
ابو الحارث سنجر بن رکن برکیارق در زمان برادران پادشاه شد ... خطا و ختن تا اقصای شام تصرف
در آورد بسیار عادل و زاهد بود ... و رعیت پرور ... و علما ... احترام بسیار
کردی ... بعد ... که ... سلطان ... نوبت ... رفته مرتبه ...
از ... رجعت کرده از جیحون گذشته ... و طفلان غزان ... آمده تضرع و زاری بسیار کردند ... قبول
قبول کرده که سلطان ... سلطان راضی نشد ایشان ناامید شده با سلطان جنگ کردند ...
سلطان شکست داده سلطان را اسیر ... غارت بسیار کردند

سلطان غیاث الدین طغرل ابوطالب بن رکن الدین برکیارق بعد از پدر پادشاه شد در عراق و اول با سلطان سنجر
جنگ کرد و صلح نمود در آخر بخدمت سلطان سنجر آمده یکماه در خدمت او بود تا سلطان دختر خود را باو داد عراق را
نامزد او نمود باو داد و او بسیار معقول و بامروت و خوش طبع و خوش خط بود و در علم نجوم و شعر و تاریخ بسیار ماهر
سلطان غیاث الدین طغرل حریص در شکار بمرتبه که چهارصد قلاده سگ شکاری داشت که همه قلاده های مرصع و
جلهای زربفت داشتند در سنه ... در همدان فوت شد مدت سلطنتش ... سلطان معز الدنیا و الدین ابوشجاع محمد بن
سلطان رکن الدین برکیارق در عراق و مصر و شام پادشاهی کرد و بعدالت و سخاوت و سیاست و شجاعت و حیا
موصوف و مشهور بود و در سنه ... در همدان فوت شد مدت سلطنتش ... تمام و ...
سلطان غیاث الدین
ابوالفتح مسعود بن محمد بعد از برادر ملک بر او قرار گرفت و در آل سلجوق بشجاعت و عدالت و شکوه او کسی نبود گویند
یک صبح صد سپاهی را شکست داد و در ایام او عجب بسیار مرفه بود و هرگز ذخیره نمیکرد و آنچه هم میرسید بفقرا و سپاه
میداد و خزانه همیشه خالی بود در زمان او سنقریان خروج کردند و پادشاهی بایشان بسر کردند
سلطان غیاث الدین ابوالفتح ملکشاه بن محمد بن محمد بعد از عم پادشاه شد بسیار شجاع و خوشخو و مایل بلهو و لعب و شراب
و شکار مایل بود امرا ... میداد و با جمعی متفق شده بصیاد ... او را گرفته محبوس نمودند و در سنه ۵۴۷ از حبس
گریخته بخوزستان رفته بعد از فوت محمد برادرش باصفهان رفته بر تخت نشسته و در سنه ... فوت شد
سلطان غیاث الدین محمد ابوشجاع بن محمود بن محمد بن ملکشاه بعد از حبس
برادرش پادشاه شد بسیار خوش خلق و عاقل ... و در سنه ... فوت شد مدت ...
سلطان معز الدین و الدنیا ابوالحارث سلیمانشاه چون سلطان محمد فوت شد امرا بطلب او ... او را از موصل آوردند
و بر تخت نشاندند بعد از شش ماه امرا گرفتند ... فرستادند بسیار خوشخو و خوش طبع و با طالع بود برادرزاده
سلطان ارسلان ... در سنه ...
سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بن ...

بعد از عم بر تخت نشست بسیار با حیا و هوش و خوش سلوک بود و در مجلس او حرف لغو و حرکت
بیجا کسی ندیده و در جمعه آخر ... فوت شد مدت دولتش ... سلطان غیاث الدین ابوطالب ارسلان
طغرل بسیار صاحب شوکت و عالی قدر و جابر بود و سپاهی بود و خمسه نظامی در عهد او نوشته شد و در شعبان سنه ۵۸۲ کواکب سبعه
در برج میزان در یک دقیقه جمع شدند و قران اول بود که در هشت ... شد هوا اختلال و غارت ایران و توران که در زمان چنگیز شد از آثار آن
بود و در ربیع الاول سنه ۵۹۰ ... خوارزمشاهی ... جنگ کرده او را گرفت و سر او را ببغداد فرستاد و تنش را
بر دار زد و مدت سلطنتش ... خوارزمشاهی از نسل ... غلام سلطان سنجر از خواص سلطان بود
حکومت خوارزم را سلطان با او گذاشت و سلطان ... چند نفر پسر داشت و پسر بزرگش قطب الدین محمد
بعد از فوت پدر خوارزم را سلطان باو داده لقبش را خوارزمشاه گذاشت و او سی یک سال پادشاهی
کرد و بعد از فوت او باز جای او را با اتسز قای پسر او داد و او با سلطان خیانت کرده بسلوکیها مکر با سلطان
بان جهت عازم خوارزم شده ... خوارزم رسیده اتسز قای تاب مقاومت نیاورده فرار نمود سلطان
معاودت فرموده بعد از مراجعت سلطان اتسز قای نیز معاودت نموده باز شروع ... نمود سلطان مرتبه دیگر
بخوارزم آمده این مرتبه اتسز قای اطاعت و ... کرده عذرها ... خواسته سلطان از و راضی شده باز
خوارزم را باو گذاشته مراجعت نمود و با او بود تا فوت شد باز سلطان جای او را با ایل ارسلان پسر او داد
و در آخر طغرل بن ارسلان که از سلاجقه بود در سنه ... در دروازه ری او را کشت و پادشاهی از ایشان منقطع شد مقررا
ایام سلطنت ایشان ... سلطان قطب الدین ابوشجاع محمد که در ورق ... نوشته شد بعد از پدر با امر سلطان
پادشاه شد مدت دولتش ... سلطان اتسز قای بن قطب الدین ابوالمظفر علاء الدوله ... بعد از پدر
پادشاه شد مدت دولتش ... سلطان رکن الدین ابوالفضل ایل ارسلان بن اتسز قای بعد از پدر بامر
سلطان پادشاه خوارزم شد و در آخر ... طغرل که از سلاجقه بود ... مدت دولتش ...

قطب الدین محمد تکش خان ابو مظفر بن ایل ارسلان و سند ماوراء النهر را مسخر کرده از حکام فارس و آذربایجان خراج گرفت و در آخر لشکر مغول بر چنگیز خان برادر خروج کرده سلطان فرار نموده بخراسان آمد لشکر مغول تعاقب کرده در مازندران فوت شد لشکر مغول در آنجا قتل عام کردند مدت دولتش بیست سال سلطان سنجر بن محمود بن تکش بن ایل ارسلان بسنجر ملقب شد مدت پادشاهی کرده و در آخر در مزرعه خرم دره جنوشان به مرگ مفاجات فوت شد مدت لشکرش سال سلطان ارسلان بن سنجر بعد از پدر پادشاه شد سلطان تکش با در همراه برادر خروج کرده سالها میان ایشان نزاع بود آخر تکش غالب شده او ریاست بار قرار گرفت مدت لشکرش دوازده سال سلطان جلال الدین ابو محمد بن علاء الدوله ابو الحارث بن تکش خان بسیار شجاع بود بعد از پدر بخراسان از آنجا بغزنین رفته در آنجا جنگها بسیار کرده و لشکرش نوبت غالب آمده آخر چنگیز خان ایلغار کرده در کنار آب سند محاربه شد سلطان جلال الدین مغلوب شده فرار کرده بهند رفت و مغلوب باقی یافته در هند نوکر گرفته بعد از مدتی بکرمان رسیده چون چنگیز از خراسان مراجعت کرده از راه کیچ مکران بکرمان آمد و اقوام برادرش داده روانه عراق و عرب شد و در آنجا با ناصر خلیفه جنگ کرده مظفر شد و ولایت میان بهمه سلطان جلال الدین آذربایجان و کردستان و گرجستان را مسخر کرده باصفهان آمد با لشکر تاتار جنگ کرده تا تار فرار نموده بخراسان آمده بعد از آن بجنگ روم رفته بسبب بیماری که عارض او شد منهزم گردید و بعد از آن بکرمان آمد و در ان حالتی اکراد آن امیر چنگیز خان با لشکر بسیار بر سر او آمد در غافل شنیده شبخون بر سر او برده او در خفته بود بجهت فرار نموده دیگر کسی او را نیافت مدت لشکرش چهار ده سال مرتبه اول ... مدت عمرش سی سال جواز نیافت

اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود در عهد سلطان مسعود سلجوقی خروج کرده فارس را مسخر کرده پای تخت ساخته در سنه وفات یافته سنقر ام در او در شیراز ... مدت لشکرش ... اتابک مظفر الدین زنگی بن زنگی در شیراز و تخت کرده بسیار عادل و نیک سیرت بود در سنه وفات یافته خواجه امین

الدین

الدین کازرانی حاکم فارس و صاحب کمالات در زمان او بود مدت لشکرش سال اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود بعد از برادرش سلطنت فارس باو قرار یافت و او بخدمت سلطان طغرل سلجوقی رسیده او را ملک برو مسلم داشت مدت لشکرش بیست سال اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر بن مودود بسیار صاحب هنر میان او و برادرش محاربات شد و در زمان او فارس خراب شد و در سنه فوت شد مدت لشکرش ... اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی در سخاوت حاتم و در شجاعت رستم بود و در عدالت بی نظیر و کرمان را تسخیر کرده فارس در عهد او آباد شد و بعراق آمده با امرای خوارزمشاه جنگ سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار و اسیر شد چون سلطان از مروت و کرم او سلطان را خوش آمده او را اکرام کرده او قرار کرده که دو دانگ محصول فارس را وجه خزانه سلطان نماید باز او را روانه فارس کرد چون شیراز رسید پسرش ابوبکر به محاربه بجا میدید ... او شهر را بر پدرش گرفته محبوس کردند و در سنه فوت شد مدت لشکرش سال اتابک مظفر الدین ابوبکر قتلغ خان بن سعد بن زنگی بعد از پدر پادشاه شد بسیار عاقل و عادل و بزرگ منش بود آثار عدل و نصفت او در عالم منتشر گشته وظایف با قالیم فرستادی و در بعضی از بلاد هند سکه و خطبه بنام او خوانده شد مدارس و جامع شیراز و عمارتی که خراب شده بود او ساخته کتاب گلستان شیخ سعدی در آن وقت بجهت او تصنیف کرده و در سنه

مدت لشکرش سال اتابک

اتابک محمد بن سعد چون پدرش فوت شد او طفل بود پادشاهی باسم بود نهایت ترکان خاتون مادرش مهم ملک و مهمات و فرمان از باب و در سنه فوت شد مدت لشکرش دو سال و سه ماه اتابک مظفر بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بعد از اتابک محمد بر تخت نشسته بعیش و عشرت مشغول و از ملک غافل گشته ترکان خاتون مادر اتابک محمد لشکر آورده در سیم شهر رمضان سنه با او جنگ کرده او را اسیر و بقتل رسانیده مدت لشکرش هشت ماه اتابک مظفر الدین سلجوق شاه بن سلغر شاه بن ابوبکر بن سعد بعد از محمد شاه بر ملک فارس مستولی شده ترکان خاتون

بجنگ او رفته در کارزار ملاقی و مجروح گشته منهزم در مسجد کارزار منباء بود او را از آنجا بیرون آورده کشتند
مدت دولتش هشت ماه اتابک آبش خاتون بنت سعد بن ابوبکر بعد از سلجوق شاه بر تخت نشسته بعد از آن منکو تیمور پسر هلاکو خان
او را خواستگاری نموده فارس متصرف ولایتش مغول آمده دولت ایشان قرار گرفته نام سلغریان بر افتاد مدت دولتشان [illegible]
در شام و دیار بکر حکومت کردند و ایشان از نسل آق سنقر غلام سلطان ملکشاه سلجوقی اند
[illegible] مدت دولتشان [illegible] آق سنقر در [illegible] بحکم سلطان ملکشاه حاکم حلب بود [illegible]
عماد الدین زنگی بن آق سنقر بحکم سلطان محمود بن ملکشاه سلجوقی والی عراق شد لشکر بطرف شام برد [illegible] دیگر
کرد شام آمده جنگها داده دو مرتبه دمشق را محاصره کرده در حین محاصره دیار بکر و کردستان را بتصرف درآورد
در ۵۴۱ غلامان او او را کشتند مدت دولتش [illegible] نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی بعد از پدر در حلب
و حمص استیلا یافته [illegible] کرده و قوتش بجایی رسید که [illegible] خلیفه از او استمداد خواست بسیار عادل [illegible]
عبادت [illegible] دعای که در سر قبر او می کنند مستجاب میشود و در ۵۶۹ فوت شد قبرش در دمشق است
مدت دولتش [illegible] ملک صالح بن نور الدین محمود بعد از پدر در حلب و [illegible] و ولایت شام با او [illegible] گردید
و صلاح الدین یوسف که در ایام پدرش [illegible] خلیفه رفته فرنگ را شکست داده بامر خلیفه حاکم مصر بود
خطبه بنام [illegible] خوانده شد مدت دولتش [illegible] سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی بعد از پدر بحکم برادرش نور الدین
حاکم دیار بکر و جزیره بود و بعضی از ولایت کردستان نیز با او بود و اکثر اوقات با فرنگ جنگ داشت و در ۵۴۴
فوت شد مدت دولتش [illegible] قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی بعد از برادرش سیف الدین غازی
پادشاه شد و در ۵۶۵ فوت شد مدت دولتش [illegible] عز الدین مسعود بن قطب الدین
مودود بعد از برادرش حاکم شد و حلب را گرفته میانه او و صلاح الدین ملک [illegible] نزاع و محاربه
بسیار شد و در ۵۸۹ وفات یافت مدت دولتش [illegible] نور الدین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود

مودود بن زنگی عز الدین [illegible] بعد از پدر [illegible] مدت دولتش [illegible] عز الدین مسعود بن
نور الدین ارسلان شاه بعد از پدر بجای او نشست و بدر الدین لؤلؤ مدبر ملک بود و بعد از [illegible]
فوت شد ولایت موصل به بدر الدین [illegible] و بعد از بدر الدین دیار بکر متصرف
مغول آمد مدت دولتشان [illegible] [illegible] در عراق و آذربایجان حکومت کردند [illegible]
اتابکان [illegible] ایلدگز [illegible] غلام سلطان مسعود سلجوقی بود و موافق تاریخ [illegible]
[illegible] سلطان سلجوق [illegible] سلطان مسعود زن برادر خود طغرل را که مادر ارسلان بود
با او داد و از او دو پسر متولد شد یکی اتابک محمد دیگری قزل ارسلان و اتابک ایلدگز
رسید [illegible] کرد که امرای سرحد همه مطیع او شدند و امور [illegible] برای او بود
سلطان ارسلان [illegible] سلطنت قانع بود و در ۵۶۸ سلطان ارسلان و ایلدگز
هر دو فوت شدند مدت دولتش [illegible] اتابک محمد بن اتابک ایلدگز برادر سلطان ارسلان
در عراق پادشاه شد و چنان کرد که ملوک مشرق و مغرب تمامی برای او [illegible]
[illegible] نام خلیفه را از خطبه بیرون کرد و خلیفه [illegible] تا ایام او [illegible]
کرده [illegible] و در ۵۸۱ فوت شد [illegible]
مدت دولتش [illegible] اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز برادر اتابک محمد از تبریز بعراق آمده قتلغ خاتون
[illegible] طغرل قصد او کرد [illegible] طغرل را گرفته بقلعه
[illegible] در همان شب [illegible] زخم [illegible]
[illegible] در ۵۸۷ [illegible] ابوبکر [illegible]
در تبریز پادشاه شد و طغرل که در قلعه بود بیرون آمده و بر تخت نشست و قتلغ خاتون را [illegible] برادرش

بر سر اذربیجان با بکر شاه نزاع کرده در هم جنگها اتابک قتلق غالب بود در سنه ۶۰۲ فوت شد مدت ملکش

قتلق اینانج بن محمد بن ایلدگز مادر او قتیبه خاتون است پسر و مادر هر دو اتفاق کرده زهر در طعام او کردند سلطان طغرل

در خوردن طعام قتیبه خاتون را تکلیف بسیار کرد قتیبه خاتون لاعلاج از آن طعام خورد هلاک شد در همان شب قتلغ

پسرش اینانج را محبوس کرد در سنه ۵۹۰ فوت شد مدت ملکش سال اتابک مظفر الدین اوزبک بن اتابک محمد

بعد از ابوبکر در آذربیجان پادشاه شد و در سنه ۶۲۲ در قریه ... فوت شد و ملک از تصرف ایلدگزیان بیرون

رفته دولت ایشان بسر رسید مدت ملکش ... سال

~~... احمد ... اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام که در مغرب ملک ... ایشان ... مدت ... ایشان ... سال~~

ابو القاسم محمد بن عبد الله مهدی از ایشان کسی که اول بحکومت رسید او بود و در نسب او طعنه است که مهدی

که در اخبار واقع شده اوست و در عیون التواریخ نسبش را بامام جعفر رسانیده محمد بن عبد الله بن تقی

بن احمد بن اسمعیل بن جعفر صادق صلوات الله علیه و محمد بن اسمعیل جد او از خوف بنی عباس بری گریخته

در ... مدفون شد اولاد او بولایت قندهار افتاده ابو القاسم در سنه ۲۹۶ در مغرب خروج کرد و خود را

مهدی خواند و مردم را بمهدی ... صلی الله علیه و آله دعوت کرده بنو اغلب که از جانب خلیفه حاکم بودند مغلوب کرده

بلاد افریقیه و قیروان را بتصرف در آورد و قلعه در نهایت حصانت در آنجا ساخته مهدیه گفت مدت ملکش ... سال

القائم بامر الله ... المعز لدین الله ابو تمیم معد بن منصور بن

قائم ولایت مصر را از تصرف بنی عباس گرفته جامع ... در سنه ۳۶۵ وفات یافت مدت ملکش

العزیز بالله ابو منصور نزار بن معز بن منصور بن قائم بن محمد بجای پدر نشست و ... مدت ملکش

بیست و یک سال الحاکم بامر الله ابو منصور بن نزار بن منصور بن قائم بن محمد بجای پدر نشست و امر بمعروف و نهی از منکر

کرد

... که در ... باغها ... نکو زنان از خانها بیرون

نیایند و حمام در خانها ساختند و ... ابتدا مردم فراموش کرده بودند ... علانیه ... کشته شد مدت

ملکش بیست و پنج سال الظاهر ابو الحسن علی بن حاکم بن نزار بن معز بن منصور بن قائم بن محمد بجای

پدر سلطنت کرد چون ... علانیه که پدرش کشته بودند کشت و در سنه ۴۲۷ وفات یافت

مدت ملکش شانزده سال المستنصر بالله ابو تمیم معد بن ظاهر بن حاکم بن نزار بن معز بن منصور بن قائم بن محمد

در هفت سالگی پادشاه شد او را سه پسر بود نزار و احمد و عبد المجید اول نزار را ولیعهد کرد و ... احمد داد و

مستعلی لقب داد و مردم دو گروه شدند آنها که با احمد اتفاق کردند مستعلوی خواندند و آنها که با نزار بودند

امرا او ... در سنه ۴۸۷ فوت شد مدت ملکش شصت سال المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن مستنصر بن

ظاهر بن حاکم بن نزار بن معز بن منصور بن قائم بن محمد بجای پدر پادشاه شد و نزار برادر خود را در ...

محبوس کرد و در عهد او در سنه ۴۹۲ فرنگ بر بیت المقدس مستولی شدند هفتاد هزار مسلمان را شهید کردند

و در مسجد اقصی و در سنه ۴۹۵ وفات یافت مدت ملکش هفت سال الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی بن

مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن نزار بن معز بعد از پدر پادشاه شد و در سنه ۵۲۴ جمعی از اعیان نزار او را کشتند

مدت ملکش ... سال چهار ماه الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن مستنصر بجای برادرزاده نشسته

در جمادی الآخر سنه ۵۴۴ فوت شد مدت ملکش بیست سال

الظافر بالله ابو منصور اسمعیل بن الحافظ بن مستنصر بعد از پدر بر تخت نشست در

در عهد او فرنگیان بر اسماعیلیان مستولی شدند وزیرش عباس بن تمیم ... ظافر را ... دوست داشتی و

... سخنان ... ظافر را در سنه ۵۴۹ کشت مدت ملکش ... ماه الفائز بالله ابو القاسم

عیسی بن ظافر بن حافظ بن مستنصر بعد از قتل پدر پادشاه شد و در سنه ۵۵۵ ... مدت ملکش ...

القاهر بامر الله ابو عبد الله محمد بن قادر بن طاهر برادر بدر پادشاه شد و در عهد او فرنگ عزیمت مصر کرده او پناه
بحاکم شام برد حاکم شام ملک ناصر را کومک فرستاده و در بین خاصه و وزیر خویش بود اسکندریه و وزارت را
به ملک ناصر داده خاصه بیمار شده در سنه ٥ فوت شد خطبه بنام مستضیء عباسی خواندند ملک ناصر پادشاه شد و
سلطنت این فرقه تمام شد مدت ایشان دویست و هشتاد سال
~~ملوک اسماعیلیه~~ از اولاد امام اسماعیل
گویند و از نسل حسین حمیری اند که از یک کشتگان محمود بن عز الدوله محمود ابو القاسم برادر ..... می اختند و مدت ایشان
صد و هفتاد و یک سال حسن صباح اول طبقه ملاحده است پدر او علی بن محمد بن جعفر بن حسینی حمیری بن الراشد الدوله
بن شاب ابو الفتح بن فخر الدوله محمود و پدر حسن علی بن محمد در سنه ٤٣٠ از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم
بری و انجا بقلعه الموت رفته سی سال در الموت بود از کمال زهد و تقوی در مدت عمر خود یکبار به
بالای بام رفته و یکبار از خانه بیرون آمده پسر خود را بسبب شراب خوردن کشته بتصنیف تالیف مشغول
بود و سلطان سنجر سلجوقی خطاب با و داشت بود پسر خود بزرگ امید را ولیعهد خود کرد و در سنه ٥١٨ فوت شد
مدت او سی و پنج سال بزرگ امید بن حسن صباح بن علی بن محمد حسینی حمیری در ایام پدر امیر لشکر بود در ایام
ولیعهد شد و در حفظ ظاهر شرع بسیار ساعی بود و اقوام حسن صباح را نیکو داشت و در سنه ٥٣٢ فوت شد و در
ایام دولت خود جای دیگر نرفت مدت او چهارده سال و ماه علاء الدین محمد بن بزرگ امید بن حسن
صباح بعد از پدر پادشاه شد بسیار عالم بود از زیادتی علم و فکر بسیار طریق الحاد را بهم رسانید کتاب بسیاری
در طریقه الحاد تالیف کرد و در سنه ٥٥٩ فوت شد مدت او بیست و پنج سال حسن بن علاء الدین محمد بن بزرگ
امید بن حسن صباح بسیار نامقید و بد اعتقاد بود پدرش در ایام حیات مطلع شد و مردم را طلبید گفت حسن
پسر خلف من نیست دادا و جمعی ایام و تمام نیستیم و هر که ما را امام داند مذهبش باطل است پسر من نامقید است و او
حبس کرد بعد از پدر از حبس بیرون آمده دعوی امامت کرد تکالیف شرعی برطرف کرد روزه خوردن

بعلاء الدین امام گذاشته تاریخ کردند تاریخ هجری قدیم کرد و در سنه ٥ فوت شد مدت او چهار سال
جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بعد از پدر بر تخت نشسته بر خلاف پدر و جد توفیق اسلام یافت بر آباء
و اجداد خود نفرین و تبرا از اعتقاد ایشان کرده علمای بسیار از بلاد اسلام آورده مقرر نمود که
مردمان بطریق اسلام از ایشان گفته حمام و مسجد در ولایت ساختند طریقه اسلام شایع کرد در سنه ٦١٨ فوت
شد مدت او ... سال علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بعد از پدر پادشاه شد
ترک مذهب پدر و مسلمانی کرد خواجه نصیر الدین در زمان او بقلعه الموت بود و در زمان او چرماغون از قهستان
آمده قلاع ملاحده را خراب کرد و در سنه ٦٥٣ فوت شد مدت او سی و پنج سال رکن الدین خورشاه
بن محمد بن جلال الدین بعد از پدر پادشاه شد در زمان او هلاکوخان بقصد ایشان آمد با اولاد کشته شد
و با هلاکوخان جنگ عظیمی کرده دید که تاب مقاومت و دشمنی ندارد او از قلعه بیرون آمده بخدمت هلاکوخان
رفته هلاکوخان در همه قلاع ملاحده را خراب کردند که قلعه کرد کوه و همه رکن الدین را در راه کشتند
مدت او یک سال آل ایوب هم ملک اند که بعد از فاطمیین الله پادشاه شدند پنجاه و ... سال
و گری مصر در تصرف آل ایوب که اولاد ملک ناصر بودند بود و بعد از ایشان حکومت مصر بغلامان چرکس
از غلامی بغلام دیگر رسیده تا آنکه سلطان سلیم پادشاه روم شد بر مصر و شام مستولی شد غلامان را
کشت سلطان قانصوه در جنگ حلب کشته شد مقرر مدت ملوک دولت آل ایوب پنجاه و ... سال ٨٦

جماعت قراختائی که در کرمان حکومت کرده اند هشتاد و چهار سال است
براق حاجب از امرای گورخان قراختائی و در رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد و از امرای
او شد و در زمان فترت مغول بر کرمان مستولی شد و سلطنت با پسر چنگیز کرد و از دار الخلافه ... خطاب
چنگیزخان اورا قتلغ خان می نوشتند و در سنه ٦٣٢ وفات یافت برادرزاده قطب الدین جنید ... و اوکتای قاآن ...

محمد بن حسن بن علاء الدین محمد بن حسن صباح ... بعد از پدر پادشاه شد ... در زمان او ... مدت او ... سال

ببر براق حاجب داد مدت پانزده سال **سلطان رکن الدین مبارک خواجه بن براق حاجب**
بعد از عمّ خود پادشاهی کرد بحکم منکوقاآن معزول و قطب الدین محمد بن حمید با منکو که برادرزاده
حاجب بود بفرمان منکوقاآن پادشاه شد و مدت شش سال پادشاهی کرد و در سنه ۶۵۵ فوت شد مدت
ولایتش نه سال **سلطان حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بامر منکوقاآن پادشاه شد چون طفل بود**
منکوحهٔ پدرش قتلغ ترکان که دختر براق حاجب بود حاکم شد تا سلطان حجاج بزرگ شد بجهتی
قتلغ ترکان از او رنجیده بدرگاه اباقاخان رفته حکم شد که سلطان دخل در کرمان ننماید و حکومت با قتلغ
ترکان باشد مدت ولایت قتلغ ترکان بیست و پنج سال [illegible]
سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین بعد از قتلغ بحکم ارغون خان سلطنت کرمان کرد و در
سنه ۶۹۱ بامر کیخاتوخان معزول شد مدت ولایتش نه سال **پادشاه خاتون دختر سلطان قطب الدین** که در حبالهٔ
کیخاتوخان بود بعد از عزل سیورغتمش بحکم کیخاتوخان پادشاه شد برادر خود سیورغتمش را القصه بعد از
[illegible] برادر شوهر دختر شاه عالم خاتون دختر سیورغتمش که در حبالهٔ بایدوخان بود پادشاه خاتون را کشتند
در عوض خون سیورغتمش که پدر قاتل و برادر مقتول بود و خاتون بسیار فاضله و عادله بود مدت ولایتش [illegible] سال
سلطان قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بعد از آن عزل او بسلطنت کرمان رسید و چون حکومت را
خوب نکرد الجایتوخان او را معزول کرد و پادشاهی از ایشان تمام شده سلطان قطب الدین بعد از عزل
بشیراز [illegible] شد و دختر خود مخدوم شاه نام موسوم [illegible] بامیر مبارز الدین محمد مظفر داد جلال الدین
شاه شجاع از او متولد شد مدت ولایتش [illegible] سال **سلطان مظفر الدین [illegible] بن سلطان حجاج بحکم غازان خان**
در کرمان پادشاه شد چون [illegible] بسر رسیده بود [illegible] در سنه ۷۰۳ فوت شد مدت عمرش [illegible] سال
مدت ولایتش [illegible] سال **ابو العباس عبد الله سفاح [illegible] بن محمد بن علی بن عبد الله در [illegible] ربیع الاول**

[illegible] از قوم بیعت گرفت اول [illegible] بعد از آنکه با او بیعت کردند مصر و شام و مغرب الی [illegible] عبد الرحمن
علی داد و خراسان را ابومسلم [illegible] و برادر خود [illegible] بجنگ [illegible] فرستاده که از بنی
مروان حاکم آنجا بود وزارت را بخالد برمک داد و در ذی حجه ۱۴۰ وفات یافت ایام عمرش پنجاه و دو سال
مدت [illegible] سال **المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله [illegible]**
بحکومت نشست و چون ابومسلم را [illegible] در مداین کشت و علویان محمد بن عبد الله بن حسن بن امام
حسن علیه السلام در مدینه و برادرش ابراهیم در بصره خروج کرد و بعد از محاربات بسیار [illegible] شدند
بغداد از آثار [illegible] ایام عمرش [illegible] سال [illegible] مدت ولایتش [illegible] سال **المهدی بالله**
ابو عبد الله محمد بن منصور ابو جعفر بعد از پدر خلیفه شد و در زمان او [illegible] در خراسان خروج کرده
[illegible] ساخته [illegible] و اول [illegible] ابومسلم بود در جنگ [illegible] کور شده و
بسیار [illegible] بود در ولایت [illegible] جنگ بسیار کرد و قلاع بسیار گرفته دعوی خدائی کرد و خلیفه [illegible]
[illegible] بجنگ او فرستاده بعد از آنکه عاجز شده تمامی [illegible] شراب زهر دار داده [illegible] برد
خود را در میان آتش [illegible] چنانچه چیزی از اعضای او نماند و اتباع او گفتند بآسمان رفت و خلیفه
در [illegible] وفات یافت مدت عمرش [illegible] سال مدت ایام [illegible] سال **الهادی بالله ابو محمد**
موسی بن مهدی بعد از پدر بخلافت نشست مهدی بلند قد و تنومند و لب بالای او کوتاه بود
و در [illegible] ربیع الاول سنه ۱۷۰ وفات یافت در دار [illegible] مدت عمرش [illegible] سال
[illegible] ایام ولایتش [illegible] سال **الرشید [illegible] ابو جعفر هارون الرشید بن مهدی [illegible] عبد الله [illegible]** بعد از
برادرش موسی خلیفه شد و وزارت به یحیی بن خالد برمک داد و در آن سال [illegible] متولد شد [illegible] محمد امین نام کرد [illegible]
مامون و در ولایت [illegible] از قصر حلوان [illegible] اسلام رسیده بود [illegible] امین [illegible] ولایت شرقی را

بهامون و رو لابن سوم و دو بار بگرد و ادرنجان را به پیر دیگرش قاسم داده بود و او را موتمن لقب داده و فرموده که در
خطبه با اسم محمد امین اول خوانده شود و بعد از ان مامون و بعد از ان موتمن و معتصم را در حساب اولاد نیاورده
اسم او را داخل کرده اعتقادی باو نداشت و چون عهد مقرر کرده بود و بعد از مامون معتصم خلیفه شد
و نسل هارون از او باقی مانده و در صفر سنه ۱۸۶ برامکه را هارون غضب کرده وزارت را بفضل بن ربیع داده
خود عزم تسخیر روم کرده و دوم بار جنگ کرده هرقله قیصر را صلح کرده هارون بسبب انکه رافع بن لیث یاغی خروج
کرده بود عزیمت خراسان کرده در ربیع الاخر سنه ۱۹۳ در طوس فوت شد و او بلند قد سفید بود و تنومند بود
احوال نیز بود [illegible]

امین بالله محمد امین بن هارون الرشید در حیات پدر محمد امین را ولیعهد کرد و مامون را بخراسان فرستاد
چون هارون فوت شد محمد امین پادشاه شد علی بن عیسی را با لشکر بسیار بجنگ مامون فرستاده مامون نیز طاهر بن
حسین را که حاکم بود فرستاده میان ایشان محاربات شده لشکر محمد امین شکست خورده منهزم شدند و تعاقب آن
لشکر ببغداد رفته محمد امین را گرفته هلاک کرده و تولد محمد امین در شوال ۱۷۰ بود و قتلش در محرم سنه ۱۹۸ مدت عمرش
بیست و هشت سال شش ماه المقرر ایام سلطنتش و خلافتش چهار سال المامون ابوالعباس عبدالله بن هارون
الرشید بعد از برادرش محمد امین خلیفه شد وزارت بفضل بن سهل داده و بسعی و خواهش فضل حضرت امام رضا علیه السلام
را ولیعهد خود کرده و جمعی بنی عباس با فضل دشمن شده مامون را از فضل بدگمان کردند تا آنکه فضل را در حمام کشتند
و مامون نیز قاتلان او را کشت و کینه [illegible] در زمان مامون بیوفائی او از زمان [illegible]
دیگری [illegible] در سنه [illegible] بابک خرم دین در آذربایجان خروج کرده لشکر مامون را شکسته فتنه او کشید تا آن
معتصم مقرر است مدت عمرش چهل و هشت سال المقرر ایام خلافتش بیست و یک سال المعتصم بالله ابو اسحق معتصم بن هارون

و کشتند او را

و کشتند او را ابوجعفر نیز گفته اند بعد از مامون خلیفه شد و بعد از جنگ بسیار بابک را گرفته بردار زد و بعد از ان بروم
رفته فتح کرده او را خلیفه مثمن گویند بجهت انکه هر چه داشت هشت هشت اتفاق افتاده بود و خلیفه هشتم بنی عباس
بود [illegible]
[illegible] مدت عمرش [illegible] المقرر ایام خلافتش [illegible] الواثق بالله ابو جعفر هارون بن معتصم
خلیفه شد و کاری که در آخر ذی حجه سنه ۲۳۲ بمرض استسقا وفات یافت مقرر است مدت عمرش سی و شش سال
ایام خلافتش پنج سال و نه ماه المتوکل علی الله ابو جعفر جعفر بن معتصم بعد از برادرش الواثق بالله خلیفه شد با اهل بیت علیهم السلام
بسیار عداوت داشت که مانع زوار کربلای معلی شده فرموده که هر کس بزیارت می آید گوشش او را ببرید و هم
نیز یک نفر را می کشتند و چون فایده نکرد هر ده نفر یک را می کشتند و چون فایده نکرده باز ترک زیارت نکردند
فرمود که آب بر روضه مقدسه آن حضرت بستند چون آب بدور روضه مقدسه رسید قدری بر قدر مطهر مانده که حائر
حایر شهرت یافت ایستاده حیران شده در آنجا بر روی هم ایستاده بحدی که قدم پیش نمی گذاشت و در روی
آب زیارت و طواف می کردند و آب از حد پیشتر نرفت بالاخره دید که هیچ قسم فایده نمیکند گوش قرار
داده تا آنکه در شوال سنه ۲۴۷ غلامانش او را کشتند و بعد از آن قریب پانصد سال [illegible] دست غلامان بود
چون نعش او را برداشتند مرغی خوش خط و خال رنگینی پرواز کرده بر روی جنازه متوکل نشسته فریاد دیگر داشت
که بر این جنازه نماز و تشییع نکنید و کسی نماز نکرد مدت عمرش چهل سال المقرر ایام خلافتش پانزده سال
~~المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل~~ المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل بعد از پدر پادشاه شد و خلیفه شد و در سنه ۲۴۸ بمرض
سرسام فوت شد و بیک روایت بعد از او کسی معلوم نشد و بعضی نقل کرده اند که بقتل پدرش تجویز کرده بود مدت عمرش [illegible] سال
مدت خلافتش شش ماه المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن متوکل بعد از پدرش خلیفه شد و در سنه ۲۵۲ غلامانش او را
گرفته محبوس کرده آب و نان ندادند تا مرد و در زمان الداعی الی الحق حسن بن زید در طبرستان خروج و از دولت

ری در کنار سفید رود گرفته و در سنهٔ ۲۵۶ حکومت ری با او شد مدت عمرش بیست و هفت سال مقرر ایام خلافتش سه سال

نه ماه المعتز بالله ابو عبد الله زبیر بن متوکل بعد از مستعین بالله خلیفه شد و در سنهٔ ۲۵۵ ماه رجب غلامان او را محبوس

کرده انچه داشت ازو گرفتند و آخر در حمام گرم آب یخ بزهر آلوده دادند و بعضی گفته اند که در جوال کرده کشتند

مدت عمرش بیست و سه سال مقرر ایام خلافتش شش سال المهتدی بالله موسی محمد بن عبد الله بعد از

پدر خلیفه شد بجنگ داعی علوی رفته ری و قزوین و ابهر و زنجان را تصرف کرده داعی فرار کرده بطبرستان

التجا کرد و در سنهٔ ۲۵۰ وفات یافت مدت عمرش سی و نه سال مقرر ایام خلافتش یکسال المهتدی بالله ابو اسحق

واثق بن معتصم و بعضی ابو عبد الله احمد بن محمد نقل کرده است مع الاختلاف الروایه بعد از معتز خلیفه شد و بعضی از

مورخین نقل کرده اند که مکرر می گفته است که من قائل خلافت نیستم و خلافت حق اولاد رسول است و در حین

شورش غلامانش او را کشتند مدت عمرش سی و نه سال مقرر ایام خلافتش یازده ماه المعتمد بالله ابو العباس احمد بن

متوکل و در تاریخ سلیمانی المعتمد بالله نوشته بعد از مهتدی خلیفه شد و در زمان او حسن بن زید بن حسین

بن محمد بن حسن بن حضرت امام زین العابدین علیه السلام خروج کرده و در سنهٔ ۲۵۰ زمان معتمد در دیلمان

مستقر شد اهل گیلان ناصر حق و معتقد دانسته مذهب او را اختیار کردند و در شعبان سنهٔ ۲۷۰ در آمل مازندران

وفات یافته همانجا مدفون شد و معتمد بالله در رجب ۲۷۹ فوت شد

المعتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل بعد از معتمد

خلیفه شد و قبل از خلافت شبی جناب مستطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیده بود که

شخصی نورانی در کنار دجله نشسته و هر کف آب که برمی دارد و در دجله می ریزد چون میرزد دجله برمی

شود و در خواب تعجب بسیار کرده پرسیده بود که کیستی آنحضرت اسم مبارک خود را فرموده بودند در خواب سلام ایشان

کرده دست و پای آنحضرت را بوسیده حضرت فرموده که خلافت بتو خواهد رسید اعتقادت را درست کن و با فرزندان

ن

من نیکو نما کن بعد از آن که بخلافت نشست حکم کرد که بر معاویه لعنت کنند و با علویان احترام نمایند و بر رؤس

منابر تبرا کنند و در لعن معاویه ارکان دولت راضی نشده ممانعت کردند نهایت بسیار با علویان داد

عمرش چهل و شش سال ایام خلافتش نه سال نه ماه المکتفی بالله ابو محمد علی بن احمد معتضد بعد از پدر خلیفه شد و در زمان

او قرامطه خروج کرده راه کعبه را بسته و کرده و لشکر مکتفی بسر انجماعت رفته ایشان را قلع و قمع کرده و در نیمه سنهٔ ۲۹۵

فوت شد مدت عمرش سی و یک سال مقرر خلافتش شش سال و هفت ماه المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن معتضد

بوصیت برادرش خلیفه شد و در عهد او قرامطه قوت یافته مکه معظمه را قتل عام کرده حجر الاسود را کنده

بکوفه بردند و اهتمام نموده وزیر منصور حلاج را بر دار زدند و در سنهٔ ۳۲۰ بعضی از خواص او را کشتند و نقل کرده اند

که در وقت بردن حجر الاسود چهل شتر سقط شده و در وقت آوردن یک شتر آورد مدت عمرش سی و هشت سال

مقرر ایام خلافتش بیست و پنج سال القاهر بالله ابو العباس محمد بن معتضد بعد از مقتدر خلیفه شد ماکان امرا امر او

فرمود که دستان ابن مقله خطاط را که وزیر راضی بالله بود بریدند و در ربیع الاول سنهٔ ۳۲۸ فوت شد و اول کسی که از

خلفا در امامت نایب تعیین کرد او بود مقرر است عمرش سی و چهار سال مقرر ایام خلافتش شش سال

المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر بعد از راضی خلیفه شد و در آن وقت در بغداد قحط شد که مردم

یکدیگر را می خوردند و بعد از آن وبا و طاعون رسید که فرصت دفن کردن نبود و در صفر سنهٔ ۳۳۳ او را خلع کرده میل

کشیدند و بعد از آن بیست و چهار سال زنده بود مقرر است عمرش سی و پنج سال ایام خلافتش چهار سال

المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله پسر المکتفی بالله ابو محمد بعد از المتقی ابو اسحق خلیفه شد و در جمادی الاولی سنهٔ ۳۳۴

معز الدوله که از سلسله آل بویه بود او را گرفته میل کشید مدت عمرش چهل سال مقرر ایام خلافتش یکسال

المطیع بالله ابو القاسم فضل بن مقتدر بالله ابو المنصور بعد از مستکفی بسعی معز الدوله بن بویه بخلافت رسید

با قرامطه صلح کرد که حجر الاسود را که بکوفه برده بودند از ایشان خریده و بمکه معظمه فرستاد و در ذیقعدهٔ سنهٔ ۳۳۹

مفتوح شد و خلافت را به پسرش الطائع بالله تفویض کرده بعد از دو ماه وفات یافت مدت عمرش
شصت و سه سال المقرر ایام خلافتش سی سال الطائع بالله ابوبکر عبد الکریم پسر المطیع بالله بوصیت پدر خلیفه
شد شام و نواحی [illegible] گرفت و مهر [illegible] مصر را تصرف کرد و عضد الدوله دیلم ببغداد آمده در مقام آداب [illegible]
بهاء الدوله را بجای خود مقرر کرد و بهاء الدوله با خلیفه [illegible] او را خلع کرد مدت عمرش شصت و [illegible] سال
مقرر ایام خلافتش هفده سال القادر بالله ابو القاسم احمد بن اسحق بن مقتدر در تاریخ [illegible] ابو العباس
احمد بن ابوبکر عبد الکریم نوشته است باقی ثقه برکه بعد از طائع بالله ابوبکر خلیفه شد و در عهد او سلطان
محمود سبکتکین در خراسان پادشاه شد و در سنه ۴۲۲ القادر بالله فوت شد اول ولد او القائم بامر الله
ایام عمرش هشتاد و [illegible] سال ایام خلافتش چهل و یک سال چهار ماه القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله
ابو القاسم بعد از پدر خلیفه شد و در ایام طغرل بیک [illegible] سلجوقی خراسان را گرفته القائم ابو جعفر خلعت [illegible] بطغرل
فرستاده رکن الدوله لقبش داد بعد از آن ساسیری القائم بالله را گرفته محبوس کرد و سلطان طغرل با لشکر آمده [illegible]
واسط و کوفه جنگ شد ساسیری کشته شد و طغرل بیک القائم را به بغداد آورده بر مسند خلافت متمکن کرده [illegible]
مال بغداد همه را بسلطان طغرل داده و در سنه ۴۶۷ وفات یافت مدت عمرش هفتاد و شش سال ایام خلافتش [illegible]
المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله [illegible] القائم بعد از جد خلیفه شد و در آن وقت سلطان ملکشاه پادشاه ایران
و توران ببغداد آمده و بواسطه [illegible] نظام الملک دختر خود را بخلیفه داده تمامی اهالی و اعیان و اکابر
بغداد را ضیافت کرد که یکصد و پنجاه قطار [illegible] و امرا و ارکان دولت و اعیان پیاده در جلو به سرای
نظام الملک که فرود آمده بود و در مجلس [illegible] خواجه را امتیاز داده بر کرسی نشاند و احترام زیاده از حد
او را می نمود و در محرم سنه ۴۸۷ بمرگ مفاجات فوت مدت عمرش [illegible] ایام خلافتش [illegible] المستظهر بالله
احمد بن المقتدی بعد از [illegible] خلیفه شد و در زمان او مملکت [illegible] آرام داشت و کواکب سبعه سیاره در یک برج [illegible]

که [illegible] آن خروج

که [illegible] آن خروج و قتل عام چنگیز بود که از اثر آن قران بود و در ربیع [illegible] وفات یافت مقرر من اولاد و آثار او [illegible]
[illegible] مدت عمرش [illegible] سال ایام خلافتش بیست و پنج سال [illegible] ماه
المسترشد بالله ابو منصور فضل پسر مستظهر ابو العباس چون خلیفه شد غرور زیادی بهم رسانده سلاطین سلجوقی را
اعتنای بشأنش نمیکرد تا آنکه سلطان محمود مسترشد بالله را گرفته بقلعه الموت فرستاده و آخر در رجب سنه ۵۲۹
در مراغه بقتل رسید [illegible] مدت عمرش [illegible] سال ایام خلافتش هفده سال [illegible] ماه

الراشد بالله

الراشد بالله ابو منصور جعفر بن مسترشد بعد از پدر خلیفه شده چون خواهش [illegible] بجنگ سلطان محمود رفته بار سلطان
مسعود او را شکست داده باصفهان گریخت و در سنه ۵۳۲ ملاحده [illegible] او را کشتند مدت عمرش [illegible] سال ایام
که در عراق و عرب حکومت کرده مدت [illegible] که در ولایت دیگر حکومت کرده یک سال چهار ماه المقتفی لامر الله
ابو عبد الله محمد بن مستظهر چون راشد [illegible] سلطان مسعود مقتفی را خلیفه کرد اما او در حیات مسعود مقتفی استقلالی
نداشت بعد از فوت سلطان مسعود مستقل شد و در ربیع الاول سنه ۵۵۵ وفات یافت مدت عمرش
شصت و شش سال ایام خلافتش بیست و چهار سال [illegible] ماه المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن مقتفی بعد از
پدر خلیفه شد و بسیار مهیب و وقار و کیاست بود و شعرا و فضلا [illegible] و در ربیع الاول سنه ۵۶۶
وفات یافت ایام عمرش چهل و شش سال ایام خلافتش یازده سال المستضیء بامر الله ابو محمد حسن بن مستنجد
بعد از پدر خلیفه شد بسیار سخی و عادل بود و [illegible] جرأت تعین کرد که [illegible]
برسد و [illegible] مرض [illegible] و در سنه ۵۷۵ وفات یافت مدت عمرش سی [illegible] سال ایام خلافتش نه سال الناصر لدین الله
ابو العباس احمد بن مستضیء بعد از پدر خلیفه شد بسیار [illegible] و در زمان دولت او مملکت
آباد شد و خوارزمشاهیان در آن ایام [illegible] سلجوقیان گرفتند و چنگیز خان [illegible] برایران

و توران مستولی شده و قتل عام کرده و در شوال سنهٔ ۶۲۲ وفات یافت مدت عمرش شصت سال ایام خلافتش

چهل و چهار سال [المستنصر بالله] ابو جعفر منصور بن ظاهر بعد از پدر پادشاه خلیفه شد و اموال و اسباب که در ایام خلفا

جمع شده بود یکبار به ابلا زمان و سایر عموم بخشید و در ایام او ملک عرب بمرتبه آباد شد که هر چند خواستند محلی

خراب بخاطر کسی از اهل آن وقت برسد نبود و مغول در زمان او استیلا یافت در جمادی الآخر سنهٔ ۶۴۰ وفات یافت

ایام خلافتش هفده سال المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن مستنصر بعد از پدر خلیفه شد و در آخر خلفای بنی

عباس بود و استقلال و جلال او بمرتبه شد که یکصد هزار کس ملازم مواجبی داشت که هر ساله از خزانه مواجب داده

و در اسباب او حساب نداشت و آستین زبانی در خیمه بود که در درب بارگاه خود آویخته بود و ارکان دولت

و اکابر که می آمدند آن آستین را بوسیدند و هلاکو خان دو مرتبه بجنگ او آمده هر مرتبه منهزم شده تا آخر وزیر

احمد علقمی خیانت کرده در جنگ با هلاکو خان ساخته در ظاهر بنای صلح گذاشته بالکبر صلح کرده معتصم را طلبیدن

کرد روز دیگر در خیمه هلاکو خان را بعنوان دیدن او رفته او با مجلس خلوت کرده با هم نشستند و چون در خیمه شدند

گرفتند عمال و قتل کشته بعد از آن قتل عام کرده می خواست که احمد علقمی وزیر معتصم را نیز لبیب همچنانکه او با خیانت

کرده بود هر چند که بجهت او خدمت عظیمی بود بعقیدت شاه خواجه نصیر التماس کرده گذاشت و ابتدا در سنهٔ ۶۵۶ بود ایام خلافتش

پانزده سال هفت ماه

سلاطین مغول چنگیزیه اول ایشان النجه خان است که پشت به پشت میرسد بیافث اوغلان که گفتند او ابو الحارث است

و ابو الحارث پسر یافث بن حضرت نوح و ترتیب آنها اسم باسم در تحت اسم چنگیز خان مذکور می شود النجه خان

که اول سلسلهٔ چنگیز است دو پسر داشت از یک شکم توام یکی تاتار و یکی مغول و النجه خان در وقت ملک را دو حصه

کرده بهر پسری یک حصه داده از مغول پسری بهم رسید قراخان نام او کور و لیبا عزور بود و در کفر بمرتبه بود که فرزند

خود را لب آنکه اسلام اختیار کرد کشت و با وجود کافر جنبی بتقدیر الهی فرزندی دیگر از وی بهم رسید که در یک سالگی

۴۲۹

الراب [illegible]

اوزل باد شاهان عالم

مقرر [illegible]

چون بحد بلوغ رسید گفت که تا اسلام بیاوری شیر نوشم و شیر او را بنوشید و از راه محبت مادری مادرش

ایمان آمده با وی گفت که تا اسلام بیاوری شیر نخورم و نام او را اغوز کرده پدر کافرش و مادر

در خفیه مسلمان شد بعد از آن آن طفل شیر او را خورده و نام او را اغوز کرده پدر کافرش و مادر غزاله داشت

چون بحد بلوغ رسید هم دختر را با وی عقد کرد و او بیچاک مبتلی که طفل تکلیف ایشان کرده ایشان به پدرش گفتند

کفتند پدر کافرش در مقام بازخواست در آمده او نیز پدر را کشته مردم را بدین اسلام دعوت کرد

هر کس ایمان آورده و اطاعت کرد امان داد و هر کس اطاعت نکرد او را البته بستاندند و قوم تاتار و مغول هم او

اطاعت کردند و سلطنت را در ترکستان بنحوی تصرف کرده منتقل شد که چند در عجم و وزیری صاحب تدبیر

و رای صائب تعیین کرد ملکت را بجبر داده فرزندان را وصی کرده اول کسی که وزیر تعیین کرد او بود و از

آن روز منصب وزارت بهم رسید و او چون فوت شد و نوبت سلطنت با ایلخان که یکی از فرزندان او بود رسید

دختری از او بوجود آمد و الن قوا نام او کرده با شوهر شد پسر از یک شکم از الن قوا بهم رسید و پسر سیم بوزنجر خان

نام او بود که چنگیز و تیمور از نسل او شدند و بوزنجر خان اسم ایشان نیکو در جهان گذاشت و مردم هم مطیع او

شدند و قاآن لقب او بود یعنی بسیار بزرگ و بزبان ترکی خان خانان گویند و از قاآن هم پسر بهم رسید

بوقا و بوقیا لقب چنگیز از نسل بوقا است و بوقا جد هفتم و تومنه خان که جد سیم چنگیز است هم پسر داشت قبل خان

و قاجولی بهادر و قاجولی خوابی دید که کوکبی از قبل خان برادرش طلوع شده و از آن کوکب کوکب دیگر طلوع

چند مرتبه طلوع و غروب کرده تا هفت مرتبه و بعد از آن خواب دیگر دید که ستاره از گریبان خودش طلوع

کرده و از آن ستاره ستاره های دیگر طلوع کرده که عالم روشن شد تومنه خان که این خواب را شنید تعبیر

کرد که از نسل قبل خان فرزندی بهم رسد که در ربع مسکون حکومت نماید و سلطنت ایران و توران را تصرف

نماید و چنین شد و از قاجولی بهادر اولاد هم رسیده امیر تیمور از آن سلسله است و چون نوبت به یسوکای بهادر

در رسید چنگیز از او بوجود آمد و نام اصلی چنگیز خان تموچین است و چنگیز خان نیز خوابی دید که دستهای او دراز

شده یکی بمغرب یکی بمشرق و شمشیری در دست داده و دستاری بجدی در سر داشت گشاده و دستار بر بالای سر پیچیده یکی سیاه و یکی سرخ تعبیر کرد نیلفت هی سرع سکنه نهایت ارزین نیکها خون مسلمانان بسیار بریزد مقرر عن آباد و جد او چنگز خان الی ابناء نوح

ابن حضرت نوح ... [illegible]

خان ... [illegible]

... [illegible]

ابن ... بهادر است از اولاد النجه خان و چنگز از نسل او است ... [illegible]

و بعد از النجه خان جد عالیشان او چنگز خان است که تمامی مغول از نسل او بیند و جد نهم چنگز و چهار دهم امیر تیمور است

و در سنه ۵۴۹ چنگز از مادر متولد شد و ... بهادر پدر چنگز در سنه ... فوت شد و چنگز سیزده ساله بود و تموچین نام داشت و محن بسیاری کشید و بهالک عظیم افتاده تعب بسیاری کشید تا آنکه ملازم اونکخان او شد و چون آثار رشد ... از وی ... او به اونکخان ... شده اونکخان را از او بسیار خوش آمده در سلک فرزندان خود در آورده بتربیت ... توجه تربیت او شد که برادر و فرزندان ... با او حسد بودند و در مقام تضییع او در آمده کاری چند کردند که اونکخان را از چنگز رنجانده در ماده او بمرتبه چنگز ... را یافته ... افتاده در جستجوی ... ارزخم کرده کار بجایی رسید که اونکخان ... با چنگز محاربه نموده مرتبه اول چنگز شکست خورده بکوهی رفت در مرتبه ثانی اونکخان را شکست داده ... اونکخان سیصد هزار کس داشت و چنگز ده هزار و با ده هزار سیصد هزار را شکست داده و بعد از آن فتح ... سلطنت

سلطنت قرار گرفت و این در سنه ۵۹۹ بود و بعد از آن با تانگ خان با هفتصد هزار کس آمده و شکست خورد بعد از آن فتح نام خود را تغیر داده چنگز گذاشته او ارده ... در عالم بلند شده اراده تسخیر ماوراء النهر کرده چون روانه شد سلطان ... قطب الدین محمد خوارزمشاهی که پادشاه ماوراء النهر بود از خوف او فرار کرده بخراسان رفت و در سنه ۶۱۹ ماوراء النهر را قتل و غارت و خراب کرده از آنجا بسمرقند رفته خوارزمشاه لشکر بسیار و نمارعات و اولاغ خان بجنگ آمده بعد از محاربات بسیار شکست خورد ایشان را ... اسیر گرفته ... و بعد از آن ... رفتن بلخ را نیز گرفته سی هزار کس بعقب سلطان قطب الدین فرستاده سلطان فرار کرده بجزیره ابسکون رفته در آنجا فوت شد و لشکر مغول را در ایران قتل و غارت کردند و شیخ نجم الدین ... در آن زمان در حیات بود در مرصاد العباد نقل کرده است که در آن وقت در تبریز هفتصد هزار کس کشته شده و در ظفرنامه نوشته ... که ... در نشابور کشته شده بود ... روز شماره کرده اند غیر از عورات و اطفال هزار و هفتصد و چهل هزار کس بقلم آمده و هزار هزار و کسری در هرات کشته شده و لشکر مغول بعد از یکسال در راه ... قبچاق بماوراء النهر مراجعت نمود چنگز خان بو ... و تا آن زمان در هیچ عصری چنان حادثه روی نداده بود و در سنه ۶۲۴ اوکتای قاآن را ولیعهد کرده سمرقند و بخارا بجغتای خان داده در سنه ۶۲۴ وفات یافت

و چون قوم مغول از خط عاری بودند چنگز فرمود که فرزندان خود را خط ایغوری بیاموزند و چون خط آموختند فرمود که طوماها نوشته در دفاتر ثبت کرده یاسا نام طومار باشد ... اولاد و ... چنگز خان

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

یاسای اوغور از آن تاریخ مانده که عبارت از دستور العمل پادشاهی باشد که اولاد و اقوام آن حضرت ... کردند

قاآن پادشاه نامور ... و بعضی از ولایت خوارزم ... جنگیز در ایام حیات خود

داده بود و چون در آن وقت خصوصا در میان مغول تکلف در القاب نبود او امتیازی بر برادران

داشته باشد قاآن بر زبان پادشاه عظیم الشان را گویند اوکتای قاآن گفتند و او تدارک قتل و غارت

و جبر و جور ... که پدرش کرده بقدر مقدور نموده و در عهد خود صد و شصت هزار بالش بمردم

مستحق انعام داده و وظیفه و ... بسیار بمردم ولو ... که پدرش ... بود ... را

داده با وظایف ... روانه کرده و بالش زر که در آن وقت معمول بود پانصد مثقال بوده ... مالوجهات

را بخشید ... که نقد از خزانه بمردم داده بود ... بالش ... اوکتای قاآن

تولی خان پسر جنگیز خان سلطنت دشت قبچاق و الان و ارس و روس با او بود که جنگیز پدرش داده بود

و در بعضی تواریخ فوت او را در سنه ۶۲۴ نوشته اند اما حمد الله مستوفی در گزیده و مولانا شرف الدین علی

در مقدمه تاریخ ظفرنامه فوت او را در سنه ... قبل از فوت جنگیز نقل کرده اند. قطب ... خان پسر جنگیز خان قائم

مقام او در حیات او بود و لقب او بزبان مغول ... میگویند و پادشاهان ایران از نسل او بوده اند

او در ظفرنامه است ... اولاد تولی خان ...

... جغتای خان پسر جنگیز خان اکثر اوقات در خدمت پدر می بود و ملازمت پدر میکرد

و بعد از پدر املاک و حشم بسیار بخشیده و در ظفرنامه فوت او در سنه ... نوشته است و پادشاهان

ترکستان از اولاد او بوده اند. کیوک خان پسر اوکتای قاآن چهار سال بعد از پدر پادشاه شد و دوران ... سال

توراکینا خاتون فرمان فرما بود حاکم دستوری که در میان مغول بوده مادر فرزند بزرگ ... می بود

و کیوک خان منصب پدرش بخشید و تقویت دین نصاری ... و در سنه ... وفات یافت و در

سمرقند بود مدت سلطنت او ایام توراکینا خاتون مادرش ... سال ایام خلافت چهار سال. هلاکو خان پسر

تولی خان پسر جنگیز خان بفرمان برادرش منکو قاآن با ایران آمده و ملاحده را قلع و قمع کرده ...

که در توران و توابع آن بودند قتل عام فرمود بعد از آن بعراق آمده بقلعه الموت رفته خورشاه رکن الدین

را که در آنجا بود گرفت قلاع ایشان را خراب کرد و از آنجا بعراق عرب آمده چون کرمانشاهان رسید قتل

و غارت کرده از آنجا به بغداد رفته بعد از آنکه چند روز جنگ با مستعصم خلیفه کرده مستعصم را با چهار پسر

بقتل رسانید و در سنه ۶۵۶ که بغداد را تصرف کرده قتل و غارت نمود و در تاریخ مرآت الصفا نقل کرده که

که هزار هزار و هشتصد هزار کس در آن وقت کشته شده بود و در جمعه ۲۱ رمضان سنه ... روانه ولایت شام شده

حلب و دمشق را فتح کرده کیتوقا نوین را نایب کرده ... مراجعت کرده در نهم ربیع الاول

سنه ۶۶۳ فوت شده و او در حکمت بسیار راغب بود و با اهل علما حکمت را دوست داشتی و خواجه نصیر الدین را

بتحصیل علم ... در مراغه ... رصد ساخت ... عراق و مازندران و خراسان را باباقا خان پسرش داد

خواجه علاء الملک جوینی را در بغداد حاکم کرد و ... با توران و روم را به معین الدین پروانه کاشی داد

خواجه سیف الدین بتکچی را چون شهید کرد وزارت را بخواجه شمس الدین محمد ... داد

[illegible]

ایلکو قاآن پسر تولی خان پسر جنگیز خان بعد از ... منکو قاآن ... پادشاه شد ...

متقی و صاحب انصاف و ثروت بجهة تقویت دین اسلام بسیار کرده علاء الدین و شرف را معانی و
خال بسیار داده و بعضی مسلمانان بدیگری معانی نداده و در تاریخ وفات او اختلاف کرده‌اند و در گزیده در سنه ۶۶۳
فوت او را نوشته است مقرر مدت سلطنت هشت سال الغای خان پسر هلاکو خان بعد از پدرش بحکم منکو
قاآن پادشاه شد و ایران باو تعلق گرفت و در رمضان سنه ۶۶۳ نام او را بر عنوان احکام نوشتند
اما در [illegible] مان پدرش با براق خان که از اولاد جغتای خان بود جنگ کرده براق خان را منهزم
گردانید و ما وراء النهر را که مقر براق خان بود تصرف کرد و خواجه نصیر و خواجه شمس الدین وزیرش دستور العمل
نوشته باو داده بودند که از آنقرار عمل بکرد و در سنه [illegible] در همدان نشسته بود و کلاغی آمده بر سر او [illegible]
[illegible] کرده از بام کلاغ ارزنده فوت شد مقرر اعم اولاد و آثار او [illegible] عمارت [illegible]
المقرر اعم مدت سلطنت احمدخان پسر هلاکو خان بعد از برادرش در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول
۶۸۱ در الاداغ بتخت نشست تکودار خان نام او و چون بشرف اسلام مشرف شد موسوم بسلطان
احمدخان گردید کلیساها و بتخانها را خراب کرده مساجد و مدارس ساخت ارغون خان پسر الغاخان
بر او یاغی شده در حوالی قزوین بکبر جنگ کرده منهزم شد و چون مجروح در سراب محال تبریز دست
او را در خراسان گذاشته خود بسراب رفته امرا فرشنگ کرده بوقا ارغون را در خراسان بسلطنت بر
داشتند و بوقا جمعیت و اردو را برداشته با یلغار بسراب رفته اردوی سلطان را که در سراب بود غارت
کرده وزراء [illegible] واقع شده در همان حکایت سلطان احمد خان کشته شد مقرر اعم آثار [illegible]
مدت سلطنت او دو سال و ماه ارغون خان پسر الغای خان پسر هلاکو خان بعد از سلطان احمدخان در ربیع
الآخر سنه ۶۸۳ بر تخت سلطنت نشسته خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را که وزیر با انواع فضایل و کمال
آراسته بود بهمت بحکم الغای خان را زهر داده در عصر روز دوشنبه ۴ شعبان سنه [illegible] بکشت و خواجه شمس الدین

دیوان

در وقت شهادت غسل کرده مصحف مجیده تفأل بقران کرده این آیه آمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم ا
ستقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
التی کنتم توعدون و بعد از ان بفرزندان خود نوشته رقعه باکابر تبریز نوشت که باری تعالی
چون بنده خود را بیافرید بسبع [illegible] او را از او دریغ نداشت و ما قطع علایق از دنیا کرده روانه شهر
آخرت شدیم و شما بدعای خیر یاد نمایید چون از کتاب فارغ شد در مقام رضا و تسلیم این مصرع را
گفت و شهید شد هر چه آید از تو خوش خواهی شفا خواهی الم و بعد از قتل او خواجه سعید الدین [illegible]
کرده سلطنت [illegible] اسلام [illegible] خوار کرد و در ربیع الاول سنه ۶۹۰ وفات یافت مدت [illegible] هفت سال
کیخاتو خان پسر الغای خان پسر هلاکو خان بعد از ارغون خان [illegible] پنج سال پادشاه شد و وزارت
بخواجه صدر الدین احمد داده و بسیار حریص در مباشرت [illegible] و در [illegible] او ذکور و اناث و حلال و حرام
تفاوتی نداشت و در ایام او بعیش و عشرت و شرب خمر مشغول بودند که چون از دماغ کسی بنامه و
میخواست که کلمه لا اله الا الله را بر طرف کند و بدستور پادشاه ختن و ختا حکم کند و بر نشسته با الاغ [illegible]
رفت کرده و در سنه ۶۹۴ کشته شد [illegible] شد که اراده خود را بعمل آورد مقرر ایام [illegible] سه سال هفت ماه بایدو خان
پسر طرغای خان پسر هلاکو خان بعد از کیخاتو خان پادشاه شد و در سنه ۶۹۴ وزارت را بخواجه جمال الدین
و غازان خان [illegible] در شعبان همان سال غازان مسلمان شده ترتیب لشکر نمود اکثر [illegible]
شده امرا که بطرف او آمده چون بتبعیت غازان [illegible] شد بایدو خان گریخته بنخجوان رفت و در راه
او را گرفته بتبریز آوردند و در تبریز او را [illegible] کشتند مقرر مدت [illegible] هشت ماه سلطان غازان پسر ارغون خان پسر
الغای خان پسر هلاکو خان در صبح جمعه ۱۹ ربیع الاول سنه ۶۹۴ سوار شد و در سلخ ذی حجه سنه ۶۹۴ پادشاه شده اسلام
آورده تمامی قوم را باسلام دعوت کرده هر کس قبول اسلام کرد [illegible] و در علو و ترویج دین اسلام

سعی بسیار نمود و وزارت را بخواجه جمال الدین داد و بعد از ده ماه او را کشته بخواجه صدر الدین خالدی زنجانی
داد و بعد از یکسال و نیم باز کشته و وزارت بخواجه رشید الدین داد و خواجه سعد الدین ساوجی را نیز
در وزارت با او شریک کرد و در ۱۲ ربیع سنه ۶۹۹ در حدود دمشق با رومی جنگ کرده غالب آمده و بایران
مراجعت کرد و در شکاف دره قزوین فوت شد و او را در تبریز در گنبدی که بجهة خوابگاه خود ساخته بود
دفن کردند و حال مشهور است بشنب غازان مقرر ایام عمرش سی و سه سال عن مدت سلطنتش [illegible] سال
و نه ماه **سلطان محمد الجایتو لقب بخدابنده پسر ارغون خان پسر اباقای خان** پسر هلاکو خان بعد از برادرش
در ۲۳ ذیحجه در تبریز بتخت نشست و تولدش در ۱۲ ذیحجه سنه (۶۸۰) بود و در تقویت دین اسلام سعی بسیار نموده
و جزیه بر ترسا و یهود مقرر کرده و امر کرد که در جمیع بلاد و ولایت خطبه باسم شریف دوازده امام علیهم السلام
خوانده شود و منصب امیر الامرائی بقتلق داد و در سنه (۷۰۴) سلطانیه را بنا کرد و در آن سال گیلان و
رشت را فتح کرده و در شوال سنه (۷۱۱) خواجه سعد الدین ساوجی را کشته و وزارت را بخواجه علیشاه تبریزی
و خواجه رشید داد و بعد از آن بشام رفتن میل نموده مراجعت کرده و در رمضان سنه (۷۱۶) فوت شد و در گنبدی
که در سلطانیه ساخته بود دفن شد مقرر ایام عمرش سی و شش سال ایام سلطنتش دوازده سال و نه ماه

موسی خان پسر علی خان پسر بایدو خان پسر طرغای پسر هلاکو خان بعد از کشتن ارپا خان را کشتند در اوجان در تبریز او را
بر تخت نشاندند و در آن وقت امیر شیخ حسن جلایر در کماخ بود و از روم و گرجی لشکر بسیار فراهم آورده محمد خان
که از اولاد هلاکو خان بود بپادشاهی برداشته و متوجه تبریز شد در شهر ذوالحجه سنه (۷۳۶) در الاداغ [illegible] باموسی خان و علی
پادشاه جنگ کرده علی پادشاه کشته شد و موسی خان گریخت و محمد خان مستقل شد با امیر شیخ حسن جلایر بتبریز رجعت
نمودند مقرر است عمرش پنجاه و [illegible] سال المقرر ایام خلافتش شش ماه **محمد خان پسر بایدو خان پسر [illegible] حسن پسر**

هلاکو خان بعد از کشته شدن علی پادشاه در آخر ذیحجه سنه (۷۳۶) در اوجان بتخت نشست و امیر شیخ حسن در
دلشاد خاتون بیوه سلطان ابوسعید را نکاح کرد و وزارت بامیر شمس الدین زکریا داد و در آن بین طغا
تیمور خان در مازندران خروج کرده عزیمت تبریز کرده امیر [illegible] با موسی خان متفق شده محمد خان
و امیر شیخ حسن بزرگ لشکر برداشته در حوالی مراغه ملاقی و جنگ شده موسی خان کشته شد و طغا تیمور خان بخراسان
فرار کرده و در آن بین امیر شیخ حسن کوچک پسر تیمور تاش بن چوپان از روم لشکر برداشته و [illegible] با محمد خان
جنگ کرده محمد خان کشته شد مدت سلطنتش یکسال **ساتی بیگ خاتون دختر سلطان محمد الجایتو بعد از محمد خان**
امیر شیخ حسن کوچک در تبریز بتخت نشست شیخ حسن بزرگ [illegible] کرده متوجه سلطانیه شد طغا تیمور
باز لشکر جمع کرده بعراق آمد و شیخ حسن بزرگ استقبال نموده در ساوه باو رسیده با او یکی شد و شیخ
حسن کوچک با ساتی بیگ لشکر برداشته آمده در حوالی مراغه ملاقی شدند و شیخ حسن کوچک طغا تیمور خان را
فریب داده ساتی بیگ را [illegible] بنکاح او در آورده طغا تیمور قبالچه بخط خود نوشته فرستاده
شیخ حسن کوچک همان قباله را نزد شیخ حسن بزرگ فرستاده و شیخ حسن بزرگ را ناخوش آمده میانه او
و طغا تیمور بر هم خورد طغا تیمور خوف کرده شب فرار نموده باستراباد رفته و شیخ حسن بزرگ با امرا و لشکر
بخدمت ساتی بیگ خاتون آمده اطاعت کرده و از آنجا باوجان آمدند و در آن بین شیخ حسن کوچک
ساتی بیگ خاتون را از پادشاهی خلع کرده سلیمان خان را که از نسل هلاکو بود بر تخت نشاند و طغا تیمور که
باستراباد رفته بود [illegible] سربداران را که در سبزوار خروج کرده بودند با خود متفق کرده در آخر کار در وقت
شیلان بتیر بر طغا تیمور زده او را کشتند مقرر ایام [illegible] سال **سلیمان خان پسر [illegible] خان پسر [illegible]**
پسر هلاکو خان ساتی بیگ را نکاح کرده و شیخ حسن بزرگ ببغداد رفته جهان تیمور خان را پادشاه کرده و در [illegible]
که با امیر شیخ حسن بزرگ بود سکه و خطبه باسم جهان تیمور خواندند و در آخر ذیحجه سنه (۷۴۰) بجنگ سلیمان خان رفته

خوردن و بدان سبب شیخ حسن بزرگ چوپان نویان را خلع کرده رفته مستقل شد و احوال او در تحت ملوک طوایف
مذکور خواهد شد مدت امارت و ... سال ملوک الطوایف که بعد از سلطان ابوسعید که از نسل چنگیزخان منقرض
شد و سلاطین مغول متفرق شده هر یک از ولایات ایران طایفه‌ای تصرف نمودند چون ایام مغول بود در تحت سلاطین مغول
نوشته می‌شود مدت ... و بیست و هفت سال طایفه اول چوپانیان که اول ایشان امیر چوپان بن [illegible]
که در ایام دولت سلطان غازان و سلطان محمد الجایتو از امرای بزرگ بود و در عهد سلطان ابوسعید از ده سال
مدار سلطنت ابوسعید با او بود چنانکه از سلطنت اسمی با ابوسعید بود در عدالت و مروت و صفات حمیده
و رعیت پروری بی‌نظیر بود و در راه کعبه معظمه و مصر عمارات و کاروانسرا بسیار ساخته تا آن وقت کعبه
معظمه آب جاری نداشت و اجرای آب جاری در کعبه معظمه او کرد و در محرم سنه ۷۲۸ بفرمان سلطان ابوسعید غیاث
الدین کرد او را کشت و نعش او را دلشاد خاتون زوجه او بمکه معظمه فرستاده در عرفات بر او نماز کردند و بمدینه
طیبه برده در قبرستان بقیع دفن کردند و او نه پسر داشت یکی ... بود با پدرش بخوارزم رفته در جنگ تیغ
خورده بهمان زخم فوت شد و هشت پسر دیگر بشرح ... اسم اولاد و احوال امیر چوپان

اولاد

امیر حسن که بعد از برادر در خراسان امارت [illegible]
امیر تیمورتاش که ... | امیر دمشق خواجه ... سلطان ابوسعید بود
امیر ... بن ... دلشاد خاتون ... در سلطانیه ... ابوسعید
... کشته شد | ... مصر ملک ناصر کشته شد

امیر ... در دیار بکر ... | امیر ... ملک اشرف ... | ... کشته شد
... کشته شد

شیخ ارتقا ... و اول ... | امیر ... | ... سلطان مصر و شام

شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان بعد از سلطان ابوسعید و ... [illegible] در تحت اسم ...
مذکور شد بر مملکت دیار بکر و روم و بعضی از عراق عرب مستولی شد هر چند ... کرد پادشاه ایشان بود و امیر

شیخ حسن

شیخ حسن بزرگ چند نوبت با او جنگ کرده دو مرتبه مغلوب شد و باخره ... ملک زوجه او در ... او را
گرفته و بعد ... [illegible] مدت ... و شش ... سال ...
ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین بعد از برادرش بحکومت نشسته بحسن تدبیر در میان ملوک کرت بجهت
جماعت غور ... مطیع خود کرده و در ترویج دین سعی بسیار نمود بعد از سلطان ابوسعید سکه و خطبه بنام خود کرد
در سنه ۷۴۳ امیر ... سربدار بالاتفاق شیخ حسن جوری با لشکر بسیار قریب بسی هزار کس از سبزوار بقصد ملک
حسین بهراه آمده محاربه نمود شیخ حسن کشته شده ملک حسین غنیمت بسیار از ایشان بدست آورده بعد از آن امرا
ارلات با لشکر بسیار از جانب اندخود آمده با ملک حسین جنگ کرده ... از سرهای ایشان مناره ساخت
و ملک حسین بسیار مستقل شده بعد از آن امیر قزغن با سی هزار سوار از ماوراء النهر بخراسان آمده محاربات نموده مدتی
ملک حسین را محصور کرده بالاخره بصلح مبدل شد بشرط آنکه هر سال ... ملک بخدمت امیر برود بعد از آن ...
برادر ... بقلعه ... که در جنوب هرات است متحصن شده و در سنه ۷۵۲ بماوراء النهر بخدمت امیر ... رفته امیر ...
بسیار کرده چون امرای جغتای با ملک بد بودند قصد او نمودند امیر او را خبر کرده شب از آنجا فرار کرده ...
... کردیده ملک ... برادرش که غوریان بپادشاهی نشانده بودند گرفته محبوس کرده مرتبه دیگر خود
مستقل شده در سیم ذیقعده سنه ۷۷۱ ملک غیاث الدین پیر ملک معز الدین حسین بعد از پدر بتخت نشسته و ...
... خواجه عیسی ... سربداری ... بود ... از خواجه علی ... گرفته بعد از آن در سنه ۷۸۳ در ماه محرم سلطان
صاحبقران امیر تیمور کورکان از ماوراء النهر خروج کرده بهراه آمده بعد از قتال و جدال بسیار هرات را گرفته
ملک غیاث الدین را با ... اولاد و برادر ... بماوراء النهر فرستاده در آنجا ملک با پسرش کشته شد مدت
... و پنج سال ... [illegible]
... ایام ... سی ... سال | ... [illegible]

جهان تیمور خان بن الافرنگ بن کیخاتو خان بن ارغون خان امیر شیخ حسن بزرگ موسوم بسلطنت شده و در ولایات
که امیر شیخ حسن بود خطبه باسم جهان تیمور خوانده شد و در ذی حجه سنه ۷۴۰ بجنگ سلیمان خان و امیر شیخ حسن کوچک
رفته شکست خوردند بعد از شکست جهان تیمور را خلع کرده جهان تیمور چون در ایام سلیمان خان و امیر شیخ حسن بود بعد
مدت حکومتش نوشته نشد ملک اشرف بن ملک تیمور بن چوبان بعد از امیر شیخ حسن برادرش در آذربیجان و عراق
و عرب حاکم شد او نیز چند روزی انوشیروان نامی را پادشاهی نصب کرده باز معزول کرد و بسیار ظالم و طامع
و بد نفس از ترک و تاجیک هر کرا گمان چیزی میکرد او را محبوس و شکنجه داشته ازو گرفته و هر چند گاه یکبار از امرا
بقتل رسانیده مال او را می گرفت و منصبش بدیگری دادی و انقدر مال جمع کرده بود که چهارصد قطار شتر جواهر و زر
سفید و اشرفی بار می شد و تمام مردم را از ظلم او جلای وطن کردند از جمله خواجه محیی الدین مربوطی مرشد قاضی
نور جانی بیک که پادشاه دشت بود آنجا رفته روزی جانی بیک بمسجد جامع رفته در وقت موعظه قاضی آنجا اینقدر ظلم
و ستمهای او را تقریر کرد که جانی بیک و باقی اهل مسجد گریه کردند یکبار قاضی محبت قضای او را خواندند و جانی بیک بغیرت
در آمد با لشکر بسیار تدارک کرده روانه آذربیجان شد و ملک اشرف نیز چون این خبر را شنید حرم خود را با خزاین
و اسباب بقلعه النجق فرستاده خود با لشکر بسیار استقبال جانی بیک کرده در حوالی سلماس ملاقات و محاربه عظیمی شده
چون ظلم ملک اشرف بکمال رسیده بود دستگیر شده نزد جانی بیک آورده آن فرمود که او را کشتند و سر او را در تبریز بر بالای
از در مسجد تبریز آویختند چهارصد قطار جواهر و زری که بظلم گرفته بود جانی بیک تصرف کرده و لشکر قاآن بیک در
میان کوچها در تمام شهر ... که هر کس جرئت آن نمود که تکلیف خانه کسی کند و بلوی بیک بر خود را از تبریز گرفته
خود بدشت قبچاق مراجعت نمود و در آن سال هر بنه لشکر او بر محال و در حوالی آن ولایات عبور کرده کسی نتوانست
که بیک خوشه آن را بچیند و بعد از مدتی که جانی بیک در قبچاق صاحب ادرار شد و بزدی بیگ رسید اخی جوق را
در تبریز نایب کرده خود بخدمت پدر رفته اخی جوق در قراباغ قشلاق کرد و در ظلم دست از ملک اشرف بود و مدت

تمت حد

واقعه بجنگ شیخ و ملک اشرف در سنه ۷۴۸ بود مقدار جواهر و زر سرخ و سفید ملک اشرف که نصیب جانی بیک شد
~~... ایام حکومتش ... سال تمام است~~
و روی که بعد از قتل ملک اشرف شعر گفته اند ویدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه بود و جانی بک زر
~~ایام در ذکر جماعت ... که از ایشان تا پنج نفر سلطنت کردند و ایشان از جمله ... امرای بزرگان~~
و همه لشکرکشی بوده اند از ایشان امیر اق بوقای پسر ایلکان در زمان سلطنت کیخاتو خان امیر الامرا بود
و در فتنه بایدو خان کشته شد پسرش امیر حسین در زمان سلطنت سلطان ابوسعید در خراسان امیر الوس
بود و دختر پسر ارغون خان را نکاح کرده و در محرم سنه ۷۲۲ وفات یافت مدت حکومتش شصت و چهار سال امیر
شیخ حسن بعد ... سال امیر شیخ حسن بزرگ در آخر ایام دولت سلطان ابوسعید الشت
مملکت روم با او بود در ۱۳ ذی حجه سنه ۷۴۲ با پادشاه جنگ کرده فتح و دولت و خاتون دختر امیر دمشق
پسر امیر چوبان را که محبوبه سلطان ابوسعید بود نکاح کرد با امیر شیخ حسن کوچک محاربات کرده و در سنه ۷۵۷ در بغداد
فوت شد و در ... اشرف معزول شده چون هر روز یکی را پادشاه می کردند و خلع میکردند که در ایام او خراب
شد و تمام خراب شده و دیگر آباد نشد مقبره امیر حسن ... و عالیه و ارشد ... المعراج ایام حکومتش
بیست و یکسال امیر شیخ حسن اویس پسر امیر شیخ حسن بعد از پدر پادشاه شده در همین سال که سنه ۷۵۷ بود
روانه آذربیجان شده با اخی جوق ابن بزدی بیک پسر جانی بیک پادشاه قبچاق جنگ کرده غالب شد
و اخی جوق فرار کرده سلطان اویس به تبریز آمده بر سر تخت نشست جهت ... امرای ملک اشرف
را بقتل رسانیده از تبریز مراجعت نمود بعد از حرکت سلطان از تبریز اخی جوق باز بتبریز آمده در سنه ۷۶۰ بار دیگر شکست
یافته در بین امیر مبارز الدین محمد مظفر از شیراز آمده با اخی جوق جنگ کرده باز اخی جوق شکست خورده
محمد امیر مبارز الدین تبریز را تصرف کرده چون سلطان اویس رسید سلطان ... تبریز شد چون خبر آمدن سلطان

بتبریز آمد امیر مبارز بشیراز مراجعت کرد سلطان در جمادی الاولی سنه ۷۷۶ در تبریز فوت شد مدت ایام امارتش نوزده سال

سلطان حسین بن سلطان اویس بوصیت پدرش بجای او نشست و در ... سنه ۷۸۴ برادرش سلطان احمد با

او خروج کرده در تبریز میانه ایشان جنگ شد کشته شد و در شنب غازان مدفون شد مدت امارتش هشت سال **سلطان**

احمد بن سلطان اویس کرّه بار با امیر تیمور محاربات عظیم کرده در سنه ۷۸۶ در زمان او ... از دشت

قبچاق آمده هشت شبانروز در تبریز قتل و غارت کرده ... قلم از تقریر و تحریر آن قاصر است و بعد از چهار سال [illegible] سلطان

احمد بود امیر تیمور خروج کرده آذربیجان را گرفت سلطان احمد بهمان طرف عراق عرب ... قلعه ... بغداد [illegible]

تا الغرض متوجه بغداد شد سلطان احمد بالضروره از بغداد فرار کرده بمصر رفت و عراق عرب بتصرف امیر تیمور در آمد

و بعد ... دیگر که امیر تیمور در حیات بود گاهی در مصر بود و بعضی اوقات بشام و تبریز و بغداد آمده ... و هم ...

و اشعار ... و بعد از وفات امیر تیمور بار دیگر بعراق عرب آمده پنج سال در عراق پادشاه بود و بار دیگر بغداد را که

امیر تیمور خراب کرده بود او ساخت و در سنه ۸۱۳ باستقلال تمام بتبریز آمده در شنب غازان با قرا یوسف جنگ کرده شکست خورده

فرار نموده ... در ... پنهان شد روز دیگر ... مطلع شده او را ... آوردند و در شب ۲۰ ربیع الآخر

سنه ۸۱۳ بقتل رسید در ... پهلوی برادرش دفن کردند او صاحب ... فهم و شعور بود و شعر را خوب میگفت و

در علم ... و موسیقی بسیار ماهر و ... و از اعاظم کمالات سلطان احمد [illegible]

المغفور ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... امیر تیمور ... سلطان احمد ...

اویس		
قبل از خروج امیر تیمور ... سال	بعد از خروج امیر تیمور ...	بعد از فوت امیر تیمور ... سال
	... سال	... سال

طایفه سیم از ... دودمان ...

... در ذکر شیخ ابو اسحق ... که در فارس ... در زمان پادشاهان ...

سعد و کسب کمالات ... بود و چون در ... و ... شد و در زمان سلطان ابو سعید امیر

چوپان ... و بعد از سلطان ابو سعید در مقدمه فتنه ارپاخان امیر محمود شاه کشته شد از پسرهای او ...

بروم رفت و امیر شیخ ابو اسحق با امیر علی پادشاه ... ابو سعید متفق شده بعد از قتل ارپاخان ... مملکت

شیراز قرار یافت و در سنه ۷۴۳ که امیر شیخ حسن کوچک ... حاکم شد فارس را با امیر پیر حسین ... و در

با پیر سلطان ... امیر محمود و بعد از چندی ... رسید که ... اخبار تمام در قصه ... افتاد و در

آمده از خوف ... فتنه عامی شده شیراز ... گرفت امیر پیر حسین ... از شیراز فرار ... خود

امیر شیخ حسن کوچک ... و امیر شیخ ابو اسحق ... برادرش امیر سلطان ... کرده با ملک اشرف ظالم

متفق شده متوجه شیراز شد امیر شیخ حسن کوچک کرمان ... با امیر مبارز الدین ... و اصفهان را با امیر شیخ

ابو اسحق ... لشکر بر داشته روانه فارس شد و امیر شیخ ابو اسحق ملک اشرف ... و در شیراز ... اصفهان

شد و در ... خبر رسید که امیر شیخ حسن کوچک ... در تبریز کشته ملک اشرف ... آذربیجان ... شد

و در آن ... امیر ... امیر جان ... امیر شیخ ابو اسحق بشیراز آمد شیراز را

با او اتفاق کرده ... امیر شیخ ابو اسحق ... سکه و خطبه بنام خود کرد تا ...

روز جمعه ... جمادی الاول سنه ۷۵۸ در میدان سعادت شیراز که خود ساخته بود ... امیر مبارز الدین محمد ... بقتل رسید در

همان میدان مدفون شد ... امیر مبارز الدین محمد ... مدت امارتش ...

... در ذکر ... بنجاه ... سال

... در ذکر ... و ... ایشان ... سال ... ایشان ... اولاد ایشان ...

... و ... خراسان است در زمانی که لشکر اسلام ... ولایت خراسان آمدند ... آمده ...

... بود و ... که ... بنجاه ... کنند ... در ... قابل علی ...

بپای او نشستن و تمیز او ... سه پسر داشت محمد و ابوبکر و منصور و محمد و ابوبکر اولاد نداشتند
و منصور نیز سه پسر داشت امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر چند از برادرها کوچکتر بود اما آثار بزرگی و دولت از ناصیه او
ظاهر و بسیار پاک طینت و عاقبت بود و با ملک یوسف شاه مربی جلال الدوله مربی او بود و سرحد شبانکاره با و راه دادند
در شبانکاره سرحدداری کرده چنین بجاه و حسن سلوک شهرت گرفت که ارغون خان نو خواجه بولجی کرد و بعد از ان
کیخاتو خان متوجه شده ترقی داده بعد از او غازان خان متوجه ترقی او شده امارت هزاره و طبل و علم و نقاره
بود داده و امیر مبارز الدین محمد که اول پادشاهان آل مظفر است از و بهم رسید و در سنه ... متولد شده بود
و دیگر پسر داشت که بخواجه بدر الدین ابوبکر داده و شاه سلطان از و بهم رسید امیر مبارز امیر مبارز الدین محمد بن امیر
مظفر که اول ملوک مظفریان است امیر زمانه بود که امیر مظفر فوت شده و امیر مبارز بسیار وزیده و مبارز و شجاع بود
و تقویت و توقیر شرع و علما بسیار میکرد و در چهار سال ... با کوگلبا دربان کرد و ایشان را
مستاصل کرد و در سنه ... با دولت شرف الدین مظفر نام کرده دختر سلطان قطب الدین ... سلطان ...
بود داشت محمود و سلطان احمد از و بهم رسیدند و بعد از سلطان ابوسعید که دولت مغول ضعیف شد اول کسی که
از آل مظفر بنای سلطنت گذاشت او بود و در محرم سنه ۷۴۳ ملک کرمان را گرفت و با امیر شیخ ابو اسحق کرد جنگ کرد تا
امیر شیخ مذبور گریخته شیراز را نیز تصرف کرد و شرف الدین مظفر پسرش بیست و هشت ساله بود فوت شده
از او چهار پسر ماند بر این موجب و بعد از ان فتح لرستان و اصفهان و قلعه شبانکاره کرد با و عجم از بغداد
با دربایجان رفته اخی جوق که سی هزار سوار داشت جنگ کرده غالب آمد و در روز جمعه داخل تبریز شده
و خطبه بنام خود خواندند چون بفسق و فجور و شراب خمر و قتل و سفک دما بسیار مایل بود قریب به هزار کس بدست
خود کشته بود مردم بسیار خایف و از او متنفر و متحرز شده بودند و در سنه ۷۵۹ شاه شجاع و شاه محمود پسرانش با شاه سلطان
خواهرزاده اش طرف مسجد حاصل کرد بر سر او ریخته در شب جمعه ۱۹ رمضان او را بکشیدند بقلعه سفید فارس فرستادند و در

ان سال

و در ربیع الاول سنه ۷۶۵ فوت شده مدت عمرش هفتاد و یک سال ایام دولتش چهل و یک سال ٥ با عشق شاه شجاع
از بس که در طلب وصل تو شیدا شده ٥ دل در خم گیسوی تو رسوا شده ٥ اندر طلب وصال تو کردم جان ٥
هیچ سادم گشت و هر جا شده ٥ جلال الدین شاه شجاع چون پدرش کور شد بجای پدر نشسته سلطان ابراهیم
برادرش را بحکومت کرمان فرستاده و اصفهان را برقول شاه محمود برادرش داده محمود با ... ده هزار
کس بعزم تبریز حرکت کرده چون بحدود خواران رسید خبر سلطان اویس که با سی هزار سوار بر سر راه آمده محاربت
عظیمه شده شاه شجاع فتح کرده داخل تبریز شده زمستان را در تبریز بعشرت گذرانیده و در آخر زمستان بفارس
مراجعت کرده در سنه ۷۸۶ فوت شده او بسیار شوخ و خوش خلق و متواضع بود و در صفت ... قرآن
مجید را تماما حفظ داشت و حافظه او بمرتبه بود که هر غزل را که می خواندند بیکمرتبه شنیدن حفظ میکرد و تولدش
در صبح چهارشنبه ۲۲ جمادی الاول سنه ۷۳۳ و وفاتش در شب یکشنبه ۲۲ شعبان سنه ۷۸۶ بود مدت عمرش
پنجاه و سه سال و مدت سلطنتش بیست و شش سال شاه محمود بن امیر مبارز الدین محمد بعد از آنکه پدرش محبوس شد
حکومت اصفهان با و شد و در جنگ شاه سلطان که از جانب شاه شجاع بود دستگیر شده شاه محمود او را ... شدند
و بعد از ان با سلطان اویس ایلکانی وصلت نموده دخترش را با استقلال تمام با صفهان فرستاده و شاه محمود بکرت
بمدد لشکر سلطان اویس بر شیراز مستولی شد و در نهم شوال سنه ۷۷۶ در اصفهان فوت شده مدت عمرش ...
و ایام عمرش ...
سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع بعد از پدر پادشاه شد و میانه او و پسر عمش نزاع شده و در بیان در سنه ۷۸۹ امیر تیمور
بعراق عجم آمده اصفهان را قتل کرده متوجه شیراز شده و قاطبه آل مظفر استقبال نموده بخدمت امیر تیمور آمدند بغیر از سلطان
زین العابدین که خوف کرده به شوشتر نزد شاه منصور که او نیز رفته بود رفت شاه منصور بحیله او را مهمانی کرده در
مجلس ضیافت او را با کسانش گرفته مقید کرد و در این بین خبر رسید که امیر تیمور از شیراز به ماوراء النهر مراجعت کرد

شاه منصور متصرف فارس شد و شاه یحیی حاکم فارس تاب مقاومت نیاورده فرار نمود سلطان زین العابدین
از حبس برآمده باصفهان بود و در عراق متمکن گردیده باتفاق احمد سلطان بجنگ شاه منصور آمده شکست خورده
گریخته بجانب ری آمده در آنجا او را گرفته و نزد شاه منصور آوردند او را میل کشید [illegible] مدت حکومتش چهار سال

شاه منصور بن محمد در سنه ۷۹۰ بشیراز آمده چنانچه مذکور شد بعد از مراجعت امیر تیمور بشیراز آمده پادشاه
شد در نهایت شجاعت و دلاوری بود بعد از جنگ امیر تیمور جهانگیر در سنه ۷۹۵ بحوالی شیراز آمد شاه منصور چهار هزار
سوار نامدار انتخابا هر یک از لشکر اقلیمی انتخاب کرده بود در روز جمعه ۱۴ جمادی الاول سه مرکوب چون شغال لشکر جمع شد
بر قلب [illegible] هم از سوار زده امیر تیمور فرمود که لشکر یکبار بنازند سی هزار سوار بیک مرتبه حمله آورده شد شاه
منصور چون بلای ناگهان خود را بر قلب لشکر زده دو مرتبه خود را بامیر تیمور رسانیده شمشیر بر خود امیر فرود آورده عادل
آختهبیگی که بر بالای سر امیر بود هر دو مرتبه سپر بر سر امیر حایل کرده شمشیر شاه منصور را منع کرده در آن روز در آخر کار
که کارزاری کرد که رستم و اسفندیار نشان نکرده بود نهایت چون روز بآخر رسیده بود با ملازمان مهزوم
شده بیک ملازمان شاه رخ میرزا [illegible] سرش را برید مدت حکومتش پنج سال سلطان

عماد الدین احمد بن مبارز الدین محمد بعد از فوت شاه شجاع حاکم کرمان شد و بعد از شاه شجاع باستقلال [illegible]
کرده دو مرتبه امیر تیمور بفارس آمده هر دو مرتبه بخدمت امیر رسید و خدمت و اطاعت نمود در مرتبه دوم که در قمشه
اصفهان امیر تیمور حکم بقتل آل مظفر نمود کشته شد مدت حکومتش پنج سال اشعاری که در شان آل مظفر گفته

بعبرت نظر کن بآل مظفر ٭ شهانی که گوی بعبرت ربودند ٭ چو جوشان دزدانه بار بستند ٭ چو [illegible] دزدانه
که در [illegible] خمس سبعین زهجرت ٭ دهم شب ز ماه رجب [illegible] ٭ الفا ٭ این جهان [illegible] هم در ارسیت
گرگسان [illegible] ٭ این محال [illegible] ٭ وان [illegible] ٭ آخر [illegible] ٭
از [illegible] مرد وار شاه یحیی بن مظفر بن مبارز الدین محمد بحکم شاه شجاع حاکم یزد بود و در [illegible]

که پادشاه دلیر مردانه مستعد جنگ بود و فرزانه بود اما همیشه مخالفت میکرد در مرتبه اول که امیر تیمور بفارس آمد
سلطنت شیراز را باو داده و در آخر او نیز در قمشه حوالی اصفهان که حکم بقتل آل مظفر فرمود او نیز کشته
شد آل مظفر هر چند بکمال صفات حمیده و شجاعت و دلاوری متصف بودند اما هر وقت با یکدیگر در مقام
خصومت و نزاع درآمده یکدیگر را میل کشیدن و این قول ناشایسته در میان ایشان شایع بود مدت سلطنتشان
هشتاد سال چون بایام شاه منصور سلطنت آل مظفر بنهایت رسید طایفه چهارم در بیان احوال ملوک
کرت است و اول ایشان امیر عز الدین عمر مرغنی است و امیر عز الدین از بنی اعمام سلطان غیاث الدین
محمد غوری است که نایب سلطان سنجر و وزیر او بود بسیار [illegible] و خیر بود و مساجد و مدارس و رباطات و خیرات
و مبرات بسیار ساخته و همیشه اوقات با اهل فضل و کمال مختلط و مربوط بود مدت عمرش هشتاد و دو سال

ملک شمس الدین محمد ابا بکر کرت داد دختر زاده ملک رکن الدین بود و ملک رکن الدین جد مادری ملک شمس الدین و
از اولاد امیر عز الدین مرغنی است که در فوق مذکور شد و در زمان چنگیز خان حکومت ولایت غور را باو و ولایت
باسم او نوشتند و در سنه ۶۴۳ فوت شد و ملک شمس الدین بجای او نشست و بعد از مدتی بخدمت منکو قاآن
رفته جنگها و مردانگیهای نمایان کرده امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان باو
تفویض شده برلیغ گرفته بخراسان آمد و بعد از جنگ با حکام سیستان و فرار نمودن براق از القاقان
در سنه ۶۷۶ در تبریز فوت شد مدت حکومتش [illegible] سال ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین که بعد در آخر ملقب بشمس الدین
شد و بسیار عادل و دلیر بود در عجب پروری بود و در سنه ۷۰۶ فتح قندهار را کرده و بعد از فوت القاقان
ملک علاء الدین پسرش [illegible] رفته گوشه نشینی اختیار کرده داخل [illegible] نمود از
بسبب [illegible] گوشه گیری وفات یافت مدت حکومتش هشت سال ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین که بسبب
بعضی صفات شجاعت و پهلوانی موصوف بود و پدرش که او را محبت زیادی داشته و بسبب او را با پهلوانی [illegible]

که پدر کرده مدت [illegible] سال در حبس بود تا آنکه در سنه ۶۹۱ بند شکسته بقلعه بالا متحصن شده هر چند پدر او را
استمالت نمود راضی نشده تا آنکه امیر نوروز [illegible] شفاعت کرد از قلعه بیرون آمده پدرش قسم خورده بود
که رخصت او نیابد او نیز پدر [illegible] و اقربا [illegible] امیر نوروز رفته از آنجا نزد غازان خان رفته بسعی امیر
نوروز غازان خان حکومت استرآباد و طبل و علم و سراپرده داده و هزار تنگه باو انعام کرده همراه رفت
و بعد از آن غازان پناه باو برده او در برابر [illegible] که [illegible] و [illegible] که با او مخالفت کرده امیر نوروز
را گرفته و با امیر قتلغشاه [illegible] کشته و با غازان خان [illegible] سلطان محمد اولجایتو [illegible] در دل
گرفته تا زمان سلطنت [illegible] امیر که دانشمند بهادر خان را در سنه [illegible] با لشکر بهرات فرستاده بعد از محاصره بسیار
محمد سام که ملازمان ملک فخر الدین بود امیر دانشمند بهادر را [illegible] بشهر آمده او را فریب داده امیر دانشمند
کشته بانجهت فتنه عظیمی شد [illegible] بقلعه [illegible] رفته بعد از آن امیر [illegible] را بهرات فرستاده محمد سام
بدست آمده کشت و ملک فخر الدین در سنه ۷۰۶ در [illegible] فوت شد [illegible]

چون در ایام غازان [illegible] ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین بعد از برادرش ملک فخر الدین
حاکم [illegible] و [illegible] و غور و غرجستان تا حد [illegible] حکام فرستاده در ترویج دین سعی بسیار
نموده [illegible] بسیار [illegible] و وظایف و [illegible] بعلما و فضلا داده و بعبادت و عدالت و رعیت
پروری مشغول بود بعد از چهارده سال سلطنت ملک شمس الدین پسرش [illegible] جوان سپاهی
کار آمد [illegible] بزیارت مکه معظمه رفته در [illegible] امیر چوپان از سلطان ابوسعید گریخته پناه باو آورده
او نیز [illegible] برادرش [illegible] کرده امیر چوپان را گرفته بقتل رسانید [illegible] بخدمت سلطان فرستاده
و خود در سنه ۷۲۹ وفات یافته چهار پسر از و ماند [illegible] پادشاهی کردند [illegible] در تخت [illegible]
[illegible] ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین بسیار [illegible] مجاور [illegible] بود

[illegible] در ایام [illegible] در سنه ۷۳۲ در قلعه اختیار الدین [illegible]
ملک حافظ بن غیاث الدین بعد از برادر حاکم شده اما اختیاری نداشت جماعه غوریان بر او مسلط بودند و آخر در سنه ۷۳۲
در قلعه اختیار الدین او را کشتند مدت [illegible] سال [illegible] ۷۹۲
~~[illegible]~~
از [illegible] سبزوار [illegible] بسیار [illegible] صاحب [illegible] و کرم بود و بزرگ [illegible] املاک و اسباب
بسیاری داشت و [illegible] خواجه عبد الرزاق و خواجه عبد الرشید [illegible] خواجه عبد الرزاق بن خواجه
فضل الله بسیار شجاع و مردانه بود و در زمان سلطان ابوسعید [illegible] ملازم بود بجهت تحصیل وجوهات بکرمان
رفته تحصیلات [illegible] کرده [illegible] از جهت تحصیل [illegible] مبلغی [illegible] کرده از خوف سلطان اراده
سبزوار نمود که املاک و اسباب خود را فروخته [illegible] سلطان [illegible]
خوشحال شده بقریه [illegible] آمده [illegible] خواجه علاء الدین [illegible]
[illegible] دنیای [illegible] روستایی [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه علاء الدین [illegible] خواجه عبد الرزاق [illegible]
[illegible] خواجه علاء الدین [illegible] استرآباد [illegible]
سبزوار آمد و سکه و خطبه بنام خود کرده و در سنه ۷۳۸ در ماه [illegible] برادرش خواجه وجیه الدین مسعود
او را کشت [illegible] خواجه وجیه الدین مسعود بن خواجه فضل الله [illegible] خواجه نصیر الدین بن [illegible]
بعد از برادرش در سبزوار بر تخت نشسته [illegible] از [illegible] تا [illegible]
تا سبزوار صاحب قران [illegible] سرداری [illegible] غلام ترک [illegible]

اب ترک سبزوار داد با طغاتیمور خان جنگ کرده فتح کرد و ولایت فیروزکوه در تصرف او درآمد گرفته در وقت
مراجعت لشکر بسیاری ملک [illegible] استمداد بر سر او آمده جنگ عظیمی واقع شد خواجه را با لشکر بسیاری از اسبان [illegible] کشته
مقرر ساخت مدت حکومتش یکسال و چهار ماه **کلو اسفندیار بعد از محمد تیمور بحکومت نشسته و او محمود نام داشت در**
اندک وقتی لشکر سربداریه باستصواب خواجه ولد خواجه شمس الدین بر او خروج کرده بقتل رسید و مدت حکومتش
شش ماه **خواجه شمس الدین پسر خواجه فضل الله برادرزاده خواجه** وجیه الدین بعد از کلو اسفندیار بار دیگر بحکومت نشست
بعد از هفت ماه خود را خلع کرده گفت شایسته این کار نیستم و چهار هزار خروار ابریشم از خزانه برداشته کناره
رفته گوشه انزوا اختیار کرده مملکت را بخواجه شمس الدین سپرده مدت حکومتش هفت ماه **خواجه علی شمس الدین بسیار دانا و مردانه**
و عاقل بود با طغاتیمور خان صلح کرده [illegible] هزار کس مواجب میداد و در ایام او رعیت بسیار مرفه بود و [illegible] در سرکار
او [illegible] میشد و در مجلس در حضور خویش [illegible] ارباب [illegible] بصاحبان [illegible] میداد و الواط فسق
و فجور را [illegible] که [illegible] بودند [illegible] که هیچ کس [illegible] طلبید [illegible]
وصیت کرده بحضور او میرفت با صد زن فاحشه زنده در گور کرده بود [illegible] حیدر نام
قصاب در قلعه سبزوار او را کشت مدت حکومتش چهار سال **امیر خواجه یحیی کرابی** [illegible]
سبزوار است و از مقربان خواجه وجیه الدین مسعود [illegible] کنذر [illegible]
طوس را از تصرف جماعت [illegible] گرفته [illegible] بجهت حیدر قصاب [illegible] با طغاتیمور صلح کرده [illegible]
در سنه ۷۵۹ در روز [illegible] طغاتیمور [illegible] کشتند مدت حکومتش چهار سال و [illegible] ماه **خواجه**
ظهیر کرابی برادرزاده خواجه یحیی پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربداریه او را نصب کردند [illegible]
مشرب بود [illegible] در لهو و لعب [illegible] شطرنج بازی میکرد و در [illegible] رجب سنه ۷۶۲ احوال [illegible] از
سبزوار بیرون [illegible] فرستاده [illegible] قلعه [illegible]

پهلوان حیدر قصاب مقدم قوم [illegible] سبزوار بود در ایام خواجه علی شمس الدین تربیت یافته بود بسیار صاحب
[illegible] و [illegible] بود و خواجه نصر الله [illegible] در [illegible] با چهار هزار کس آورده یک ماه قلعه اسفراین را
محاصره کرد آخر جماعت سربداران او را در [illegible] کشتند و با هم خواجه لطف الله [illegible] نشستند مدت حکومتش
یکسال **خواجه لطف الله بن مسعود بعد از قتل حیدر قصاب** [illegible] **پهلوان حسن** [illegible] حاکم شد و ولایت را
سبزوار [illegible] بعد از مدتی [illegible] پهلوان حسن بر خواجه پهلوان حسن [illegible] برادر [illegible] او را
دستگیر و بقتل [illegible] مدت حکومتش یکسال **پهلوان حسن دامغانی بعد از خواجه لطف الله حاکم**
شد و درویش عزیز [illegible] از درویشان شیخ حسن جوری در مشهد مقدس خروج [illegible] قلعه طوس را گرفته پهلوان [illegible]
شد چند خروار ابریشم [illegible] از [illegible] بعراق روانه شد در آخر با [illegible] سوار بجنگ امیر [illegible] که در
[illegible] رفته منهزم شد خواجه علی مؤید [illegible] سبزوار آمد [illegible] پهلوان [illegible] گرفته [illegible]
مدت حکومتش چهار سال و چهار ماه **خواجه علی مؤید بعد از پهلوان حسن** حاکم شده درویش عزیز را از عراق آورده [illegible]
[illegible] با او [illegible] درویش را بعراق [illegible] خواجه [illegible] هزار کس فرستاده [illegible]
[illegible] از [illegible] آورده [illegible] و خواجه علی [illegible] و چون امیر تیمور بخراسان آمد خواجه [illegible] رفته
[illegible] امیر گردید و ولایت [illegible] باو داده و در [illegible] در سفر کردستان [illegible]

چون در ایام تیمور بود ایام حکومتش [illegible] **تیموری [illegible] چنگیز [illegible] از ایشان**
امیر تیمور کورکان پادشاه عظیم الشان [illegible] صاحبقران که در کشورگشائی و جهانگیری [illegible] اسکندر [illegible]
و چنگیز خان گفته اند و نسب او [illegible] تومنه خان که جد چهارم چنگیز و نهم تیمور است [illegible] خان که از نسل یافث بن
نوح است [illegible] که در تحت اسم چنگیزی در کوشوار [illegible] اسم [illegible] نوشته شده است [illegible]
از تومنه خان که [illegible] بایزنجی [illegible] نوشته می شود [illegible] قبل خان که [illegible] چنگیزی است [illegible]

پدر امیر سوغان پدر قراچار نویان پدر ایجل نویان پدر کبکر بهادر پدر امیر کچف پدر امیر طرغای پدر امیر تیمور گورکان
و پدران و اجداد او همیشه صاحب شوکت و حکم بوده‌اند و قراچار نویان که پدر پنجم امیر است در زمان سلطنت
جغتای خان منصب امیر الامرائی داشت و تولد امیر تیمور در شب سه‌شنبه ۲۵ شهر شعبان سنه ۷۳۶ بود در آن وقت
سلطان خان جغتائی پادشاه ماوراءالنهر بود و بسبب ظلم و ستم بسیاری که سلطان خان کرده بود امیر قزغن که
بسیار عاقل و کاردان بود خروج کرده او را برطرف کرد و دانشمندچه اغلان را بر تخت نشانده و ولایت
ماوراءالنهر بسبب عدالت امیر قزغن آباد شد بعد از ده سال قزغن مظفر ما در سنه ۷۵۹ یکی از نزدیکان
او در شکارگاه او را بقتل رسانیده و بعد از او ماوراءالنهر هرج و مرج شده و هر یک سری شده یکدیگر را می‌کشتند
تا آنکه تغلق تیمور خان که از نسل چنگیز خان جغتائی بود پادشاه شده با سپاه و لشکر بسیار اراده ماوراءالنهر نموده
امرای ماوراءالنهر بخدمت او آمده چون امیر طرغای پدر امیر تیمور در آن زمان فوت شده بود و امیر تیمور بیست و یک سال
داشت در آن وقت بخدمت تغلق تیمور خان آمده چون آثار رشد و جوهر کاردانی از ناصیه او ظاهر بود آن خان
ولایت کش را باو داده احترام و رعایت او می‌نمود و حکومت ماوراءالنهر را بامیر حسین پسر امیر شلدی برادر زن
تیمور که نبیره امیر قزغن بود داد و امیر تیمور بسبب خویشی امیر حسین ترقی کرده امیر بزرگ
شده مدتها در دولت و نکبت باهم بودند تا آنکه میانه ایشان نزاع شده امرای ماوراءالنهر طرف امیر تیمور را داشته
امیر حسین را در بلخ بقتل رسانیدند در چهارشنبه ۱۲ شهر رمضان المبارک سنه ۷۷۱ امیر تیمور حاکم تمام ولایت ماوراءالنهر
شد و سیورغتمش خان را بخانی نصب کرده و بعد از آن روز بروز در ترقی دولتش در تزاید بود تا آنکه ولایات
بتصرف در آورده عالمگیر شد و در روز دوشنبه ۱۶ ذیقعده سنه ۷۸۹ بسبب غروری که قوم اصفهان کردند قتل عام نموده
آنچه بشماره در آمده هفتاد هزار کس شده و بعد از آن تقتمش خان پادشاه دشت قپچاق که از تربیت یافتگان
امیر تیمور بود هفت مرتبه مخالفت کرده هر مرتبه امیر بدشت قپچاق رفته غالب آمده و بعد از آن چند مرتبه بگرجستان رفته هر مرتبه

فتح کرد و رعایا آنجا جزیه قرار داده و بسمت آخر شام در صدد حلب امرای شام و سردار آن ایشان را گرفته مقید و
محبوس کرده حلب و شام را متصرف شده و لشکر دمشق را شکست داده امرای شام را قتل کرد و سلطان فرج پادشاه مصر را
در آن سال لشکر کشیده با امیر جنگ کرده مغلوب گردیده بجانب مصر گریخته و با آنچه اکثر ولایات شام و بغداد
رفته در همان سال بسبب مخالفتی که قوم که بوده بغداد را قتل عام فرموده در سال دیگر بروم رفته در جمعه ۱۹ ذیحجه
سنه ۸۰۴ در صحرای انگوریه با ایلدرم بایزید خوندگار روم جنگ کرده غالب آمده ایلدرم بایزید را گرفته بلاد
روم مستولی شده پادشاه مصر را از خوف بدون جنگ سکه باسم امیر تیمور زده پیشکش و تحفه بسیار فرستاده امیر در
در کعبه معظمه نیز خطبه باسم امیر خواندند و سلطان ایلدرم بایزید در اردوی امیر فوت شده و امیر کرکز در محاربات
بدست و شمشیر فتح داده و نجات یافته و بعد از مراجعت از سفر و تسخیر ولایت روم چون از آذربایجان می‌گذشت
در دارالارشاد اردبیل بزیارت شیخ صفی الملة والدین رفته بعد از مشاهده و ملاحظه کرامات و خوارق عادات
از شیخ مذکور که تفصیل این بعد از این در تحت احوالات سلسله صفویه در تحت نام شیخ صفی الله مذکور و تحریر خواهد شد
خواهش بجهت خود نموده بعد التماس شیخ صفی قدس سره جمعی از جمله اسرا و سرکردگان لشکر ولایت روم که بجهت
اجازه و کوچ همراه اردو بود بحضرت شیخ مذکور بخشیده در اردبیل گذاشت و آنچه آنجماعت [illegible]
گردیده در همانجا سکنا کردند و چون امیر تیمور اعتقاد و ارادت زیادی بشیخ بهم رسانیده بود خواهش وصلت
با شیخ نموده یکی از دختران خود را که علاقه خاطر بسیار باو بیشتر بود بشیخ حیدر الدین پسر شیخ صفی داده از آنجا گذشته
نموده در مدت امیر حدیث عراق و رشت و مازندران و گیلان و آذربایجان را بتصرف در آورده اسکندر شیخی که در
فیروزکوه یاغی شده بود او را برطرف کرده بخراسان آمده از آنجا بورتیمه ماوراءالنهر گردیده در مرغزار کان گل که
حدود سمرقند است طوی و جشن عظیمی کرده نقد و جواهر های خود را بفرزندان بخشیده بعد از آنجا عزم تسخیر خطا از راه کاشغر
رفت و در شب چهارشنبه ۱۷ شهر شعبان سنه ۸۰۷ در ترکستان وفات یافت مدت عمر او هفتاد و ایام امیر [illegible]

[illegible] شاهرخ میرزا [illegible]

وهمت او مصروف بر ادای فرایض و واجبات و نوافل مواظبت می‌نمود و در تقویت دین و ترویج شریعت
سید المرسلین و تعظیم و تکریم علما و فضلا و اهل کمالات و ارباب علم [illegible] اهتمام می‌فرمود و در ایام امیر تیمور
حاکم خراسان بود در اکثر حکایات با امیر صاحبقران همراه بود و بعد از وفات امیر [illegible] سریر سلطنت
بنجا آمد و در خراسان مستقل شد و برادرزاده‌ها که در ولایت و اطراف بودند هر یک علم سلطنت برافراشته
بعضی را برطرف کرده و برخی را باطاعت درآورده همگنان را ولایت داد و تمام ولایاتی که در تصرف امیر بود
بتصرف درآورد بعد از آن بقصد قلع و قمع قرا یوسف ترکمان و امیران او رفته چون در این اثنا قرا یوسف
فوت شده و امیر اسکندر بن قرا یوسف تاب مقاومت در خود ندیده گریخته [illegible] شد بعد از آن شاهرخ میرزا

ولایاتی که با او بود به اولاد و اقربای او بخش کرده هر یک را بجای مقرر نمود و مساجد و بقاع خیر
بسیار ساخته قلعه اختیار الدین را که ملک فخر الدین در هرات ساخته بود و امیر تیمور خراب کرده بود دوباره
هم او باز تعمیر کرده صاحب روضة الصفا نقل کرده است که [illegible] هزار مرد در آن قلعه کار کرده اند و میرزا
خلیل سلطان پسر میرزا میرانشاه را که برادرزاده میرزا شاهرخ بود و بعد از فوت امیر در ماوراء النهر شاه شده
بود و سلطنت ماوراء النهر با او گذاشته بود بعد از [illegible] امیر خداداد حسینی که یکی از امرای ترک بزرگ
و از جمله تربیت یافتگان امیر تیمور بود گرفته محبوس کرده [illegible] در ظاهر عرض نمود که چون
میرزا خلیل سلطان اسلاف مخالفت داشت چنین کردم و حرکات و افعال و خلاف عرض و اقوال او بود
شاهرخ میرزا را سلطنت [illegible] غنیمت کرده امیر خداداد حسینی به مغولستان رفته پناه بشیخ جهان شاه پادشاه
مغولستان برد ماوراء النهر بتصرف شیخ جهان شاه داد و میرزا خلیل سلطان نیز در این [illegible] کرده از
حبس نجات یافته بخدمت شاهرخ میرزا آمد [illegible] عراق و آذربایجان میرزا خلیل سلطان و ماوراء النهر [illegible]
پسر خود داده [illegible] روانه نمود شیخ جهان شاه میرزا را برای خود طلب کرده چون امیر خداداد حسینی از جمله امرای
امیر تیمور بود با پیرزاده او چنین خیانتی کرده بالاخره [illegible] با او [illegible] امیر خداداد را
بقتل رسانیده سر او را بخدمت شاهرخ میرزا فرستاده بعد از آوردن سر امیر خداداد و روانه شدن امیر
[illegible] خلیل سلطان و الغ بیک میرزا شاهرخ میرزا [illegible] نیز در صبح روز نوروز [illegible] ذی الحجه [illegible] شده در
قره باغ بود به محال ری وفات یافته برحمت ایزدی پیوست [illegible] اولاد و آثار او

[illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] شاهرخ میرزا [illegible]

حیات پدرش میرزا شاهرخ در سنه ۸۲۳ سلطنت ماوراء النهر و ترکستان با وی مرجوع شد بعد از مدتی با پسران
میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد العزیز بخراسان آمده در حدود آب مرغاب با میرزا علاء الدوله پسر بای سنقر میرزا
که برادرزاده اش باشد جنگ کرده میرزا علاء الدوله گریخته به سبزوار رفته میرزا الغ بیگ بهراة آمده بجای پدرش نشست
و چون خبر آمد که میرزا بابر و میرزا علاء الدوله در استرآباد با هم اتفاق کرده در قصد او دارند از او میرزا
حرکت کرده تا آب ترشیز رفته میرزا عبد اللطیف پسرش را بطلب تخت کرده میرزا الغ بیگ مصاحف نحو
بهراة آمده چون در ایام غیبت او در هراة بسیار خوردند شده بود فرمود که شهر هراة را غارت کرده
نحو یکه در ماه رمضان در عین زمستان از شدت سرما از برهنگی کسی از خانه نمیتوانست بیرون آمد
چنین ظلمی بمردم کرده روانه ماوراء النهر شد و بعد از رفتن الغ بیگ میرزا بابر میرزا از استرآباد
بهراة آمده در هراة بتخت نشسته میرزا عبد اللطیف نیز بسمرقند آمده با پدرش یاغی شده در حوالی سمرقند
با پدر جنگ کرده بر پدرش غالب آمده و پدرش را گرفته بدست عباس نامی که میرزا الغ بیگ پدر او را کشته
داد که در عوض خون پدر خود او را کشت و بعد از کشتن پدر میرزا عبد العزیز برادر خود را نیز کشته میرزا
الغ بیگ پادشاه فاضل عاقل تیزفهم دوران با تدبیر و عدل بود در علم ریاضی شعر خوب داشت و در سنه ۸۵۳ کشته شد مولد او
عمر او مدت عمرش و ... او را ایام سلطنتش پنجاه هفت سال نشاند که در زبده باقی مانده ... زیج جدید ...
مولانا صلاح الدین موسی قاضی زاده رومی و ملا علی قوشچی شاگرد او بوده و مولانا غیاث الدین جمشید و مولانا معین الدین
کاشانی در رصد کردن او همراه بود در سمت شمال سمرقند رصد ... مشرق زیج ... از آن وقت تا حال بر او
اعتماد بر آنست ایام ... میرزا علاء الدوله پسر بای سنقر میرزای پسر شاهرخ میرزا چون خبر فوت
میرزا شاهرخ رسید پادشاه شد در وقت ... میرزا عبد اللطیف پسر میرزا الغ بیگ که وی هم ... عم میرزا علاء الدوله که در
شاهرخ بود گرفته محبوس کرده نعش شاهرخ را برداشته روانه سمرقند شده در حوالی ... بوده از همراهی میرزا علاء الدوله

میرزا او را گرفته در سنه ۸۵۳ معزول شده او را گرفتند و کور ... اخلاص کرده بعد از آن تخمیناً در تخت
میرزا الغ بیگ قتل آمد و قانع شده ... سیزده سال دیگر در حیات بود هر روز جنگ کرده از هر طرف با آن طرف
خود ... در هر جا ... بیگ رفته و فساد ... و محاربه می نمود تا آخر در کنار دریای قلزم در جای
ملک ... وفات یافت مولد او ... مدت عمرش چهل یک سال ... ایام ...
میرزا سلطان محمد پسر میرزا بایسنغر پسر میرزا شاهرخ بعد از فوت میرزا شاهرخ در عراق ... شده
بعد از آن اراده خراسان کرده سه نوبت با میرزا بابر جنگ کرده در اول غالب آمده و در مرتبه آخر در شهر
... شده در مرتعه چناران محال اسفراین جمعی لشکر میرزا بابر که غافل ... او را بقتل رسانیدن
مولد ... ایام عمرش ... ایام سلطنتش شش سال میرزا بابر پسر بایسنغر میرزا پسر شاهرخ
پسر امیر صاحبقران چون نعش شاهرخ در محال ری وفات یافت اردو بازار را غارت کرده باستر آباد
رفته در سنه ۸۵۳ که میرزا الغ بیگ بماوراء النهر رفت و در همین سال در هراة بتخت نشست و در حوالی
جام با میرزا سلطان محمد برادرش جنگ کرده مغلوب شد و ... بسیار با هفت نفر ... و از آنجا
با ... و از آنجا باستر آباد رفت و در آن بین مردم میرزا سلطان محمد را بیرون کرده و سپاه خراسان
بیان میرزا بابر ... جمعیت کرده و در الکه مشهد ... محاربه شده این مرتبه میرزا بابر غالب
آمده میرزا سلطان محمد گریخته بعراق رفته و باز بر میرزا مستقل شده و از راه یزد بعراق آمده میرزا علاء الدوله
گریخته میرزا بابر از فارس مراجعت کرده بخراسان آمده و در این بین عراق و فارس از تصرف میرزا
بابر بیرون رفته بتصرف میرزا جهان شاه پسر قرا یوسف که پادشاه آذربایجان بود آمده و میرزا بابر در ۲۶
ربیع الآخر سنه ۸۶۱ در مشهد مقدس وفات یافت مولد او ... مدت عمرش سی و ... سال ... ایام سلطنتش
هفت سال میرزا عبد اللطیف پسر میرزا الغ بیگ پسر میرزا شاهرخ بعد از آنکه میرزا الغ بیگ پدرش را کشت

پادشاه شد الحق بسیار شوخ و خوش‌طبع و لطیفه‌گو و در دلش مشرب و با اهل الله بغایت صحبت داشتی بهیبت و درگاه
خوی و سطوت با سپاه و بسیار سفاک بود برتبه‌ای که هیچ طایفه او را [illegible] تا [illegible] تخت سمرقند و در زمان
او [illegible] که هرگز رفته بود [illegible] سمرقند و [illegible] نهایت بسبب قتل پدر توفیق نیافته بهره
نبرده ملازمان پدرش با میرزا عبدالعزیز اتفاق و تمهید کرده شبی در رودی که میرزا عبداللطیف در باغ [illegible] از
سمرقند میگذشت دفعه فریادی که [illegible] و دست بر پال اسب او ملازمانش [illegible] مشغول شدند
در آنجا خدمت کرده رسیده سر او را بریدند و آوردند در پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیک او بختند مدت
ایام سلطنتش ۶ ماه. میرزا عبدالله بن ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ بعد از قتل میرزا عبداللطیف در ماوراء النهر
پادشاه شد بعد از یک سال پادشاهی سلطان ابوسعید باتفاق ابوالخیرخان که از جمله پادشاهان [illegible]
خان اعظم و حشم تمام بود بجنگ او آمدند که در جمادی الاول سنه ۸۵۵ در چهار فرسخی سمرقند [illegible] میرزا عبدالله
کشته شد مدت سلطنتش یکسال. میرزا شاه محمود بن میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بعد از پدر در مشهد مقدس
تخت نشست بعد از یک سال میرزا [illegible] بن میرزا علاءالدوله یاغی شده در رباط [illegible] جنگ کرد و میرزا
شاه محمود مغلوب شده باستراباد گریخته در سنه ۸۶۳ فوت شد [illegible] المغفور ایام سلطنتش
ده سال ماه. میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله بعد از فرار میرزا شاه محمود باستراباد میرزا ابراهیم [illegible]
او که از اتفاقات امیر جهانشاه پسر قرا یوسف بن [illegible] خراسان با لشکر بسیار که عزم استراباد کرده بود در جرجان
سلطان [illegible] برخورده بدون [illegible] دفعه محاربه شده قریب پانصد نفر از امرای جغتای بقتل رسیده میرزا ابراهیم
که تعاقب کرده میرزا شاه محمود که در استراباد بود [illegible] بعد از آن جنگ دیگر [illegible] منظم نشد
تا آنکه در شوال سنه ۸۶۳ وفات یافت [illegible] مدت سلطنتش [illegible] میرزا سلطان
ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان پادشاه عاقل صاحب رای

دینی بود

و تدبیر بود و آداب سلطنت را در خدمت میرزا الغ بیک آموخته با علما و فضلا کمال سلوک می‌نمود در زمانی
مستقل شد و چون خراسان هرج و مرج شده بعد از میرزا ابراهیم و میرزا شاه محمود میرزا جهان
شاه با سپاه بسیار فتح هرات کرده بود میرزا سلطان ابوسعید بعزم خراسان از [illegible] گذشته
پیشتر خود را بهرات رسانیده [illegible] بقتل رسانید [illegible] مراجعت نمود میرزا جهانشاه
بهرات آمده میرزا سلطان ابوسعید لشکر بسیار در داشته مراجعت نمود با میرزا جهانشاه صلح
کرده خراسان را بمیرزا ابوسعید گذاشته خود بعراق رفته بعد از آن میرزا ابوسعید قوت
تمام بهم رسانیده بدخشان و غزنین و کابل و سیستان و خوارزم و حصار شادمان را بتصرف در
آورد و در سنه ۸۷۲ میرزا جهانشاه در دیاربکر با حسن بیگ بن قرا عثمان جنگ کرده در آنجا بقتل
رسید میرزا ابوسعید در آن وقت در مرو بود که این خبر رسید سلطان احمد پسرش را در ماوراء النهر
گذاشته خود با سپاه بسیار متوجه عراق گردیده با امرائی که پیش جهانشاه بودند عراق را تصرف کرده
بودند دیگر سلطان در عراق [illegible] کرده روانه آذربایجان شده در منزل [illegible] پسر جهانشاه باو
ملحق شد از جانب حسنعلی بیگ [illegible] سلطان [illegible] صلح اما از نهایت غرور راضی بصلح نشده از راه [illegible]
بقراباغ رفته حسنعلی بیگ چون از صلح مایوس شد راه [illegible] ایشان مسدود نمود قحط عظیمی در اردوی
سلطان ابوسعید بهم رسید [illegible] فرار نمود در روزی که کسی در اردو نماند سلطان ابوسعید
نیز فرار کرده در [illegible] راه او را گرفته نزد حسنعلی بیگ بردند [illegible] او را بدست یادگار محمد میرزا
که [illegible] در عوض خون جده‌اش [illegible] بقتل رسانید نعش او را [illegible] شاه محمود [illegible] حسنعلی بیگ
بماوراء النهر برده آنجا دفن نمود. مورخ تاریخ سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد بن سلطان ابوسعید بعد از [illegible]

پدرش در ماوراء النهر پادشاه شد پادشاهی را باستقلال کرد و در غره ذیقعده سنه ۸۹۹ وفات یافت
مدت ایام عمرش بیست و هفت سال میرزا سلطان محمود که رشید اولاد میرزا سلطان ابوسعید بود و بعد از
سلطان احمد پادشاه شد و در محرم سنه ۹۰۰ وفات یافت مدت دولتش ۶ ماه میرزا سلطان علی
و میرزا بایسنقر پسران میرزا سلطان محمود بودند و چهار سال با یکدیگر نزاع کردند در ان بین شیبک
خان اراده تسخیر ماوراء النهر کرده بخارا را گرفت و سمرقند را محاصره کرد و در چند ماه میرزا
سلطان علی را بنکاح خود نوید داده میرزا سلطان علی بفریب مادرش بخدمت شاهی بیک خان
رفته او را با مادرش گرفت و خواجه یحیی پسر خواجه عبید الله را که نقیب سلاطین مشورت او بود بقتل
رسانید و بعد از مدتی ابن سمرقند میرزا بابر پسر عمر شیخ سوی سمرقند آورد و باقی شد و مرتبه دیگر
بار شاهی بیک خان سمرقند را محاصره کرد میرزا بابر تاب نیاورده گریخت و شاهی بیک خان سمرقند را مسخر کرد
بعضی که در سمرقند بودند بقتل رسانید ماوراء النهر شاهی بیک قرار گرفت مدت سلطنتش چهار سال
ملک ولایت میرزا بابر پسر عمر شیخ پسر سلطان ابوسعید چون پادشاهی ماوراء النهر باو رسید در سنه ۸۹۹ و شاهی بیک
شیخ فوق ماوراء النهر را گرفته میرزا بابر بعد از ان بجانب سلطنت غزنی کابل و قندهار هندوستان الحاق
کرده ترک ماوراء النهر نمود ازین تاریخ سلطنت ماوراء النهر از اولاد امیر تیمور بیرون رفت جلوس میرزا بابر
در سنه ۸۹۹ بود مدت سلطنت او سی و چهار سال میرزا یادگار محمد پسر سلطان محمد پسر میرزا بایسنقر پسر میرزا
شاهرخ پسر امیر تیمور بعد از سلطان ابوسعید سلطنت خراسان باو گرفت و بعضی از امرای جغتای که در
قراباغ از زمان فوت سلطان ابوسعید باو کار بودند نزد او آمدند امیر کریم حسن بیک لشکر بسیار از اق
قوینلو همراه که بخراسان فرستاد و چون باستراباد رسیدند لشکر میرزا سلطان حسین بایقرا که
در خراسان متمکن بود برسالار امرای در نواحی دربند شقان جنگ شکست میرزا یادگار محمد منهزم شد

یادگار محمد منهزم شد چون یکمرتبه دیگر لشکر داده بار بخراسان آمده این مرتبه سلطان حسین میرزا
و از نیستان جانب میمنه و فاریاب رفته یادگار محمد باستقلال تمام داخل هرات شده بر تخت نشسته سلطان
حسین میرزا از آب مرغاب گذشته با هزار نفر بیکار و بکمال بر دوشنبه یلغار نموده نصف شب چهار شنبه ۱۲ نفر
صفر ۸۷۵ چون شاه در باغ زاغان میرزا یادگار محمد را کشته هرات را متصرف و لقاها نمود یادگار
محمد نسل شاهرخ منقطع شد و خراسان بسلطان حسین میرزا قرار گرفت چون در زمان حسن بیک بود مدت
سلطنتش نوشته شد سلطان حسین میرزا پسر میرزا منصور پسر میرزا بایقرا پسر عمر شیخ پسر امیر تیمور صاحبقران
امیر تیمور تقویت و ترویج دین و اعانت علما و فضلا کمال اهتمام فرمود از دینداری و تربیت علما
نظیر نداشت و در زمان او ده هزار ملا طالب علم در هرات جمع آمده بودند که همه وظیفه و معاش از سرکار
او داشتند و با عمارات و مدارس و مساجد و رباطها و بقاع الخیر که در ایام او در هرات ساخته شده بود
هیچ عصری نشده بود و نواب امیر علیشیر مقدم امرا و اعظم وزرای او بود و تولد امیر علیشیر در سنه ۸۴۴ و
فوتش در سنه ۹۰۶ و تولد سلطان حسین میرزا در سنه ۸۴۲ بود پنج سال داشت که میرزا منصور پدرش
فوت شد و او از جانب مادر نیز با امیر تیمور میرسید مادرش فیروزه بیگم دختر سلطان حسین پسر امیر محمد
امیر پسر موسی است و سلطان حسین جد مادری او دخترزاده امیر تیمور است که از هر طرف با امیر تیمور میرسید
و سلطان حسین میرزا باسم جد مادرش موسوم شده بود و بعد از بابا جکری و محاربات با میرزا جهان
شاه و قرا یلک چون خبر فوت میرزا ابوسعید برسید سلطان بهرات آمد و در جمعه دهم رمضان سنه ۸۷۳
در هرات بر تخت نشست اتفاقاً مرتبه میرزا یادگار محمد را کشته و ملک بی کش در خراسان باو مخالفت کرده مغلوب شد
و در آخر عهد پادشاهی او اوزبک ماوراء النهر فتح و قطع خراسان افتاده سلطان نیز در سنه ۹۱۲
بقصد جنگ با اوزبک حرکت کرده در منزل که از محال بادغیس است در غروب آفتاب روز سنه ۹۱۲ ذیحجه

در سنه مذکور فوت شد و در آخر عمر قریب پنج سال مفلوج بود که با تخت روان حرکت می کرد و بکثرت
و خروس فوج بازی مایل تمام داشت معزز عمر آثار او بسیار بشر

بدیع الزمان میرزا مظفر حسین پسر های سلطان حسین میرزای بایقرا بعد از پدر در هرات مشترکاً بر تخت
نشستند و بعد از یکسال شاهی بیک خان اوزبک آمد جنگ کرده بدیع الزمان گریخته بجانب قندهار
رفته از آنجا بتبریز رفته و باز با برای اوزبکیه جنگ کرده شکست خورده بعراق آمد در عراق بخدمت نواب
شاه اسمعیل آمده حسب الخواهش شاه اسمعیل در محله شنب غازان تبریز فرود آمده روزگار بعد از آن
او معزز شده تا هفت سال که در تبریز بود خروج گرفته در سنه ۹۲۰ که سلیم شاه خواندکار روم بتبریز آمده او را
همراه برده در روم وفات یافت معززا مدت حکومتش یکسال ...

برادرش ابوالمحسن شاه بیک خان با سترآباد رفته در آنجا بود در سنه ۹۱۳ که وفات یافت معززا ...

... کامران میرزای پسر بابر پسر عمر شیخ پسر سلطان ابوسعید که بعد از پدر بعضی از ولایات
هندوستان با او بود مظم و بیشتر مملکت هند با همایون میرزای برادرش بود که بعد از این مذکور خواهد شد
بعد از نه سال پادشاهی شیرخان افغان خروج کرده بعضی از ولایات از تصرف ایشان بیرون رفته اختلال
در احوال ایشان بهم رسیده در عرض ده سال مملکت کامران میرزا از تصرف ایشان داخل در ولایت
همایون میرزا که تخت بیکه در اسم همایون مذکور شده **همایون پسر میرزا بابر پسر عمر شیخ پسر میرزا سلطان
ابوسعید پسر میرزا سلطان ابو محمد** پسر میرزا میرانشاه پسر امیر تیمور که بعد از پدر پادشاه هندوستان
شده بعضی از احوال او و خروج شیرخان و آمدن همایون بایران و کیفیت برخورد مدارک پادشاه
ایران و روانه نمودن بهندوستان موافق تاریخ عالم آرای عباسی که میرزا علی اکبر منشی ... نوشته همایون
از ایران همراه رفته نوشته میشود **ورود گرفتن شیرخان افغان بهندوستان و خروج او بر**

همایون و استیصال و فرار همایون و آمدن بایران موافق تاریخ عالم آرای مذکور بود همایون
پادشاهی بود سلیم النفس و رحیم دل و هرگز بقتل و ظلم راضی نشده امرا هر یک امور را موافق خواهش خود
عرض و عمل می نمودند و شیرخان از جمله امرای او بود در خدمت همایون ترقی کرده تا آنکه منصب
سپهسالاری یافت و مرجع و همایون بسیار خاطر او را میخواسته او را بر حرص و روانه جاگیر خود ...
سپهسالاری خود رسانیده بعضی امرا و منصبداران همایون را با خود متفق کرده
و از راه بدر چون بجاگیر رفته بیشتر پیمان مکنون خاطر خود را اظهار کرده اکثر امرا با او اتفاق کرده بعضی
دیگر که ملک بجلال بودند در جزو بخدمت همایون عرض کرده رقم استمالت به شیرخان نوشته مصحوب
طلبیدند شیرخان رقم را پاره کرده گوش و بینی چاپار را بریده نزد همایون فرستاده همایون
در مرتبه لشکر فرستاده یکمرتبه تیر کرده که رستم بهادر که از سنجر خان اوزبک بود و محاربات عظیمه شده
هر دو مرتبه لشکر همایون شکست خورده ابتر شدند بعضی امرای منافق که در جزو با شیرخان نفاق که
بودند خود حرکت کرده بعد از تلاقی طرفین که امرا ابتهاون ورسانیدند در حرب و صف آرای و
سامان آنوقت دانست که اکثر در جزو با شیرخان اتفاق کرده دانسته روز آورده بود که از روز بهم
نخواهد گذرانید چون شب شده شبیه کم خواهر خود را با اهل حرم و چند نفر از امرا و ملازمان
که با او یکدل بودند با قدری زر و جواهر که ... همراه خاطر داشت برداشته بجانب ایران فرار نموده
تا قلعه بیشنک که سرحد گویند آمده حیدر خان کوتوال قلعه که برکه ک همایون بود استقبال کرده همایون
را داخل قلعه نموده چهار ده روز نگاه داشته لوازم خدمتگذاری بجا آورده شبی در خلوت عرض نمود که
این حد اگر شیرخان رسد البته لشکر خواهد فرستاد و تاب مقاومت نداریم همایون پسر جلال الدین
اکبر پسری که در آنوقت در عرض سال متولد شده بود چون طفل بود بحیدر خان سپرده خود از آنجا روانه

خراسان شده خبر بنواب شاه طهماسب رسید اسمعیل قلیخان مهماندار که با استقبال مقرر فرمود
بچون همایون وارد مشهد مقدس شد بزیارت مشرف شده یکصد و پنج هزار کمکی تومان بخدام
و سادات و مستحقین داده از انجا روانه دار السلطنه قزوین شد **در ذکر آمدن همایون بایران
و کیفیت برخورد شاه طهماسب و روانه نمودن** بهندوستان الغرض چون همایون بحوالی قزوین رسید
خبر بنواب شاه طهماسب آوردند فرمود که از عالی قاپوی دولتخانه تا بهدستان که در فرسخی قزوین
است پاینداز زر بافت و اطلس انداختند با امرا و اعیان در کمال شوکت استقبال نموده در
نهایت احترام و آداب داخل شهر قزوین و در خانهای شاهی فرود آمد چون بر مسند شاهی هر دو
نشستند نواب شاه طهماسب ایران را بهمایون تکلیف کرده همایون راضی نشد با الاخره مقرر شد که
در عنوان ارقام فرمان همایون شاه بنویسند و عرایض که بدیوان اعلی بنویسند بتصدق فرق همایون
بنویسند که پادشاهی ملک ایران تا هندوستان کرفته تعلق بهمایون دارد و تا مدت هفت
سال بر این منوال بود بعد از هفت سال که همایون بعنوان اتفاق احوالات خود و شیر خان افغان که نواب
شاه طهماسب آنوقت بر خواهش و التماس او مطلع شده همان روز بنای قشون و سان دیدن را
گذاشته ده هزار جوان سپاهی هم اسپه انتخاب و سان دیده اسمعیل قلیخان سردار که روانه نمود
تمامی را در هر سه ساله مواجب و انعام از خزانه نقد داده مقرر فرمود که تا امروز ملازم من بوده حال
غلام همایون خواهید بود و فرمود که اسمعیل قلیخان پیش رفته هر ولایتی که کرفته تسلیم کماشتگان همایون
کرده خود روانه شود و چون اسمعیل قلیخان روانه شد مدارک یکی بهر شکار دیده نواب همایون را
بر داشته باتفاق روانه شکار شده قرار شد که بعد از مراجعت از شکار همایون را نیز روانه
نمایند و برام بیک نامی که برادر شاه قلی سلطان بهارلو بسیار سپاهی و شجاع و از زبونی طالع

کرده

کمتر در شکارها نکاه داریها که کسی متوجه او نشده در پناه و باغی که همه احوال او خود نوشته و از پریشانی
بحد هلاکت رسیده بود با خود گفت که این مرتبه هم باین شکار میروم و کاری میکنم اگر مدار که بجوان
شد فهو المطلوب و الا بترک ایران و ملازمت ایرا نما کرده با همایون میروم و در عرض راه شاه
اسمعیل قلیخان مدار که توانند بهر تقدیر با قوام خود سوار شده از عقب رفته از اتفاقات
وقتی که برام بیک داخل شکارگاه شد و شاه طهماسب بر بالای تپه بلندی ایستاده سیر می نمود
که کرازی از میان بیشه بر آمد بیرون آمده منظور از زخم خود خواست که از جرکه سواران بیرون رود
برام بیک اسب انداخته چون همایون را چشم بر او افتاده دید چون خواسته خود خطی آب
میدوانند و تعاقب کراز که بخاطرش رسید که اگر این جوان این خوک را بکشد هندوستان با
تصرف من در خواهد آمد **در ذکر شکار کردن برام بیک و متوجه شدن همایون و باقی مقدمات لطف**
برام بیک بخود بکو در دفعه قبل مذکور شد در شنای اسب انداختن برام بیک بعقب کراز همایون بخاطر
گذرانید که اگر این جوان خوک را بکشد هندوستان متصرف من خواهد آمد و در بین که این معنی بخاطر
همایون رسید برام بیک تیری بر پهلوی خوک زد که از پهلوی دیگر او بدر جسته و در دم بر زمین خاک نشسته
همایون با اختیار لفظ شاباش دو مرتبه گفته برام بیک طلبیده در سر دست با جقه مرصع که ده هزار
تومان قیمت آن بود با او داده خواهش نمود که او را با اقوام او شاه طهماسب همراه نماید شاه طهماسب بر حسب
الخواهش همایون برام بیک با اقوام سیصد نفر و تبعه او مامور شد بهندوستان نمود که در خدمت همایون باشد
و رقم باسمعیل قلیخان نوشته که هر کس اسبی و اسلحه ندارند اسب و اسلحه و مواجب ... ممکن دلجوی و مراعات
ایشان نماید و منصب قورچیگری تبریز برام شفقت فرمود و بقدغن تمام با سیصد نفر اقوام و تبعه خود روانه شد
در سبزوار باسمعیل قلیخان رسیده رقم را داده چون اسمعیل قلیخان از قدیم عداوت با ... سلطان

پدر برام بیگ داشته اعتنای باو نکرده وعده کرد که در مشهد مقدس تدارک او نماید **ودر ذکر تغافل اسمعیل قلیخان در باب برام بیگ و پیش رفتن برام بیگ و احوالات او بعرض آنکه اسمعیل قلیخان تغافل کرده چیزی**
بایشان نداد تا فراه که همه از پیاده رفتن و گرسنگی از کار رفتند برام بیگ از تبعه خود معذرت خواسته
گفت که ایزد بامن عداوت دارد و شما هم بسبب من باین حال افتاده اید شما باز گردید ایشان قبول
نکردند که از تو جدا نمی شویم و اگر حرص منغیر ما ما را از عهد تو بیرون می آرد نیز گفت هرگاه چنین است
دیگر لعین ما در اردو به صورت دروی قسم شده متعهد خود ایشن بود گفت تا و شما در فلان منزل
دخو باد در درویش حسین نام بهادر ترکی بسیار سپاهی و شجاع و همیشه در لباس درویش بود و در اردو ماند
تا آنکه شب دیگر درویش بر سر طویله جباخانه رفته دو رس اسب از اسبهای خاصه اسمعیل قلیخان از طویله
و دو دست سلاح از جباخانه برداشته بخدمت برام بیگ آمد روز دیگر باتفاق برام بیگ از اردو بیرون
رفته همه مردم خود را با آن سیصد نفر رسانیده ایشان نیز هر یک در عرض راه اسب و یراقی بجهت خود تحصیل
کرده از آنجا متوجه قلعه زمین داور شده بر سر قلعه مذبور رفتند **در ذکر رفتن برام بیگ بر سر قلعه زمین داور بعنوان فرار از اسمعیل قلیخان** القصه با سیصد نفر خود بیش افتاده چون خود را بحوالی قلعه زمین داور
رسانیده خبر بقلعه رسید ملک اتابک کوتوال قلعه زمینداور نیز با پانصد نفر بیرون آمده صف بسته ملک اتابک
خود بمیدان آمده برام بیگ نیز خود آمده بعد از محاربات مردانه ملک اتابک گرفتار شده قلعه را بتصرف
برام بیگ داده ملک اتابک نیز اطاعت نمود با برام بیگ متفق شده پنجاه نفر برام بیگ از قزلباشیه و پنجاه نفر
ملک اتابک از ملازمان زمین داور در قلعه گذاشته برام بیگ باتفاق ملک اتابک روانه و بر سر قلعه قندهار
رفتند معروض عدد لشکر برام بیگ که بر سر قندهار رفتند

در ذکر رفتن بیرام بیگ باتفاق ملک اتابک بر سر قلعه قندهار که در آن وقت شمشیرخان از جانب شیرخان

افغان حاکم قندهار بود چیزی که بخاطر نرسید آمدن مغول بود که خبر رسید که بیرام بیگ نامی سرکرده پادشاه مغول
آمده زمین داور را گرفته ملک اتابک را مطیع خود کرده و بر سر قندهار می آید شمشیرخان از راه حیله از
هر سمت سرداری با دو هزار کس تعیین کرده محتی فرستاده خود با پنجاه نفر بعنوان سیر باغ نظر که در
بیرون قلعه است رفته قدغن کرد که هر گاه ایشان بیایند قندهار را خالی دانسته داخل خواهند شد احدی از
اهل قندهار ممانعت ننمایند و گذارند که ایشان داخل شوند و بعد از آن ایشان را در قلعه گرفته بجهت
شیرخان بفرستند و چون ملک اتابک خبر حالات قندهار را شنید دانست که این خدعه است
و چند نفر بر سر راه نشاند که کسی خبر نبرد و خود با شصت نفر از ملازمان خود را بر در باغ نظر رسانیده
جمعی که در حوالی باغ مستحفظ بودند تمامی را قتل کردند و داخل باغ شده غافل بر سر شمشیرخان ریخته او را گرفته
اسباب او را متصرف نموده در همان شب نزد بیرام بیگ آمده استدعای تعجیل تسخیر قندهار نمود در ذکر رفتن ملک اتابک
بر سر قلعه قندهار و متصرف نمودن قلعه در شب بعد از آنکه از باغ نظر بیرون آمد بر تخت
فیل نشسته بیرام بیگ بر در [illegible] شده مشعلها روشن کرده جمعی از ملازمان هندی خود را پیش فرستاده
دروازه بانان را خبر کرد که شمشیرخان از باغ نظر مراجعت کرده داخل قلعه میشود دروازه بانان بی خبر دروازه
گشوده غافل فریاد نقاره و دشت دمانه زدند قندهار را بسهولت متصرف کرده عریضه بخدمت نواب
همایون بر کیفیت گرفتن شمشیرخان و تصرف قلعه قندهار و اطاعت و خدمات ملک اتابک قلمی [illegible]
داده بخدمت همایون فرستاده چون این خبر باسمعیل قلیخان رسید از راه عداوت و حسد بسیار بنواب [illegible]
قسم یاد کرد که بیرام بیگ [illegible] کشید که او خیانت در خزانه پادشاهی کرده و خود سر بر سر قندهار رفته
و صلاح [illegible] همایون [illegible] دیده [illegible] در ذکر عداوتهای اسمعیل قلیخان و

اد کها

و در دانگهای بیرام بیگ و رسیدن خبر فتح قندهار بهمایون الخ اسمعیل قلیخان که این خبر را شنید
از راه حسد سوندک بیگ را فرمود که رفته سر بیرام بیگ بیاورد و بهانه اینکه در خزانه دزدی کرده و
خود بر سر قندهار رفته چون سوندک بیگ رفته مانع این حرکت بود سوندک را محبوس کرده و در حال
تضیع بیرام بیگ افتاده بود که خبر تسخیر [illegible] عریضه بیرام بیگ بنواب همایون رسید همایون با
تمام [illegible] آمده از اسمعیل قلیخان گذشته داخل قندهار شده اهل قندهار نوبتهای ریگی بر کردن کرده
در [illegible] بیرام بیگ باستقبال همایون آمده در کمال عظمت داخل قلعه کردند و نواب همایون مجلس
خواست که اسمعیل قلیخان را معزول و سرداری را به بیرام بیگ بدهد بیرام خود عرض ایستادگی و
التماس اسمعیل قلیخان را کرده معذرت از جانب او خواسته عرض نمود که چون ولینعمت ما او را
دارد که ما هم خدمت [illegible] و او سردار و صاحب اختیار است و التماس شمشیرخان را نیز نمود نواب
همایون را خوش آمده شمشیرخان را در مجلس جا داده مال شمشیرخان را تمام به بیرام بیگ بخشیده
چون [illegible] آمده هزار [illegible] بیرام نیز تمام اموال را بار دیگر اسمعیل خان بخشید [illegible]
که با اسمعیل قلیخان بخشش کرد با جمعی تمامی لشکر [illegible] و مخلص او شد و این باعث زیادتی عداوت اسمعیل قلیخان
در ذکر تسخیر قلعه کابل چون بیرام بیگ با پانصد نفر [illegible] و ملک اتابک از خدمت نواب همایون رخصت
در دروازه کابل گردیده خبر به [illegible] خان حاکم کابل رسید [illegible] خان عریضه بخدمت شیرخان افغان نوشته
چگونگی را عرض نمود و صلاح خود در اطاعت و داخل کردن بیرام بیگ را بقلعه دید که اگر لشکر
و مدد که از جانب شیرخان برسد بیرام بیگ و سپاه او را در قلعه بسهولت گرفته بجهت شیرخان
بفرستد و الا نیز اطاعت کرده باشد بهتر از آن است که بقهر و غلبه بگیرند و امرای او نیز این خیال
تصدیق کرده قاصد را روانه و خود باستقبال نمود بیرام بیگ را داخل قلعه کابل کرده لوازم [illegible]

نموده اما برام بیگ احتیاط سپاهگری نموده چهارصد نفر را در بیرون قلعه گذاشته خود داخل قلعه شده اسمعیل قلیخان
بعد از شنیدن این خبر بمنزل عقب نشسته مبادا خبر ایلخان که بشنود قزلباش عقب نشسته برام بیگ را
بر طرف کنند و سپاه قزلباش در جزو مقدمه همایون عرض کرده همایون باز ایلغار کرده از
ریزاره ی اسمعیل قلیخان گذشته خود را بکابل رسانیده کابل را نیز متصرف در آورده **در ذکر گرفتن قلعه لاهور**
چون داخل کابل شدن مال و اسباب پیشکش و باندازی که اهل کابل آورده بودند تمامی را به برام بخشیده
برام بیگ باز تمامی را بجهة اسمعیل قلیخان فرستاده که در میان سپاه قزلباش قسمت کنند و سلطان
قوش ... دیده هر صد هزار کس جمعیت سپاه و لشکر همایون در کابل شده بنجاه هزار کس بشیر خان داده و
بیست هزار کس بخیر الخان و نواب همایون در کمال عظمت و استقلال از کابل بدانه دار السلطنه لاهور
شده باز برام بیگ سه هزار جوان با خود برداشته از همایون مرخص شده پیش رفته خیر الخان حاکم کابل
پیش رسیده بشیر خان فغان بر بنجاه هزار کس سرداری جهانگیر خان. طوح بگو بیگ فرستاده سهیل خان
حاکم لاهور چون بسیار مجمل و مدبر و کاردان بود جاسوسان آگاه بسیار فرستاده برام بیگ
با سه هزار کس خود از غروری که داشت ایلغار تمام آمده تا شب بر سر قلعه بریزد و سهیل خان نیز پیش
مطلع شده کسی فرستاده دم از اطاعت زده و استقبال آمده کمال اهنه ساخته در مقام برکشاعرفی که
چون مردم لاهور خوفی کرده متفرق گرفتن در بیرون قلعه فرود آمده و بیک هر روز در بیرون باشند تا مردم
از خوف براه اطمینان بهره شده و شما خود با فوجی از سرکردها داخل قلعه شوید برام بیگ نیز سهیل خان را مثل
خیر الخان صاف دانسته راضی شده امیر کوته بیگ برادرزاده خود را با فوج سپاه در بیرون گذاشته
با چهل نفر از سرکردها داخل قلعه شده سهیل خان برام بیگ را بخانه خود با چهل نفر سرکرده بار ایز بامراجی
سپرده که هر یک مهماندار یکی باشند **در ذکر گرفتاری برام بیگ بدست سهیل خان حاکم لاهور آنکه چون برام بیگ**

نگاه

بخانه خود برده فرود آورده سرکردها نیز هر یک از امرا بخانهای خود برده که خدمتگذاری بمیان بسته چون شب
شده مجلس رنگین کرده برام بیگ چندان عرق داده که از هوش رفته بعد از آن او را گرفته حبس کرد
و روز دیگر خبر رسید که جهانگیر خان با بنجاه هزار کس از جانب شیر خان بکومک آمده و در سر آب دریای
لاهور فرود آمده سهیل خان آقا نجم کلانتر لاهور را طلبیده با او مشورت نمود آقا نجم چون قلباً از
مخلصان همایون بود گفت که می باید برام بیگ را در پاکی گذاشته به خدمت جهانگیر خان
فرستاد که او هر چه خواهد بکند و شهر از فساد فوج قزلباش محفوظ باشد و ما خود بر سر فوج برام بیگ که در بیرون
شهر مانده هنوز مطلع نشده اند غافل ریخته تمامی را قتل و غارت نموده از این سلا به خدمت جهانگیر برویم سهیل
را از این تدبیر خوش آمده چون خبر ایلغار برام بیگ بر سر لاهور با اسمعیل قلیخان رسیده سوندک بیگ
بدون رخصت اسمعیل خان شش هزار کس برداشته از عقب برام بیگ آمده از اتفاقات در همان روز
در حوالی لاهور که اردوی برام بیگ فرود آمده بود فرود آمده امیر کوته بیگ را اعلام کرده امیر کوته بیگ پیغام
کرد که چون برام بیگ در شهر با دو عرض می نمایم اینجا نماید که در آن موقف جاسوس آقا نجم کلانتر اعلا جز مقدمه برام
و تمهیدی که کرده بود پیغام کرده بود که برام بیگ را با پاکی از دروازه زکیم بیرون می زنند ما خود با چهار
کس بسر شما می آییم شما اردوی خود را غافل کشیده برسیدن جاسوس و آوردن پیغام نیز بود امیر کوته بیگ
کس نزد سوندک بیگ فرستاده مقدمه را با و پیغام نمود گفته که باید در فلان موضع کمین باید در آنجا متفق
شده اینجا باید کرد بکنیم **در ذکر خلاصی برام بیگ و گرفتن قلعه لاهور بعد از مشوره با آقا نجم کلانتر**
سهیل خان قدری آذوقه و علوفه بجهة امیر کوته بیگ فرستاده که او از مقدمه مطلع نشود و مطمئن باشد
میرزا ابوتراب و میرزا عبدالصمد پسران آقا نجم را طلبیده برام بیگ را در پاکی گذاشته مقید روانه اردوی
جهانگیر خان نموده امیر کوته بیگ اردوی خود را در آن روز غافل کوچ کرده وعده که بوده رفته با سوندک بیگ ملحق

سوندک بیک و باره ماخود که خانه اکبر بود فرستاده سوندک بیک نیز رفته در حوالی جای اردو بازار بود که در
بستو نشسته و میر کونه بیک با کسان خود همراه میرزا ابو تراب و میرزا عبد الصمد که بیرام بیک در این جا رفته
در زیر شیخی قلعه رسیدا پنجاه نفر ملازمان سهیل خان که همراه بودند بقتل رسیدند میرزا ابو تراب و میرزا
عبد الصمد بیرام بیک سوار از پالکی بیرون آورده معذرت بسیار خواسته و او نیز ایشان را نوازش کرده دلداری
داده سوار شده مراجعت نمود و ایلغار تمام در همان شب بجوار قلعه آمد میرزا ابو تراب و برادرش بالای
برج رفته بدروازه قلعه رسیده فریاد کردند که قزلباشیه جز شده میخواهند بیرام بیک را از تاریکی بکشند و بیک
رسیدند دروازه را گشوده بیرام بیک و میرزا هم در داخل شدند از عقب امیر کونه بیک نیز با سپاه داخل قلعه شده
نقاره شادیانه نواختند و قلعه لاهور را گرفتند و اهل قلعه آمده اطاعت کردند و سهیل خان چون بار دیگر بیرون
آمده کسی را ندید و مشغول نهب و غارت اسباب بودند که صدای نقاره و خبر گرفتن قلعه رسید مضطرب
گردیده خواست که خود را بقلعه برساند که سوندک بیک از قلعه در آمده سر راه بر سهیل خان گرفته
محاربه عظیمی شده بالاخره سهیل خان زنده گرفته محبوس نمود با چهار هزار سر که از فوج سهیل خان بدست آورده
بود برداشته بخدمت بیرام بیک آورد سوندک را نوازش بسیار نمود بیرام بیک سهیل خان را بخدمت
اسمعیل قلیخان فرستاد و دیر ده با دوازده هزار کس بر سر اردوی جهانگیر خان که بکومک آمده بود رفت

آمدن بیرام بیک و جنگ کردن با جهانگیر خان چون خبر آمدن قزلباش بجهانگیر خان رسید اعتنا نکرد تا آنکه

بیرام بیک با لبرهای افغان آمده در برابر اردوی جهانگیر فرود آمد روز دیگر از هر طرف صف آرا شده محاربه
عظیمی شد تا آنکه بیرام بیک خود بمیدان آمده تیری بجانب فیلی که جهانگیر سوار شده بود انداخته از قضا آن تیر
بر چشم فیل خورده جهانگیر از فیل افتاده باسب سوار شده بجانب او بیرام بیک چندین محاربه شده
جهانگیر دید که از عهده بیرام بیک بر نمی آید سپاه را حمله کرد فوج جهانگیر از دست شمشیر هجوم آورده انهزام یافتند

ایلش

قزلباش

تمامی بکومک بیرام بیک بمیدان آمده چنان شد که آسمان و زمین تیره شده تا غروب آفتاب جنگ
بود بالاخره قزلباش غالب آمده جهانگیر را با یکصد و پنجاه نفر منصبدار و سه هزار کس از لشکر هند
زنده و بیست هزار نیزه گرفته مال و اسباب اردوی جهانگیر را غارت و تصرف نموده میرزا قاسم
نقل کرده است همراه بودم بر بلندی ایستاده بودم که بیرام بیک در این جنگ کاری کرد که بالفعل
بشر نتواند و گویا صدای تحسین و آفرین از زمین می آمد و آنچه تسبیح حساب داشتم سیصد و شصت نفر را در آن
معرکه بیرام بدست خود از روی زین کشیده و بر زمین زد و بعد از فراغ عریضه بهمایون نوشته فرستاد و
همایون برسیدن قاصد بیست فرسخ راه را دو روز طی کرده خود را رسانید بیرام بیک را در بغل گرفته
نوازشات شاهانه نمود و در مقام باز خواست از اسمعیل خان در آمده باز بیرام بیک التماس نمود
~~گذشت بر لب بیاده ... و اطاعت کرده‌اند ... و بعد از آن تدارک جنگ مقابله با شیرخان~~
~~دیده شش هزار از فوج افغان و سه هزار از لشکر قزلباش شیرخان را دادند که جیش شیرخان را هر جا~~
~~می یافته باشد نواب همایون از آن منزل حرکت کرده روانه شده ... همایون که از لاهور حرکت کرده~~

آمدن حیدر خان و بعضی مقدمات آنکه در آن وقت حیدر خان قلعه ... جلال الدین
اکبر همایون را در وقت ... تا ایران با دیر ده بود برداشته بخدمت همایون آورده مولود نوازشات
گردیده و انعامات بسیار داده و حکومت کابل با بیست هزار سوار با و شفقت شد و بیرام بیک نیز ... هزار
تومان و پانزده زنجیر فیل و پنجاه شتر با یکدست اسباب کارخانه جات بحیدرخان داده و در بین نوروز ...
تومان نواب همایون و پانصد تومان بیرام بیک بمستحقین دادند و قدمی محبوس ... آنکه ...
سوی قصد بیان و طنوبه و از آن لاهور که ایشان آنکه داشت و ... آقا نجم را مشرف ...
دیگر را واقعه نویس و کلانتری لاهور را ... آقا نجم ... که ... سه لک روپیه ... از

از خزانه باو مساعده باشند بعد از انتظام این امور سلطان دیده مسعود و بنی ده هزار جوان ثبت دفتر لشکر شده
حکومت لاهور را به بیجرانخان داده جمعی از مغولیه را همراه کرده بسر کوه ایشان فرمود که در جزو جمع داری جه
اگر جبا منی ارزد به بیند بکشید و الا خدمت نمایند و حسب الاستدعا سید خان که خواهد در رکاب
باشد اسکندر بیگ خویش برادر امیر ... کابل که حکومت قندهار را به ملک ... داده بود
تعیین فرمود که هر یک از سرکرده ها که تا آنوقت برکاب نیامده اند و ... کرده اند ...
و بعد از آن تدارک جنگ و مقاتله با بیرم خان دیده ششهزار از فوج افغان و سه هزار از لشکر قزلباش
بشمشیر خان دلو که بیش خانه را همراه برده باشد و نواب همایون از آن منزل حرکت کرده روانه شد
مؤلف لشکر همایون که از لاهور حرکت کرده اند ... ۱۱

ترکمانیه و طایفه قراقوینلو و آق قوینلو بعد از آنکه دولت سلسله تیموری در ایران ضعیف شد ترکمانیه
سر بر آوردند و داعیه خروج ... ایشان یکصد و پنج سال
طایفه قراقوینلو اول ایشان قرا یوسف بود مدت سلطنت ایشان شصت سال بود قرا یوسف
پسر قرا محمد بود و قرا محمد از امرای سلطان اویس ایلکانی بود و سرداری الوس قراقوینلو با
او بود ... ایشان ... قرا یوسف پسر قرا محمد ترکمان در زمان امیر تیمور
بود و با جنگی که سلطان احمد ایلکانی ... او را از بغداد بیرون کرده و در ... با پسرهای میرزا
رستم بیگ ... قلعه های امیر تیمور جنگ که منهزم شده و بمصر گریخته پادشاه مصر بحکم امیر تیمور او را
گرفته بسلطان احمد ایلکانی سپرده بعد از فوت امیر تیمور از حبس رها شده با ... سوار از ترکمان
با او اتفاق که از مصر فرار نموده تا کنار آب فرات ... جنگی که آنجا بسیار برگرفته ... او
... شده قلعه ... تصرف در آنکه بتبریز آمده تبریز را نیز گرفته ... پسرش را

بجنگ

بجنگ سلطان محمد ایلکانی فرستاده سلطان محمد را در جنگ کشته عراق عرب را تمام تصرف در آورد
در سنه ... عراق عجم شده همدان را غارت کرده سلطانیه و قزوین و طارم و ساوه را تصرف در آورد
و در سنه ۸۲۳ میرزا شاهرخ از خراسان متوجه دفع او شده و او نیز استقبال نموده روز پنجشنبه ذیقعده
آن سال در اوجان باجل طبیعی فوت شده چون فرزندانش هیچ یک حاضر نبودند نعش او را در همان
خیمه که بود بالا ... گذاشته لشکر و ملازمان خزانه و اسباب او را غارت کرده متفرق شدند
و اوباش ... او را که پوشیده بود بیرون آورده ... نیز با فروش بغارت بردند نعش
او را برهنه بر زمین افتاده بود مؤرخ مدت سلطنتش چهارده سال اسکندر بیگ قرا یوسف ...
و شجاع بود ... قراقوینلو بعد از قرا یوسف پدرش بر سر او جمعیت کرده در سنه ۸۲۴ ... در موضع
... که از ... گویند چند روز با شاهرخ میرزا ... که ... میرزا اسکندر مغلوب شده
بجانب ... گریخته و شاهرخ میرزا بخراسان مراجعت نمود در تبریز بر تخت نشسته عزالدین
ملک حاکم کردستان و امیر شمس الدین ملک اخلاط و سلطان احمد کرد ... بقتل رسید بعد از این ...
رفته ... با ... رکه در آن سال شاهرخ میرزا مرتبه دوم باذربیجان رفته در حوالی خوی و سلماس ...
شده ... شده میرزا اسکندر در آن روز ... که بالقوة ... نمود اما در آخر تاب ...
نیاورده بجانب روم فرار نمود شاهرخ میرزا مرتبه دیگر ... آذربیجان شده چون بولایت ...
میرزا جهانشاه برادر میرزا اسکندر ... از ... ترکمان ... بخدمت شاهرخ
میرزا آمده ... خسروانه شده میرزا اسکندر را دیگر تاب مقاومت نمانده آذربیجان را
گذاشته فرار نمود شاهرخ میرزا تا سرحد روم و شام رفته میرزا جهانشاه ... بخراسان مراجعت نمود میرزا اسکندر
نیز از خراسان ... در ... با میرزا ... جنگ کرده و شکست خورده بقلعه النجق گریخته در

انجا شاه قباد پسرش او را بقتل رسانید مدت دولتش شانزده سال میرزا جهان شاه پسر قرا یوسف پسر قرا محمد
ترکمان در سنه بحکم شاهرخ در اذربیجان فرمان فرما شده و پسر میرزا اسکندر بهانه قتل پدرش
کشته سلطنت بدون منازعه بر او قرار یافته در سنه ۸۴۳ فتح گرجستان نموده و عراق نیز مسخر ساخته
اصفهان را قتل که قلاع انجا را خراب کرد و فارس و کرمان را متصرف شد و بعد از فوت میرزا
بابر بعزم تسخیر خراسان از راه کتل صندوق شکن بجرجان آمده با ابراهیم میرزا پسر علاء الدوله جنگ
کرده بسیاری از امرای جغتای در ان جنگ کشته شدند و باستقلال تمام داخل هرات گردیده در ان بین
خبر رسید که پسرش حسنعلی میرزا که در اذربیجان محبوس بود یاغی شده با میرزا سلطان ابو سعید صلح کرده
معاودت باذربیجان نمود حسنعلی میرزا را گرفته حبس کرده پیر بوداق میرزا پسر دیگر که در بغداد حاکم بود تمرد
نمود از انجا بر سر بغداد رفته یکسال بغداد را محاصره کرده بالاخره با صلح گذاشته بعضی پیر بوداق نیز دروازه ها
گشود روز دیگر محمد میرزای پسر دیگر را بدیدن برادر فرستاده پیر بوداق نیز بنجف رسیده که بنای صلح است و
بخاطر نشسته محمد میرزا غافل در همان مجلس برادر کشته بغداد را تصرف و میرزا جهان شاه نیز از جهت تعجیل
ممالک عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و اذربیجان و سواحل دریای عمان را تا سرحد روم و شام
متصرف در اواخر چون دولتش باخر رسیده بقصد حسن بیک حاکم دیار بکر لشکر کشید که از نزدیکی کرده است
احتیاط زمستان و سرما که اول روز سپاه را روانه کرد در آخر روز خود از عقب روانه میشد
حسن بیک این را تحقیق نموده با شش هزار کس ... آخر روز خود را بمیرزا جهان شاه رسانید در این جنگ میرزا جهان
را کشته پسرش اسیر کشته یا دیگر را نیز کشته در مظفریه تبریز دفن کردند مدت آثار او مسجد
جهان شاه تبریز مدت ایام دولتش ... میرزا حسنعلی پسر میرزا جهان شاه پسر قرا یوسف
در قلعه ... محبوس بود بیرون آمده بجای پدر بر تخت نشسته خزاین پدر را بدست آورده یکصد پنجاه

هزار

صلح

هزار تومان بمردم بخش کرده و بیست هزار سوار بر سر او جمع شده چون مدت بیست و پنج سال محبوس بود دماغش
مختل شده او باش و اراذل و اطفال جاهل را تربیت کرده مردم را در جوی معزول ساخته و امرای عظیم الشان پدرش
و مردم نجیب و صاحب ادب را آزار نمود ابو یوسف خفیف که بود در ان وقت حسن بیک متوجه آذربایجان شده بود حسنعلی میرزا
باهلاکت و تدبیر امرای نحو که تربیت کرده بود استقبال نمود در حوالی مرند امرایش ترک ... کرده از و فرار
کرده نزد سلطان ابو سعید که از خراسان بسلطانیه آمده بود رفتند سلطان ابو سعید با حسن بیک جنگ که سلطان در
جنگ کشته شد و میرزا حسنعلی نیز بعراق آمده در عراق جمع کرده بهمدان آمده با سپاه حسن بیک جنگ کرده
در ان جنگ گرفتار شده در سنه ۸۷۳ در حبس خود را کشته دولت قراقوینلو تمام شد مدت ایام دولتش یک سال
~~آق قوینلو که ایشان را بایندریه گویند اول ایشان امیر ابو نصر حسن بیک بود و از ایشان~~
نه نفر مدت چهل و ... سال پادشاهی کردند امیر کبیر حسن بیک پسر علی بیک پسر عثمان بیک
پسر قتلغ بیک پسر ... بیک پادشاه عاقل و دانا صاحب شوکت و رعیت پرور بود و احکام امور او بر
نهج عدالت و طریقه شرع انور بود و احکام شرع فضلا و سادات در ایام او معزز و مستقل بودند
و مساجد و مدارس و رباط بسیاری ساخته و وظیفه و سیورغال بسیار بمردم داده و بعد از قتل میرزا جهان
حسن بیک به تبریز آمده آذربایجان را تمام تصرف نمود سلطان ابو سعید نیز از خراسان متوجه آذربایجان
شده چون بمنزل میانه رسید لشکر جغتای به تبریز رفته کسی ایشان را ممانعت ننمود ایشان نیز داخل شهر شدند
سوا و معامله نمود حسن بیک مکرر نزد سلطان ابو سعید کس فرستاده خواهش و التماس صلح نمود سلطان راضی
نشد و بعراق رفت و حسن بیک چون غرور و نخوت سلطان را در مرتبه اعلی دیده با پوشش لا دست
از سلطان خان شسته در مقام مخالفت در آمده راه بهار ... اهل شیروان را نیز با خود متفق کرده
قحط شدیدی در اردوی سلطان بهم رسیده بحدی که چهار ده شب اسپان پادشاهی جو نخوردند سلطان

ابوسعید امیر مرداز عوزر با سرداران و سپاه بسیار بجاربه فرستاده حسن بیک بر ایشان غالب آمده مذکور
شده حسن بیک آمده در حوالی اردو سلطان فرود آمده سلطان مضطرب شده خواهش صلح نمود امیر بیگ او
راضی نشده پیغام کرد که خدا نخواست که دولت باقی باشد من کرتر عجز و خواهش نمودم تو راضی نشدی الحال
نیست بار از تو تمام شده بار آن سلطان لابد و ناچار فرار نمود حسن بیگ ارمی سلطان بلا توقف در ذیل بیگ
را بتعاقب سلطان فرستاده سلطان را گرفته نزد حسن بیگ آورد بعد از سه روز در ماه رجب سنه ۸۷۳ سلطان
را بقتل رسانید و در سنه ۸۷۳ حسن بیگ بعراق آمده عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و آذربایجان بتصرف
حسن بیگ در آمده و در سنه ۸۷۸ با سلطان محمد پادشاه روم جنگ کرده مغلوب شده و از آن جا فرار نموده در
سنه ۸۸۲ بگرجستان رفته بسیاری از ولایت گرجستان را فتح کرده چون صاحب سیورغالان فقیر و سلسله
همراه او بود از ملک گرجستان بهمکان زنان رسیده در همان سال بزحمت معاودت نمود در شب عید رمضان
سنه ۸۸۲ وفات یافته هفت پسر از او مانده مقرر داود لاد حسن بیگ سلطان خلیل
رستم بیگ رحیم بیگ علای بیگ

سلطان خلیل بن حسن بیگ بعد از پدر پادشاه شده و مراد بیگ پسر عموی او در عراق یاغی شده سلطان بجا
یعقوب بیگ برادر نیز از جانب سلطان خلیل آمده بجنگ نمود ... بقلعه فیروز کوه
رفته حسن بیگ بای حلاوی او را گرفته با چند امیر دیگر بفتوای سلطان که یعقوب او رفته بود داده او را کشتند
و بعد از آن خبر رسید که یعقوب بیگ در دیار بکر یاغی شده سلطان خلیل متوجه دفع او شده در حوالی
ره خانه خوی با یعقوب بیگ جنگ کرده بعد از محاربه بسیار سلطان کشته شد مدت ... یک سال
یعقوب بیگ بن حسن بیگ بعد از برادرش پادشاه شده ... سیورغال ... که پدرش مرحوم
دلو بود برقرار کرده با چند بیگ و او بیش بیگ ... و با او یاغی شده با هم بجنگ او آمده جنگ کرده همه کشته شدند

وسلطان محمد خواندکار پسر سلطان مراد پادشاه روم نیز در آن سال فوت شده مقرر ...
دولت او در آن سال ... ماه میرزا بایسنغر پسر یعقوب بیگ بن حسن بیگ بعد از پدرش پادشاه شده چون
طفل بود زمام اختیار دولت را بدست صوفی خلیل داده امرا با او آشتی کرده و خواستند که مسیح میرزا
بر تخت نشانند در سلطان ... قراباغ جنگ شده صوفی خلیل غالب آمده مسیح میرزا با بسیاری
قشون بایندریه کشته شده محمود بیگ بن اغوزلو گریخته بعراق آمده بسعی شاه علی بیگ پرناک پادشاه
شده صوفی خلیل بایسنغر میرزا را برداشته عزم عراق نمود در رباط آغا بیگ تلاقی شده بایسنغر
میرزا فتح کرده محمود بیگ و شاه علی بیگ هر دو کشته شدند و در سنه ۸۹۵ سلیمان بیگ در دیار بکر یاغی
شده صوفی خلیل بجنگ او رفته محاربه نمود چون بایسنغر بطرف سلیمان بیگ رفته صوفی
خلیل در آن جنگ کشته شد و سلیمان بیگ صاحب اختیار شد رفته بالاخره در تبریز در جنگ ... سلطان
و لشکر قاجار سلیمان بیگ کشته شده و بایسنغر بشیروان نزد ... رفته مدت ...
... سال رستم بیگ پسر مقصود بیگ بن حسن بیگ بعد از انهزام بایسنغر میرزا و سلیمان بیگ در سنه ...
به تبریز آمده و در سنه ۸۹۷ بر تخت نشسته بسیار بخشنده و غیور بود و بعد از یکسال کوسه حاجی بایندر در
اصفهان یاغی شده جمعی به دفع او فرستاده در حوالی قم او را گرفته سر او را فرستاده
و چون کار کیا میرزا علی مخالفت کرده بود ایبه سلطان با لشکر قاجار بر سر گیلان فرستاده الکا
ره بار ... غارت کرده قتل بسیاری کردند بحدی که منارها از سرهای ایشان ساختند و در این
بایسنغر میرزا از شیروان خروج کرده لابد متوسل بسلسله صفویه شده شاه ... سلطان ...
خلف سلطان حیدر میرزا که در قلعه اصطخر فارس محبوس بود بیرون آمده نوبت میان رستم بیگ و
بایسنغر جنگ شده مرتبه دوم در حوالی گنجه بایسنغر گرفتار شده بقتل رسید و بعد از این در سنه ۹۰۲ احمد بیگ

پسر اغورلو بن حسن بیگ از روم خروج کرده چون بعراق رسید محمدی بیگ علیخان که برادر زن احمد بیگ
بود سکه و خطبه بنام احمد بیگ کرده میانه رستم بیگ و احمد بیگ چند مرتبه محاربه شده بالاخره در تبریز
در وقعه سنه ۹۰۲ بود رستم بیگ دستگیر و بقتل رسید مدت سلطنتش [illegible] سال

احمد بیگ پسر اغورلو محمد بن حسن بیگ بعد از رستم بیگ بر تخت نشسته پادشاه شد و بسیار عزیز الوجود

بود که در زمان دولت او برکات بر رعیت حواله شده و از مناهی و ملاهی و شرب خمر و غیره بسیار
اجتناب می‌نمود و قدغن تمام نمود در ترویج دین و امور شرعی بسیار سعی و اهتمام می‌نمود و شیخی داشت نقطه
حسن علی که تمامی امور سلطنت او بوده و بسیار ممسک بود بالاخره بسبب همان امساکی که داشت حسن بیگ
غلیجانی که از جانب خواهر داماد او بود در محرم سنه ۹۰۳ قصد او نمود احمد بیگ بجنگ دشمنی که حسن بیگ با
با چند نفر از امرا بقتل رسید و درین اثنا ایبه سلطان حاکم کرمان باتفاق قاسم بیگ پرناک یاغی شده
احمد بیگ متوجه دفع ایشان شده در حوالی شیراز تلاقی شده پادشاه احمد بیگ شکستی که در چهارشنبه
هفدهم ربیع الثانی سنه ۹۰۳ در جنگ احمد بیگ کشته شد و شیخ نقطه حسن نیز با جمعی کشته شد و چون در
آق قوینلو بخبر رسیده بود پسر از حسن بیگ در ان وقت باقی مانده بود و هر یک بسمتی افتاده طایفه
آق قوینلو سه فرقه شده هر فرقه با یکی پسر اتفاق کرده بود و هر یک در جائی جمعیت کرده مدت سلطنتش
[illegible] سال [illegible] ماه

الوند بیگ پسر یوسف بیگ بن حسن بیگ در محرم سنه ۹۰۳ دایه قاسم که حاکم دیاربکر بود با سید

غازی که در اول الوند بیگ مربی او بود او را مصحوب حاکم کرده بود با جمعی که سلطان مراد لو را گرفته محبوس
و مادر او را بنکاح که با الوند بیگ [illegible] صلح کرده الوند بیگ بتبریز آمده بر تخت نشسته و کیفیت
احوال او و درین اختلاف سلطان مراد لو مذکور خواهد شد مورخین مدت سلطنت ایشان را [illegible] چهار ماه

محمدی میرزا
پسر یوسف بن حسن بیگ جمعی از امرا او را پادشاه کردند ایبه سلطان با احمد بیگ بقصد او بعراق آمد

المدرج [illegible]
اوراق [illegible]

محمدی میرزا او را که نزدیک ری حلادی رفته ایبه سلطان در ان سال در قم قشلاق کرده محمدی میرزا نیز
با حسن بیگ گیلا ما حلاوی شبیخون آورده ایشان را متفرق ساخته ایبه سلطان با احمد بیگ بآذربایجان
مراجعت کرده محمدی میرزا در عراق قوت گرفته لشکر بسیاری بر سر خود جمع کرده در شوال سنه ۹۰۳ در حدود [illegible]
جنگ کرده ایبه سلطان جنگ کرد ایبه سلطان کشته شده و احمد بیگ گریخته محمدی میرزا به تبریز رفته نزول کرده
در ان اثنا برادرهای ایبه سلطان سلطان مراد لو را از حبس آورده بود قاسم بیگ پرناک بفارس
برده بر تخت نشانده محمدی میرزا بعراق آمده سلطان مراد لو نیز از فارس حرکت کرده در حوالی
اصفهان محاربه عظیمی شده محمدی میرزا بقتل رسید مدت سلطنتش [illegible] سال

سلطان مراد لو پسر یعقوب بیگ
بر عراق و فارس مستولی شده الوند بیگ نیز بآذربایجان رفته بر تخت نشسته و در ان بین سلطان

حسین بن جهانشاه خروج کرده الوند بیگ او را در جنگ بدست آورده بقتل رسانید و بعد ازین مقدمه
میانه الوند بیگ و سلطان مراد لو نیز برادرانه قصد یکدیگر کردند و در حوالی قزوین بوساطت امرای طرفین هم
با هم صلح کردند و هر یک بمقام خود معاودت کرده الوند بیگ چون به تبریز آمد نهب و غارت بسیار که حوالی

از جانب

و بجانب [illegible] قاسم بیگ پرناک که مدتها در شیراز بود بقلعه اصطخر فارس فرستاده و یعقوب جان بیگ را
بسلطان مراد لو حاکم فارس نمود و از و گریخت و بکر و خدیجه ابو الفتح بیگ در حکومت فارس مستقل شده
بعد از شش ماه در شکارگاه از کوه پریده کشته شد مجملا اینکه در زمان ایشان مملکتها خراب شد و از
شومی ظلم و ستم و قحط و غلا و تنگی و طاعون و وبا در ایام او بهم رسیده فتنه و آشوب عالم گیر
مدت سلطنتش [illegible] سال [illegible] ماه

صفویه [illegible] ایشان شیخ صفی [illegible] از اولاد ابو القاسم حمزه بن امام موسی
الکاظم [illegible] علیه السلام [illegible] تفصیل یافته و اوصاف حمیده او بسیار است که مورخین نقل

نقل کرده اند و چون این نسخه گنجایش این مذکورات ندارد [illegible] که بعد از وفات سید امین الدین [illegible]

ماجده اش متکفل تربیت او بود امور غریبه و آثار عجیبه بسیار از او مشاهده نموده اند از جمله کشف غیوب
و تحقیق احوال اموات و از این مقوله کرّ ملاحظه نموده اند و خارق عادات بسیار از این جناب
نقل کرده اند که نسخه گنجایش این ندارد و موجب طول کلام می شود به هر تقدیر بعد از کسب علوم
و طبیعه و تحصیل فضایل کمالات یقینیه تعارف معارف ربانی نزد شیخ ابراهیم زاهد گیلانی ملاقات
واقع شده شیخ زاهد مشار الیه و شیخ صفی الدین خطاب کرده شبی در خواب دید که شمشیری
بر میان بسته و کلاه سموری بر سر دارد و روشنائی بر سرش ظاهر می شود چون این خواب
را دید بعارف شیخ ابراهیم گیلانی نقل کرد عارف ربانی فرمود که ظهور خروج پادشاه قاهر است
که از صلب تو بوجود خواهد که مروج مذهب و شیعه ملت خواهد بود و شیخ عارف مشار الیه که
فاطمه نام صبیه قدسیه خود را با آنجناب عقد کرده بمصاهرت خود در آورده و بعضی از مورخین نقل کرده اند
که جناب شیخ صدر الدین از آن عفیفه صالحه بوجود آمد و طریقه هدایت و ارشاد را با آنجناب
بواسطت مشایخ عظام داشتند تا حضرت امام المتقین و یعسوب الدین امیر المؤمنین علیه السلام
و آثار هدایت و خوارق عادات شیخ صفی در ایام پادشاهان مغول بسیار بظهور رسیده
و از آنجمله طایفه مغول و سلاطین چنگزی بشیخ ارادت و اعتقاد داشته اند چنانچه در تاریخ
گزیده بتفصیل مذکور است که با وجود اینکه سلاطین چنگزی را از حرکات ظلم و ستم بسیار
منع میکرده اند و سخن او را می شنیده اند و مراعات او بسیار میکرده اند و اسم او شیخ ابو اسحق بود
و لقب او شیخ صفی باشد ... نسب شیخ موافق آنچه در تواریخ نقل کرده اند

صدر الدین — امین الدین جبرئیل — صالح — قطب الدین — صلاح الدین رشید — محمد الحافظ — عوض الخواص
فیروز شاه زرین کلاه — محمد — شرفشاه — محمد — حسین — محمد

ابراهیم — جعفر — محمد — اسمعیل — محمد
احمد — محمد — ابو القاسم حمزه بن امام موسی کاظم علیه السلام ...
احفاد و اولاد شیخ صفی الدین — سلطان خواجه علی مشهور بسیاه پوش پسر شیخ صدر الدین

پسر شیخ صفی الدین بفنون فضایل و کمالات آراسته بعد از والد خود شیخ صدر الدین بر مسند
ارشاد نشسته از جمله احفاد او که صاحب تاریخ گزیده و نسب نامه سلسله نامه در مقام کرامات او نقل
کرده اند آنست که در ایام خروج امیر کبیر صاحب قران امیر تیمور گورکان سه مرتبه بصورت نوعی
مر او را با امیر کبیر صاحب قران ملاقات اتفاق افتاده یک مرتبه در وقتی که امیر صاحب قران بعزم تسخیر خراسان
از آب جیحون عبور فرمود تازیانه امیر در جیحون افتاده درویش ژنده پوشی دید که بر روی آب
ایستاده و تازیانه را از آب بر آورده بدست امیر کبیر داده امیر از بقال خود نام گرفته از او احوال
پرسیده گفت موطن من در اردبیل و محل خروج من در قزلقول و دوم فتح قشون جلیل و در مرتبه دوم در سال
که امیر از بعد لشکر کشیده میرفت در سر پل ... در قزلقول درویش خرقه پوشی دید که او را شناخته
کیف کرد به دیگر در اردبیل ملاقات حاصل شده و مرتبه سیم در سالی که امیر از سفر روم مراجعت بعزم زیارت
پسر او شیخ صفی الدین باردبیل آمده چون شنیده بود که زهد و ورع و در آنجاست که صاحب کرامات
است بخاطر گرفت که هر گاه بمجلس آمد از بغی باو رسانده دست ارادت باو دهد و بعد از ملاقات هم
بمجلس آمده امیر تیمور بخوردست ارادت داده امیر خواهش تکلیف مطلبی از او نمود و او مطلقا خواهشی کرده
در باب سلوک و تزکیه احوال بحث مواعظ و نصایح بسیار کرده مجدد امیر کبیر مبالغه نمود که خواهشی
نماید چون امیر بسیار مبالغه فرمود التماس اسرای که از روم آورده بود نمود امیر تیمور حسب التماس او همگی را
بخشیده و حکم فرمود که هر جا خواهد سکنی نماید و آنچه عنقریب ده هزار کس میشده اند که در اردبیل سکنی و توطن

اختیار کرده و دیه قراء و مزارع بسیار از محال اردبیل وقف در شیخ نمود از انجا که فوت نموده سلطان
جنید انار الله برهانه پسر سید ابراهیم مشهور بشیخ شاه پسر سلطان خواجه علی پسر شیخ سید صدر الدین پسر
شیخ صفی مشهور چون نوبت ارشاد و موروثی باو رسیده و امر ترویج دین و سلطنت گردیده بود روز بروز داعیه
او زیاد شده اصحاب و کثرت او نیز زیاده شده چون در ان وقت میرزا جهانشاه ترکمان پادشاه
بود و این خبر باو رسیده میترسید که از اهل ان ولایت و علما زمان و منسوبان ان جناب [illegible] منع و دفع نمود
که بولایت او نگذارند و چون میانه میرزا جهانشاه و حسن بیگ آق قوینلو دایم بر سر جنگ و نزاع
بوده امیر حسن بیگ آق قوینلو اطاعت میرزا جهانشاه نمیکرد و انجناب با اصحاب و جمعیت خود نزد او
طلب شده بعد از چند ماه امیر حسن بیگ خواهش مصاهرت و وصلت با سلطان نموده خدیجه بیگم همشیره اعیانی
خود را بنکاح سلطان جنید در آورده اعزاز و احترام زیاد نمود و در عزت و جمعیت سلطان افزوده
و اهتمام زیاد نمود و همیشه مغازات می نمود تا انکه از راه داغستان نموده لشکر کشیده از دیار [illegible]
و الماس [illegible] بسیار تجمع نموده بمحاربه بیرون آمده بعد از [illegible] در بین جنگ سخت شده
بالاخره در ان جنگ بدرجه شهادت رسیده نعش او را بدار الارشاد اردبیل آورده در انجا دفن
کردند سلطان سید حیدر ابو القاضی پسر سلطان جنید بجای پدر بر مسند فرمانفرمائی نشسته چون میرزا
جهانشاه بقتل رسیده پادشاهی بامیر کبیر حسن بیگ قرار یافته از وفور محبت و اخلاص وصلت تازه
کرده حلیمه بیگم دختر خود [illegible] همشیره زاده خود بسلطان حیدر داده از روزهای [illegible] در خواب [illegible] دید که
شخصی نورانی باو تعلیم نمود که تاجی [illegible] ترک [illegible] بلند شده که علامت مذهب اثنا عشری است
از سقرلاط قرمز دوخته بر سر گذارند سلطان از این خواب بسیار خوشوقت شده فرمود که بجهت خود
و تبعه و اصحاب او تمام تاج [illegible] ترک قرمز [illegible] خواب دیده بود دوخته بر سر گذاشته طایفه ترکمانیه که

[illegible]

معول الغضب بوده در میان ایشان برطرف شده با [illegible] موسوم بقزلباش شدند و در اول روز
سه شنبه پنجم شهر رجب سنه ۸۹۲ نواب فردوس مکان شاه اسمعیل تولد یافته بعد از ین سلطان حیدر
اراده تسخیر شیروان نموده لشکر فراهم آورده بجانب شیروان حرکت کرده فرخ یسار والی شیروان
نیز لشکر جمع کرده از یعقوب بیگ پسر حسن بیگ که پسر خالوی سلطان حیدر بود استمداد کرده یعقوب بیگ
با وجود خویشی چشم پوشیده لشکر بکومک فرخ یسار فرستاده در حوالی محال [illegible] تلاقی و محاربه
عظیمی شده سلطان حیدر بدرجه شهادت رسیده نعش او را باردبیل آورده در مزار شیخ صفی
دفن کردند ایضا مرقوم در سنه ۸۹۳ بعد از کشته شدن جناب سلطان حیدر یعقوب بیگ از خوف
شاهزاده ها را تمام گرفته محبوس کرده بقلعه اصطخر فارس فرستاده و نیز بسبب دشمنی با ان
سلسله بخویشی سابق در تحت اسم او مذکور شد در عنفوان جوانی مرده بهره از زندگی
نبرده و در اندک وقتی پسرهایش هم برطرف شده سلسله او بر افتادند سلطان علی میرزا
برادر سلطان حیدر بخویشی که در تحت اسم رستم بیگ مذکور شد بعد از فتنه بایسنغر میرزا
که در شیروان خروج کرده و در گیلان قتل و غارت بسیار کرد از خوف ان فتنه رستم بیگ مذکور
شاهزادها و اولاد سلطان حیدر را با برادران از حبس قلعه اصطخر بیرون آورده
بر تخت سلطنت [illegible] بایسنغر میرزا [illegible] مرتبه محاربه [illegible] در مرتبه دوم در حوالی
گنجه بایسنغر میرزا گرفتار و بقتل رسیده بعد از ان مقدمه چون اصحاب فرزندان شاهزاده روز بروز
در تزاید بود سپاه صوفیه بسیار شده رستم بیگ بعد از نواب سلطانعلی میرزا خایف شده در مقام رفع او
در آمده و سلطانعلی میرزا چون مطلع شده با غازیان صوفیه روانه اردبیل شده رستم بیگ [illegible] سلطان
[illegible] بیگ [illegible] لشکر بیشمار داده متعاقب فرستاد و جنگ عظیمی شده از طرفین لشکر بسیار کشته شده

بالاخره سلطانعلی میرزا بدرجه شهادت رسیده کشته شد **شاه اسمعیل فردوس مکان پسر سلطان
حیدر پسر سلطان جنید پسر سلطان ابراهیم پسر سلطان خواجه علی پسر سلطان سید صدر الدین پسر سید شیخ**
ملقب و مشهور بشیخ صفی تا ابو القاسم حمزه پسر امام موسی الکاظم علیه السلام بترتیبی که در تحت سلاطین
صفویه در کوشوار ذکر شده است مجملی از کیفیت احوال او آنکه چون سلطان حیدر در قریه شماسبی در فرسخی
اردبیل در محاربه فرخ یسار شهید شده جمعی از دوستان و مخلصان شاه اسمعیل را با برادرش و والده ماجده
اش مخفی از مخالفان بشهر اردبیل آورده و از آنجا بلاهیجان رسانیدند کارکیا میرزا علی که از رشد و
اعظم ولات گیلان بود از استماع این خبر بسیار بسیار مسرور و مشعوف گردیده در رعایت روزگار
کمال خدمتگذاری نمود بعد از مدتی سید ابراهیم میرزا برادر کوچک شاه اسمعیل بشوق خدمت والده اش
باردبیل مراجعت نمود شاه اسمعیل در آنوقت هفت سال داشت اما در عقل و هوش کمال کیاست
و فراست داشت که آثار دولت و سلطنت در آن سن از ناصیه احوالش ظاهر بود صاحب تاریخ عالم آرا
نکته در این باب گفته است که چون اراده حقتعالی قرار گرفته بود که طلوع اقبال قزلباشیه صاحب [illegible]
حروف قزلباش و لفظ دولت در عدد مساوی اند و نکته دیگر آنکه چون ابتداء دولت قزلباش
بسبب وجود شریف شاه اسمعیل بود حروف [illegible] دولت قزلباش در عدد موافق تاریخ ولادت
شاه اسمعیل اتفاق افتاده و ولادت آنحضرت ده سال بعد از فوت حسن پاشا بود در
سنه ۸۹۲ از طالع اقرب تولد یافته طلوع بدر شاه اسمعیل تاریخ تولد اوست و بقول الصحیح شش [illegible] داشت
و بگیلان رفت و شش سال و نیم در گیلان در خطه لاهیجان توقف نموده در نزد مولانا شمس الدین
لاهیجی تلاوت قرآن مجید می نمود و در آن مدت کارکیا میرزا علی و کیا حسن برادرش متکفل خدمات
آنحضرت بوده بقدر امکان و مقدور خدمت نمودند با معدودی از رفقه [illegible] از آن روانه نمود چون بطارم

حاکم
قاجار

رسیده موازی هفت هزار پانصد کس از صوفیان روم و شام در باب اخلاص خدمت آنحضرت جمعیت نموده
در آن سال قشلاق را در ارجوان محال استارگو و در بهار بسمت اردبیل حرکت نمود
چون داخل اردبیل شد جمعیت او بهفت هزار رسید چون در آنوقت ایران بهرج و مرج شده
قتل و غارت و ظلم و ستم شیوع یافته از ازدحام ایلات جلو خود استاجلو نمود در اواسط ماه محرم سنه ۹۰۶
بعزم تسخیر ممالک ایران حرکت نمود هفت هزار کس از جماعت مفصله ذیل در آنوقت در درگاه
جهان پناه جمعیت داشتند جماعت استاجلو ــــ جماعت شاملو ــــ جماعت تکلو ــــ جماعت روملو
قاجار ــــ جماعت ذوالقدر ــــ جماعت افشار ــــ جماعت ورساق ــــ قراجه داغ
جماعت ــــ و متوجه **کشورگشائی و گیتی ستانی گردیده تا آنکه بگوکچه**
دنگیز ایروان رسیده از آنجا روانه آذربایجان شده محمد خان استاجلو در آنجا ملحق شده
قریب بچهار هزار کس بعد در آنجا جمع آمده ملحق شده از آنجا روانه بشیروان شده و
فرخ یسار که مشهور بشیروانشاه است با بیست هزار کس سواره و پیاده بیرون آمده محاربه عظیمی
شده شیروانشاه بقتل رسیده شیروان را بتصرف در آورده در محال محمودآباد شیروان آن
سال قشلاق کرده منصب وزارت را بمیر شمس الدین زکریا که مدتها وزارت سلاطین کرده
بود و صدارت را بجناب مولانا شمس الدین گیلانی داده از آنجا متوجه شرور نخجوان گردیده با
الوند میرزا که پادشاه بود با سی هزار کس آمده جنگ کرده الوند میرزا شکست خورده در سنه ۹۰۹ به تبریز آمده
در تبریز بتخت نشسته در سیم جمادی الثانی سنه ۹۱۴ دار السلام بغداد را رفته بغداد را گرفته در بغداد
خطبه باسم آنحضرت خواندند و در آن سال تمام خراسان و بلخ و بخارا را تا کنار آب جیحون
بتصرف در آورده در سال دیگر کل مازندران و گیلانات و فارس و عراق و آذربایجان و دیاربکر

مفتوح بتصرف درآورده مستقل شده و در صبح دوشنبه ۱۹ شهر رجب سنه ۹۳۰ بجوار رحمت ایزدی پیوسته
نعش او را بدار الارشاد اردبیل برده در جنب مرقد جد خود شیخ صفی در مزار صفویه دفن
کردند و از آنحضرت چهار پسر ماند مفصلاً علم اولاد و آثار و خبر اعقاب [illegible]

[illegible]

فتح ولایت آذربیجان در اوایل سنه ۹۰۶ بعزم تسخیر ولایت آذربایجان که مخصوص در شروان و نخجوان با الوند میرزا
آق قوینلو جنگ کرده قریب هشت هزار کس از آق قوینلو و امرا او دستگیر کرده الوند میرزا گشته شده و
نزول اجلال در تبریز نمود سکه و خطبه باسم ائمه طاهرین علیهم السلام کرد و از آن ولایت بتصرف [illegible]
عشرها در آمد و **فتح ولایت عراق عجم در اواخر سنه ۹۰۸ بعزم تسخیر عراق عجم حرکت نمود در روز دوشنبه ۱۹**
ذیحجه سنه مزبوره در حوالی همدان با سلطان مراد پادشاه عراق عجم جنگ کرده قریب ده هزار کس
از آق قوینلو کشته شده سلطان مراد گریخته بسمت فارس رفته و در ربیع الاول سنه ۹۰۹ داخل شیراز
شده فارس و عراق در آن سال بتصرف در آمده **ولایت استاراباد بعد از فتح فیروزکوه بر سر قلعه**
استاراباد رفته که قلعه را محاصره کرده [illegible] حسین بیک جلادو [illegible] مراد بیک جهانشاهی بیرون آمده جنگ کرده
بقلعه برفتند تا آنکه بر اهل قلعه [illegible] از شاه حسین بیک و مراد بیک از قلعه بیرون آمده [illegible] مراد بیک
را سوزانیده گوشت ایشان را خوردند و چون مردم قلعه [illegible] که مردم قزلباش یورش آورده قلعه را
گرفته قریب سی هزار کس در آن یورش کشته شدند **ولایت دار العباد یزد بعد از فرار سلطان مراد**

درحمام

بحکومت یزد را بحسین بیک لله داد و حسن بیک یزدی را بیرون فرستاده و زیر یزد را [illegible] کشته و تنها او را
تمام قتل کرده یاغی شده و چون این خبر رسید در همان سال شاه اسمعیل خود حرکت کرده بر سر قلعه یزد
رفته تا ماه رمضان در پای حصار یزد نشسته هر روزه محاربه نموده آخر قلعه را گرفته رئیس محمد سرکرده قلعه یزد را سوزانیده
قلعه گلخندان بعد از تنبیه و قتل دماوند و فیروزکوه که مردم آنجا الیاس بیک حاکم خود را کشته یاغی شده بودند
بر سر قلعه گلخندان [illegible] مفتوح کرده قتل و غارت بسیاری کردند **ولایت طبس بعد از فتح یزد [illegible]**
بجانب طبس رفته قریب هفت هزار کس از مخالف در آن [illegible] کشته شده و آن ولایت را گرفته بعد از آن
رقم نوشته شد که هر کس در جنگ سلطان حیدر میرزا با مخالفان موافقت کرده در هر جا باشند بقتل رسانند
تسخیر ولایت دیار بکر بعد از فرار نمودن علاء الدوله ذو القدر بکوهستان و تاخت و قتل قزلباش جماعت ذو القدر
و مراجعت شاه اسمعیل از حدود روم با آذربایجان امیر بیک موصلو که نهاوند و دیار بکر بود با تبعه
و اقوام و اویماق موصلو تماما با هدایا و تحف و پیشکش بسیار آمده پابوس نموده مورد نوازشات خسروانه
گردیده حکومت موصل را بمحمد خان استاجلو داده امیر بیک موصلو را بمنصب مهرداری سرافراز کرده
بسیار معتبر بود **ولایت عراق عرب چون حاکم عراق عرب شده [illegible] بیک والی بغداد لو**
سلطان [illegible] را بر داشته با تبعه خود بسمت روم و شام گریخته بغداد و سایر بلاد عرب بدون جنگ و
جدال بتصرف در آمده از مخالفان این ولایت این قدر کشته شده بود که بجای آب خون در دجله جاری
شده و حکومت عراق عرب را بخادم بیک امیر دیوان داده خود و سید محمد که از کبار عرب بود و
باز بیک او را در چاه حبس کرده بعد از حبس بیرون آمده تولیت نجف اشرف و حکومت بعضی از محال
آنجا را با و تفویض کرده طبل و علم نیز با او داده و نواب شاه اسمعیل خود نیز بزیارت نجف اشرف شده نذر
بسیار با طبق [illegible] وظایف بسیار با اهل [illegible] آنجا [illegible] شده [illegible]

مقدمت فرستاده **ولایت خراسان بعد از فتح عراق عرب و در اواسط شاه و متوجه خراسان گردیده**

چون حضرت شاهی بیک خان اوزبک رسیده از هرات بمرو رفته متحصن شده نواب شاه اسمعیل بمشهد مقدس
آمده بزیارت مشرف شده و در ششم شهر شعبان در مرو نزول اجلال در حوالی قلعه مرو فرمودند چند روز میانه
ایشان محاربه و مجادله شده چون شاه اسمعیل مرد جنگ بود در آن مکان ندانسته کوچ کرده از آن مکان
کوچ کردند عقب رفته شاهی بیک خان از راه ضعف قزلباش نمود روز دیگر بیرون آمده از صبح تا ظهر
جنگ نمود و جنگی کرد رستم [illegible] داستان [illegible] که چشم روزگار تیره و تار گردیده [illegible] هزار اوزبک در آن جنگ
کشته شده شاهی بیک خان گریخته در فرار گرفتار و بقتل رسیده سر او را بجهت خونکار روم فرستاده دست
او را نیز بریده بجهت ابو سلطان بمازندران فرستاده چون در وقت آمدن بخراسان دیو سلطان
را خواسته بود که همراه بیاید او [illegible] کرده بود که من بجنگ شاهی بیک خان نیز روم دست من هست دامن [illegible]
شاهی بیک دست شاهی بیک [illegible] فرستاده به ابو سلطان نوشت که چون دست تو بدامن شاهی بیک نرسید
و تو را محبت و اخلاص با او بود دست او را فرستادیم که بدامن تو برسد و بهمان جنگ تمام خراسان
را بتصرف نمود در اندک مالی [illegible] تمام عمارت [illegible] اهل [illegible] بخشید و حکومت ایجاد [illegible] دلو دار
روحرکت کرده قشلاق در [illegible] کرده و در بهار آن سال روانه ماوراءالنهر شده در کنار آب آمویه سلاطین
اوزبکیه با امرای هزاره ترکستان آمده شفاعت اهل ایجاد کرده [illegible] التماس ایشان را قبول کرده معاودت نمود

ولایت گیلان در مرتبه ثانی بعد از فتح دارالعباد یزد در قشلاق بوده که خبر رسید که کارکیا میرزا علی
که در این سال که حاکم گیلان بود شب بر سر کارکیا سلطان حسین ریخته و او را در جامه خواب کشته چون
[illegible] بلبیجان رفته روز دیگر امرای کارکیا سلطان حسین با لشکر آمده کارکیا میرزا علی را بقتل رسانیده
[illegible] نواب شاه اسمعیل رسیده حکومت گیلان را بکارکیا سلطان احمد برادر کارکیا سلطان حسین در آوردی

معاف بوده داده و با لشکر بسیار مأمور بگیلان شده روانه گیلان گردیده و در روز ورود کارکیا
سلطان احمد بگیلان امرای کارکیا سلطان حسین پدر کارکیا میرزا علی را در عوض خون پدرش کشته
بودند و باعتقاد خود خدمت دانسته که بودند بمکان باستقبال آمده پیاده شده در جلو میرفتند که کارکیا
سلطان احمد فرمود که ایشان را گرفته بقتل رسانیدند که چرا خود سر بدون عرض کارکیا میرزا علی را کشته
اند و تمام گیلان را بتصرف در آورده مستقل شد و بعد از آن در همان سال نواب شاه اسمعیل
از راه طارم برشت آمده بشفاعت شیخ نجم الدین رشتی که بسیار معزز و از مقربان بود از قتل کارکیا
[illegible] گذشته بشیخ نجم الدین بخشیدند و جلبیا بیک [illegible] را که حاکم طارم بود غضب کرده
بقتل رسید **ولایت شیروان مرتبه دوم بعد از فتح خوی در اثنای زمستان بشیروان رفته**
تا دربند بادکوبه رفته آن ولایت را مفتوح کرده قلاع آن ولایت را بتصرف در آوردند **ولایت
خوزستان بعد از مراجعت** از عراق [illegible] فتح شوشتر و حویزه را کرده بسیار از [illegible] و حکام عرب
را بقتل رسیده چند روز در شوشتر توقف کرده از راه کوه گیلویه بشیراز رفتند

~~[illegible]~~

قسم [illegible] سلاطین [illegible] کردند — واقعه اول که بعد از مراجعت از خراسان [illegible]
در قسم نزول اجلال کرده سلاطین مازندران که جانب اطاعت و انقیاد نموده بودند همگی باتفاق
آمده پابوس کرده مبلغ سی هزار تومان پیشکش آورده حلقه بندگی در گوش کرده مطیع شده مورد نوازشات
شاهی گردیدند **واقعه دوم که بعد از آمدن سلاطین مازندران یار احمد اصفهانی ملقب بنجم ثانی را مأمور تسخیر**
ماوراءالنهر فرمود از قم روانه خراسان کرده از آنجا با لشکر بسیار روانه ماوراءالنهر و از آب آمویه
گذشته میرزا بابر که از اولاد تیمور و پادشاه غزنه و [illegible] هندوستان بود آمده بنجم ثانی متفق و ملحق شده

نمر غزنی را بجنگ قتل و غارت بسیار کردند **واقعه سیم آنکه باز کرفتن قلعه قرشی بمیرزا بابر شاه** و نجم ثانی
باتفاق لشکر بسیار بر سر قلعه غجدوان که تیمور سلطان پسر شاهی بیک خان حاکم آنجا بود رفته عبید خان
برادر شاهی بیک خان و جانی بیک با لشکر بسیار بکومک تیمور سلطان آمده میانه فریقین جنگ و
مقاتله و محاربه عظیمی شده نجم ثانی شکست خورده میرزا بابر شاه بغزنی رفته از امرای نجم ثانی
بسیار در آن جنگ کشته شده تیمور سلطان و عبید الله خان بعد از آن بخراسان آمدند و حسین بیک
لله که حاکم هراة بود فرار کرده از راه سیستان بکرمان آمده چون این خبر بشاه اسمعیل رسید جمعی از
امرای نامدار با قدری سپاه بپیش فرستاده در بهار سنه ۹۱۲ خود حرکت کرده در [illegible]
منصب وزارت را بمیر سید شریف صاحب حاشیه و امیر الامرائی را بنجم ثانی بود بمیر عبد الباقی
داده چون بحوالی مشهد مقدس رسید تیمور سلطان و عبید خان هم فرار نموده [illegible]
و خراسان تماما بتصرف درآمد و ایالت [illegible] داده را که حاکم اردبیل کریخته بود [illegible]
[illegible] بورشیلا [illegible] سوار که در اردوی معسکر کرد و [illegible] موکب همایون از مرو روانه شده
بدار السلطنه هراة آمده بتجدید انتظام امور خراسان پرداخته هراة به زینل خان شاملو و بلخ را
بدیو سلطان روملو داده بخود مراجعت کرده و در آن سال قشلاق را در اصفهان کردند **واقعه چهارم**
آمدن سلطان سلیم خواندکار در بهار سنه ۹۲۰ با لشکر بسیار و سپاه بیشمار و توپخانه آتش بار بجهة آذربایجان
آمده چون این خبر بمجلس اشرف رسیده مقرر شد که تدارک قشون و سپاه و توپخانه را دیده محمد خان
استاجلو حاکم دیار بکر با قشون خود آمده ملحق باردوی معلی شده موکب همایون حرکت کرده در منزل
چالدران تلاقی فریقین شده و در روز [illegible] رجب سنه مذبور که سال نهصد و بیست هجری باشد
از اول صبح روز مذبور تا غایت آتش جدال و نایره قتال مشتعل بوده قریب بهجده کس از طرفین بقتل

رسیده

رسیده جمعی از امرای نامی قزلباش کشته شده چون رومی توپخانه بسیار در عقب عرابه که [illegible] کرده
آنجا را احاطه کرفته و سر عرابهها را البته زنجیرها کشیده و دسته دسته بیرون می آمدند و جنگ میکردند و
میرفتند و دسته دیگر می آمدند تا آنکه کار بسیار تنگ شده بجائی رسید که از بسیاری توپ و
تفنگ و کثرت رومی و سته را بهار قزلباش عاجز شده دیگر مرد در جنگ ندیده توقف
ننموده دست بشمشیر آورده زنجیرها را که در سر عرابها بسته بودند بشمشیر بریده از معرکه بیرون آمده مراجعت به
تبریز نموده از راه درجزین باصفهان آمدند و سلطان سلیم نیز [illegible] متعاقب قزلباش تا [illegible] آمده شاه
اسمعیل نیز بعد از ورود باصفهان خود را ساخته مجدد تدارک جنگ رومی را دیده روانه تبریز شده
سلطان نیز بعد از ورود بتبریز هفت روز در تبریز [illegible] و قتل و غارت بسیاری کرده چون خبر
حرکت قزلباش رسیده دیگر توقف در تبریز نکرده مراجعت نموده بچند روز فاصله شاه اسمعیل آمده
داخل تبریز شده و در آن سال قشلاق را در تبریز کردند **واقعه دیگر آنکه در آن سال ایلدرم بایزید**
خواندکار را جماعت ینکچری با رومیه اتفاق و از سلطنت خلع کردند و چون سه پسر داشت سلطان
احمد و سلطان سلیم و سلطان قرقد هر یک را یکی از عظمای رومیه بطرفی [illegible] سلطان سلیم را بر
تخت نشاندند و سلطان ایلدرم بایزید نیز در آن سال [illegible] سلطان سلیم پادشاه مستقل
شده عزیمت آذربایجان نموده [illegible] در واقعه چهارم مذکور شده آمده با نواب شاه اسمعیل جنگ
چالدران واقع شد [illegible] **واقعه دیگر آنکه بعد از مقدمه آمدن**
سلطان سلیم و جنگ چالدران روز شنبه [illegible] ماه جمادی الثانی آن سال [illegible] که [illegible] در دیوان
بود میرزا شاه حسین ناظر دیوان را در تبریز در دربخانه کشته خود فرار کرده بعد از چندی
بدست آمده قصاص کردند و در این سال بجهة تسخیر [illegible] بجانب [illegible] حرکت فرموده بعد از مراجعت در قصبه

سراب مرنج و ماج بر نخورده از احسنه بهم رسیده در صبح پنجشنبه ۱۹ شهر رجب ان سال داعی حق را
لبیک اجابت گفته نعش او را در شب سه‌شنبه ۲۰ رجب مذبور بجانب میر صدر الدین محمد صدر ممالک بدار الارشاد
اردبیل برده

نواب علیین آشیان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل در صبح چهارشنبه ۲۶ ذیحجه سنه ۹۱۹ تولد یافته

و روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه ۹۳۰ بعد از پدر بزرگوارش بحکم ولایت عهدی که در ایام پدرش بود
باتفاق امرا و اعیان و سرکردهای قزلباشیه بر مسند سلطنت ایران نشسته بانتظام امور
مملکت و تنسیق ولایت پرداخته تا آنکه خبر رسید که رؤسای امرای ترکستان با صد و بیست هزار سوار
بعزم تسخیر خراسان جمعیت و حرکت کرده اند نواب شاه طهماسب نیز تدارک دیده حرکت کرده چون اوزبکیه و آذربایجان
و سلطان سلیمان باذربایجان در ایام سلطنت آنحضرت چند مرتبه اتفاق افتاده و مکرر محاربات
واقع شده لهذا هر مرتبه در تحت و عنوان علیحده نوشته میشود که مطالعه کنندگان از طول کلام ملال بکرد

~~آمدن اوزبکیه دفعات بخراسان و غیره~~

اول و دوم مرتبه اول جنگ دورمش خان واله سام میرزا حاکم هراة با عبید خان آمد که چند ماه هرات را محاصره

نموده و چندین جنگ فیمابین ایشان شده دستی بقلعه نیافته بالاخره بی نیل مقصود مراجعت نمود و
مرتبه دوم در همان سال که سنه ۹۳۲ چون دورمش خان فوت شده بوردون خان تکلو حاکم مشهد مقدس
نیز از عراق در جنگ جماعت تکلو و استاجلو کشته شده سردار و صاحب وجودی که کاری از او آید در
خراسان نبود و در اردوی معلی نیز بسبب امرا نزاع و جدال بود بالجمله در ولایات ایران بر نحو
اختلالی در امور سلطنت بهم رسیده چاره مذبور بود باوزبکیه رسیده عبید خان بطمع خراسان افتاده
در سنه ۹۳۲ آمده مشهد مقدس را محاصره کرد مدتی اهل مشهد مقدس جمعی از غازیان که از خبر آمده
آمده بودند قلعه داری کردند تا آنکه از تنگی آذوقه و گرسنگی تاب نیاورده عبید خان بر شهر مستولی شده

شهر

مشهد مقدس را گرفته یکی از امرای خود را در بلده طیبه مذبوره گذاشته و خود با سپاه اوزبک
روانه استراباد شده و زینل خان شاملو حاکم استراباد بیرون آمده جنگ کرده تاب مقاومت نیاورده
بشهر آمده کوچ خود و غازیان را برداشته بولایت ری گریخته روز دیگر عبید خان داخل شهر شده
عبد العزیز پسر خود را حاکم استراباد کرده خود روانه بلخ شده چون این خبر باردوی معلی رسیده
اخی سلطان تکلو را با امرای سلطان شاملو و [illegible] سلطان استاجلو هر یک با سپاه
خود مامور بکومک زینل خان فرمودند روانه استراباد گردیده بعد از رسیدن زینل خان باتفاق آمده با عبد العزیز
جنگ کرده آخر مرتبه عبد العزیز شکست خورده فرار نمود چون این خبر بعبید خان رسیده مجدد با سپاه
اوزبکیه بسلاح جمع و تدارک خود را دیده و بنحویکه در تحت دفعه سیم نوشته میشود مراجعت نموده

سیم عبد العزیز خان بر عبید خان در استراباد شکست خورده به بلخ رفته عبید خان مراجعت کرده در بسطام

با امرای قزلباش بر خورده قزلباشیه سه هزار سوار بودند و عبید خان بیست هزار متجاوز بوده بعد از
تلاقی و وقوع محاربه در آن روز چنانکه شده که [illegible] بمرتبه بدان عبرت گرفته بسیاری
از امرای قزلباشیه کشته شده بالاخره اخی سلطان تکلو در قلب سپاه اوزبکیه بزخم تیر از پا
در آمده تا آنکه عبید خان غالب آمده قزلباش شکست خورده زینل خان که در شهر استراباد بود از
شهر بیرون آمده بطبرستان رفته این مرتبه عبید خان استراباد را بیرس بهادر و لد خود نهاد رفته
حاکم هرات نیز هشتاد ماه محصور بود و قلعه داری کرده که میانه ایشان جنگها شده تا آنکه [illegible] آذوقه
بجای رسیده که رعایا را از شهر بیرون کرده مدتی غازیان با آذوقه رعایا مدارا کرده [illegible] و قلعه داری
کرده تا آنکه خبر حرکت قزلباش و نهضت رایات نصرت آیات بجانب خراسان رسیده و
خبر کشته شدن ارنیس بهادر نیز در استراباد بانجا رسیده عبید خان مایوس و خائف شده بجانب

مقصود دست از محاصره هراة برداشته دیگر صرفه در توقف خراسان ندیده بترکستان مراجعت و
معاودت نمود نواب شاه طهماسب میرزا بعد از تدارک بعضی خرابیهای که اوزبکیه در آن ولایت کرده
بودند از آنجا حرکت کرده معاودت بعراق نمود **چهارم چون خبر معاودت شاه طهماسب بعراق بعبید خان**
رسید باز بطمع خراسان افتاده این مرتبه یکصد و بیست هزار کس جمعیت کرده عازم خراسان شده شاه طهماسب
نیز بعد از شنیدن این خبر تدارک سفر را دیده با سپاه قزلباش حرکت کرده روز شنبه یازدهم محرم
سنه ۹۳۴ در زورآباد محال جام لشکر با اوزبکیه رسیده بعد از ملاقات قراولان بمقابله مصمم از اول
صبح یکشنبه ۱۲ محرم سنه مذبوره الی غروب آفتاب یوم مذبور نایره حرب و قتال و آتش جنگ
و جدال مشتعل بود بعضی از امرای قزلباش از صدمه حرب و ضرب انهزام یافتند نواب شاه
طهماسب از جا علم حرکت نفرمود تا آنکه بالاخره لابد شده خود عزم میدان کرده نهیب داده بشمشیر خود هر جا در بر
و بقیه قزلباشی که مانده بود نیز از عقب آنحضرت شتافته بر سپاه اوزبکیه تاخته در اندک زمانی آنطایفه
مغلوب گردیده شکست عظیمی خورده قریب منکسی و کوچکم خان و جانی بیک خان و عبید خان که پادشاه
ماوراء النهر و بلخ و بخارا بودند همه مضطرب شده اطراف از هم باز کرده با سایر اوزبکیه
بجانب ماوراء النهر فرار کرده نواب شاه طهماسب نیز از آنجا مراجعت نمود بعد از انتظام امور
خراسان چون خبر حرکت سلطان سلیمان خواندکار بسمت آذربایجان رسیده توقف در آنجا مناسب
مصلحت ندانسته معاودت بعراق فرمود **پنجم در سنه ۹۳۵ باز عبید خان لشکر و سپاه فراهم آورده متوجه**
ساخته بر سر مشهد مقدس آمده در این وقت آغزیوار خان سلطان شاملو و احمد سلطان افشار و یعقوب
سلطان قاجار در مشهد مقدس بودند چون باروی شهر هنوز تمام نشده بود دهنه ها را در شهر گرفته
کوچه بندی کرده و بقلعه داری مشغول شده عبید خان نیز در بیرون شهر نزول کرده در کوچه بندها

اکثر

مکرر محاربات شده چون اهل شهر تاب مقاومت اوزبکیه را نیاوردند احمد سلطان افشار
شب از شهر بیرون آمده بقراغه که از الکای متعلقه باو بود رفته قلعه قوره را قایم کرده آنجا نشست
و آغزیوار خان و یعقوب سلطان نیز بسبزوار و ترشیز رفته حسین خان شاملو با غازیان شاملو
چند ماه قلعه داری کرده بالاخره از قلت آذوقه و عدم اسباب قلعه داری عاجز شده بنا بر مصالحه گذاشته
بشرط آنکه عبید خان از دور شهر پس نشیند که ایشان با کوچ و بنه خود بیرون رفته شهر را بایشان
واگذارند و عبید خان نیز راضی شده چند کوچ از دور شهر پس نشسته حسین خان نیز با کوچ و بنه خود
با غازیان و جمعی از اهل شهر احمال و اثقال خود را برداشته با اسباب و اموال آنجا گذاشته
سالماً غانماً از شهر بیرون آمده ببسطام رفتند و عبید خان نیز داخل شهر شده قتل و
غارت بسیاری کرده خرابی زیادی بشهر رسانیده تمام خراسان را متصرف نموده حسین خان سر جام
پشت دره که باغی بوده تاخته قتل و غارت نموده بیخ و کران رفته **آمدن شاه طهماسب**
بخراسان حسب یک نوع نقل کرده است که بعد از فراغ از مقدمه رومی و انجام امور بغداد
و رسیدن خبر آمدن عبید خان بخراسان و گرفتن مشهد مقدس نواب جنت مکان
تدارک خراسان را دیده این مرتبه مقدار ده هزار کس جمعیت از روی آنحضرت بود که روانه خراسان
شده چون این خبر بعبید خان رسید نامه در کمال درشتی و ناخوشی نوشته فرستاده بعد از آن
چاپار و رسولان بترکستان فرستاد که از تمام ترکستان قشون و کومک خواسته از خوانین چنگیزی
همگی استمداد نموده بقدغن تمام روانه کردند بعد از آن در باب محاربه قزلباش توقف
در خراسان و رفتن سر راه را با امرای خود کنکاش کرده بعضی رای بجنگ و توقف در خراسان
شده خوانین چنگیزی نیز همگی جواب نوشتند که از محاربه قزلباش در این مدت بغیر از خرابی ترکستان دیگر چیزی

عاید اوزبکیه شده و در جنگ قزلباش رفیق تونیستیم و مصلحت تو را نیز در توقف خراسان
نمیدانیم و چون عبید خان الکاء ترکستان و سپاه خود را کوچ شده بدون توقف و تامل دست
از خراسان برداشته روانه بخارا شده شاه جنت مکان بعد از مراجعت اوزبکیه والوشده که
تعاقب نموده که جز حرکت رومی رسیده حکومت خراسان را بنواب بهرام میرزا برادر خود داده و
امیر الامرا را بغازی خان تکلو لله میرزا نیز فرموده و بهر جا حکام تعین کرده و تدارک بعضی خرابیها
اوزبکیه که در خراسان کرده بودند نموده بعراق معاودت و مراجعت فرمود

ششم آمدن عبید خان در شش ماه چون خبر مراجعت شاه طهماسب بعراق بترکستان رسیده باز هوای خراسان بر سر عبید خان

افتاده اول قمش اغلان را با امرای اوزبکیه فرستاده از راه سر خس بمشهد مقدس آمده و تاش
سلطان حاکم مشهد بوده با اغزوار خان سر راه گرفته در حوالی جام با اوزبکیه برخورده دست یافته
شده اوزبکیه تاب مقاومت نیاورده شکست خورده فرار کردند بعد از آن عبید خان خود تدارک
دیده آمده هرات را محاصره نموده عبد العزیز پسر خود را بمشهد مقدس فرستاده و قمش اغلان را
با جمعی سپاه باسترآباد و همچنین بهر ولایتی حاکمی با سپاه تعین کرده تاش سلطان و اغزوار خان
نیز توقف در مشهد مصلحت ندانسته هم بیرون رفته متعرض او شده احکام خراسان هر یک
ولایت خود را گذاشته بسمتی رفتند و ذو الفقار سلطان حاکم دامغان تدارک قلعه داری کرده با
کومک خواسته میرزا علی خلیفه حاکم کرایلی با لشکر خود با وی ملحق شده در حوالی بسطام جنگ شده اوزبکیه
تاب مقاومت نیاورده شکست خورده فرار نمودند و مال و اسباب و دواب بسیار بدست حاکم دامغان
افتاده قمش اوغلان که باسترآباد مامور بوده بموجب بلاغ رفته بر سر اردوی محمد خان ذو القدر که حاکم استرآباد
بوده ریخته تاخت کرده مراجعت نموده عبید خان چون خبر شورش آذربایجان و گرفتاری شاه جنت مکان را

در نیم شنیده محاصره هرات را شدید نموده یک سال و نیم بمحاصره جمعی تمام در هرات نشسته قحط و تنگی
بحدی شده که سپاه هرات و رعایا را از شهر بیرون کرده آذوقه ایشان را تصرف کردند و با آن
مداری کردند تا آنکه کار بجایی رسید که گوشت سگ و گربه را نیز خوردند که آن هم نیز تمام شده
لاعلاج بالاخره از تاب گرسنگی بصلح راضی شده عبید خان نیز قبول کرده بشرط آنکه بهرام میرزا
و غازیان تماما از زیر رکاب جمیعه بیرون روند بهرام میرزا باین بخود راضی نشده باز قلعه داری کردند
تا مقدمات آذربایجان فیصل یافته چاپار آمده خبر حرکت شاه جنت مکان را بهرات آورده
نقاره شادیانه در قلعه نواختند و بانگ غلغله عظیمی در قلعه شده و قراسلطان و جانی بیک سلطان که
از بلخ بکومک عبید خان آمده بودند چون این خبر را شنیدند در همان شب شتافته کراس بیرون
مت کراس ... و قدری آذوقه بعنوان پیشکش بجهت بهرام میرزا بقلعه فرستادند و دیگر هر
شب که تاریک میشد آذوقه میفرستادند

آمدن شاه طهماسب بعد از رسیدن خبر عبید خان و مقدمات خراسان باز تدارک دیده حرکت نموده چون بجوالی استرآباد رسیده برغان

استاجلو را با سه هزار کس بسر کردگی القاس میرزا بایلغار فرستاده وقت طلوع صبح غافل بشهر
استرآباد در ریخته اکثری مردم در حمام بعضی در خواب و نماز بودند که غوغا در شهر شده قمش اغلان
حاکم با چند نفری بیرون رفته بمرد گریخته چهار برادر او با پانصد نفر اوزبک بقتل رسیده سرهای
ایشان را بدار وری معسکر فرستاده شهر را تصرف کردند بجوبکه خون از دماغ یا برون کن بیامده و
از آنجا صوفیان خلیفه را با سیصد نفر بسبزوار فرستاده ایشان نیز بدستور استرآباد سبزوار
را نیز گرفتند و حسین خان شاملو و اغزوار خان نیز بسبزوار آمده بصوفیان خلیفه ملحق شده در حوالی بور
جنگ عظیمی شده اوزبکیه شکست خورده فرار نمودند چون این خبر بعبد العزیز خان رسید او نیز تاب مقاومت

نیاورده بمشهد مقدس سلک گذشته بهراة که بحضرت شاه جنت مکان نیز معتقد بود و والی مشهد مقدس مقرر
شده برسیدن خبر ورود موکب همایون بمشهد مقدس عبید خان نیز دست از هراة و محاصره آن برداشته
از هراة کوچ کرده روانه بخارا شده در بیست و پنجم جمادی الثانی سنه ۹۳۴ اردوی معلی داخل هراة و در
باغ شهر بیرون قلعه نزول فرموده عاریجان سلو بسبب بعضی که در ایام محاصره بمردم کرده بود مغضوب
کرده مبلغهای کلی از خزانه عامره در عوض آذوقه و اسباب رعایا که در محاصره گرفته بودند داده و در آن
سال قشلاق در هراة نموده حسین خان و ... سلطان را با جمعی از سپاه بتسخیر غرجستان فرستاده خود
اراده تعقیب عبید خان بماورا النهر نموده تدارک توپخانه و اسباب دیده انتظار آمدن حسین خان و مراجعت
حسین خان می کشید تا آنکه فتح غرجستان شده قشون مامور بانجا نیز منصور مراجعت نموده اعلام حرکت
بماورا النهر نمود که خبر شورش آذربایجان رسیده که سلطان سلیمان حرکت کرده چون اخبار
متواتر چاپار متعاقب یکدیگر آمده امرا و حکام و ریش سفیدان ایلات قزلباش طلبیده بعد از
کنگاش و جاقنی آذربایجان را اهم و مقدم بر دوم اعظم دانسته حرکت بسمت ترکستان موقوف
و عنان عزیمت بسمت آذربایجان معطوف داشته هراة را بشاهزاده کامکار سام میرزا و امیر
الامرائی خراسان را باغزیوار خان ولد دیو سلطان داده خود روانه عراق شده **منتقم آمدن عبید خان مرتبه هفتم چون خبر**
حرکت سلطان سلیمان خواندکار باذربایجان رجعت نواب جنت مکان بعراق بعبید خان رسید
باز بطمع خراسان افتاده اما در تغافل داشته در حدود منتظر احوال خراسان منتظر و منتهز فرصت بود تا
آنکه سام میرزا و اغزیوار خان حسین خان سوکشته باین جهة متوهم شده بتحریک و اغوای مفسدین
بخیال فاسدی افتاده دست ظلم و تعدی بر مردم برآورده بار دیگر تسخیر قندهار را بهانه نموده روانه
شده و در فراه مولا سلطان افشار را با خود متفق کرده بهراة بود و قلعه قندهار را محاصره کرده خواجه

جغتای ایب قندهار چند ماه قلعه داری کرده تا آنکه میرزا کامران برادر همایون پادشاه هندوستان
که حاکم قندهار بوده با بیست هزار کس آمده فیمابین ایشان محاربه عظیمی شده سپاه جغتای منهزم
و متفرق کرده نزدیک بآنکه رو بگریز بگذارند قزلباش دست بشمشیر داخل ایشان شده بود که دست اجل
آغزیوار خان بسوراخی فرو رفته دستگیر شده قضیه منعکس و قزلباش شکست خورده منهزم جغتای فتح
کرده سام میرزا با جمعی بسمت گرمسیر رفته از کرده خود پشیمان و نادم شده جمعی که او را تحریک کرده بودند
بقتل رسیده سرهای ایشان را بجهة پدر بزرگوار خود بار دیگر فرستاده عذر و تقصیر خود
خواسته عبید خان در ... توقف کرده اول سیدم میرزا با جمعی از امرای اوزبکیه فرستاده
صوفیان خلیفه حاکم مشهد نیز با سپاه خود بیرون آمده در حوالی جام تلاقی شده بعد از محاربه اوزبکیه
شکست خورده برام اوغلان حاکم غرجستان نیز بدارالسلطنت هراة آمده خلیفه سلطان شاملو حاکم هراة
خود پرخاش و سالار خود که سام میرزا تعیین کرده با جمعی از اوزبکیه مردم متفرقه بیرون آمده در ده فرسخی
هراة جنگ کرده خلیفه سلطان کشته شده قزلباش فرار نمودند اوزبکیه مال و غنیمت بسیار بدست آورده
مراجعت نمودند و در آن بین عبید خان خود حرکت کرده از آب آمویه گذشته آمده مشهد مقدس
محاصره کرده و اهل مشهد تاب قلعه داری کرده بجو بیکه اوزبکیه رخنه یافته در آن بین مردم هراة از خوف
بمشهد فرستاده صوفیان خلیفه حاکم مشهد را خواسته او نیز پسر خود را روانه هراة کرده چون
بسیار شجاع و دلیر و مغرور بود اما جوانی داشت هراة رفته هر کس هر چه داشت میگرفت که دیشب
امام را خواب دیده‌ام که فرموده از فلان کس فلان قدر بگیر و رفع دشمن کن غرض با مردم سلوک غارت کرد
و در آن بین در سنه ۹۴۲ عبید خان بسر هراة آمده محاصره نمود هر چه از مردم از هراة گرفته بود جمع کرده بدیوان
با سه هزار کس روانه مشهد مقدس شده در عرض راه بسرحد ... رسیده فرود کرده جوانکاه بود ... نشسته

کی عبیدخان را گر بگیرد پوست او را پر کاه خواهد کرد چون خبر آمدن خلیفه به عبیدخان رسیده و آوازه جرأت
و شجاعت او را بسیار شنیده بود متفکر و حیران بود که با او چه نحو جنگ خواهد کرد غرض که در عرض سلا
بچه جمعی از اوزبک را طلبیده برخورده جنگ کرده اوزبک را شکست داده ازینیاد و تا سغزو رود بو
باشه هزار کس آمده در عبدل آباد نشاپور با وزبکیه رسیده با قلیل قشون آن دریای لشکر در آن
روزگاری که کی چشم روزگار چنین ندیده بود نشده عبیدخان از خوف اینکه مبادا غلبه کنند خود از طلبیدن حرکت
که با جمعی از سپاه قزلباش را در میان گرفته ایشان را شکست داده خلیفه خود را ببخارا رسیده
سی بجوز در آن حصار بگوشت ... بالاخره با امان آمده بقتل رسیده‌اند صاحب حبیب السیر
نقل کرده است که در آن جنگ چهار هزار و هشتصد نفر از اوزبک کشته شده بود **آمدن عبیدخان بهراة حسب**
الخواهش اهل هراة چون بعد از یکسال صوفیان خلیفه از بیماری جبر و ستم خضر چلبی نایب
و باقی عمال بجان آمده لابد در خفیه کسی فرستاده با عبیدخان عهد و پیمان کردند و شبی یکی از
اعیان هراة بجبر سیصد نفر اوزبک از برجی که با او سپرده بودند داخل شهر کردند شهر را بتصرف
اوزبک داده جمع کثیری از غازیان را در آن شب قتل کردند ذخایر و دفاین مردم را بشکنجه
و شلاق اقرار کشیده خضر چلبی نایب و جمعی از غازیان و خواجه ها خود را بقلعه اختیار الدین رسیده آنجا
متحصن شده اموال و اسباب و دختران صوفیان خلیفه که بتحت ... از مردم گرفته بود تمام نصیب عبیدخان
شده بعد از آن عبیدخان ورید خضر چلبی و باقی متحصنین قلعه اختیار الدین قسم خورد که جان
ایشان را امان دهد چون از قلعه بیرون آمدند مال ایشان را تمام تصرف کرده ایشان را ببخارا فرستاد
در عرض سلامت بقتل رسیدند و چهار ماه هراة در تصرف اوزبکیه بود تا آنکه شاه طهماسب از مقدمه آذربایجان
فارغ شده متوجه خراسان شد و در سنه ٩٣٣ روانه و کوچ بر کوچ آمده عبیدخان نیز با سلطان نزدیک مشهد مقدس آمده

بلده

بلده چهره را محاصره کرده بود که خبر رسید که شاه طهماسب از مقدمه رومی فارغ شده و الحد محال آن آمده کرده
از آنجا متوجه دار السلطنه هراة شده‌اند عبیدخان آتالیقان و سرکرده‌های اوزبکیه را طلبیده و با ایشان
جانقی و کنکاش نموده بجنگ راضی بتوقف و جنگ نشدند بعد از مشوره باتفاق روسا اوزبکیه که
از تمامی مایوس شده لشکر و سپاه خود را که متفرق کرده بود مسرعان فرستاده از اطراف جمع کرده
از حوالی هراة مراجعت و کوچ بر کوچ بایلغار هرچه تمام تر روانه ... به بخارا رفته **آمدن**
شاه جنت مکان شاه طهماسب بدار السلطنه هراة و رفتن بقندهار اگرچه چون خبر معاودت
عبیدخان رسید نواب جنت مکان در کمال سرعت و استعجال حرکت نموده کوچ بر کوچ آمده
وارد دار السلطنه هراة گردیده مشخص شد که عبیدخان نیز کوچ بر کوچ در نهایت سرعت بما
وراء النهر رفته و دیگر قزلباش با وزبکیه نیز نشد لابد نزول اجلال در دار السلطنه نموده
نموده ... سلطان محمد ولد ... سام میرزا ... فرستاده که میرزا را استمالت و مطمئن
نموده باره ... رفته میرزا را استمالت نموده بدرگاه معلی آورد
جمعی که ... رفته و ... شده بودند بقتل رسیده ایالت خراسان را بشاهزاده کامکار سلطان
محمد میرزا داده و امیر الامرائی خراسان را بمحمد خان شرف الدین اغلی مرجوع فرمود که لله میرزا نیز
باشد و بعد از انتظام امور خراسان و تدارک بعضی خرابیهای اوزبکیه در اوائل فصل بهار آن
سال بجانب قندهار روانه شده از کنار آب هیرمند امیر سلطان روملو را با لشکر بسیار
پیش فرستاده خواجه کلان حاکم قندهار چون خبر ورود قزلباش را شنید خایف و
مضطرب شده کنجی خواجه خویش خود را نایب قندهار کرده خود لب‌سند رفته شاه جنت مکان
وارد قندهار گردیده چون بنای محاصره و جنگ گذاشته کنجی خواجه نایب قندهار تاب مقاومت

بیست روزه محاصره و قلعه‌داری نیز ورده کلید قلعه را با جمعی از اعیان قندهار برداشته آورده قلعه
را متصرف داده حکومت قندهار را به بوداق خان قاجار داده و ضوابط قلعه را مضبوط نموده
جمعی سپاه در آنجا گذاشته خود عنان عزیمت بسمت هراة معطوف داشته چون این خبر بعبید خان
اوزبک رسیده خوف و رعب بحالی او نمود نامه مشتمل بر تهنیت و مبارکباد نوشته ایلچیان با تحفه و
هدایای بسیار فرستاده عذر تقصیرات و حرکات خود را خواسته قطع طمع از خراسان کرده
خاطر جمع شده شاه جنت مکان نیز در سنه ۹۴۰ که از مفسد خراسان خاطر جمع شده در آن
بین خبر حرکت سلطان سلیمان خواندکار روم نیز رسیده بود با آنجناب روانه عراق گردیده چون
آه دل مظلومان و مقتولان خراسان نیز بدرجه اعلی رسیده و دعای بیچارگان موثر افتاده
عبید خان در آن سال بدار البوار شتافته بجهنم واصل گردید و اهل خراسان از فتنه و ظلم او رستند و
جلالت اهل خراسان از آنجناب بهره یافتند

آمدن سلطان سلیمان خواندکار روم در محاربات او مرتبه اول که با نواب دیگر کرد

اولامه تکلو که بعد از کشته شدن چوهه سلطان که بسبب زیادتی تقرب و اعتباری که در خدمت نواب
جنت مکان داشت وکیل الدوله و صاحب اختیار و اعتبار بجهه امرای دیگر حسد ورزیده او را کشتند و
اولامه چون با او متفق دیگر بود با آنجناب نگریخته بروم رفته در رومی را دلالت و تحریک نمود
سلطان نیز بطمع افتاده ابراهیم پاشای وزیر اعظم را باتفاق اولامه پیشتر از اردوی منقلای عسکر
کرده بجانب اردبیل فرستاده و خود نیز متعاقب حرکت کرده اکثر ولایات را در تحت عبور خراب
کرده چون این خبر بنواب جنت مکان رسیده ترک حرکت باوراءالنهر نموده ایلغار تمام از خراسان
حرکت نموده روانه عراق شده کوچ بر کوچ رفته خبر مزبور چون بسلطان سلیمان رسیده به تبریز تمام
خود را با ابراهیم پاشا رسانیده و قشون قزلباش چون بقزوین رسیدند بسبب شدت سرما و ایلغار

لشکر

که اسب و مال بیرون رفته بود قدری در قزوین توقف نموده سپاه قزلباش متفرق شده مقیم از کس
در اردو مانعی ماند بهرام میرزا و القاص میرزا را با حسینخان شاملو منقلای سپاه نموده از تبریز
و خود متعاقب ایشان حرکت کرده در منزل میانج در کنار آب قزل اوزن از بر رومی رخواجه بعد از
تلاقی جنگ شده بسبب کشته شدن رومی بهرام میرزا انحراف پناه بکوه کشیده در آن وقت الوندخان افشار حاکم
کوه گیلویه بکومک رسیده از اطراف نیز جمعی از عساکر قزلباشیه که در قزوین متفرق شده بودند رسیده
بهرام میرزا نیز از کوه آمده ملحق باردو شده در آن بین محمد خان ذوالقدر اغلی که ملقب به زندی یاد او
بود نیز از راه نفاق قلبی که داشت تا آن وقت بروز نکرده بود رخنت کرده بود از اردو جانب روم
گردان شده بمیان رومی رفته با آنجناب نواب جنت مکان با امرای دیگر بدگمان شده چند روز حرکت
را موقوف و تاخیر کرده در شبی که نیز دهم عقرب رومی در سلطانیه بود برف و سرمای عظیمی در
سلطانیه شده که تمام خیمه‌های رومی در زیر برف پنهان شده و بسیاری از رومیه در آن برف
تلف شده بحدی که رومی را مجال توقف نماند و اسباب گذاشته با اختیار حرکت نموده مراجعت
نموده از راه شهرزور بموصل رفته معاودت نمودند و اولامه را با ذوالقدر اغلی به تبریز فرستاده شاه
طهماسب نیز فرصت داشته ایلغار کرده غازیخان نیز تکلو که ... کرده در آن همان شب فرار نموده به تبریز رفته
اولامه ... اولامه نیز با ذوالقدر اغلی از تبریز فرار نموده به قلعه وان رسیده با آنجناب شاه طهماسب نیز
حسینخان را که با او بدمعطلی بود در آن وقت بقتل رسانیده ایلغار بر سر قلعه وان رفته در آن زمستان
قلعه وان را محاصره نمود در آن بین ابراهیم پاشا نیز جمعی را به بغداد فرستاد محمدخان شرف الدین اغلی تکلو حاکم
فرستاده وعده و وعید بسیاری نمود چون بسبب کشته شدن چوهه سلطان جماعت تکلو که در بغداد بودند مخالف
گردیده و جانب اولامه و غازیخان تکلو نیز علاوه شده بود و از جانب ابراهیم پاشا نیز تحریک و ترغیب

می‌شد همگی متفق شده اطاعت رومی که بعید بودند بتصرف رومی محمدخان شرف‌الدین اوغلی چون
دیگر چاره نداشته شهر را سپرده از راه بصره با جمعی فرار نمود از راه دزفول بفارس آمده در شیراز
باردوی شاه طهماسب ملحق شد مرتبهٔ دویم که سلطان سلیمان آمد اگرچه در سال دیگر در سنه ۹۶۰ که با[illegible] عراق
حرکت شاه طهماسب از پای قلعه وان حرکت کرده ملک بیک خوئی را که از امرای معتبر بود با جمعی دیگر از
منافقین دولت که با ایشان بد رفته بود در روز کوچ بی‌تقریب بقتل رسانیده با سپاه روانه جنگ خواندکار
رفته در حوالی درجزین منقلای لشکر رومی رسیده جنگ عظیمی شده فتح کرده سلطان سلیمان منهزم
گردیده بجانب روم رفته بهرام میرزا با جمعی از سپاه متعاقب رومی فرستاده خود رفته در چمن قلعه وان
فرود آمده قلعه وان را محاصره نمود [illegible] وان تاب مقاومت قلعه‌داری نیاورده فرار کرد و محمد پاشا
حاکم دیاربکر که همراه او لامه با ده هزار کس بکومک قلعه وان می‌آمد در عرض راه بقزلباش برخورده بجهت
ده هزار کس قزلباش بیشتر در اردو نبود محمد پاشا چون قلت قزلباش را یافته بجد و مغرور شده بنای جنگ
گذاشته از طرفین مقابله شد قزلباش از اظهار ایشان مستعد بوده که بیکبار دست بشمشیر حمله آورده جمع
کثیری از رومی در آنجا قتل و اسیر و دستگیر گشته بقیة السیف فرار کرده خبر بسلطان سلیمان رسید
سه مرتبه هر مرتبه فوجی از رومیان بکومک فرستاده هر سه مرتبه شکست خورده جمع کثیری از رومی در
هر مرتبه اسیر و دستگیر و قتل و اسیر و در آن جنگ بتصرف قزلباش در آمده خواندکار بقیة السیف لشکر را
برداشته بنیل مقصود مراجعت نمود مرتبهٔ سیم که سلطان سلیمان باغوای و تحریک القاص میرزا برادر
نواب شاه طهماسب آمد اگرچه در ایامی که القاص میرزا در شیروان والی و صاحب اختیار بود با جمعی از مفسدان
و شیاطین انس بخیال باطل نفسانی دست از برادری و صلاح دولت خود برداشته اسباب طغیان و مخالفت
نمود شاه طهماسب نیز در مقام رفع او برآمده مقدمه مخالفت از طرفین بروز که القاص میرزا چون که تاب مقاومت نداشته

پشیمان شده

پشیمان شده والدهٔ خود را با سلطان احمد میرزا شفیع کرده بنا گذاشت که از شاه طهماسب
بتسخیر گرجستان و القاص میرزا بجنگ چرکس رفته با کفار جهاد نماید و القاص میرزا بعد از جنگ چرکس
و فتح غروری بهم رسانیده بنا بر جهل نادانی و خلاف نفسانی در شیروان سکه و خطبه باسم خود کرده طغیان
نمود چون هنوز داخل شیروان نشده نواب جنت مکان ابراهیم خان ذوالقدر را با کوچک سلطان [illegible]
و شاهوردی سلطان و جمعی از سپاه بایلغار فرستاده شیروان را متصرف که القاص میرزا
نیز بسرعت تمام آمده با ایشان جنگ کرده مغلوب شده از آنجا فرار نمود سپاهی که داشت بکار زار
فوج فوج باردوی معلی آمده القاص حق ناشناس از خوف و عدم استعداد لابد بروم رفته و در
شده و سلطان سلیمان بتحریک القاص با سپاهی لشکر و عسکر بسیار روانه شده با توپخانه و کثرت و عدت
تمام متوجه عراق شده نواب جنت مکان نیز از تبریز حرکت که اسمعیل میرزا نیز با قشون شیروان
و سایر امرا و حکام اطراف با سپاه خود ملحق آمده باردوی شاه ملحق شده جمعی را مقرر فرمود که پیش رفته
تا سرحد روم هرجا تابستانی و زراعتی بوده آتش زده آبادی در آن سمتی که معبر رومی است نگذاشتند
و مجموع را تمام کوچانیده بسیاقت قلعه‌ها و کوه‌ها و [illegible] و قلعه‌ها هر جا رسیده بود گرفتند و سلطان
سلیمان القاص میرزا را با چهل هزار رومی بطریق منقلای قزلباش فرستاده در قریه [illegible]
که از محال تبریز است تلاقی واقع و جنگ عظیمی شده زیرا که در آن جنگ همه [illegible]
کرده قزلباش اجتماع کرده خود را بکوه کشیده و چون شاه طهماسب بیشتر جمعی را باطراف فرستاده
راهها را داشتند رومیه بهر طرف میرفت گرفتار و اسیر و قتیل میشد کار ایشان بجائی رسید که از اردو
خود نتوانستند بیرون آمده و اردو بمرتبه تنگ شده که سرگین اسبها میخوردند سلطان مضطرب
پشیمان شده طبل بازگشت نواخته مراجعت نمود از اول آن شب تا صبح در کنار آب ایستاده تا تمام اردو

رومی یار کرده اوباش و اجامره تبریز دست برآورده لیستار را در آن شب بکالو و بخو زخمی
و مجروح و مقتول کرده مال بسیاری از رومی بغارت بردند و از خرابیهات اگر در آن چند شبانه روز
که رومیه از تبریز و حوالی آن بیرون رفتند با دو ساعت که وحالت و هوا بر تبه تیره و تار بود که یکدیگر را نمیدیدند
و لصدای هم پی رفتند و بیگمان جو بسیاری از ایشان برطرف شده اموال و اسباب بیشمار بغارت
رفته همیکه از حوالی تبریز گذشته عقب ایشان کنده شد با دو ساعت فرو گذاشته هوا بر تبه خوش شده که
جمع کثیری از قزلباش تعاقب نموده بسیاری را در تعاقب برطرف کردند و شاهقلی سلطان افشار
و رفقای او که بتاخت رفته مواری بچز از اسب و یکصد پنجاه هزار راس گوسفند و گاو و مال بسیار بدست
آورده باردو ملحق شده و بهرام میرزا و اسمعیل میرزا نیز فتح کرده مال و اسیر بسیار آورده مراجعت
کردند خلاصه اگر سلطان سلیمان در این سفر شکست عظیمی خورده بیست هزار رومی در آن سفر قتیل
و اسیر و برطرف شده خایب و خاسر برگردید و القاص میرزا از راه شهر زور بهمدان آمده کوچ
بهرام میرزا بدست آورده همراه برداشته بقم رفته از آنجا باصفهان آمده مردم اصفهان راه ندادند
و شاه طهماسب نیز مراجعت نموده بقزوین آمده القاص میرزا بشیراز رفته و قلعه خالی خان افشار کرده
دیگر هیچ قلعه او را راه ندادند و از راه لورستان ببغداد رفته رومیه مطلع شده چون دانستند
که کاری از او برنمی آید غافل بر سر او ریخته او را تاراج کردند و القاص میرزا با معدودی گریخته
بشاه پسر خانه بخود چون خبر بشاه طهماسب رسید رقم بسرخاب نوشته القاص را با شاه نعمت الله
گرفته بخدمت اشرف فرستاده او را محبوس کرده بقلعه قهقهه فرستادند که با پسر سلطان احمد میرزا
در قلعه مزبور بودند تا آنکه در قلعه فوت شدند نقل کنند که در آن غربت غازیان قزلباش آمده است این

ذکر چهارم آمدن سلطان سلیمان و محاربه ایشان در شیروان و اسکندر پاشای

حاکم وان که معدود دفعه جوی بوده علی الغفله از قلعه وان بخوی آمده حاجی بیک دنبلی که از امرای
شاه طهماسب و در خوی حاکم بود با جمعی از غازیان و رعایا بقتل رسانیده و بسلطان سلیمان خبر که
بخجه آورد ابیکر بکار ارض روم که در همان سال بر سر حسینخان روملو که بیگلربیگی اردوان بود
آمده جنگ بود و قتل و غارت بسیار نمود بنابر آنکه قبل از آن متعدد شاه طهماسب ایلچی بروم فرستاده
مصالحه کرده بود در تدارک حرکت اسکندر پاشا و خرابیهای او تغافل و مسامحه نموده انتظار جواب
میکشید و سلطان سلیمان چون خبر تاخت اسکندر پاشا شنیده بطمع افتاده جواب
نامه حشمت مکان در کمال درشتی مبنی بر وعد و وعید هم نوشته فرستاده و بعد از آن نیز عزیمت
آذربایجان کرده نواب حشمت مکان نیز بعد از رسیدن جواب نامه تدارک جنگ دیده حرکت
کرده سپاه را بچند قسمت که هر جمعی را بسمتی بتاخت فرستاده نیز بر سر قلعه اخلاط رفته قلعه
اخلاط را محاصره کرده سپاهی که بتاخت اطراف رفته بودند هر یک فتح کرده مال و اسیر
و غنیمت بسیار آورده باردو ملحق شده سپاه مزبور را با اسمعیل میرزا به تنبیه اسکندر پاشا بارض
روم فرستاده رفت قزلباش بر سر سلطان سلیمان و بعضی وقایع بعد از رسیدن خبر
توقف سلطان در حلب بسبب زمستان شاه طهماسب نیز در نخجوان توقف و قشلاق در آن سال
آنجا نمود بعد از قشلاق که سلطان سلیمان از حلب حرکت کرد شاه طهماسب نیز از آن طرف حرکت
کرده چند فوج از سپاه پیش فرستاده مقرر شد که در هر منزل بعنوان قزاقی خود را بسپاه رومی
نه دست بچی نماید نحویکه ... و مقرر شده بود قزلباش در هر منزل که رومی فرود می آمد جمع
کثیری از رومیه را بجای مخالف اسیر و دستگیر و برطرف میکردند و روزی بود که سر و زنده رومی بار د

نیاید تا اگر روزی که خواندگار بنخجوان آمد در اردوی شاه طهماسب چهل هزار کس جمعیت شده
بود کسان دیده شده و سلطان سلیمان بعلت بحران آذوقه و خالی بودن شهر نخجوان را آتش زده سوزانید
و از انجا حرکت کرده بسمت وان رفته قزلباش نیز فرصت دانسته تعاقب نموده در هر منزلی
جمعی کثیر از رومی را اسیر و قتل نموده نیز بانجه اردو ما بنحو سلطان سلیمان از حرکت اینمرتبه خود
نادم و پشیمان شده بعد از کنکاش با امرا و سلطان وزیر اعظم بنای صلح گذاشته رومیه ایلچی گری
شده محمد پاشا را بایلچیگری تعیین کردند **رفتن قزلباش بر سر اسکندر پاشا بار دیگر بروم و بعضی**
وقایع دیگر آنکه بعد از حرکت اسمعیل و قشون بر سر اسکندر پاشا چون باسکندر رسیده او نیز خود را ساخته
با جمعیت و مستعد لشکر تمام بیرون آمده سر راه اسمعیل میرزا رفته بعد از تلاقی فریقین محاربات عظیم جنگهای نمایان
شده بالاخره رومی شکست خورده اسکندر پاشا فرار نموده بجز القلعه نموده قزلباش القلعه تعاقب نموده چند نفر
از امرای معتبر رومی دستگیر شده بقتل رسیده اسمعیل میرزا در پای قلعه نزول کرده اطراف را
تخت کرده از آنجا حرکت نموده در وقتی که شاه طهماسب قلعه اخلاط را گرفته قتل و غارت و قلعه را
خراب کرده بودند رسیدند سرها و زنده ها را بنظر اشرف رسانیده مورد اشفاق خسروانه گردیده
موکب همایون از آنجا حرکت کرده بر سر قلعه المنجنیق رفته قلعه را محاصره نموده اهل قلعه تا سه ماه قلعه داری
کرده بالاخره بامان آمده حاکم محبوس گشته قزلباش را داخل قلعه کرده اهل قلعه را امان دادند و با مال
و اسباب از قلعه بیرون کرده قلعه را خراب و هموار کردند و چند نفر از اهل آنجا آمده طمع و توقع نموده از آنجا
بر سر قلعه بارگیری رفته محاصره کرده بعد از محاربه و جنگهای عظیم بالاخره اهل قلعه بامان آمده قلعه را تسلیم
دادند سلطان سلیمان در آنوقت بحلب رسیده چون زمستان شد قشلاق آنسال را در حلب گذرانید
در بیان فرستادن ایلچی و خواهش مصالحه و بنای سنور آنکه سلطان سلیمان بعد از کنکاش و مشورتها

امراووزرا

امرا و وزرا نامه مبنی بر اظهار ندامت و عذرخواهی و خواهش مصالحه نوشته محمد پاشا را تعیین
نموده فرستادند و اظهار خواهش باستخلاص سپهان بیک که دستگیر شده بود در نامه کرده محمد پاشا
بخدمت نواب جنت مکان آمده بعد از اظهار مراتب و خواندن نامه نواب شاه طهماسب
نیز بنابر رفاه حال رعایا و زیردستان و آبادی مملکت بعد از جانبی و مشورت با امرا و اهل صلاح شده
سپهان بیک را برخص باتفاق شاه قلی بیک قاجار بنزد خواندگار فرستاده سلطان سلیمان نیز
انعام و اکرام خسروانه بشاه قلی بیک نموده قدغن و مقرر شد که قشون قزلباش که باطراف ممالک روم
رفته بود دست از تاخت و تاراج برداشته مراجعت بار دوی معلی نماید و از طرفین تحفه و
هدایا و یاد بود فرستاده سنور بسته شد و صلح مصالحات از هر دو طرف نوشته بیکدیگر سپردند و محال
سنور که متنازع فیه بود بعضی از این طرف و بعضی بآن طرف قرار گرفته آتش جدال و قتال فرو نشسته
ابواب محبت و دوستی از طرفین گشوده گشته رومی باسلامبول مراجعت کرده قزلباش نیز بعراق
مستقر سلطنت معاودت نمود سلطان سلیمان در سنه ۹۷۴ وفات یافته پسرش سلطان سلیم بر تخت
سلطنت روم نشست **کیفیت تسخیر ولایت ولایت شیروان چون شیروان شاه بنای آباد**
آنولایت را گذاشته همه وقت آنولایت با اولاد او بوده با نحوی که سلسله نسب شیروان شاه در این
ایام فرخ یسار بن شیخ خلیل بن سلطان ابراهیم بن سلطان محمد بن کیقباد بن فرخ زاد بن منوچهر مشهور
بخاقان است که خاقانی شاعر مداح او بوده بخاقانی مشهور و تخلص کرده بنحویکه در تحت اسم سلطان
حیدر میرزا مذکور و نوشته شده با سلسله صفویه در مقام عناد و نزاع بوده و شاه اسمعیل اول بنحویکه
مذکور شد گشته شیروان را بسلطان خلیل پسر شیخ شاه داد بعد از او اولاد او ظلم و ستم بسیاری
بمردم کرده شیروان بیرون رفته در سنه ۹۴۵ بنحویکه مذکور شد القاص میرزا با بیست هزار کس

صورتیکه نظر بکفران نعمت ذوالفقار خان مزبور کرده بود شب بسر او رفته ذوالفقار را کشته روز دیگر سر او را آورده بود و التماس اهل بغداد لوسه که بدرجه قبول افتاده بغداد در اداره تصرف و حاکم آنجا بود و بسبب شدت حرارت هوا عنان عزیمت معطوف داشته بصوب عراق عجم معاودت نمود

ولایت گیلان در زمان جنت مکان مفتوح شده و محال بیه پس که در تصرف خان احمد بن سلطان حسن بود

و از دولت و تربیت شاه جنت مکان در کل گیلانات حاکم و صاحب اختیار بوده مخالفت کرده باغوای جمعی مفسدین و اشرار طغیان و تمرد که هرگز در خاطر او خطور نکرده و در مخیله او نبود ورزیده بتحریک مفسدان که در مزاج او راه یافته بودند قلعه کشیده بیه پس را معروض و چون این خبر بنواب جنت مکان رسیده صدر الدین خان و معصوم بیک با فوجی از سپاه قزلباش مامور بتسخیر گیلانات و بیه پس خان احمد فرمود بعد از آنکه مامورین بر سر خان احمد و محاربه و مقاتله و جدال بسیار خان احمد مزبور بیه پس را خالی کرده فرار نمود و بیه پس بتصرف قزلباش درآمده بعد از آن باز کر جمعیت و محاربات کرده مردم بسیار از اهل گیلان بنحوست او بقتل رسید و خرابی زیاده از حد در آن ولایت شده تا آنکه او را گرفته بقتل رسانیدند و خان احمد مزبور بن سلطان حسن بن خان احمد بن امیره بزرگ بن سلطان حسن امی بن کارکیا سلطان بن ناصر کیای بن سید محمد بن مهدی کیای بن علی کیا است و ابتدای دولت آن سلسله از علی کیا بود که جد اعلای خان احمد مزبور است

ولایت گرجستان و غارت اول در سنه ۹۶۹ و بعد از فرار از بغداد به گیلانات گرجستان شه نشاه و خاطر ظاهر الغرم بر ولایت

قراباغ شاه جنت مکان با فوجی سپاه یکه تاز ایلغار کرده شب و روز بسرعت تمام رفته تا آنکه بانجا رسیده شب بیابان زکی بر سر شهر تفلیس ریخته قتل و غارت بسیار نموده زنان و اطفال ایشان را اسیر کرده کلباد گرجی که حاکم بود اسلام اختیار کرده هر کس مسلمان شد

شیروان در مقام طغیان و عصیان درآمده قلعه داری کردند بعد از مدتها محاربه و جدال بسیار اول قلعه سرهایت را قزلباش گرفته بعد از آن قلعه را بتصرف درآورده بعد از آن قلعه گلستان بعد از آن قلعه بحصر کوشاه میرزا آنجا بود حسین بیک وکیل او بیرون آمده جنگ کرده شکست خورده شاه میرزا با جمعی که طغیان کرده بودند گرفته بقتل رسیدند

ولایت شکی که یک طرف آن بولایت شیروان و یک طرف بگرجستان و یک طرف بداغستان و البرز کوه متصل است در سنه ۹۶۳ تسخیر آنجا و جنگ ترتیل در احوال حکام آن ولایت

بهر رسیده اول لوند خان گرجی پیشدستی کرده اطاعت نمود و درویش محمد خان بقلعه مذکور حصار کرده که در استحکام مثل آن قلعه نباشد رفته و باقی قلاع نیز تمام بقلعه داری کرده عبد الله خان استاجلو و لوند خان گرجی که بخود آمده اطاعت کرده بودند با جمعی از سپاه بر سر قلعه گلستان کوکیسن فرستاده و همچنین بر سر هر قلعه جمعی از سپاه را مامور و قلاع تمام محاصره نمود اول قلعه که بتصرف درآمد قلعه گیسن بود و بعد از آن قلاع دیگر هر یکرا اهل آنجا بتصرف داده درویش محمد خان بر خود دانست که قلاع تمامی بتصرف قزلباش درآمده خوف کرده با چهار نفر از قلعه بیرون آمده فرار نمود بر سکام شخصی در وقت فرار کردن درویش محمد خان را دریافت کشته سر او را بدرگاه نواب جنت مکان آورده انعام و خلعت گرفته تمامی ولایت شکی بتصرف درآمده

ولایت بغداد لو بعد از آنکه ذوالفقار بیک درآمد محمد سلطان که حاکم کلهر بود مخالفت و طغیان ورزیده ابراهیم سلطان موصلو برادر زاده محمد خان ترکمان

که حاکم بغداد بود بجلد و عذر کشته بغداد را بتصرف نمود جمع کثیری از اقوام و اقربای خود را کشته عراق عرب را تماما تصرف نمود در سنه ۹۳۴ رایت جاه و جلال بعزم استرداد بغداد حرکت کرده و چون بحوالی بغداد رسید ذوالفقار مزبور بقلعه داری اقدام نموده و قزلباش نیز قلعه را محاصره و هر روزه محاربه و جدال نمود از طرفین جمعی بر طرف شده تا آنکه برادران ذوالفقار مزبور از راه غیرت

جوبکانی

سلامت مانده مال و حاصل در آن ولایت و باقی دیگر اسیر و قتیل شدند لوارصاب کرجی بکوهها و جنگلها گریخته
تفلیس را تصرف و بعد از فتح از آنجا مراجعت نمود دویم در سنه ۹۵۸ در حین زمستان بایلغار گرجستان
رفته در آن قشر لوند خان حاکم زکم و کیرم حاکم کاخت و ملک لواد باشی آچوق استقبال نموده پیشکش
و باج خراج سالیانه قبول نموده آوردند و کمر خدمت و اطاعت بسته با وجود زمستان و شدت برف و یخ
و سرما و جماعت قزلباش بر سر خانهای جماعتی که اطاعت نکرده بودند ریخته قتل و غارت و اسیر بسیار
نموده خانهای ایشان را سوزانیده مراجعت نمودند و در عرض راه ملک لواد را اسیر کرده باشی آچوق را
خلعت داده مرخص فرموده که بولایت و خانه خود رفته ایلیت خود را استمالت و دلالت نماید سیم در سنه ۹۶۱
که از ولایت شکی مراجعت کرده از راه گرجستان آمده کفره تمامی بکوهها و مغارها رفته چنانکه
اطاعت نکرده راه‌ها را بسته بودند سپاه قزلباش بکوهها بالا رفته کرجی بسیاری کشته چند قلعه
گرفته و تصرف کرده مال و اسیر و دختر بسیار بدست آورده کلیساها که بر کوه بسیار بلندی که از
یک تخته سنگ عمارت از آن تراشیده در کمال ارتفاع و استحکام ساخته بودند بیک یورش
گرفته و همه را از قتل و زنان را اسیر کرده و آن عمارت از جمله صنایع غریبه روزگار است بقصد و پنجاه
ذرع بر بالای خانهای کلیسای مزبور بر سنگ خارا از یک تخته سنگ قصری در کمال ارتفاع
و وسعت مشتمل بر چهار صفه و حجره از سنگ خارا در میان آن قصر هم از همان سنگ بزمین
متصل بلنگ زمین جدا که صورت بتی بر آن سنگ تراشیده جواهر بسیاری بر آن بطوری که بر آن
نصب کرده و درب آن قصر هم از فولاد جوهردار رفته و بقوتی بوزن معتاد بسقف
آن قصر آویخته از جمله عجایبات غریبه روزگار است که تا کسی نبیند تصور و تعقل کیفیت آن نتوانم
نمود چهارم بعد از مصالحه سلطان سلیمان خواندکار که کار تفلیس و کاخت با ایران تعلق گرفته

و باقی گرجستان بروم داده شده لوارصاب کرجی که سابق فرار نموده بود که از دست اندازیها در محال
متعلقه بایران نمود تا آنکه بالاخره نواب جنت مکان باراده تنبیه او حرکت کرده با آن طایفه کفار
بکوهها و مغارها رفته عصیان و طغیان ورزیده بمرتبه که تمام جماعت قزلباش را متفرق و منصور فرموده که
بکوهها و مغارها و جنگلها رفته یورشهای عظیمه کرده بودند تا آنکه بسیاری از کفره فوج فوج از
جنگلها و مغارهای بسیار صعب بیرون آورده همه و آن بزرگ ایشان را بقتل و اطفال و زنان را اسیر
کرده آوردند و قلعه ایدن که از قلاع مشهور گرجستان است در آن وقت بتصرف درآمده بسیار
از آن طایفه بقتل رسیده و اسیری بسیاری بدست آمده لوارصاب را با اکثر جماعت و تبعه او بدست
آورده و در آن تخت موافق آنچه صاحب تاریخ نوشته سی هزار اسیر بدست آمده بود کیفیت آمدن
سلاطین چنگیزیه و چگونگی پناه آوردن ایشان بدرگاه جنت مکان شاه جهان پناه و مراجعت از درگاه
جنت مکان کیفیت آمدن سلطان بایزید پسر سلطان سلیمان خواندکار روم که از پدر رنجش نموده و از آن شده
به ایران آمده آنکه در سنه ۹۶۹ سلطان سلیمان با او بمرضه شده در مقام دفع او درآمده
سلطان بایزید نیز جمعی را یافته از پدر روگردان شده در مقام مخالفت برآمده لشکر بسیار خود
جمع کرده بکرات محاربات کرده چون کاری نساخته رو بایران نموده پناه باو جاق گیوان را وارث
صفویه آورده چون داخل ولایت ایران شده امر نواب جنت مکان مشتمل بر کیفیت حال
نوشته فرستاده نواب جنت مکان نیز بجهت آنکه شاید میان پدر و پسر التیامی بهم رسد حسن بیگ
یوزباشی استاجلو را باندارک اسباب ملوکانه مهماندار نموده باستقبال فرستاده با اعزاز و احترام
تمام آورده داخل ارم مهیا کرده لوازم مهمانداری بعمل آورده سلطان بایزید و چهار پسرش با ده هزار
ینکچری در کمال استقلال و احترام داخل سعد آباد قزوین شده نواب جنت مکان نیز استقبال

نموده سلطان بایزید بسیار منکر و از تعارفات عاری بود غرضکه در دولتخانه قزوین او را فرود آورده
لازمهٔ محبت و مهمانداری بود ده از نوروز و بعد بقزوین تا روزی که روانه شد سوای طلا و نقره و ظروف
و فروش و اسب و اسباب که در ایام توقف قزوین باو تکلف کرده بودند اخراجات یومیهٔ او پانصد و از
تومان شده بود بهر تقدیر چند نفر از معتمدین سلاطین با تحف و هدایای بسیار بعنوان ایلچی نزد سلطان
سلیمان فرستاده التماس سلطان بایزید پسرش را نمود معذرت بسیار خواسته سنان بیک که از مقربان معتمد
سلطان و واسطهٔ صلح و دستور طرفین بود فرستادند که شاید از تقصیر پسرش بگذرد بنابر احتیاج لیکن غرضکه
بعد از رسیدن ایلچیان و گذرانیدن تحف و هدایا سلطان سلیمان نیز معذرت بسیاری خواسته نامه در جواب
نامهٔ جنت مکان نوشته بعد از گذارش تعارفات و مراسم دوستی و اتحاد و کلمه بخط خود علیحده نوشته تصریح
نمود که حیات بایزید و سلطنت منجر بخرابی ملک و دولت چون پناه بآن برادر کامکار آورده از قتل او
گذشتم اما باید که چشم او را بیرون آورند و چون ایلچیان معاودت نمودند باز نواب جنت مکان
نامهٔ دیگر نوشته فرستاده در آن بین بایزید بخیال فاسد تصرف ایران افتاده با وجود این مراعات
و محبتهای نواب جنت مکان در مقام خیانت درآمده که جمعی از امرا و معتمدان مطلع شده بحضرت
جنت مکان عرض کردند و ایشان قبول نفرمودند تا آنکه روزی در خلوت با یکدیگر نشسته بودند که
بایزید بخیال خود افتاده آثار خیانت از او ظاهر شده در همان مجلس بایزید را با پسرانش گرفته
بملازمان سلطان که بهمین کار آمده بودند سپرده ایشان نیز مقید کرده در عرض راه او را با پسرانش بقتل رسانیده
سرهای ایشان را بردند **آمدن سلاطین چنگیزی که با ایران پناه آوردند آمدن دین محمد خان که از اولاد شیبان**
پسر جوجی خان بن چنگیز بود و در سنه ۹۴۳ که شاه جنت مکان بخراسان آمدند و ولایت ترکستان رد
گردانیده پناه بایران آورد نواب جنت مکان نیز بکمال مرحمت و مهربانی نمود لازمهٔ مهمانداری بعمل

آورده

آورده حکومت نسا و ابیورد را باو داده عبیدخان اوزبک محاربات کرده بسیاری از اوزبکیه را
قتل و اسیر و سر و زنده انها را بارها بمعلی فرستاده و مورد نوازشات شاهانه گردیده تاج و
خلاع فاخره بجهت او فرستاده و هر سال مبلغ سیصد تومان انعام او و الوس او مقرر فرمودند که هر سال از
بابت وجوهات ملکی تا شش سال داده باشند که حالا بصیغه مدد خرج چنگیزی حواله شود **آمدن یونس خان و بیلوان**
سلطان برادر یونس خان که با والی خوارزم جنگ کرده و شکست خوردند چون دیگر در آن ولایت
نتوانستند ماند که نمود از آنجا رو گردان شده پناه بایران آوردند در سنه ۹۴۶ در قزوین
درگاه معلی گردیده نواب جنت مکان نیز مرحمت شاهانه بسیار فرموده انعام و اکرام و نوازشات
خسروانه نمودند و مهماندار بجهت ایشان مقرر کرده لازمهٔ مراعات فرمودند **آمدن همایون پادشاه**
هندوستان در وقتی که شیرخان افغان بر او خروج کرده هندوستان را گرفته همایون اهل حرم و خود
برداشته از هندوستان فرار نموده بایران آمده چون وارد سرحد ایران شده بجهت نیکه منظور
در تخت سلاطین تیموری در تخت او همایون نوشته شده نواب شاه طهماسب شش سال
او را نگاه داشته مهمانداری نمودند بعد از آن مدارک دیدند با سپاه و قشون و استعداد تمام روانه هندوستان
را گرفته بتصرف او داده **در ذکر وقایعی که در ایام نواب جنت مکان واقع شده و کیفیت وفات آن حضرت**
در ذکر وقایعی که در ایام دولت شاه جنت مکان واقع شده واقعه که در سنه ۹۶۲ واقع شده در محال ارمنی
خانه زلزلهٔ بسیار عظیمی شده است که در بیست قریه از قرای محال مزبور هزار نفر متجاوز بر طرف شده
مدتی قبل از زلزله مزبوره مولانا بابا قاضی که در علم نجوم ممتاز عصر بود حکم بزلزلهٔ مزبور کرده بود و خود
با متعلقانش در آن شبی که حکم کرده بود بیرون رفته در صحرا بود تا آن وقتی که دیده بود منقضی شده
مراجعت کرده بخانه آمده بمجرد داخل خانه شدن زلزله شده مولانا با همه ایشان و متعلقان بزمین فرو رفته

اکثری از ایشان نماند واقعه دیگر که در سنه ۹۰۰ واقع شده آتش از آسمان پیدا شده بود که مدت تمام
استداد داشته بعد از ۲ ماه غایب شده و این آتش در جانب قطب شمال ظاهر شده و در ان
سال میان تاتار جنگ عظیمی شده که از طرفین چندین هزار کس کشته شده واقعه دیگر که درهمین سال
۹۰۰ که آتش در آسمان ظاهر شده و انها از آسمان باریده شبیه بگندم بود و مردم انها را جمع کرده
از دمهٔ آن پختند واقعه دیگر آنکه در سال دیگر در سنه ۹۰۱ در دار الارشاد اردبیل طاعون شد که قریب
بقلم غلط آمده سی هزار کس بطرف شده بودند واقعه دیگر آنکه در سنه ۹۰ جمعی قلندران با سرداری
در ییلاق سوری در لباس صوفیگری آمده استدعای ملاقات شاه طهماسب داوند که او حضرت
مهدی صاحب الزمان است هر چند ایشان را منع کردند ایشان قبول نکرده اصرار میکردند تا آنکه نواب
جنت مکان فرمود که انها را بضرب بخماق کشند و بچلک قایل نشدند تا کشته شدند در آخر یکی
از ایشان قایل شد مصراع در دیگر کیفیت وفات جنت مکان و او از سال نهصد هشتاد چهار گذشته
بعد از بیماری بسیار مرض شدیدی که در سال گذشته کشیده بود که هیچکس مطلع صحت نیز در صحت یافته
بعد از یکسال در حمام نوره کشید بعضی از اسافل اعضای آنحضرت سوخته بود وجع و شورش در برآمدت
آن بهم رسیده که بطلا مطلقا نوت و موت بخود در شب سه شنبه ۱۴ شهر صفر سنه ۹۸۴ آثار موت بر آن
حضرت ظاهر شده شاهزادهها را طلبیده تا نصف شب در خدمت آنحضرت بوده نصف شب همه را
مرخص کرده بمکان خود رفتند سوای سلطان حیدر میرزا که رفته در خدمت آنحضرت مانده
بعضی نقل کرده اند که هرچند در وقت مرخص کردن او را مستثنی کرده نگاه داشته بود و بیک روایت
والده اش او را نگاه داشت که اگر مقدمه فوت آنحضرت رخ نماید بدون منازعه قبل از آنکه دیگران
او را مطلع شوند او را بر تخت نشانند بهر تقدیر که سلطان حیدر میرزا توقف کرده بر بالین پدر بود تا آخر

شب

شب که احوال آنحضرت متغیر شده روز پانزدهم شهر صفر سنه مذبوره داعی حق را لبیک اجابت
گفته صدای گریه و شیون تعزیه بلند شده و امرا و ارکان دولت خبر شده جامه تعزیت در بر
کرده گویا روز محشر علما و فضلا و سادات جمعیت نموده نعش آنحضرت را با ابن عام بود اشته
غسل داده کفن کردند و در یورت شیره که میانه باغچه و حرم او در لتخانه بوده است بعاریت
گذاشته در ایام دولت اسمعیل میرزا بمشهد مقدس نقل نمودند در صفه پس پشت مبارک روضه مقدسه
دفن نمودند مفصل اولاد و آثاری که از ان حضرت مانده ازین قرار است ۹۰

[illegible]

اسمعیل میرزا و میر نواب علیین آشیان جنت مکان شاه طهماسب که بسبب ارتکاب بعضی محرمات
شهیات و حرکات ناشایسته که منافی طبع نواب جنت مکان بود و خلاف طریقه و ضابطه
مذهب و ملت بود او را بدار السلطنه هراة فرستاده نواب سکندر شان سلطان محمد میرزا را
در هراة بود طلبیده و شیر الغفین اتفاق نکلو سلطان اسمعیل میرزا که همراه بهرات فرستاده و چون در هراة
نیز حرکات ناشایسته کرده دست از افعال شنیعه نالایق برنداشته حرکات قبیحه نمود از
نیز طلبیده سوندوک قورچی باشی را حسب الامر فرستاده از خراسان او را بقلعه قهقهه برده در
قلعه مذبور محبوس بود تا جنت مکان وفات یافت و سلطان حیدر میرزا نیز بقتل رسیده
خبر قلعه قهقهه رسیده اسمعیل میرزا در قلعه البته تا چند روز آمده بقلعه بقلعه لکان
خلیفه انصار را که حیدر میرزای ... و نفر بودند همه را گرفته محبوس کرده خلیفه انصار

حاکم بوده بشکار رفته بود چون این خبر را شنیده مراجعت کرده بقلعه راه ندادند تا آنکه عرایض از اردو ما
رسیده چون پیر بزرگ بود و محموم آذربایجان داخل اردو شروع بآمدن کرده جمع کثیری در بیرون قلعه جمعیت
کرده بودند تا نوشتجات مکرر از اردو رسیده میرزا محقق شده درب قلعه را گشودند فوج فوج مردم می رفتند
بقلعه و پابوس میکردند و چندی که منصوب بسلطان حیدر میرزا بود بقتل و سرکردهای استاجلو حیدر میرزا
بودند همه خایف شده بولایت اردبیل رسانیدن و در مزار شیخ صفی متحصن گردیدند و اسمعیل میرزا نیز
از قلعه بیرون آمده خلیفه انصار نیز آمده عرض کرد که سراپا تقصیرم و گناهکارم اگر میکشی و اگر می بخشی مختاری میرزا
فرمودند که من در قلعه نذر کرده ام که بعد از نجات از حبس متعرض احدی نشوم و خلیفه را مورد نوازشات
نمو ساخته بعد از سه روز از آنجا حرکت روانه اردبیل شد بعد از زیارت مزار جد خود بدار السلطنه
قزوین آمده محبت و مهربانی بسیاری زیاده از حد و حصر ببرادران و برادرزادگان خود هرگز ادراک نمی
کرده وعدهای برادرانه بهریک نموده همه را استمالت و دلالت نمود حسین بیک که سلطان حیدر میرزا
بود در کمال خفت و اهانت او را آورده چون داخل مجلس کردند گلدمذی بر سر او بود در نهایت خفت
آورده عرض نمود که گلا بکش که این زنده را نمیخواهم بعد این عرض از تقصیر او گذشته او را
بخشید و خلفا که از جمله مخلصان الله میرزا و با آنکه مغرور زیاده ما بهم رسانیده بود از افتخار برخی نمود و از
تقدیر قضای فراموش کرده بود او را از اردو اخراج فرموده بمشهد مقدس فرستادند و جمع دیگر را
بهانها بقتل رسانیده تا آنکه روزی در قزوین نزاعی شده از دو طرف جمعیت و کومک کشی نموده جمع کثیری
مقتول و مجروح شده اسمعیل میرزا بهانه بدست آورده آنچه در آن مدت قیز خاطر داشته در آن وقت
بروز کرده جمعی را بقتل رسانیده و جمع دیگر را تعیین کرده شاهزادهای مظلوم را که در قزوین
بودند همه را بدرجه شهادت رسانیده و باقی شاهزادهها که در ولایات و قلاع بودند ارقام نوشته همه را

مخفی

مخفی و پنهانی شهید کردند سوای نواب سکندر شان سلطان محمد خدابنده که در هرات بود و از حجره [illegible]
روزگار مقدمه او بجهت خطره عظیمی در آن مقدمه از وی گذشته که تفصیل آن در تحت اسم نواب سکندر شان نوشته
میشود بهر تقدیر بعد از فراغ از قتل شاهزادهای مظلوم اسمعیل میرزا بزیارت امامزاده حسین که مزار او در
قزوین است رفته نعش نواب جنت مکان که امانت گذاشته بودند بیرون آورده فرمود که [illegible]
در آنجا زدند و تمامی امرا و خوانین و اغوات و اعیان و سپاه طلبیده مجلس ملوکانه کرده رعایا را نیز از
از خاص و عام خوانده و [illegible] قاب طعام و حلوا [illegible] با چند پسر و اولاد خود نعش را
بدوش گرفته از مزار بیرون آورده با بعضی از اولاد شاهزادهای مقتول مانده بودند در صندوق
گذاشته در چهارشنبه ۲۷ جمادی الاول در ایوان چهلستون قزوین جلوس کرده و حفاظ و روضه خوانان
بچه پسر هزار نواب جنت مکان تعیین و هفده روز دیگر نعش را روانه مشهد مقدس کرده باعتقاد [illegible]
از شریک [illegible] که اما در اندک وقتی خون ناحق مظلومان بیگناه او را گرفته بهره و تمتعی نبرده و [illegible]
کشید که [illegible] شده بسزای اعمال خود گرفتار گردید ه ویدی که خون ناحق پروانه شمع را ه چندان
امان نداد که شب را سحر کند ه عدد اسامی شاهزادههای مقتول مظلوم ابراهیم میرزا سلطان محمد میرزا [illegible]
[illegible] سلطان محمد میرزا [illegible] امام قلی میرزا [illegible]
المعدوم دولت اسمعیل میرزا [illegible] ه نواب سکندر شان سلطان محمد خدابنده پدر نواب جنت مکان
شاه طهماسب بعد از ارتحال نواب شاه طهماسب انار الله برهانه جلوس اسمعیل میرزا سبب قتل شاهزادها
و سایر حرکات اسمعیل میرزا تزلزل و تشویش زیادی در احوال نواب سکندر شان بهم رسیده
منتظر قتل و لطیفه غیبی همراه بود که ملاقات فوت اسمعیل میرزا با قضای [illegible] ارض و سما محفوظ چون
منحصر در نواب سکندر شان بود بعد از تحقیق خبر اسمعیل میرزا در خطه شیراز جلوس کرده بود و فور فضایل و کمالات

آراستهٔ عموم خلایق از انعام و احسان او متمتع و بهره‌مند گردیده آنچه از موجب انعام سنوات قبل امرا
و ملازمان دیوانی در سرکار دولت باقی مانده بود که مبلغهای کلی می‌شد همه را از خزانهٔ عامره نقد داده
ابرای ذمت حاجت مکان کرد و دفینه و خزانهٔ پنجاه ساله پادشاهی را که پدر و جدش فراهم آورده و ذخیره
سلطنت کرده بودند در اندک وقتی بدون جهت و سببی هباء منثورا کرده ملازمان و سپاهی را بدون
آنکه در ایام او کاری و خدمتی نمایند غریق بحر موج انعام و احسان ساخته همگی مشغول لهو و لعب گردیده فتور
و تزلزل زیادی باحوال ممالک ایران و لشکریان بهم رسیده جمعی از سرکشان قزلباشیه نیز در خفیه
مخالفت ورزیده در مقام طغیان و تمرد در آمده بسبب انتشار این خبر و برهم خوردگی اوضاع سلطنت
سلاطین اطراف نیز طمع زیاده فرصت یافته دست تطاول بولایت ایران دراز کرده اولاد
سلطان مراد خواندکار نقض عهد و میثاق بدر کرده لشکر باذربایجان فرستاده و جمعی نیز بشیروان
تعین کرده نواب سکندرشان بسبب نفاق و عدم اتفاق امرا و سپاه قزلباش و تزلزل ایلات
و اویماقات که در میان خود داشتند نتوانستند جمعیت و تدارک مقابله و محاربه با مخالف نمایند نهایت
شاهزاده سلطان حمزه میرزا پسر بزرگ نواب سکندرشان از راه غیرت و حمیتی که داشت سعی و اهتمامی
نموده با جمعیت و تدارک قلیل سپاه کرده در رکاب والد ماجد خود حرکت کرده روانه شده بعد از
تلاقی فریقین و محاربه که فیما بین شده سلطان حمزه میرزا بقتل رسیده بدرجهٔ شهادت فایض گردیده رومیه
تمام ولایت شیروان و دار السلطنه تبریز را متصرف کرده و قلعهٔ تفلیس و قلعهٔ گنجه را
نیز با بعضی از محال گرجستان گرفته عبدالله خان اوزبک نیز طمع در خراسان افتاده در دار السلطنه
هرات با بعضی از ولایت و محال خراسان تصرف کرده نواب سکندرشان نیز از غصهٔ قتل سلطان حمزه
میرزا و وقوع این وقایع یکبارگی دست از مملکت داری کشیده متفکر و متحیر در زاویهٔ حیرت نشسته با

ولایات ایران بر هم خورده هرج و مرج شده در هر سری سودائی و هر زبانی صدائی بهم رسیده و کار
از دست رفته بود که اعلام خروج فرزند ارجمند او نواب گیتی‌ستان شاه عباس ماضی از جانب
خراسان بلند شده از اطراف شروع کردند برفتن تا آنکه در سنهٔ ۹۹۵ بتأیید حضرت الهی شهنشاه
در سال مزبوره گذشته داخل دار السلطنه قزوین گردیده نواب سکندرشان نیز از اصفهان
بدار السلطنه قزوین در همانسال که بجانب ترکستان نزول آمده فرزند ارجمند خود را دیده
فوز عظیم دانسته بالطوع و الرغبه تاج و تخت را به آن فرزند گرامی خود گذاشته خود بفراغ بال در
گوشهٔ انزوا اختیار کرده تا آنکه در سنهٔ در عمارت دولتخانهٔ قزوین بدار البقا ارتحال نموده در
مزار امامزاده حسین قزوین مدفون گردید و آنچه در تاریخ عالم آرا نقل کرده است بعد از مدتی
نعش آن جناب را بیکی از اماکن مشرفه نقل فرمودند مقدار اولاد نواب سکندرشان پنج نفر
یکی از آن نواب گیتی‌ستان شاه عباس که در تحت اسمش علیحده می‌شود ابنا اند نفر

ابوالمظفر ... شاهنشاه نواب گیتی‌ستان شاه عباس
ماضی انار الله برهانه

در کیفیت جلوس آنحضرت آنکه چون میان مرتضی قلیخان پرناک حاکم مشهد مقدس و علیقلیخان
شاملو بیگلربیگی هرات و مرشد قلیخان استاجلو لله نواب گیتی‌ستان نزاع شده مرتضی قلیخان حاکم مشهد
مقدس طغیان کرده علیقلیخان و مرشد قلیخان لشکر تدارک دیده آمده مشهد مقدس و
و تنبیه حکام الخ ... رسیده محمد خان شاملو و اسمعیل قلیخان و مرشد قلیخان
سپاه خود را دیده در رکاب نواب گیتی‌ستان روانهٔ مشهد مقدس گردیده چون داخل مشهد
گردیدند تدارک قشون و سپاه دست ... از حضرت و قنادیل و ظروف طلا و نقره اسباب ...

همه صرف تدارک لشکر و سپاه کرده که بالاخره بهمانجهت برلو رسیده بهمان شب تیغ ایشان شده
غرض که بعد از ورود محمد خان و اسمعیلقلی خان بمشهد مقدس حسب الالتماس و گفتگوی بسیار و
دلجوئی زیاده از حد بطرفین کرده اثر دغا بیت بخشید صرف علیقلیخان و مرشد قلیخان اگر تا منتهی کرها
ولو نشو که اطاعت نواب گیتی ستان نماید اصلاح بپذیر نخواهد بود و چون مرتضی قلیخان کثرت
و جمعیت زیادی داشت و بسیار رنجه و مغرور بوده علیقلیخان و مرشد قلیخان در آمدن بمشهد مقدس
صرفه ندیده متوجه نیشابور شدند و درویش محمد خان حاکم نیشابور نیز با لشکری بیرون جنگ عظیمی شده
بالاخره درویش محمد خان شکست خورده اسمعیلقلیخان و بوداق خان که کومک نیشابور رفته بودند
نیز فرار کردند و اینقدر سبب شهرت و قوت امرای عباس گردید و چون منشور سلطنت از لوح
قضا بقلم تقدیر الهی باسم سامی و نام نامی نواب گیتی ستان ثبت و مقرر شده بود امراء و سپاه خراسان
بالمره از طرف نواب سکندرشان مأیوس و تمامی رو گردان شده روی اطاعت و استدعا
بدرگاه گیتی ستان آورده بعد از کثرت و جمعیت امرا و سپاه خراسان علیقلیخان با امراء عظمت و
کنکاش نموده تصدیق بر سلطنت نواب گیتی ستان نموده رضانامجات نوشته شد و در سنه
بیلان ئیل مطابق سنه ۹۸۹ مجلس کردند و شاهزاده والاتبار عباس میرزا را بر مسند سلطنت
نشانده سکه و خطبه باسم سامی و نام گرامی آنحضرت که مشهور بشاه عباس و ملقب بگیتی ستان
شده و امرا و اعیان خراسان بشرف پابوس مشرف گردیده چون این خبر بمشهد مقدس
رسیده مرتضی قلیخان و اسمعیلقلیخان که بجهت اصلاح آمده بودند چگونگی را بنواب سکندرشان
عرض و چاپار روانه کردند در وقتی که نواب سکندرشان در قراباغ با رومی در جنگ
بعد چاپار مزبور رسیده بانجهت با رومی صلح نموده کوچ بر کوچ روانه عراق شده در سنه ۹۹۰ توشقان ئیل

روانه خراسان گردیده علیقلیخان نیز در رکاب نواب گیتی ستان از هراة حرکت نموده سبزوار آمده
نواب سکندرشان با سپاه عراق بدامغان رسیده چون لشکر عراق بسیار بود امرای عباس
صرفه در جنگ ندیده از سبزوار مراجعت نمود هر یک قلعه خود رفته مأمور بمحافظت قلعه خود گردیده
علیقلیخان با نواب گیتی ستان بهراة معاودت نموده در تدارک اسباب قلعه داری مشغول و مرشد
قلیخان نیز مأمور استحکام قلعه تربت حیدریه شده چون خبر بازدهی سکندرشان آنجا رسید روانه
شدند و مرتضی قلیخان حاکم مشهد مقدس با تبعه خود آمده در عرض راه بازدهی معنی ملحق شدند
و در رکاب نواب سکندرشان آمده چون تمامی امرای عباس موافق تقدیر افتاده امرای
سکندرشان مصلحت چنین دیدند که اول بر سر تربت حیدریه رفته بدفع مرشد قلیخان بپردازند
و از انجهت متوجه قلعه تربت شده قلعه مزبور را محاصره کرده زمستان انسال در پای قلعه تربت
گذرانیده و در بهار سنه توی ئیل سنه ۹۹۱ چون محاصره بحد کمال رسیده لازمه سعی بعمل آمده چاره
که بود نمانده بنای اصلاح گذاشته ارقام شفقت آمیز بمرشد قلیخان نوشته تقصیرات او را بعفو
مقرون و از آنجا حرکت که بجانب هراة و مشهد مقدس نزول اجلال کرده علیقلیخان نیز در رکاب
شاه عباس با سپاه خود بیرون آمده در کنار رودخانه پل جنگ شده چون لشکر عراق بسیار بود
برابر لشکر علیقلیخان بود شکست خورده علیقلیخان فرار نمود نواب گیتی ستان با وجود صغرسن و جنگ
چنین ندیده خود را از معرکه جنگ بیرون آورده با چند نفری پیش از قشون عراق بقلعه هراة رسیده
اسباب قلعه داری و تدارک و مهیا نمود دروازه ها را بسته و ماه قلعه داری که تا انگیز آمدن قزلباش و
با لشکر رومی با آذربایجان رسیده بالاخره نواب سکندرشان با علیقلیخان صلح نموده خراسان را
بنواب گیتی ستان گذاشته خود بجانب عراق شتافته از آنجا با سپاه عراق روانه آذربایجان

گردیده منجر برفع رومیه شده بعد از رسیدن باذربایجان و محاربه و جنگ ولد با رومی کشته شدن
سلطان حمزه میرزا و مختل شدن اوضاع سکندرشان و برهم خوردگی و اختلال احوال ایران
بنحوی که مجملی در تحت اسم نواب سکندرشان مذکور شد مرتبه ثانی در سنه ۹۹۶ وارد دار السلطنه
قزوین نواب گیتی ستان برضا و خواهش نواب سکندرشان بر تخت سلطنت متمکن و متوجه امور مملکت
و فرمانفرمای ایران گردیده در ساعتی که بخت انتخاب و اختیار نموده جلوس فرموده نظر بانتظام
مملکت و استحکام سلطنت اول متوجه برفع دشمنان خانگی که اهم و اعظم بود و بعد از آن بدفع جماعت
که طغیان و عصیان ورزیده بودند پرداخته بعد از انتظام مملکت و دفع متمردین و مخالفین و فتح
و تسخیر ولایات و بنحوی که در تحت اسم والد و تحریر بعضی سوابق نوشته می شود چون از مهم فارغ
شده بمازندران رفته چند روزی بعیش و عشرت مشغول گردیده چون دیار ابقای [illegible]
وفای نیست شد که مکری در مزاج وهاج آنحضرت بهم رسیده روز بروز شدت نموده آثار موت
ظاهر گردیده مولانا محمد تقی ولد مولانا ظفر منجم که از جمله مقربان و معتمدان و محرم اسرار بود
خلیفه نوه مولانا محمد مازندرانی که از علما و فضلا و صلحا و اتقیای عصر بود درخواست که استخاره
و مشوره بکلام الله نماید که سام میرزا شاهزاده والاتبار صفی میرزای خلف صدق آنحضرت که نواده
آنحضرت باشد از اصفهان آورده در حین حیات خود را ولیعهد و سلطنت سازد و بر جمیع
چون مولانا محمد استخاره و مشوره بکلام الله نمود این آیه مبارکه آمد الن یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة الاف
من الملائکة منزلین از مضمون اعجاز مشحون آیه مبارکه که مفهوم شد که اهل اسلام خوب است
که سلطنت با خلافه بود نهایت در باب آوردن از اصفهان چون اشاره بصبر و سکون بود آوردن
بمازندران را چند روزی موقوف فرموده تا آنکه از ازدیاد شدت مرض صاحب فراش گردیده در عشر

اول ماه رجب سنه ۱۰۳۸ بمضمون صدق مشحون کل نفس ذائقة الموت در اواخر روز جمعه هشتم داعی حق را لبیک
اجابت گفته از دار فنا بدار بقا رحلت نموده اثر استخاره و اعجاز کلام الله ظاهر گردیده که اگر در آن وقت
را بمازندران می آوردند بعد از وقوع قضیه هایله در اصفهان معامله عظیم میشد **سرکار ولایاتی که در زمان نواب**
سکندرشان از حیطه تصرف بیرون رفته بود در زمان مرتبه ثانی بعد الجلوس بتصرف آورد
قلعه مظفر فارس که یعقوب خان ذوالقدر تصرف کرده بود نواب گیتی ستان از اصفهان بشیراز رفته قلعه مزبور را بتصرف
درآمده **قلعه کرمان که یوسف خان** تصرف کرده بود بعد از فتح قلعه مظفر بپا جاه و جلال بالو کرمان
گردیده یوسف خان در قلعه متحصن شده در اندک وقتی محاصره یوسف خان را بدست آورده قلعه
بتصرف درآمده و ولایت کرمان مفتوح شده **ولایت گیلان که پادشاه روم** نفاق و ولایت
مزبور را برومی داده بودند و خان احمد از جانب رومی والی گیلان و لاهیجان بود در اندک
وقتی بتصرف درآورده خان احمد را دستگیر نموده اخراج بلد فرمودند **قلعه استاد را سپاه منصور** بعد از
محاصره و محاربه بسیار قلعه را بدست آورده دولت یار گرفته سیاست فرموده قلعه را خراب و
با خاک یکسان کرده اهلش را متفرق کردند **قلعه سیندان که میر حمزه خان** تصرف کرده بود و در مقام سلطنت
و استقلال بوده و ترک پادشاهی نموده چون قلعه بسیار مستحکم و ذخایر وافر داشتند و جمعیت
نیز در نهایت بسیار بود بنده اسیر حابسه و استمالت بتصرف درآوردند **قلعه مازندران که میان ملوک**
مازندران قسمت کرده بودند و همیشه بر سر آن نزاع و جدال بود مدتها اوقات صرف کرده چون
بجنگ استیلا داشت بنده اسیر حابسه و استمالت ملوک آنجا داخل ممالک محروسه نموده بتصرف درآورده
قلعه لرستان که با لشکر بسیار نواب گیتی ستان بر سر آن ولایت رفته مکرر جنگهای عظیم کرده تا آنکه بالاخره
شاهوردی خان عباسی والی لرستان را بدست آورده بجزای خود رسانیده امراء الوار و سرکشان آن ولایت

قلاع و قصبات مذکوره ولایت مزبوره را بتصرف در آورده حاکم تعیین کردند ولایت خراسان بعد از عبد المؤمن خان
اوزبک تصرف نمود گیتی ستان با ایلغار تمام لشکر و سپاه بسیار روانه خراسان گردیده تون که رسیدند
خبر کثرت و عدت قزلباش بایشان رسیده دانستند که تاب مقاومت ندارند اوزبکیه کوچ کرده نواب
گیتی ستان نیز ایلغار کرده در پل سالار راه هرات بدین محمد خان خواهرزاده عبد المؤمن خان رسیده میانه ایشان
جنگ شده دین محمد زخم برداشته شد و جمع کثیری از اوزبکیه قتل و اسیر و فراری شده بالاخره خراسان بتصرف
در آمده قلعه ترشیز بعجالت کردن محمد خان ولد ابو محمد خان که او از جانب نواب سکندرشان حاکم ارقم
و داماد بود در زمانی که در ایام هرج و مرج خراسان در مقام طغیان و عصیان در آمده مرور استقلال و علم
سلطنت داشته گیتی ستان بجهت دفع او شده بعد از محاصره و محاربه نور محمد را بدست آورده بقیه
و مردم را بتصرف نمود از انجا مراجعت کرده قلعه دماوند را نیز در آن سال با قلعه درون بتصرف در
آورده تمامی خراسان را در آن سفر تصرف نمود دار السلطنه تبریز در سنه ۱۰۱۲ بالشکر منصور اثر وارد تبریز
گردیده با علی پاشا که از جانب خواندکار روم بیگلربیگی تبریز بود محاربه و مجادله نمود بسیاری از زدوخورد
عظیمه شمشیر قزلباشیه گردیده علی پاشا فرار کرده در قلعه متحصن شده قزلباش تبریز را محاصره نمود
بعد از چندی محاصره که اهل تبریز بامان آمده قلعه و شهر را بتصرف در آورده بقیه رومیه که در شهر بودند در
همان شب فرار کردند قلعه ایروان که مشتمل بر سه قلعه و بسیار محکم و یکطرف آن رودخانه است بسیار
عظیم و عمیق مدت شش ماه محاصره نمود و در آن بین محاربات عظیم شده رومی بسیار بقتل رسیده بالاخره
قلعه مفتوح و ولایت ایروان تماما بتصرف در آمده ولایت نخجوان بعد از فتح تبریز قبل از فتح ایروان
بجهت تسخیر نخجوان شده بعد از محاربه و مجادله بسیار نخجوان را بتصرف در آورد و رومی بسیار در آنجا
بقتل رسیده از آنجا روانه ایروان شد ولایت قراباغ بعد از فتح ایروان در سال دیگر بجانب گنجه و قراباغ

لشکر کشیده و قلعه گنجه را محاصره نموده بعد از چهار ماه و محاربات و یورشها قلعه گنجه را بدست آورده محمد پاشا
حاکم گنجه را با اهل آنجا از قلعه بیرون بقیه و سیاست نمود هر کرا موافق تقصیر بازخواست و بجزای
خود رسانیده قلعه تفلیس بودن ربایت جاه و جلال بجولانشهر چون اهل قلعه دانستند که تاب مقاومت قزلباش
را ندارند صرفه حال خود را در اطاعت دیدند اهل آنجا خود از قلعه بیرون آمده استقبال نمودند و تحفه و پیشکش
بسیار آورده اطاعت کردند و قلعه را بتصرف دادند قلعه دربند و باکو بعد از گرفتن شماخی که اعظم شهر
شیروان است بر سر قلاع مذکوره رفته بعد از محاربه و مجادله بتصرف در آورده تمامی شیروان
در آن سفر بتصرف نواب گیتی ستان در آمد ولایت شیروان در حین چهار زمستان و شدت سرما
شیروان را بر سر قلعه شماخی که شهر شیروان است رفته با وجود شدت برف و یخ قلعه را محاصره نمود
بالاخره احمد پاشای حاکم شیروان را که از جانب روم بود با تمامی رومی که در قلعه بودند بیرون آورده
بقتل رسانیده و قلعه را تصرف کردند تسخیر ولایت مخالف که بتصرف در آورده قلعه وان
که از مملکت روم است در سنه [illegible] با لشکر و سپاه بسیار بر سر قلعه وان
رفته جغال اغلو که از جانب خواندکار حاکم وان و سردار بود نیز با لشکر و عسکر رومی بیرون آمده چند
روز هر روز چند محاربه نمود بالاخره شکست عظیمی خورده رومی بسیاری کشته شده و فرار نمود و قزلباش
آن ولایت را بتصرف نموده تاخت و تاراج و خراب کرده مراجعت نمود و در پاییز همان سال جغال اغلو با
پنجاه هزار رومی جمعیت که در [illegible] تبریز جنگ عظیمی کرد باز جغال اغلو شکست فاحشی خورده [illegible]
گریخته مال و اسباب و دواب و اشتر بسیار بدست قزلباش آمده مراجعت نمودند ولایت بلخ که در
ابتدای سنه [illegible] که هزار و ده باشد بعزم تسخیر بلخ لشکر کشیده قلعه اندخود را که هیچ پادشاهی گرفته
شش ماه محاصره کرده بود بعد از دو سه روز فتح و تصرف نمود از آنجا روانه بلخ شده شیخ [illegible] را نیز

محاصره و در عرض بیست روز گرفته آن ولایت را بنحوی تخت و تاراج نمودند که آبادی نگذاشتند یعنی
باقی خان والی ماوراءالنهر و ترکستان بیرون آمده در حوالی بخارا می باشد و جنگهای نمایان نموده بار دیگر
آب مقاومت قزلباش را نیاورده در آن بین خبر آمدن رومی بآذربایجان رسیده بلده خاصه تبریز دیگر
آنجا که رومی شهر و آن را گرفته آنرا هم داشته از ترکستان مراجعت نمود صلح [illegible]
مصالحه بعد از فتح تبریز و خرابی آن و کشته شدن جغال اغلی چون جماعت رومیه کرات از قزلباش محاربه نموده و شکست خورده
آزموده بودند دیگر تاب مقاومت قزلباش نیاورده صرفه در نزاع و جدال ندیده بعد از کشتگان و
وسعت ملکها بغیر مصالحه و سازش چاره در کار خود ندیده از راه راستی و اصلاح در آمده در باب مصالحه
زده ایلچیان سخندان کاردیده کهنه فرستاده نوشته اظهار محبت و عذر اینکه جغال بی فعال
خودسر آمده بود و از اینطرف نیز نواب گیتی ستان بدستور قاعده و ضابطه دستوریکه در زمان نواب
جنت مکان شاه طهماسب بسته بود باز بهمان نحو بجهة صلح دستور سابق را که دستور نامه از طرفین
نوشته شده رعایا و عجزه در عهد امن و امان در آمده اند از پایمال حوادث رسته تاریخ ولادت
باسعادت آنحضرت شب دوشنبه غره شهر رمضان سنه ۹۷۸ و وفات او در عشر اول جمادی سنه ۱۰۳۸ بوده و نواب
گیتی ستان پسر خیرالنسا بیگم دختر میر عبدالله خان والی مازندران پسر سلطان محمود پسر میر عبدالکریم پسر
میر عبدالله پسر سید [illegible] پسر سید کمال الدین پسر میرزا بزرگ مشهور است که مزار میرزا بزرگ در آمل مازندران
است صاحب تاریخ جهان آرا نقل کرده است که میرزا بزرگ که بیک واسطه بحضرت سید الساجدین علیه السلام
میرسد و او در ایام حیات خود در مازندران خانقاهی داشت و مرجع خواص و عوام بود از اسباب والی
مازندران که مرجعیت و دستگاه او را شنیده و خوف کرده جمعی را برداشته بعنوان سیر بقصد اینکه او را
دفع کند بآنجا رفته چون داخل خانقاه شده آنچه آنقدر مند نموده تیری از عقب آمده و بحلق او رسیده [illegible]

همانجا

همانجا بقتل رسیده بعد از قتل او مرحمان او نعش مذکور را نقل نمودند [illegible] از نواب گیتی ستان [illegible]
چون [illegible] ولد [illegible] رحمة الله علیه [illegible] واقعه غریبه آنکه قابله در حین
ولادت آنحضرت نتیجه تولد آنحضرت بوده مدتی بوده که او را فرزند نمی شد و فرزند رضیعی نیز نداشت
و والده آنحضرت نیز شیری که کفایت کند نداشته قابله مذبوره از راه فرط بعضی اوقات پستان
خود را در دهن آن طفل میداد که میمکید و آن قابله بسیار صالحه و محبت زیادی داشت بقدرت کامله
الهی شیر در پستان قابله بهمرسیده بمرتبه مرضعه آنحضرت شده شیر دایمی میداد واقعه غریب
دیگر در ایام طفولیت که در هرات بوده و میانه علیقلیخان [illegible] و مرتضی قلی خان [illegible] نزاع و جنگ شده
چنانچه وقتی اوزبکیه آمده هرات را محاصره نمود در حین محاربه علیقلیخان آنحضرت را همراه برده بعد از محاربه
سپاه قزلباش شکست خورده تیری بر بازوی آنحضرت خورده زخم بوده باوجود طفولیت و مرتبه اول
جنگ و جدال و شکست جایی که سپاه خود را دیده مضطرب گردیده بسیاری در آن موقف گرفتار
شدند و آنحضرت خود را بسلامت بیرون آورده از هرات بمشهد مقدس رسید واقعه دیگر آنکه در وقتی که از
جنگ جغال اغلی فارغ شده در حینی که سپاه قزلباش اسرای رومی را می آوردند که از نظر آنحضرت
بگذرانند یکی قوی هیکل بسیار مهیب و تنومندی از جمله سرکرده های ینگچری چون برابر آنحضرت رسیده
خنجری از کمر خود کشیده و خود را بر بالای سر آنحضرت رسانیده خود را بر بالای آنحضرت انداخته بقوت
و قدرت الهی آنحضرت قوت کرده خود را محافظت و دست ینگچری را گرفته خنجر را از دست
او کشیده امرا و غلامان رسیده او را با خنجر پاره پاره کردند واقعه دیگر آنکه در ایامی که مخالفت
میانه امرای عراق و خراسان شده بنحوی که در تخت انعقاد جلوس نوشته شده که نواب سکندرشان
بخراسان آمده در سر تربت پل هرات جنگ شده چون علیقلیخان شکست خورده با سپاه و امرای گیتی ستان

وار نموده سپاه عراق تا آنچه گرفتن و بدست آوردن آنحضرت بود و آنحضرت با وجود ضرب و جرح [illegible]
از میان معرکه خود را بیرون آورده بگریز سپاه عراق زاده هر یک که رسیده زخمی بخود رسانید و [illegible]
خود را تا موکب خانه بیرون آمده بهراة رسانیده پیش از آنکه قشون عراق رسیده داخل شده انتظام قلعه
داری را اهتمام کرده واقعه دیگر آنکه در زمان دولت اسمعیل میرزا که شاهزادها را بقتل رسانیده [illegible]
بقتل آن حضرت کرده شاهقلی سلطان را که اول لله آنحضرت بود بسبب مانعی که از قتل آن حضرت
بقتل رسانید بتقدیر الهی بجان آنحضرت [illegible] که دیگر متعرض نشده تا آنکه بعد از مدتی علیقلیخان شاملو را از آن
حضرت و مامور بقتل آنحضرت کرده و بتعجیل و تاکید تمام روانه هراة شده در ماه مبارک رمضان
وارد هراة گردیده بسبب ماه رمضان و مضمون [illegible] امروز و صباح میکردند هر روز رقم تاکید ارتکاب
اسمعیل میرزا میرسید تا آخر ماه شد در شب عید رقم خطاب آمیزی رسیده دیگر لابد شدند بالجاء از خوف
جان خود تعهد نمودند مستعد شدند که در شب دیگر مرتکب قتل آن حضرت شوند که در اول شب دیگر [illegible]
که تعهد کرده بودند که در جواب آنحضرت بقتل رسانند چاپار رسیده خبر فوت اسمعیل میرزا را
آورده مظلوم بیگناه نجات یافت سایر عمر اسامی امرا و سرکردهای ایلات و سپاه قزلباش [illegible]
و غیره بکمال ایام دولت [illegible] عظام و خوانین و حکام که در حین ارتحال آنحضرت صاحب منصب بوده
و قبل از آن بجز هر یک خدمات نمود و در ازای خدمت ترقی که از هر طایفه چند نفر که تا بحال صاحب منصب بوده اند
نوشته می شود که معلوم شود که از هر طایفه چه سلسله حق خدمت دارند طایفه شاملو که در زمان خاقان فردوس
مکان شاه اسمعیل بشرف مصاهرت سرافراز بوده اند [illegible]
[illegible] طایفه استاجلو که جمع کثیری از ایشان صاحب منصب بوده اند چند نفر از
ایشان نوشته می شود [illegible]

[illegible]

نوشته زمان

شعرا

اخراجات نواب کیتی ستان

برادران حضرت ... مانده است

اخراجات نواب کیتی ستان

عمر آنحضرت

سلطنت

رضوان مکان شاه صفی که جد ... نام سام میرزا بود پسر صفی میرزای پسر نواب کیتی ستان بعد از

جلوس موسوم باسم بهرش کرده مخفی نماند و چون نواب گیتی ستان در مازندران حسب الامر
رشد بنحویکه در تحت اسم نواب گیتی ستان مقدم استعجاز و کیفیت آن مذکور شده و بعهد سلطنت
آمده اوکرده بعد از ارتحال از دنیا امرا و ارکان دولت خصوصا عیسی خان قورچی باشی و خلیفه
سلطان اعتماد الدوله که هر دو بشرف مصاهرت سرافراز بودند با زینل خان ایشیک آقاسی باشی
و سایر امرای ملوک در رکاب بودند در آن ارض وقت وفات آن حضرت حاضر بودند و لایت عهد
شاه اعظم التزام مع خواص و عوام رسانیده همه جا منتشر کردند و مجلا معتبره بمهر امرا و ارکان دولت
و تمامی صوفیان و غازیان و معتبرین و متعینین آن دولت سجل و معتبر کرده مصحوب محمد بیک ولد که از
ریش سفیدان و معتمدان بود باصفهان فرستادند و خود مشغول تعزیه داری و آداب و رسوم مصیبت
گردیده نعش آن حضرت را نقل و تحویل و روانه اصفهان شدند و محمد بیک مذکور در عرض هفت
روز باصفهان رفته بخدمت شاه رسیده خبر فوت بخشش را رسانیده جمعی از ریش سفیدان
و معتمدان و ارباب مناصب که بخدمات اصفهان مامور بودند خصوصا ابو القاسم بیک ایو اوغلی ایشیک
آقاسی باشی حرم و از جمله صوفیان و خسرو میرزای گرجی بیگلر خان والی گرجستان که موسوم
برستم خان و حاکم اصفهان بود بجهت تعزیه پرسی و فاتحه تا تبریز را جایز نداشته کمر خدمت بسته شاه
مذکور را همان روز بیرون آورده جلوس فرمود با اطراف و اکناف چاپاران و مسرع و ایلچیان
کالعوان فرستادند و از جمله اتفاقات آنکه در حین جلوس قمر بتعین ساعت الشید بود و بعد از آنکه
ملاحظه نمودند بحسب اتفاق ساعت بسیار سعدی بود که تا مدت شش ماه بعد از آن بهیچ باب تخبر
مجادله با رومی که در ایام سلطنت آن حضرت واقع شده و در سنه ۱۰۴۳ در سال دوم جلوس شاه صفی جماعت
رومیه بسرکردگی مصطفی پاشا بر قلعه ایروان آمده در اندک وقتی قلعه را بتصرف در آورده اهل

ایروان

ایروان اطاعت نمودند و چون این خبر وحشت اثر باصفهان رسید شاه صفی بنفس نفیس تدارک لشکر و
سپاه دیده با توپخانه و اسباب قلعه گیری سرانجام ایروان شده شش ماه قلعه ایروان را محاصره
در پای قلعه نشسته چندین مرتبه محاربات عظیمه نمود هر مرتبه از طرفین جمع کثیری قتیل و اسیر شده و چون
آذوقه و ذخیره قلعه داری رومی و کثرت ایشان بسیار بود از جنگ و جدال مایوس گردیده
چاره بغیر از یورش ندیده امرا در یورش رای تحقیق تامل داشتند بالاخره ملجا شده خود با جمعی از سپاه
سوار شده اسلحه یورش بر سر قلعه نموده امرا و سرکرده های قزلباش بعد از ملاحظه اصرار آن حضرت در یورش
همگی اتفاق نموده راضی برفتن آن حضرت نشده خود تعهد یورش نمودند و آن حضرت نیز راضی برفتن خود
نگردیده بجهت یکه امراء اسب او را زنجیر کردند و بعد از آن امرا و سپاه قزلباش تماما سوار شده
بقلعه ایروان یورش برده بروایتی هفده هزار و بروایت دیگر سی و شش هزار کس از قزلباش در آن
یورش بقتل رسیده بحدی که خون در حوالی قلعه جاری و داخل خندق شده و آن پیش تعرض آن
دست از یورش بر نداشته اند تا آنکه داخل قلعه شده قلعه را در همان روز تصرف نمود قتل و غارت
بسیاری کردند و روز دیگر شاه صفی داخل قلعه شده اهل قزلباش بسلام انعام و اکرام و نوازشات
بسیار و پادشاهانه اتفاق فرمود بجهت یکه روسا را در بر گرفته سر و صورت ایشان را بوسیده مال قلعه
آنچه شد بما آنچه از خزانه عامره انعام و لطف بانعام ایشان کرده چیزی از مال قلعه را خود دخل و تصرف نکرده
مگر آنکه و سرکرده هر یک چیزی تحفه که بدست می آوردند از اسباب و دواب که قابل پیشکش بود خود
آورده پیشکش آن حضرت می نمودند و بعد از انتظام امور آن ولایت مراجعت فرموده معاودت باصفهان
نمودند و در سنه ۱۰۴۳ طایفه رومیه باغوای و تحریک موراو والی گرجستان که بسبب تقصیری که از او
از نواب شاه صفی خایف و رو گردان شده از گرجستان گریخته و پناه بخواندکار روم برده در باب تسخیر ان

و گرفتن اصفهان ترغیبات کرده تعهد داشتند که بروایتی سیصد هزار و بروایتی پانصد هزار رومی جمعیت
کرده بسرکردگی خسرو پاشا و مصطفی پاشا و عثمان پاشا و احمد پاشا از سمت همدان آمده داخل
ولایت ایران شده بهر جا رسیده بسبب کثرت رومی بدون محاربه و جنگ در تصرف نموده حوالی
همدان و نواب رضوان مکان نیز تدارک لشکر و سپاه نموده دیده بروایتی هفتاد هزار و بروایتی
بیشتر جمعیت کرده زینل خان شاملو ایشیک آقاسی باشی دیوان با شصت هزار کس پیش روانه و بسر
رومی فرستاده و خود متعاقب ایشان با قورچیان و غلامان چند منزل عقب زینل خان روانه شده تا آنکه
در حوالی همدان از اتفاقات روزی بر سر تپه بلندی رفته ملاحظه اطراف و سیر می نمود در سمت
دست چپ ... در عقب سپاه اردوی خود سپاهی لشکری مشاهده نمود که از رومیه سپاه عظیمی نزدیک
آمده اند و هیچ جز قورچیان و سپاهی در عقب خود نبود اینکه رومیه از راه دیگر آمده گذشته باشند
تا آنکه زینل خان و قورچیان و اعلام بطرف کوه بسته رفته دیگر برفت آنچه بسیار مکدر و مشوش
بلکه مایوس از خود و ایران شده حسن بیگ قورچی باشی و یوسف آقا خواجه که از للهٔ آنحضرت بود با جمعی از
امرا و سرکردها طلبیده ملاحظه آن سپاه و جمعیت نموده تصدیق بر آنچه بخاطر آنحضرت رسیده
بود نمودند بعد از آن فرمود که یوسف آقا اهل حرم را تماما در همانجا بقتل رسانیده در همان پایه تپه
دفن نماید و آنحضرت با قورچیان داخل و رفته یورش بر سر آن سپاه بود تا آنچه از غایب الهی
مقدر شده چنان خواهد شد حسن بیگ قورچی باشی و یوسف آقای لله راضی بآن نمیشده عرض
کردند بدون آنکه چند نفر قراول چیرا کار پیش بروند و حقیقت الواقع تحقیق و خبر مشخص پیدا نمود
مرتکب قتل جمع کثیری زنان نمیتوان شد تا آنکه بالاخره قورچی باشی خود با یوسف آقا بقراولی
رفته چون بحوالی آن سپاهی رسیدند معلوم شد که آن اردوی زینل خان است که از کثرت رومی جنگ نا

که

کرده است عرض نمود که در اینجا فرود آمده که شاید قبر ما تواند نمود در همان روز بهم مراجعت کرده چگونگی
را عرض نمود داخل خون آن پادشاه آن شده بانچه در متعال شبه فرود آمده متغیر سر و چادرها ان اعظم بود نشسته
ایشان شده در ایشان آنچه آنحضرت بنماز و دعا و استغاثه و توبه و انابه از مناهی بدرگاه الهی
مشغول بود تا آنکه روز دیگر بالهام ملهمان غیبی بکار با اتفاق جاثی و مطلب کرده بشوماده تجویز کیکی
منصب سرداری و سپهسالاری بر رستم خان غلام معوض و مرجوع و بقتل زینل خان مامور و مقرر کردید
و قورچیان زینل خان را که با او بوده مجازات بهوا برده رستم خان بعد از سرافرازی قسم و خلعت روانه
اردوی زینل خان کرده بود زینلیان را بقتل رسانیده و سر او را بدرگاه معلی فرستاده قورچیان را بر داشته
باردوی معلی آمده سپاه نامی را آن زینلیان در اردو بود معاف گذشته از تمامی قورچیان قزلباش و از آنده هزار
جوان کار آمد انتخاب و رخصت روانه شده در سه منزلی آن طرف همدان بسپاه رومی رسیده از لشکر
رومی احتیاط کرده صرفه در جنگ ندیده روز دیگر که صفوف لشکر روم درست شده طبلها را کرفته کوبیده که
رستم خان با ده هزار جوان سه قسم شده دست بشمشیر آبدار برده حمله کرد و از درمیان ایشان در آمده
یکدفعه خود را بر آن دریای لشکر آتش بار رومی نمود هر جا از کشته پشته ساخته رخنه سیستم عظیم برهم شکافته
از میان ایشان بیرون رفته لشکر رومی از بسیاری کثرت سپاه نتوانستند که برگردند بلکه مرکب ایشان
مقدور نبود که توانستند بقزلباش پردازند بغیر از آنکه توجه داده ملاحظه نمود که در مرتبه دیگر نیز بهمان
دستور باز مراجعت نموده رخنه استوار از ظابطه مرتبه اول باز خود را بآن دریا انداخته تا بجای اردو
خود رسیده بروایتی بیست هزار و بروایتی سی هزار رومی مقتول و مجروح کردیده یکصد و هفتاد نفر از قزلباش
مقتول شده و رومیه بعد از ملاحظه چنین جرات از قزلباش مامور و متفکر بحرام و کمتاب ایستادن نفتند
شده گرفته در همان روز بقتل رسانیدند و چند نفر خبر آگاه بنحوی اینکه جز از رستم خان با ایشان حیله و خدعه کرده

پیشکش و طبیب کرده غافل [illegible] نموده فرستاده در نظر این گفتگو و آگاه آنجا بنای مصالحه
گذاشته اظهار مذمت کرده بنای مصالحه شد رستم خان [illegible] چگونگی را عرض کرده بعد از رسیدن
جواب بنیاد بنای سنور را رستم خان در کنار آب شط مرتب گذاشته [illegible] امرا از [illegible]
با رستم خان آن بنا را بر هم زده بنای سنور و مصالحه در سنه [illegible] گذاشته سنور آنچه از طرفین نوشته
[illegible] کرده رومی بروم قزلباش باصفهان مراجعت کردند در وقوع خبر [illegible] بعد از جلوس شده امامقلی
میرزای [illegible] نواب گیتی ستان که عم شاه صفی بود مکحول البصر بود در حین میل کشیدن از طرف مردمک
از آن سبب بیشتر محفوظ مانده بود تا آن وقت بروز نکرده اظهار و افشا کرده بود و در آن وقت بادعای
وراثت و اولویت سلطنت اظهار و اثبات [illegible] کرده مدعی سلطنت گردیده [illegible] نزدیک بان بشود
بود که شورش و فساد عظیمی شده بسبب دفع مفاسد کلیه و قزلباش متفرق شوند بالاخره عقلای امرا و ارکان
دولت در مقام اخفای [illegible] و [illegible] بخدمت شاه [illegible] رفته دم از اخلاص و [illegible] گذاری نموده
بمعالجه چشم شاهزاده [illegible] بهانه معالجه چشم های او [illegible] الواقع [illegible] نابینا و از [illegible] انتفاع
بیرون کرده خاطر [illegible] جمع نمود [illegible] وقتی [illegible] شده که [illegible] کار او را ساخته چشمها را
ضایع و ناچیز کرده بودند و سلطنت مخصوص صفی میرزا شد آن شوب و شورش فرو گذاشته آنوقت [illegible]
گیتی ستان ظاهر شد که اگر صفی میرزا را [illegible] مفاسد عظیمه در اصفهان می شد و [illegible]
در اصفهان باعث آن شد که همه حرکات و خیالات باطله بجا کردند جلوس و وفات شاه صفی که بجهت
جلوس تاریخ بسیار گفته اند [illegible] که لطفی و [illegible] داشت بنظر در آورده می شود از جمله تاریخهای که [illegible]
زینت ظل حق [illegible] گفته اند مولانا [illegible] گفته صفی با اورنگ شاهی نهاد و ظل حق بود
[illegible] گفته است [illegible] رباعی گفته است که هر مصرعش تاریخ است

ای شاه جهان [illegible] شرعیه [illegible] نواده [illegible] شاه [illegible] قایم [illegible] پنجاه [illegible]
و بعد از مراجعت از محاربه [illegible] رومی [illegible] ایران شده [illegible] سنور [illegible] باصفهان و [illegible] امور
ایران و ضوابط مملکت که [illegible] ارکان احوال سپاه [illegible] معاملات بسیار [illegible] در اخراجات
و حوالجات و مصارف ملکی تخفیف زیاده عمارات [illegible] ساخته در سنه هزار و پنجاه و دو داعی حق را لبیک
اجابت گفته بدار البقا رحلت نمود نعش او را بدار المؤمنین قم برده مدفون ساختند [illegible] اولاد و [illegible]

حضرت [illegible] اولاد صاحبقران شاه عباس ثانی

[illegible] صندوق مبارک [illegible] اصفهان
[illegible] اصفهان [illegible]
نواب صاحبقران شاه عباس ثانی [illegible] شاه صفی [illegible]

[illegible] در وقتی که [illegible] هندوستان [illegible] بود [illegible] در قریه [illegible] داعی حق را لبیک اجابت گفته
[illegible] نعش آنحضرت [illegible] المؤمنین قم برده [illegible] معصومه در
جوار [illegible] معصومه مدفون کردند [illegible] تاریخ [illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible]
توان بیان [illegible] از آن [illegible] در [illegible] قدر [illegible]
از جرات و جلادت آنحضرت [illegible] شهرت داشته [illegible]
سرایان [illegible] در آن وقت [illegible] بخدمت صاحبقران رسیده بود [illegible] نقل [illegible] در وقتی که
ترتیب خان [illegible] اورنگ زیب [illegible] هندوستان [illegible] آمده بود [illegible] مجلس
شیری آورده بودند و در حضور ایلچی در مجلس [illegible] شیر [illegible] داشته رها کردند آنحضرت [illegible]
[illegible] کشیده [illegible] شیر [illegible]

ایلچی بجلو رسیده از خوف احوالش متغیر شده بسجده بلکه بخود سلام نیز کرد و چون مذکور می‌شده است
که ترتیب جان ایلچی از جانب اورنگ زیب مامور است که در مقام دفع بود هر گاه تواند علی الغفله در خلوت یا کثرت
هر نحو باشد بجهت بالسلام هر چه ملکم نخود صاحبقران [illegible] بچیز و صلاح کند آنحضرت دستهٔ مجلس کرده روز مجلس
قبای بسیار تنگی که آستین او بسیار ظرف برزر و قصب پوشید چون مجلس منعقد شد بعد از آنکه
ایلچی اسلام کرده نشست که از تنگی آستین قبا کرده بتقریب تنگی آستین قبا ایلچی را پیش طلبیده خنجر
خود را از غلاف بر آورده بدست ایلچی داده فرمودند که زیر بغل آستین بشکافند ایلچی چون خنجر را بدست گرفته
از صولت آن حضرت بمرتبه خوف کرده بود که رعشه در دستش بهمرسید که خواست که [illegible] خواری نماید نتوانسته خنجر
از دستش افتاده احوالش بنحوی متغیر شده باهل مجلس ظاهر گردیده مقوله اعلم الله و اثارها [illegible] شاه سلیمان
[illegible] الامرا [illegible] سلطنت [illegible]
نواب سلطنت باشیان شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی که از جمله سلاطین دولت صفویه هرگز ایران با آن امنیت و
در رفاهیت و بسیار [illegible] چون و خوار بوده در آخر سلطنت بسبب [illegible] که رسیده بود مدت بیست سال
سال خانه نشین بجهت بیرون نیامده اکثر اوقات شرب مشغول بعیش و عشرت بجهت فسق و فجور بسیار که
و جمع کثیری از امرا را بدون جهت بقتل رسانیده بنحوی توهمی که چون بیرون نیم توان که مبادا امرا و ارکان
دولت در باب تغییر سلطنت چیزها بخاطر رسانند و یکی از شاهزادها را بیرون بیاورند با آنکه بسیاری
از امرا و ارکان دولت را که هر یک سالها در ان جهان خدمات نمایان کرده بعقل و تدبیر و تهذیب ممتاز و
مشهور آفاق بودند بر طرف کرده که در ایام پسرش شاه سلطان حسین کار دولت و سلطنت بالمره با جاهل بی
تدبیر نادان افتاده که از بی تدبیری و جهل و نادانی محمود افغان آمده اصفهان را گرفته دولت و سیرت
دولت سلاطین صفویه را بباد فنا داده متفرق کردند هر چند مردم مرتبه امرا از و خایف بودند که بعد از فوت او

احدی

احدی از مقربان و خدمتکاران و غیره جرأت نکرده بودند که بپیش جای او رفته تحقیق نمایند که فوت شده
یا اکرهنوش کرده است تا سه روز باین نحو در رختخواب افتاده بود بعد از سه روز نواب علیه مریم مکانی
عمه اش لابد شده بر سر بالینش رفته تحقیق نمود امرا و ارکان دولت را خبر کرده نعش او را برداشته با آیین [illegible]
رسوم و آداب تعزیت بجا آورده روانه دار المؤمنین قم کردند و در مزار صفویه مدفون ساختند
[illegible]
[illegible]
نواب مالک رقاب شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان در ذکر جلوس آنحضرت بعد از وفات
شاه سلیمان حسب الخواهش و صلاح مریم مکانی عمه شاه سلیمان و امرا و خواجه سرایان و بعضی از سرکردهای مجلس
باجماع کل در باب سلطنت موروثی باسم مالک الرقاب که اکبر اولاد بود نشسته در سنه ۱۱۰۶ هزار و یکصد و شش
جلوس کرده بر مسند سلطنت قرار و استقرار یافته بسیار رحیم دل و مظلوم و بی آزار و خداترس و [illegible]
پرور و [illegible] و صلاح و [illegible] وظایف و سیورغال و معاش بسیار زیاده از حد [illegible]
علما و فضلا و سادات و خدمه روضات مقدسات خصوص مشهد مقدس انعامات بسیار که بسیاری
از خواجه‌ها و اهل حرم در ایام دولت او بزیارت کعبه معظمه و عتبات عالیات و مشهد مقدس مشرف
و بهم چشمی یکدیگر هر یک مبلغهای کلی اخراجات می‌نمودند در بیع عصری آنقدر زر که در ایام او [illegible]
رفته بود و خدمه علما و خواجه سرایان در ایام او بسیار مستقل و معتبر بودند و همه امور کلیه عظیمه
می‌شدند و اکثر اوقات با [illegible] و سادات و حکیم باشی و ملا باشی مخلوط صحبت می‌داشت مطلقا متوجه امور
مملکت و سلطنت نشد برای امرا و منافقین دولت گذاشته هر چه میخواستند میکردند در ذکر کیفیت آمدن
بمشهد مقدس بزیارت و رسیدن خبر فتنه ها در سنه ۱۱۰۹ [illegible] والی مشهد مقدس گردیده مدت

چهار ماه بعزم زیارت در مشهد مقدس توقف نمود چون بسبب قورق آستانه مقدسه مردم شهر و اهل بازار
تصدیع و آزار میکشیدند بآنجهت در نهم از دولتخانه مبارکه تا چهار باغ تا صحن مقدس چادر بر بالای بامها
خانهای مردم قلندرانه ساختند که هرگاه بزیارت مشرف میشدند بدون قورق از آن دالان میرفتند و این
جز نهرت که کرده شاه دالان ساخته و بعد از مراجعت باصفهان بعد از اندک وقتی میرویس افغان سلطان
قلیچی نام کرد نیز ملازمان این خان بود بسبب زیادتی که جماعه گرجی بتوسط شاهنوازخان گرجی حاکم قندهار
بجماعه افغان میکردند و مکرر متعرض بسیرت آن جماعه شده بعد از آنکه میرویس از اصفهان مراجعت نمود از
امرا و ارکان دولت خاطر جمع کرد هر چند عرض حال خود را نمود بکسی فایده نداد رسیده بجهت در قندهار در شبی که
کشتک میرویس بود نصف شب بر سر شاهنوازخان ریخته باجمعی از گرجیها و اقوام او با غلامانش بقتل رسانیده
قلعه قندهار را متصرف شده قزلباش که در قندهار اسیر و محبوس کرده آنچه جماعه گرجی بوده تمام را بقتل
رسانیده و شهر قندهار و دهات توابع از احاطت درآورده تا راه صفاهان قلعه را متصرف کرد **در ذکر رفتن خسرو خان
گرجی سپهسالار که مأمور گرفتن قندهار گردیده و کیفیت کشته شدن او بعد از رسیدن بسر گرفتن قندهار**
معلی خسروخان برادرزاده شاهنوازخان که داروغه اصفهان بود بمنصب سپهسالاری و دو الکا [illegible]
سرافراز و توپخانه و اسباب تدارک رفتن قندهار را از سرکار دیوان نموده و بقدر [illegible] از کس پیاده از گرجی و
قزلباش با او دلو روانه قندهار کردند در اثنا تابستان سنه ۱۱۲۲ وارد قندهار گردیده قلعه را محاصره نمود چند
مدت محاصره کشید که میرویس بیرون آمده محاربات میانه ایشان شده بالاخره بسبب گرمی هوا و شدت
گرما و تنگی آذوقه و تعفن هوا قندهار بیماری و قحطی در میان قزلباش بهم رسیده بمرتبه قحط شده که یک من
تخم [illegible] یکی بپانصد دینار در رواج رسید و اسهال بحدی شدت کرده که هر روز جمع کثیری فوت و برطرف شده بانجهت
ضعف در قشون قزلباش بهم رسیده روزها بهانه تجارت جماعه افغان بلشکر قزلباش می‌آمدند و قلیلا از آذوقه

آذوقه

می‌آوردند مبلغهای کلی اجناس و دواب و اسباب و نقد و قیمت بقیمت [illegible] بسیار کمی گرفته اجناس خود را
بقیمه اعلی میدادند از شش یک تا پنج یک [illegible] و چهار برابر عمل اصفهان [illegible]
بعد میگرفتند تا آنکه حسب الواقع بر ضعف و کیفیت احوال قزلباش و اوضاع ایشان مطلع شده
و براق کرده بکارزار می‌آمدند و معامله از ایشان گرفته استیلای خط خود را نمودند جمع کثیری فوت و جمعی از گرسنگی
و از نمود بقیه که مانده بود از شدت بیماری و گرسنگی قوت حرکت نداشتند روزی در حین [illegible]
که میرویس با جمعی از افاغنه و قلیچی ها از قلعه بیرون آمده علی الغفله بر لشکر قزلباش ریخته خسروخان
را بقتل رسانیده و بسیاری را از قزلباش اسیر و دستگیر و قتل و غارت بسیار نموده اسباب و دواب
و توپخانه و خیمه و چادر قزلباشیه را تمام بدست آورده تا ولایت فراه را متصرف شده و هر جا حاکم افغان
تعیین کرده مستقل بقندهار مراجعت نمود بعد از آن چون این خبر بارهای معلی رسید امرا و ارکان دولت
در کمال بی اعتنائی و نفاق با یکدیگر [illegible] منصب سپهسالاری را بعلاوه قورچی باشی
گری محمد زمان خان شاملو برادر محمد مومن خان وزیر اعظم داده خزینه و اسباب و لشکر و سپاه بسیار
تدارک دیده با توپخانه و چادرخانه روانه قندهار نمود در مشهد مقدس حسب الاشاره شده بعد از ورود بهرات
محمد زمان خان نیز فوت شده تا رفتن این خبر بارهای معلی و تدارک دیگر بر روی حسب الواقع مستقل [illegible]
زمین و او [illegible] نیز گرفته **در بیان کیفیت آمدن سعدالله پسر حیات خان افغان ابدالی و گرفتن هرات**
بعد از فوت محمد زمان خان قورچی حکومت هرات با جعفر قلیخان [illegible] که نسبت [illegible]
نیز داشته واگذاردند و سعدالله مزبور چون از جمله ملازمان بود همیشه در خدمت بیگلربیگیان می‌بود از اوضاع
هرات حسب الواقع مستحضر بود از جماعه افغان ابدالی جمعی بر سر خود نموده در سنه ۱۱۲۳ هرات را محاصره نموده بعد از
مدتی محاصره و محاربات قلعه داری جعفر قلیخان شکست خورده جمعی کثیر را از قشون و اهل هرات بقتل رسید

شود چون بیره تحویل روزگار هر آن کند کش بنای بکار حسب الرقم مقرر فرموده بودند که بمشهد مقدس آمده
قنادیل و ظروف و اسباب طلا و نقره آستانه مقدسه مزبوره را که پادشاهان و سلاطین و سایر
مردم در مدت بسیار بهم رسانیده بقصد مطلبی نذر و وقف آن سرکار فیض آثار کرده بروضه مقدسه آورده
بودند باتفاق متولی آستانه مقدسه مزبوره و ناظر مسجد جامع مشهد مقدس و ناظر آستانه مزبوره و
زرگرها و سکه‌کاران بوزن درآورده بجهت تدارک تسخیر قلعه هراة در ضرابخانه ارض اقدس سکه و بمصرف
رسانیده که بعد از تسخیر هراة و قندهار عوض آنها در سرکار دیوان ساخته خواهد شد بالاخره تقلب
انقراض دولت صفویه گردیده بیت‌خانه و ولایتی که از آن طلا و نقره فرستاده رفت در اندک وقتی آنگاه
و ولایت خراب و اهل و سکنه آن قتل و اسیر و منقرض شدند که به هیچ ظاهر شده از جمع کثیر باتابعان
اعدای باقی نمانده غرض که بعد از ورود فتحعلی خان بمشهد مقدس بنحو مقرر عمل و مجموع تخمیناً پنج من استار
طلا و سیصد و سی و پنج من نقره [illegible] سرکار شده مرصع و طلا و سرطوق بالای ضریح مطهر و
صندوق و ضریح طلا و قبل غیر بوده و روب روضه مقدسه که دست نخورده باقی ماند تمام شکسته سکه
و تدارک قشون و سپاه ملاحظه دیده روانه دارالسلطنه هراة گردیده رسیدن خبر مزبور بهراة سعدالدین
نیز با طایفه ابدالی بدستور معهود از هراة حرکت و استقبال نموده در قریه کوسویه که از توابع هراة است
تلاقی فریقین شده محاربات و قتل عظیمی شد تا جنگ آخر که قریب پنج هزار نفر افغان ابدالی کشته شده
سعدالدین مزبور با بقیة السیف قشون نموده که اکثری مجروح بودند معدودی چند فرار نموده بودند

در بیان کیفیت شکست خوردن و کشته شدن فتحعلی خان بعد از فتح و شکست دادن افغان و آمدن سعدالدین افغان بمشهد مقدس

جمله کار از غرایب روزگار و مقدرات جناب حضرت آفریدگار و اسباب انقراض دولت صفویه بود که بعد از
شکست ابدالی و فرار کردن سعدالدین طایفه سپاه قزلباش بخاطر جمع مشغول نهب و غارت قشون افغان

جعفرقلیخان فرار نموده بقلعه رفته باز مشغول قلعه داری ما شده بالاخره جمعی از اقایان هراة از کوتاهی
قزلباش و عدم تدارک امرا و ارکان دولت مأیوس گردیده آذوقه نیز تنگ شده شب از قلعه بیرون آمده
با سعدالدین عهد و پیمان بوده بوعده‌های کاذبه سعدالدین مطمئن و مستمال شده در همان شب جمعی از سر
کرده‌های ابدالی را از برج که سپرده بایشان بوده داخل قلعه کرده بر سر جعفرقلیخان آمده جعفرقلیخان
با جمعی او قریب به سه هزار کس از قزلباش و اهل هراة را در آن شب بقتل رسانیده هراة را تصرف
نموده روز دیگر دروازه‌ها را مفتوح و سعدالدین با قشون افغان ابدالی داخل شهر هراة گردیده تا حوالی که
بیست و چهار فرسخ است تا مشهد مقدس تخت و تاز و تصرف نموده رسیدن این خبر منصورخان شاملو
که عسکر بیگی مشهد مقدس بود قشون مشهد مقدس را با جمعی از سپاه عراق که در ارض اقدس بوده‌اند
برداشته روانه هراة گردیده چگونگی را بدرگاه معلی و امرا و ارکان دولت عرض نموده خود بهراة رفته از آنجا
که انقراض دولت صفویه در عالم قضا مقدر شده بود سعدالدین نیز با قشون ابدالی از هراة بیرون آمده باستقبال
نموده در قصبه غوریان که از توابع هراة است ملاقات فریقین شده بعد از محاربه و جدال منصورخان
شکست خورده مراجعت بارض اقدس نمود در آن جنگ بسیاری از قزلباش برطرف شده بعد از
ورود بارض اقدس کیفیت مراتب مزبور را بدرگاه معلی عرض و چاپاران شتاب روانه و خود مشغول
تدارک قلعه داری مشهد مقدس گردید

در بیان سرداری فتحعلیخان و آمدن بخراسان و رفتن بهراة و شکست خوردن و کشته شدن او

اگرچه خبر شکست منصورخان باردوی معلی رسیده منصورخان
مزبور را از حکومت ارض اقدس معزول و مال او را بجهت دیوان ضبط و سرداری خراسان را
بفتحعلی خان ترکمان میرشکارباشی داده بچاپاری روانه خراسان و مامور بتسخیر هراة گردیده چون دولت
صفویه باخر رسیده بود می بایست که آنچه تهیه و تدارک کنند مخالف تقدیر بلکه همان قضا و سبب زوال آن

گردیده فتحعلی‌خان سردار نیز زیاده سر غرور غافل از قضا و قدر الهی و وقایع ناشناسی نموده جمعی از سپاه لشکر
نشده با معدودی از منسوبان خود تعاقب سعدالله مزبور نموده اجل نیز متعاقب او رفته تا آنکه بسعدالله رسیده
سعدالله نیز چون ملاحظه عقب سر خود نموده دید که قزلباش رسیده چاره بغیر از برگشتن و جنگ ندارد ناچار و لا
علاج با معدودی که با او بود دست از جان شسته برگردیده طرفین بجنگ و حرب مشغول شده اول
کسی که بقتل رسید فتحعلی‌خان بود و بعد از آن معدودی که با او بودند تمامی بقتل رسیده سعدالله مغلوب غالب
و مظفر و منصور برگردیده در وقتی قزلباش تمامی متفرق و بجمع مال و اسباب افغانان مشغول بود
غافل بر سر ایشان ریخته بسیاری از قزلباش را کشته و بسته و قضیه منعکس و تمامی کاسه‌ها و انجانات و توپخانه
و اسباب و دواب قزلباش را تصرف در مراجعت و معاودت همراه خود بقیة السیف قزلباش سواره
و پیاده مجروح و برهنه فرار نموده خود را بمشهد مقدس رسانیده در وقتی که خبر فتح بمشهد مقدس رسیده چراغان
و بازارهای شهر را آیین‌بسته چراغان نموده مردم بعیش و نشاط مشغول بودند که دفعةً پیاده و سواره مجروح
و عریان متعاقب یکدیگر رسیده خبر مزبور شکست خورده شهر بجای چراغان بقلعه‌داری و عیش و نشاط
بنوحه و زاری اهل شهر مبدل گردیده سعدالله مزبور نیز در هرات توقف کرده چون مشهد را خالی از قشون دید
میدانست با جماعت ابدالی دوازده هزار کس جمعیت که بود بر قلعه مشهد مقدس آمده قلعه را محاصره
نموده میرزا محمد رحیم پسر پادشاه میرزا داود متولی آستانه مقدسه و محمد آقای خلیفه ناظر مسجد با اعزه و اعیان و سر
کشیکان و خدمه آستانه مقدسه و دیانة عامل مشهد مقدس محمدخان برادر فتحعلی‌خان مقتول از جانب
قرار داده همگی باتفاق مشغول قلعه‌داری گردیده **در بیان کیفیت آمدن سعدالله و محاصره مشهد مقدس**
در وقتی که چندین شکست بقزلباش رسیده و اطراف را دشمن گرفته شهر خالی بلا حاکم با قشون بعد از
کشته شدن فتحعلی‌خان بلافاصله سعدالله با شش هزار افغان ابدالی آمده قلعه مشهد را محاصره و هر روز اطراف

و حوالی مشهد را تاخت و تاراج نموده خود در سمت کوه سنگی فرود آمده و بمحاصره شهر پرداخته نحوی که مذکور
شد نایب میرزا محمد و ناظر مسجد و اعزه و اعیان با محمدخان متوجه قلعه‌داری و هر دروازه را بیکی از اعزه
با جمعی از اهل شهر و همچنین برجها سپرده مشغول بقلعه‌داری گردیده تا چهل روز هر روز و شب چندی یورشهای عظیمه
بقلعه آورده آنچه لازمه ایستادگی و قلعه‌گیری بود نموده بلطف الهی و اعجاز و شفقت حضرت هر مرتبه
جمعی کثیر از افاغنه مزبور بقتل رسیده و بفضل الهی دستی بقلعه نیافته بغیر از اینکه بسیاری از آنها زخم خورده در
بضرب توپ و تفنگ برطرف شده بالاخره بعد از چهل روز جابجا در حال سرباز نیل مقصود طبل کوچ
خوار قلعه مشهد دست برداشته بسمت نیشابور جوانات نیشابور را تاخته از جمله قلعه قدمگاه را محاصره
نموده در اندک وقتی قلعه را گرفته سادات قدمگاه و اهل آنجا را قتل و اسیر و قلعه را خراب کرده بار
و اسیر بسیار از ولایت نیشابور و حوالی مشهد مقدس بدست آورده مراجعت بدارالسلطنه هرات نموده در
بیان کیفیت آمدن صفیقلی‌خان ترکستانی اغلی بسرداری بخراسان و محاربه او با ازبکیه اتفاقاً بعد از رسیدن
خبرهای مزبور باصفهان سرداری خراسان را بصفیقلی‌خان مزبور دادند و توپخانه و خزینه و اسباب و قشون
بسیار تدارک و مامور بخراسان و متوجه هرات گردیده مقارن آمدن صفیقلی‌خان بنیشابور دوازده
هزار ازبک اورنجی بسرکردگی نیاز اتالیق بتاخت خراسان آمده در قریه کنک محال نیشابور تلاقی
فریقین شده روز دوازدهم شهر ربیع‌الاول سنه ۱۱۲۹ محاربه عظیمی شده که بچشم روزگار ندیده
ازبکیه شکست عظیمی خورده یکهزار و پانصد نفر در آن روز در معرکه کارزار از جماعت ازبکیه بدست آورده
بقیه آن طایفه فرار نموده در وقت فرار نیز در عرض راه از هر سمتی که جمعی از آن جماعت فرار کرده مردم
آنجا سر راه گرفته بسیاری از آن طایفه بقتل رسیده آنچه خواه از مذکور شد که تا جنگ تحقیقی به مرتبه
ده هزار و هفتصد کس از آن جماعت در ولایات باور گرفته بوده‌اند و بعد از فتح مزبور بسبب اینکه تمادی

چکنک جون خان در اول جنگ کرده بودند در مقام باز خواست در آمده یکصد و پنجاه نفر از ایشان را قتل
و شاهویردیخان و محمد حسین خان با سایر سرکرده ها با جمعی کثیر مقید و محبوس و وارد ده هزار تومان سرکرده ها و ایل
مذبور را که از اهالی محال شیرین تعیین کرده که بعد از رفتن بمشهد آدم عوض قنادیل و ظروف سرکار فیض
آثار که فتحعلیخان شکسته بود بیارند و خود بمشهد مقدس آمده روانه همراه کردیده از جمله مذبور مساوی بیست هزار
تومان را بوصول رسانیده بعضی از قنادیل و ظروف ساخته که بعد همراه و کشته شدن او رسیده فوت شد

در بیان رفتن صفیقلیخان بهرات و کشته شدن او و آنکه بعد از فتح او بلکه او به کجی در محاربات بود

و الله مشهد مقدس کردیده بسبب غرور زیادی که بهم رسانیده و استعداد توپ و سپاه و سپاه عظیمه
با خوانین و سلاطین و سرکرده ها و اعزه و اعیان مشهد مقدس و امرا که همراه او بودند بسیار به
سلوک کرد و اهانت بسیار بجمع کثیری را بدون جهت و سبب بمحض اینکه از او برنجیدند در مشهد مقدس
بقتل رسانیده از جمله معصوم بیک کوتوال … که اکنون … او را بدرقه انداختند که نویسنده ها
بهتر شده و بکرات سرکرده ها و خوانین تهدید میکرد که بعد از فتح شما ها را خواهم کشت غرض که بسیار فحاش و
سفاک و بد سلوک بود به تقدیر که با استعداد و استقلال زیاده از حد از مشهد مقدس روانه هرات
کردید و سعدالله ابدالی نیز از طریقه … کرده بود با سپاه ابدالی استقبال نمود در کافر قلعه … چون
منزل مذبور در دو طرف … واقع و قلعه و باغات از هر جانب در کنار راه افتاده جمعی از
تفنگچیان افغان را در پشت دیوار باغات پنهان … و در قلعه ها ساخته … کرده … در
برابر آمده صفیقلیخان دیوانه نیز از غرور و هوای زیادی که بهم رسانیده بود بجهت حیله و تدبیر افغان نشده
کسی هم جرات عرض کرده … روز دیگر قشون قزلباش اکثر چون
محاذی منزل کافر قلعه رسیده سپاه افغان نیز از برابر آمده قزلباش غافل نیز شروع بجنگ نمود

دفعةً افغان ابدالی در پیش رو و از دو پهلو شلیک تفنگ کرده قزلباش را در میان گرفته
جنگ از ضرب توپ و تفنگ جمعی قزلباش … بسیاری از … برطرف شده چون از جانب صفیقلیخان
نیز مایوس و خوف سپاهی داشتند بالاخره شکست خورده فرار بر قرار اختیار کرده با اختلاف و اسباب
انچه که نوشته در وقتی که قشون قاجار در جنگ بوده اند صفیقلیخان خود بالای عراده توپ رفته توپ
از پشت سر قاجار بر افغان انداخته میگفته است که نه هر طرف که گلوله … اسلام است و باز آنکه …
قاجار بر نجم شکست خورده و انبار باروت نیز در وقت … آتش گرفته صفیقلیخان نیز از آتش خود سوخته هلاک
… نعش او را کسی ندیده و کیفیت کشته شدن او معلوم نشد

در بیان حرکت نواب مالک رقاب از اصفهان آمدن بقزوین و رفتن سعدالله بر سر قندهار و کشته شدن او و آنکه چون خبر کشته شدن صفیقلیخان و مقدمه

هرات با برهان … رسیده نواب مالک رقاب مدارک دیده خود با برلو خراسان حرکت کرده چون …
بعضی از امرای … تا آنکه بقزوین … در قزوین مدارک باید دیده … بوده …
که از انجا اراده حرکت کرده امرا و ارکان دولت هر یک بسبب اغراض باطله خود و نفاق و …
با یکدیگر که مثل زنان … از خانهای خود بیرون روند چشم از صلاح دولت و خیر خود پوشیده
عذری و مانعی بجهت حرکت عرض کرده حرکت را موقوف و بعیش و عشرت و رشوه و دزدی و مناصب
خدمات دیوانی و جمع کردن مال و اسباب و زنان مقبول مشغول کردیده تا مدت یکسال
در قزوین توقف نمود در ان بین میرویس در قندهار باجل خود مرده و محمود پسر میرویس قندهار
را تصرف نمود سعدالله ابدالی که هرات را گرفته بود بخیال و طمع قندهار افتاده مدارک دیده قشون ابدالی
برداشته بر سر قندهار رفته محمود پسر میرویس نیز خود ساخته با قشون غلجایی بیرون آمده با قشون
ابدالی محاربه و جنگ نمود بالاخره قشون ابدالی شکست خورده سعدالله در ان جنگ بقتل رسیده و بقیة السیف

ابدالی فرار و بهراة مراجعت نموده محمد خان برادر سعادتقلی را در هراة متمکن و سرکرده ابدالی کرده
محمود میرویس غلجائی بعد از کشته شدن سعادتقلی از راه حیله و خدعه عریضه بخدمت نواب مالک رقاب
نوشته و چند نفر جابازیلی روانه اردوی معلی و سر سعادتقلی را فرستاده دم از اطاعت و بندگی
خود اظهار اخلاص و بندگی کرده معاذیر چند از جانب پدرش خواسته امرای بیجا برگشته
ملک بحرام غافل نیز بنابر اینکه دولت صفویه بآخر رسیده میبایست منقرض شود قبول معاذیر و حیله
های محمود را بمضمون حبک الشیء یعمی و یصم بجهت عمارت اصفهان و مال و اسباب و زنان مقبول
و پسران صبیح و دزدکهای چشمها و گوشهای ایشان را کور و کر کرده از مآل کار غافل گردیده رقم بتقویت
و خلعت بجهة محمود غلجائی فرستاده حکومت و اختیار قندهار را حسب الرقم بآنمردود داده و خاطر
خود را جمع نمود محمود نیز نوشته رسم ایلات و محالی که تا آن وقت اطاعت او و پدرش کرده بودند باطاعت خود
در آورده حسب الواقع مستقل گردید در بیان حرکت مالک الرقاب از قزوین و آمدن بطهران و بعضی
وقایع بعد از فرستادن رقم و خلعت بجهة محمود در غره ذیحجه سنه ١١٣٢ از دار السلطنه قزوین اردوی
معلی حرکت کرده بییلاق سلیمان آباد که بیرون شهر قزوین است نقل مکان و در باغ بود بسبب گفتگو
و نزاعی که میانه احمد آقای خلیفه یوزباشی آقایان و فتحعلی خان وزیر اعظم در حضور نواب مالک الرقاب
در مجلس با یکدیگر بعمل آمد احمد آقا حرفهای رکیک بوزیر اعظم گفته بعد از دو روز احمد آقا را مغضوب و محبوس
نموده بشیراز فرستادند و مال او را بجهة دیوان ضبط و منصب یوزباشیگری او را بمحمد آقای خان ذوالقدر
که ناظر مسجد جامع مشهد مقدس بود مقرر داشتند و محمد رضا آقای خلیفه از باغ بود روانه طهران گردیده در
جمعی قنوده که از محال ری شهریار است در غره محرم سنه ١١٣٣ وارد طهران گردیده در بلده طهران در باب
حرکت بسمت خراسان و عراق میانه امرا و ارکان دولت منازعه و اختلاف شد بعضی رفتن خراسان را لازم و در

نیدانسته و برخی مراجعت بعراق را و فتحعلی خان اعتماد الدوله میخواست که لطفعلی خان عمزاده خویش
را که سردار فارس و بنادر بود سردار حرب ساخته سپهسالار و تدارک قشون او را دیده به پیش روانه نماید و خود
اردوی معلی حرکت متعاقب سپهسالار روانه شوند و قورچی باشی و حکیم باشی میخواستند باصفهان
معاودت نمایند خلاصه اینکه چون فتحعلی خان بسیار مقرب و معتبر و عاقل و محمود امرا و آقایان
همراه و مالک الرقاب از حرف او بیرون نمی بود و رای او رفتن بخراسان بود حکیم باشی و ملاباشی
و قورچی باشی و یوزباشی و آقایان خواجه که راضی برفتن خراسان نبودند و میخواستند باصفهان بروند
در مقام عداوت و نفاق که باهم داشتند بدگوئی بسیاری از فتحعلی خان کردند تا اینکه نواب مالک
رقاب را از او رنجانیدند چون انقراض این دولت و بر هم خوردن ایران و قتل و غارت و خرابی
مملکت و قطع دولت و سلسله صفویه در لوح قضا مقدر شده بود تدابیر و خیالات امرا در رتبه ادا افتاده
بمرتبه که نواب مالک الرقاب را از او خایف کرده بودند که فتحعلی خان خیال سلطنت دارد با جمعیت او
غضب کرده روز پنجشنبه هفتم صفر سنه ١١٣٣ طرف عصری نواب مالک رقاب برون آمده فتحعلی خان را
غضب کرده مقید و محبوس و مال او را بدیوان ضبط و مصطفی بیک نسقچی باشی او را بردند در بیان
تغییر منصب یافتن و وقایعی که بعد از گرفتن فتحعلی خان شده اینکه در عمارت روز بزرگ باشیگری را
با محمد آقای خلیفه که در قزوین محبوس و بشیراز برده بودند دادند چاپاری روانه رقم شفقت فرستادند که از
شیراز بیایند و وزارت اعظم را به محمدقلی خان شاملو قورچی باشی کری را بشیخعلی خان بیگلربیگی
و تفنگچی آقاسیگری را بمحمد علی خان تکلو و سپهسالاری و سرداری خراسان را باسمعیل خان ذوالقدر
مامور بخراسان و تتمه اموال لطفعلی خان سردار فارس را با ممالک فتحعلی خان تماما باسمعیل خان
بجهة تدارک سفر خراسان دادند و از جمله اموال لطفعلی خان مزبور یکصد هزار تومان بود که بسیم صد و

و قورچی باشی

و هر دانه پانصد تومان قیمت کرده بودند که با منقل نقره مجلی که مقصد من وزن او بود هر قطار شتر
بار شده بردارند و منقل مرصع ضبط و تتمه با سمعیل خان دادند و از جمله عساکر و ملازمانی که لطفعلی خان
گرفته بود سه هزار غلام حبشی همیشه بود که هر روزه جیره میداده و شصت هزار تومان بعلاوه فتحعلی خان و چهار
هزار تومان اموال میرزا ربیع کلانتر اصفهان که صهر داماد فتحعلی خان بود تعلیم آمده بعد از آنکه آمدن شب پنج ساعت
شب مذبور گذشته نواب مالک رقاب بیرون بود بعد از آن باندرون رفته تا سه روز بیامده از
رنج و تا مجلس که بفتحعلی خان داشت بسیار رنگدرد و پشیمان بود روز سیم بر طبق عرض ملاباشی و استاد و
حکیم باشی که چون بیدار شدند که اگر فتحعلی خان از این قدر صلابت بیرون رود کسی از ایشان را زنده
نمیگذارد و نوشتجات از زبان فتحعلی خان جعل کردند که در باب مقصد به سلطنت محمد علی خان [illegible]
وزارت کرده بود هر دو چشم آن بیگناه [illegible] را از حدقه بیرون آورده بیشتر از فرستادند و اسمعیل خان
سوار خراسان [illegible] مراجعت عراق و معاودت باصفهان نمود باعتقاد خود [illegible]
که فتحعلی خان که برطرف شد امر ایران منظم گردیده اما از عاقبت امور غافل بود که [illegible]
برهم خوردگی و انقراض دولت گردید در بیان آمدن مراجعت شاه سلطان حسین باصفهان و وقایعی که
واقع شده در بیان مراجعت نواب مالک رقاب باصفهان بعد از گرفتن و کور کردن فتحعلی خان
و اول [illegible] بیشتر از [illegible] عالم علوی که مقدر شده بود که دولت صفویه منقرض شود قضا چون ز
گردون فرود آید همه عاقلان کور گردند و کر تمامی امرا و ارکان دولت چشم از مصلحت امور ایران
و صلاح دولت پوشیده [illegible] که دفع فتحعلی خان بعمل آورده [illegible] تومان از نقد و جنس
و دواب و اسباب و طلا و نقره بموجب [illegible] فتحعلی خان
[illegible]
ولطفعلی خان با سمعیل خان سپهسالار [illegible] خراسان [illegible]

قندهار

قندهار و هرات فرمودند و خود در کمال استقلال و خوشوقتی مراجعت بعراق و روانه اصفهان گردیده
در هفتم ربیع الاول سنه ۱۱۳۲ از طهران حرکت کرده روانه اصفهان گردیده در اواخر شهر مزبور داخل
اصفهان و در کمال اطمینان بعیش و عشرت مشغول گردیده نواب مالک الرقاب بسیر و تعمیر عمارت
باغ فرح آباد اصفهان که نو ساخته بودند و سمی شهر فرح بود مذبوح گشته گویا که قندهار [illegible] در مملکت
ایشان نبود و در نهایت اسلام بودند که بعد از اندک وقتی سور عیش و عشرت ایشان [illegible]
و چراغ خوشوقتی و سرور خاموشی و تاریکی شورش و فتور عالم را گرفته بعد از وحشت اثر آمدن محمود
بکرمان متواتر رسیده در بیان آمدن محمود افغان علیه ما علیه بکرمان از غره محرم سنه ۱۱۳۳ [illegible]
محمد خان سعدلو حاکم کرمان مبنی بر آمدن محمود بکرمان و محاصره نمودن آنجا رسیده تا آنکه امرا مصلحت و
جنگ تدارک کردند خبر رسید که رستم محمد خان در محاصره فوت شده به سبب شدت محاصره و تنگی
آذوقه و قحط [illegible] رسیده بود که در ازار رستم محمد خان [illegible] بجهت [illegible]
که رستم محمد خان دست گرفته است [illegible] آتش کرده [illegible] اهل کرمان
آمده [illegible] محمود فرستاده و دست از محاصره برداشته [illegible] هزار کس از افاغنه [illegible] بیشتر از [illegible]
[illegible] هزار کس بر سر اصفهان رفته هزار و پانصد کس او در ایام محاصره کرمان در دور قلعه و اطراف
برطرف شده بودند و بعد از رسیدن خبر محمود [illegible] باصفهان امرای [illegible] تدارک
[illegible] از ملازمان پادشاهی و امرا و چریک اهل [illegible] و غیره و اعیان [illegible] از
کس تدارک و یراق و اسباب از جبا خانه شاهی [illegible] اصفهان [illegible] رضا قلی خان
شاملو ایشیک آقاسی دیوان [illegible] فوجی از قشون مذبور بیش فرستاده بعد از آن محمد قلی خان
وزیر اعظم و شیخعلی خان قورچی باشی و رستم خان کرجی قوللر آقاسی و [illegible] خان توپچی باشی و محمد علی خان

تفنگچی تا سی و سید علیخان حاجب و والی عربستان که در نوبت سردار کردند و باقی امرا و ارکان دولت
و پیاده و سوار با توپ و ملازم و چریک اهل شهر که تقریبا هشت نه هزار کس جمع شده با توپچی و جبادخانه
از شهر بیرون رفته در قریهٔ شهرستانه که دهی از دهات متصل به اصفهان است فرود آمده که در آنجا
سر راه بر محمود بگیرند

در بیان آمدن محمود به حوالی اصفهان و ملاقات فریقین و شکست خوردن قزلباش

القصه بعد از رفتن امرا و سپاه به شهرستانه حرف داری سید علیخان و والی این بود که در همانجا باید
نشسته توپخانه را برابر خود حصار و نهر شهرستانه را نیز برابر توپخانه خندق کرده سالها آذوقه [illegible] بر محمود
و محاربه ننموده بگذارند که پیش بیاید هر روز و هر شب جمع کثیری از دو طرف و خایف [illegible] تمام می
شود و قزلباش جنگ نموده بدجنگ و جری شود امرا و عقلای [illegible] راضی نشده عصر روز
پنجشنبه [illegible] جمادی الاول سنه ۱۱۳۴ محمود افغان داخل حوالی اصفهان و روز بعد جنگ کرده
رستم خان قورچی باشی جنگ نموده کرده که اگر امرای دیگر کومک باو میکردند افغان از میان بوده شده
میشد [illegible] بالاخره پانصد نفر از غلام کشته شده قزلباش شکست خورده بسیار از چریک و رعیت
و سپاه در آن روز برطرف شده محمد خان توپچی باشی برگشته شده غروب آفتاب [illegible]
جنگ کشته و گریخته [illegible] آمده [illegible] بقیة السیف قزلباش [illegible] می آمدند و بسیاری
بسمت [illegible] و کاشان رفته بودند [illegible] در جنگ در معرکه [illegible] فرار [illegible] شهرستانه برطرف شد

مراجعت و فرار امرا و محصور شدن اصفهان و غیره وقایع که بعد از کشته شدن رستم خان و شکست

خوردن قزلباش نصف شب [illegible] محمد قلیخان وزیر اعظم گریخته آمده و [illegible] خان و قورچی باشی از جنگگاه
گریخته به شهر بیامده تا چند روز مفقود [illegible] گریخته [illegible] آمده داخل شهر شدند چون [illegible] شد
نواب مالک رقاب بیرون آمده در تالار چهلستون نشسته فرمودند که اصفهان [illegible] کوچه بندی کنند و

سپاه

و سپاه همه جا باشند و هر سپه و هر دروازه و هر سر راهی که کوچه بندی کرده بودند [illegible] از امرا و خواجه ها
معین [illegible] صاحب منصب [illegible] جمعی از غلامان پادشاهی و از امرا و چریک [illegible] محافظت آن سپه [illegible] کرده
باشند و اهل آنجا نیز در آن سپه باشند و [illegible] دولت و اقبال محصور شدند و چون [illegible] یکشنبه [illegible]
جمادی الاول سنه [illegible] محمود [illegible] به فرح آباد آمده از آنجا [illegible] استقلال [illegible] اطراف اصفهان
در محاصره و سر راه ها تمام گرفته و در برابر هر سپه که در شهر بسته بودند در بیرون نیز افغان [illegible]
جمعی از افغان [illegible] محاصره [illegible] شدید [illegible] مضبوط کرده [illegible] بیرون [illegible]
به مرتبه [illegible] که [illegible] تبریزیان [illegible] تومان و چهار تومان و گوشت گاو و اسب و [illegible]
و بار [illegible] رسیده بود [illegible] گوشت [illegible] از گرسنگی [illegible] پوست [illegible]
از [illegible] لشکر و [illegible] میکردند و می خوردند [illegible] کرده [illegible] کرده می خوردند
و خاک [illegible] در [illegible] تمام [illegible] کرده [illegible] در اصفهان
نمانده تمام [illegible] بالاخره [illegible] اصفهان [illegible] افتاده [illegible]
و قوت [illegible] پدر فرزند و فرزند پدر را [illegible] دفن [illegible] شده [illegible]
در [illegible] می باشیدند و آنچه فرار می نمودند در [illegible] افغان گرفتار و کشته می شدند
و [illegible] غلام [illegible] در آنجا سر کرده [illegible] پنج تومان [illegible] کشند
با وجود اینکه بعد از گرفتن پنج تومان چند نفر افغان همراه میکردند [illegible] نشوند باز [illegible] بیرون
روند [illegible] اصفهان [illegible]
بشماره [illegible] رسیده بودند که [illegible]
خاک بر روی [illegible] خلاصه اگر [illegible] جمادی الاول سنه ۱۱۳۴ [illegible]

بانزدهم محرم سنه ۱۱۳۵ که مدت نه ماه بیشتر ایام محاصره کشیده بالاخره حاجی محمد رضای خلیفه و مصطفی خان قورچی
باشی و میرزا [illegible] مصحوب محمد قلیخان به فرح آباد نزد امان الله وزیر اعظم محمود فرستاده امان خواسته امرای
و ارکان دولت [illegible] اتفاق نموده بعد از امان گرفتن محمد قلیخان اعتماد الدوله [illegible] و مصطفی قلیخان قورچی
باشی سعدلو و میرزا رحیم حکیم باشی و رضا قلیخان ایشیک آقاسی باشی و الله ویردی بیک ناظر و اسمعیل جبادار باشی
خواجه و سید عبدالله والی عربستان و لطفعلی خان داروغه اصفهان که برادرزاده فتحعلی خان کور که محبوس
و مغضوب بوده در ایام محاصره او را از حبس مرخص و داروغه اصفهان کرده بودند با جمعی دیگر از امرای مغضوب
و معزول و چند نفر از آقایان خواجه در گلکار نواب مالک الرقاب صبح روز یکشنبه بانزدهم محرم
سنه هزار و یکصد و سی و چهار سوار شده در کمال عظمت و دولت و وقار [illegible] شهر بیرون رفته بفرح آباد رفتند
و امرا و ارکان دولت همه [illegible] که اگر محمود [illegible] سلطنت نخواهد کرد و باز سلطنت با نواب مالک الرقاب
خواهد گذاشت [illegible] وزیر صاحب اختیار و وکیل الدوله خواهد شد محمود [illegible] سرکرده افاغنه را [illegible]
امان الله و وزیر اعظم خود را باستقبال فرستاده بعد از رسیدن [illegible] افاغنه [illegible] سوار شده [illegible] مالک الرقاب
آمده داخل فرح آباد شده نواب مالک الرقاب با محمد قلیخان و مصطفی قلیخان و اسمعیل آقای
جبادار باشی بعمارت داخل کرده در درب اندرون عمارت ایشان را [illegible] محمود [illegible] جمعی افغان
کشیکچی تعیین کرده [illegible] در بیرون [illegible] امرای همراه بوده [illegible] و چون شاه سلطان حسین
داخل مجلس شد محمود برخاسته تواضع نمود [illegible] مجلس [illegible] مالک الرقاب [illegible] گرفته بر
مسند [illegible] در تاریخ [illegible] بعد از [illegible] نواب مالک الرقاب جیقه [illegible] بر
سر محمود زده تاج و تخت سلطنت [illegible] نمود [illegible] در ذکر کیفیت آمدن محمود به اصفهان
اگر روز بانزدهم محرم [illegible] مالک الرقاب [illegible] وقت غروب [illegible] امان الله [illegible] داخل اصفهان

شده

شده در عالم شب [illegible] و نقاره خانه [illegible] تمام مهر کرده کشیکچیان افغان سر کارخانه تعیین نمود و
نقاره خانه اصفهان را [illegible] روز [illegible] روز چهاردهم محرم مزبور محمود [illegible] با تمام افغان
سوار شده باتفاق نواب مالک الرقاب و امرای همراه رفته بودند ظرف چاشت [illegible] داخل
اصفهان گردید از درب [illegible] داخل دولتخانه شده شاه سلطان حسین را با چند نفر از خواجه ها بعمارت
آیینه خانه فرستاده و جمعی از افغان کشیکچی بجهت آیینه خانه تعیین نموده خود بچهل ستون رفته از تالار چهل ستون
آن روز مجلس کرده [illegible] کشیده بعد از [illegible] از افغان [illegible] امرا
تعیین نمود [illegible] افغان [illegible] از افغان متعرض نشوند
[illegible] مشغول شغل و عمل [illegible]
[illegible] شاه سلطان حسین و شاهزاده ها و اهل حرم [illegible]
شاه سلطان حسین [illegible] بعد از چند روز [illegible] کارخانجات شاهی رفته از
نقود و اسباب و جواهر و فرش و ظروف و جواهر اندوخته دولت شاه صفویه [illegible] شاه سلطان
حسین و چند نفر دیگر از اهل حرم انتخاب نموده بجهت حسین برادر خود بقندهار فرستاده و جماعت افاغنه
[illegible] اسباب و غنیمت بسیار که هرگز در خواب ندیده بودند بار کرده بقندهار بردند و بجز از مال
و اسباب اصفهان [illegible] زیاده از آن است که [illegible] در آید [illegible]
گنجایش تحریر آن نداشته باشد [illegible] در ایام محاصره مزبوره [illegible]
[illegible] نصف آن [illegible] بجهت سرکار پادشاهی [illegible]
[illegible] جمعی از جلوداران شاهی [illegible] بجهت [illegible]
[illegible] باشند [illegible] که در میدان [illegible] رفته [illegible]

کل کرده بودند بتقریب خیال اگر نشاید کنم یا دو قد در آنجا مخفی نموده باشند از اماقوم مخوجون
داخل زیر زمین شده چاره دو جوال بکجا هر یک یکصد من بیشتر گندم میگرفت که بر بالای سکوهای
آجری گذاشته بودند چون آن یک بود ملاحظه جوالها جزم نمود که تمامی گندم خالص بود در کمال بروده و خوشی
که با فسخ غله خبر نمود بر سر جوالها رفته بعد از آنکه سر آنها را گشود تماما زر عباسی بود در کمال پاکی و کدورت
سر آنها را البته کمدر و مایوس بیرون آمده و از آن عجیب تر آنکه در خانه نقشینه فروشی همینقدر نقد بهم رسید
دیگر اگر با وجود زر نقدی بحساب چنین پادشاهی که صاحب این درخانه از گرسنگی مرده و فوت شده
باشد احدی از رفقا و جمعی که همراه بودند مطلقا اراده دخل و تصرفی در آن زرها نکرده بیرون آمدند
پس معلوم باشد که تجار مشهور و اهل حرفه و دام او سایر الناس و همه در النظر بنقشینه فروش ملاحظه کرده شد
خلاصه اگر در ششم ربیع الاول سنه مزبوره جار نمودند که آنچه امرا و بیگزاده قزلباش است تمامی
یراق پوشیده در درب دولتخانه حاضر شوند که بعد از آن هر یک منصب و خدمت خواهد داد و در روز
مذکور بموجب نمودن تجارها ساخت برگشته همگی حاضر شده محمود در آلاره طویله نشسته یک بیک را طلبیده یراق
ایشان را گرفته اندرون برده گردن زدند بهمه صد نفر در آن روز بقتل رسیده نعشهای ایشان را بیرون
آورده در میدان انداختند و بعد از آن جمعی از افاغنه بسرکردگی محمد خان بلوچ بر سر شیراز فرستاد
و جمعی را نیز بتسخیر دارالعباد یزد و همچنین جمعی را بقزوین و سایر ولایات عراق فرستاده قزوین
و شیراز و یزد و کرمان و بنادر و کوه گیلویه و طهران و دورین و کاشان و قم تمامی عراق و فارس و کرمانات
تصرف کرده بود تا روزی محمود را بعمارت دیره اعجاب کشاند هرزه ها آنجا محبوس بودند رفته هفتاد نفر پسرها
شاه سلطان حسین و شش نفر برادرهای آن مظلوم را بدست خود بقتل رسانیده که بغیر طفل صغیر
با دو پسر را که بسبب صغر سن در نزد پدر شان بودند و بپادشاه مشغول بود او را نیز در دوام بدر مظلومش شهید کرد

از آنجا بیرون آمده بعد از دو روز از زری بهر منصبان که بهره رسید خود را جابجا داده و از آن گوشت بدن خود بی
کشته است و در مدت آزار خود نجات خویش میخواهد چون دیوانگان دار زار و کشفت آن و بحمد الله
رسیده اقوام و اقربا و خدمه او و سایر افاغنه از او متأذی شده و دیوانگی او شهرت کرده چند روز مقید و زنجیر
کردند و بعد از اشرف پسر عموی مشارالیه که در ایام دولت محمود محبوس بود افاغنه او را از حبس بیرون آورده
خفه کرده بجهنم واصل ساخته خود بر تخت سلطنت ایران نشسته بعد از چند ماهی در سنه ۱۱۳۸ لشکر رومی بر سر اصفهان
آمده آن ملعون نیز با سپاه و لشکر بسیار از افغان و قزلباش بیرون رفته بر سر لشکر رومی که خبر رسیده بود که
رومی آمده است که اصفهان از افغان بگیرد و شاه سلطان حسین را مستقل کنند آن ملعون از غرض سلطان
فرمان و جلودار با دو نفر افغان بجاپار فرستاد و شاه سلطان حسین مظلوم را در اصفهان شهید کرده
بجاپاری نزد اشرف ملعون آمدند و بعد از آن روانه شده در محال تلاقی فریقین شده بعد از جنگ
لشکر رومی شکست خورده بقیة السیف رومی فرار نمود اشرف مال و غنیمت بیشمار از رومی بدست آورده
مراجعت نمود و سر آن مظلوم را بجاپار مزبور بسلامت باصفهان فرستاده قدغن در قم نوشته بود که سر را ببدن
وصل نمایند و در کمال اعزاز و احترام با بدن تمام بدستور ایام دولت قزلباش نعش را برداشته بقم بفرستند
بعد از آوردن سر و در قم همگی اهل اصفهان و افغان از ذکور و اناث از صغیر و کبیر بدستور و ضابطه ملوکانه
نعش را برداشته از دروازه طوقچی بیرون برده از آنجا روانه دار المؤمنین قم که مدفن سلاطین
صفویه است در جنب پدر و جد خود مدفون ساختند و شاهزادهای مظلوم را نیز که محمود شهید کرده بود بدار المؤمنین
مزبور فرستاده در مقبره مزبوره دفن نمودند و بعد از شکست خوردن رومی و رسیدن خبر کشته شدن
شاه سلطان حسین و شاهزادها و قتل رسیدن [illegible] از منازعه و جدال دست برداشته با
مصالحه با افغان گذاشته ایلچی از طرفین آمده [illegible]

میرویس افغان غلجایی که در حوالی قندهار حاجی بود رئیس سفیدان افغان غلجایی با او بود در ایام دولت بود آن
مالک رقاب چون شاه نوازخان گرجی والی بیگلربیگی کرده بود حکومت ایل غلجایی نیز علاوه ریش سفیدی
بر میرویس مزبور داده میرویس سلطان شده شهنوازخان گرجی کب غلات و قندهار با شاهنوازخان مامور کرده
خلاصه بسبب شلتاقات و تعدیات جماعت گرجی که در قندهار مامور بودند خصوصا جماعت افاغنه که
از بدرفتاری شاهنوازخان و اصحاب او کار ایشان بجائی رسیده بود که کسی از افغان بلکه قندهار اختیار
ناموس و عرض خود را نداشتند تا اینکه در شبی که میرویس مزبور مادر مجمع بودند بعقد خود درآورده بخانه خود

برده که شب عروسی باشد جماعت مست بسرای عروس رفته عروس را در آن شب گرفته بعد از
دخل و تصرف بس داده همان کینه را میرویس در دل گرفته بعد از دو سال ببهانه کعبه از شاهنوازخان
رخصت گرفته بعد از مراجعت از کعبه معظمه وارد اصفهان و مدتی در دربار خانه بود که از ترتیب
چپاول گرجی و بدرفتاری شاهنوازخان را اظهار کرد و در لباس عرض مختلف هیچ کس ممد او نرسیده تا اینکه
عرایض شاهنوازخان مبنی بر شکوه میرویس و خیالات او بدرگاه معلی رسیده او را مامور شده که میرویس را گرفته
مقید و معلل بقندهار روانه شده که شاهنوازخان او را تنبیه کند بعد از اطلاع میرویس قدری شال تحفه و تعارف
ناظر و بعضی امرا و ارکان دولت داده ... با ایام ورقم سفارشی بجهت شاهنوازخان صادر
حسب الواقع خاطرخواه از دربار خانه مراجعت نموده خود را مستخلص و روانه قندهار گردیده با ایشان
نوازخان ظاهرا اطاعت و مدارا و مواسات نموده تا اینکه مقدمه افاغنه در بر هم خورد که در حوالی قندهار در واقع
می‌نمود شاهنوازخان آنکه میرزای برادرزاده خود را با جماعت گرجی بسرای جماعت میرزا شده خود با
معدودی از غلامان و ملازمان قندهار و قبلا سرکرده‌ها بیرون قلعه بباغ شاه میرفت و جمعی همیشه کشیک
معمول هر شب در دربار خانه بگلربیگیان کشیک می‌داشته همراه بود از جمله همیشه کشیکان مزبور را دست افغان
میرویس بود در شب کشیک خود نصف شب با جماعت غلجایی که متعهد کرده بود بر سر شاهنوازخان
ریخته او را با جمعی از غلامان و اکابر و کشیکچیان قزلباشیه بقتل رسانیده و در همان شب پیش از آنکه
خبر بقلعه رسد با جمعیت و کثرت خود طلوع صبح از روز جمعه بقلعه رسانیده و دروازه گشوده داخل و اهل
قلعه شده قلعه قندهار را در کمال سهولت تصرف نمود پانصد نفر ... و در آن روز از قزلباش و گرجی
و عمال و اهل قلعه منسوبان شاهنوازخان را بقتل رسانیده جمعی از زن‌ها را مقید و محبوس و تمامی
اموال و اسباب شاهنوازخان و عمال و اهل نفر را تصرف و ضبط نمود نقاره بنام خود زده ولایت قندهار را

تا ما بتصرف در آورده تا آنکه خسرو خان سپهسالار از اردوی [illegible] تعیین و آمده مدت ششماه
قندهار را محاصره نمود بنحویکه در تحت سلاطین صفویه در تحت اسم نواب مالک رقاب نوشته
شده بارلاجه بعد از محاربات نکنت خود خسرو خان بقتل رسیده تا زمین داور و فراه را
تصرف نمود روز بروز مستقل گردیده جمعیت خود را نیز زیاده نمود در سنه ۱۱۲۹ باجل خود رفت که [illegible]
نمود برادر او میر عبد الله در کمال قندهار نشسته مقدار ایام بجنگی [illegible] محمود پسر میر ویس سلطان
که عراق و فارس و مازندران و کرمان و قندهار را تصرف و سکه و خطبه بنام خود نمود بعد از پدر در قندهار
بتخت کامرانی نشسته بنحوی در تحت اسم نواب مالک رقاب نوشته شده بعد از کشته شدن
سعدالله ابدالی از راه مکر و حیله عریضه بخدمت مالک رقاب نوشته و سر سعدالله و سرهای [illegible] کرده ابدالی
را که در آن جنگ کشته شده بود باصفهان فرستاد و در مقام اظهار اطاعت در آمده بنا بر قدرت
عالم آرا با قبول التماس او اولیا و ارکان دولت افتاده معاف بر امر او [illegible] غنیمت دانسته
حکومت قندهاری که دخلی در آن نداشتند بمحمود مرجوع و لقب حسینقلی خان فرمودند
و رقم و خلعت بجهت او فرستاده و ایلات و محالی که در آن مدت با اطاعت نکرده متصرف او در [illegible]
نمای اطاعت و تصرف محمود در آمد حسب الواقع مستقل شده در سنه ۱۱۳۲ [illegible] افغان غلجایی [illegible]
آمده در [illegible] کرمان را محاصره نمود اهل کرمان تاب مقاومت نیاورده اطاعت نمودند و داخل شهر که ملک
حسینخان سیستانی برادر ملک محمود که نایب بود با جمعی فرار نمود محمود با افغان غلجایی داخل قلعه و
شهر شده تاخت و تاراج و خرابی زیاد نمود هفده هزار قتل و اسیر کرده آنچه مال و اسیر و اسباب که
بود همه را تصرف [illegible] و مراجعت بقندهار نمود بعد از آن [illegible] ساخته از قندهار [illegible]
جمع نمود قشون غلجایی را جمعیت کرده در سنه ۱۱۳۳ مجددا بر سر کرمان رفته بنحویکه قبل ازین در تحت احوال

ابن

نواب مالک رقاب بتقریب مقدمه اصفهان مذکور شده و در ماه کرمان را محاصره نمود بعد از آن بر سر
اصفهان رفته اصفهان را تصرف کرده شاه سلطان حسین را محبوس و شاهزادها را بقتل رسانیده بعد از آن خود
[illegible] شده [illegible] سلطان حسین خود را [illegible] کشته و [illegible] با [illegible] اشرف غلجایی [illegible]
او را اخذ کرده [illegible] واصل گردید و در اصفهان [illegible] و در کنار زاینده رود [illegible] در مقبره [illegible]
که حال خراب [illegible] شاه [illegible] محمود [illegible] رسانیده [illegible]
در آورده

شاه [illegible] مقتول

[illegible]

اشرف شاه افغان [illegible] بعد از آنکه محمود دیوانه شده بود اشرف [illegible]
افغان او را از حبس بیرون آورده متکفل پادشاهی گردید [illegible] کارها [illegible] قبول [illegible]
شاه سلطان حسین [illegible] بعضی از امرای قزلباش که مانده بودند [illegible] کرده [illegible]

بجای مقدم شاه سلطان حسین تعیین کرده تا اگر سرکرده‌های همراهی افغانی رجب الله قتل بیرون کرده جمعی از قزلباش
لاکه در مقدمه محمود با او متفق شده بود از بهانه اینکه تمامی با شاه نخواهد کرد بهر جهت که بود بقتل
رسانید بعد از آن سکه و خطبه را بنام خود کرده ولایات متصرفه محمود را متصرف شده چون این خبر
بروم رسید رومی جمعیت نموده بخیال اینکه آقا اصفهان را از افغان گرفته شاه سلطان حسین را در ایران
متمکن و مراجعت نمایند چون این خبر با اشرف رسید او نیز افاغنه را که اطراف متفرق بود جمع کرده بر سر
رومی رفته بنحویکه در تحت احوال ملک رجاب نوشته شده از خوف سلاچها پار فرستاده شاه سلطان
حسین را بقتل رسانیده سر او را فرستاده بعد از آن استقرار رومی نمود بعد از آن رومیه را شکست داده باصفهان
مراجعت که چون خبر قتل ملک رجاب **صفی میرزا نام که شاه زاده بود که را اجمال کرده و مخفی بود** که از اولاد و صفویه
از پسرهای شاه سلطان حسین است در هرج و مرج محاصره اصفهان فرار نمود و حال اگر رو بشکست
سلطان حسین بفرح آباد نمود محمد رفت او لاد او هیکلی در عمارت دیوان قاپو بالاجه سلطنه کود
شده که شاهزاده گریخته بشد هر تقدیر مدتی در کوه گیلویه شهرت کرده جمعیت نموده تخت و تاج
بکرده و او لاج سواری شده و سیاه می پوشید و دست که نذر کرده ام که تا افغان را برطرف نکنم بر اسب
سوار نشوم و رخت سیاه را برندارم آخر کار خنکه جندی در کوه گیلویه بود ظهور شاهزاده مزبور
شده تا اینکه طهماسب میرزای پسر شاه سلطان حسین که در خراسان جلوس کرده ارقام بمردم کوه گیلویه
نوشته او را محبوس و گرفته بقتل رسانیدند مدت ... **احمد خان پسر میرزا ابو القاسم پسر میرزا داود**
متولی آستانه مقدسه در ایام افغانی فرار و مدتی در ... بود بعد ... آقا محمود ... جمعیت نموده از آنجا
بکرمان به غیاث سلطان ... که در کرمان بجای حاکم در ایام هرج و مرج صاحب اختیار بود بقتل رسانیده
کرمان را متصرف و سکه بنام خود زده محال افغان و طبس را نیز مسخر نمود طبس را متصرف نمود در آورده چند

ایشا

مرتبه با افاغنه اصفهان که بجوار کرمان آمده جنگ کرده هر مرتبه شکست داده با لاخره در سنه ۱۱ اشرف
شاه افغان از اصفهان قشون بسیاری از افغان و قزلباش و با توپخانه و تدارک قلعه گیری
و تدارک و بسرکرده‌گی محمد شاه افغان بر سر کرمان فرستاده سید احمد خان نیز بیرون آمده هر مرتبه
شکست عظیمی خورده فرار نمود افاغنه او را دستگیر و باصفهان فرستاده در اصفهان اشرف شاه او را
بقتل رسانیده کرمان را افغان تصرف نمود مقرر ایام تسلط ایشان **محمد امین آقا و محمد تقی آقا کلاونذکر**
از جمله ملازمهای بیگلربیگیان مشهد مقدس بوده از جمله امور خزانه که در ایامی که اصفهان را محمود گرفته
نمود ایران هرج و مرج شده که ولایات را طایفه تصرف نمود اسمعیل خان سپهسالار چون بامطلب بود با وجود
کثرت قشون و خزینه و اسباب در مشهد مقدس نتوانسته است که قشون نموده محافظت و جمع آوری
نماید محمد امین آقا و محمد تقی آقا نیز ابو الحسن صاحب نسق سرکار فیض آثار که اطلاف و آذوقه بسیاری
داشته او باش اجامره مشهد مقدس و الواط را بر سر خود جمع کرده چون اصفهان محصور
و از پادشاه و امرا و کومک بازخواست مایوس و افغان هرات نیز تا محال جام که جوار ولایه
مشهد مقدس است تصرف کرده و اسمعیل خان مطلق تدارک و جمعیتی حرکت که محمد تقی آقا و محمد امین
آقا و میرزا ابو الحسن روز جمعه ۱۳ محرم سنه ۱۱۳۲ بخانه اسمعیل خان سپهسالار که در خانه کلانتر مشهد مقدس
می بوده ریخته اسمعیلیان را گرفته برهنه کرده مقید و محبوس نمودند اسباب و برده و حبس و علیقلی خان شاملو که حاکم
مشهد بود و اسمعیل خان او را معزول کرده بود حاکم و صاحب اختیار کردند و اموال و اسباب اسمعیل خان
و جهات او در آن شب تاراج بود در مشهد مقدس نیز هرج و مرج شده بنحویکه اول شب کسی از خانه بیرون
نمیتوانست رفت و میرزا کاظم وزیر مشهد را که وزیر و مدار کار اسمعیل خان بود در روز شورش که اسمعیلیان را
گرفته مال او را تاراج کردند تقی آقا و امین آقا او را کشته خانه ایشان را تاراج نموده علیقلی خان حاکم و صاحب اختیار و

فرمان فرمای [با] نقی آقا و ابن آقا بود تا آنکه روز جمعه هفتم که حاجی محمد لوطی خروج کرده علیقلیخان و آن
سه نفر را بنحویکه در تحت هم او نوشته شده بقتل رسید **حاجی محمد بابا قدیری که از جمله الواط بود بعد از
مقدمه شورش و گرفتن و حبس اسمعیلخان بنحویکه در تحت هم نقی آقا و ابن آقا مجملا مذکور شد**
علیقلیخان شاملو بیگلربیگی مشهد مقدس را که اسمعیلخان را معزول کرده بود و حاکم و صاحب اختیار بود
تا آنکه بسبب خیالات فاسده و حرکات و بیجا باعث که جماعت الواط میکردند و علیقلیخان در جزو و رفع
رفع و تدارک آن بود حاجی محمد مظنه بود پیش دستی کرده روز جمعه سیزدهم شهر جمادی الاول سنه ۱۲۳۰ وقت ظهر
که علیقلیخان با چند نفری بعد از [illegible] در خلوت نشسته غافل حاجی محمد با چند نفر بخلوت ریخته علیقلیخان
و میرزا ابوالحسن صاحب نسق و محمد صادق بیک ایشیک آقاسی باشی و یحیی خان حاکم ترشیز را که در خلوت
باهم بودند بقتل رسانیده و نقی آقا و ابن آقا نیز در همان روز کشته بیرون آمده اسمعیلخان سپهسالار
و ملک حسین خان برادر ملک محمود را که محبوس بوده در چهارباغ محبوس بودند بیرون آورده اسمعیلخان را
سردار و صاحب اختیار و ملک حسینخان را حاکم مشهد کرده نقاره زدند و حاجی محمد خود ادعای خروج داشته
بجهة پاشش و اجاره سه برخود جمع کرده تولیت آستانه مقدسه را بمیرزا شمس الدین و صاحب جمعی سرکار فیض آثار
[illegible] نام مشهور [illegible] مرجوع و مشهد مقدس برتبه [illegible] شده که [illegible] آفتاب کسی از رفقا آستانه
مقدسه نمیتوانست رفت و افغان [illegible] نیز بعد ازین فتورات که کار [illegible] رسیده در تدارک
حرکت افتاده ملک حسینخان بعلت حاجی محمد مذکور و چند نفر دیگر از اهل مشهد مقدس که چون تخلف
مذکور می شد نوشته نشد نوشتجات بملک محمود نوشته قاصد فرستاده چون ملک محمود جمعیتی داشته
اورا طلبیده بتاریخ روز یکشنبه ششم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۳۰ مذکوره ملک محمود را با [illegible] افغان
و قشون [illegible] و سیستانی و سایر ایلات متفرقه که در ایام محاصره اصفهان و فتورات در توقیت

همراه و جمعیت نمود بجهة [illegible] داخل ارض اقدس بعد از صرف شیلان و انقراض مجلس در همان روز خلعت بجهة
حاجی محمد بابا قدیری که مذکور شد فرستاده و حکومت سبزوار را نیز باو مرجوع نمود خلعت را پوشیده
و حکومت را قبول کرد وقت آمدن در ب خانه ملک محمود جمعیت کثرت می آمده و بعضی
حرکات و گفتگوهای نمود که ملک محمود از آنها بدمظنه و حاجی محمد نیز از مقدمه آمدن ملک
بمشهد مقدس پشیمان و نادم گردیده بغرضیکه هر دو از یکدیگر بدمظنه و متوهم شده ملک محمود پیش
دستی نموده روز جمعه پانزدهم جمادی الثانی مذکور قبل از آنکه ملک محمود جمعی را تعین و مقرر کرده که بر سرخانه
حاجی محمد ریخته اموال و اسباب خانه اورا تاراج و حاجی محمد هم بود در ان کثرت و انبوه عام بجوم
عام [illegible] هزار کس سواره و پیاده از ملازمان مأموره ملک محمود و اهل شهر متجاوز می شده [illegible]
محمود بشمشیر بیرون آمده جمعی را مجروح و از میان چنین کثرت دار و حاجی سلامت بیرون رفته
فرار نمود تا آنکه بعد از دو سه یوم در یکی از [illegible] شهر مخفی با چند نفر رفقای او گرفته بشهر آورده
و در همان روز ایشان را بقتل رسانیدند [illegible] با [illegible] و طغیان او نوشته شده

حاجی محمد

[crossed-out text] **ملک محمود سیستانی برادر ملک حسینخان که
از کرمان آمده بود بعد از آنکه محمود [illegible] و پسر [illegible] اصفهان را گرفته از ایران اخراج شده بعد از شورش**
مشهد مقدس و خروج حاجی محمد و وقایعی که مذکور شد ملک محمود در سیستان بوده بطمع مشهد مقدس افتاده
و سه هزار کس از اعراب [illegible] و [illegible] و سیستانی جمعیت کرده بمشهد مقدس آمد چون در مشهد
مقدس نیز سری بجهة حاجی محمد الواط نیز [illegible] کرده و افغان همراه نیز در تدارک آمدن بمشهد
بود لابد اهل مشهد استقبال نموده ملک محمود را داخل کرده بتاریخ روز جمعه جمادی الثانی سنه ۱۲۳۰
وارد مشهد مقدس در چهارباغ عمارتهای شاهی که حکام می بودند فرود آمده نقاره [illegible] شیلان

کشیده در همان روز حاجی محمد علی خان سنگی زبالاپوش داده حکومت سبزوار را باو رجوع نمود حاجی محمد
مذبور خلعت را پوشیده و حکومت را قبول کرده که هر گاه من خود حاکم تعیین میکنم چه سبب دارد
که حاکم سبزوار باشم بنحویکه در تحت اسم حاجی محمد مذکور ثبت شده هر دو از یکدیگر بدظنه و در مقام
رفع یکدیگر بر آمده بالاخره ملک محمد حسین پیش دستی نموده بعد از چند یوم جمعی را تعیین و خانه او را
او را بیرون آورده با رفقای او بقتل رسانیده ملک مستقل شده بتاریخ سه شنبه ۲۰ شعبان سنه مذبور
ملک اسحق پسر عموی خود را تعیین بسر ولایت پسر محمد بیک یوزباشی جولوی که اطاعت او نکرده بود نموده
بعد از محاربه و مجادله بسیار محمد بیک را گرفته بشهر آورده بقتل رسانیده بتاریخ شنبه بیستم شهر شوال
ملک محمود تدارک قشون و توپخانه دیده باسم تسخیر نیشاپور روانه شده یکماه در آنجا محاصره نمود
هر روزه مکرر قشون داخل نیشاپور بیرون آمده محاربات نمود باز بقلعه میرفتند تا آنکه بالاخره بعد از
مدتی بامان آمده قلعه را بتصرف داده ملک محمود از دروازه سمت مشهد مقدس داخل گردید
از دروازه سمت عراق بیرون آمده در شهر مکث و توقفی ننموده حکومت آنجا را بملک محمد علی برادر زاده
خود داده معاودت بمشهد مقدس نمود و ده هزار تومان مدد خرج بر اهل شهر حواله کرده و بتدارک ...
چون در نظام امور مردم از اخلاص بسلسله صفویه میزد ابوالقاسم بیک جنیدی با چند نفر تبریزی که
طهماسب میرزا پسر شاه ... چنین که در تبریز جلوس نموده سکه نقد بود ... نداده بود که تحقیق احوال و اوضاع
او را نماید دو روز ... بامردم مدارا و مواسات می نمود تا آنکه ابوالقاسم مذبور بعد از مدتی قریب
بکسال مراجعت نمود اوضاع و احوال اوضاع بر خود تحقیق نماید بر خروج گذاشته چون از سلسله پادشاهان
کیان خود صاحب کیانی خود کلاهی تصرف شمشیر چند رنگ داده و ... بجواهر که هنگی ساخته بر آن
تخت جلوس که ... سکه و خطبه را در مشهد مقدس باسم خود نموده تعیین که جمعی از مشهد مقدس

بقتل

بقتل رسانیده بعضی اسباب و ظروف طلا و نقره که در آستانه مقدسه از ایام سابق باقی مانده
بود شکسته بجهت تدارک خود سکه کرده از یک سمت نیشاپور در تصرف او بود و از یک سمت تا جاجرم
و بسطام که تا پای مشهد مقدس تمام در تصرف او بود تا از اراده شاه طهماسب که در تبریز بود رضا قلی خان
غلام را بسرداری خراسان تعیین کرده مامور بگرفتن ملک محمود و تسخیر مشهد مقدس نمود بتاریخ جمادی
الثانی سنه ۱۱۴۳ بحوالی مشهد مقدس آمده لکن جمعیه ایشان محاربات شده بالاخره
ملک محمود کوچ و بنه خود را در قلعه ارک که در سمت ... ساخته بود گذاشته ارک
مذبور را مخصوص خود و کسان خود نمود مستحفظان تعیین و برجهای قلعه مشهد مقدس را باهل شهر و جمعی از
سرکرده سپرده و خود با قشون و توپخانه و تدارک جنگ بسر سالار رضا قلی خان بیرون رفته چون این
خبر برضا قلی خان رسیده از راه بیرون قوت و با تدبیری اضطراب کرده نوشتجات باهل مشهد
مقدس نوشته که ملک محمود را قشون قزلباش گرفته سپاه او را شکست داده اینک بانجا می
آئیم و شما باید دروازه ها را گشوده غوریان و ملایان ملک محمود را گرفته تا برج و شهر را بتصرف قزلباش
داده کوتاهی ننماید و وعده و وعید و تهدید بسیاری نموده مردم مشهد مقدس بر ... و
صدمات لا متناهی از برج و حصار آباد و حیات ... که ... واقع شده بود الان فوز عظیم دانسته
برسیدن نوشتجات مزبور جمعیت کرده دروازها را گشوده قشون رضا قلیخان را داخل شهر کرده
مفتیان و ملازمان ملک و ... در هر جا که او باش و اجامره و قشون رضا قلیخان
گرفته بر همه که در روز شهر در تصرف قشون رضا قلیخان بود و چون هنوز جنگی نشده ملک محمود در ...
ندیده بود رضا قلیخان داخل شهر شده و ... از قلاع حوالی شهر مانده و قشون را بسرکرده با ایلخان
سپاه منصور بشهر فرستاده عزم کرد بعد از آنکه خبر گرفتن شهر و قلعه بملک رسیده بدون تامل و با توپخانه و

قشون نجف خان مراجعت و معاودت نموده از همان دروازه ارک که منفعل و کوچ او بود تنگا در تصرف
او بود داخل شده جمعی از ایشان که سمت بر بالای برج و بروج قلعه فرستاده بمحض شهرت تسخیر مراجعت و تحصن
و ورود ملک در شهر و صدای چند توپ و تفنگی که جماعت نجفی در بالای دروازه ارک خالی کرد چون آن
دولت آخر رسیده جز آنکه بمشهد مقدس و اهل آنجا مقدر شده بود قشون رضاقلیخان بدون جنگ و جدال
غنیمتی که در آن دو روز از اهل مشهد جماعت نجفی بدست آورده بود در نزد خود نگاه داشته در همان روز از شهر بیرون
رفته هر یک به هر طایفه بولایت و خانه خود رفته رضاقلیخان در بیرون مانده با معدودی چند و ملک محمود
و محمد و قلعه مشهد مقدس را متصرف و اهل آنجا بعد از آنکه از تقصیر و قتل ایشان گذشته آرام و باطلاع
ایشان الله وردی و فرزند جماعت نجفی و الوی و سیستانی و ایلات متفرقه که یکجا بوده در محلات و خانه‌ها
ریخته به نحوی تاراج و غارت نموده که تمامی اقوام مشهد خصوصا محله حیدری خانه چندین روز بر روی زمین
شب تا به کی می‌بوده اند مکرر جماعتی که با ملک همراه با منسوبان او متفق بوده اند تا آنکه دیگر بعد از ده تا بلکه
در عرض سه سال هر یک بجای قلیل نداری [illegible] بجهة خود نموده به تقدیر در مشهد مقدس و توابع آنجا و نشابور
و بعضی دهات در تصرف او بوده تا آنکه در سنه ۱۱۳۰ شرح مزبور با قشون عراق بمعاونت قشون
قاجار استرآباد در سرکردگی فتحعلیخان قاجار [illegible] کوه ولایت کوهستان اما بمعاونت
و امداد بندگان ثریا مکان دارا دربان نذرقلی بیگ افشار که حالا صاحب سلطنت ایران و توران
و تسخیر هندوستان و ممالک سند و خوارزم با اعلیحضرت قرار یافته و [illegible] اسباب دولت
خداداد آنحضرت بوده بتاریخ بیست و هفتم محرم سنه ۱۱۳۰ از سمت کوهستان به دولت خواجه ربیع گردیده محال
خواجه ربیع و حوالی آنرا مضرب خیام عساکر منصور ساخته مشهد مقدس را محاصره نموده چون مقدر دولت
خداداد و سلطنت قویم البنیاد در عالم قضا و قدر در مشیت ملک داور بنام نامی و اسم سامی نذرقلی بیگ

مقدر

مقدر و مقرر بود بسیار معطل وقت هنوز از پرده خفا جلوه ظهور ننموده نهایت آنچه [illegible] بدون خفا
اسباب اغراض آن دولت و فقدان آن مخالفت دولت خداداد و تهیه اسباب و تقویت ارکان و بنا
آن بود نسبت مخالفت و حرکات فتحعلیخان قاجار بعضی از روی او اظهار نموده [illegible] شاه
بخطاب و بقتل رسیده امور تمام معطل و در ای زیر بندگان نذرقلی بیگ شهنشاه او در دوران بعد از
محاربات و شدت محاصره مشهد مقدس را متصرف در آوازه طلوع صبح دوشنبه ۱۱ شهر ربیع الاول
سنه ۱۱۳۰ بندگان ثریا مکان نذرقلی بیگ داخل قلعه شده بزیارت آستانه مقدسه مشرف
و مشهد مقدس را متصرف و ملک محمود در صحن مقدس متحصن و شاه طهماسب نیز طرف عصری داخل شهر
شده بندگان ثریا مکان با انتظام امور سلطنت و نظم و نسق مملکت و جمع آوری قشون و سپاه و [illegible]
کرده بعد از چندی وقایع و مقدمات واقع و سانح شده معلوم گردیده که ملک محمود مزبور
با وجود آنکه به وجه از امور دگرگون در جز و خیالات باطله فاسده نموده نوشتجات [illegible]
آمده چون بحق مظلومان مشهد مقدس که در ایام دولت خود کرده او را گرفته با ملک اسحق و ملک
محمدعلی برادر [illegible] بقتل رسیدند [illegible] شاه

ورود ذکر کیفیت بیرون آمدن اشرف از اصفهان و جلوس آنحضرت بعد از آنکه محمود [illegible] اصفهان [illegible]

بکار بر مردم بسیار تنگ و محاصره [illegible] شده از هیچ طرف کومک نرسیده از قوت [illegible] مأیوس شده امرا
سلطنت و دولت دیدند که یکباره از پادشاه دولتها را بیرون آورده او را [illegible] کرده به سمتی روانه نمایند که شاه
بر سر او جمعی شما بطلبند از بیرون اصفهان بر سر افغان آمده کاری توانند که نواب طهماسب میرزا که ولیعهد
شاه سلطان حسین بود بیرون آورده در چهار باغ اصفهان جا در [illegible] محمد آقای خواجه‌سرا [illegible] افغانان و از جمله افغانان

و بسیار معتبر و عاقل بودند و محمد قلی خان شاملو وزیر اعظم و رضا قلی خان ایشیک آقاسی باشی دیوان و محمد علی بیک
معیر الممالک بر تخته نشسته و جمعی از خواجه سرایان معتبر در خدمت نواب طهماسب میرزا مامور و مقرر کردید که بعد از
چند روز که با امرا از کومک قزلباش مایوس گردیدند چابکی نموده اند که میرزا را بعنوان فرار از افغان
از اصفهان بیرون برده شاید در بیرون دست و پائی تواند نمود محمد آقای خواجه که لله او بود چون مرد عاقل
کاردانی بود و دانسته بود که دولت این سلسله منقرض شده و از نواب میرزا امر سلطنت و جمعیت و دفع از ترک
افغان ممتنع می نماید و کاری نخواهد ساخت و چون در آن وقت کرین حاجی الامام اعلی در سرکار و محمد آقای مشار الیه
وزیر و صاحب اختیار و خواهش زیادی به بیرون آمدن از اصفهان خصوصا در خدمت نواب میرزا چنین
میدانست که سلطنت ایشان قرار نخواهد گرفت در این باب سعی و التماس بسیار نمود که شاید راضی شود که در خدمت
نواب میرزا بیرون رفته راضی نشد بعد از ابرام زیاد کرین چون از قبعه زیادی که کرین داشته میخواست
که کرین باو برود در مقام سر بعنوان اختفا فرمودند که هم بسیار میخواهم که از این مهلکه چاره بیرون
روم که پادشاهی نواب میرزا قرار گیرد در خدمت او لله و بیک لکن این دولت با تم نهایت در ناصیه این
نمی بینم و این شخص سلطنت و دفع دشمن نیست و هر که در خدمت این شخص مقرب و دخیل امور باشد الا محضه
بنام و ضایع خواهد بود بهر تقدیر راضی بهمراه رفتن نشده در عوض او اسمعیل آقای جبادولباشی که بسیار مقرب
و محرم کهنه بود لله نواب میرزا از محمد علی خان شاملو پسر اصلان خان و محمد علیخان کرجی و رجبعلی بیک
ناظر بیوتات و میرزا صادق و واقعه نویس با جمعی از غلامان و حاجی هاشم تبریزی و دسته نفر از اهل تبریز که در اصفهان
بودند در شب بیست و هفتم شعبان سنه ۱۱۳۴ بعنوان فرار مخفی از شهر بیرون کردند و از اتفاقات کشیکچیان افغان
که در شهر و مثل ایکن محصور داشتند هیچیک مطلع نشدند نواب میرزا از بیراهه رفته تا هیچ پیشتر فرسخ
رفته بودند قریب صبح افاغنه مطلع شده جمع کثیری باطراف بجا و زسته تعاقب نموده چون مقدور نشده بود ایشان

رسیده مراجعت کرده بودند و نواب میرزا بعد از سه روز وارد قزوین و در عمارت دولتخانه قزوین نزول
اجلال فرموده بودند **در ذکر رفتن نواب میرزا بآذربایجان و جلوس او در قزوین اگر بعد از دخل**
شدن محمود باصفهان و حبس نمودن شاه سلطان حسین و تصرف و نوامیس اصفهان چون خبر بقزوین رسید
نواب طهماسب میرزا در یوم یکشنبه چهاردهم صفر سنه ۱۱۳۵ در دار السلطنه قزوین در عمارت دولتخانه جلوس
نموده محمد علیخان کرجی را وزیر اعظم و رجبعلی بیک ناظر و محمد علیخان خانزاد لله و وکیل و صاحب اختیار و
اسمعیل آقای خواجه جبادولباشی لله کرده چون مستوفیان قضا انقراض دولت صفویه در دفتر قدر مقدر
و ثبت نموده بود وجه آن وقایع و تسلط افغان حبس و اسیری پدر و برادر و همشیره‌ها و تمامی سلسله مشغول شرب
خمر و انواع فسق و فجور و لواطه و لهو و لعب گردیده و ابدا بکلام امر مطلقا از مقدمه اصفهان بخاطر نرسانیدها
بکار مشغول اعمال و افعال ناشایسته بوده سکه و خطبه باسم شاه طهماسب زده و ارقام باطراف نوشته خبر باصفهان
رسیده محمود مرد و سه هزار افغان لشکر کوه کمال امان الله وزیر اعظم خود و هزار نفر از قزلباش ملک نشستی
لشکر که رضا قلیخان ایشیک آقاسی باشی تعیین و بر سر قزوین فرستاده چون بحوالی قزوین رسیدند
اوضاع قزوین را بهم خورده چون دولت آن سلسله با آخر رسیده بود خوف بر اولیای دولت غالب گردیده
در فرار دیده با وجود اینکه جمعیت اهل قزوین راضی بتوقف نشده و در همان شب مخفی از
اهل قزوین از در روانه طهران نموده بدولت اقبال در کمال تشویش و اختلال حوالی جمعی از غلامان
و امرا و معدودی از عمله از قزوین روانه آذربایجان شده بعد از چند روز دیگر قشون افغان رسیده
در دو فرسخی قزوین نزول کرده جمعی را بقزوین بعنوان دلالت و استمالت فرستاده اهل قزوین نیز
بسخن ایشان در اطاعت دیده اعزه و اعیان کدخدایان و جمعی از اهل شهر و رؤسا استقبال نموده در
پنجم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۳۵ افاغنه داخل قزوین وارد شهر گردیده امان الله در عمارت دولتخانه قزوین نزول

قزوین را تصرف و جمعی از افاغنه را سرکرده که محمد خان نام افغان بر سر طهران فرستاده بلده طهران را
محاصره نموده نواب شاه طهماسب نیز کوچ بکوچ رفته در دار السلطنه تبریز در خانهای میرزا نظام وزیر
سابق آذربایجان نزول اجلال فرمود بعد از چندی فریدون خان خویش محمد علیخان کرد را بسرداری عراق
سرافراز با هفت هزار کس از قشون عراق و آذربایجان مامور باصفهان فرمود فریدون خان نیز در
کمال استعداد روانه و در حوالی اصفهان میانه قشون افغان و ایشان ملاقی و محاربه شده قزلباش
شکست خورده فریدون خان فرار نمود بسیاری از قزلباش کشته شده و بقیه که مانده بودند هر یک بجائی گریختند
بعد از چندی در آنجا باطراف منتشر شده مردم مایوس از آمده و مخالف قوت و جرأت بهم رسانیده
ملوک الطوایف شده هر ولایتی جمعی تصرف و خراسان نیز بهمچنین در هر جا صاحب خروجی بهم رسیده

~~ذکر مراجعت نواب شاه طهماسب از آذربایجان بعضی وقایع~~

در بیان خروج اهل قزوین بر افغان و مراجعت شاه از آذربایجان اگر چه بعد از مدتی که افاغنه قزوین

را تصرف نمودند تا حوالی سلطانیه به تصرف در آورده در کمال اطمینان بودند اهل قزوین در خفیه با
یکدیگر تعهد نموده روزی طرف صبحی که نقاره نوبت زده هر محله اهل آن محله بیرون آمده دفعه شوریده و در هر خانه که بودند
صاحب خانه با تبعه خود آن جماعت را بقتل رسانیده جمع کثیری و جم غفیری از افاغنه بقتل رسیده سید ال
نام افغان که حاکم قزوین و سرکرده ایشان بود در اصل عمارت و تحتگاه قزوین متحصن شده چند روز
قلعه داری کرده بعد از آن چند روز با افاغنه که در آنجا متحصن بوده طرف صبحی بجمعیت بیرون آمده دست
بشمشیر برده جنگ کرده هر جا جنگ کنان از شهر بیرون رفته باصفهان فرار نمودند و تمامی اسباب و
اموال ایشان را اهل قزوین تصرف و چگونگی را باردوی معلی که در تبریز بود عرض ~~[illegible]~~
و چگونگی را ~~[illegible]~~ سرداری عراق و حکومت قزوین را بفرج الله خان [illegible] شده چون [illegible]

قزوین

قزوین مفتوح و جمعی از اهل خراسان و عراق به تبریز رفته در مدت هر سال که اردوی معلی در آذر
بایجان بودند تدارک بجهت تسخیر اصفهان نشده بغیر لهو و لعب کاری نکرده بودند اهل عراق و خراسان
با یکدیگر اتفاق کرده تعهد نمودند که هرگاه پادشاه ما از آذربایجان مراجعت بخراسان بیاید
تدارک قشونها و سپاهی که بجهت تسخیر عراق ضرور باشد نمایند تا آنکه بعد از گفتگوها اردوی
معلی از تبریز حرکت و روانه قزوین و از آنجا بطهران آمده بعد از ورود بطهران چون استعداد تمامی
و جمعیت قشون نشده بود محمد علیخان اصلانی خانی را بسرداری عراق تعین و با قشون و سپاهی
که در رکاب حاضر شده بودند با استعداد تمام روانه اصفهان و چون وارد قم شدند خبر رسید
که افغان نیز از اصفهان حرکت کرده ایشان در قم ماندند که سر راه بگیرند

ذکر آمدن افغان بطهران بعد از آنکه حضرت شاه طهماسب از آذربایجان وارد طهران با اصفهان رسیده اشرف

پادشاه افغان با قشون افغان و قزلباش هر چه ملازم نموده بود از اصفهان حرکت کرده مطلقا
متعرض شهر قم و سردار و سپاهی که در قم بودند نگردیده از راه تنگ آمده در سیوم ربیع الثانی
سنه ۱۱۴۳ مزبور بر سر طهران بیخبر آمده در وقتی که اهل اردو غافل و بی تدارک بجا خاطر جمع که محمد علیخان
و قشون قزلباش در قم سر راه و رود در قصبه شاه عبد العظیم نشسته و قشون و سپاه همراه محمد علیخان در
قم و در عین گرمی هوا وقت ظهری خبر رسید که قشون افغان بر طهران را محاصره و حوالی شاه
عبد العظیم تاخته شاه و اردو را مضطرب شده جمعی از عمله کارخانجات و غلامان خاصه و ملازمان اهل دفتر
و امرائی که در آنوقت حاضر بودند سرکرده که میرزا عبد الکریم وزیر اعظم سر راه افاغنه فرستاده جنگ
عظمی شده بسیاری از قزلباشیه کشته شده میرزا عبد الکریم نیز اسیر و دستگیر و افغان نزد آورده شده
چون قصبه شاه عبد العظیم قلعه و حصاری نداشته در اردوی معلی نیز کسی بجز لا بد نواب شاه طهماسب با معدودی

از غلامان و خواجه سرایان از شاه عبدالعظیم برآمده بعنوان ایلغار از [illegible] طهران فرار و بمازندران
رفته افاغنه بر ولایت طهران مستولی شده بشاه عبدالعظیم و حوالی آن آمده تاخته اهل قلعه طهران را محاصره کرده جمعی
از قزلباش را اسیر کرده محمد زبردست تعیین و مامور بمحاصره طهران نموده اشرف که پادشاه افغان بود با مال و
مال و اسباب قزلباش که بدست آورده بود باستقلال تمام مراجعت نموده باصفهان رفت **در ذکر**
وقایع مازندران بعد از آنکه نواب شاه طهماسب از طهران فرار و بمازندران تشریف اجلال فرمودند
بعد از چند روز خبر جنگ رضاقلیخان سردار خراسان با ملک محمود سیستانی حاکم خراسان را تصرف
نموده بود رسید که بعد از محاربه با ملک محمود شکست خورده و در [illegible] ملک محمود نیز در مشهد مقدس سکه باسم
خود زده و ارقام باطراف نوشته بعد از تمهید [illegible] لابد و ناچار سرداری خراسان را بذوالفقار خان
برادر [illegible] محمد علیخان سردار عراق که بقم رفته بود برجوع و بیچاره یاری روانه خراسان کرده مقرر شده بود که
در هزارجریب و دامغان و سمنان [illegible] در هر جا سپاه و ملازم و جمعی بهم رسانند که قابل ملازمی
باشند ملازم کرده تا مشهد مقدس جمعیت خود را درست نماید و در این بین فتحعلیخان قاجار سر بیاغی و
طغیان کرده با جمعیت و کثرت تمام از استراباد بسمت مازندران حرکت کرده جمعی از قاجار و ترکمانیه
بسرکردگی حسین آقای قاجار ملقب بحسین خان [illegible] تعیین و بسر ذوالفقار خان بمحاصره دامغان فرستاده
در ماه رمضان تمام دامغان را محاصره و چون کار تنگ شده بود اهل دامغان دروازه را گشوده
اتفاق داخل گردیده ذوالفقار خان با معدودی از بیم فرار نموده بهزارجریب رفته **در ذکر آمدن فتحعلیخان**
بمازندران و گرفتن و بودن شاه طهماسب باستراباد و بعد از رسیدن خبر گرفتن دامغان و فرار ذوالفقار خان
فتحعلیخان [illegible] نیز با ده هزار کس از قاجار و ترکمانیه [illegible] متفق شده بود بمازندران
آمده بعد از رسیدن خبر فتحعلیخان و گرفتن دامغان [illegible] شده محمد علیخان مذکور بکشتی نشسته از دریا

دریا بمیان ترکمان رفته که شاید از جماعت ترکمانی که با فتحعلیخان یاغی بودند جمعی را دلالت کرده
بکومک بیاورد باین بهانه از میانه بیرون رفته و باقی امرا بعد از تدابیر و جانفشانی و گفتگو با میرزا رحیم
پسر میرزا محمد حسین مستوفی الممالک باتفاق احمد خان پسر ذوالفقار خان که [illegible] آقای بود بسرداری
تعیین و بر سر فتحعلیخان فرستاده در دروازه گیلان تلاقی و محاربه شده جمعی مقتول و میرزا
رحیم و احمد خان هر دو منهزم و شکست خورده مراجعت و فتحعلیخان با کثرت و جمعیت خود داخل بلده ساری
گردیده اکثری از غلامان و عمله بیوتات و بعضی از امرا و اعیان پادشاهی را برهنه کرده در حوالی
دولتخانه فرود آمده روز دیگر جمعی از رؤسای قاجار شمشیر بگردن انداخته قرآنها بدست گرفته
داخل دولتخانه شده و بخدمت نواب اشرف آمده در مقام معذرت درآمده عذر تقصیرات خود
خواسته معاذیر و جهات چند بجهت حرکت ناشایسته خود گفته و خواهش رفتن شاه باستراباد و تمهید
تدارک خراسان و خلاص کرده مراجعت و روانه استراباد گردید **در ذکر آمدن باستراباد و بعد از**
مقدمه مازندران بنحوی که مذکور و مرقوم گردیده و در تدارک آن حرکات ناشایسته و عذر تقصیرات خود
پادشاه را با معدودی از غلامان و خواجه سرایان و عمله که مانده بودند باستراباد برده در عمارت باغ شاه
فرود آورده بود بعد از چند روز دیگر حرم را نیز آورده مشغول تدارک قشون و انتظام امور سلطنت
گردیده خود وکیل الدوله شده و وزارت اعظم را بمیرزا عبدالله پسر میرزا داود متولی سابق آستانه
مقدسه مشهد مقدس و نظارت بحاجی یوسف بیگ پدر زن خود و قشون و ترکیب داد و باشیگری را با ابراهیم
بیگ غلام [illegible] سابق ناظر بود و جبادارباشیگری بحاجی محمد رضا بیگ [illegible] و قوللر آقاسیگری بمحمد علیخان
اصلان خانی که بمیان ترکمان رفته بود برجوع و مفوض گردیده باقی خدمات و مشاغل بجماعت
قاجار و تبعه خود [illegible] و قاپوچیگری خلوت بمصطفی بیگ قدیمی که سابق نیز با او بود بهمان دستور با او بود و

استیفای ممالک محروسه [illegible] نیابت از سابق میرزا محمد حسین مستوفی الممالک [illegible] امرا و منسوبان
و ملازمان پادشاهی را که در آن مقدمه فرار و متفرق شده بودند بجا [illegible] بعضی را که جماعت قاجار [illegible]
کرده بودند بعضی اسباب ایشان را گرفته بایشان داده و دلالت و استمالت ظاهر نموده هر یک خدمات
جزئی فرمود و سرداری هرات را با الله قلی خان که از امرای سابق و همشیره‌زاده [illegible] بود مرجوع
داشته بدین موجب فوج و سپاه تدارک و ملازم گرفته بتاریخ از استرآباد حرکت و در رکاب
ظفر انتساب [illegible]
روانه مشهد مقدس گردیده ارقام باطراف نوشته کوچ بر کوچ رسیدند

~~در ذکر آمدن بخراسان و وقایع آنجا~~

در ذکر آمدن بخراسان بعد از حرکت از استرآباد و وقایع مشهد مقدس ملک محمود میر جمعیت [illegible]

درست کرده با توپخانه و قشون از مشهد مقدس بیرون آمده در کمال استعداد با [illegible] سبزوار و در محال
اسفراین رسیده با اردوی معلی [illegible] جابرم نزول اجلال فرموده چهار منزل میانه اردوی پادشاهی
و اردوی ملک محمود فاصله بود هر چند که اهل اردوی معلی خوف و تشویش زیادی بهم رسانیده
اسباب زیادی که داشتند از راه سبزوار فرستاده خود را صاحب جنگ و فرار هر دو نموده نهایت
در احوال ملک محمود و سپاه او نیز تشویش و تزلزل پیدا شده کار بجنگ هم رسیده از مقدرات الهی باد بسیار
عظیم شده در اردوی ملک محمود وزید بحدی که خیمه و سراپرده ملک را از جا کنده و علم را که [illegible]
[illegible] شکسته و از شدت آن باد اهل اردوی او متفرق و پراکنده شده خوف بر ایشان غلبه کرده
بفال بد [illegible] در همان شب از آن جا کوچ کرده بدون تامل و توقف مراجعت و فرار بمشهد مقدس
کرده اردوی معلی بهمان ضابطه که داشتند منزل بمنزل آمده داخل خبوشان گردیده ملک محمود نیز

داخل ارض اقدس در قلعه مشهد مقدس [illegible] متحصن و مشغول تدارک قلعه‌داری و محصوری
گردیده بود با کوچ و بنه [illegible] دروازه سراب ساخته بود رفته اردوی معلی نیز در خبوشان
توقف نمود تا آنکه بعد از چند یوم نواب نذرعلی بیگ افشار که از آقایان افشار بود و سرکرده [illegible]
انجا بود و در ایام خروج ملک محمود در [illegible] ملک که مکرر بجوار مشهد مقدس آمده جنگهای
نمایان با ملک کرده هر مرتبه شکست داده بود و مکرر با ترکمان و ازبکیه محاربات کرده هر مرتبه شکست داده
[illegible] بودند پس گرفته در آن جماعت اشرار که در مرو شاهجهان [illegible] بودند با غوای ملک محمود [illegible]
پسر عبدالله خان استاجلو را که در مرو حاکم بود جواب گفته او را بحصاری در مرو گرفته باقی
و ملک محمود متفق بودند و نذرعلی بیگ با جمعی از افغانیان افشار رفته بود و بعضی از اهل چمشکزک و غیرها
که با او متفق بودند در همان وقت [illegible] برج مرو رفته در اندک وقتی آنها را شکست داده بود و
گرفته آن جماعت را تنبیه کرده و باطاعت در آورده مراجعت نموده بود روانه اردوی معلی گردیده در کیفیت

مراجعت نواب نذرعلی بیگ افشار از مرو شاهجهان و رسیدن باردوی معلی و بعضی وقایع آنکه بعد از آن شد

دادن جماعت آنها را و تصرف نمودن قلعه مرو و انتظام آنجا در کمال استقلال و استعداد با توپخانه و نقاره
خانه که در جنگهای مشهد مقدس از ملک محمود و در مرو از جماعت آنها بزور بازوی خود گرفته بود با هم از [illegible]
مستعد از جماعت [illegible] افشار و ایل چمشکزک و غیره ملازمان خود بتاریخ داخل قصبه خبوشان و اردوی
معلی گردیده در همان روز بخدمت نواب شاه کامیاب آمده پابوس کرده مورد نوازشات خسروانه
گردیده چون جماعت چمشکزک حسب الواقع [illegible] که در مقام حیله و غدر بودند و فتحعلی خان قاجار که وکیل
الدوله و صاحب اختیار کل بود از آمدن بخراسان نادم و پشیمان و در مقام غدر و مکر بود [illegible] حسب الواقع
راضی بتمکین و استقلال پادشاه و تسخیر ارض اقدس و دفع ملک محمود نبودند و هم در خیال اخلال و نفاق

و تزویر و چاره کار نمی‌بودند نذر قلی بیک مشارالیه از روی عقیده و صافی باطن در خلاف تسخیر و نظام امور
سلطنت و دفع مخالف و تسخیر ارض اقدس سعی نمود نواب کامیاب نیز اکثر امور بلکه همگی را بفوز و
معلق مشارالیه منوط کرده بالجمله تزلزل و تشویش زیادی در احوال فتحعلی‌خان و تبعه او بهم رسید
بسبب حرکاتی که از او نسبت بمشارالیه صادر گردیده بود خوف زیادی نمود تفرقه میانه پادشاه و جماعت
چمشکزک کرده جمع مبارک را از ایشان رنجانیده بتخفیف قلی بیک چمشکزک که جوان شجاع بود نیز بجهة
خدمات باخلاص کرده بود بدون تقصیر زمود که کردن زدند بالجمله جماعت چمشکزک که ده دوازده هزار نفر
جمعیت کرده بودند در همان شب خایف شده متفرق و فرار کرده بکوهها رفتند روز دیگر باز نذر قلی بیک فرستاد
چکونکار رعرض نواب کامیاب نمود جمعی از کسان خود را فرستاده رؤسای ایشان را آورده دلالت
و استمالت و تعهدات و امر سلا جابجا کرده جمعیت ایشان درست نمود بعد از چندی روانه ارض اقدس و
بسر ملک محمود رفتند **در بیان رفتن مشهد مقدس و محاصره نمودن و از فتح ارض اقدس و قایعی که در آن
ایام رخ نمود و ذکر آمدن بمشهد مقدس** در محاصره نمودن آنجا بتاریخ پنجشنبه ماه محرم سنه ۱۱۳۹ از هجری متعلق دلاور را
قلعه دار آنجا که سنگی در کمال کثرت و استعداد آمده در باغ خلد بریع نزول اجلال نمود مشهد مقدس را
محاصره و با اطراف و جوانب ارقام از جانب پادشاه و نوشتجات نیز نواب نذر قلی بیک فرستاد از جانب قلعه
دچاپار روانه نمود چون امور کلا تمامی بتعلق نذر قلی بیک بود ایلات و سپاه خراسان نیز روز بروز در تزاید
و جمعیت ایشان زیاد می‌شد و مقرران عالم علوی نیز ترقی سلطنت را باسم سامی و نام نامی او قرار داده بودند اکثری
کوری از نمود هر چند نظر بخلاف ضابطه و در کوشها خیب می‌نمود اما درست‌ها افتاده که بعد از وقوع همگی تصدیق
می‌نمودند بهر تقدیر فتحعلی‌خان قاجار و بعضی از کسان که در مقام خیانت و خدعه بودند خوف نمود از راه نفاق
و حسدی که می‌ورزیدند در مقام حیله و تدبیر در آمده در خفا با ملک محمود پیغام فرستاده استمالت می‌نمود او را مطمئن

وخاطرنشان

از بعضی مراتب مطلع می‌ساخت ابتدا بپیشکاه همایون نیز نواب شاه عالم‌پناه و نواب نذر قلی بیک قبا ظاهر گردیده
در مقام تدارک و تنبیه آن بکجرام در آمده روز پنجشنبه ۲۲ شهر صفر سنه مزبور با وفوق در باغ خواجه ربیع
فتحعلی‌خان مزبور را گرفته در همان روز بقتل رسید بجزای اعمال خود رسید **در ذکر مراتبی که بعد از کشته شدن
فتحعلی‌خان واقع گردیده بعد از آنکه اوزبک [illegible] و ملک اورا ستنک مزبور جمعی** که با او متفق بودند ایشان را گرفته
محبوس و نواب شاه طهماسب مستقل گردیده بجز با طرف رفته ملک محمود نیز مایوس و مضطرب شده
خیالاتی که کرده بود فاسد و باطل جمعی از ترکمانیه که تابع فتحعلی‌خان مزبور بودند فرار نموده بعد از آن
نواب نذر قلی بیک حسب الواقع متوجه تسخیر مشهد مقدس و دفع ملک و انتظام امور سلطنت گردیده و ورود
اعظم پیرزا مومن پسر میرزا قوام قرویینی و بیگلی افشار سبکری و بیگ ولی خان کرد چمشکزک و ایشیک آقاسی
بکلربیگی خان پسر بابا علی بیک قرخلو [illegible] آقایان افشار ابیورد بود و نظارت به بیرام علی‌خان
نیابت نیشابور به محمد رسیم خان بیات حاکم سابق نیشابور و قو طراقای کرساد محمد علی‌خان پسر اصلان خان
و قوپرچی‌باشی‌گری نواب نذر قلی بیک معزی الیه مفوض و مرجوع گردیده هر روزه عالیجاه قورچی‌باشی خود سوار شده
بدور قلعه رفته با ملک محمود محاربه و مجادله می‌نمود محاصره شهر و سلطنت باو تنگ ساخته تا آنکه ملک محمود و سپاه
و تبعه او مایوس بالمره گردیدند **در بیان کیفیت داخل شدن مشهد مقدس و بعضی وقایع آنکه بعد از آنکه ملک
محمود و تبعه او مایوس و مستاصل** از قلعه داری گردیده اهل شهر نیز فرصت یافته در مقام مخالفت ظاهری
در آمدن پیر محمد خان تیر بنیان که فدای سپاه لاز ملک محمود بود در وقت سیرت امور ملک با او سپرده
بجهة جستجو دستی نمود در خفا کسی بخدمت نواب قورچی‌باشی فرستاده بعد از عهد و پیمان امان گرفته و تعهد
گشودن دروازه را نمود در شب دوشنبه ۱۶ شهر ربیع الاول سنه ۱۱۳۹ مزبور دروازه را گشوده نواب قورچی
باشی با تبعه خود از افشار و کرد و جماعتی که قدیمی بودند اول طلوع صبح روز مزبور داخل شهر گردیده نقاره شادیانه

در صحن مقدس نموده شهر را تصرف و ملک محمود خان و خانم ارغلو ارگ که دروازه سراب بجگه خود ساخته
متحصن شده بود و بیرون آمده با اطفال خود بصحن مقدس آمده آنجا متحصن گردیده در همان روز نیز نواب طرف خصوصی
نواب شاه طهماسب نیز با امرا داخل شهر گردیده بزیارت روضه مقدسه مشرف و آخر روز در شب در کشکخانه
مبارکه آستانه مقدسه بوده روز دیگر عمارت چهارباغ را تعمیر و ترتیب نموده تشریف بانجا برده از قبال اقبال فرموده
بر مسند سلطنت متمکن و نواب قورچی باشی بانتظام امور مملکت و جمعیت سپاه و لشکر و تدارک دفع فتنه
مشغول گردیده چون جماعت بجلکی که در اکثر ولایات خراسان هر یک می خواستند خود رای باشند
و بعضی دیگر نیز بسبب کارها که در ایام هرج و مرج کرده خایف بودند حسب الواقع اطاعت و خدمت بنمودند
از هر سری صدای می آمد نظر بضابطه مملکت داری سیاست اول از ولایات و مملکت خود خارج و مضبوط
نموده بعد از آن بدفع مخالف و تسخیر ولایات بپردازند در ذکر رفتن خبوشان بجهت دفع و سوانح آنکه
بعد از جانقی و کنکاش سر معلی که در رفتن خبوشان دیده در دوم شعبان سنه ۱۱۳۹ موکب رایات جاه
و جلال روانه خبوشان گردیده چون جماعت کوفکو و منافقین و مفسدین بخیالات فاسده و اغراض باطله
خود بیانه نواب کامیاب اشرف و نواب قورچی باشی تفتین کرده حرفهای دروغ از جانبین بعرض نواب
اشرف و از نواب قورچی باشی مکدر و منحرف ساخته نواب اشرف بنابر صغر سن و ابتدای قدم بتجربه و اعتماد بقول
کوته اندیشان داشته قبول سخنان و اهل باطل ایشان و خوف نمودن اطلاع اعدی در شب بسیار سردی
که برف بسیاری نیز باریده بود با میرزا مومن قزوینی که وزیر اعظم بود و حاجی محمد رضا بیک چهاردولانی و خواجه
ابراهیم بیک ناظر و چند نفر از غلامان و محرمان خود سوار شده از غایت شدت سرما و برف در بیابان
خود را بخبوشان رسانیده داخل قلعه گردیده دروازه را البته متحصن شده و چون آگاه نواب قورچی باشی مطلع
گردید بسیار مشوش آمده بعضی از امرا و غلامان که همراه دور او بودند مقام باز گذاشت و تقیه در آمده بود

بعضی

بعضی را ضبط و بعضی را بر هم کرده قشون و سپاه را جمع آوری و استحکامات نمود قلعه خبوشان را محاصره
و شبانه روز در دور قلعه وا گذاشته بگریزند تا آن جنگ کرده جمعیت که از قلعه بیرون آمده محاربه و شکست داده
جعفر قلی بیک شاملو که از سرکردهای معتبر و غیره جنگ کرده بشجاعت و شمشیر در میان ایشان مشهور بود کشته
شد و بقیه آن جماعت فرار نموده در قلعه نیز آذوقه بسیار تنگ شده و یخ و برف و سرما نیز بسیار شده
منحرفه آنجماعت تیغی عمل آمده بنا بر رعایت نواب اشرف نواب قورچی باشی بجان اشتغال نموده کار را خاتمه
و علم شاهی که در دور اردو بود کار را بر داشته مراجعت و در بیست و ششم شهر شعبان مذکور بمشهد مقدس گردید
در کیفیت محاصره خبوشان و مراجعت نواب اشرف بارض اقدس در کیفیت محاصره خبوشان بعد از رسیدن
خبر رفتن پادشاه بخبوشان و ناخوشی نواب قورچی باشی و محاصره قلعه خبوشان عالیجاه ابراهیم خان
نواب قورچی باشی نیز از راه حزم و احتیاط که مبادا در شهر نیز شورش و فساد و ... ها روز که خبر رسید
قبل از آنکه منتشر شود محمد خان سردار سابق و منصور خان شاهسون و میرزا عبدالله بیر میرزا داود متولی سابق
و میرزا شمس الدین محمد متولی و میرزا محمد رضا کلانتر و بابا کریم بابای محله چهار بکایه و محمد یوسف بیک برادر ابراهیم
و بعضی از منسوبان و عمارات طهماسب که در ارض اقدس بودند و سایر اعیان و رؤسای ارض اقدس و بادنجان
را طلبیده بعنوان مهمانی هر چند نفر را در یک اوطاق بگذر مهماندار تعیین و هر چاشت خود بیرون آمده
حکما مهماندار حاضر نموده حاضری و طعام صرف شده بعد از آن هر یک بمقام خود رفته تا سه روز که خبر و جا پار
نواب قورچی باشی آمده که نواب معز الیه مراجعت فرموده اند مهمانان را نیز رخصت و هر یک بجاهای خود رفتند
بعد از چند یوم نواب قورچی باشی نیز در کمال استعداد و استقلال داخل ارض اقدس و اهالی اعلا و اعیان
و امرای که بودند استقبال نموده هر یک موافق رتبه تحفه و دلالت و استمالت فرموده بعد امور سلطنت و انتظام مملکت
و جمعیت سپاه و لشکر به آرامی در میان قوم شهر رسید در ذکر کیفیت مراجعت نواب شاه از خبوشان

بمشهد مقدس و اصلاح فیمابین بعد از رجعت نواب قورچی باشی و انتظام بعضی امور چون بعضی جبه‌خانه و توپخانه
از ملک محمود ظاهر شده بود در جزو جماعت روی و بعضی از اشرار و مفسدان که در گوشه و کنار منتهز فرصت
بودند نوشته و دعوی و ترغیبات می‌نمود خیالات فاسده داشته و در مقام فتنه بود از روی [illegible] و نقل رسانیدند
و ملک محمد علی و ملک اسحق هردو برادران او نیز بجزای خود رسیده کشته و امور شرور و نوایع را انتظام داده
محکوم همه جا بجا قرار گرفته بعد از آن میرزا شمس الدین محمد متولی آستانه مقدسه را که از اعزه مشهد مقدس
و الله محمد حسین مستوفی الممالک [illegible] اصفهان داماد آقا اسمعیل غلام که صاحب [illegible] نواب اشرف بود هم عزم
بجوشان بخدمت نواب شاه طهماسب فرستاده از راه حق شناسی و تکرار رسانیدن عریضه قلمی و اظهار [illegible] و
مواعظ چند پیغام نمود برای اصلاح گذشته بعد از رفتن حضرت بجوشان چون ملک بجراح بعضی امرا و جماعت
جنگ کرده و با غیرت ایشان و اخلاص و تعصب و جمعیت و غیرت نواب قورچی باشی جناب [illegible] بر نواب
شاه طهماسب ظاهر شده معلوم گردیده بود **در ذکر رجعت نواب شاه طهماسب بمشهد مقدس و اصلاح فیمابین**
چون معلوم شده که بدون دخل و رای نواب قورچی باشی از امرا و ارکان دولت امری متمشی نخواهد شد
و اوضاع کوستان [illegible] درجه تشریف داشتن نواب اشرف بسیار مخل هرج و مرج و امور سلطنت [illegible] رای
و تدبیر نواب قورچی باشی از پیش نمی‌رفت و مقدرات عالم علوی نیز چنین مقدر گردیده بود که تدبیر موافق تقدیر افتاده
فیمابین اصلاح یافته نواب اشرف مراجعت فرموده حضرات پیش آمدن و چگونگی [illegible] نواب قورچی باشی
نیز معروض نمودند که شهر را آیین بسته چراغان نموده سه شبانه روز جشن عظیمی داشته انواع ساز و [illegible] و آتش‌بازیها
مدارک نموده روز سیم [illegible] بکثرت و استقلال با تمامی قشون و سپاه و اهل شهر باستقبال رفته در کمال
استقلال نواب اشرف را داخل شهر نموده هفت شبانه روز نقاره شادیانه بر مسند سلطنت متمکن ساخته
خود با ترتیب مدارک قشون و امور مملکت گردید **در ذکر مجملی از وقایع [illegible] بعد از چندی که**

در وقت نزول اجلال فرموده بجهت تدارک تسخیر دارالسلطنه هرات مصلحت دیدند که نواب قورچی باشی با
در مشهد مقدس و نواب شاه طهماسب بنشابور تشریف برده در آنجا تهیه تدارک سفر هرات نموده و در وقت
موعود هر دو با تدارک و سپاهی که فراهم آورده باشند روانه ترشیز گردیده از محال ترشیز بیکدیگر ملحق
و متفق یکدیگر روانه هرات شوند بجهت رفع بعضی تنخواهان بد اهل که شهرت کرده بود که پادشاه زاده‌ها
[illegible] و مجورات نواب شاه طهماسب روانه نشابور گردیده در آنجا نموده به دولت تهیه تدارک
توپخانه و لشکر و سپاه نموده نواب قورچی باشی در مشهد مقدس تا آنکه از نظر فیض حسب الواقع تدارک
و جمعیت سپاه شده و روانه ترشیز گردیده در محال ترشیز هر دو در کمال استقلال ملحق بیکدیگر شدند
و بجهات چند در آنجا توقف نمودن [illegible] بر سر هرات مصلحت ندانسته بعد از اتفاق [illegible] اصلاح در آن دیدند
که محمد علیخان پسر جلال خان سردار و صاحب اختیار عراق بود تمامی سپاه و لشکر عراق و غلامان و ملازمان
پادشاهی را برداشته روانه عراق و متوجه تسخیر اصفهان و نواب قورچی باشی سردار و صاحب اختیار
خراسان بود با سپاه و قشون خراسان متوجه تسخیر دارالسلطنه هرات گردد و نواب شاه طهماسب در سبزوار
نزول اجلال فرموده هرکدام [illegible] بتقدیم رسانند صاحب اختیار و وکیل
الدوله او باشد **در ذکر وقایع سبزوار بعد از تقدیمات مزبوره و بنای معروضه نواب قورچی باشی از رجعت**
بمشهد مقدس نمود که از آنجا روانه هرات شوند و نواب شاه طهماسب نیز روانه سبزوار گردیده که محمد
علیخان نیز از آنجا روانه عراق شود و در سبزوار توقف فرمایند بعد از چند روز اخبار متواتر
رسید که بعد از ورود سبزوار آن بیاد عهد و پیمان‌ها [illegible] بر همزده رفتن عراق موقوف و جمعیت
قشون عراق را در سبزوار نگاه داشته چند نفر از رؤسای کرد را نیز با خود متفق و بنای مخالفت گذاشته
در ذکر بعضی از مقدمات سبزوار و قتل شاهویردی خان بیگلی آقاسی و بعضی دیگر از مفسدین بحکم [illegible] کار [illegible]

رف و از ایشان نمی آمد و باخود متفق و نواب اشرف را بر بازفریب داده ارقام باطراف نوشته بودند
که محمد قلی خان قورچی باشی را در ولایت خراسان دخل نداده همگی جمعیت نموده او را گذاشته در سبزوار جمع
شوند چون این خبر بنواب قورچی باشی رسیده بسیار بسیار برنجیده در همان روز با معدودی روانه
دار المؤمنین سبزوار گردیده **در ذکر رفتن سبزوار و وقایع در کیفیت رفتن سبزوار** چون در سبزوار
جناب مجتهد بیمانی که در آن شهر ساکن شده بود برنجیده محمد علی خان العراق رفته در سبزوار مانده و خیالات
سفیهانه را باطل نموده بنحوی که مذکور شد بنواب قورچی باشی رسیده پنجشنبه [illegible] ربیع الاول سنه ۱۱۳۹
مذبور با روانه دار المؤمنین سبزوار گردیده حاجی محمد رضا بیک جیادولاشی خلیفه [illegible] بسیار محبوب و از محرمان
و معتبرین بود و بسبب زیارت عید بوده در مشهد مقدس مانده بود که بعد از روانه سبزوار شدن محمد علی
بود چون بنحو ابا سبزوار رسیده مشار الیه را بخدمت نواب اشرف فرستاده پیغام و عرض نمودن
که پادشاه اسلام پناه دیگر مملکت گیری باید بنحوی که با گذاشته شده هر که خدمت نموده سبزوار را
بتقدیم رسانیم صاحب اختیار خواهیم بود وقت حال این حرکات نیست عنقریب رتبه دیگر انام [illegible]
امرای [illegible] ملک بجزم کوشش که صبح روز شنبه مقدم بالوبخانه و تدارک جدال بیرون آمده از
طرفین صفوف بسته شده بعد از اندک زمانی جنگ دولت نواب قورچی باشی غلبه کرده نواب شاه طهماسب دستی
فرار نموده روانه داخل طبس قورچی باشی شد نواب قورچی باشی بزور و غضب دانسته با قشون
در کمال [illegible] آمده نواب اشرف را از خود آگاه [illegible] وقت جمعی از معتمدان خود را در رکاب نواب اشرف
روانه مشهد مقدس نمود **در کیفیت رفتن نواب شاه طهماسب بمشهد مقدس و رفتن نواب قورچی باشی بجهت**
شهر سبزوار و مراجعت بمشهد مقدس مجملاً آنکه بعد از روانه نمودن نواب اشرف را چند نفر از معتمدان
در شب سه شنبه بیستم شهر مذبور [illegible] شده داخل شهر گردیده در عمارت چهار باغ فرود آمده بنحوی که

عرض فرموده بودند که جمعی از خواص که مأمور بودند هر روزه بشرف پابوس مشرف می شدند و نواب
قورچی باشی داخل شهر سبزوار و اسباب کارخانجات شاهی باتفاق حاجی محمد رضا بیک جیادولاشی و جمعی
از غلامان و [illegible] که در کار [illegible] بود روانه مشهد مقدس نموده و خود چند روزی در سبزوار توقف و هر رشته مملکت
و قشون و سپاه را منتظم و بعضی را که باعث رنجش بوده و از بعضی که مفسد بودند انجمله بازخواست
بعمل آمده روانه و مراجعت بارض اقدس فرموده بعد از ورود بخدمت نواب اشرف رفته لازمه خدمت خواهی
و خدمتگذاری بعمل آورده بر همگی ظاهر گردید که آنچه فرموده نظر باصلاح دولت و محض انتظام سلطنت بوده و
لوازم خدمتگذاری و اخلاص در تمکین و استقلال نواب اشرف بجا آورده ارقام باطراف و
جوانب نوشته بدستور جمعیت سپاه و امور سلطنت و مملکت گردیدند **در ذکر رفتن بمازندران**
و مقدمه ذوالفقار خان افغان و مراجعت از سبزوار جهت چاپار متواتر از مازندران رسیده ذوالفقار خان
برادرزاده محمد علی خان در مازندران در کار جمعیت قشون و حرکات ناشایسته و خیالات فاسده نموده
میخواهد و ارقام و احکامی که بار میرسد جواب و در مقام تمرد و طغیان است با جهت نواب اشرف [illegible]
روانه مازندران گردیده بعد از ورود بمحال استرآباد و تحقیق اوضاع ذوالفقار خان و خیالات فاسده
او چاپار فرستاده نواب قورچی باشی با ایلغار طلبیده نواب معزی الیه نیز روانه مازندران شده بتعجیل تمام
رفته خود را باردوی معلی رسانید و حسب الامر الاعلی ذوالفقار خان را گرفته بقتل رسانیده اموال و اسباب
او را ضبط و از خدمت نواب شاه طهماسب برخص و در [illegible] رستاق با ایلغار [illegible] وارد مشهد مقدس
گردید بتهیه و تدارک عراق و انتظام امور مملکت پرداخته نواب اشرف نیز زمستان را در مازندران
گذرانیده بعد از نوروز سنه ۱۱۳۹ از مازندران مراجعت و در کمال استقلال و استعداد وارد مشهد
مقدس گردیده بنا بر حسن خدمات و سعی و اهتمامی که نواب معزی الیه در انتظام امور سلطنت

و تمکین نواب اشرف بعمل آورده و وفور اعتماد و اعتقاد نواب اشرف در باده [illegible] شده بود اشفاق
و تفقدات خسروانه بیش از پیش فرموده جقهٔ مرصع شفقت و مرحمت فرمودند که بدستور سلاطین
در طرف کلاه نیز زده باشند و خطاب پدری داده خان بابا خطاب مفتخر شد و نواب معزالیه نیز از روی
حسن اعتقاد بیش از پیش بجهت انتظام امور کوشید **در ذکر آمدن افغان به اصفهان بر سر سمنان و حرکت
نواب اشرف** از مشهد مقدس بعزم سمنان آنکه بعد از رسیدن خبر محاصرهٔ سمنان و ورود افغان
رایات جاه و جلال حسب الصلاح نواب قورچی باشی بعزم تسخیر عراق حرکت نموده از مشهد مقدس
روانه و کوچ بر کوچ رفته نواب قورچی باشی چنانچه پیشتر رفته بود و چون خبر قشون قزلباش
بسمنان رسید افغان استقبال نموده در حوالی دامغان و رکن آباد مهمان دوست که دو فرسخی دامغان است
تلاقی فریقین شده نواب قورچی باشی با معدودی از غازیان افشار و قشون خراسان که همراه داشته
با آن گروه انبوه محاربه و مجادله نموده بمضمون آیهٔ کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة بر افاغنه
طاغیه غالب آمده شکست عظیمی بآن طایفه ضاله داده توپخانه و قورخانه و اسباب بسیار از آن جماعت
نابکار گرفته فتح نمایانی نموده که چشم روزگار تا آن روز ندیده جمعی که در سمنان بمحاصره مشغول بودند بعد از رسیدن
خبر از آنجا فرار و اشرف شاه افغان نیز با بقیه که از آن جماعت مانده بودند از معرکه گریزان فرار نمودند
نواب قورچی باشی نیز با سپاه نصرت شعار تعاقب نموده در سر دره خوار که دو طرف کوه است
و آن جماعت که از سمنان فرار کرده بودند ملحق شده رسیده تلاقی طرفین واقع گردیده مرتبه
دیگر باز جدال و حرب مشغول گردیده بتوفیق قادر ذوالجلال که از بدو خلقت نواب معزی الیه
فتح و ظفر را سر نوشت و در لوح تقدیر مقدر کرده فتح نموده بسیار از افاغنه در آن سر دره بقتل رسید
مال و غنیمت بسیار بدست آورده بقیة السیف آن جماعت پیاده و آواره خود را باصفهان رسانیده

در بیان

در بیان مراجعت افغان باصفهان و تعاقب نمودن و رسیدن نواب قورچی باشی وغیره

**در بیان مراجعت افغان باصفهان و رسیدن نواب قورچی باشی و محاربه و تسخیر اصفهان و تتمه
بعد از جنگ سر دره خوار** و فرار افغان باصفهان نواب قورچی باشی با [illegible] فی الفور روانه طهران
گردیده بعد از ورود بطهران مجددا تجدید عهد و پیمان میان شاه طهماسب و قورچی باشی شده عهد
نامجات نوشته محال [illegible] مازندران و [illegible] خراسان بنواب قورچی باشی داده که [illegible]
فرمودند که بعد از گرفتن اصفهان و تمکین نواب اشرف در عراق خراسان و مازندران و محال
یزد و کرمان متعلق بنواب والا و آنچه من بعد نیز از سمت خراسان از مخالف گرفته شود نیز بایشان
و عراق و آنچه در سمت عراق گرفته با نواب اشرف و طرفین دخل در ولایت یکدیگر ننمایند
کوکمک نیز ورشو و بیکدیگر نمایند و عهد و شرط ها شده و نواب اشرف را با اهل اردوی معلی در طهران گذاشته
و با اولکای خراسان قشون و سپاه خود را برداشته روانه اصفهان و تعاقب افغان کرده چون
خبر باشرف شاه رسیده او نیز تدارک حرکت و جنگ را دیده بعضی از اهل اصفهان را قتل نمود و تاکید
کوچ سنه خطا القبه مقعدره و فرصت بارکرده در همان شب روانه شیراز نمود و روز دیگر با سپاه و لشکر
افغان و جماعتی از اهل عراق که خود ملازم کرده از ایشان مطمئن بود با توپخانه و قورخانه بسیار
و نقاره خانه بیشمار که از اصفهان و ارک تیموری در کلاه استقلال از اصفهان بیرون آمده استقبال
قزلباش نموده در حوالی مورچه خوار تلاقی فریقین شده و از هر طرف صفوف بسته و آراسته محاربات عظیمه که
چنان جنگی تا آن روز چشم روزگار و گوش فلک در معارک دهور و اعصار ندیده و نشنیده بود
از طرفین واقع شده از تقدیرات آسمانی و قضاهای یابانا که از روز ازل قرعه فتح ایران و سلطنت
آن بنام نامی و اسم سامی آن خدیو زمان نموده بود از نسیم فتح و فیروزی از مهب عالم لاهوتی بر پایهٔ علم

نصرت پرچم قشون قزلباشیه و زنبوره طراح باغ قتال و قدر طرح بابی در ان دشت ریخته چو باغ
آب روانش از خون دلیران که از نهرهای استخوانهای دلاوران جاری و سهو نشین از نقش بار پیمین
جوانان افغان از زمزیج وزاری و سبزه گلشن سبز خطی که بر لب جو یبار رخسارها دمیده و لاله زار گلشن
سینه پر داغ دلیران نورسیده و سرو گلشن تر و ستان جهلان خراسان که جو یبار خیابان ایمان
افغان ریشه دهنده و درخیالش از انجاکه قد سرقدان که از پا افتاده و میو بالش سرهای سروران
که از تیغ پا خوردن دم شمشیر دلیران خراسان در ان بیابان ریخته و گلهایش غنچه پیکان چشم سهام
دلاوران خون آشام که در گلبن تن و اندام جوانان خوشخرام شکفته و طیورش مرغان ارواح دیوان
که در هوای عدم و فضای دریا طیران عدم در آمده و با جبان قضا باقبال والا و الاشان خراسان
در ان اوان طرحی نمو و بسیاری از ان طایفه بمعاقبت دار البوار شتافته بقیة السیف انجماعه مجروح
و ناتوان فرار بر قرار اختیار و باصفهان گریخته آتش بکارخانه و نقاره خانه و علم و اسباب و دیگر بنه بسیار
بدست غازیان افتاد و سپاه نصرت شعار آمده تعاقب انجماعه نمودند و روانه اصفهان گردیده
جماعت افاغنه نیز توقف در شهر نموده جمعی از اهل انجا را بقتل رسانیده در همان شب متعاقب کوچ و بنه
خود بسمت شیراز رفته نواب سکندرشان والا و الاشان خراسان نیز متعاقب ایشان با فتح
و فیروزی و استعداد تمام با سپاه ظفر انجام و لشکر خون آشام قزلباش در کمال استقلال داخل
اصفهان و در دروازه طوقچی نزول اجلال فرموده بضبط اموال و امور سلطنت و انتظام مملکت
پرداخته کیفیت محاربه با افغان و شکست انجماعه بدایمان و گرفتن اصفهان باین سهولت که از
امور غریبه عجیبه روزگار بود که هیچ احدی از اهل ایران خصوص مظنه آن نبود که درین ایام و این هنگام
دیگر ایران بتصرف قزلباش و اهل ایران در آید مفصلا بخدمت نواب شاه طهماسب قلمی و عرض و چاپار تهران

بود و چاپار ~~بطهران~~ نواب شاه طهماسب نیز با تمامی اردو از طهران روانه اصفهان و نواب
والا و الاشان نیز با جمعیت و سپاه در نهایت استعداد و استقلال منهم در کمال طمطراق و عظمت
و شوکت و استقلال تمام نواب شاه طهماسب را داخل اصفهان کرده بر مسند سلطنت موروثی
متمکن ساخته چند شبانه روز نقاره شادیانه نواخته بعد از چند روز که اوضاع اصفهان را منظم ساخته
متعاقب افاغنه روانه شیراز گردیدند **در ذکر محاربه شیراز و شکست افغان بعد از مقدمه اصفهان**
روانه شیراز گردیده چون بحوالی شیراز رسیده با لشکر افغان جمعیت کرده اشرف شاه بیرون آمده
در حوالی شیراز فیمابین طرفین واقع شده از هر جنگ و جدال مشغول گردیده بعد از محاربات عظیمه و
قتل بسیار از طرفین بحمد الله تعالی با لشکر افغان شکست عظیمی حوالی مجدد افواج شیراز را جمعیت
و بعضی خانها و عمارات را آتش زده بقیه که مانده بود کوچ و بنه خود را بجا گذاشته از سمت کرمان از
بیابان گریخته بقندهار رفتند و نواب والا و الاشان با سپاه نصرت نشان داخل شیراز گردیده
ولایت فارس را نیز بتصرف در آورده بعد از انتظام امور آن ولایت مراجعت فرموده و الی اصفهان
و بعد از چند روز که از امور عراق خاطر جمع و نواب شاه طهماسب حاکم و مستقل شدند
مراجعت فرموده بخراسان گردیدند **در ذکر محاربات نواب شاه طهماسب با روسیه و غیره بعد از مراجعت**
نواب والا و الاشان خراسان بخراسان مجملا انکه بعد از وقوع محاربه شیراز و شکست تمام افغان و
فرار اشرف شاه بقندهار و تخلیه ممالک عراق و فارس از افغان و مراجعت نواب سکندرشان
والا و الاشان از فارس باصفهان و انتزاع ولایات عراق و فارس و آذربایجان از ممالک
و تصرف و تمکن اولیای دولت صفویه در ممالک موروثی اجداد عظام و بهمان دستور در اصفهان شده مملکت
خراسان و کرمان و مازندران و غیره مختص والا و الاشان و عهدنامه جدید بغیرت نامچه تجدید و نواب

سکندرشان مراجعت بخراسان و نواب کامیاب شاه طهماسب در اصفهان بر تخت سلطنت
موروثی متمکن و مستقل گردیده امرای بکرام از مراتب گذشته بالمره فراموش و مشغول عیش و عشرت
و تدارک اوضاع خود و جمعیت و جمعیت و مال و اسباب و بدستور سابق با یکدیگر در مقام نفاق و نقار
بود بعد از اندک وقتی که خبر مراجعت نواب سکندرشان و اماده والاشان بخراسان و کیفیت اوضاع نواب
اشرف در اصفهان و اختلال امرا با عراق منتشر و بمخالفین نفاق کیش و دور معلوم گردیده فرصت یافته
رومیه شومیه باره بطمع اذربایجان که نواب سکندرشان بعد از محاربات عظیمه از ایلات انتزاع و تصرف
اولیای دولت قاهره داده بودند افتاده با سپاه و لشکر بسیار آمده قلعه ایروان را تصرف نموده اسیر
و قتل بسیار که بعد از رسیدن این خبر امرا و کارکنان دولت قاهره نیز تدارک دیده نواب شاه طهماسب
از اصفهان حرکت نموده روانه اذربایجان شده با توپخانه شصت بلکه و جمعیت و مستعد لو نیابا بر
ایروان رفته در حوالی اوچ کلیسا که [فرسنگ] الطرف ایروان است ملاقات فریقین واقع گردیده
با رومیه شومیه محاربه و مجادله واقع و رومیه شومیه شکست خورده بسیاری از رومیه قتیل و اسیر توپخانه و
اسباب و دواب و غنیمت بسیار از جماعت رومیه بدست قزلباش آمده قلعه ایروان را نیز بتصرف در آورده
مراجعت باصفهان نمود بقیه رومیه فرار گرفته در سال دیگر در تدارک شکست مزبور با رومیه چهار ساخته
با جمعیت و مستعد لو تمام لبر کرده که احمد پاشای حاکم بغداد لو بعزم تسخیر ممالک عراق از سمت بغداد لو آمده
کرمانشاهان را بتصرف در آورده قتل و غارت بسیار نموده از آنجا حرکت و تاخت و تاراج نموده بر
سر همدان آمده چون اخبار متواتره باصفهان رسیده نواب کامیاب شاه طهماسب تدارک دیده با تمام
تمام روانه همدان گردیده بعد از رسیدن خبر حرکت قزلباش سپاه رومیه احمد پاشا از ... حرکت نموده در بین
همدان و اصفهان ملاقات فریقین شده بعد از ملاحظه سپاه قزلباش و مستعد و جمعیت و توپخانه و تدارک

ایشان احمد پاشا مصرف در جنگ ندیده از راه خدعه و تزویر مبادرا بر صلح گذاشته ایلچی فرستاده و اظهار صلح
نمود امرای بکرام بخت برگشته نیز چشم از صلاح دولت و حزم و احتیاط که لازمه سپاهیگری است پوشیده
بدون تامل و امتحان راضی شده دست از ملایشکر و سپیه و لشکر خود برداشته در کمال اطمینان در خیمه و چادرها
خود مشغول عیش و ... مراجعت لشکر و سپاه رومی نیز ملاحظه اوضاع نموده فرصت غنیمت دانسته در وسط
روز و هوای گرم بر سر اردوی شاه طهماسب ریخته بسیاری از طرفین بر طرف و جمع کثیری از قزلباش
اسیر و دستگیر و توپخانه قزلباش را گرفته مراجعت و نواب شاه طهماسب نیز مراجعت باصفهان نمود
اصفهان را چو افغان و باز مشغول عیش و عشرت گردیده و رومیه نیز بعد از آن مقدمه محال همدان و
تخت و تاراج و قتل و غارت بسیار نموده همدان را نیز گرفته خراب و قتل بسیار کرده حاکمی تعیین و برای جهت
بغداد لو نموده و در آن اوقات والا و الاشان سکندرشان در دارالسلطنه هرات به تسخیر دارالسلطنه
مزبور گرفتار و مشغول محاصره هرات بوده که در اخبار مزبور باو رسیده و بسبب مقدمه هرات نتوانسته تدارک در نموده
بتاریخ رمضان سنه ۱۱۴۲ فتح نموده قلعه هرات را بتصرف در آورده جماعت افغان ابدالیه را که در هرات می
بودند از آنجا کوچانیده بمحال مشهد مقدس و نشابور و دامغان و بسطام فرستاده در دهات و
مزارع ایشان را جا داده بعد از انتظام امور و مهام دارالسلطنه هرات حسب الواقع خاطر از ولایت
مزبوره جمع فرموده اخبار بد نمود که اختلال اوضاع عراق متواتر و متوالیا رسیده بعد از انتظام
امور خراسان بتاریخ سنه ۱۱۴۳ روانه عراق گردیده بتاریخ ... وارد دارالسلطنه اصفهان و داخل شده
در عمارت باغ هزار جریب نزول اجلال فرموده بعد از سه یوم از آنجا بدیدن نواب شاه طهماسب رفته
که عمارت آلار طویله پابوس فرموده نشسته بعضی گفتگوها با امرای بکرام در حضور نواب سخن شده
که خیانت و بی مروتی ایشان بهمگی لازم آورده بعد از آنکه قلیان و قهوه صرف شده مرخص و مراجعت فرمودند بعد از

سه روز نواب اشرف بعزم بازدید ... تشریف برده نواب اسکندرشان نیز استقبال نموده در
نواب اشرف داخل عمارت باغ مزبور گردیده آداب و مراسم مهمانداری و خدمتگذاری و ادب بجای
آورده بعد از صرف شیرینی حسب الاستدعا نواب اسکندرشان از روز رو دعا فرموده بعد از خادمی ...
نواب اسکندرشان بخلوت تشریف برده جمعی از خواص و اسباب لهو و لعب طلبیده مشغول عیش و عشرت شده

ورود دیگر اجماع قزلباش و اهل اصفهان در عمارت باغ هزار جریب اصفهان و خلع کردن نواب شاه طهماسب
از سلطنت و بر تخت نشاندن عباس میرزای فرزند ارجمند شاه طهماسب که در سن یکماهگی بود در بیان

اجماع قزلباش و خلع شاه طهماسب از سلطنت اگرچه چونی که در صفحه قبل مجملاً بقلم آمده بعد از آنکه نواب شاه طهماسب
در عمارت هزار جریب شده و بخلوت رفته اسباب لهو و لعب تمامی مهیا کرده مشغول شرب و انواع فسوق
گردیده در اوقات چنینی که از هر یک مجملاً مذکور شده سه روز متوالیاً در خلوت باغ مزبور است و مدهوش مشغول
بوده بسبب عدم اتفاق و اصرار بر نفاق امرا و کارکنان آن پادشاه و نارسائی اقبال و تقدیرات قادر ذوالجلال
بر انقراض آن دولت سریع الزوال چون هر روز شعله آن دولت ... ابری حادثه و سنگر واقع
شده و میشد که منتج معین زوال و انهدام اساس آن دولت و اختلال و تشویش در امور ملک و
ملت بهم رسیده و بسرحد درو بروز آثار زوال بر چهار احوال هر یک ظاهر دیده مردم خواب راحت را در
خواب و استراحت را در بستر سراب و اضطراب میدیدند و از گلشن آن دولت بجز غنچه یأس و تنگ دلی گلی
نمیچیدند و از گلزار آن خاندان که همیشه گلچین آن روزگار انواع گلهای امیدواری و شادکامی میچیدند از قطره
افشانی سحاب فیض و مکرمت آن سلسله سرسبز و ریان بودند درین ایام بناکام از شومی تیر تقدیر قضا و قدر علام
تقدیر صغیر و کبیر گلهای کل دولت حیرت و حسرت و سر بزیر دند و پیر و جوان از خون جان نشان بجا
نواله بهزار ... آه و ناله خون جگر میخوردند و کار بجائی رسیده بود که زمام اختیار از دست خاص و عام بیرون رفته بود پیدا

مضمون

بمضمون آیه کریمه و تلک الایام نداولها بین الناس بعلت دلکشی جمعی از قزلباش و روسای فرقه حق
... و استدعای اهل اصفهان و عراق در حالتیکه نواب شاه طهماسب در خلوت باغ مزبور بعیش و عشرت
مشغول و مست لایعقل بودند همگی جمعیت نموده خلع سلطنت را از اقامت قابلیت قبال معقود ازو ...
نواب سابق الالقاب خلع نموده در همان روز با جمعی از مخصوصان اهل حرم محترم حسب الامر نواب اسکندرشان باتفاق
جمعی از مامورین بجهت محافظت نواب سابق الذکر معظم الیه مامور گردیده بودند با شتر و کجاوه و اسباب
از اینجا روانه مشهد مقدس فرمودند مدت دولت آن حضرت یازده سال ورود دیگر گفت

جلوس نواب شاه عباس فرزند شاه طهماسب که در سن یکماهگی بمضمون و آتیناه الحکم فی المهد صبیاً بتاج

بتاریخ یازدهم شهر ربیع الاول ۱۱۴۵ نواب اسکندرشان و الاتبار خراسان در دارالسلطنه اصفهان
در دارالوکاله با گهواره عباس میرزا را بیرون آورده بر مسند سلطنت موروثی گذاشته و جیقه را بر بالای
گهواره نموده تمامی امرا و عظما و روسای قزلباش و علما و اعیان اصفهان در مجلس مزبور حاضر و شرطی
... شبانه روز نقاره نوبت سکه و خطبه باسم آن اعلیحضرت شده طهماسب قلیخان جلایر را
بمنصب سرداری سرافراز و وکیل و حاکم و صاحب اختیار اصفهان فرموده بعد از انتظام امور اصفهان
و فارس جمعی از عراق و تعیین حکام و عمال در کمال استعداد ... قلعه کری با
قشون بغداد و بقیه روبیه شوشتر و ... که ایشان ... روانه بغداد گردیده ... نواب اسکندرشان
از اصفهان رو بسمت کرمانشاه ... فتح نموده خالی کرده رفته در بغداد جمعیت کرده ...
حاکم بغداد نیز ... قلعه داری دیده و بعد از ورود معسکر فیروزی اثر در قلعه بغداد متحصن و محصور
گردیده نواب اسکندرشان نیز در حوالی قلعه بغداد نزول اجلال و بغداد را محاصره و قطع اسباب ...
و تلف ... در اندک وقتی اطراف آن را ... سنگر و قلعه در کمال استحکام مشتمل بر چهار بازار و دکاکین حمام

٥٠٨ و عمارات خانه شهری در کمال رنگینی شده بر جا به جا در قلعه بغداد قرار داده در هر یک جمعی مستحفظ تعیین نمود
راه آمد و شد آذوقه را بجوانب بر اهل بغداد مسدود فرموده که قحط مرتبه شده بود که اهل بغداد گوشت سگ و گربه میخوردند
و هر روز چندین نفر بر طرف می‌شد چنانچه نفر زن و مردمان از قلعه فرار و بیرون می‌آمدند و بعضی
غایبان لشکر نگار امر فرات خان و تاراج نموده مال و غنیمت و اسیر بسیار بدست اردو گردان نمود و بعضی اشرف
و حله و آن توابع را بتصرف در آورده احمد پاشای حاکم بغداد چندین مرتبه بیرون آمده جنگهای عظیم شده
هر مرتبه شکست خورده خایب و خاسر بقلعه رفته بسیار از سپاه روم کشته شده بغداد کهنه را خراب کرده متوجه پایان
شهر قرار تعیین و تعمیر بعضی عمارات نمود تا آنکه سپاه بسیاری با حد و شمار از جانب خواندکار بکومک احمد پاشا بسرکردگی
توپال پاشا ببغداد آمده در غره شهر محرم سنه ۱۱۴۶ نواب سکندرشان بنزاده و عسکر را بمحمدخان افغان و حاجی سیف
الدین خان بیات سپرده و جمعی سپاه ایشان بجهة محافظت لشکر وا داشته تعیین و خود با جمعی از سپاه و
و توپخانه باستقبال توپال و لشکر روم نمود در کنار آب [illegible] تلاقی واقع و محاربه عظیمی شده بحدی که از طرفین
قریب سی هزار کس بقتل آمده با الاخره بسبب شدت گرما و بی آبی و گرد و خاک و باد شدیدی که بحدی چشم [illegible] عظیمی بسپاه
قزلباش شکست خورده راجعت نمودند مفصل آمدن نواب سکندرشان والا و الا شان فتح بهمان بعد
بعد از شکست بهمدان و تدارک و ساختن [illegible] و مراجعت ببغداد و شکست دادن توپال و تدارک با [illegible]
اگر بعد از شکست خوردن قزلباش و مراجعت نواب سکندرشان بسمت همدان و رسیدن خبر شکست
مذبور ببغداد احمد پاشا نیز بیرون آمده چون اهل اردوی معلی در لشکرگاه بودند بسبب رسیدن خبر مذبور از [illegible]
شب فرار و عسکر را اغاما نمود طایفه معاقبه عثمانلو فرصت یافته [illegible] در اردو و عسکر مانده بود با ذخیره کشته
و باره را اسیر نموده و اسباب و اثاثیه که در لشکر مذبور بود اکثر غارت نمودند نواب سکندرشان از آنجایگاه که
مراجعت فرموده بایلغار تمام بقیة السیف قشون قزلباش وارد همدان گردیده چون تمامی اسباب کارخانجات

٥٠٩ دیوانخانه سراپرده و غیره و اسباب و دواب که در بنه و عسکر و جبهخانه بود تمامی بتاراج رفته از آنجا بنهاوند [illegible]
عالیجاهان شده نواب سکندرشان باقی قشون اسب و قاطر و بعضی پیاده از آنجایگاه بیرون آمده بود
بعد العبد از ورود همدان ارقام باصفهان و خراسان و سایر ولایات نوشته مقرر فرمودند که ایلجاری در
ذخیره و اسب و یراق و لباس و غیرها باحتیاج حتی جوراب و چکمه و پاافزار و نمک و توبره و شال و قند
عمال هر ولایت سرانجام و تدارک نمود در عرض دو سه ماه مجدداً قشون کثیری ساخته با توپخانه و نقاره‌خانه بهمین و
بیشتر از اول در نهایت استعداد و استقلال وا راسته در روز ادهم جمادی الثانی سنه ۱۱۴۶ مراجعت
و روانه بغداد و محاصره نمود در منزل طاق گرا سپاه رومی که بسرکردگی فولاد پاشا باراده تسخیر ایران
آمده بودند رسیده بعد از محاربه و مجادله بسیاری از رومیه بقتل رسیده شکست عظیمی بروم و فولاد پاشا
چند نفر دیگر از پاشایان و سرکردگان رومیه اسیر و عسکر و اسباب بسیاری از ایشان در آن جنگ
شده مال و غنیمت و اسیر و اسباب بسیاری بدست آمده [illegible] از قزلباش بهره بردند بدست قزلباش
آمده از آنجا بایلغار تمام بر سر قلعه کرکوک [illegible] بارومی متفق بودند قلعه ایشان بتصرف در آورده
تنبیه و از آنجا روانه و بر سر توپال بتاراج رفته در قلعه کرکوت رسیده توپال نیز با قشون رومی بیرون
آمده جنگ نمایان نمود که چشم روزگار تیره و تار و دیده فلک حیران از آن روزگار رستخیز معرکه
کارزاری دیده بود [illegible] توپال به آن سرداری [illegible] و انفعال [illegible] گرفتار و بقتل رسیده بسیاری از رومیه و توپخانه
در آن محاربه بدار البوار شتافته بقیة السیف آن طایفه به کردار فرار بر قرار اختیار و نواب سکندر
شان نیز با نصرت بنیاد بفتح و فیروزی مراجعت و معاودت ببغداد فرموده بغداد را بضرب شمشیر
ظفر فرجام سپاه خون آشام قزلباشیه ساخته احمد پاشا نیز در اطاعت و عذرخواهی در آمده پیشکش
و ارمغان بسیار روانه اردو نموده اطاعت نمود بغداد را بتصرف دولت نواب سکندرشان باز با سپاه [illegible] خان

۵۱۰ همگی بزیارت عتبات عالیات و اماکن متبرکه مشرف و در ازای نعمت عظمای ز نعیلو با جمعیت
گذشته صاحب اختیار و حاکم گرجستان فرمودند و بدولت و اقبال بایران مراجعت و با در بایجان آمده
زنگیه را که بعد از فتنه چشم زخم و شکست نعیلو و طغیان و عصیان و رزینا تخت و تاراج و محال شیروان
غارت و تصرف کرده بودند تنبیه و باز خواست و بسیاری از ان طایفه را بقتل رسانیدند شماخی که اصل شهر شیروان
فرمودند که خراب و در محل اقو که هشت فرسخی شیروان است قلعه ساختند و شهری بنا کردند و اهل شماخی را کوچانیده
بقلعه اقو آوردند و بالفعل شهر شیروان قلعه اقو است و بعد از انتظام محال آذربایجان و تنبیه اشرار و سرکشان
متوجه گرجستان شده گرجستان را نیز متصرف در آورده بسیاری از گرجیه را بقتل رسانیده از اهل انجا شش
هزار زن و دختر و پسر اسیر و دستگیر نمودند از انجا چهار هزار کس را در حوالی مغان با اهل ایران داده باقی جنده و چهار
خانه از ارمنیه محال روم را کوچانیده بمشهد مقدس فرستاده در بیرون دروازه خیابان مشهد مقدس
فرمودند کلیسا بجهت معبد ایشان در محل مشتمل خانه و منازل بجهت سکنای ارامنه مذبوره ساختند در انجا سکنی دادند
و تقریباً شصت هزار خانه نیز از ایلات اذربایجان کوچانیده بخراسان فرستادند موافق کشورگشایی کوس نوبت
سکندر شأن بر مسند سلطنت ایران اگر بعد از مقدمات نعیلو و اذربایجان مراجعت و در حوالی مغان
در کنار آب ارس نزول اجلال فرمودند ارقام بولایات ایران هر جا نوشته از هر ولایتی اعاظم
و اشراف و اعیان و کدخدایان را بکنار طلبیده و روز معینی که در حوالی مغان بشرف حضور مشرف
گردیده تقریباً بیست هزار کس شد که هر روزه سورسات از سرکار دیوانی داده شد در روز عید رمضان که
طلبیده فرمودند که اراده گوشه گیری دارند فرمودند پادشاهی چون در ملکت ضرورت بجهت نظم و نسق اختیار
نمایند و اهتمام بسیار فرمودند که شاید بقوم دست آید ولیکن ایشان نپذیرفتند چون مقدران روزگار در
لوح سپهر زنگار با مر ملک داور بقلم قضا و قدر در عالم زوال و انقراض دولت صفویه و طلوع آفتاب عالمتاب سلطنت ...

ملوک ...

محمد ...

سال ...

حاکمان اهل فرنک ... و قیاصره اهل روم

سالهای ... بجهت حضرت مسیح ...
در حضرت عیسی ... از ولادت حضرت مسیح تا انوقت که تاریخ نوشته شده ۱۷ هزار ...
در ... و ادیان ... تا انزمان ... از انوقت ... هزار ... باشد و دولت ...
در ممالک فرنک و روم که انوقت ... کرده اند و از ان سنه هزار ... که تاریخ مذبور نوشته شده
تمامل تحریر این ... هزار و صد ... ششصد ... سال ... دولت ایشان ...

...

در ذکر ... و ...
در ... ارمنیه کبری و صغری و طول ارمنیه کبری کشیده است از حوالی اذربایجان ... و
ان از ... ولایت گرجستان ... و ... و ارمنیه صغری طول ان از طرف شام است
تا منتهای ولایت روم که انرا اوج خوانند و عرض آن از بلوم ... طیه تا ارزروم ... و از اطراف ...
کوه ... ولایت ... و در آن ... معمورات ... ولایت ... بدین موجب

و منبع ... و قصبهٔ معتبر مشهور قریب ... هزار ده و قریه است **در بیان راههای که از ولایت روم بولایت [illegible] است**

چهار راه است اول از جانب قیصریه که آن را راه [illegible] گویند و دوم [illegible] گویند دوم راه [illegible] که معدن نقره است

بالای [illegible] و آن راه کاروان شتر است سیوم راه [illegible] است که [illegible] ساحل دریای روم [illegible]

تا [illegible] است چهارم راه [illegible] که بجانب حلب و شام میرود و از دریای [illegible] جزیره [illegible] معمور است که معروف

و آن را از آنجا می آورند **[illegible] [illegible] روس [illegible] حبس**

[illegible] در ذکر [illegible] ولایت [illegible] و در جانب [illegible] شمال [illegible] است

از جانب جنوب بحر روم است [illegible] از مشرق تا مغرب ممتد است میان [illegible] و شام [illegible] از طرف

شمال [illegible] و [illegible] و غیره [illegible] سیوم مشرق ولایت [illegible] است چهارم بحر محیط [illegible] معروف

با [illegible] و قیاس آن مملکت [illegible] قسم است اول [illegible] سیوم [illegible] وسط [illegible]

سیم [illegible] آن مملکت [illegible] پای تخت [illegible] عظمی [illegible]

که آن شهر را [illegible] که در [illegible] نام [illegible] و [illegible]

داشت [illegible] را گرفته [illegible] کرده [illegible] ولایت روم [illegible]

روم [illegible] توقف کرده شهر عظیم بنا کرده تا آنکه نوبت [illegible]

[illegible] آن شهر را [illegible] نام خود بر آن شهر نهاد [illegible] آن را [illegible] گویند و وسط [illegible]

شد و در آن [illegible] سنگ [illegible] در ماه [illegible] رومی که چهار هزار [illegible] و هشتاد سال

از [illegible] حضرت [illegible] عیسی علیه السلام گذشته بود که [illegible] آن شهر [illegible] شد و بعد از [illegible]

[illegible] کردند [illegible]

الی [illegible]

در بیان احوال [illegible] که بعد از اولاد [illegible] فرمان [illegible] کرده

[illegible] بیان [illegible] فرمان [illegible]

[illegible]

[illegible] از اولاد [illegible] که بعد از [illegible]

[illegible] بعد از او [illegible]

[illegible] معمول شد

[illegible]

[illegible] بیان [illegible]

و [illegible] مقام کرده بعد از آن

[illegible] حضرت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ذکر [illegible] آن [illegible] مرتبه [illegible] کیفیت [illegible]

و در مرتبه اول [illegible] مرتبه [illegible] که بعد [illegible]

[illegible] که [illegible] سلطان [illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] که در میان جمیع [illegible] آن [illegible] کنند [illegible]

و [illegible] مرتبه [illegible] است و [illegible] دیگر [illegible] مرتبه سیوم [illegible] یعنی

[illegible] ان [illegible] و [illegible]

و [illegible] باشند و [illegible] ده [illegible] مملکت [illegible] و بعد از آن [illegible]

و مرتبه چهارم [illegible] است یعنی [illegible] و بعد از مرتبه [illegible] است و کیفیت مرتبه [illegible]

[illegible] اول [illegible] که [illegible] کنند [illegible] و بزرگان

که جهت تعیین ... و معیّن نمودن پاپ بکنکاش کنند و آن هفت نفر سرکرده سپاه و امیر بزرگ معتبر دیگر پادشاه
است از جمهوریان و بزرگان ملک و ملت که بعد از آن با یکدیگر بحث کنند تا ده کس را برگزینند و انتخاب
نمایند و از میان آن ده نفر برگزیده اشخاصی که بتمامی فرنگ کمتر که بزهد و صلاح در دیانت و معرفت
و عصمت ممتاز و بامانت و دیانت و ثبات و تمکین و وقار و اخلاق پسندیده و صفات حمیده
الطریقه و شرف و کمال متصف و معروف باشد بعد از استقصای تام تمام که درباره آن ده
نفر کرده باشند انتخاب و اختیار کنند و تاجی از نقره بر سر او نهند و در ملک الامانیه و بخش و اعتقاد
اهل فرنگ آن ولایت ثلث ربع مسکون میدانند بر تخت نشانند و از آنجا بولایت لمبرد آیند
و در آنجا آن تاج را بردارند و تاجی از فولاد که بلغت فرنگ قدیم پولادکو گویند بر سر او نهند و از آنجا بروم
کبری آیند و در آنجا پاپ که پادشاه اهل و خلیفه مسیح میدانند تاج فولاد را از سر او برداشته تاجی از زر
سرخ بر سر او نهند و بعد از آن او خود را بزمین بیفکند تا پاپ پا بر سر او نهاده پای دیگر بر گردن و بدن
او بمالد و بعد از آن برخیزد و در کار شود که پاپ پا بر کاش ... سوار شود آن وقت ... آن فر
و اهل آنجا بتمامی مطیع و منقاد امر و نهی و محکوم حکم او شوند و حکم او در بر و بحر آن مملکت جاری و نافذ شود

ذکر پاپان که حواریون حضرت عیسی ... شده و خود را خلیفه آنحضرت میدانند در زمان ... حضرت

آدم تا زمان بعثت حضرت عیسی پنجهزار و پانصد و نود و نه سال بود و مدت عمر آنحضرت ... بود و بعضی
سی و سه سال و کیاه ضبط کرده اند ... معاصر اغسطوس قیصر بود و ... معاصر طیبار ...
قیصر نامی بود ...

... سال

قیطوس

پطروس حواری ... از حواریون حضرت عیسی پاپ اول ... و ... سال ... که ... شده بعد از آن بروم ... کبری آمد و مدت بیست و پنج سال و ... ماه ... روز پاپا کرده و ... بار زد ... قیصر هلاک شد
مقرر ... و پاپا او

لینوس بعد از پطروس پاپ شده و از ولایت ... بود و ... که ... با ... کنیسه ... و ... که ساعی ... و ... سه سال ... مقرر ... و پاپا او

کلیتوس ... بود ... بعد از پطروس بیست ... و ... و ... ترتیب نموده بود و بعد از لینوس ... شد و ... کرده ... شده ... که ... سحر ... کشته شد
مقرر ... و پاپا او

کلیمیس بعد از کلیتوس ... و ... ولایت ... کرده ... ز ... در آنجا کشته شد

اناکلیطوس که در زمان ... پادشاهی ...
... قیصر بود ... و ... بتهمت سحر کشته شد مقرر ...

اورسطوس ... از قوم ... بود و ... بتهمت سحر کشته شد مقرر ...

الکسندر

الکسندر ... بود و ... بتهمت سحر ... کشته شد مقرر ...

سیکسطوس ... بود و ... قیصر ... بتهمت سحر کشته شد ...

تلسفوروس از قوم ... بود و ... بتهمت سحر کشته شد مقرر ...

الجینوس از قوم یونان بود بعد از ده روز ... پاپ شد و ...
در آینه که مدرسه ... آورده اند و پاپ کردند و ... بتهمت سحر ... کشته

مقرر ... و پاپا او

... سال ...

سوروس بعد از ده روز بر کرسی پادشاهی نشست با به شهر [illegible] ... تمام شد بر رودی [illegible]

نام و کعب [illegible] ماه [illegible] ... روز یکشنبه اول [illegible] ... که کرسی [illegible]

و او [illegible] قیصر بود که [illegible] باشد و او باجل خود مرد مقرر مدة پادشاهی او

[illegible] بعد از ده روز که تخت پادشاهی خالی بود بر کرسی نشست [illegible] بود [illegible]

مقرر مدة پادشاهی او

سوس [illegible] کیت [illegible] بود و او [illegible] کردند مقرر مدة سال او

[illegible] بعد از [illegible] به شهر [illegible] ... زمان [illegible]

او [illegible] کشته شد

[illegible]

[illegible]

[illegible] ده روز [illegible] ... کشته [illegible]

[illegible] بعد از دوازده روز [illegible] ... بود [illegible]

[illegible] ... بود [illegible]

مقرر مدة پادشاهی او

[illegible] ماه و [illegible] شد مقرر مدة پادشاهی او

[illegible] ... مقرر مدة پادشاهی او

[illegible] بعد از [illegible] بر کرسی نشست ... رفت و [illegible]

و او [illegible] شد ... ماه

[illegible] ... و او بعد از [illegible] ... باجل خود مرد

[illegible] ... کردند مدت پادشاهی او

[illegible] ... مقرر مدة پادشاهی او

[illegible] ... بود [illegible]

[illegible] ... به سبب [illegible] ... کشته شد

[illegible] ... و او باجل خود مرد مقرر مدة او

[illegible] بعد از [illegible] ... پادشاه [illegible]

مقرر مدة پادشاهی او

[illegible] ... کشته [illegible] ... مدت پادشاهی او

[illegible] ... بعد از او [illegible]

[illegible] ... پشیمان شده توبه کرد [illegible]

[illegible] ... قیصر [illegible]

[illegible] ... بود [illegible] ... مقرر مدة پادشاهی او

[illegible] ... قیصر [illegible]

[illegible] ... مقرر مدة پادشاهی او

[illegible] ... بود [illegible] ... مقرر مدة پادشاهی او

[illegible] ... باجل خود مرد [illegible]

[illegible] ... پادشاهی او

[illegible]

سعید روس [illegible]

[illegible]

سعید روس [illegible]

سعید روس [illegible] اروم بود

طبیب ذو تبه [illegible] قرقطیوس [illegible] را نکرده [illegible] همچنین معالجه

نکرده بود و خود کو در سایان راجع کرده در [illegible] کشته شدند

همه نفر جمع شده با یهودان بحث کرده یهودان

را ملزم کردند و کلام مرده را آورده در [illegible] وان

وروح القدس کفته زنده شد مغز مرة [illegible]

بروتوس [illegible]

بروتوس [illegible] قالمس [illegible] جان کرامی

قیصر با بر دوم [illegible] کشته شد

بروتوس [illegible]

بروتوس در زمان قالمس [illegible] معتزل [illegible]

قالمس را کشته باز [illegible] دیکر [illegible] نشد

مرقوس [illegible]

مرقوس در استنبول [illegible] جمع کرده [illegible]

از [illegible] داشت

اقطیوس

بعد از [illegible] اقطیوس پاپ شد

جلیلیوس

کرقطیوس [illegible] لسیار [illegible]

لبرتوس [illegible] اروم بود

[illegible] راشنید [illegible]

سعید بن جبیر [illegible]

را القرآن کردند [illegible]

[illegible] اروم بود

مغز [illegible]

[illegible] بسیار کرده [illegible]

[illegible] مغز مرة [illegible]

[illegible] سعید [illegible]

حیرانست از خدای و آدمی یعنی روح و جسم

ابادلوس [illegible]

بو مغز مرة [illegible]

[illegible] اروم بود

[illegible] مغز مرة [illegible]

فلکس [illegible] اروم بود

مدة [illegible]

[illegible] اروم بود

مدة [illegible]

[illegible] مغز مرة [illegible]

اسطاتیوس [illegible]

[illegible] اروم بود

[illegible]

سلطانوس [illegible] بود

[illegible] قیصر [illegible] مغز مرة [illegible]

فلیکس [illegible] اروم بود

مغز مرة [illegible]

[illegible] اروم بود

مدة [illegible]

[illegible] اروم بود

[illegible] مغز مرة [illegible]

[illegible] اروم بود

[illegible] قسطنطنیه [illegible] مدة [illegible]

[illegible] اروم بود

مغز مرة [illegible]

[illegible] اروم بود

[illegible]

مسعاطوس از کنامیر بود
مدة با [illegible] او
[illegible] روز

انوناوس ازرکیب میر بود
مقرر [illegible] او

قسطنطوس [illegible]
مقرر مدة [illegible] او

سرکولوس [illegible]
مقرر مدت [illegible] او
[illegible] ماه

سونوبوس از قوم روم بود مقرر مدة [illegible] او
[illegible] ماه

[illegible] از [illegible]
از مسلمانان جزیره را آزاد کرده مقرر

[illegible] از قوم روم بود مقرر مدة [illegible] او
[illegible] ماه

[illegible] قوم روم بود مقرر مدة [illegible] او

سوطوروس از روم بود
مقرر مدة [illegible] او
[illegible] ماه

[illegible] از [illegible] بود
مقرر مدة [illegible] او
[illegible] ماه

[illegible] قوم روم بود
ولعبد از لیون [illegible]

[illegible] ازرا [illegible] بود
ولعبد از [illegible]

[illegible]

ال [illegible]

[illegible] مسع

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] روز

[illegible] روز

[illegible] روز

اسطیوس از روم بود
[illegible] روم و [illegible]
[illegible]
راهبر [illegible] مدت [illegible] او
[illegible] روز

[illegible]

اسطیوس قوم روم بود
مدت [illegible] او
[illegible]

[illegible] نوع [illegible]
مدت [illegible] او
[illegible]

[illegible]

انطیوس از [illegible] بود
مقرر مدة [illegible] او
[illegible] ماه

[illegible] روم بود
ترسا [illegible]
[illegible]

ولعیوس از روم بود مقرر مدة
[illegible] او
[illegible] ماه

[illegible] قوم روم بود
[illegible] مقرر
[illegible] روز

سوادر [illegible] از روم بود
[illegible]
مقرر مدة [illegible] او
[illegible] ماه

[illegible]
[illegible] از روم بود مقرر مدة [illegible] او

اسطیوس از روم [illegible] بود
مقرر مدة [illegible] او
[illegible] روز

[illegible] نوع [illegible]
[illegible] ماه

اسطیوس قوم روم بود
مقرر [illegible]
[illegible] ماه

[illegible] قوم [illegible]

او [illegible] قوم روم بود
[illegible] ماه

[illegible] قوم روم بود

[illegible] از روم بود
[illegible] روز

[illegible]
[illegible] روز

[illegible]
از روم بود [illegible]
[illegible]
[illegible] ماه

[illegible]

[illegible] از روم بود
[illegible] از روم و [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] از روم بود
[illegible] ماه

[illegible] از روم بود
[illegible] ماه

[illegible]
او [illegible]

[illegible]

[illegible] روز

[illegible] روز

[illegible]

كولدور روميه ايدى ودر عهد او از
كمور تحفه ولوا منهاثوا و
قرتلار كه يركه درم دونبار
داد

ابولش سلطانان جيك كرد
ودر ايام او لشكر ماجره روميه
آمده فتنه و غارت بسيارى كرد
مغرا مدة

يوجنس از روميه ايدى ودر ايام او
در ولايت حره چشمه پديد آمد كه
خون از او مى جوشيد ودران
سال سلطانان از مغرب آمدند
وفتنه وغارت وخرابى بسيار
كردند مغرا مدة

لاونطوس از روميه ايدى
مغر مدة

[illegible]

در معتقدات نصاری

در حق حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام موافق طریقه ایشان [illegible] بر جسینا [illegible] تارک [illegible] فرقه ملکائیه [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

در ماه [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

مسطنطوس [illegible] هم [illegible] و [illegible]

بر نصفه و نصف [illegible] که آن [illegible] را بو نشسته [illegible]

اوبرکی [illegible] نشسته بود و [illegible] مرا او [illegible]

قیصر بود و از آن تاریخ تا حال [illegible] هزار و [illegible] ماه

[illegible] است که آن نسخه نوشته [illegible]

و [illegible] مقصد

[illegible]

در بیان مجمع [illegible]

و چون ممالک روم [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

527

قبلوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

526

[illegible] قیصر [illegible] فاتق [illegible]

بحت قیصر [illegible] چون [illegible]

[illegible] اندر [illegible] دید [illegible]

[illegible] قیصر [illegible] دید ... [illegible]

تارون قیصر [illegible] بحت قیصری

[illegible] دادند [illegible]

حواری [illegible] پاپ اول [illegible] حواری [illegible]

[illegible] جماعت [illegible]

[illegible] اهل انکار [illegible]

قیصر [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] باب [illegible] مغرور [illegible]

قبطوس بعد از [illegible] قیصر شد و او جوان [illegible]

بیت المقدس را به روم آورده [illegible] معزول [illegible]

عه [illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] خلاف [illegible]

که معزول [illegible]

طیطوس قیصر [illegible]

[illegible] اسکندریه [illegible]

[illegible] معزول

[illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] قیصر بود [illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

کها [illegible]

کهـ [illegible] نوس قیصر [illegible] فارس [illegible]

بروم آمده کشته شد

قبلوس [illegible]

[illegible]

قیصر ... فتح بیت المقدس ... و بعد از آن ... [illegible]

[illegible]

... المقدس ... [illegible]

در ایام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مفرز کیفیت احوال ... [illegible]

که تا آن اوطای ثالث ... معتقد

بعد و با استقلال کردند بسبب ...

... وراث و ... قیصر شد و بعد از

او ... که از ابتدا ... مذکور شد ... نقل

مذکور انتخاب ... مبرز ...

که تاکیر آن ولد ... ببرداشتن ...

... بعد از ... بوده ...

... و ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کنابه من نسخه را انجا هیچ انتخاب شده

[illegible]

شهر ادا و مزبور

[illegible]

در بیان حال ارکیعش و ولایات ارخ و بعض عرابات

ذکر کیعش و ولایات مزبورا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بعضی از غرایب و عجایب که در جزایر ... و تحقیق دارد

[illegible]

[illegible]

ذکر احوال ... سلاطین سلجوقیان ...

ذکر الب ارسلان ... عضد الدین

ابوشجاع الب ارسلان محمد بن طغرل بیک رکن الدین ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق ... پسر سلجوق که اول
سلجوقیان بود چون سلطان محمود اسرائیل بن سلجوق را بقلعه فرستاد و در آنجا محبوس بود بعد از آن ...
یا فرزندان پسرش مسعود در سنه چهارصد و ... طغرل بیک خروج کرده و خراسان را گرفت
و ... قائم بامر الله خلیفه رسید و خلعت ... عهد نامه نیز باو داده بعد از آنکه بساسیری
وزیر خلیفه قائم بامر الله را از خلافت خلع کرده خلیفه بسلطان طغرل بیک پناه آورده سلطان نیز ...
در ایام خلافت ... بغداد آمده بساسیری را کشته و قائم را بر تخت نشانده خود بخراسان
مراجعت کرده در سنه ... وفات یافت و بعد از او سلطان عضد الدین ابوشجاع مزبور که پسر برادرش بود ...

نشسته و او بسیار مهیب و شجاع و دلاور بوده عزم عالمگیری کرده اول بفارس رفته فارس را گرفته حاکم
تعیین کرده عزم روم کرده با دوازده هزار سوار بروم رفته چون خبر بروم رسیده ارمانوس که قایوس بزرگ ایشان بود
دران وقت قیصر بوده با سیصد هزار کس بیرون آمده جنگ کرده ارمانوس قیصر شکست خورده بدست
غلام رومی که بسیار حقیر جثه بوده که در وقت رفتن به بغداد سلطان می دیده لشکر نوشته اسم او را از انی نوشته آب
اربن حقیر جثه بوده تا آنکه سعد الدوله وزیر سلطان ارمانوس را گرفته قیصر او را که بردند بچشم حقارت میدیدن امور با صدا
بهر تقدیر با ارمانوس قیصر تاج قبول کرده که هر روز هزار دینار بدهد و امان یافته مرخص کرده باز قیصری را باو
تفویض کرده و خود مراجعت نموده بماوراءالنهر رفته قلعه برم را گرفته چون کوتوال قلعه را آورده سلطان سخنی از کوتوال آن
جواب درشتی گفته سلطان از جواب او ناخوش آمده امر بسیاست او کرده او نیز کارد کشیده رو بسلطان دویده
ایستادگان مجلس و غلامان خواستند کوتوال را گرفته سیاست نمایند چون جلش رسیده بود از زیادتی غرور غلامان را منع کرده
چون بسیار شجاع و دلاور بوده خود تیری بجانب او انداخته از قضا تیر خطا شده کوتوال خود را رسانیده سلطان را کارد
زده سلطان هلاک شده بعد از ان کوتوال فرار نموده عنتری بیرون میرفته او را بچماق نرم کرده تا آن وقت
ولایت روم داخل فرنگستان و قیاصره فرنگی و بر مذهب نصاری بوده در آن وقت که نصاری که سلطان عزالدین
گرفته متصرف سلجوقیه در آمده از فرنگستان جدا شده مملکت روم خلاصه شده و در تصرف سلطان علاء الدین از سلجوقیان
بوده تا آن ان عثمانجوق متولد شده دولت سلجوقیه

ما بعد

از ابتدای دولت سلجوقیه تا انقراض

تمام او رشته دولتی مرزور

ما بعد ست سال

سلطنت
سلطنت ... در این تاریخ تحریر ... حرره

سلطان ... سلطان ... سلطان [illegible]
سلطان ابوبکر سلطان عبدالرحمن سلطان حسن ... سلطان محمود سلطان مهاجر سلطان جعفر
سلطان ... سلطان سلیمان سلطان ... سلطان ... سلطان ... سلطان ... سلطان ... سلطان ... سلطان ...

[illegible]

عرض حال عثمانجوق اولاد او بعد از انقراض دولت سلجوقیه که مستقل بودند تا وقت اولاد او که الحال عثمان بعهد قدیم

ارطغرل بوده و ارطغرل با پادشاهان سلجوقیه از ترکستان آمده یکصد و هشتاد سال در محال خط و حادلو او دولت
کرده و تا زمان خروج چنگیزخان در ولایت روم بوده تا ابتدای دولت ایشان ایام سلطنت سلطان
علاء الدین قلیچ ارسلان پسر مسعود پسر ارسلان پسر سلیمان پسر سلجوق است که ارطغرل صاحب یاقی پسر کوچک خود را
بخدمت سلطان علاء الدین فرستاده در ولایت روم محل سکنا خواسته سلطان نیز رقم خلعت بجهة
او فرستاده محال انکوره که از محال قراباغ است بایشان داده ارطغرل با طایفه خود که چهار صد و چهل خانه
بوده اند در آن محال آمده انکوره را یکی کرده و در آن جماعت کفار و تاتار اسلام بعمل بسلطان خروج کرده یاغی بوده
ارطغرل بدون فرموده سلطان جمعیت کرده تا آن جماعت جنگهای نمایان کرده آن جماعت را شکست داده
بخدمت سلطان عرض کرده سلطان نیز رقم و خلعت و طبل و علم و توبخانه بجهت او فرستاده بعلاوه
محال انکوره چند محل دیگر از محال قراباغ باو داده و ارطغرل اسباب ملوکانه و استقلال تمام بهم رسانیده بعد از جماعتی
کفار یاغی شده شورش کرده ارطغرل طبل و علم و اسباب را بعثمانجوق که سرکرده طایفه آل عثمان
بوده و از پسرهای دیگر او چهار ده تر بوده و چون بسیار حقیر جثه و در نظر کوچک و خفیف بوده بزبان ترکی
او را عثمانجوق میگفتند سپرده و چون بسرکردهای دیگر احتمال طغیان میرفته و آل عثمان از همه
و لیکن تر بوده او را نایب کرده در میان خود گذاشته و خود از ترک دیده لشکر بر داشته به جنگ
کفار رفته و با ایشان جنگ کرده و فتح نموده سلطان بازاو در ترقی و مورد اشفاق فرموده تا جنگ
تا فوت سلطان علاء الدین که محال آل ارطغرل با او بوده نایب و صاحب اختیار ولایت و آل محال مذکور
ارطغرل عثمانجوق بوده و او نیز سلوک نیکو کرده تا آنکه سلطان وفات یافته بعد از روز
بروز دولت سلجوقی در تنزل و عثمانجوق در ترقی بوده تا آنکه دولت سلاجقه با خر رسیده آن

مرقاباز

سلسله منقرض شده و در سنه پانصد و [illegible] هجری که آخر دولت سلجوقیه بود از نسل [illegible] خان خوارزمشاه
دوری و شهرها را با سلطان غیاث الدین که آخر سلجوقیه بود جنگ کرده سلطان کشته شده
سر او را به بغداد فرستاده تخت [illegible] را برداشته و در تحت تصرف ترکستان و خوارزم شده و دیگر
از اولاد سلجوقیه کسی نماند عثمان جوق [illegible] دولت پیدا شد یکی سلطان اورخان یکی علاء الدین و
پدر سلطان اورخان بر تخت نشسته و بعد از او سلطان [illegible] غازی و همچنین بعد از آن را تاریخ مضبوطی که
کیفیت احوال اولاد او مفصلاً تحقیق شد به نظر نیامد و آنچه تحقیق شد همان اسامی ایشان
بر ترتیب شخص [illegible] نوشته می شود

[illegible] آل [illegible]

اولاد عثمان جوق اول ال عثمان [illegible]
سلطان اورخان [illegible]
سلطان [illegible] علاء الدین
سلطان [illegible]
سلطان [illegible]
سلطان محمد [illegible]
سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

تتمه در دو ورق پیش که [illegible]

دیگر ولایت و ایل های اهل هندوستان

در [illegible] از کیفیت ولایت دولت [illegible] دکن و بعضی ولایات آن که معروف و مشهور است بالخصوص در آن کوه معروفی
از [illegible] نوشته می شود هر یکی [illegible] هند و ستان در میان سه اقلیم واقع شده شرقی آن در اقلیم اول افتاده
و [illegible] آن در [illegible] اقلیم [illegible] افتاده و غربی آن در اقلیم سیوم و شهر ملک هند و ستان در اقلیم دوم است

نقل کرده اند که کوه میرو کوهیست [illegible] بسیار بلند و با
[illegible] قطب جنوبی [illegible] و کواکب در هر روز [illegible]
آن سیر می کنند و طلوع و غروب [illegible] از آنکه
و اکثر [illegible] روز است و شب [illegible] و آن کوه [illegible]
می گویند و زر و سیم در آن کوه پیدا است

کوه [illegible] ولایتی است بسیار عظیم و بزرگ که هفتاد هزار دیها
شهر و ده و قصبات در آن [illegible] کتابت [illegible]
و [illegible] که شهرهای عظیم [illegible] آن
ولایت معمور [illegible] تمام [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] شهر [illegible]

نقل کرده اند شهر معروف [illegible] بر ساحل [illegible]
[illegible] ده و در سنه [illegible]
[illegible] تمام مسلمان شدند [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible]

دیگر ملک [illegible] که [illegible]
پاره شهر و قصبه [illegible] شد و [illegible]
[illegible] و میان [illegible] که [illegible]
بعد از آن [illegible] دیگر [illegible] شده [illegible]
[illegible] هر کدام [illegible] کرده [illegible]

و [illegible]
شهر معتبر [illegible] است [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible]
شهرها و [illegible] دارد و [illegible] ده [illegible]
[illegible] و در سنه ٩٠٤
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر کوه [illegible] است که [illegible] کوه [illegible]
ولایت [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولایت [illegible]
[illegible]

[illegible]

و سخنان منوهر نیک است و بتخانه بزرگ آنجاست که هر روز هزار یک طعام و الوان طبخ و ... م ... [illegible]
نان می‌دهند و بعد از طعام ظروف تازه می‌آورند و آنها را بر سر مردم ... [illegible]

و این مردمان آن را جگن ناته گویند و نور ایشان ... [illegible]
آسمان معمور است و گویند او ... [illegible] آن ...
از اهل ... [illegible] است و ... [illegible]
که گوشت خام خورد ... پرستند ... [illegible]
... [illegible] است که اگر بعد از ... روز غذا خورد ... [illegible]
هلاک باشند و ... [illegible]
شکوه ... [illegible] خوش باشند و ... [illegible]

در شهر ... [illegible] بزرگ ... [illegible]
بزرگ و ... [illegible] است که ... شهر ... [illegible]
است که ... [illegible] آنست و ... [illegible]
کرولایت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] است
... [illegible]
نقل ... [illegible]

در ذکر احوال ... [illegible] که ... [illegible]

و مذهب شش نفر اند اول ماهیشور دوم وشن سیوم برهما چهارم ... پنجم ... ششم ... [illegible]
می‌گویند هر یکی از ایشان دین علیحده دارند و امثال ایشان اصناف مختلفه اند و اعتقاد
اصناف ماهیشور آنست که او ماهیشور از مادر نزاده است و هرگز نمرد و پدر و مادر ندارد و زن و فرزند
نخواهد داشت و می‌گویند که ماهیشور را سه چشم است یکی آفتاب و یکی ماه و یکی آتش و بنابر آن رقص و سماع بسیار کنند
و اتباع وشن هم ریاضت کشند و بنابر آن آتش پرستند و برهمن جماعتند که زنار از گردن
می‌بندند و اعتقاد طایفه ماهیشور و وشن و برهما چنان که آفتاب و ماه زنده و دیگر است و در هر دو سال
و هم شمسی ... قمری زیاده می‌آید و آن را آفتاب ... می‌گویند و جمعی می‌باشند که آن را ...
او همیشان آنست که بیست و چهار ... که پیغمبر ایشان است خواهد بود و بعد از آن ... [illegible]
دنیا و آدمی و حیوانات و نباتات همه یکسان خواهند رفت و باز مرتبه دیگر خواهند آمد و اعتقاد

... [illegible] آنست که بهشت و دوزخی نمی‌باشد و از خرابات قیامت ... [illegible]
... [illegible] بود و ... [illegible] بر طرف و معدوم خواهند شد و همیشه ... انسانی ... [illegible]
... [illegible] در عالم ... [illegible] می‌شوند ... [illegible]
و ... [illegible] می‌شود اما بعضی ... [illegible] فرقه اند یکی را ... [illegible] گویند ... [illegible]
... [illegible]
آنست که اهل علم ایشان از بلا خلاص کنند و مقصود ... [illegible]
مرتبه اعلی دارند و درست و خلق در تحسین نفوس ... و بر اسرار و رموز و حکمت‌های
نانک ... واقف و مطلع اند ... [illegible] کتاب ... است یعنی اول ... [illegible]
و ... [illegible] نقل کرده است که ... [illegible]
و ... [illegible] است

در ذکر ... [illegible]

در ذکر ... [illegible]

در ذکر احوال نانک پنتیان که ... [illegible]

در ذکر ولادت نانک ... [illegible]
هندوستان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

در ذکر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

که روزی او [illegible] بچه وان [illegible] را دید
کرده دست از کشتی برداشته رفته و جمیز نهنگ
بمرد [illegible] آن [illegible] که بالکی کرده بود استخوانها
او در صحرای [illegible] و در وحش [illegible] پسر در بیشی رفته
آن پسر با آنچه [illegible] طعامی [illegible] سیر نشدند
شاکمونی روزی [illegible] او را داده چون بخورد
سیر شد در تعجب بود [illegible] شاکمونی [illegible]
را همراه برده [illegible] استخوانهای نهنگ رسیده
از پسر پرسید که این استخوانها چیست پسر گفت [illegible]
شناختم این استخوانهای [illegible] است که اول
نهنگ [illegible] و دست [illegible] شاکمونی [illegible]
بسیار [illegible] صور مختلف [illegible]
[illegible] شاکمونی او را [illegible] کرده [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] مختلف [illegible]
[illegible] کنند که اجزای عالم در صدد [illegible]

گوشه معبران را طلبید [illegible] کرده تعبیر کردند که بزرگی
او را ظاهر شد که عالم کبیر باشد یا می شود که همه او را
سجده کنند بعد از آن [illegible] شده روزی جائی
رفته دست او در شاخ درختی بود که وضع [illegible] شده
پسر [illegible] آن زمان [illegible] شده [illegible]
[illegible] بعد از آن چهار
فرشته که [illegible] و [illegible] نشستند
آمدند [illegible] دایه [illegible] سجده گرفته [illegible] باران
در آن وقت [illegible] در آن حالا [illegible]
از آسمان می آمد [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] سجده کنند تنها او را سجده کردند
[illegible] در تعجب آمده گفتند این [illegible] خدای خدایان [illegible]
به جهت آنکه تنها ما را سجده کردند پس او خدای
خدایانست [illegible] نام نهادند یعنی صاحب
نفس کامل [illegible] چهار ساله شد بتعلیم [illegible] دادند

[illegible] شاکمونی [illegible]
رسید [illegible] که معلمان [illegible]
[illegible] بعد از آنکه معلمان آمد [illegible] مختلف
[illegible] بدون تعلیم [illegible] خطوط [illegible]

[illegible] که [illegible]
که چون نفس [illegible] صورت [illegible] عنصری [illegible] کمال
در رسیدن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مفارقت [illegible] صفت [illegible] غالب [illegible]

[illegible] مفارقت [illegible] صورت [illegible] تعلق [illegible]
تا آنکه [illegible] صورت مرتبه دیگر در آن [illegible] کمال نفس
نماید [illegible] صورت اول [illegible] شده
باشد در صورت [illegible] کنند [illegible] اگر [illegible]
بالقوه [illegible] تمام [illegible] او [illegible] بالفعل [illegible]
در آن وقت [illegible] کند و آن تعلق
دوم [illegible] صورت [illegible] و اگر در حالت مفارقت
[illegible] صفت حیوانی [illegible] غالب باشد [illegible]
حیوانی که آن صفت غالب [illegible] آن حیوان
[illegible] در [illegible]
کند [illegible] حیوان دیگر که [illegible] باشد
و همچنین [illegible] مرتبه [illegible] از آن [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
در [illegible] وان را [illegible] و اگر در حالت
مفارقت از بدن [illegible] صفت [illegible] غالب
[illegible] صورت [illegible] صفت آن [illegible]
رفته [illegible] دیگر و همچنین [illegible] حیوانی [illegible]
[illegible] رسد [illegible]
[illegible] صفت [illegible] غالب باشد [illegible]
[illegible] صورت [illegible] تعلق [illegible]
[illegible] رسد [illegible]
[illegible] نفس [illegible] صور مختلف [illegible]
نفس [illegible] حقیقت [illegible] رسد [illegible]
[illegible] که [illegible]

خوانده [illegible] نوشته که معلمان در خواندن
آن خط عاجز گردیده [illegible] استاد [illegible] کرده
مطیع او [illegible] تا آنکه [illegible] رسید [illegible]
خواست که [illegible]
[illegible] از [illegible] امور دنیا [illegible] با آخره [illegible]
[illegible] او را در حصاری کرده [illegible] حصار
[illegible] فرسنگ [illegible] چهار [illegible] که در چهار طرف
[illegible] که [illegible]
که در حصار [illegible] وقت [illegible] که او را
از [illegible] بیرون [illegible] چهار [illegible] رفته او را
بیرون آورده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] روانه شدند شاکمونی [illegible]
[illegible] رسید که [illegible] چند فرسنگ
[illegible] آن طرف
[illegible] شدند [illegible]
و در [illegible] آن [illegible]
که در [illegible]
[illegible] اوقات
از آن [illegible]
که [illegible] مردمانی
[illegible] قدری
از آن [illegible] که [illegible]
فرستاد و پاره دیگر از [illegible] بردند [illegible]

[illegible]

همراه بود با او خوش ... کرده معارضه بسیاری کرد و برد
... را خوش ... برسنگی نشسته
آمد ... سال آنجا بود و هر روز ... با ... اولاد
بعد از ... [illegible] ... آمد و گفت
که حال ... که ... در آن ... از ...
که ... نام او ... خوانند و بعضی ... حضرت ...
و نقش پای او در کوه ... [illegible]
[illegible]

ذکر احوال ... و ...

مقرر آمده ... نسب ایشان

...

ذکر ...

نقل کرده اند که پدرش از ملک ... بود و در ...
... و نام او ... بود و ...
و حاکم آن ولایت ... دو ...
و دو ... ملک و شهر ... که در تخت حکم او بود
و ... داشت ... نام ... که ...
... نکرده بود
روزی ... باغ که نام آن باغ ... بود ...
... که ... می خواندند ...
از ... رحم او شده ...
... شده و بعد از ... [illegible]

ذکر ...

ذکر ... نقل کرده که ... اکنون ...
جمله و نام پدرش ... بود و او نیز چون ... بر ...
... و پدرش ... بود ...
... شده و ...
در شکم مادر بود ...
... و ...
که ... می افتاد ...
... بیرون آمد و چون ...
بود ... و ...
... قبول کرده ... بود ...
... [illegible]

ولادت او ... که تاریخ ... نوشته اند ...
... آن ... شده ...
و ... که آن تاریخ نوشته
... نسخه ... شده
... و سال ... گذشته
یکصد و پنجاه و یک ... است

مقرر آمده ...

[illegible]

... نیز ... که همراه او ... است
... ایشان ... باقی ... بزاد
... روزی که در باغ ... بود ...
... آمد ... در ... بودم در ...
... از ... او در ...
... و ... شده و بعد از آن ...
برای ... که ... گفت ...
عالم ... است ... دیگر ...
... بسیار ... و ...
... نمی خورد
و ... که عبادت ... مشغول بود

[illegible]

ذکر ...

... کرده ... و چون ... اسب
... و در ... که ...
... بود ...
و ... و ...
... و ...
... و ...
... بود ...
... و ...
و ... و علوم ... بود ...
... اگر ... اند ...

ذکر ...

... کرده ... کار ... او بود ...
... شده و ... بسیار ... بود ...
و ... را ... کرده
... حافظ ...
... و ...
می ... آمد ... هر وقت ...
... بسیار ... و ...
می ... که ... و ...
... که ... کرده ... بار ...

تا کردو داشته که بهره از علوم می آموختند و مقام مرتبه ... رسید مقرر داشته [illegible]

[illegible]

در از احوال ... [illegible] ... و چون ... [illegible] ... در عهد ... [illegible]

[illegible]

مدة عمر ... [illegible]

وانک ... [illegible] ... لشکر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از آن در طایفه [illegible] پادشاه شدند

بیوراسب	بابکان	حسن کاوه	نوذر	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مقدار [illegible] [illegible] دارد

حسن کاوه [illegible] اژدهاک [illegible] در کوه [illegible] [illegible] [illegible] دوازده [illegible] [illegible] شد چون [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سه هزار [illegible] [illegible] [illegible] شرق [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و همچنین

طبقه [illegible] اول ایشان [illegible] [illegible] شد [illegible] تصرف کرده [illegible] [illegible]

[illegible]

طبقه [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه دولت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد بعد از او [illegible] و طبقه [illegible] [illegible] و همچنین تا طبقه [illegible] [illegible] کردند

بعد از آن جماعت طبقه [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] بعد از [illegible] قسمت اول [illegible] و بعد از [illegible] قسمت [illegible] مملکت [illegible] تصرف [illegible] بعد از آن طبقه [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بعد از آن طبقه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حاکم [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] کرده [illegible] مملکت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طبقه [illegible] [illegible] طبقه [illegible]

[illegible]

طبقه [illegible] [illegible] طبقه [illegible]

طبقه [illegible] [illegible] [illegible] خروج کرده [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بود ۲۸۲۵ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در کوه [illegible] در [illegible]

[illegible] [illegible] کرده باشند [illegible]

در بیان احوال ملوک [illegible] که اولاد [illegible] [illegible] باشند

در ذکر اولاد و [illegible] [illegible] [illegible]

و اولاد آنحضرت پسران آنحضرت [illegible] دوازده [illegible] [illegible] که اسامی ایشان در [illegible] [illegible] معلوم شود و باز در [illegible] اسم هر یک از ایشان اولاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] هر یک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کل [illegible] [illegible] معلوم شود

[illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] [illegible] [illegible] شمعون بعد از [illegible] پادشاه شد [illegible] پسر داشت

و چهار پسر داشت [illegible]

[illegible]

[illegible] بعد از شمعون [illegible] [illegible] پسر داشت [illegible] [illegible] [illegible] مقدار [illegible]

[illegible]

[illegible] بعد از [illegible] پادشاه شد [illegible] پسر داشت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] پسر داشت و آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] پسر داشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بو بعضی این نام که در زمان موسی علیه السلام سکن کرده بود
حنالبورمی گفتند و حق تعالی ... خطاب مستقیم بوده با حضرت ...
که الواح عشر ... در آن می نهادند که صندوق الشهاده
می گفتند بعضی گفته اند ... براو می گفتند ... آیات داوود
که مذکور می شد از زر و نقره و مس ... از او
و ... و ... و شعور ... صاحب ... شد

معقود پسران او

کالب را ... شش پسر بود
... داشت ... پسر
معقود
... پسران او
معقود الاعقاب وزیر او
... پسران او
معقود الاعقاب وزیر او

در بیان کیفیت احوال پسران هارون برادر موسی علیه السلام
که یهودان او را کوهین گویند و او را چهار پسر بود ... و العازر و ایشان را العازر را الیری
بود نجاس نام بعضی گفته اند که خضر علیه السلام که او را ایلیا گویند ... و هارون ... که ... حضرت موسی بود
که زمین او را فرو گرفته پسر داشت و هر سه پیغمبر بودند و ... الی ... پیغمبری کردند
و شموئیل نبی علیه السلام و پسر ... بن ... اند ... که حضرت ... علیه السلام
او را کماشته بود و بعد ... بن نون ... بن ... بن ...

شوشع بن افرائیم بن یوسف علی نبینا و علیه السلام بود و بعد از حضرت موسی خلیفه شد و از جانب حق تعالی
مامور شد که از موضعی که بود حرکت کند و از آب اردن بگذرد و چون از آنجا حرکت شده با آب اردن رسیدند
آب دو حصه کرده یکی حصه مانند دیواری بر روی هم ... شده ایستاد و یک حصه همچنین جاری بود
و میان هر دو قسمت خشک شده که صندوق شهادت را که الواح در آنجا بود برداشته از آب گذرانیدند
و در وقت گذرانیدن و در وقت گذرانیدن صندوق را در وسط آب نگاه داشتند تا بنی اسرائیل تمامی گذشتند
و بعد از آن صندوق را از آب گذرانیده بیرون آوردند و آب به دستور جاری و داخل یکدیگر شده روان
گردید چون بنی اسرائیل این معجزه را دیدند ایمان آوردند مطیع شده رفتند تا به شهر ... رسیدند شهر را
محاصره کردند تا شش روز و در روز هفتم یهودا ... یک دور شهر را گردیده فرمود که همه کس ... زنند
و شیپور ... دیگر دو دو ده مرتبه هفتم فرمود که همه یکبار تکبیر گویند و بوق ها را بزنند چون آواز تکبیر بلند شد
بوق ها را زدند بامر حق تعالی بارو و دیوار شهر ... افتاده فرمود که لشکریان داخل شهر شدند و شهر را گرفته
تاراج کردند و فتح ... نموده شهر را به تصرف در آوردند چون این خبر به شهرهای دیگر رسید همه آمده اطاعت
کردند و ... هر دو پادشاهی که اطاعت کرده بودند ... بادشاه اطاعت کرده جمعیت کردند و
آمدند و از جانب حق تعالی وحی رسید که خوف مکنید و جنگ کنید ... بر ایشان
بر ده از عالم غیب ... باران ... کفار ... شده ... بودند و چون
... شده و جنگ ... تا تمام ... دعا کرده آفتاب ... ایستاد ... افول ...
بود که ... تمامی ... و لایتها به تصرف در آمده در آن وقت ... کرده ... بنی

در ذکر ابن آل اسرائیل

سال

در ذکر عثنی ابن ... که از سبط ... بود
و بعد از یهو شوع که طایفه بنی اسرائیل طغیان کرده
از اطاعت خدا بیرون نافرمانی کردند حق تعالی
کوشان و تغاثم را بر ایشان مسلط کرده ایشان
را معذب فرمود تا آنکه بعجز آمدند و بدرگاه حق تعالی
نالیدند و توبه و استغفار کردند حق تعالی عثنی
ابن ... ایشان کرده او کوشان را
بقتل رسانید خود بر تخت نشسته مقرر امده حکومت
او ... سال

در ذکر احوال ایهود ... که از سبط بنیامین
بوده و چون بنی اسرائیل بعد از عثنی ... حکم
بود در ... بیرون رفته باز فرمانی حق ...
کردند حق تعالی باز عقوبت را بر ایشان ...
و مسلط کرده چون ... ایشان
را ... کرده ...
تا آنکه بعجز آمدند و باز توبه و استغفار بودند خدا
کرد حق تعالی رحم کرده ...
... در ... آن
... سال

شمکار ... بعد از ایهود ... شده ...
و ... بود و چند مرتبه لشکر فلسطین ... کشت
مدت حکومت او ... بعد از او ... اسرائیل ...
سبط ... بود و حق تعالی ... را ...
... کشته ... بر ... که ...
... ایشان را ...
بادی ... او ... ایشان ...
... جمع کرده ... بعد از ... سرباز ...
را ... نام زنی ... در ... برده
بقتل رسانید ... سال

در ذکر ... که از سبط ... بود
... چون ... زمانی ... بنی ...
کردند حق تعالی ... ایشان را ...
کرده ... سال ... را ...
بنی اسرائیل ... بر ... کرده ...
... توبه کرده حق تعالی ...
ایشان ... را ... که ...
... و ... هزار مرد ...
... اسرائیل ... گرفته و ...
... سال

در ذکر اولیای ... بعد از ... چون پادشاه شد و ... چون
... دو پسر بود و او ... از پسر ... بود ...
... بعد از فوت پدر پیش خویشان مادری
... رفته ... در ... و ... برادر خود ... و
... از برادران ... را ... کرده ...
آن کشته شد

سال

در ذکر ... ... بود ... بعد از ... فرزند او ... ابن
... که از سبط ... بود و بعد از او ... و ...
... بعد ... بنی اسرائیل ... ... خدا ...
... را بر ایشان ... بعد ... سال ... بود

مدت ... مدت ... مدت حکومت ...

در ذکر ... بود از سبط ... بود
... آوازی شنید گمان کرد که ...
امام ... بر خواست ... امام رفته ...
امام گفت من ترا نخواستم باز بجای خود رفت باز ...
... مرتبه ... امام ...
... نخواسته است ... کرده
مرتبه ... امام گفت ...
... بعد از آن
... چون مرتبه چهارم ... شنید ...
گفت ... حق تعالی ... که ...
... امام ... و ...
... بعد ... تقوی ... فرزندان ...
... ایشان بعد از ... حکومت ...
... گناه ... خاندان ...
... بعد از آن ... شد ...
... رسید ...
... فرمان خدای ... حکومت ...
... و فرزندان او ... مدت حکومت ...

سال

در ذکر ... که از سبط ... بود
بعد از ... او ... شد

اول از سبط ... بود
مدت حکومت او

سال

... از فرزندان ... امام
بود

... بعد ... ... بود ...
... قبطیان ... ...
... ...
... ...

مقرر امام ... سال

در ذکر ... امام ... از فرزندان ... بود ...
... و بعد از او ... زمانی ...
... حق تعالی ... ایشان ...
... بعد از ... او ...
... حکومت ...
... مقرر و ... کرده ...
حکومت ... سال

شاه ودل بعد از سموئیل و فرزندان او بحکومت و پادشاهی
و او از سبط بنیامین بود و عرب او را طالوت گویند و چون
بنی اسرائیل دیدند که فرزندان [illegible] توفی کنند پادشاهی
می‌خواستند [illegible] شاه ودل
نام [illegible] کرده که بعد از شموئیل [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل باشد و اول کسی
که در بنی اسرائیل پادشاهی کرده او بود و حقوق دیوانی
را او بنا گذاشت که تا حال در میان پادشاهان عالم مانده
[illegible] کشته شد

در ذکر اشموئیل [illegible] بعد از [illegible] پادشاه شده [illegible]
که شاه ودل کشته شد سبط یهودا داود را بر خود [illegible]
کردند و [illegible] داود بر او [illegible] با یهودا [illegible]
[illegible] کردند و او [illegible] برادرش [illegible]
[illegible] و بعد از آن [illegible] نیز کشته شد و بعد [illegible]
[illegible] سبط بنی اسرائیل تا با حضرت داود [illegible]
کردند

در ذکر بخت النصر [illegible]

بعد از [illegible] سال [illegible] و [illegible] بخت نصر نام [illegible] خراب در بیت المقدس [illegible]
[illegible] حق تعالی او را غضب کرده [illegible] و او را [illegible] کرده او را گرفته [illegible]
کرده هر روز [illegible] آتش [illegible] که [illegible] و [illegible] آن عذاب [illegible] معذب بود
هر روز [illegible] کرده [illegible] اوکردند و [illegible] از همه [illegible]
[illegible] و توبه و استغفار کرده [illegible] آورده [illegible] حق تعالی [illegible]
کرده از [illegible] حرارت آتش [illegible] کرده از آن عذاب نجات یافته بعد از آن
[illegible] توبه و استغفار [illegible] کرده در [illegible]
زندگانی کرده مدت عمرش [illegible] سال

نام [illegible] — نام [illegible]

در ذکر [illegible]

در ذکر اولاد حضرت سلیمان علیه السلام و انبیا نام که [illegible] تا
بخت النصر خروج کرده بنی اسرائیل متفرق شد

در ذکر رحبعام پسر حضرت سلیمان [illegible]
بود و چون [illegible] رحبعام [illegible] تمامی بنی اسرائیل جمعیت
کرده او را بجای پدرش نشاندند و گفتند که پدرت
بر ما بار گران نهاده بود بار ما را سبک [illegible]
نماید التماس تخفیف کردند رحبعام تا سه روز
جواب ایشان را نگفته روز سیم گفت که من از پدرم
کمتر نیستم من از او گران‌تر خواهم کرد [illegible]
از او برگشته [illegible] رحبعام [illegible]
[illegible] کرده بود [illegible] کار [illegible] کشتند و رحبعام
[illegible] رحبعام [illegible]
المقدس رفت و از آن [illegible] ده سبط از بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] داود [illegible]

[illegible] حضرت داود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

[illegible] در بیت المقدس [illegible] سالها [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
او کشته شد و بعد از او [illegible] در بیت
[illegible] و [illegible]
[illegible] بیت المقدس را تعمیر کرد [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

[illegible] بخت النصر [illegible] خروج کرد [illegible]
[illegible] سال [illegible] و بعد از آن [illegible] کرده
حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] بخت النصر [illegible] کرده
[illegible] بخت النصر [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]

و پیروی خدا و پیغمبران او [illegible]
عهد کردند که اطاعت او نمایند و بعد از آن [illegible]
[illegible] در بیت المقدس بود [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] وقف کرده بود [illegible]
و خراب کرده [illegible] را تمام [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] کرد [illegible]

و بعد از او پادشاهان دیگر جهت بیت المقدس [illegible]
بود [illegible] کرده بود [illegible]
و بعد از [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بعد از او [illegible] بخت النصر [illegible]
او [illegible]
[illegible] بخت النصر [illegible]
آمد بیت المقدس را محاصره کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]
[illegible] بخت النصر
[illegible]
[illegible]

در بیان ادوار و قرون

که دور فلک و سالها و قرنهای فلک باشد که موافق تاریخ [illegible] و [illegible] تحقیق کرده و نوشته‌اند
و این [illegible] مجمل از تاریخ مزبور نقل شده و [illegible] گویند

در بیان ادوار و قرون که ملک چند دور گردیده و هر دوری چند هزار سال است

باعتقاد اهل کشمیر و بعضی از اهل ختا آنست که عالم قدیم است بی آغاز و انجام آفرینش ابتدا
و انتهای آن کسی را اطلاع و آگاهی نیست و الا البته ابتدا و انتهایی دارد و نهایت از برای تقسیم و تفهیم بهر یک
عبارتی ادا شود از آن جهت میگویند که هیچ که انفکاک باید از شخص محال است بسبب آنکه تا موجود نباشد
موجد معلوم نمیتواند شد پس باید هر عنصری موجودی باشد و با وجود کفر و فقدان [illegible] اعتقاد همه بر وحدانیت
حق تعالی و ندانستن ابتدا و انتهای او و قایل و تمامی ملک و مذاهب ادیان مختلفه بر اینند عام متفق
و قایل اند و منکری ندارد و کسی نیست که قایل بصانع و وحدت او نباشد بهر تقدیر که ایام آن
را بچهار قسم غیر مساوی تصور و مشخص کرده اند و هر قسمی را بزبان خود و اصطلاح آن وقت نامی و اسمی
گذاشته اند بر موجب هر قسمی را که در گفته اند و آنچه تحقیق کرده اند تا بحال که سه دور گذشته
این دور چهارم است

دور اول را کرت جگ گویند یعنی بدی بسیار که [illegible] ایشان [illegible] گویند و مدة امتداد این دور [illegible] هفده لک و بیست و هشت هزار سال مشخص کرده اند مقرر امتداد ایام دور اول
۱۷۲۸۰۰۰

دور دوم را ترتا جگ گویند و مدة ایام آن دور را دوازده لک و نود و شش هزار سال گفته اند
مقرر امتداد ایام گردش دور دوم
۱۲۹۶۰۰۰

دور سیم را دواپر جگ گویند که نصف مجموع اول [illegible] و مدت آن را هشت لک و شصت و چهار هزار سال مشخص کرده اند
مقرر امتداد ایام دور سیم
۸۶۴۰۰۰

دور چهارم را کلجگ گویند و این ربع دور اول است تا آنکه تحقیق کرده اند چهار لک و سی و دو هزار سال
مقرر امتداد ایام دور چهارم
۴۳۲۰۰۰

[margin: و حکمای [illegible] ; ۲ اول]

و این دور

و این دور که حال میگردد دور چهارم است و از زمانی که این حکم بجد و تحقیق ایام مرور
کرده اند تا زمانی که تاریخ مزبور نوشته است تا بحال که این نسخه محرر با تمام رسیده است
[illegible] ۱۵۴ هزار و یکصد و پنجاه و چهار سال است هجری [illegible] صد و [illegible] سال است و چون این
دور با آخر رسد باز ابتدای دور اول خواهد بود که کرت جگ باشد و حساب گردش فلک از سر گرفته خواهد
و آنچه براهمه و حکمای اهل هند در کتب خود نقل کرده اند و استاد ابوریحان که در خدمت سلطان محمود غزنوی
بوده و مدتهای ممتد در زبان هندوستان بسر برده و سیاحت بسیاری کرده و تحقیق کتب و تواریخ
و لغت ایشان نموده از جمله کتب های ایشان [illegible] معتبرترین کتاب [illegible] و منتخب
فنون علوم ایشان است و نام آن کتب باصطلاح آن زمان [illegible] است و او بعربی ترجمه کرده
و در کتاب قانون مسعودی اشاره کرده تاریخ قدیم است و از حکمای هندوستان و براهمه نقل کرده
که طبیعت کلی که موجودات عالم و آفرینش بر آن قایم است با اجزا و فروع خود [illegible]
و واجب الوجود باری تعالی است و طبیعت ممکن الوجود است و اقسام طبیعت را برهما نهاده اند و معنی برهما
راهنمایی است و آنچه طایفه مجوس است میگویند که برهما عبارت از [illegible] که همیشه زنده است و ملازم
و در عالم قایم است اشاره بآن طبیعت است و حکما با [illegible] لطایف را برهمن گفته اند [illegible]
طبیعت دارند و ایست که عمر طبیعی را [illegible] برهمنی میگویند و هر سالی سیصد و شصت روز
و هر روزی چهار هزار هزار [illegible] هزار سال و این یکروز [illegible] گویند
آن ترجمه که ابوریحان بعربی نوشته است دوازده هزار [illegible] و این [illegible]
که حکمای هندی گویند که کواکب سیاره که مجتمع [illegible] و اوجات و جوزهرات ایشان
در اول برج حمل [illegible] مدة کواکب [illegible] دوازده هزار دور متعاقب منقول کرده [illegible]

[margin: ۳ تاریکه این نسخه از [illegible] ; و در زمانی که تاریخ مزبور ; [illegible]]

و هر روزی سیصد و شصت هزار سال بنا بر تقریر طمال نری بخشی کشمیری در یک روز مذکور که آن را کلپ گویند
مراد آن چهار دور است و چون این کلپ دور بر همین شهر است بگذرد بهمان قدر نیز آن طبیعت
بیاساید یعنی توقف کند از فلک از حرکت و گردش بیرون آید مانند شب که مردمان و حیوانات
از حرکت باز ایستاده می آسایند و در خواب میروند و باز صبح برمی‌خیزند و ظاهر است که آن
مدت زمان توقف قیامت باشد که منتظر آن میگویند و چون شب برهمنی که ایام توقف فلک
باشد بگذرد یعنی تمام شود صبح روز دیگر شود باز طبیعت بیدار شود و مشغول گردانیدن فلک دیگر دور آن
وقت دور دیگر عالم دیگر گردد و دور دیگر باشد و هر روز کلپ را چهار قسمت کرده اند و مقدار هر دوره
چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال گفته اند و باز آن دور را به چهار بخش کرده اند و هر بخشی را که کنند
و سه ربع و نصفی و ربعی و باز مرتبه دیگر مقدار روز کلپ را بیست و یک قسم کرده اند که چهارده قسم از آن
یک سال است و هر یکی را نوبتی خوانند و باز ده قسم دیگر نیز کمیال و هر یکی را از آن فصل گویند و مقدار
هر نوبتی هفتاد و دو دور است و هر دوری دو بار و نیم چندان بود که فصل پس مدت هر نوبتی
یکصد و هفتاد و نه هزار هزار و پانصد هزار سال باشد و هر فصلی یکهزار سال و اکنون از عمر طبیعی
که آن را برهما می خوانند بقول بزرگترین حکیم از حکمای ایشان که او را برهسکون میگویند
هشت سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است و اکنون ما در روز پنجاه از ماه نخستین از سال نهم
ایم و در آن روز ششم نوبت و هفت فصل و بیست و هفت روز از نوبت هفتم گذشته است و از روز
بیست و هشتم سه بخش از بخشهای چهارگانه گذشته و اکنون در قسم چهارم رسیده‌ایم که آن را کلی کال خوانند و از مبداء
این دور کلی کال تا وقت هلاک شدن تمام کال که معظم و بزرگترین پادشاهان هند و ستان
بود چهار هزار و صد و هفتاد و نه سال گذشته است و در زمان وفات کال تا این تاریخ که سنه هفتصد و هفده

هجریت

هجریست یکهزار و دویست و چهل و دو سال گذشته است و از تاریخ مزبور نیز تا کمال تحریر
این نسخه شریفه که سنه ۱۱۵۴ هزار و یکصد و پنجاه و چهار هجریست نیز چهارصد و هفت سال گذشته
و براهمه و علمای هند و سند میگویند که ما این تحقیق از علم الهی دانسته ایم که از پیغمبران
بزرگ متاله میراث بما رسیده و ایشان را از بزرگان متقدم که بوده اند معلوم شده و در اول
هر دوری و نوبتی و بخشی و فصلی که ذکر شده احوال عالم بگردد یعنی متبدل شود و تغییر پیدا شود
و اوضاع مختلف شود پس موافق این حساب معلوم شد که از اول عمر برهما الی یومنا هذا که
تاریخ هفتصد هفده هجری باشد بیست و شش هزار هزار هزار هزار و سیصد و یازده هزار هزار هزار
و هفتصد و سی و دو هزار هزار هزار و نهصد و چهل و شش هزار و هشتصد و نه سال و از آن تاریخ
نیز تا امسال که هزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری است چهارصد و سی و هفت سال است مقرر گرد در

موافق آنچه حکمای هند و اهل سند تحقیق کرده اند زمین را مدور گفته اند یعنی دوری است مانند گوی
در وسط فضای آسمان و سطح کره زمین بدایره مشرق و مغرب و دایره نصف النهار
که هر دو بر زوایای قایمه متقاطع شوند بچهار قسم می شود مشرقی و شمالی غربی شمالی شرقی
جنوبی و (و غربی جنوبی) آنچه از زمین معمور است در نصف شمالی افتاده و از این نصف شمالی نصفی

معمورست که یک ربع از ارباع زمین باشد طولانی مشتمل بر اقالیم سبعه مشهور و دریائی بر دوران احاطه کرده که آنرا دریای محیط گویند و استدارت زمین از موضع خط استوا سیصد و شصت درجه است موافق زیج ناصری و هر درجه بیست و دو فرسنگ است و هر فرسنگی سه میل و هر میلی چهار هزار گز و هر گزی بیست و چهار انگشت و هر انگشتی شش جو بر پهلوی یکدیگر نهاده پس بر این تقدیر مساحت بسیط کره و بر یکصد و دو هزار هزار و چهارصد و شانزده هزار و چهارصد میل است که چهل هزار هزار و دویست و چهار هزار و ششصد و دو فرسنگ باشد و مساحت معموره آن هشت هزار هزار و یکصد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد که آن نود و هفت هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع است و آن دو هزار هزار هزار و سیصد و چهل و شش هزار هزار و پانصد و نود و چهار هزار و یکصد و شصت اصبع باشد و آن چهارده هزار هزار هزار و سه هزار هزار و ششصد و چهل و شش هزار و نهصد و شصت هزار شعیره باشد والله اعلم بحقایق الاشیاء

مقرر مساحت کل زمین و دریاهای که در روی زمین است

ذکر اقالیم سبعه در کتب جغرافیا نقل کرده‌اند که عرض عمارت را هفتاد و نه درجه در ربع شمالی گرفته‌اند و گفته‌اند که از آنجمله شانزده درجه در ربع جنوبی در جانب جنوب است از خط استوا و شصت و سه درجه در جانب شمال و طول عمارت صد و هفتاد و هشت درجه در ربعی و بیشتر عمارت صد و هفتاد و سه درجه و بعضی طول عمارت را یکصد و هشتاد درجه گفته‌اند و عرض را شصت و شش درجه و سه درجه را بطلمیوس که در این فن استاد است ابتدای عمارت را از جزایر خالدات گرفته است در دریای مغرب که پیش این معمور بوده است و بعضی ابتدای عمارت را از ساحل دریای مغرب کرده‌اند و این همه ده درجه تفاوت است و ابتدای عمارت در عرض از خط استوا گرفته‌اند پس آنچه در جنوب باشد گویند عرض جنوبی است و آنچه در شمال بود گویند شمالی است پس هر شهری که طولش از نود درجه کمتر باشد غربی بود و هرچه بیشتر باشد آن شرقی است و هر شهری که عرضش شانزده درجه و دوازده دقیقه کمتر باشد آن جنوبی است و هرچه از آن بیشتر باشد آن شمالی است و زمین را هفت قسمت کرده‌اند غیر متساوی در عرض که هر یک از مشرق تا مغرب و هر قسمتی را یک اقلیم گفته‌اند که مجموع ربع مسکون هفت اقلیم باشد مقرر اعراض اقالیم سبعه

اقلیم اول که سیزده درجه از خط استوا دور است و طول آن سه هزار و ششصد و ... فرسنگ است و عرض آن ... و ... فرسنگ و خط استوا از جانب جنوب ... کشیده و در شمال کوههای که بجبال قمر معروف است ... جزایر ... و ... خط استوا ... که ... و اوایل ... گویند و خط استوا از ... و وسط اقالیم ...

اقلیم دوم مقرر ...

اقلیم سیوم
مفروز اعلی شهرها و بلادی که از آن در دو هم است

اقلیم چهارم
مفروز اعلی بلاد و شهرهای که در آن واقع است

[illegible]

اقلیم پنجم
مفروز اعلی بلاد آن

[illegible]

اقلیم ششم
مفروز اعلی بلاد آن

[illegible]

اقلیم هفتم
مفروز اعلی بلاد آن

[illegible]

[illegible]

در بیان احوال قابیل و هابیل پسران حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام در حیات القلوب مسطور است

چون قابیل و هابیل هردو بحد بلوغ رسیدند حق تعالی حوری بجهت هابیل فرستاده امر شد
که هریک از حورا تزویج کنند قابیل بجهت حور حسد برده با هابیل عناد کرده میانه دو برادر
مکالمه شد و حضرت آدم بنابر اصلاح فرمود که هردو قربانی کنند قربانی هرکدام قبول گشت حور
از او شود و آن طریق قربانی آن بود که هرکس از جنس مالکول خود چیزی بر سر کوه میگذاشتند
آتشی از آسمان نازل شده اول گرمی آن لطافت بقربانی میرسید و بعد از آن میل بآن جنس کرده
آن چیز را می سوخت و آن نشانه قبول بود پس چون حضرت آدم ایشان را امر بقربانی کرده
هردو راضی شدند هابیل چون گوسفند دار بود گوسفند فربهی که بهترین گوسفندان او بود جدا کرد
و قابیل که صاحب زراعت بود یکدسته خوشه که از همه خوشهای آن زراعت ضعیفتر و دانه او کمتر بود چیده
هردو بر سر کوه برده آتشی از آسمان نازل گردیده اول بجانب هابیل کرده بعد از آن گوسفند را سوخته
بنحوی که اثری از آن نمانده متوجه قابیل و قربانی او نشده قابیل مایوس گردیده عداوت او زیاد
گردیده بفکر رفع هابیل افتاده روزی حضرت آدم بزیارت بیت الله رفته هابیل تنها در سر کوهی
خوابیده بود قابیل فرصت کرده بتعلیم شیطانی سنگی بر سر هابیل زده او را بقتل رسانیده چند روز نعش
او را بر دوش کشیده نمیدانست که او را مخفی کند تا آنکه روزی کلاغی کلاغ مرده را آورده در زیر
خاک کرده قابیل چون آن را دیده تعلیم گرفته هابیل را نیز در زیر خاک کرده بجای خود آمد مشغول
زراعت و امور خود گردید و آن روزی که هابیل کشته شد بادی ابهار شد و صاعقه عظیمی شد
آبها همه تلخ گردیده درختان خشک شده عالم تیره و تاریک و برهم خورده باعث آنکه حضرت
آدم علی نبینا و علیه السلام مشوش گردیده دانست که سانحه عظیمی البته واقع شده از بیت الله

[illegible]

مراجعت نموده تعجب تام آمده چون نوبت منزل بخود رسیده قابیل استقبال نموده حضرت آدم چون ابیه
را دیده مضطرب شده احوال او را پرسیده قابیل از روی قهر بشدی گفت که من متحفظ و پاسبان اغنام
گوسفندان او و زراعت من را خورده اند شاید گریخته باشند حضرت آدم دانست که آن [illegible] و دیوان
و تغیر اوضاع عالم از آنجهت بوده قابیل را نفرین و لعنت کرده امر انفصال او نمود قابیل کرده مدتی در کوهها
و صحراها حیران بوده گوشت حیوانات میخورد تا آنکه بولایت یمن رفته آتشی افروخته مردم را بر سر خود
جمع کرده با آنجهت جمعیتی بهم رسانیده آتش پرستی مذهب خود نموده مردم را با آتش پرستی ترغیب
و تحریص کرده چون او را پسر آدم و پیغمبرزاده میدانستند مردم نیز قبول کرده از آن وقت این مذهب
شنیع آتش پرستی در میان الطایفه خفیف العقل بهم رسیده اول کسی که بنای فرمانی گذاشت او بوده
اول کسی که از اولاد آدم زنا کرد او بود معترا عن اولاد قابیل

پسر قابیل و او فرزندان را از مذهب [illegible]

و آتش پرست و انواع فسق و فجور اشتغال نمود حضرت ادریس
هر چند او را منع و دعوت کرده ایمان نیاورده و خواستند که او را
فساد و بعضی سازها که در حقیقت تنشده است از لفظ [illegible]
و اول کسی که [illegible] از اولاد آدم زنا کرد او بود و در زمان او
زنا رواج یافته که زنان رواج یافته از افراط [illegible]
منفور القوم کرده

[illegible]

احوال جماعت که دعوی خدایی و سلطنت کردند

پسر قابوس پسر مصعب پسر ولید بود و در مصر [illegible] سلطنت مصر [illegible]

دیگر [illegible] کافر تر و ظالم تر بود در اول طغیان او مدت پنج سال تنها مردم را به عبادت اصنام
و بتها تکلیف و امری نمود و چون نفاذ امر و حکم او بمرتبه اعلا رسید جمعیت و کثرت و خوان او بسیار
شده غرور زیادی بهم رسانیده بتعلیم هامان وزیر شش حرفه آتش بلندی القدر و پوشیده
بجهت انعقاد خلق روزی بر منبر رفته تمامی اشراف و اعیان و اکابر و سایر ناس حاضر کرده
قوم را مواعظه و القاب شیطانیه و ترغیب و تحریض بر پرستش نموده علو مرتبه و نسب شان
خود را بسیار گفته در آن این چند مرتبه عبارت انا ربکم الاعلی را باواز بلند گفته بسا ظاهر قرار داد
که اگر مردم قبول کنند و در مقام سرکشی و خلاف درآیند در جواب ایشان خواهد گفت که کلام [illegible]
چون این عبارت را من خود تصرف کرده ام و تصرف ثانی [illegible] گفتم که من رب [illegible] را شایان
بلندم و اگر قبول کنند پس انکار مدعای باطل خود دعوی الوهیت نماید پس چون این عبارت
گفت قوم همه بزبان شنیدن قبول کردند از آنجمله بزرگان ایشان رفته بود که از کوه سنگ
بکنند و ضعفای ایشان روز مزدوری کنند و هر روزه اجرت خود را پیش از غروب
آفتاب بخزانه خود آورده تسلیم خزانه دار نمایند و بعد از آن شب در خواب دید که آتشی از قبل
شام بهم رسیده قوم مصر را سوزانید چون بیدار شد منجمان و معبران را طلبیده تعبیر خواب
پرسیده گفتند که شخصی از بنی اسرائیل بهم رسد که ملک و دستور وزرا بهم زده قوم مصر را تمام
کنند با آنجهت فرمود که هر زنی که حامله باشند او را بکشند و موکلان بر هر زنی تعیین کرد که هر دان ایشان

که این اولاد یعقوب [illegible]
و تعبیر او نمودند و بعضی
نیز قبول کردند [illegible]

زدند و از اتفاقات عمران پدر موسی که از مقربان او بود در آن شب موعود چون مقرر شده بود او را
شهوت غالب شده با مادر موسی مقاربت کرده موسی بهم رسیده و کیفیت تولد حضرت موسی
و تربیت او و باقی مراتب و معجزات و بلاهای که بر قبطیان مکرر نازل شده و فرعون و تبعه او عاجز
آمده اند و باز حضرت موسی دعا نموده بر سبیل اجمال مفصل آنرا در تحت حرف دال مفرده
در تحت اسم حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام نوشته شده بعد از ان گفتگوها و وقایع چون فرعون از نگاه
عاجز شده گفت بار الهی موسی چه کاره است هرچه بکند خدای او بکند پس هامان را فرمود که استادان
صاحب وقوف از هر مملکتی آورده تمامی مقدم و خلایق را جمع کرده آجر پخته و مصالحی که ضرور باشد
بیارند و پله کانی بسازند تا آسمان که من خود میروم و با خدای موسی جنگ میکنم هرکدام غالب
آمدیم او خرابی خواهیم کرد هامان نیز بفرموده عمل کرده از صغیر و کبیر و ذکور و اناث و بزها و بهر
مصر و توابع آن را آورده عمارتی ساخت که دو سال تمام شب و روز که راه میرفتند به بالای آن
قصر میرسیدند و چون دید که بجای نمیرسد تا تمام به بالای آن رفته تیری بجانب آسمان انداخته
حق تعالی فرمود که جبرئیل تیر را بخون آلوده کرده برگردانید فرعون گفت العیاذ بالله خدای
موسی را کشتم و خوشحال پایان آمده بعد از ان حق تعالی امر کرد که جبرئیل یک شهپال بر زد بر آن عمارت
سه پارچه شد یکی بر لشکرگاه فرعون افتاده بسیاری از لشکر فرعون را بجهنم واصل گردانید و
یک پاره آن را بدریای مغرب و یک پاره بدریای انداخته و فرعون [illegible] شهر [illegible] ساخته
بر دور هر شهری قلعه و شهر بندی و در میان هر شهر و قلعه [illegible] قرار داده [illegible]
و جادوان [illegible] در آن بیشه [illegible] کرده قابوچیان و محافظان بر هر در [illegible] مقرر کرده
بود که هرکس بی اذن و اطلاع او داخل شود او را [illegible] و جادوان [illegible] بکشند و [illegible]

مدتی برفت

صدور کرد که فرعون و تمامی [illegible] [illegible] شده [illegible] [illegible] عمارت شد

هر وقت میرفت بهر دروازه میرسید خود بخود مفتوح میشد و بهر شهر که میرسید باغ آن شهر
زرد میگردید تا آنکه داخل بارگاه فرعون می شد تا آنکه روزی فرعون در قبه بارگاه نشسته بود که موسی
رفته او را دعوت کرده فرعون معجزه خواست موسی علیه السلام عصای خود را انداخته اژدهای شده دهن
خود را گشوده یک لب بزیر قبه و یکی را بالای قبه گذاشته قصد اینکه موسی بفرماید که او فرو برد و اژدر ع
آن قبه شاه زرع بود فرعون آن روز از خوف خود را ملوث کرده از تخت افتاده بیهوش شد
چون بهوش آمده میخواست که اقرار بخدای پروردگار نماید هامان وزیرش و اشراف قوم گفتند در غضب خدا
تو را می پرستند تصدیق موسی ساحر [illegible] فرعون باز ساکت شده مهلت خواسته روز دیگر باز حضرت موسی
آمده سحره فرعون نیز آمده ریسمانها ساخته و تعبیه کرده بودند که همه باشکال مختلفه بحرکت آمده موسی باز عصای
خود را انداخته تمام جادوهای ایشان را فرو برده چون ایشان این را دیدند تمامی قوم عاجز آمده بسجده افتادند
و اقرار کردند که این سحر نیست و معجزه است و حضرت موسی بنی اسرائیل را برداشته روانه شده چون حجت
خدا بر فرعون تمام شده ظلم او بکمال رسیده بود لطف حق با تو مدارا کند چون که از حد بگذرد رسوا کند
فرعون نیز با لشکر بسیار سوار شده تعاقب حضرت موسی کرده موسی نیز با طایفه بنی اسرائیل بسرعت تمام
بجانب دریا رفته و در وقت بیرون آمدن حضرت موسی از نزد فرعون و کثرت و جمعیت بنی اسرائیل
از کثرت ازدحام و اضطرابی که در میان ایشان بهم رسیده بود قریب ده هزار کس از قبطیان
پایمال [illegible] شده چون حضرت موسی بکنار دریای مصر رسیده موسی دعا کرده دریا شکافته شده
بنی اسرائیل گفتند که ما دوازده فرقه ایم و با هم نمیآئیم موسی دعا کرده دریا شکافته [illegible] بنی اسرائیل گفتند
~~[illegible] نمیآئیم موسی دعا کرده [illegible] گفتند که میخواهیم که یکدیگر را ببینیم~~
باز موسی دعا کرده ~~[illegible] گفتند که میخواهیم [illegible] موسی دعا کرده~~

بندهای آب دریا خشک شده ته دریا بنحوی خشک شده که بوکرد بر خواست موسی داخل دریا شد و قوم بنی اسرائیل
نیز از یک کوچه داخل گردیده یکدیگر را از شکافهای آب میدیدند تا آنکه از دریا بیرون رفته بساحل فرود آمدند و از عقب
ایشان فرعون با لشکر بیشمار آمد چون بکنار دریا رسیده بلشکر خود گفت که من بدریا امر کرده منفرق نمودیم که
بجهت تماشا شکافته شده آن جماعت احمق نیز قبول کردند و اسب فرعون رم کرده خود نیز جرات
نمیکرد که داخل دریا شود که جبرئیل بر مادیانی سواره آمده از پیش اسب فرعون گذشته داخل دریا شد
و اسب فرعون نیز از عقب مادیان سرکشی نموده داخل دریا شده و اسبان قبطیان نیز تمامی بپهلوی یکدیگر
بی اختیار راکبان داخل کوچهای دریا گردیده بعد از آنکه تمام لشکر فرعون داخل دریا شد بامر حق تعالی
دریا بهم آمده فرعون با لشکر و سپاه قبطیان تمامی غرق شده چون بر بنی اسرائیل مشتبه بود که
آیا فرعون نیز داخل آنجماعت غرق شده یا نه حق تعالی بآب دریا امر کرد که جسد فرعون را بیرون
انداخته بنی اسرائیل که جسد او را دیدند دانستند که بسزای خود رسیده بجهنم واصل شد از جانب حق تعالی امر شد
که موسی اموال و اسباب و املاک فرعون و مصاحبش را تماما در میان بنی اسرائیل قسمت کند صاحب
روضة الصفا نقل کرده است که فرعون دختری داشت که خاطر او را بسیار میخواست و او بمرض
برص گرفتار بود و اطبا در معالجه آن عاجز گردیده گفتند دوای او لعاب دهن حیوانیست که بصورت
انسان در دریاست و بآن صورت بیرون می آید و آنجمعه فرعون بارگاه خود را در کنار دریا
زده چند روز در آنجا بوده تا روزی تابوت موسی را که مادرش مقفل در آب انداخته بود
بقدرت الهی آب آورده در کنار دریا در میان درختی بند شده کنیزان فرعون آن تابوت
را گرفته بنزد آسیه زن فرعون که از نیکان بود آوردند چون قفل تابوت را گشودند طفلی دیدند
که نوری از و ساطع گردیده چون آسیه فرزندی نداشت محبت فرزندی در دل او جا کرده لعاب دهن

آن طفل

آن طفل بر تن دختر مالیده آن دختر از آن مرض شفا یافته و اینکه موسی نام نهادند بآن جهت است که بزبان
عبری آب را مو گویند و درخت را سا چون تابوت موسی را آب آورده و در درخت بند شده بآن جهت
موسی نامیدند بنحوی که کیفیت آن در حرف اول مفرده در تحت اسم موسی ثبت شده فرعون و آسیه
زن او متوجه تربیت او گردیده بامر حق تعالی خود او را بزرگ کرده اند

مقرر عدد لشکر فرعون که غرق شدند

[illegible]

المقرر مدت عمرش [illegible]

بعد از آنکه طغیان و دعوی خدایی کند [illegible]

~~بعد از آنکه چهل سال از جلوس او شاه شده ایام طغیان~~

وعصیان او [illegible]

نمرود

یعنی پسر کنعان پسر کوش پسر حرث پسر حارث پسر ارم پسر سام پسر حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام

بود و در روضة الصفا پسر نوش پسر ارام پسر سام پسر نوح نقل کرده علی اختلاف الروایه فرمانفرمای
اقلیم بوده و جمهور مورخان گفته اند که او تمام عالم را تصرف داشت چنانچه در تواریخ نقل کرده اند
که چهار کس بر ربع مسکون مستولی و فرمانفرما بوده اند دو مومن و دو کافر اما مومن حضرت سلیمان و اسکندر
ذو القرنین و دو کافر نمرود و بخت النصر و اساس دولت و سلطنت نمرود استحکام تمام داشته
با رعایا و برایا در کمال عدالت و رعیت پروری سلوک می نمود تا آنکه بسبب وسوسه شیطانی و غرور
و زیادتی مال و جمعیت و کثرت خدم و حشم دولت خیال باطل فاسدی نموده از طریق مستقیم بندگی
بیرون رفته بجاده ضلالت و گمراهی افتاده دعوی الوهیت و خدایی کرده خلایق را بعبادت خود و بندگی
خود اضلال و دعوت کرده بتها را شبیه بخود ساخته مردم را بسجده آنها امر کرده تا آنکه منجمان
و کهنه از تولد حضرت ابراهیم و پیغمبری و شریعت او بنحوی که مجملی از مفصل آن در کتب حرف اول

مغرور در تحت اسم حضرت ابراهیم ثبت شده خبر دادند و قدغن کردند که مردان با زنان مباشرت نکنند
تا آنکه بالآخره از نهایت کفر و ضلالت حضرت ابراهیم را در آتش انداخته و آتش بر آنحضرت گلستان شده
بنحویکه مذکور شد ضرری با ابراهیم نرسیده و از افراد و دفع حضرت ابراهیم مأیوس شده گفت تا خدای
ابراهیم را نبینم دست بر نمیدارم و فرمود که مناری ساختند که بطیران بسقف او نرسیدند و چون مناره تمام
شد چند سال با او میرفت تا راه آنرا طی کرده بعد از چند سال چون ببالا رسید ملاحظه آسمان نموده همان نحو
که در زمین میدید آسمان را باز بنظر رسانیده دوری تفاوتی نکرده بود چون بزمین نگاه کرد بغیر غبار و تاریکی چیز
دیگر معلوم نمیشد پس شرمنده و خجل زده در کمال انفعال و ندامت بپایین آمد در روز دیگر آن مناره خود بخود
افتاده صدای بسیار بسیار غریب عجیبی کرد که از صدا مرد و مولان (?) صدا تمام مردم بابل بیهوش و مدهوش
گردیده بعد از آنکه بحال آمدند هر کسی زبان خود را فراموش کرده بزبانی و لغتی دیگر تکلم کردند چنانکه در آن وقت
هفتاد و دو نوع زبان بهم رسید چون تغییر السنه در آن مکان شد آن زمین را بابل گفتند و بعد از آن
از غایت حماقت و نهایت جهل فرمود که چهار کرکس بچه را مدت دو سال بشراب و گوشت پرورش
دادند بحدیکه از قوت و توانایی هر کدام شتری بمقدار گردیدند چون قوت آنها بآن حد رسید فرمود که قفسی ساختند
که دو نفر در آن توانند نشست و دو در در آن قرار دادند یکی در بالای قفس بجانب آسمان و یکی در زیر آن بجانب
زمین و چهار چوب بسیار بلند بر چهار گوشه آن تعبیه کردند و بر سر هر چوبی پاره گوشتی
بستند و کرکسان را چند روز گرسنگی بسیار دادند که هیچ طعمه بآنها ندادند که گرسنگی بر آنها غالب شده
بعد از آن نمرود با یکی از خواص خود در آن قفس نشسته کرکس را بچهار گوشه تعبیه کرده بر بالای آن قفس بستند
که چون گوشتها را در بالا دیدند بهوای طعمه پرواز نموده قفس را نیز برداشته هر چند بلند می شدند باز گوشتها
در بالای سر خود می دیدند تا آنکه بمرتبه بلند شدند که چون نمرود در زیر قفس را گشوده ملاحظه کرد بغیر تاریکی

و ظلمت

و ظلمت دیگر چیزی ندیدند چون در سقف قفس گشودند و ملاحظه آسمان نمودند با آنچه در روی زمین میدیدند
تفاوتی نیافتند بلکه دورتر نمود و کیفیت روز دیگر بالا رفتند باز همان نحو دیده خوف بر ایشان غلبه کرده گوشتها
را از آن تعبیه بر خلاف بالا رفت بزیر قفس بستند و کرکسها از مرتبه متوجه پایین شده بهوای گوشت بسمت پایین
پرواز کرده تا بزمین رسیدند در کمال انفعال و شرمندگی از قفس بیرون آمده بعد از مدتی زندگانی که عمرش
مقدر شده بود حق تعالی بجهت اتمام حجت فرشته را بصورت انسانی بنزد او فرستاده نصایح و مواعظ گفته
و دعوت بسیار نموده آن ملعون ایمان نیاورده و بروایتی هم حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام هم از
حق تعالی بنزد او رفته مجددا او را موعظه بلیغی و دعوت و تکلیف خداپرستی کرده باز آن ملعون قبول
نکرده ایمان نیاورده بر کفر خود باقی بوده گفت گمان نمیبرم که بر بساط زمین بغیر من کسی باشد که پادشاه و صاحب
اختیار آن باشد اگر خدای آسمان را سپاهی باشد بزمین بفرستد تا در میدان محاربه خود را بتجربه بنماید بعد از آن
حضرت ابراهیم دعا کرده حق تعالی او را با حقیرترین و ضعیفترین مخلوقات خود معذب و گرفتار کند
دعای او مستجاب شده جبرئیل نازل شده بابراهیم گفت که نمرود بگو که سپاه و لشکر آسمان وارد خواهند کرد (?)
که حق تعالی نیز لشکر خود را میفرستد حضرت ابراهیم خوشوقت شده شکر الهی را بجا آورده بنمرود گفت
که سپاه و اتمامی خاصه (?) خود میدان حرب را تعیین کن نمرود سه روز مهلت خواسته لشکر و سپاه خود را
جمع کرده از حد و حصر و حساب بیرون در روز وعده که صبح روز چهارم باشد با لشکر بسیار از شهر بیرون رفته
صفوف سپاه خود را آراسته هر صفی را بسرداری سپرده و مهیای جنگ شده حضرت ابراهیم
نیز تنها از شهر بیرون در برابر صفوف نمرود ایستاده نمرود بر سبیل سخریه و استهزاء گفت که ای
ابراهیم چرا تنها آمده لشکر تو کجاست حضرت ابراهیم فرمود که شتاب مکن اینک پروردگار من
لشکر میفرستد و نمرود خندیده و سخریه میکرد که در آن وقت که در گفتگو بودند که دیدند

سایه و هوا تیره و تاریک شده گویا ابر غلیظ بسیار تیره شده چون بر بالای سر خود نگاه کردند پشه
بمرتبه آمده بود که مثل ابر روی آسمان را گرفته بمثال ابری که مانع نور آفتاب گردیده بر سر و
صورت لشکر نمرود نشسته بچشم و دماغ و گوش ایشان رفته بمرتبه مضطرب شدند که هیچکس
فرار نموده نمرود تنها ماند هیچکس با او نماند هر چند نمرود در حیرت و تعجب فرو رفته باز حضرت
ابراهیم بامر حق تعالی مرتبه دیگر اتمام حجت نموده او را موعظه و نصیحت کرده و بخدا پرستی دعوت نمود
آن مردود با وجود مشاهده آن بلای مبرم باز از غرور کفر و ضلالت جاهلیت متأثر نشده ایمان
نیاورده اقرار بخدا نکرد و چون حجت حضرت پروردگار بر او تمام شد پشه بسیار ضعیف از همه پشه‌ها لنگ
برلب زیرین نمرود نشسته گزیده ورم بسیاری کرده روز دیگر لب بالای او را گزیده رو در بینی بدماغ
او رفته در مغز سر او جا کرده صداع و درد سر عظیمی بهمرسانیده بمرتبه که دوش و فارق مینمود هیچ چیز
تسکین و تخفیف نمییافت بجز که خایسکه‌ای آهنی ساخته در پس سر گذاشته ملازمان متعدد بکوبیدن
آن تعیین کرده و هر کس نیز که بیشتر مقربی در جوعی نیز او میزند خدمت و کار این بود که انجم
قوت و توانای داشتند آن خایسک را گرفته بعنف بر سر او میزدند که درد صداع فی الجمله
قدری تسکین و تخفیف مییافت باز همینکه میگذاشتند بحالت بهمرسیدند تا چهل سال این عذاب
در دنیا معذب بود بعد از چهل سال از عذاب دنیوی نجات یافته بجهنم واصل و بعذاب اخروی
گرفتار گردید معزا لعن اعاذنا او

المؤمنین عزاه

منجنیق که بجهت ابراهیم ساخته

امثال

خایسکه که بجهت سر خود ساخته

چون ادعای خدایی و الوهیت که با ... که دعوی کفر الوهیت و خدایی کرده لام کفر
و ضلالت او
و ضلالت میکرد

لام استقلال در کفر و ضلالت

ایامی که معتقد ... پیشه بوده

قارون که بلغت عرب او قارح گویند پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی
پسر حضرت یعقوب بود و پسر عم حضرت موسی و بعضی خواهرزاده موسی میدانند علی اختلاف
الروایه در میان بنی اسرائیل بعد از حضرت موسی و هارون او از همه افضل و ازهد و بسیار وجیه و صاحب
حسن و جمال بود بمرتبه که او را النور میگفتند و همیشه بقرائت توراة و عبادت مشغول بوده
علوم غریبه و فنون عجیبه بسیار از حضرت موسی تعلیم کرد و حضرت موسی متوجه تربیت او
بود و مال او بمرتبه رسیده بود که چهل شتر کلیدهای خزاین او بار میشد و قصر بسیار مرتفعی ساخته
در و دیوار و سقف آنرا مرصع بطلا و جواهر کرده و تخت مرصع و مکلل بجواهر بجهت خود ساخته
چون سوار میشد سه هزار کس با او سوار میشد و دویست کنیزک ماه طلعت همیشه ملازم رکاب
او بود و هر روزه پشیمان کشیده بنی اسرائیل را اطعام میکرد و مکرر بموسی میگفت که رسالت
و ایالت و وزارت را تو و برادرت دارید و من تا کی تذلت تجارت و متاع فروشی
گرفتار باشم و آخر تولیت بیت المقدس و صندوق الشهادة را بقوت بازو و زور
خود خواهم گرفت تا آنکه موسی امر بدادن زکوة فرمود که تراورا موعظه و منع نموده از هزار
دینار ده دینار زکوة باو فرمود چند مرتبه بفقرا حواله نموده قارون را خوش آمده با ...

جنگ کرده سر از اطاعت او پیچیده در میان بنی اسرائیل نفاق و فتنه دیگر و ایشان را ترغیب و تحریص
بر نافرمانی و کفر مینمود و میگفت که موسی بنای زکوة را گذاشته میخواهد که مالهای شما را بگیرد
و شما را محتاج بگدائی گرداند شما چرا اطاعت او می نمایید ایشان میگفتند تو از ما بزرگتری آنچه بفرمایی ما اطاعت
کنیم و پیوسته در مقام ایذا و افرار و اهانت موسی بود تا آنکه روزی زن فاحشه را طلبیده و ده هزار
درهم باو داد که موسی را متهم بزنا نماید آن زن زانیه نیز از وجه را گرفته قبول و تعهد آن نموده روزی
موسی بر منبر رفته بنی اسرائیل و اشراف و اعیان همه جمع بوده و موعظه و نصیحت و دعوت بحق نموده
از اتفاقات حضرت زنا را مذکور کرده فرمود که هر که زنا کند او را سنگسار باید کرد و قارون در کمال
عظمت و تجمل در صدر آن مجلس نشسته چون این سخن را از موسی شنیده خندید و خطاب بموسی کرده
گفت اگر همه خود تو باشی موسی گفت بلی پس موسی را از آن حرف او خوش آمده متغیر گردیده احوالش
بسیار برهم خورده قارون اشاره بان زن زانیه کرده آن زن برخاسته خواست که افترا نماید
و آن مقدمه را اظهار کند بقدرت حق تعالی و اعجاز حضرت موسی زبان آن زن گردید
و باواز بلند گفت که ای قوم بنی اسرائیل بدانید که موسی پیغمبر خداست و قارون دشمن اوست و مرا
بخانه خود برده و ده هزار دینار بمن داده و وعدهای بسیار کرده است که من در چنین روزی
مجمع عام باشد او را متهم بزنا نمایم و این امر قبیح را بر موسی افترا کنم و حال آنکه موسی از این
امر معرا و مبراست و من نیز از هر بدی که در این مدت کرده بودم توبه کردم و بوسیله موسی با
بهرم بخدا و او را پیغمبر خدا میدانم و کلمه شهادت گفته اقرار بخدا و نبوت موسی و ارکان ان
توبه و استغفار کرد و قوم تمامی زبان بطعن و تشنیع قارون گشوده موسی از منبر بزیر آمده سر بسجده
گذاشته شکر خدا را بجای آورده قارون را لعن کرده و گفت پروردگارا اگر من پیغمبر تو و فرستاده

توام قارون را ببلای مبتلا و مرا بر او مسلط کن پس دعای او مستجاب شد و جبرئیل نازل گردید
و گفت یا موسی حق تعالی زمین را بفرمان تو مسخر کرده که آنچه بگوئی بکند موسی از آن خوشحال
و خوش وقت شد و خطاب بقوم کرد و گفت بر قارون غضب نازل شده هر کس تابع من است
از او دوری کند بنی اسرائیل توهم و خوف کرده بغیر از دو نفر از خویشان که با او مصاحب شب و روزی
بودند دیگر تمام قوم از قارون دوری کرده تبرا از او کردند و بکناری رفتند و بعد از آن حضرت
موسی بزمین فرمود که بگیر قارون را پس تا کعب او را گرفته قارون خندید و بر سبیل استهزا و سخریه گفت
ای موسی باز این چه شعبده و جادوست که میخواهی مردم را بترسانی موسی باز بزمین خطاب کرد که بگیر
قارون را پس این مرتبه تا زانو قارون بزمین فرو رفته تا بزانو ترسیده و بشروع و تضرع و زاری بسیار نموده الا ان
خواسته فایده نکرده تا هفتاد مرتبه موسی زمین را امر بفرو بردن قارون کرده و هر مرتبه
قدری از او را زمین فرو برده در مرتبه آخر که قارون مایوس شده گفت ای موسی مرا بخویشی
که با تو دارم بخش این مرتبه التفات کن موسی چون این را شنید دعا کرد و گفت خداوندا زمین را
بفرما که اموال و خزاین و اسباب قارون را نیز در هر جا باشد فرو برد چون دعای موسی باجابت
مقرون زمین مامور بفرو بردن اموال قارون شده خانه و بارگاه و خزاین و اموال و جواهر
آنچه در هر جا و هر ولایتی که بود و تجار و کارکنان او که در اطراف عالم بودند بخود بزمین فرو رفته
مفقود گردند که اثری از آنها در روی زمین باقی نماند پس چون قارون بزمین فرو رفته
بعد حضرت موسی سجده شکر بجا آورده بعد از آنکه سر از سجده برداشته از جانب حق تعالی خطاب
رسید که ای موسی بعزت و جلال خودم که این همه التماس و زاری که قارون بتو کرده اگر
یکمرتبه بمن پناه می آورده الان می خواست [illegible] او را انگاه [illegible] و در روایت است که

که در مقدمه قارون از قوم موسی بنی اسرائیل که در جزء با او بودند هزار و هفتصد نفر با آن بلیه گرفتار
و مفقود و تلف شدند بیان قارون چه بر دارد از گنج دنیا نیز ز زر گنج دنیا رنج دنیا و بسند
معتبر از احادیث نقل کرده که از روزی که موسی قارون را نفرین کرده بزمین فرو رفت
حق تعالی ملکی را مقرر کرده بود که هر روز یکقدم قارون را بزمین فرو می برد تا روزی
که حضرت یونس را ماهی برده در قعر دریا چون یونس در شکم ماهی تسبیح میکرد صدای او را
قارون شنیده از آن ملک که او را بزمین میبرد التماس کرده که مرا لحظه مهلت بده که صدای
آدمی بگوش من می آید پس آن ملک بامر حق تعالی او را نگاه داشته قارون آواز داد که کیستی
که صدای تسبیح تو می آید یونس جواب داد که منم بنده گنهکار خطا کننده پروردگار خود یونس بن
متی پس قارون پرسید که از موسی چه خبر داری یونس گفت مدتیست که بطرف شده باز پرسید
که از هارون برادرش چه خبر داری یونس باز جواب گفت که او نیز بر طرف شد باز قارون
پرسید که ام کلثوم خواهر موسی که نامزد من بود چه شد یونس گفت که او نیز بر طرف شد قارون
متاسف شده گفت حیف از آل عمران که همه بر طرف شدند و کسی از ایشان نمانده حق تعالی
از اینکه قارون بر آل عمران غصه خورده خوش آمده ملکی موکل قارون را که معذب او بود امر فرمود که دیگر
تا دنیا باشد او را عذاب نکند و در همان مرتبه زمین که تا آن وقت که رفته بود ماند ظاهرا که قارون

همان در زمین گنج [illegible] کردن
[illegible] عجائب و غرائب
[illegible]

شدید و شداد برادر او بود از اولاد عاد

احوال شدید که او پسر عاد پسر عملاق پسر ارم پسر سام پسر حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام

و مسکن او در بلاد شام بود و اکثر ربع مسکون در تصرف او بود بسیار عادل و رعیت
پرور و دادرس عدالت و سیاست و دادرسی و تمیز او بمرتبه بود که هر گاه کسی ملکی و مزرعه و خانه
می خرید و خزینه و دفینه در آن ملک پیدا می شد آن شخص مشتری دخل و تصرف در آن
نمیکرد و بصاحب اولش که فروخته بود عرض میکرد و او نیز قبول نمینمود و دخل نمیکرد تا بالاخره
بشدید عرض میکردند او میفرمود که بایع و مشتری هر یک دختر و پسر با خانه و بالغ
که داشته باشند بیکدیگر وصلت نمایند آن خزینه با ایشان تعلق داشته باشد و قاضی که تعیین
کرده بود هرگز بمحکمه او دعوی و دیوان نمی رسید تا آنکه روزی قاضی بخدمت شدید رفته
گفت مواجب و اجره که بمن میدهی در ازای اینست که من رفع و قطع دعوی مردم بکنم و متوجه
مرافعه و امور شرعی مردم باشم و در این مدت از عدالت تو دعوی بمن نرسیده و از آن جهت من
مستحق اضعاف مواجب و مقرری نیستم پس شدید فرمود که مهم و کار تو اینست که هر روزه در محکمه
خود حاضر بوده و بنشینی که اگر کسی را رجوعی بهم رسد و پایه معطل نباشد و چنانچه کسی نیاید و دعوی نباشد
بر تو حرجی نخواهد بود پس تو وجه مقرری خود را بگیر و همه روزه در محکمه حاضر شو و بر تو همین است و
با وجود این عدالت و سلوک بعد از سیصد سال عمر و پادشاهی وقتی که اجلش رسید بر کفر
ضلالت مرد هر چند که مکرر حضرت هود پیغمبر که در زمان او مبعوث بود او را دعوت کرده
ایمان نیاورد و بر کفر باقی بود تا مرد مقرر مدت ایام عمرش

احوال شداد برادر شدید بعد از آنکه شدید از دنیا رفت شداد بر تخت نشسته مرتبه سلطنت

و شوکت و استقلال او زیاده شده روز بروز دولت و شوکت او در ترقی و تزاید بوده و حضرت
هود پیغمبر مر او را دعوت کرده ایمان بیاورد تا آنکه روزی بحضرت هود گفت که اگر من دین ترا قبول
کنم خدای تو در عوض بمن چه خواهد داد که من نداشته باشم پس حضرت هود فرمود که بهشت جاودان شداد
گفت که بهشت جاودان چه چیز است آنرا حضرت هود که اوصاف بهشت را نقل کرد شداد گفت اگر
اینست سهل است من در دنیا چنان جای بسازم و همان روز رسولی نزد ضحاک تازی که خواهر
زاده او بود و در آن وقت بر ملک جمشید استیلا یافته خزاین و دفاین و مرصع آلات و جواهرات جمشید
را بدست آورده بود فرستاده و باو نوشت که چنین اراده دارم آنچه از سیم و زر و طلا و نقره و جواهر
داری بفرست و هم چنین رسولان دیگر باطراف و اکناف عالم فرستاده مقرر نمود که هر چه طلا
و نقره و جواهر و مشک و عنبر و عطر و اقسام گلها و ریاحین که در عالم پیدا شود در هر جا باشد بجهه
او بفرستند و زمینی در ملک شام انتخاب نمود که در آب و هوا و صفا ممتاز بود و استادان و
معماران صاحب وقوف و سلیقه و تتبع در هر جا بوده آورده باغی طرح و بنا کرده قصرها و رواقها
و ایوانها و دیوارهای آن را از صفحات طلا و نقره و درب و پنجره و سقفها را نیز از طلا و نقره
مرصع و مکلل بجواهر و یاقوت و دانههای قیمتی آبدار شفاف درخشنده و زمین آن را از خشت طلا
و نقره فرش نموده نهرهای عظیم از آبهای روان و شیر و عسل جاری کرده و در میان نهرها و حوضها
آب در عوض سنگریزه مروارید و جواهر ریخته و درختان از طلای احمر و نقره ساخته و میان
آنها را از مشک و عبیر و عنبر پر کرده و شبکها قرار داده که چون باد بر آن درختان می وزید عبیر
و عنبر بر هوا می افشاند و هوا را معطر و معنبر میکرد و انواع گلها و ریاحین در درختان با [illegible] و زمرد و زبرجد
و مروارید ساخته در عوض خاک زعفران و عنبر بر زمین آن ریخته و قصری در وسط آن باغ بنا کرد

دوازده هزار کنگره بر دور آن قصر قرار داده از زر خالص و همه را بلعل و یاقوت و زمرد و مروارید و فیروزه
مرصع کرده و ستونها را از زر و بلور ساخته پانصد برج و سرکرده [illegible] که هر یک یک قصر [illegible] بجواهر
و در آن قصر عمارتی بنا کردند که چشم فلک از شعشعه صفحات طلا و نقره و تلألؤ جواهر آن خیرگی می نمود
و در خانها و حجرها کنیزان پریوش گلچهره و پسران امرد پری رخسار حور لقا که در اطراف
و اکناف عالم بود همه را آورده در آن باغ جا داد و انواع و اقسام طیور که در پر و بال آنها عبیر و عنبر
تعبیه کرده بودند که در هنگام پرواز عطر و عنبر می افشاندند رها کردند و در عرض پانصد سال آن باغ
باتمام رسید پس با لشکر و سپاه بیحد و حصر که از مور و ملخ بیشتر بودند از شهر حضرموت که پای تخت
او بود روانه و عازم باغ گردیده چون یک منزلی آن رسیده در عرض راه چشمش بر آهوی افتاده
که پاهای او از سیم و ناخنهای او از زر خالص و چشمهای او از یاقوت قرمز بود که هرگز بآن خوبی و حسن
آهوی ندیده بود در تعجب بجهه مانده بخاطرش رسید که باید آن را بدست آورده در آن باغ رها کرد در
عقب آن آهو اسب انداخته میرفت تا از لشکر جدا شده ناگاه در آن بیابان سواری دید بسیار مهیب و عجیب
که پیش او آمده گفت این عمارتی که ساخته و حال بآنجا میروی اما از مرگ نجات یافته و خاطر خود را جمع کرده
یا نه از خوف لرزه بر بدن و اعضای شداد افتاده پرسید که تو کیستی آن سوار در جواب گفت منم
ملک الموت که بقبض روح تو مأمورم و آمدهام که جان ترا بستانم شداد اضطراب و زاری بسیار کرد گفت
این قدر مهلت بده که این عمارت که ساختهام یک نظر ببینم [illegible] که داخل باغ شوم
ملک الموت گفت پروردگار مرا امر نموده که ترا مهلت ندهم در عرض نیم دم حال جان ترا می ستانم این حرف بود
که شداد از اسب بزیر افتاده و جان بداد و آن باغ و عمارت از نظرها غایب شده دیگر کسی ندید مگر در
زمان معاویه که عبدالله شتری گم کرده بود و در آن بیابان از عقب شتر میگردید ناگاه چشم بر آن

حون جزا اتمام شداد

باغ و عمارت افتاد باغی دید که هرگز ندیده و نشنیده بود با سنگهای رفته هر چند سعی نمود که شاید از دیوار زرین
او خشتی یا جواهری تواند کند نتوانست بعد از سعی و تلاش بسیار چون دانست که ممکن نمیشود بالاخره
از مروارید و جواهر ریزهای که در ته نهرها بود قدری که توانست برداشته چون نزد معاویه آمد حالرا
نموده و حکایتی نقل کرده معاویه نیز از طمع اشاده جمعی را همراه او فرستاده هر چند سعی نموده خواستند که آنرا
پیدا کنند دیگر ندیدند و هر چند تفحص و تجسس کردند اثری از آن ظاهر نشد و روایت کرده اند که از ملک
الموت سوال کردند که هرگز بر کسی که قبض روح او کرده باشی آیا رحمت آمده باشد ملک الموت گفت بر دو کس
رحم آمده است یکی بر آن طفل که در کشتی متولد شد و همان لحظه کشتی طوفانی غرق شد و آن طفل بر تخته
پاره نشسته بر روی دریا ماند تا هم چه شد و دیگر بر شداد که بالفعل از رحمت و انتظار کشیده تا آنکه رو در آخر که تمام
شد در یک منزلی باغ قبض روح او کردم و در آرزوی دیدن آن باغ ماند عزرائیل در آن گفتگو بود که از جانب
حق تعالی ندا رسید که بعزت و جلال خودم که آن طفل که در کشتی متولد شد و بر تخته پاره بر روی دریا
دیدی آن شداد بود

المؤرخ عفی عنه

مفرح معرفة الارواح
[illegible]

یاقوت که معدن آن منصور است از جواهر نفیس کرده ... [illegible]
[illegible]
زامون

[illegible]
ان بر زبان ببرد

فوائد عجائب

احوال لقمان حکیم من اف[illegible]

بهروری در تاریخ احوال حکما نقل کرده است که لقمان بود سیاه چهره و از مردم نوبه که از محال حبشه است
و غلام یکی از اعراب بنیامین بود که در شام می بود و تعلیم علوم حقه و تهذیب اخلاق پسندیده کرده
بود و لبهای او سطبر و قدمهای فراخ کشاده داشت و بسیار رعایت و دانشمند و متقی و خدا ترس
و پرهیز کار بوده با همه گردن زنی سرافت و در اوایل جوانی طلب خرید و خیزم کشی میفرستاد روزی
آقای او با یکی از رفقای خود در کنار رودی نردی باخت و شرط کرده بودند که کدام ببرد آب را بخورد
با نصف مال خود بدهد از اتفاقات آقای لقمان باخت حریف گفت که آب رود را باید خورد و چون امری
محال و خوردن آب عاجز بود آن روز و شب و هفت خوابش چون بخانه آمده متفکر و نمیشد در خیال نشسته
بود که لقمان آمد و خواجه خود را مشوش دیده از او سوال کرده جوابی نشنید و باز پرسید تا هر جهت خواجه را ناخوش
آن روز دید قهقه متفکر اخبار کرد لقمان گفت سهل است اندیشه مکن مباش فردا با خود بحریفان
حریف ... لازم کند خواجه خنده کرده چون فردا شد لقمان همراه بود حریف را بر زبر در کنار رود با تفاق
آن رود رفته و در محل ... بر سر رود آمدند لقمان از جانب آقای خود حریف گفت که آب خوردن این رود را که
داری حریف گفت آب رود را شرط کرده است لقمان گفت ای مسکین که آب که در بر روز در رود است چه گونه آن
آب را بر رود بدهد و گفتن دارد مسکین که آب رود را مطلق شرط کرده پس تو آب را نگاه دار که
نرود و با رود را بازپس برد که دیگر باید زمان آب که در رود است بخورد خواجه من شرط کرده است
که آب که در رود است بخورد دیگر آب که نیامده از منبع جاری باشد او بخورد پس اید فتنه آب را نگاهدار
در را بازپس برد تا او آن آب را بخورد و الا نتوانست آن آب جاری فلهذا بسی حریف عاجز شد بلاعار

کرده تا آنکه بلطایف حیل خود را خلاص کرده مغلوب گردیده خواجه لقمان غالب آمد خوشش شد و بر کرد و دید نر
اول چیزی که از حکمت پیشتر شد این بود در ازای این گفتگو مزد لقمان را در همان روز آزاد کرد و بعد از چندی
گوسفندی بلقمان داده گفت ذبح کند و بهترین اعضای او را بجهت او بیاورد پس لقمان گوسفند را
ذبح کرده دل و زبان آنرا بجهت او برده روز دیگر گوسفند دیگر داد و فرمود که این را ذبح کن و بدترین اعضای
او را بجهت من بیار باز لقمان دل و زبان آنرا نزد خواجه آورد او پرسید که چه صورت دارد که در هر دو حال
پیش همان دو عضو را آوردی لقمان گفت که اگر افعال و اقوال حسنه شایسته عمل و گفتگو نماید بهترین اعضا
همان دو عضو است و اگر اقوال و افعال ذمیمه قبیحه را مرتکب شود بدترین اعضا باز همان دو عضو خواهد
بود جهت آنکه جمیع افعال و اقوال خواه حسنه و خواه سیئه که خوب یا بد باشد ازین دو عضو ناشی میشود و بعد از
چندی نیز روزی قدری قاتو بلقمان داده گفت که در مزرعه او زراعت کند پس لقمان در عوض جو گنجد کاشته
چون خواجه بصحرا رفته دید که گنجد کاشته است از لقمان پرسید لقمان گفت که من چنین دانستم که از گنجد
هم جو بعمل آید خواجه گفت که هرگز نشده است که از گنجد جو حاصل شود پس لقمان گفت هرگاه میدانید که از اعمال قبیح
بس هم از مرتکب امور قبیحه و افعال ذمیمه می شوی و امید جنت و مغفرت از خدا داری هرگاه آن نتیجه
از نیز نمیشود پس خواجه را خوش آمده وسیله هدایت او شده و چون مرتبه لقمان در نزد خدا بسیار بلند گشت
حق تعالی نزد او فرستاد در میان نبوت و حکمت مخیر و مختار گردانید لقمان گفت طریقه نبوت و حکومت

ریاست

مخیر و مختار و حکومت بسیار صعب است اگر موافق طریقه حق حکم نماید در دنیا معذول است و اگر بخلاف حق حکم
میکند در آخرت معاقب و مواخذ خواهد بود هر چند که بعضی از فضلا و صوفیان او را پیغمبر میدانند اما آنچه
باسناد معتبره در روایات صحیحه در حیات القلوب روایت و نقل کرده است پیغمبری را قبول نکرده
حق تعالی در عوض آن در وفور حکمت و معرفت را باو فایض گردانیده بنوعی که سراپای او را حکمت

ومعرفت الهی گرفته چون بیدار شد حکیم فاضل دانشمندی بود و چون او پیغمبری را قبول نکرده بخدمت
داود شفقت شد و لقمان مکرر بخدمت داود میرسید و حق تعالی مال بسیاری بلقمان داده بیست
و چهار سال بآن تجارت و معامله میکرد و بدون ربا و نفع قرض حسنه بمردم میداد روزی پسر خود
را بجهت وصول مطالبات بشهری فرستاده و باو وصیت و نصیحت کرد که در عرض راه
بدرختی خواهی رسید که چشمه آبی در پای آن درخت باشد زنهار که در پای آن درخت نمانی و از آنجا بگذری
و چون بشهری برسی که رئیس آن شهر دختر خود را بتو تکلیف می نماید و خواهد بتو بدهد قبول مکن
وجهت آن دختر مکن و چون داخل شهر شوی که مدیونها که مقصد پوست داران شهر است و
فقری دارد و درکار رود با او خواهد آمد در تکلیف و محبت بسیار خواهد کرد البته در خانه او مخور و اگر
مهربی که بمحبت کند از او برنگرد باشد و با او رفیق شود از گفته او دشنام و ستیزه مکن و چون پسرش
روانه شد در عرض راه مرد پیری آمده با او رفیق شده چون بپای آن درخت و چشمه
رسیدند مرد پیر گفت جای خوش هوا و مکان خوش است باید اینجا فرود آییم پسر لقمان گفت
پدرم وصیت کرده است که در پای این درخت شام فرود آیم پیر گفت که این را نیز گفت که سخن بزرگتر
از خود گوش کن پیر قبول کرده آنجا فرود آمده چون پسر لقمان بخواب رفته آن مرد پیر نشسته
بود که ماری دید که از درخت بزیر آمد قصد پسر لقمان کرده آن مرد مار را کشته سر آن را بطرز
کرده بدستمالی پیچیده و چون پسر بیدار شد آن قصه را نقل کرد که منع لقمان از فرود آمدن اینجا چه بود
گفت نزدیکی مرد پیر مقدسه مار را باو گفته و گفت هرکس اینجا فرود می آید چون غافل می شده
این مار او را میگزید از آن جهت منع کرده بود و از آنجا روانه شده بشهری رسید در خانه رئیس
فرود آمده چون شب شد رئیس دختر خود را که بسیار زوجه بود آورده تکلیف مزاوجت داده

پسر لقمان قبول نمیکرد و هر چه میگفت چرا قبول نمیکنی گفت پدرم مرا منع کرده آخر دختر گفت که این را هم وصیت کرده که
از تو بزرگتر را شو پسر لقمان ساکت شده مرد پیر دختر رئیس عقد او در آورده چون شب شد سر آن مار را که در پایی خت
گشته بود بآن پسر داده گفت که قبل از مباشرت با دختر آن سر مار را آتش بنه و دختر را بگو که دهان خود را بر آن آتش محیط
نماید بسوی که دود آن با بال اعضای او برسد و بر جسم او داخل شود پسر لقمان نیز دختر را خوابانید چون وقت مجامعت شد
چنانکه آن مرد گفته بود کرده چون دود سر مار بر جسم دختر رسیده دختر [illegible] کرده بیهوش شده چون بهوش آمد
کرمی از آن دختر افتاده بشکل افعی و دختر بحال خود آمد بعد از آن پسر مباشرت کرده بخواب رفته چون
روز شد چگونگی از پسر لقمان سؤال کرده مرد پیر گفت جهت منع لقمان ترا از تزویج با دختر همان بود که تا تنها
ضعیفی آن کرم در رحم این دختر بهم رسیده او را از بسیار دود دختر و پدر او از شدت و جمعی که فی الحجاله
میآمدند میمردند بخفیف مزاج او نموده چون آن شخص آن دختر مقاربت مینمود آن کرم
عضو مخصوص او را میگزید و او را هلاک میکرد و بعد از چندی از آنجا روانه شده چون بمنزل آن شخص مهمان
شد که مقصود او رسید آن مرد مهمان محبت و احترام زیادی نموده همان لطف خود را حاضر کرده
چون تحفه یافت و ماندن شب کرده پسر لقمان قبول کرد با وصیت لقمان آبا و امتناع از ماندن نموده
باز در بیابان حرف را گفته پسر بجای تصدیق نمود و قبول نمود عادت آن مرد صاحب خانه
بود که چون طعمه کسی آمد کمال محبت و مهمان نوازی نمود و طعام را حاضر میکرد و بانضمام مبلغ دیگر وقت طلبکار
را بعنوان مهمانی نگاه میداشت و نقره او را در کنار دریا برده چون وقت [illegible] میشد در رخت خواب
بکی را بجهت مهمان و یکی را بجهت پسر خود که از برای شب و احترام مهمان پسر خود را بر آنجا میخوابانید
پس چون شب بنگاه سر شد مهمان را از رخت خواب بآب می انداخت و در عوض آن جانی
داده بود صرف میکرد و آن شغل را کرده بس چون شب شد بعادت همیشه خود رخت خواب بجهت پسر لقمان

ولیکن

و پسر خود هر دو انداخته چون هر دو بخواب رفتند آن مرد برخاسته لقمان از رخت خواب بجای پسر صاحب خانه
آورده در رخت خواب خود او خوابانیده و پسر صاحب خانه را برخت خواب پسر خود لقمان برده و خود
بکناری رفته خوابیده چون آخر شب شد و مرد صاحب خانه بعادت خود آمده همان جایی که پسر لقمان
را خوابانیده ایشان کرده بود غافل از آنکه مرد پیر کرده آن بی دین همان رخت خواب
را برداشته بآب انداخته بجای خود رفته چون روز روشن شد پسر لقمان صبح و سلام کرده
طلب خود را برداشته روانه شده آن روسیاه پسر خود را بآب انداخته غرق شده بود دیگر چاره
نداشته بعد از آن چون پسر لقمان مراجعت نمود مال و اسباب بسیار بدست آورده لقمان از آخر
عمر ترک دنیا کرده از میان خلق بیرون رفته گوشه گرفته بعبادت مشغول شده بجوار رحمت
ایزدی پیوسته از دار الغرور [illegible] و دنیا بدار السرور عقبی رحلت نموده انا لله و انا الیه راجعون

معز زاده عمر شرافتش

مامور

ایام عدالت

مهاریت

الهیات

دولت

محمد

[illegible]

[illegible]

اسکندر رومی صاحب روضة الصفا نقل کرده است که چون اسکندر

ذو القرنین با فوجی بطرف شمال رفت بشهری رسید که برج و باروی آن از روی بود و مجوفی بعضی
داده بودند که چون آفتاب بر آن تافتی بسان آینه عکس می انداخت که چشم خیرگی می نمود دروازه
آن شهر مسدود بود و هرچند سعی نموده نتوانستند گشود بعد از جد و جهد تمام و تدابیر بالا کلام
شخصی را بر فراز القلعه کرده چون بالای دیوار رفت بر شهر مشرف شده بی اختیار بلشکرگاه
اسکندر نگاهی کرده خنده نموده خود را بدرون قلعه انداخت دیگری را فرستادند تا چند نفر فرستادند

و هر چند

و هر چند کردند خنده نموده خود را بدرون قلعه انداختند دیگری او را ندیدند تا چند نفر فرستادند
و کس نیامد پس اسکندر مأیوس شده عنان عزیمت از آنجا معطوف داشته بعد از سیر
و ملاحظه ربع مسکون و ثغور و جبال و بلاد و امصار و بسیار معمور و خراب آن در صحرای [illegible]
کرده فرمود که شهری بنا کردند که در عرض صد و پنجاه سال باتمام رسید و صورتی از سار و ج گچ
خود مقیل نمودند که اهل آن قلعه مدتی بجهت محافظت خود مرقع می بستند و بر یک گوشه شهر
مناری ساختند که هفتصد ذرع ارتفاع آن بود و بر آن قرار دادند که از آنجا دریا [illegible]
و آینه بر آن تعبیه کردند که طلسمی بود که از اطراف و اکناف عالم هرگاه لشکری بقصد آن شهر [illegible]
حرکت میکرد در آن آینه منعکس میشد و اهل آن شهر مطلع و خبردار گشته مهمات برداشتند دفع کرده اند که
آن شهر هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال خراب و حال قریب بدو هزار سال است که اسکندر رومی
نیز باشد که آن شهر در کمال عظمت و وسعت بنا کرده فاحال که عبارت از [illegible]

مقرر است لا ام [illegible] شهر اسکندر ذی القرنین

[illegible]

و عابد و زاهدی بجریج راهب و در سن سیزده سالگی از دنیا گذشته بعبادت و گوشه گیری و اطاعت
خدا مشغول گشته و مادری داشت بسیار صالحه و عفیفه و شب بارانی بدر صومعه پسر خود آمد
هر چند صدا زد جریج چون در نماز بود در را نگشود آن زن صالحه مکدر شده او را بتهمت زنان زانیه
نفرین کرده تا آنکه جماعت که بعباد و زهاد دید بودند در مقام اضرار و تضییع ایشان بودند تا آنکه روزی زانیه
را بحیله قرار داده گفتند که نسبت بجریج تهمت زنا کند و آن زن زانیه سعی بسیار کرده تا شبی خود را
بدر صومعه رسانیده عجز بسیاری نمود جریج را رحم آمده او را داخل صومعه کرده بعد از آنکه
جریج از نماز فارغ شده آن زن چون بسیار جمیله بوده خود را در نظر جریج جلوه داده تکلیف مباشرت با خود
جریج داد و اشتغال زیاد نمود مشغول عبادت گردید و شیطان و آن زن هر دو وسوسه بسیار کردند
تجدید که چندین مرتبه شهوت بر جریج غالب شده آتشی افروخته و چون دست خود را باتش رسانیده
آتش جهنم را بخاطر آورده و خود را از آن امر شنیع باز داشته تا صبح که در صومعه را گشوده که آن
زن را بیرون کند که آن جماعت فجار در کمین بودند همینکه در را گشوده بصومعه ریختند و آن تهمت زنا با آن
پاکدامن کرده آن جماعت از خدا بیخبر ریسمان در گردن آن بیگناه کرده تا بدرگاه ملک آن شهر
آن شهر آورده ملک نیز امر بقتل او کرده مادرش مطلع شده خود را بمسجد آن پادشاه رسانیده
عرض نمود که اینقدر فرزند مرا مهلت بده که من معذرت او را بتو عرض نمایم پادشاه او را مهلت داده
مادرش گفت که بفرما تا آن زن را حاضر کنند پس چون آن زن حاضر شد مادر جریج شکم آن زن را
برهنه کرده دست بر شکم او گذارده گذشته دعا کرده بقدرت الهی طفلی که در رحم آن زانیه بود چون
او را پرسید بزبان آمده گفت من از فلان شبان که از طعم شبانان فلان است پدرم اوست هم در ... آن
آن ... تا سه مرتبه این گفتگو را مکرر کرده که پادشاه و حضار همه شنیده تعجب بسیار کردند

و پادشاه و قتل جریج گذشته مرخص کردند تا آنکه آن زانیه را وضع حمل شده چون چند روز از تولد
آن طفل گذشته باز آن جماعت مقید بدین بنزد پادشاه آمده سعی در قتل جریج و انکار از شهادت
طفل در رحم نمودند چون مادر جریج مطلع شده باز نزد پادشاه آمد گفت خدائی که طفل را در رحم گویا کند
و شیر ... دست و دهان ... در خارج نیز قادر است پس فرمود که مادر طفل هر دو را حاضر کنند و گفتند
ای پسر پدر تو کیست باز آن طفل سه روزه بسخن آمد با آواز بلند گفت فلان شبان که در در
صومعه جریج با مادر من زنا کرد پس مجدداً بر همگی ظاهر گردیده دست از جریج برداشتند
آن وقت جریج گفت این نفرینی بود که مادر من در آن شبی که در صومعه را نگشودم و او گذشته
بر او نمود که بتهمت زانیه گرفتار شوی

[illegible]

حکایت

و جابر ... عابد را ابن عباس در کتب احادیث نقل کرده اند و صاحب روضة الصفا هم ذکر کرده است

که بعد از بردن عیسی باسمان و پیش از بعثت پیغمبر آخر الزمان در میان بنی اسرائیل مرد عابد
بود برصیصا نام که هفتاد سال بود که بعبادت خدا مشغول بود گناهی و خلافی بنده که خدا از او صادر نشده
بود و شیطان راه اضلال بجهت او نیافته از این معنی بسیار دلتنگ بود تا آنکه روزی در بساط شیطان
و تبعه خود تاسف بسیار میخورد که من از کثرت عبادت این مرد عابد بسیار دلتنگ ترم که هفتاد
سال است که هر چند سعی می نمایم چاره او را نمیتوانم نمود یکی از شیاطین که ابیض نام داشت و در تحت
در وسوسه و گمراهی انبیا و اتقیا سعی می نمود گفت عهده او با من و روانه شده بدر صومعه برصیصا
لکن او را صدا کرده برصیصا چون بعبادت مشغول بود جواب نداده طریقه نماز او این بود
که هر هفده روز یکمرتبه که لقمه از نماز افتاده افطار میکرده و باز بنماز می ایستاد تا هفده روز

دیگر ابلیس چون جواب نشنید در در صومعه نماز ایستاده مشغول بعبادت شده تا آنکه برصیصا
از نماز فارغ شده گفت مرا از عبادت باز داشتی که او را کردی بگو چه حاجت داری ابلیس گفت
میخواهم چند روزی در خدمت تو عبادت کنم تا آنکه مرا دعا کنی برصیصا گفت مرا که عادت است
بعد از فراغ از هر فریضه دعا فانه من جمیع الآباب یقبلن و تو هم را دعا کنم اگر تو نیز مومنی و دل
البته فی و دعای من مستجاب شود البته اثر آن بتو نیز برسد دیگر هم مرا از عبادت خوار باز میداری
و باز متوجه عبادت شد او نیز در در صومعه نماز ایستاده تا چهل روز هر وقت که از نماز
فارغ شده بر در صومعه نگاه میکرد ابلیس را میدید که در نماز است بالاخره برصیصا او را داخل صومعه
کرده قریب یکسال ابلیس نوعی عبادت کرد که برصیصا فریفته او شده از خود عابدتر دیده و
ابلیس یافت که برصیصا فریفته او شده گفت رفیقی دارم که او در عبادت زیاده بر تو است حال
از خدمت تو مرخص می شوم و بخدمت او میروم و عابد را مفارقت او بسیار دشوار و ناگوار
بوده آن ملعون عابد را وداع کرد و گفت ای برصیصا اسمی از اسماء الهی میدانم که بهر
مریضی و مصروعی و مبتلایی بخواند البته شفا می یابد و بیادگاری بتو می آموزم برصیصا ممنون
شده ابلیس اسمی چند با او آموخته از صومعه بیرون آمده و بعد از چند روز در حوالی صومعه گلوی
پسری را گرفته و فشرده بحدی که مشرف بر مرگ شده پدر و مادر او مضطرب در رجوع با طبا نموده
و چون از معالجه اطبا مایوس شدند ابلیس بصورت طبیبی آمده گفت این جنون است که فرزند
شما عارض شده و برصیصای عابد دعای میداند که چاره این مرض منحصر در آن دعاست والا هم
را میکشد و بیرون رفت پس پدر و مادر آن پسر نزد برصیصا رفته التماس بسیار کردند برصیصا
دعا کرد و ابلیس بعد از دعای او دست از گلوی پسر برداشت و آن پسر از دعا شهرت کرده چند نفر

جبین

دیگر بازکر را ابلیس کرده و بدعای برصیصا دست برداشته و این شهرت کرده روزی ابلیس گلوی دختر
پادشاه را گرفته بحدی که قریب الموت شده پادشاه چون خاطر دختر بسیار میخواست مضطرب
نزد عابد رفته و دختر را نیز برده و عابد دختر را دعا کرده باز ابلیس دست برداشته آن روز دختر
بسحال بعد روز دیگر باز گلوی دختر را گرفته برادرهای نزد عابد را رفته عابد دعا کرده تا چند روز
چنین می نمود تا آنکه ابلیس روزی بصورت طبیبی نزد پادشاه آمده و گفت چنین ناخوشی
است که این کار می کند و او عاشق آن دختر شده و دست بر نمیدارد مگر تا نظری با و نمایند و چاره
در آن است که دختر نزد برصیصا فرستند او را راضی کنند که مدتی دختر در نزد او باشد تا آن جنی
دست از او بر دارد و اگر برصیصا راضی نشود در حوالی صومعه او مکانی ساخته دختر را آنجا برده بگذارید
و از برصیصا التماس نمایند که هر روز از احوال دختر مطلع باشد پس برادرهای دختر نزد برصیصا
رفته هر چند التماس کردند در صومعه بودن دختر را راضی نشده بعد از تجربه بسیار بتحریک ابلیس
تعلیم نموده بود راضی شده در حوالی صومعه مکانی ساختند و دختر را آنجا برده برادران او هر چند روز
بدیدن دختر میرفتند و در این بین مکرر ابلیس گلوی او را گرفته چون برصیصا میرفت دست بر میداشت
تا آنکه روزی گلوی او را گرفته چون برصیصا رفته بر بالین او نشسته ابلیس بعضی از اعضای دختر را
مکشوف ساخته نفس عابد را نیز وسوسه بسیاری کرده چون چشم برصیصا بر بدن آن گلچهره
افتاده خیالی که هرگز در خاطر او خطور نکرده بود بوسوسه وحی آن مردود بخاطر او در سینه
چند روز متوالی چنین کرده تا آنکه برصیصا را فریفته دل و دین او دور ساخته بسبب شرب آلی
دختر پرداخته دختر حامله شده چون آثار حمل ظاهر شده ابلیس بصومعه در آمده برصیصا را تغیر و سرزنش
بسیاری کرده گفت حال که چنین شد دین و دنیا را باختی چاره در آن است که دختر را بقتل رسانید

۵۹۲

دروامن گوی در خاک پنهان کنی و گوی کاو را نیابند برونز تا بفضیحت و رسوای کشند برجهای
احمق نیز بتعلیم ابلیس عمل نموده او را کشته در خاک کرده در وقت دفن کردن ابلیس گوشه دامن او را
از خاک بیرون آورده چون برادران دختر بعادت همیشه آمده خواهر خود را ندیدند و تفحص بسیار رفتند
بر حسب آنچه ابلیس تعلیم نموده بود گفته برادران دختر نیز در پی خود رفته چگونه با تقریر نموده در اثر
ابلیس بصورت مرد پیری نزد ایشان رفته مقدمه را تلقین کرده ایشان را همراه برده گوشه دامن
دختر را برادران او نموده دختر را از خاک برآوردند پادشاه فرمود که صومعه را خراب کردند و مصار
بپای دار بردند که از کنگره کشند در آن وقت ابلیس آمده گفت منم آنکه اسم اعظم را بتو آموختم و تو اکنون
چنین کردی بهر تقریر خود را رسوای دنیا و آخرت کردی پس اگر خواهی ازین فضیحت نجات یابی مرا سجده
کن تا ترا نجات دهم آن احمق بار دیگر فریب او را خورده ابلیس را سجده کرده در حال توقف او را از کو
کشیدند بعد از آن مقدمه دیگر هر جا عابدی و رهبانی بود بگوشه‌ها رفته مخفی بودند تا مقدس سر فرج شد

قصه هاروت و ماروت دو فرشته بودند در آسمانها بعد از آنکه حضرت آدم را با آسمان

بردند ملایک گفتند که ای بنده خطا کننده تو در میان ما چه میکنی حق تعالی با ایشان خطاب کرد
اگر شما بجای آدم در زمین باشید هر آینه بیش از ایشان عصیان می کنید ایشان ابا کردند حکم شد
که در میان خود چند نفر از اخیار خود را اختیار نمایند تا در زمین هم بایشان رجوع نمیشود تا معلوم
گردد ایشان نیز سه نفر از افاضل خود را اختیار نموده کردند عزا و عزرا و عزرائیل حق تعالی هر سه را
بجهت امتحان بحکومت در میان آدم بزمین فرستاد و فرمود که بمقتضای شریعت عمل نمایند
و هر سه بحکومت بزمین آمده چون با ابنای آدم مخلوط و مربوط شده بصفات انسانی متصف
شدند یکی از ایشان فتنه و فساد در زمین را مطلع شده چون تقصیر آنها را کرده

استغفار نموده

۵۹۳

استغفار نموده استدعای او با جابت مقرون گردیده باسمان رفت و دو تای دیگر
مشغول بامر حکومت شده روزی زنی بسیار صاحب جمال که در حسن مشهور بود و بعبری اسم او زهره بود
و بزبان سریانی ناهید و بفارسی پریدخت بجهت امری نزد ایشان آمده بعد از مکالمه
هر دو گرفتار او شدند و مخفی از یکدیگر منزل و مقام او را تحقیق کرده مهم او را در طلب هر روز دیگر محول
کردند و در مخفی با و گفتند که تا با ما نسازی مهم تو فیصل نخواهد یافت و روز دیگر هر دو مخفی از یکدیگر بسرای
زهره رفته چون بخانه او داخل شدند یکدیگر را در آنجا دیده بعد از سرزنش و فاش کردن باتفاق
اظهار تعلق و تعشق نموده زهره ابا و استنکاف بسیار نموده گفت دین شما مخالف دین من است
شما خدا را می پرستید و من بت پرستم پس تا شما بت را سجده نکنید این امر متعذر است یا آنکه اسم اعظم
را بمن بیاموزید که من هم باسمان توانم رفت ایشان هیچ یک راضی نشده و گفتند بغیر این
دو فعل هر چه بگوئی عمل می آوریم زهره گفت هرگاه باینها راضی نباشید پس شراب بخورید تا از
اختلاط من محظوظ شوید ایشان شراب را از معاصی دیگر سهل دانسته هر یک قدحی شراب خورده
در حالت مستی اسم اعظم را بزهره آموختند و بت را سجده کردند و در حال آن بیچاره را کشتند
که مبادا بیرون رود و سر ایشان را فاش کند و زهره ببرکت اسم اعظم همان وقت باسمان
رفت و آن دو فرشته گناهکار عاصی در زمین مانده چون بهوش آمدند زهره را ندیدند و غایب
و فاسد و پشیمان بگریه و زاری مشغول گردیده خطاب از جانب الهی رسید که ... (۲ از عذاب دنیا و آخرت)
مخیرید میان عذاب دنیا و عذاب آخرت هر یک را خواه اختیار می نمایید آن دیگری نخواهد بود
پس ایشان هم عذاب دنیا را اختیار کرده چون عذاب عقبی را سخت تر می دانستند راضی بان شدند
پس حق تعالی امر فرموده در چاهی که در غار جبل بابل است هر دو را سرنگون آویختند و تا قیامت در آنجا

معذب خواهند بود و روایت کرده اند که ساحری فوت شد و او پسری داشت که بسیار خواهان علم سحر بود
و همیشه تفحص [سیاحت] می نمود روزی به پیری رسیده از او تحقیق علم سحر نمود و آن پیر گفت هاروت و ماروت در
که در چاه غار کوه بابل محبوس اند و ایشان در علم سحر بسیار ماهر و استادند و اگر تو می خواهی کامل شوی از ایشان
می توانی شد و کسی درین علم مثل ایشان نیست آن پسر بعد خواهش و التماس بسیار کرده آن مرد پیر او را برده
تا کوهستان بابل و آن کوه را باو نشان داده آن پسر رفته در میان آن کوه غاری یافته در آن غار
چاهی دیده بآنجا رفته مقصد بپایان رفته دو شخص دید که هر دو را سرنگون آویخته اند بعد از آنکه
ایشان را با آن حالت دید از دیدن آن حالت پشیمان شده و خوف کرده برگردیده و از خواهش و تعلیم آن علم
توبه کرد و از چاه بیرون آمد

قصه حضرت سلیمان از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت سلیمان شنید که در جزیره

از جزایر دریا پادشاهی است بت پرست صیدون نام پس باد را فرمود که بساط او را با لشکر او بآن
جزیره برده چون بآن جزیره رسید آن پادشاه را گرفته بقتل رسانید و دختر او را که بسیار جمیله بود بعقد خود آورده
خاطر او را چون بسیار می خواست شیطان فرصت یافته بصورت انسانی ظاهر شد و پیش دختر آمد چون دختر
بجهت قتل پدر مکدر و ملول بود او را تعلیم نمود که صورتی از سنگ بفرما که سلیمان بتراشد که بصورت پدر
باشد و خود را بآن صورت تسلی کن تا رفع کدورت از تو شود دختر چون بت پرست
بود این تدبیر او را خوش آمده بحضرت سلیمان التماس بسیار نمود و حضرت سلیمان نیز بسبب
علاقه و خواهشی که باو داشت فرمود که آن صورت را از سنگ ساخته باو دادند دختر آن را در غرفه [illegible]
مدتی با کنیزان خود که همراه آورده بود آن صورت را در عوض بت می پرستید تا آنکه شهرت عظیم کرده
مدتی بعد آصف برخیا که وزیر حضرت سلیمان بود رسیده [illegible] بحضرت سلیمان

گفت

گفت آنحضرت سلیمان رفته و خاکستر ریخته در میان خاکستر نشسته و گریه و زاری و توبه و انابه نموده
چون شب شد بجهت قضای حاجت بیرون آمده انگشتر سلیمان را بکنیزی سپرده و بطهارت
رفته صخره نام عفریت که از طایفه جن بود فرصت کرده بصورت سلیمان آمده انگشتری را از کنیز
گرفته در انگشت خود کرده بر مسند سلطنت سلیمانی نشسته جن و انس و وحوش و طیور در اطاعت او
در آمده سلیمان چون از مستراح بیرون آمده طلب انگشتری نمود کنیز گفت [illegible] باز خواستی از جای
و نقش انگشتر دید که شخصی بصورت او بر مسند نشسته دانست که این [illegible] که بسبب پرستیدن بت
او شده است سر بصحرا گذاشته روزی گرسنه و تشنه سرگردان [illegible] رفته چون صاحب خانه از
[illegible] که در دولتخانه او بود بخواب رفته چون صاحب باغ آمده دید که شخصی خوابیده و مگس بسیار
بر روی او نشسته و ماری در پهلوی او مگسها را از او دور می کند دانست که آن شخص از [illegible]
است چون مار آن مرد باغبان را دید به کناری رفت آن مرد آمد سلیمان را بیدار کرده
بسیاری خواسته دختر خود داشت بحضرت سلیمان عقد کرده بعد از چندی حضرت سلیمان
بجهت تحصیل معاش خود بکنار دریا آمده با صیادان [illegible] شریک شده صید ماهی می کرد
و صخره جن که انگشتر سلیمانی را بدست آورده بجای او بر تخت نشسته بود در آن چهل روز
احکام خلاف شرع سلیمان نموده مردم متفق شده در مقام تحقیق بودند تا آنکه صخره
رسوا شده در مقام دفع صخره در آمدند و چون صخره دانست که رسوا شده است و دیگر فایده
ندارد خود را بکنار دریا رسانیده انگشتری را در دریا انداخته ماهی فرو برده آن ماهی با ماهی دیگر
بدام صیادان افتاده صیادان نیز همان ماهی را در عوض اجرت بحضرت سلیمان دادند
چون سلیمان شکم ماهی را شکافته انگشتری را در شکم ماهی یافته چون در انگشت کرد همان لحظه جن

[illegible]

و انس و وحوش و طیور و ابر و باد و هر چه که بودند باز در فرمان سلیمان درآمده سجانه حضور رفته بر سریر سلطنت سلیمانی قرار گرفت ظاهر شد که آن مقدمه تنبیهی بود که جانب حق سبحانه بسبب اندک شبههٔ که آن حضرت بسبب آن دختر کرده و چندی در خانه او داوود پرستی شده بود فرموده بودند مقرر ایام حشمت سلیمانی باب دوم

در بیان قصه یوداسف و بلوهر که از قصص مشهوره است

و مرحوم ملا محمد باقر در عین الحیات بسند معتبر از ابن بابویه که در رساله کمال الدین از محمد بن زکریا نقل کرده روایت نموده هر چند که قصه مزبوره بسیار است نهایت چون بنای این نسخه بر اختصار و اجمال است لهذا از هر مقدمه و شئی که در قصه مزبوره نقل کرده اند مجملی از خلاصه مدعا ذکر می شود و الا آنچه درین نسخه ذکر می شود شاید ثلث از قصه مذکوره بقلم آمده مقرر اعنی خلاصه قصه این بود

در ذکر کیفیت احوال پدر یوداسف و گفتگوی او با مرد صاحب خدا آگه پدر یوداسف پادشاه بود

در ممالک هندوستان که تمام مملکت هند و سند در تصرف او بود لشکر بسیار و خزاین بیشمار داشته بر سر هر دشمنی میرفت غالب بود و همیشه تابع هوا و هوس بود مشغول لهو و لعب و عیش و عشرت و از دین بسیار بیگانه و بت پرست و در رعیت پروری و انتظام امور سلطنت و محافظت و تدبیر ممالک کمال مهارت و اهتمام داشته بسیار مغرور و متکبر و دشمن مذهب و ملت اهل داود و ذکور نداشت و نمیشد و شخصی بود از علما و بزرگان هندوستان که در نزد پادشاه بسیار مقرب و اعتبار زیادی داشته اکثر امور را برای مصلحت او فیصل میداد تا آنکه روزی بدگویان از راه حقد و حسد بدگوئی او را بسیار کرده عرض کردند که او مردی است خداپرست و عبادت بسیار میکند پادشاه بتخت درمقام بازخواست درآمده بعد از گفتگوی بسیار

آن مرد صاحب

آن مرد صاحب عرض کرد که اگر مرا بر تو حقی نیست عقب تو را بر تو حق بسیار است آنچه می گویم بشنو و بر من غضب مفرما تا تمام کنم بعد از آن هر گاه عقوبت مقرر بشنیدی اگر یک حرف راست گفته باشم بر من ببخشی و الا هر غضب کن پس پادشاه مرخص کرد که آنچه دانی و خواهی بگوید بعد از آن آن مرد عرض کرد که این عبادت من اگر بد باشد ظلمی است بر نفس خود کرده ام بالتصدیع و لعب بیجای کشیده ام بدین و دولت تو ضرری ندارد و در خدمت و بندگی تو کوتاهی نکرده ام پادشاه گفت من سعیها کرده ام تا این خداپرستی را در مملکت خود برطرف کرده ام و این ظلمی که تو بر نفس خود میکنی ممکن است که رفته رفته شیوع بهم رساند و کسی مانعی باید نباشد حال راست بگو که کیست ترا گمراه کرده و بعبادت خدا پرستی داشته آن مرد گفت که کسی مرا گمراه نکرده است در صغر سن سخنی شنیده ام و آن سخن در دل من جا کرده چون تخمی که در زمین قابل بکارند و آن سبز شود روز بروز در ترقی بود و نمو کند آن حرف نیز هر روز در ترقی و نمو است و هر چند ملاحظه می نمایم زندگانی بقای ندارد و آخر همه را باید بدرود کرد در مردن شاه و گدا باید از دنیا رفت پس هرگاه مرگ یقین شد دنیا فانی خواهد بود و از برای چیزی فانی و بقا و وفا نیابد نداشته باشد و آخر رسد وادی همیشه خوش بود که آیا فردا خواهد بود یا نه و هر فرحی که باشد برای خاطر هر یک غمی محتاج بچندین تعب و تصدیع و وسیله و وسایط و اسباب باشد بعد از مشقت بسیار اگر تحصیل نماید معلوم نباشد که نصیب او خواهد بود یا نه و هر تقدیری که نصیب او باشد بالاخره باید وارث گذارد و وصال دیگران باشد و هر یک خوشی که بهزار تعب باو برسد چندین ناخوشی و کدورت بهمراه بکشد چه خوبی دارد که دست از آخرت بردارد که همیشه باقی خواهد بود و آخری ندارد و کسی چنین چیزی فرا اختیار کند اگر تنگ در حال خود نظر کند با جه پادشاهی و عظمت و شوکت

و سپاه و لشکر و خدم و حشم از همه کس غریب تر و بی کس تر و بیچاره تری به جهت آنکه شب و روز آرام
و راحت نداری و همیشه در فکر و خیال تدبیر و انتظام مملکت و محافظت شهر و ولایت و دفع دشمنان
باید باشی و آنچه بهم رسانیده باید به دیگران بدهی که بر سر تو جمع باشند و خزانه که جمع میکنی آخر باید
که بحسرت بگذاری که دیگران ببرند و سپاه و لشکر در فکر آنند که بهر حیله و وسیله باشد ترا
که از تو بگیرند و اولاد در خیال آنکه بعد از تو پادشاهی و خزائن ترا تصرف کنند و دوستانت
در مقام اخذ و جر منفعت و منصب اند و دشمنانت در تدبیر دفع تو اگر اینها را می دانی با اینهمه تشویش
چه زندگی و راحت است و اگر نمیدانی پس عقل نداری و کسی را که عقل نباشد چه اعتماد در حق
بر قول و فعل او و حال تو حکم غلامی یا اجیری که برای دیگری کار کنی و او لباس و خوراکی بتو بدهد
و باقی مال ایشان باشد و من از اینها همه فارغم کسی را با من و من را با کسی کاری نیست و آنچه
خدا مقرر کرده البته بمن میرسد و هر که با من دوست است تا قیامت دوست است بیجهت آنکه غرض و طمع
و تعب و تصدیع و تشویش و کدورتی ندارد بکشم و از این مقوله موعظه و نصایح بسیار کرده
که خلاصه مضمون اینها مجملا ثبت شده و مطلقا اثری نکرده آن مرد را اخراج بلد فرمود

~~در ذکر تولد یافتن پسر پادشاه ... و مقدمه وزیر او و دنیا~~

در ذکر تولد یافتن پسر و مقدمه وزیر و مرزبان کبیر آنکه چون پادشاه او را الله فرزند نداشت

آرزوی پسر بسیار داشت حق تعالی پسری باو داده بسیار خوشحال و مشعوف شده بمرتبه
که نزدیک بود که از خود شوقی هلاک شود و مال بسیار بعنوان بخشیدن تصدق داد و بشکرانه بسیار
بشکرانه آن پسر تعمیر کرد و دانشمندان و منجمان را فرمود که طالع مولود او را دیده تا حکم
کردند که بزرگی و مرتبه بسیار عظیمی بهم خواهد رسانید و یکی از منجمان که با پادشاه با اعتقاد

و اعتماد بود و کمتر از حکمای او را تجربه و امتحان کرده بود گفت که بزرگی و مرتبه
که در احوال این پسر مشاهده می شود مرتبه و بزرگی دنیای نیست بلکه مرتبه و شرف دین داری
و تقرب درگاه الهی و خداپرستی است پادشاه از این معنی بسیار دلگیر شد و در مقام تدارک
رفع آن حالت از پسر خود در آمد و فرمود که شهری از شهرهای هندوستان که در
آب و هوا و زمین و عمارت ممتاز بود خالی کردند و جمعی از غلامان و کنیزان و خدمه
و چهره صاحب حسن و جمال و صاحب کمالات و مردی که از خدا و دین بیگانه و دور باشد
پرستی و بی دینی و محبت دنیا بسیار متعصب و تمام بودند به جهت تربیت این پسر تعیین
نموده با پسرش بآن شهر فرستاد و قدغن تمام کرد که مطلقا حرف و سخن خداپرستی
و عبادت خدا و امور آخرت در نزد آن پسر و از آن شهر مذکور نزنند تا بگوش تمیز
برسد که اسم خداپرستی و بندگی خدا بگوشش در رسد و مدتی بعد از فرستادن
پسر بآن شهر روزی محض بعزم شکار بیرون رفته مرد زمین گیری دید که در پای
درختی افتاده و عجز و الحاح بسیار می نماید و وزیری داشت بسیار خیرخواه و بخوبی مشهور
و بسیار ظریف و خوشخو و خوش طبع و بسیار رعیت پرور می آمد و تقرب و اعتبار زیادی
در نزد پادشاه داشت و محرم اسرار بود چون آن مرد زمین گیر را دید پرسید که چه کار از تو
می آید ای مرد گفت کارهای عظیم از من می آید از جمله آنکه رخنه سخن و راه حرف دشمن را می بندم
وزیر خندیده گفت چه حرف است آن و فرمود که این زمین گیر را بجا ببرند و معالجه
او را متوجه شده تا آنکه روزی امرا و ارکان دولت پادشاه از راه حسد و عداوت در مقام
بدگویی و تقبیح وزیر در آمده بپادشاه گفتند که وزیر تو مردی است خداپرست و می خواهد ترا

ضایع کند و با دنیای رذیله صاحب شود و اگر خواهی صدق و کذب حرف ما را بر خود مشخص کنی در
خلوت باو بگو می خواهم که ترک دنیا کنم و گوشه بگیرم در ذکر گفتگوی پادشاه در مقام تجربهٔ
وزیر آنکه چون بدگوی وزیر را کرده بودند روزی در خلوت وزیر طلبیده در مقام شکوه از دنیا
در آمده گفت می خواهم دست از پادشاهی بردارم و گوشهٔ انزوا اختیار کنم و خداپرست شوم وزیر
غافل از آن حیله و تدبیر آن را سبب آنکه سالها بود که میخواست پادشاه را خداپرست کند و از او
حرفی نداشت درین وقت فرصت یافته تحسین بسیاری کرده ترغیبات و تشویق زیادی گفته
پادشاه یافت که وزیر خداپرست بود او را بسیار ناخوش آمده سخن او را بر کرسی ننشست و چون
احوال پادشاه متغیر شده وزیر بآن معنی برخورد که غلط کرده سخنان آمده بسیار رنجیده و متفکر بخانه
رسید که آن مرد زاهد که پیر حرفی میزد چون آنمرد را طلبیده مقدمه را باو گفته آن مرد گفت حال فرض
مدارک مهربانهای تو است و چاره این حرف را تو تعلیم نمایم هیچ تشویش مدار و فردا جامههای
دولت را بکن و جامه درویشی و فقر را بپوش و بخدمت پادشاه برو چون از تو پرسد بگو چون
دیروز فرمودی که میخواهم ترک دنیا کنم و امر خیر است من هم ترک دنیا کرده بنزد تو آمدم که هر جا تو
خواهی بودن هم در خدمت تو باشم و از تو جدا نشوم و در این مدت که من برای خاطر تو مکرر دارم
که خدمت تو را می خواستم هر گاه تو کوچک مینمای من نیز بطریق اولی ترک میکنم پس وزیر
روز دیگر چنان کرده بخدمت پادشاه رفته چون پادشاه از او سوال کرده آنچه آن مرد
تعلیم کرده بود در جواب گفته پادشاه را ازین جوابها بسیار خوش آمده دانست که آنچه در
باره وزیر گفته بودند از راه حسد و عداوت بوده بیشتر از پیشتر وزیر را اعزاز و اعتقاد بهم رسانید
فرمود که کل عباد و زهادی که در آن شهر بودند همه را اخراج بلد کردند و بعضی را حکم کشتند

و قدغن بلیغ کرد که در شهر او خداپرست نباشد هر گاه معلوم شود که کسی از جماعت خداپرست
در شهر مانده باشد او را و خوانده خواه او را بکشند و التزام گرفته از مخترعات است در ذکر دو
نفر عابد و الترتیب بسوزانیدن مشو و اموات تخرز آنکه بعد از گفتگوی با وزیر و التزام گرفت از مردم
روزی پادشاه بشکار رفت از دور دو نفر را دید که میروند ایشان را طلبیده چون احوال
پرسید که چرا شتاب داده و مضطرب میروید گفتند ما دو نفر عابدیم که قدرت بر تحصیل غذا
و آذوقه نداریم و از ترس قدغن و حکم تو و شدت محصلان تو با اینحال میرویم
پادشاه گفت که عباد و خداپرست از مرگ نمی ترسند و کسی که از مرگ نترسد چرا این شتاب
پیاده و پای تو تشنه میروند رو ایشان گفتند که ما از مرگ نمیترسیم و ما از آن میترسیم که دانسته
خود را بکشتن نداده باشیم و از آن جهت خدا مواخذه نماید و الا مرگ از برای ما راحت است
پادشاه در غضب شده فرمود که آن هر دو پیاده را کشتند و سوختند و قدغن کرد که هر جا
عابدی ببینند بسوزانند و بعد از آن هر جا عابد بود بت پرستان ایشان را بیرون آورده
می سوختند و جمعی که مخفی بودند در گوشه ها و مغارها میمردند بعد از آنکه روشنای
بت پرستان مطلع میشدند مردهای آن بیچاره ها را برداشته بکثرت و جمعیت و ساز و صحبت
بیرون برده می سوزانیدند و از آن تاریخ رفته رفته میان کفار معمول شد که مردهای خود را
بسوزانند و این طریقه مذهب ایشان شده چنان اند در ذکر رسیدن پسر پادشاه بحد تمیز و گفتگو
با پدر و مرخص شدن بسواری آنکه بعد از مدتی که پسر بحد تمیز رسید ~~و گفتگو کردن با پدر~~
با وجود آنکه بغیر از امور مملکت و سلطنت که پادشاهان را ضروریست و لهو و لعب چیز دیگر باو تعلیم
نمودند نهایت بفهم و عقل و هوش بود که خدا باو کرامت کرده بود و فراست و شعور که در فطرت

که آن شهر وطن اصلی او نیست و در آنجا حبس است اما نه حبسی که از روی غضب باشد بلکه از کمال
محبت است و بآن جهت بسیار ملکدر و متفکر بود بلشه که آیا چه جهت داشته باشد تا آنکه
روزی بخاطرش رسید که اگر جهت این امر را از پدرش تحقیق نماید معلوم است که این
امر بفرموده اوست و امری را که خود فرموده باشد البته خود نخواهد گفت و اگر از دیگران پرسد نیز
از ترس پدرش نخواهد گفت بعد از فکر و تامل بسیار یکی از مربیان خود را که از همه محرم تر
و شب و روز در خدمت او می بود و در نزد پدرش نیز بسیار مقرب و معتبر و مرد آگاهی بود
و اخلاص و محبت او نیز نسبت بآن پسر بیشتر از همه بود روزی با خود بخلوت برده اول
تطمیع و بعد از آن تهدید و تخویف زیادی او را نموده گفت این معنی ظاهر است که
که بعد از پدرم پادشاهی با من خواهد بود و حال نیز آنچه من از تو می پرسم اگر راست گفتی در هر وقتی
مقرب و معتمد من و معتبر خواهی بود والا مورد بازخواست و مغضوب من و پدرم
هر چه بکردی او نیز چون خردمند و عاقل بود قبول کرد که راست بگوید پس پسر پادشاه
تحقیق احوال خود و بودن در آن شهر و سیر مراتبی که برو مشتبه بود از آن مرد پرسید آنمرد نیز
آنچه بود بیان واقع را باو گفته از آن جهت پسر پادشاه بسیار متالم و محزون گردید و در خیال
بود تا روزی که پدرش بدیدن او رفته نزد پدر آمده گفت ای پدر من هر چند فکر و تامل
میکنم جهت حبس خود را در این شهر نمی یابم اگر من مغضوب توام پس این همه مراعات
و احترام من و خدم و حشم چیست و اگر از راه شفقت و محبت پدری است منع من از سواری
و آمیزش با مردم را نمیدانم چه جهت دارد و هر چند خیال میکنم جهت و سببی ندارد مگر آنکه من
از زوال و فنا و بی اعتباری دنیا غافل بوده متوجه امور دنیا باشم و این خیال بسیار

غلط است من بعقل و فهم خود یافته ام که فنا و زوالی می باشد بجهت آنکه اگر فنائی بود دنیا
همیشه باقی بود پدر و مادر تو که جد و جده من باشند چه شدند و هم چنین پدران و مادران ایشان
که اجداد من و تو باشند کجا رفتند پس مرگ و فنائی میباشد و هرگاه مرگ و فنا ثابت شد پس
البته می باید کسی باشد که زنده کند و بمیراند و اگر گوئی که خود بخود می شود هر چند که غلط است
نهایت بر فرض تسلیم زندگی را چون همه خواهش میدارند چنان باشد اما مرگ را هیچکس نمیخواهد
پس دیگری است و کسی که زنده کند و بمیراند میباید کسی باشد که خلق نیز در همیشه باشد می باید
که ثواب و عقاب نیز توانند داد که اگر ثواب و عقاب میباشد زندگانی بعد از آنکه ثواب و عقاب
بهر کسی بدی باید امور خیر و شر هر دو باشد تا آنکه بر فعل خیر ثواب دهد و بر شر عقاب پس هرگاه
من آنها را بشعور و فهم خود یافته باشم پس چه فایده بر حبس و منع من و سعی تو خواهد بود غیر از آنکه
تشویش من زیاده می شود و روز بروز به تحقیق میروم پس چون بیرون روم و با جمعی از اهل
عرفان محشور بشوم و تحقیق احوال خود نمایم ممکن است که تشویش و کدورت من کم
شود و بنای کار خود را بر جای گذارده باشم متوجه امور دنیا نیز توانم شد پس پادشاه چون این
سخنان را از پسر خود شنید بسیار دلگیر و محزون شده دانست که همان حرف منجم است و فایده
ندارد بغیر آنکه منع شوق او را زیاد میکند پس او را مرخص کرد در بیان مرخص شدن پسر پادشاه
و سواری و بیرون رفتن او و غیره حکایات آنکه بعد از آنکه پسر مرخص گردید که هر وقت
سوار شود اسباب لهو و لعب و منظر بالان لهو و لعب خوش آواز با زهراه او باشند و آنچه وقت
گذشته بود آن روز اسم پدر پسر را بوذاسف کرده و خود مراجعت نموده روزی بوذاسف سوار شده
چون در شهر بیرون آمده از اتفاقات شکاری بر خورده از عقب شکار اسب انداخته از غلامان و ملازمان

دور افتاده و دو نفر کور دید که یکی بدنش ورم کرده و رنگش زرد و متشقق شده و دیگری را از چشم عاجز
و نابینا و دیگری دست او را گرفته می‌برد چون تا آن روز ندیده بود بسیار تعجب کرده احوال ایشان را طلبید
احوال پرسیده آن شخص متورم گفت که مادّه در اندرون من بهم رسیده که هرچند اطبا معالجه
کردند فایده نکرد و شخص اعمی گفت که آفتی بچشم من رسیده و نابینا شده چیزی را نمی‌بینم پس شاهزاده بیوذ
آسف پرسید که آیا این کوفت منحصر است در شما دو نفر یا آنکه دیگر آدم هم بهم میرسانند گفتند بسیار
است چون این را شنید محزون و ملول شده بخانه آمده بعد از مدتی باز روزی سوار شده در
اثنای سواری مرد پیری را دید که از پیری قد او خم شده و موهای سفید و پوستهای در هم کشیده
چسپیده افتاده و در نهایت ضعیف عصائی در دست میرفت تعجب بسیار کرده از آن مرد پرسید
که این چه حالت است و چرا چنین شده گفتند از پیری است گفت آیا دیگران هم پیر می‌شوند
گفتند بلی گفت در چند وقت این حالت می‌شود گفتند در صد سال کمتر یا بیشتر گفت بعد از آن
چه می‌شود گفتند میمیرد گفتم از این قرار آدمی تا هر وقت خود خواهد زنده نمیماند گفتند نه هر وقت
اجلش میرسد میمیرد گفت ماه سی روز و سال دوازده ماه بیشتر نیست گفتند نه نیست گفت پس
صد سال اندک وقتی است و تا چشم برهم میزنی بآخر میرسد بسیار مکدر و محزون شده گفت زندگی
که این زودی بآخر میرسد لذتی ندارد و در آخر بصورت این مرد پیر شود و اختیار نداشته باشد که اگر
خواهد نمیرد به چه کار می‌آید متفکر و غمگین برگشته گریه کرده بخانه آمد و بفکر مرگ و فنا و ترک دنیا
افتاده از پدر پنهان مخفی میداشت اما همیشه در این خیال بود تا آنکه روزی آن مرد دانای پیری و محرم
خود را که از آغاز حال کیفیت احوال خود را از او تحقیق نموده بود طلبیده و بخلوت برده از او پرسید
که آیا کسی را گمان داری که معرفتی و اطلاعی به احوال و اوضاع عالم و زندگی آدم و چگونگی

دنیا داشته باشد و حال و غیر حال ما باشد آنمرد گفت بلی جمعی بودند که ایشان را عباد و زهاد
می‌گفتند و ترک دنیا کرده بودند و علمها میدانستند و کتابهای آسمانی خوانده بودند و پدرم با ایشان
عداوت کرده پدرت همه را سوزانیده و کشته و بقیه که مانده بود از مملکت خود اخراج
کرده و در ظاهر کسی از ایشان نمانده باشد همه مخفی و پنهان خواهند بود یوذاسف بسیار غمناک
و متفکر شده همیشه در فکر و خیال این مقدمه بوده تا مدتها طول کشیده تا آنکه صفت و نام
و هوش و درویشی و کمال او در عالم شهرت کرده و در سرانديب مردی بود بسیار زاهد و عابد
و خداشناس و حکیم و فهیم و دانشمند و از شهرت یوذاسف بسیار تعجب کرده خواهشمند دیدار
او شده بعزم تجارت اراده دیدن یوذاسف کرده قدری متاع تحصیل و روانه
شده اسم او بلوهر بود در سرانديب بلوهر عابد مشهور بود

در بیان آمدن بلوهر و ملاقات او

در بیان آمدن بلوهر نزد یوذاسف آنکه چون آفتاب درویشی و فهم و شعور او در عالم شهرت کرده

بلوهر بشوق دیدن او آمده چون بآن شهر رسیده لباس زهاد کنده و ملبس بلباس تجار شده
چندی بوسیله معامله با ملازمان یوذاسف آمد شد کرده مکرر مذکور می‌نمود که متاع بسیار تحفه
دارم که بابت پسر پادشاه است و کسی ندارد تا آنکه روزی یوذاسف شنیده و بفراست دریافته
خواهان او بود بلوهر را طلبید چون شب شد خلوت کرده بلوهر را نزد خود برده احترام زیادی کرده
بلوهر نیز گفت چون تو نیز مرا احترام و تعظیم کردی حکایات چند بجهت تو نقل کنم که محافظ
بشنوی یوذاسف بسیار مشعوف گفت بفرما تا دلم وا شود پس بلوهر شروع کرد نقل حکایات
و مثل آهوان

قصه یوذاسف

حکایت پادشاه که بوم بر جهت بیداری آنها مثالی گفت

برخوردن پادشاه با دو نفر درویش و مقدمه تابوتها که در [illegible] که بود الخ بوم برادر را مثل بر

مثل آورده پس بوم گفت پادشاهی بخوبی و عدالت و خیرخواهی رعیت مشهور و معروف روزی
در کمال شوکت با لشکر خود سواره میرفت دو نفر درویش ژنده پوش را دید که پیاده میروند از اسب
پیاده شده با ایشان مصافحه و احترام زیادی نموده امرا و ارکان دولت را بسیار ناگوار آمده
چون از سواری برگشتند نزد برادر پادشاه رفته شکوه پادشاه را باو کردند که امروز چنین حرکت
قبیح کرده و سلطنت را خوار و خفیف نموده التماس کردند که برادرش را منع کند پس برادر پادشاه
جوابی گفت که معلوم نشد که سخن او را قبول کرده یا نه پس چون برادرش بخانه خود رفت فرمود
که دو تابوت از طلا ساختند و مکلل و مرصع بجواهر قیمتی کرده میان آنها را از مردار [illegible]
و کثافات پر کردند و قفلهای مرصع بر آنها زدند و دو تابوت دیگر از چوب ساختند و قیر
گرفتند و میان آنها را از لعل و یاقوت و سایر جواهرات قیمتی پر کردند و قفلهای آهن
بر آنها زدند و بعد از چند روز فرمود که منادی مرگ در درب خانه برادرش ندا کند
و ضابطه این بود که چون اراده کشتن کسی می نمودند روز پیش میفرمود که منادی در درب خانه او ندا
مرگ کند پس چون منادی در درب خانه برادرش ندای مرگ کرد صدای نوحه و شیون از خانه
او بلند شد و تدارک مرگ برادرش دیدند و اهل خانه سیاه پوشیدند روز دیگر برادرش نیز بآن
ضابطه که بود جامه مرگ پوشیده بخانه برادرش رفته و ریش خود را میکند و گریه و زاری میکرد
و در نهایت عجز ایستاده بتضرع و زاری نموده عذر تقصیر خود را میخواست برادرش گفت ای برادر
عزیز هر چند که من پادشاه باشم اما مخلوقم نه خالقم چگونه از ندای مخلوقی که برادر توست

و در درب خانه ات کرده و میدانی که گناهی نداری و خالق تو نیست [illegible] حقیقت اینهمه
و زاری و عجز واقف در کمی نمای چگونه مرا منع و ملامت میکردی که از درویش ژنده پوش منادی
پروردگار خود که خالق من است و میدانم که چه قدر گناه و تقصیر کرده ام که گنجایش عفو ندارد و
از اسب فرود آمده پیاده شده ام و منادی خالق و پروردگار خود را احترام
کرده ام و همه را از این حرکت من ناخوش آمد ترا فریب داده بر این داشتند که مرا منع
کنی و الا میدانم که تو تقصیر نداری پس بعد از آن گفتگو امرا و وزرا و ارکان دولت
خود را تمام حاضر کرده مجلسی ساخته فرمود که تابوتها را آوردند و خطاب بآن جماعت کرد
که این تابوتها را قیمت کنید ایشان گفتند که بحسب ظاهر حال و وقوف ما تابوتهای قیر
از بی زیب و زینت قیمتی ندارد و تابوتهای طلا از بسیاری طلا و جواهر قیمت ندارد و تابوتهای
قیر از بی زیب و زینت قیمتی ندارد که قابل قیمت باشد بعد از آن پادشاه فرمود که تابوتهای
طلا را گشودند اندرون آنها تمام مرده و استخوان و گند و کثافت بود که تمامی اهل مجلس از تعفن
آنها متاذی شده دماغهای خود را گرفتند بعد از آن فرمود که آنها را بیرون برده تابوتهای
قیر را گشودند تمام مروارید و یاقوت و جواهر قیمتی همه معطر بخوشبوها آن وقت فرمود که
تابوتهای طلا اهل دنیا و ارباب دولت اند که لباسهای فاخر می پوشند و اندرون ایشان
پر از بغض و حسد و نفاق و عداوت و نافرمانی خداست و تابوتهای قیر مثال آن دو نفر درویش
که من پیاده شدم و احترام ایشان کردم و شما را بد آمد باطن ایشان مثل آن
تابوتهاست که لباس ژنده دارند و اندرون ایشان پر از معرفت خدا و علم و صفات پسندیده
که بسیار بهتر از جواهر و طلا است [illegible] قبول کرده اند افرار [illegible] درست کرده و [illegible]

کرده ایم پس بلوهر گفت که اعتزامی که تو بمن کردی حکم آن اعتزامی دارد که آن پادشاه بآن دو نفر کرد

حکایت دیگر که بلوهر مثل آورده پس چون این مثل با بوذاسف تمام شد بوذاسف در آن نشسته

گفت ای بلوهر ای حکیم دانشمند دیگر بگو که مرا ازین مثل تو خوش آمده قدری بحال آمدم بلوهر گفت
ای شاهزاده والاتبار بدانکه چون دهقان تخم برزمین میپاشد بعضی که برکنار راه می افتد
که رهروان خاک که در زیر آن سنگ است سبز میشود اما چون ریشه آن بسنگ می رسد خشک
می شود و بعضی که برزمین خارزار می افتد سبز می شود و بار می آید اما خارها برو می پیچد و
نمیگذارد که حاصل آن برسد آن را ضایع می کند و آنچه برزمین پاک خالص می افتد سبز می شود
و خوشه میکند و حاصل میدهد و مردم از آن منتفع می شوند و بهره می برند و حکم آن دهقان
دارد و سخنان آن حکیم آن تخم دارد پس آنچه بگوش نشنود و در دل اثر نکند حکم آن تخمی دارد
که در کنار راه می افتد و مرغان میخورند و آنچه بشنود و او را خوش آید و بفهمد اما ضبط نکند و نگاه
ندارد حکم آن تخمی که برزمین سنگ افتاده باشد سبز می شود اما چون ریشه آن بسنگ برسد خشک
میشود و آنچه بشنود و بفهمد و ضبط کند اما عمل بآن نکند حکم آن تخمی دارد که سبز شود و بار آید
و خار آن را ضایع کند و اینجا خار آن هوا و هوس نفس است که نمیگذارد که بآن عمل کند و آن را
ضایع میکند و آنچه بشنود و بفهمد و ضبط کند و بآن عمل کند حکم آن تخمی دارد که در زمین پاک افتاده و سبز شده
و بار آمده و حاصل داده و مردم از آن منتفع گردیده بهره مند شده اند پس بوذاسف گفت ای حکیم امید دارم
که این سخنان تو آن تخمی باشد که سبز شود و بار آید و حاصل دهد و مردم از آن منتفع شوند آنچه گفتی
شنیدم و فهمیدم آن را ضبط کردم و دانسته ام نیز عجب آن بیان ایام در باب فریب دادن دنیا و فریفتن
خوردن از زن مثلی بیار که از آن بهره مند شوم

مثل در بیوفا

[illegible]

مثل در بیوفا

مثلی که در باب بیوفائی دنیا آورده بلوهر گفت که مردی بود و براهی میرفت و فیلی مست از عقب
آن مرد بود و آن مرد می گریخت و فیل از عقب اوی می دوید تا نزدیک میرسید آن مرد مضطر
شد و بر چاهی رسید دید که شاخه در سر آن چاه سبز شده دست در آن شاخه زده خود را
در آن چاه آویخته مارها در قعر چاه دید که پاهای برسر مارهای خورد و در سر چاه دو موش
بزرگ یکی سفید و یکی سیاه دید که در بیخ آن شاخه نشسته و ریشه آن شاخه را می خورند و چهار
افعی دید که در اندرون چاه سر از سوراخها برآورده در کمین او نشسته و در قعر چاه اژدهای دید که
دهان خود را گشوده گویا می خواهد که او را فرو برد و چون بالا نظر کرد دید قدری عسل برسر آن شاخها
آلوده است درین حالت از آن بلاها فراموش کرده مشغول لیسیدن و خوردن عسل شد
اما چاه دنیاست و مارها آفتهای دنیا و آن شاخه عمر است و آن دو موش شب و روز که عمر آدمی را از ریشه بیرون
می آورند و آن چهار افعی چهار خلط است که در بدن انسانست که هر یک که مسلط شوند می کشند و
~~اژدها کام مرگ است پس تو ای ... که ... امور خیر و ... صالح ... و آنچه ...~~
~~شود ... در راه ... و ... که ... مردی و برهنه و عریان ...~~
~~بیرون روی در آخرت که ولایت توست مرغ باشی~~ **مثل دیگر که بلوهر فرمود آنکه شهری**
بود که غریبی که وارد میشد اهل آن شهر او را احترام و عزت بسیار میکردند و او را پادشاه
و صاحب اختیار خود می نمودند و چون یکسال تمام میشد او را برهنه و عریان از شهر بیرون میکردند
~~روزی مرد غریبی بآنجا رفته قوم شهر بدستور و ضابطه خود او را اعزاز و احترام کرده تمام و عزت بسیار~~
~~میکردند و او را پادشاه و صاحب اختیار خود می نمودند و چون یکسال تمام میشد او را برهنه و عریان از ...~~

[illegible]

~~و چون دیگر روز مرد غریبی بکنار رفته بود و شهر رسید و ضابطه خود را عزیز و احترام تمام کرده~~
بر خود لازم دانست و صاحب اختیار کرد و ندان مرد بعضی و فرهنگ خود یافت که این مقدمه بدان حد
نمی‌توانند شد و اگر خیال و بنای درستی بر این امر گذاشته باشند هر سال مبلغهای کلی از آن
ایشان طلب و بر طرف شده تمی نخو حال است همه لائی لیکن فرزند و دفینه نمانده باشد
و همیشه در این خیال بود در آن حین کیال که مستقبل و صاحب حساب بود هر چند توان در ضروره و تحقیق
مبلغهای کلی بولایت خود فرستاد و مبلغها بعد از آن هم بمردم ولایت خود داده نوشته از
ایشان گرفته چون سال تمام شد هم او در آن امر گرده آنچه داشت از او گرفته از شهر بیرون کردند بعد از
بولایت خود رفته آنچه فرستاده و بمردم داده بود همان را صرف خود نمود به اطمینان فراغت در
~~حال گذرانید و ... نعمتهای دنیا و خوشیهای ... را از آن ... میکند و مشغول جهان~~
~~... شیرینی ... میکند~~ مثل و حکایت دیگر چون یوذاسف را خوش آمد
گفت ای بلوهر مثل دیگر بگو برای من ... بلوهر گفت مردی بود سه رفیق داشت با یکی از آن
بسیار بسیار مصاحب و شب و روز با او بود و از برای خاطر او بسیار زحمتها کشیده خود را بمهالک
انداخته و اوقات خود را همیشه صرف می‌نمود و رفیق دویم اهلی از او پست تر بود اما اکثر اوقات
خدمت و اطاعت او میکرد و رفیق سیم را دوست نمیداشت و همیشه از او مستأذی
و گریزان بود و بعضی اوقات لاعلاج رفاقت او میکرد تا آنکه روزی آن مرد را واقعه عظیمی
پیش آمد محتاج باعانت رفقا گردید و حصلان ... آمد که او را بیم مضطرب شده
بنزد رفیق اول آمد و گفت در این مدت تمامی عمر و اوقات خود را صرف کارهای تو کردم و دیگر
خود را برای رضای تو بمهلکه انداخته ام حال وقت است که محتاج باعانت تو شده ام

ای بلوهر یوقت بکار من بیائی آن رفیق گفت مرا مصاحب و رفیق بسیار است و برفاقت تو احتیاجی
ندارم اما از تو دو جامه در نزد من هست که از آن منتفع میشوی ولیکن همان را بتو میدهم دیگر توقعی
از من مدار که اعانتی بغیر از این بتو نمیرسد پس چون از آن رفیق مأیوس شد بنزد رفیق دویم
آمده او نیز جواب گفت که امروز این قدر بحال خود گرفتارم که فرصت اعانت تو ندارم و از من
اعانتی نمی‌آید پس لابد شده بنزد رفیق سیم آمده گفت من از تو شرمنده ام و در ایام رفاقت
خدمتی بتو نکرده و جفا و ضدها با تو میکردم و از تو گریزان بودم و تمام عمر خود را صرف آن دو
رفیق کردم امروز که وقت اعانت بود و محتاج باعانت شده ام ... بکار نیامدند و مردود
جواب گفتند حال پناه بتو آورده ام آن رفیق گفت هرچند تو با من خوب نکردی اما از
من اعانت و محافظت و همراهی تو مینمایم و از تو غافل نمیشوم از اینکه در ایام رفاقت در ماده
من کوتاهی کرده ملکدر مباش همان قدری که از تو بمن عاید شده همان را ضبط کرده ام و بجهت
تو سوداگری کرده ام و حال چندین برابر آنچه بمن داده انتفاع آن شده و همه را برای تو ضبط کرده ام
که امروز ترا کافیست که همان قدر تو را از این بلیه نجات می‌دهد خاطر خود را جمع دار پس آن مرد
چون این بشارت دید گفت نمیدانم بر کدام از کار خود حسرت بیشتر برم بر تقصیر و کوتاهی که در ماده این
رفیق کرده ام و قدر او را ندانسته ام و یا بر زحمتها و تعب و رنجی که برای آن دو رفیق کشیده ام
پس بلوهر گفت که رفیق اول مال دنیا بود که همان کفنی با او داد و رفیق دویم زن و فرزند و رفیق سیم
عمل صالح پس یوذاسف گفت این سخن بود حق و ظاهر و مرا تازه کرده پس نقل دیگر بگو از احوال آخرت
و ثواب و عقاب دیگر آنکه چون بلوهر از احوال آخرت و ثوابهای الهی و درجات عالیه
بهشت و احوال دوزخ و عذاب الهی بسیار نقل کرده دیگر آن در این نسخه باعث طول کلام می شد

یوذاسف گفت ای بلوهر ظاهر است که مردی را که مردم سوزانیده و از شهر اخراج و قتل کرده باشند
تو و امثال تو بصیرتر بلوهر گفت بلی مردی بود که از عذاب رسته دعا بد پس یوذاسف گفت شنیده‌ام
که مردم همه بر مذهب و عداوت آن جماعت اتفاق کرده بودند ایشان و بیزاری خواستند
و گوشه گیر شدند و با مردم کاری نداشتند مردم چرا با ایشان عداوت میکردند بلوهر گفت مثل ایشان
و اهل دنیا مثل آن سگهاست که بر سر مرداری و چیزی جمع می شوند و بر هم میزنند و با یکدیگر گفتگو و نزاع
می کنند و چون آدمی از نزدیک آن مردار عبور می نماید هر چند که بجای دیگر میرود و کاری با ایشان ندارد
باز آن سگها در حین گفتگو و نزاع همه دست از مردار و نزاع برداشته باتفاق حمله بر آن آدمی
می آورند و فریاد میکنند و تعاقب مینمایند تا آن آدمی از مجلس ایشان غایب و بر کنار رود حتی
لعله لا بمقتضای طبیعت و خواهشی که ایشان بآن مردار دارند با آدمی حمله می نمایند و در دفع او سعی میکنند
پس آن سگها از روی آنکه آن آدمی بگذرد آن مردار و پندار صاحب ایمان است که میان ایشان
غریب و بیکار است که همه باتفاق در دفع آن صاحب ایمان مینمایند تا او را دور کنند پس یوذاسف
گفت ای بلوهر بر سر مطلب من بیا و سخنی و حکایتی بفرما که مرا مجال بیماری پس بلوهر گفت ای شاهزاده
مثل سخنهای من و تو مثل آن طبیب حاذق است که بر سر بیماری رفته و خواهد معالجه او بپردازد
مثال که در باب سخنان خواهد گفت یوذاسف گفت سخنی بفرما که مرا مجال بیماری بلوهر گفت
مثل آن طبیب حاذق است که چون خواهد معالجه بیماری را کند اول او را امر کند و پرهیز از غذاهای
مقوی نیز میفرماید که بیمار با آن غذا خواهش ندارد و بسبب آن بدنش ضعیف مینماید و بعد از آن متوجه دفع
مرض و دفع اخلاط فاسده که در بدن او جمع شده میشود و دواهای چند میدهد که موجب طبع
او نیست و بآن جهت روز بروز ضعیف و بیقوت می شود و بعد از آنکه اخلاط فاسده را دفع و خاطر

خود را

خود و خاطر خود را از مرض و مریض هر دو جمع نموده دانست که مرض رفع شده آن وقت او را
طعامهای لذیذ با ادویه و اغذیه موافق و مقوی میدهد تا آنکه روز بروز قوت بهم میرساند
و چاق و فربه می شود که متحمل بار گران کردن و اکل اطعمه ثقیله تواند شد پس سخنان من حکم آن
پرهیز و دواها دارد که اول با عدم طبع و خواهش انسانست اما دفع اخلاط فاسده که خواهشهای
نفس و وسواس شیطانی باشد مینماید و بعد از آن شروع بغذاهای گوارای لذیذ معرفت
و قرب الهی و درجات عالیه بهشت جاودانی و روز بروز چاق و فربه میشوی پس یوذاسف
گفت ای حکیم محظوظ شدم حالی من شد پس از اکل و شرب و دنیا کیفیت آن را خبر ده که از آنها علمی
حاصل کنم بلوهر در آن باب شروع نمود **مثل اکل و شرب بلوهر گفت** پادشاهی بود و مملکت وسیع و ملک بسیار
و لشکر بسیار و خزاین و اسباب تجمل بیشمار داشت بجهت زیادتی مملکت و غرور روزی لشکر بجنگ
و تسخیر مملکت پادشاه دیگر کشید و اولاد و اهل حرم خود را همراه داشت چون برسیدن با آن ولایت
و تلاقی فریقین و محاربه شد آن پادشاه شکست خورده بسیاری از لشکر او کشته شده و گریخته خود با اهل
خود فرار نموده شب در بیشه در کنار نهری در پناه بیشه پنهان شده اسبان را از خوف دشمن
رها کرده چند روز در آن بیشه پنهان بودند تا آنکه آذوقه [illegible] تمام شده آخر کار
بجای رسید که پادشاه و طفلان گفت اگر همه از گرسنگی خواهیم مرد حال باید یکی از طفلها را
کشته گوشت او را چند روز قوت خود و طفلان نمود تا بیرون [illegible] از گرسنگی
کرده [illegible] بلوهر گفت [illegible] این شد آمد گفت خوردن من از غذاهای دنیا [illegible] همان حکم
پس یوذاسف گفت ای حکیم آیا غیر از تو کسی هست که از سنخ و جنس تو باشد و مثل تو قدم سالک راه دنیا
[illegible] بلوهر گفت [illegible] جمعی که [illegible] می نمایند و عمل میکنند

و بآن جهت بنا و ایشان خلاف است و حق تعالی در هر قرنی از قرنها پیغمبران فرستاد
بزبانهای مختلف که مردم را بدین حق دعوت کنند و چون آن دین رواج میگیرد راه
حق نمایان میشد و نزاع و اختلاف برطرف میشد و حجت خدا را بر خلق تمام و احکام
خدا را میرسانند اجل آن پیغمبر میرسید و از دنیا رحلت میکرد و بعد از مدتی که بر آن میگذشت
و بوسوسه شیطانی و خواهشهای نفسانی بدعتها و تفرقها در آن دین بهم میرسید و روز بروز
تغییر و تبدیل در مسایل بهم میرسید و معمار احوال را خفیف میکردند و حرف ایشان را نمی‌شنیدند
بحدی که رفته رفته آن دین مضمحل و مختفی میشد و جهل و باطل شایع میشد پس یوزاسف پرسید
که چرا در بعضی از امت پیغمبران مبعوث میشدند و در بعضی اعصار پیغمبری نبوده که خلق را هدایت کند
بلوهر گفت در هیچ عصری نبوده که خالی از نبی و وصی باشد و حجتی از خدا بود و مقدمه مبعوث شدن
پیغمبران مثل آن باغبان است که محلی خراب داشته باشد که هیچ آبادی در آن نباشد و خواهد که آنرا
آباد کند و در خاک آن نگاه کند و مقرر کند که بغیر آنچه فرموده است نکنند و چیز دیگر نکارند و بعد از آنکه نهرها
جاری کند و حصاری دور آن محل بکشد و آنچه فرموده باشد عمل کرده آنگاه آن محل را بخلیفه که دانای
در آنجا بعد از اندک زمانی آن صاحب در رسیده و دیگری را خلیفه و جانشین کرده باشد و
بعد از آن جمعی بهم رسند که اطاعت خلیفه نکنند و نهرها را پر کنند و درختان خشک شود و دیوارها
برطرف و محل خراب شود پس آن باغبان کسی دیگر تعیین کند که باز احیای آن زمین کند
و هم چنین بعد از او دیگری پس حق تعالی نیز پیغمبری مبعوث کند تا در میان خلق بوده مردم
را هدایت کند و رفع خلاف نماید تا امور دین و دنیا فاسد نشود و حجت خلق باشد و چون
او از دنیا برود دیگری را الفت بستند و همچنین بعد از او دیگری فرستاده و مبعوث شده و هرگز

روی زمین خالی از حجت خدا و فرمانفرمایی نبوده و نخواهد بود البته یا خلیفه یا پیغمبر یا وصی
خواهد بود مثل این مقدمه مثل آن مرغ است **مثل آن مرغ که بوده در مقدمه پیغمبران الفت**
کرده پس بلوهر گفت مرغی بود در کنار دریا که آنرا قدم می‌نامیدند و تخم بسیار
میگذاشت و بسیار حریص و راغب بجوجه برآوردن و بسیار تا جوجه بود و در بعضی سالها بسبب آنکه
که جا باسرها ماندن در آن جزیره و تعیش او ممکن نبود پس چاره نبود او را در آن دیده بود که جلای
وطن نماید تا زمانی که مانع رفع شود و از خوف آنکه مبادا نسل او منقطع شود تخمهای خود را
باشیان مرغان دیگر متفرق و تقسیم میکرد و خود بولایت دیگر میرفت تا موسم مراجعت
در ولایات دیگر بود و آن مرغان آن تخمها را با تخمهای خود در زیر بال گرفته جوجه برمی‌آوردند
و با جوجهای آن مرغ الفت میگرفتند و چون ایام فرار قدم بسر میرسید مراجعت بوطن خود
می‌نمود در وقت مراجعت باشیان خود چون بحوالی آشیان آن مرغان میرسید صدای میکرد
که چون جوجهای او میشنیدند بمجرد صدا از آشیانها بیرون می‌آمدند و از عقب آن صدا رفته خود را بقدم
میرسانیدند و چون قدم محبت بسیاری بجوجه داشت بعضی از جوجهای مرغان دیگر که همراه جوجهای
او آمده بودند رام خود کردانیده با خود الفت میداد و همچنین پیغمبران نیز دعوت و احکام
الهی را بر مردم عرض مینمایند مثل آن تخمها که قدم برآشیانها متفرق میکرد و جوجها علما و فضلا و دانشمندان
که در غیبت پیغمبران بهم میرسند و جمعی که پیروی علمای نمایند حکم آن جوجهای مرغان دارند که با ایشان
الفت با جوجهای قدم همراه میشوند و رام و عارف دین و مذهب می‌شوند و مردم را هدایت
می‌نمایند و جمعی که گمراه می‌شوند و بعد از پیغمبران پیروی علمای نمی‌نمایند حکم آن جوجها دارند که در آشیان
خود ماندند و همراه جوجهای قدم نرفتند در ضلالت ماندند پس یوزاسف گفت ای حکیم تو گفتی کلام پیغمبران

کلام آدمی است یا کلام خدا و ملائکه و غیر شما کلام الهی است یا غیر آن بوذرجمهر گفت کلام خدا نسبت
به کلام آدمی حکم آن سخنها و صداها دارد که آدمی بر حسب حیوانات وضع نموده که هر گاه که خواهد که حیوانات
بفهمانند که نزدیک بیایند یا دور شوند یا پست کنند یا رو کنند یا تند بروند یا هموار بروند
یا کاری بکنند یا صداها و سفرهای فهمانند که اگر بزبانی که آدمی خود دارد حرف بزند حیوانات
نمی فهمند پس حق تعالی بر حکمت و علوم را باین کلمات وضع کرده بزبانی که آدمی بفهمد
که حقایق حکمت و علوم را باین کلمات حکم آن اصطلاحات توانند بایشان
فهمانند و این کلمات حکم آن اصوات دارد که بر حسب حیوانات وضع کرده اند که نسبت
علوم العلوم حقایق که از آنها منتفع می شوند و بحقیقت و کنه آنها نمی رسند حکم نسبت ایشان
بآفتاب که از روشنائی و حرارت آن منتفع میشوند و از دیدن اصل قرص آن عاجزند
و حکمت علوم دیگر حکم آن چشمه دارد که آبش جاری و ظاهر باشد که همه کس از آن منتفع شود
اما منبع آن را ندیده اند و دیگر علم حکمت حکم آن ستارها دارد که همه کس می بیند در روشنی
آنها بهمه جا می افتد و تاثیرات در عالم می نماید و کس ندیده اند و نتواند دانست که از کجا بر می آیند
می آید و بکجا پنهان می شوند و اصل آنها و ماهیت آنها چیزات پس علم حکمت و معرفت
الهی شریفترین علوم است و حکم آب حیات دارد که هر کس از آن بخورد که هرگز نمیرد و شفای
از جمیع دردهای دین است و هرگز گمراه نشود در [illegible] که از جانب حق آمده هر کس دست
در آن زند هیچ جای نیفتند و هرگز راه گم نکنند و هدایت یابد پس بوذاسف گفت که هر کلام
حکمت چنین است علم شریفی است پس چرا همه مردم از آن منتفع نمیشوند بوذرجمهر گفت که حکمت را
حکم آفتاب دارد که بر سیاه و سفید و الوان و خاک و سنگ و کوه و بیابان و ابر و دریا

در ابر

و بزرگ و کوچک و خوب و بد همه جا و همه چیز و از دور و نزدیک روشنی خود منتفع مینماید پس هر کسی
و هر کوهی و هر کسی و هر مادهٔ که خواهد از او منتفع شود اما اگر کسی نخواهد یا ماده قابلیت تاثیر و تاثر
نداشته باشند حجتی و بخشی بر آفتاب نخواهد بود بلکه مانع از آن طرف است حکمت نیز چنین است
بر هر کس احاطه و افاضه کرده منع فیض خود از کسی نکرده نهایت مردم بتفاوت شد بنور آفتاب
و مردم بر چند قسم اند بعضی بینا بند و دیده روشنی دارند که از نور آفتاب منتفع می شوند و جمیع [illegible]
ذرات را نیز می بیند و بعضی ضعف باصره دارند و بعضی اشیائی که وضوحی دارد می بیند و بعضی دیگر را
نمی بیند و بعضی کورند که مطلق نمی بیند و آفتاب نور و روشنائی نمی نماید پس کلام حکمت
آفتابیست که بر دلها همه می تابد و بعضی که دل و دیده باطن ایشان نور و روشنی دارد و بینایان
از آن منتفع می شوند و ادراک معقولات و حقایق امور را میکنند و بعضی که دلهای ایشان با شهوات
نفسانی گرفتار و بیمار و دیده باطن ایشان ضعیف ... بسیار ... باید ... بهمان قدر منتفع میشوند
و بعضی که تابع هوا و هوس نفسانی و خواهش شیطانی اند دیده باطن ایشان کور شده و هیچ درک
نکرده انکار حق نموده اند پس بوذاسف گفت آیا هرگز ... سخنان شنیده باشند و حکمی
باو گفته اند بوذرجمهر گفت چون دیده باطن او کور شده او را قابلی نداشته باو نگفته اند

حکایت ... پس بوذرجمهر گفت پادشاهی بود در کمال عقل و دانش

در رعیت پروری اما از دین بیگانه و وزیری داشت ... در نهایت ... ظاهر ...
تقرب ... ... همیشه در مقام فرصت بود که ... پادشاه را
هدایت کند و چون با دوستان و برادران دینی خود مشورت می کرد منع میکردند و ...
... سلطان باید بود تا اگر روزی پادشاه بوزیر گفت که ... تنها سوار می شویم ...

میگردیم که مطلع بر احوال بعضی امور ولایت باشیم که مردم با یکدیگر در چه کارند و حال رعیت چگونه و بسلوک
میمانند پس چون شب شد هر دو به تنهایی سوار شده در شهر میگشتند دیدند که در کوچه از دور روشنائی
بدید چون به نزدیک رفتند هر دو پیاده شده پیش رفتند در بنای ایستاده دیدند که انگشتان
و درویش بدقیافه بسیار زشت کریه منظری جامه ژنده کهنه پوشیده و از کاغذ آن قرنبه
متکایی ساخته و بر آن تکیه کرده طنبوری در دست دارد و ابریقی شکسته پر شراب
در پیش خود نهاده و زنی بسیار زشت که بغیر و کریه‌تر از خودش نیز میرقصد و با آواز بسیار موحشی
ناهموار میخواند و هر لحظه از آن ابریق شرابی بآن زن میدهد و خود نیز میخورد و طنبور مینوازد
و هر دو یکدیگر را بحسن صورت و جمال نوازش مینمایند و ناز و نیاز معشوقانه با هم دارند
پادشاه چون اینها را دید بسیار تعجب کرده بوزیر گفت گمان ندارم که ما و تو را در این مدت سلطنت
و وزارت چنین عیشی دست داده باشد که این لذتی که دو نفر در این عرصه از یکدیگر میبرند از دنیا برده باشیم
پس وزیر فرصت یافته شروع کرد بجواب گفتن قصه گفتگوی وزیر با پادشاه و تنبیه ساختن پادشاه را
و ... که وزیر فرصت یافته گفت ای پادشاه وضع من و تو و لذتی که از پادشاهی
و واقعی دارند و از ... که سعادت و دولت آخرت یافته‌اند مثل اوضاع این مرد و زن در این مرتبه
که در نظر من و تو می‌آید درویش نیز از من و تو همان تعجب را مینماید که من و تو از این دو بد صورت
که این حالت تعجب داریم پادشاه گفت آیا آنجا عشرت را میشناسی که این حالت داشته باشند وزیر گفت
بلی میشناسم پادشاه گفت آیا آنجا کجاست وزیر گفت جمعی که پادشاهی آخرت و لذت
دین را یافته‌اند پادشاه گفت آن کدامست وزیر گفت آن بهشت و نعمتهای آن همیشه باقی
و دوام که آن را فقر و احتیاجی نیست و شادی و سرور آن را غم و الم نمیباشد و صحت آن را بیماری

نداری و دولت

ندارد و دولت آن را زوال نیست و آنچه خواهد بدون تعب مهیا و ممکن باشد و ایمنی او را خوف و هراسی
نیست و زندگی آن را مرگ نمیباشد و جوانی آن را پیری نمیباشد و تعب و جفا و کم و کاستی و تشنگی
پادشاه گفت چه چیز است آیا راهی و وسیله و واسطه از برای یافتن که ممکن است که تو امکانی از آن راه بروی
و داخل شوی وزیر گفت بلی هست پادشاه گفت چه چیز است آن مرا آگاه کن وزیر گفت آنها که سلطنت باید ...
پادشاه گفت من بعد روز و شب باید مرا بحال خود نگذاری و راه نجات را بمن بنمائی و این امر
نیست و از چنین جای که تو میگوئی غافل بماند و خوان از دست داد و من با تو مرا ... تا آن
هر تصرف ... آورده‌ایم و با وزیر گردیده بشکار رفتند مرا عجب کرده ایمان آورده پس بوذاسف گفت ای بلوهر
شب ... میشود من با تو فرار میکنیم و هر جا میروی همراه تو می‌آیم تا آنکه مرا نیز بآن ... برسانی
بلوهر گفت تو را طاقت همراهی من نیست بجهة آنکه مرا جایی سواری و زاد و راحله و بار و بردار ...
و اسبابی همراه نیست همان کهنه لباسیست که پوشیده‌ام و روزی من با خداست هر جا میرسم و ...
نصیب من است میرسد و شهر بشهر میگردم و هرگز کرده ... با خدا نداشته‌ام بوذاسف گفت
امیدوارم که من هم توانم بآن نحو بسازم و با تو همراهی کنم بلوهر گفت تو حضور بیاده ... و اگر نه
نبوده و ... بر تو بسیار شاق و مشکل است که تاب بیاوری مثل تو مثل آن مرد ...
پس بوذاسف گفت ای حکیم گمان میکنم که ... تاب بیاورم اما قصه آن مرد را گو چه نحو بوده است قصه
آن مرد پس بلوهر گفت که جوانی بود از فرزندان اعزه و اغنیا و دختر عمی داشت صاحب جمال و زینت
و کمال و حسن و جمال ممتاز و پدرش میخواست که دختر را بآن جوان عقد کند و آن جوان راضی
نمیشد و نمیخواست که پدرش عقد نماید تا آنکه بالآخره در پنهانی مخفی از پدر بیرون رفته بشهر دیگر روانه
شده و در عرض راه بسمت خانه مردی رسید ... دختری دید ... جوان ...

دربر او در آورد از آن دختر خوشش آمد از او پرسید که تو کیستی گفت من دختر مرد پیری ام که درین خانه میباشد
آن جوان نزد آن مرد پیر رفت آن دختر را خواستگاری کرد آن پیر گفت من مرد فقیری ام و تو
از توانگران و بزرگانی و دختر مرا از پیش من خواهی برد که من تاب مفارقت او ندارم و مرد پیری
شده ام و غمخواری بغیر دختر ندارم و آن جوان گفت من هم در خدمت تو می مانم و خلاف رضا و
تو نخواهم کرد و آنچه تو بفرمائی چنان کنم مرد پیر گفت اگر راست میگوئی لباس فاخره را از تن خود بکن
و جامه درویشی مثل جامه من بپوش و بخانه من داخل شو پس آن جوان چنان کرد و لباس کهنه پوشید
و داخل خانه شده با ایشان نشست آن مرد پیر با او صحبت میداشت و گفتگو میکرد که عقل و فهم آن
جوان را آزمایش کند داخل اندرون خانه خود کرده و پرده برداشته شد دید که در پشت خانه آن مرد شخص پیر
عمارتها و خانها هست در نهایت وسعت و تقطیع و تکلف که در مدت عمر خود ندیده بود و مال و ذخایر
و خزاین بسیار و آنچه محتاج آدمی در زندگی میباشد همه آماده و مهیا و کلید های خزاین را بآن جوان
داده آن عمارت و مال و اسباب را تمام متصرف او داد و دختر را نیز بعقد او در آورده خود بکنار
رفت و بعد ازین حکایت بلوهر گفت که چون آن جوان از برای خدا ترک دنیا و خواهش نفسانی
کرده دست از دنیا برداشته با وجود قدرت و امکان نظر را قطع کرده حق تعالی در عوض چنان
دولتی باو داد یوذاسف گفت امیدوارم که من نیز مثل آن جوان باشم و چنانچه میدانم که تو
نیز در مقام امتحان عقل من باشی حال بگو که تا بحال از عقل من چه چیز بر تو ظاهر شده است
بلوهر گفت اگر امتحان عقل تو باعتبار و فهم من می بود بعد ازین کافی و امتحان نموده بودم
نهایت این گفتگو بالطریقه و سنت استادان و بزرگان حفظ نموده ام پس امشب میروم و فردا
می آیم از سخنانی که از من شنیدی متذکر و با خود تامل کن و فکر کن و هر چه از رازو تدبر بکن

و بهامری زود راضی مشو در امری فکر و تامل بسیار بکن اما از روی عقل و فهم و بعد از آن آنچه
بر تو ظاهر شود عمل کن و هر وقت در امری که بر تو شبهه شود از من سوال کن و هرگاه بمرد آن
جای مرا اعلام کن پس یوذاسف او را وداع کرده بیرون رفت و شب دیگر نزد او آمد
سلام کرد و نشست و او را دعا کرده فقرات چند از توحید و صفات الهی گفته سجده
که یوذاسف از رقت عظیم متعجب شد و حالش تغییر کرد و از بلوهر پرسید که از عمر تو چند سال گذشته
بلوهر گفت دوازده سال یوذاسف را تعجب زیاد شد و گفت ای حکیم دوازده ساله طفل میباشد
و من ترا در سن کهولت در مرتبه شصت ساله می بینم بلوهر گفت راست میگوئی از ولادت من شصت سال
گذشته و لیکن از عمر من سوال کردی و عمر زندگانی میباشد و زندگانی آنست که در دین حق
و بندگی خدا صرف شده باشد و ترک دنیا و لذات آن و اعمال خیر کرده باشد و از آن وقت
که این حالت را بهم رسیده و متصف باین صفات پسندیده گردیده ام دوازده سال است و از آن پیش
تا آن قدر را از عمر خود حساب نمیکنم و مثل ایام جهل و نادانی بوده و از جمله مردگان بوده ام
یوذاسف گفت چگونه کسی که راه رود و بنا نماند و حرکت کند او را مرده میتوان گفت بلوهر گفت از آنجهت
که در کوری و کری و بی تمیزی و بیشعوری با مردگان شریک است پس چون کسی مرده میباشد
عقل و شعور ندارد که ادراک معقولات نماید و خوب و زشت را از یکدیگر فرق و تمیز کند
و بینائی آنست که راه حق را ببیند و شنوائی آنست که کلام حق را بشنود پس هرگاه اینها
نباشد کور و کر و بی شعور و بی تمیز خواهد بود پس کسی که کر و کور و بی تمیز باشد و شعور نداشته باشد
و چشم و گوش و هوش و ادراک نداشته خواهد بود و هرگاه اینها نیستند پس مرده خواهد بود
یوذاسف گفت هرگاه این زندگی دنیا را حیات نمیدانی و باین زندگی سر و کاری نمیباید چرا بر طرف نشد آن

اين
چنين حيات را نيز مرگ نماند بلوهر گفت اگر اين زندگی را اعتبار ميکردم و از زوال
اين حيات می ترسيدم خود را باين مهلکه نمی انداختم که نزد تو بيايم با وجود آنکه ميدانم که پدر تو چقدر
بی دين و سفاک و در مقام قتل و دفع من و امثال است مثلی که در باب ابنای روزگار
و سعی که در باب پرستيدن بتهای خود می نمودند بر طبق خواهش يوذاسف نقل کرده گفت
مثل آن جماعت مثل آن صاحب باغ و گنجشک است که روزی بباغ آمده ديد گنجشکی بر
درختی نشسته و ميوه آن را می خورد [illegible] کند و گنجشک را گرفته خواست آن را ذبح کند
گنجشک بزبان آمده گفت ای مرد عاقل از کشتن من تو را نفعی نمیرسد به جهت آنکه من آنقدر
گوشت ندارم که ترا سير کند و نه آن خاصيت که ضعف ترا قوت دهد پس تو از کشتن من
درگذر تا من در عوض آن سه کلمه بتو تعليم کنم که نفعهای کلی از آن بتو رسد پس آن مرد
شرط کرد که او را رها کند گنجشک گفت اول آنکه غم رفته را مخور دويم آنکه چيزی را که از عقل دور باشد
طلب مکن سيم چيزی را که بدست تو نيايد و تعقيب آن [illegible] آن مرد [illegible]
آن مکن آن مرد نيز بعهد خود وفا کرده او را رها کرد پس چون گنجشک از دست او خلاص شد
پرواز کرده بر شاخ درختی نشست گفت ای مرد صاحب باغ اگر بدانی که از رها کردن من چه [illegible]
گنجشک گفت اگر مرا می کشتی در حوصله من مرواريدی بقدر تخم غازی که قيمت آن [illegible]
بيابی [illegible] آن مرد چون اين را شنيد از فعل خود پشيمان و نادم شده گفت از گذشته [illegible]
بگو بيا تا حال ترا بخانه برم و آشيان بسيار خوب نيکوی بجهت تو بسازم و آنچه خواهی از آب
و دانه برای تو مهيا کنم گنجشک گفت ميدانم که اين بود سبب مرا خواهی کشت و نگاه خواهی
داشت به جهت آنکه از سخنانی که حال بتو تعليم کردم هيچ نفعی بتو نبخشيد و مطلقا در تو اثر نکرد من

بتو گفتم

بتو گفتم که بر گذشته و رفته تاسف مخور و حال آنکه من از دست تو بيرون رفتم
و تو تاسف ميخوری و ديگر گفتم که چيزی که از عقل دور و محال باشد و شدنی نباشد آن را طلب
مکن و حال آنکه من خود بقدر تخم غازی نيستم چگونه مرواريدی باين بزرگی در حوصله
من بگنجد بلوهر گفت آن جماعت که بت می پرستند حکم آن مرد صاحب باغ دارند و [illegible]
از مصنوعی که خود ساخته باشند چيزی چند ميخواهند که از عقل دور و محال باشد که از صفای اينها
بعمل آيد و تصديق بامر محال کرده اند در [illegible] که شيطان بنای بت پرستی را گذاشته کی شنيده
است از بت فعلی و عملی صادر شده باشد يوذاسف گفت راست ميگوئی ای حکيم من هميشه در تعجب
و خيال بودم که اين جماعت چه نحو ميشود که جمادی را که خود ساخته اند آن را عبادت ميکنند و توقعات
از اينها دارند و بآن جهت من هرگز بت را سجده نکرده ام و بسيار ميخواهم بخدائی که وصف ميکنی
ای حکيم دعوت کن مرا بآن خدا و تعليم کن بمن راه حق و دور کن مرا از اين جمادی که اين سفهای خود
ساخته اند و از طريقه ايشان که من بيزارم از آن جماعت و از آن جماد و از آن طريقه پس بلوهر صفات
خداوندی و يگانگی آن بی نيازی و معبود [illegible] را تماما برای يوذاسف بنحوی که مفصل آن را
در قصه مزبوره نقل کرده اند بيان کرده يوذاسف چون همه را تعليم گرفته قبول نموده اقرار بخداوندی
معبود حق و وحدانيت و صفات او و عيان ذات است کرده گفت حال [illegible]
بلوهر گفت در اجتناب از محرمات و منهيات و اطاعت و فرمان برداری و بندگی
و عبادت او و عدالت در ميان خلق و اجرای احکام او و رفع ظلم و ستم از مظلوم و متابعت
آثار انبيا و رسل و امر بمعروف و نهی از منکر و هر يک را تعقيب نموده تا حالی او شده بعد از آن
يوذاسف گفت ای حکيم ديگر از دنيا بگو و اهل دنيا بلوهر گفت اف بر دنيا و اف بر اهل دنيا که چون

و دنیا را شناختم و بر عیبهای او مطلع شدم و دانستم که دشمنی است در لباس دوستی و از آنجمله از او که بحکم ای
یوذاسف آگاه و خبردار باش همین که بخشید همی و دولت و نعمت و لذت عیش
و عشرت و راحت دنیا و در نفس و جوانی و شوکت و پادشاهی و سلطنت و کامرانی آن در اول
بکجه بتصدیع و تعب و ذلت و ترس و خوف و سفر و غربت و جنگ و جدال بدست
می آید و در آخر ناگاه بانکه وقتی یا بمرگ یا بفقر و درویشی یا بتسلط و غلبه دشمن یا بحوادث زمان از دست
دیگران میرود و بانقلاب یکدیگر و عزت بذلت و خفت و شادی و سرور بغم و اندوه و جوانی
بضعف و پیری و عیش و عشرت بمحنت و کدورت و وفاق بنفاق و صحت به بیماری و حیات بمرگ
مبدل می شود بلکه همه داد و آنچه عزت و شادی و جوانی و عیش و صحبت و ذره کشف را که خوب میدانستند
همه بآخر رسیده با آن تصدیعات و در ایام تعیش آنها مطلق اثری نمانده و از خوب دید و باد نمانی
و لکن ای مهجاف فایده ندیده مگر همان گناه و مواخذه اخروی که بجهت او ذخیره شده و بعد از او
زمانش را دیگران تصرف مینمایند و بساطش برچیده می شود و آثارش مندرس و منهدم
و ضیاع و مملکتش خراب میگردد و تاج و سلطنتش را دیگران متصرف میشوند و در خویشان
و اقربا جدال میکنند و جمعی که در زمره ملازمان و غلامان او بخدمت بوده اند و آرزو داشته اند که باعث
در خدمت او باشند براو بنفاق و از او دوری و نفرت مینمایند و اگر مرگ باشد دیگر هرگز یاد او
نمی نمایند پس چگونه از برای محبت عمر فانی بی بقای میتوان خود را مردود درگاه الهی گردد
و دست از آن نعمتهای باقی ابدی و آخرت هرگز زوال و فنا ندارد برداشت پس اولی
آنست که عاقل بانده ایام عادل و دوراندیش باشد و پیوسته تادیب و تهذیب نفس و ترک هوا و هوس
نمود و سعی در اصلاح عالم خلق و قضای حوایج مردم و تقویت عجزه و ضعفا و دلجوئی ایشان بجا آید

ظلم و اشقیا

ظلم و اشقیا نماید و رفع ظلم و ستم از عجزه و مساکین کند و خواهشهای نفس را از خود باز دارد
و در ترفیه خلایق و استرضای خالق و قضای حوایج سعی و اهتمام نماید و بدولت دوروزه دنیای فانی
~~بفریب ... دنیا~~ ندارد هر آینه لغو و بنده گان خدا را نیازارد و امر خیری
از او صادر شود خوشحال و مسرور باشد و سعی کند که زیاده کند و چون شری و ضرری از او ناشی شود
مکدر و محزون گردد و در فکر آن باشد که تدارک آن نماید و دیگر مرتکب آن نشود و از کبر و غرور
و احتراز مردم خود را منع کند و بعلم بسیار و مال و ثروت و کثرت و جمعیت خود مغرور
بهم نرساند و همیشه حقیر و بیچاره و ضعیف شمارد و بکار مردم می آمده باشد و همه وقت در تحصیل
علم و معرفت و خداشناسی بکمال سعی و نهایت اهتمام نماید و خود را معاف ندارد و در قضای
حوایج مردم و کارسازی خلایق و امداد و اعانت مظلوم لازمه جد و جهد داشته باشد و بر زیر
دستان خود رحم و شفقت نماید و خود را مغلوب نفس اماره و شیطان نسازد بلکه سعی کند که
همیشه بر ایشان غالب باشد و دست از تحصیل علم و معرفت خدا بر ندارد ای یوذاسف قرة العین
شیطان را مغرور و دایم بخدا متوسل شو و از خدا غافل مشو از خدا توفیق و اعانت در همه امور
بخواه و از شر شیاطین انس و جن و شر نفس پناه بخدا ببر پس یوذاسف گفت همه را قبول
کردم و متوسل بخدا شده پناه باو بردم حال آنکه بگو که چه دلیل داری بر وجود خدا بلوهر گفت ای
بهتر از این نیست که هر گاه امر مصنوعی را ببینی البته حکم می نمایی که صانعی و سازنده دارد مثلا اگر
یا جامه دوخته را که ببینی البته حکم میکنی که آن پارچه بافنده و آن جامه دوزنده که بافته و دوخته
و همچنین هر چیزی در عالم البته سازنده میباشد پس آسمان و زمین با این عظمت و دستگاه و ماه و کواکب و آفتاب
و شب و روز و فصول و نباتات و جمادات و آنچه در میان زمین و آسمان است و می بینی چه نحو آفریده شد

که سازنده و صانعی و خالقی نداشته باشد و هرگاه هر چیزی بدون صانعی و سازنده شود اند شده و ساخته
خواهد چگونه گفت نمی خواهد آنها که چرخ گاهی بیرون گرداند اگر در چرخ آسمان با این عظمت
و وسعت چگونه چه میتوان گفت دید و قطره آب متفق که هر جا که بریزد البته باید او را
چگونه بر رحم بریزد بسته شود و در مدتی معین باین شکل و هیئت خاص در کمال نزاکت بدون
آفریننده و پروردگاری چگونه میتواند بهم رسد پس البته عالم نیز پروردگار و صانعی بلا شک و شبهه
می خواهد پس یوذاسف گفت ای حکیم آنچه فرمودی شنیدم و بیقین قبول کردم و البته خدای
و صانع باین صفات که فرمودی عالم را ضرور و لابد است در بیان نفع و قدر علم امور دوازده یعنی ایمانی
و اخلاق پسندیده و عبادات و سایر مراتب یوذاسف گفت ای حکیم خبر ده مرا که اموری که واقع میشود
بلوهر گفت البته آنچه میشود بقضا و تقدیر خدا است یوذاسف گفت آیا خیر و شر هر دو از جانب خداست
یا از جای دیگر است بلوهر گفت چون در ازای خیر ثواب وعده کرده است و در ازای شر عقاب هر دو
باختیار ماست اما خیر را چون ثواب میدهد بتوفیق و اعانت اوست و شر از جانب ماست
بجهت آنکه آنچه را که بر فعل آن عقاب کند او نمیفرماید پس باختیار و خواهش خود مرتکب آن شده
ایم یوذاسف گفت ای حکیم بگو که عادلترین مردم کیست و ظالمترین خلق کدام است و زیرکترین
مردم کیست و احمقترین ایشان کیست و سعادتمند و شقی ترین مردم چه کس است بلوهر گفت
عادلترین مردم کسی است که برای مردم همان خیر را خواهد که از برای نفس خود خواهد و انصاف داشته باشد
و ظالمترین ایشان کسی است که بر مردم ستم و زیادتی کند و آن را خوب داند و برای نفس خود
خود راضی بظلم و جور دیگران باشد و زیرکترین مردم کسی است که همیشه اسباب آخرت خود درست
کند و همیشه مستعد مرگ باشد و احمقترین مردم کسی است که اوقات و همت خود را صرف کند در

دنیا کند و سعادتمند کسی است که عاقبت احوالات او بخیری باشد که باعث غضب خدا گردد پس بلوهر
گفت ای شاهزاده زنهار که کار خوب را بد مدان و آن را فرا گیر و ترک مکن هر چند در بطالان
بینی و کار بد و قبیح را خوب مدان و ترک کن هر چند در نیکان بینی یوذاسف گفت ای بلوهر
کدام یک از اخلاق پسندیده است بلوهر گفت تواضع و فروتنی و نرمی و ملایمت با مردم
باز یوذاسف پرسید کدام عبادت بهتر است بلوهر گفت همیشه [illegible] و بجا آوردن
باز پرسید که کدام خصلت بهتر است گفت صحبت علما و صلحا و دیگر پرسید که کدام سخن بهتر است
گفت امر بمعروف و نهی از منکر و دیگر پرسید کدام دشمن و فحش دشوارتر است گفت گناهان
پرسید کدام فضیلت افضل است گفت راضی شدن بآنچه از روزی او را کافی باشد دیگر پرسید
کدام طریقه بهتر است گفت طریقه شرع پرسید جفا کارتر و بدترین مردم کیست بلوهر گفت دل بی رحم
و پادشاه ظالم باز پرسید که کدام چیز است که قباحتش بدتر از همه چیز است گفت متابعت رضای
مردم در امری که خلاف رضای خدا باشد ایضا پرسید که چه چیز است که سبب روشنی چشم و سرور دل و طول
عمر میشود گفت زن و فرزند و املاک و مال صالح دیگر پرسید کدام درد است که علاج آن بسیار مشکل است
گفت زن و فرزند ناهموار که خلاص از ایشان و دوری از ایشان مشکل است باز پرسید که هرگاه شخصی از طول
بمراتب [illegible] رسیده باشد و دل او بت پرستی باشد و همیشه عمر خود را در ناهی و بت پرستی و لهو و لعب
و انواع فسق و کفر و ضلالت نموده باشد و بلذات و نعمت دنیای دنی پرورش یافته
باشد و از خدا و آخرت و لذات اخروی و نعمتهای ابدی و راه و روش حق برگشته غافل
و عاری باشد و در آخر عمر ترک و توبه نماید قبول خواهد بود ~~بلوهر گفت میدانم و خواهد~~ براه راست
بیاید و دست از باطل و ضلالت بردارد او را امید نجات و توبه او قبول خواهد بود بلوهر گفت میدانم

میدانم قصه تو عبرت و حکایات و اوصاف کیست آن شخص پر ثروت دارد او محبت بر فرزندی
می خواهی حقوقی که پدر بر فرزند دارد ادا کنی و او را براه راست و دین حق بیاری یوزاسف گفت بلی
چنین است که گفتی بوهر گفت این زاهدان که هیچ مخلوقی از رحمت خدا دور نیست و در هیچ وقتی
و حالتی نباید مایوس باشد والبته هر وقتی از اوقات است که بنده خدا بازگشت بسوی خدا و ترک
مناهی و معاصی پروردگار رجوع نماید و توبه و انابه و استغفار کند بنظر دیگر هر کس آن لغو
هر چند گناه او بسیار باشد البته حق تعالی او را ببخشد و از رحمت خود مایوس نگردانند در
این باب مثلی نقل کرده **قصه پادشاهی که در آخر ایمان آورده و عدالت کرد که بوهر در باب
عفو کردن حق تعالی تقصیرات بندگان را اعلام اگر بوهر** گفت ای یوزاسف پادشاهی بود که بعدالت
فضل و کمال او در آفاق مشهور و منتشر بود که بسیار مهربان و متواضع و مهربان و متدین در نهایت
عدالت و دادگری و رعیت پروری سلطنت کرده چون اجل او رسید او را فرزندی نبود رعایا
و برایا بسیار غمگین و مهموم و مکدر و اندوهناک شدند تا آنکه ظاهر شد که یکی از زنان او حامله
و حمل او نزدیک بود و منجمان حکم کرده بود که مولود پسر خواهد بود و بآن جهت اهل آن شهر کبیر از خود
پادشاه تعیین نکرده انتظار تولد او می کشیدند و در آن مدت وزرا متوجه امور سلطنت بودند تا آنکه
وضع حمل آن زن شد پسری متولد گردید بسیار خوش رو و خوش خلق و اهل آن ولایت با نهایت بسیار
شادی و سرور نموده از خوشحالی شهر را چراغان مشغول لهو و لعب و ساز و صحبت و انواع فسق و فجور
و عیش و سرور و معاصی و مناهی مشغول شدند تا آنکه روزی علمای ایشان گفتند که در ازای
این نعمت که خدا بشما داده است میبایست که هرگز هیچ معصیت نشوید و همیشه شکر این نعمت عظیم را
بعبادت و بندگی خدا مشغول باشید تا این نعمت را از شما نگیرد و خشنود گردد و بر شما باقی

بدارد چنانکه

بدارد چنانچه خدا شما را خوشنود کرده شما هم خدا را بایست خوشنود کنید پس بترسید از غضب
خدا که چون نازل شود چاره نمی توانید نمود رعایا گفتند ما نمیدانستیم که خدا را از چه ها خوشش آید
هر گاه دانستیم من بعد آنچه شما که علما و فضلای ما هستید ما را بفرمائید ما اطاعت کنیم پس
ایشان فرمودند که ترک معاصی و مناهی خدا کنید و بطاعت و عبادت خدا اشتغال نمائید
و طلب رضای او کنید تا او نیز این نعمت را باقی بدارد پس رعایا همه اطاعت و قبول کرده
گفتند چون مدتیست که عبادت بمعصیت و نافرمانی کرده نفسهای ما آن قدر قوت ندارد
که یکمرتبه ترک تمامی لذات و خواهشهای نمائیم پس بتدریج اندک اندک افعال ناشایسته را ترک نمائیم
و طاعت خدا می برداریم تا آنکه آهسته آهسته بالمره ترک افعال و اعمال قبیحه نمائیم و توبه و استغفار نمائیم
باشیم تا آنکه مساوی ایامی که معصیت کرده ایم عبادت و بندگی نیز کرده باشیم شاید خدا از تقصیرات
که از جهت نادانی کرده ایم درگذرد پس علمای ایشان را تصدیق و تحسین کردند و ایشان نیز کمر اطاعت
بر میان بستند که البته بتدریج ترک مناهی و معاصی کرده یک سال تمام روزه داشته نماز
و عبادت کردند و مالهای خود را در راه خدای تعالی خرج نمودند و چون یکسال تمام شد منجمان
و کاهنان طالع مولود پسر را دیدند گفتند در اول سن ابتدای عمر فسق و فجور و کارهای بد بسیار خواهد کرد
و در آخر بسیار صالح و متقی و پرهیزکار و نیکوکار خواهد گردید و در نهایت زمانی جبار و متکبر بوده
بعد از آن آنرا نیز ترک و تواضع و فروتنی و نیکی را شیوه خود کند و بعبادت و بندگی
خدا بپردازد و پس آن طفل روز بروز ترقی کرده در نهایت قوت و تنومندی بزرگ شده
و بسیار قوی هیکل و بزرگ جثه بود چون بحد رشد رسید و بر تخت سلطنت موروث نشست
در ابتدا بلهو و لعب و انواع فسق و ساز و صحبت مشغول گردیده در نهایت تکبر و غرور

وطالت لبریرده چون لبن بی و دو سالگی رسید جمیع زنان و اهل اولاد او بادشاهان و متعلقان ایشان
که در ایام پدرش و خودش در تخت گاه جمع شده بودند و اهل حرم و کنیزان و خدمتکاران جمیعه خود را جمع کرده
فرمود که لباسهای فاخر پوشیده بانواع زینتها خود را آراسته و فرمود که ایوان و مرکبان تحفه و در از نیهای
مرصع زده مجلس بسیار رنگینی در برابر مطلع آفتابی بنا کردند که زینتش از تنکه طلا و بانواع جواهرات مرصع کرده
حاشیه‌ها و راه روهای ساده و کشت بجهت نشستن مجلسیان و تردد خدمتکاران التصرف کرده و سقف
و دیوار آن را نیز از طلا و جواهر مرصع و مکلل کرده و طول آن تخت یک صد و بیست ذرع و فرمود که تحفه از
نفایس و ملبوسات و اسباب و جواهر و مرصع آلات و نقد و جنس که در خزاین او بوده همه را بیرون آورده
در آن مجلس بترتیب شایسته چیدند امرا و وزرا و ارباب مناصب اخره و اعیان و اشراف و نویسندگان
و عمال و لشکر و سپاه و علما و فضلا و دانشمندان مملکت و رعایا تمام فرمود که تقطیع کرده در آن مجلس حاضر شوند
و شجاعان دلیران و سرخیلان سپاه را فرمود که بر اسبان تازی سواره در میدان محاذی بارگاه صف
بکشند و همچنین هر صنفی بترتیبی که مقرر داشته بود در مکان معینی صفها آراسته در جای خود قرار گرفته
او را سجده کنند و چون تخت باتمام رسیده مجلس مهیب و منعقد شد همه که مامورین بنحویکه
مقرر فرموده بود جا بجا نشسته و ایستاده و سلطان ایشان خود بر مرصع مکلل برنشست که بر سر آن تخت
قرار داده مشرف بر مجلس و اهل آن بود نشسته تمامی حضار مجلس سجده و کرنش کردند و از ملاحظه آن
مجلس و اسباب و اساس و عظمت و شوکت و کثرت و فراوانی خود غرور و سرور عظیمی در دل
او بهم رسیده بخاطر رسید که [illegible] و صورت خود را ملاحظه نماید که تغییر آیا بهم رسانیده یا نه آیینه
طلبیده چون صورت خود را دیده دقت بر محاسن خود کشیده چند موی سفید در محاسن خود مشاهده
کرده قدری تفکر رفته بسیار مکدر و متالم گشته فرموده با خود که ایام جوانی بسر رسیده و پیری

که قراول و پیش آهنگ مرگ است رسیده و ایام عزت بهمان از دنیا بهم رسیده شادی و سرور
بغم و اندوه مبدل گردید از آن جهت بسیار بسیار محزون و متفکر شده خایف و هراسان گر[دیده]
بود و در آیینه نگاه مکرر که دید چینها در ابرو و صورتش نیز افتاده دانست که عمر با خر رسیده
و اینها همه نشانه و علامت زوال حیات و اثر آثار مرگ و وفات و این اساس و اسباب
را باید گذاشت و ناکام از دنیا رفت و بعد از آن تامل بسیار کرده خطاب باصحاب و حضار مجلس کرد
و گفت این مبدل کننده بهجت و سرور بغم و اندوه و این زایل کننده شادی و عزت
و توانگری و سروری این بآن فانی و قوت جوانی و زینتهای دنیای فانی و این در هم شکننده
لشکرها و حصارهای زندگانی و این قسمت کننده میراث میان دوستان و دشمنان و اقلیم
داو این برهم زننده عیشها و لذتها و این خراب کننده عمارتها و فنا نهاد این
متفرق کننده جمعیتها و این باطل کننده رفعتها و دولتها و این خوار کننده عزتها و ذلیل
کننده صاحب شوکتها چون اینها را گفت سر و پای برهنه برجسته مضطرب و پریشان حال از تخت
فرود آمد و لشکر و امرا و وزرا و خواص و معتمدان خود را پیش طلبیده گفت ای گروه بودم من چگونه پادشاهی
بودم بر شما و چه نوع سلوک کرده ام در جواب گفتند که پادشاه پسندیده و صاحب اطوار نیکو و کردار نیکو گفتار
و بر ما همه حق نعمت بسیار و روری و از شکر احسان و حقوق بی پایان تو ما عاجزیم و جان
ما همه در راه تست آنچه از برای جان کنیم پس گفت شما پس کار من آخر شد و می آید دشمنی که همیشه من
از او خایف و هراسان بودم و چاره او را نمیتوانم کرد حال [illegible] تمامی
او می شوید با هم اگر شما همه معتقد آن حق بوده اید و امید ها از شما ها داشتم و بجای [illegible]
که شما مهلت من و دفع دشمن از من بنمایند و از من غافل شوید همه گفتند ما همه شنیده و روز

در خدمت تو می‌باشیم و المحو و دقیقه باعتقاد و خواه از خدمت تو غفلت نورزیده‌ایم این دشمن
و صحبت و یکجایی و از کجاست و چه قدر لشکر دارد پادشاه گفت عوض من خود بیا ما
اما فرا و لان و آلار و فلان آمده‌اند و ظاهر شده و احاطه و غلبه بر من کرده‌اند گفتند پس کار شان
بده تا بجان کوشیده او را دفع نمائیم پادشاه گفت دیگر فریب شما را نمی‌خورم آنچه تا حال
فریب خوردم بس است تمام عمر خود را صرف شما و محافظت شما و دفع دشمنان شما صرف کردم
که شاید روزی بکار من بیایید و حال که خبردار شدم هیچ یک هیچ کار من نیامده و نخواهید آمد با همه این کثرت
و جمعیت و اتفاق شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته و مرا مغلوب و عاجز کرده و شما نمی‌توانید دفع او کنید
پس به چه کار من خواهید آمد همه گفتند ما مطیع شده‌ایم شما بفرمایید که اگر این دشمن کجا رسیده و کیست
تا ما یکجان منت داشته پیش از آنکه داخل مملکت تو شود تا بخود رفته او را بجای خود برسانیم پس
پادشاه گفت که اینک موها سفید شده چنان به ترتیلی که صورت ظاهر نکرده‌اند نشانهٔ شیب اینها و قوا و لان
مرگ اند که خبر رسیدن او را بمن رسانیده می‌گویند که آنچه تو آباد کرده‌ای من خراب می‌کنم و آنچه تو با
صلاح آورده‌ای من فاسد می‌کنم و آنچه تو جمع کرده‌ای من پراکنده می‌سازم و آنچه تو بدست آورده‌ای
من از تو می‌گیرم و اموال و اسباب و خزاین و اندوخته‌ها را برای اولاد تو قسمت می‌نمایم و تدبیرهای
تو را باطل می‌سازم و اولاد ترا یتیم و جمعیت ترا متفرق می‌کنم و عزت و شادی ترا بمصیبت
و ذلت تو مبدل می‌کنم و دشمنان ترا در جای تو می‌نشانم و ترا از روی زمین بزیر زمین
می‌برم و گوشت و پوست ترا از هم می‌پاشم و بجای تو زنان صیدهم ایشان گفتند این دشمن از برای تو
تنها نیست بلکه از برای ما همه هست و کسی نیست که این دشمن بخانه او نرفته باشد یا نزود و این
دشمنی نیست که دفع او را چاره باشد اگر می‌توانستیم از خود دفع می‌کردیم و این دشمن جلاد بر سر ما

چاره نیست

چاره پذیر نیست و نخواهد بود تا دشمنان و مخالفان شهر و ولایت دشمن و سپاهی داشته باشند باید
تحویلی که خواهد با تو معارضه کند و خدمتی نتوانیم ساخت تا با جان و روز ان دوره گان و حضرات الکاش
که خواهند که گزندی برسانند ما تا جان داریم در دفع او و رفع او ازیت آنها می‌کوشیم و جان می‌دهیم
و محاربه و مجادله می‌کنیم تا او را قلع و قمع کنیم اما مرگ دشمنی است که چاره آن ممکن نیست و نمی‌شود از
برای همراهان دشمن هست پس بهتر است که گفت دردها و الم‌ها و بلاها و غمها و بیماریهای ایشان گفتند
ای پادشاه اینها همه با خداست و بغیر از خدا هیچ نیست و درد بدن هم هم میرسد بغیر از خدا هیچ کس قادر بر دفع
آنها نیست پادشاه گفت اینهم ~~آنها نیست پادشاه گفت کارها~~ رفع شما و قدر الهی قادر نیستید
ایشان گفتند که کیست که رفع شما و قدر خدا تواند کرد و بغیر از خدا کس نیست پادشاه گفت هرگاه
اینها همه با خداست و آنچه خدا خواهد همان می‌شود پس از شما چه نفع میرسد و برای چه کار
می‌توانید کرد ایشان گفتند ای پادشاه چنین ظاهر می‌شود که بتوفیق خدا از حال تو بتحقیق
و بتحقیق امور رسیده و آنچه می‌گویی محض حق و حق محض است ما جواب ترا نداریم و از
جواب عاجزیم پس چه اراده داری بگو که ما هم اطاعت کنیم پادشاه گفت اراده دارم که ترک
مصاحبت دوستان و علایق دنیا کرده رفقای دیگر بگیرم که بکار من بیایند و در همه وقت میان
من باشند و در زندگی و مردگی بکار من آمده باشند و توانند دفع ضرر این دشمنان نمایند ایشان
پرسیدند که آنها کیستند که ما نیز بشناسیم پادشاه گفت ایشان جمعی اند که از برای اصلاح
کارهای شما در خدمت دست از مصاحبت ایشان برداشته ایشان را فاسد کرده‌ام ایشان
گفتند که ای پادشاه چه می‌شود که دست از ما بر نداری و با ایشان بر مصاحبت و موافقت نمایی
که ما از تو نیکی و احسان بسیار دیده‌ایم پادشاه گفت دوستی و مصاحبت با شما

لازم دانند جمع کردن مال و اسباب و تهیه خزاین و جمعیت لشکر و عیش و عشرت دنیا را
و اگر شما دولت بخواهید و خیر خواه من می‌بودید در این مدت می‌بایست که مرا نیز هر روز فلان قدر
دینار را بخاطر من آورده مرا از مرگ مطلع و از عقوبات الهی منع کنید و از آخرت خبردار
نمایید و آنچه شما برای من تهیه کرده‌اید امروز همه را به شما واگذاشتم ~~دیگر مرا به شما واگذاشتم~~ دیگر
مرا به شما حاجتی نیست و آنچه میفرمایی حق بگویی اما اگر ساکت باشیم موجب خرابی مملکت و باطل
شدن امور سلطنت و اختلال کار دنیای ما و شماتت دشمنان بر ما دست می‌یابند و از
اطراف بر ما خروج می‌نمایند و کار بسیار دشوار می‌شود و چون کار از دست بیرون رفت
دیگر چاره پذیر نیست و آنچه تو می‌گویی چنان است و ما در این کار حیران مانده‌ایم باشد که
در این باب آنچه بخاطر شما هر یک می‌رسد بگویید و از من خوف مکنید که ضرر من به شما نرسد تا امروز
من مغلوب نفس خود بودم و مرتکب امور نامشروعه ناشایسته میگردیدم شکر خدای را که امروز بر نفس خود
غالب و مسلط و جامع جمعیت و جاه هستم را از بیرون کرده صرف صاف حقیقت را بو [illegible] نام
نام و رونق پادشاه بودم بر شما اما در معنی بنده شما بودم و امروز الحمد که شما خود را باز آورده آزاد کردم که شما را
نیز از فرمان بجاری خود بیرون آورده اراده من آنست که گوشه انزوا و اختیار نمایم و در خلوت
قرار گیرم و بقدر ضرورت به قناعت تمام و مهیای مرگ شوم و تهیه سفر آخرت
را بگیرم و تهیه توشه آخرت نمایم ایشان گفتند حال معلوم نیست که مرگ چه وقت خواهد
آمد پادشاه گفت موی سفیدی که در محاسن من بهم رسیده رسول مرگ است و خبر او را
بمن رسانیده و سستی در اعضا بهم رسیده ایشان گفتند پادشاها مرگ از برای همه هست خرابی مملکت
خود را باطل مکنی و رعیت را ضایع و سرگردان مکنی و از وبال و گناه آن نترسی که این جمع کثیر

وجم غفیر

و جم غفیر ضایع و سرگردان و بدست دشمنان بیندازی و از خلق فاسد مکنی و خود میدانی که اصلاح امور
خلق و محافظت رعیت از دشمن بهتر از عبادت است و متابعت [illegible] جماعت افضل عبادات است
و فاسد نمودن خلایق بجهت اصلاح کار خود گناه عظیم دارد و خدا راضی نیست و در حدیث [illegible]
بر رعیت گزیده و هم وقت عدالت سلوک کرده و کسی از تو شاکی و ناراضی نبوده و نیست که گناه و مواخذه
آنکه جمع کثیری از رعایا و برایا که به حق بسبب تو در عهد امن و امان غنوده باشند و از تو با ایشان ظلم و جبری نشده
باشد امروز بجهت اصلاح کار خود دست از ایشان برداری و همه را باطل و فاسد کنی که خونها در میان ایشان
ریخته شود و فتنه و فساد برپا شود و خانه‌ها و ولایتها بغارت رود البته گناه آن بیشتر از ثواب اصلاح کار تو
خواهد بود که اصلاح حال کمتری میشود اما مملکتی فاسد میشود و این بازخواست و رقابت از تو خواهد شد و جواب
خدا را چه خواهی گفت پادشاه گفت آنچه گفتید من فهمیدم الحمد برای اصلاح کار شما دست از اصلاح
حال خود بر ندارم و با شما این را قبول کنم بشرطی که من می‌خواهم شما بکنید هر سخنی عدالت کنم و داد و امر [illegible]
من نخواهند کرد پس فیصل فتحی و عمل میکنم که هر یک از ملازمان و وزرا و عمال من مرتکب شود و ستم در باب
و بجان کسی رعایا برگزیده باشند و هر ظلم و تعدی که بر رعیت و مساکین واقع شود مواخذه و گناه او از برای
من خواهد بود و بجوی که من می‌خواهم بجای حجت خواهند کرد و بعد از آنکه اجل من در رسد و مرا در قبر گذارند
هیچکس با من نخواهد آمد و بهیچکدام نخواهند توانست اعانتی در آن وقت بمن کنند و جانوران گوشت
و پوست مرا خواهند خورد و آتش جهنم روح مرا خواهد سوخت دیگر آن وقت پادشاهی با مملکت با عمال و اولاد
و اولاد و بچه کار من خواهند آمد و پشیمانی در آن وقت فایده بحال من نخواهد داشت لیکن
چنین پادشاهی و دولتی بچه کار من خواهند آمد ایشان گفتند پادشاها آنچه فرمودی راست گفتی
و همه حق است نهایت آنکه چنانچه احوال آن متبدل شده و پادشاه اول مثل احوال ما نیز تغیر کرده

و در فرضی که [illegible] ایشان [illegible] دیگر ایشان نخواهند

همچنانکه شخص اول میتم هیچ که توبر خلاف امر آن اعمال خود برهم زده و بازگشت یکی ما نیز بر ذمایم افعال و اعمال زشت

ناپسند خود بر خورده ایم و توبه و استغفار میکنیم هرگاه تو دست از ما بر نداری و پادشاه ما باشی ما نیز همه چیز که رضا

و خواهش تو باشد و لشکر های چنان میکنیم و در رضا و امر تو تخلف نمینماییم و ما همه را طاعت خدا مثل تو خواهیم

بود و از جاده مستقیم اوامر و نواهی الهی بیرون نخواهیم و شرطی نمائیم که هرگاه خلاف رضای

تو و امر خدا کنیم چنانکه خدا فرموده بر ما جاری و مثبت کنی این ملت و فرموده که هرگاه چنان باشد باشید

بر قول و فعل و عهدی که میکنید باشید و نجات و از عهد و شرط نخواهی شد منهم با شما هم و لازمه علمای است

عدالت و مملکت داری و محافظت تمامی نمائیم و هرگاه خلاف قول و عهد خود کنید آن وقت

از میان شما بیرون خواهم رفت و شما از من هیچ چیز نخواهید دید پس ایشان و امرا و وزرا و عمال و اعیان و انار

و لشکریان تمامی عهد و قول کرده بشرت و طریقه او عمل نموده به عدالت و داد گستری و رعیت پروری

و عبادت و بندگی که و اطاعت و پیروی احکام الهی مشغول گردیده چندین سال بدین نحو با دلهای ولد

و رعیتی کردند و حق تعالی نیز ارزانی و فراوانی در رفاه و امنیت در بلاد ایشان و محبت و عافیت و

خرمی با ایشان کرامت فرموده غم و اندوه و حزن و بیماری و پریشانی را از ایشان زایل کرده و دشمنان

دشمنان ایشان را که با ایشان در نزاع و جدال بودند مخذول و منکوب ساخته هر ایشان بهم گرفتار کرده

روز بروز مملکت آن پادشاه آبادی و وسعت یافته بود و حشمت و شوکت و استقلال او زیاده شده

پادشاهان جهان خود هیچ هر یک بهانه بر دل منازعه و جدال سر باطاعت او در آورده

بی ودود و دیگر بدین هیچ در ملک عظمت و شوکت پادشاهی و مملکت هستی کرده بعد از آن والی

حق را لبیک اجابت گفته برحمت ایزدی پیوسته مجموع عمر او شصت سال بود

مغفرت خواهد کرد ...

لام ضلالت

لام ضلالت و جهالت و گمراهی که آفات | وز درست که گرد افعال و اعمال قبیحه
لام بازگشت |
خورد و صرف لهو و لعب و انواع فسق و فجور نموده | نموده از معاصی و فسق و فجور توبه و انابه نموده ایشانی را
از خدا و دین حق بیگانه و عاصی بود | مطابق رضای خدا در کار عدالت و داد گستری و رعیت پروری
 | نموده و همیشه از طریقه شریعت الغرا بیرون نرفته

بیت | بیت

حکایت پادشاهی پسر نقب پادشاهی که او آخر ایمان آورده تمام گردید و اسف گفت

ای گنجور نفس ... بدین حال آورده تازه شدم بشنو دیگر که چون پدر گفت پادشاهی بود بسیار فاسق و فاجر و چندی

در میان مردم رعیت او شناخت و اتفاقی شد مدتی بهم رسیده اکثر اوقات دشمنان بر ایشان غالب

آمده و ممالک و ولایات او را تاخت و تاراج میکردند و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صلاح و سداد

و حق شناسی و در عبادت و بندگی و پرهیزکاری و راستی بود و از خوف و عذاب الهی

ایشان را میترسانید نمود تا آنکه پدرش از دنیا رفته پادشاهی با و منتقل شده حق تعالی دشمنان

او را مخذول و منکوب و مغلوب او گردانیده مملکتش خود بخود معمور و آباد گردید روز بروز اسباب

سلطنتش در ترقی و تزاید بود تا آنکه از زیادتی غرور و نخوتی که بهم رسانید طغیان ورزیده آهسته آهسته

شروع بمعاصی و مناهی کرده از خدا در آنچه میگفت و میکرد فراموش کرده بندگی و اطاعت

خدا را ترک نموده بلهو و لعب و معاصی مشغول گردید امرا و رعایا نیز بمدلول الناس علی دین

ملوکهم طغیان ورزیده مناهی و ملاهی در میان ایشان شایع شده دین حق که پیشتر داشتند

همه را فراموش کردند بنحوی که نام خدا و دین و مذهب و طاعت و بندگی خدا بر زبان ایشان

جاری نمیشد و در میان امرای او امیری بود بسیار صالح و متقی و پرهیزکار و در قرب زیادتی او گفت ایشان

داشت و از این اوضاع بسیار بسیار مکدر و محزون بوده هرچند می خواست که بتقریبی می خواست
که سخنی گوید و حالت سابق او را بخاطر او برساند از بیم کاری از زیادی سطوت و غلظت
او جرأت اظهار نمیکرد تا آنکه روزی احوال پادشاه بسیار ناخوش گردیده شدت آزارش بمرتبه
شده که دست از جان خود شسته آن امیر فرصت یافته کله پوسیده مرده را از قبرستانی
برداشته در جامه پیچیده به مجلس پادشاه رفته چون داخل مجلس گردیده نشسته کله را در پیش خود نهاده
لگدی بر آن کوبید تا ریزهای استخوان کله مجلس را کثیف و مشوش کرده پادشاه را از آن حرکت بسیار خشم آمد
اهل مجلس تمامی متحیر و متفکر گردیده جلادان و ملازمان غضب همگی حاضر شدند و حال پادشاه امر بقتل آن
امیر خواهد کرد و چون در آن ایام دستور پادشاهان چنان بود که با همه تکبر و نخوت و کفر
و ضلالت زود از جا بیرون نمیرفتند بسیار خودداری و حلم نموده بردباری زیاد نموده و در میان پادشاهان
آن عصر زود از جا رفتن بسیار عیب و ننگ پادشاهان بود از آن جهت آن روز پادشاه تغافل
و تحمل و ضبط خود نموده تا مجلس بر هم خورده روز دیگر باز آن مرد همان عمل را کرده و پادشاه
نیز تغافل و تحمل گذرانیده تا سه روز دید که پادشاه هیچ نمیپرسد روز چهارم باز آن کله
را برداشته با ترازوی و قدری خاک و چون داخل مجلس شد در یک کفه ترازو یکدرم گذاشته
و در کفه دیگر قدری خاک ریخته که با یکدرم برابر شده آن خاک را در کاسه چشم آن کله ریخته
و یک کف خاک نیز در دهان کله ریخته در آن حال دیگر پادشاه را طاقت نمانده گفت ای ملعون
باعث این جرأت تو زیادتی رغبت و اعتباری است که با تو میکنم و چون میدانی که از تو
میگذرانم این حرکتهای ناشایسته را میکنی به هر تقدیر که این حرکت را از تو بازخواست و مواخذه(؟) میکردم
مهابت چون میدانم که مرد عاقلی هستی و این حرکت تو بی جهت نیست و البته در این

تو را عوضی هست لهذا از تو گذرانیدم حال بگو که چه این حرکت قبیح چه بود پس آن امیر عالی جاه دست و پای
پادشاه را بوسیده عرض کرد که ای پادشاه متوجه شو که عرض دارم مثل سخن حکمت مثال تیری است
که اگر بر زمین نرمی اندازی بر خاک می نشیند و جا میکند و اگر بر سنگ سختی اندازی تاثیر نمیکند بلکه آن می شکند
و هم چنین حرف حق حکم باران است که اگر بر زمین قابل زراعت و سبزه ببارد سبز می شود و گیاه و سبزه
و انواع گلها بر می آید و از آن منتفع می شوند و مردم بهره میبرند و اگر بر زمین شوره زاری ببارد ضایع
می شود و همچنین در مردم هوا و خواهشهای باشد و عقل نورانیست و نفس جهانی و همیشه با هم معارض
و مجادله مینمایند اگر خواهش نفس بر عقل غالب آید حق را قبول نمینمایند و اگر عقل را غالب شد
فرا گیرد و هرگز خطا و غلط نمینماید و کار بد نمیکند و از خدا غافل نمیشود و من از طفولیت تا حال دوستدار
علم و دانش و راغب و مایل تحصیل آن بوده ام و از هر علمی بهره برده ام تا آنکه روزی در قبرستانی میگردیدم
و این کله پوسیده را دیدم که از قبر بیرون افتاده بود و چون ملاحظه کردم در مقبره پادشاهان
بود و بسبب آنکه مرا محبت و اخلاص بپادشاهان هست و این کله را بدین صورت دیدم بسیار متاثر شدم
بآن جهت آن را برداشته در بغل گرفته بخانه خود بردم و آن را شستم و گلاب و عبیر بر او پاشیدم
و در پارچه حریر پوشیده پیچیدم و با خود گفتم که اگر این کله سر پادشاه است این احترام را باو تاثیر مینماید
و الا بحال خود میماند تا چند روز هر روز چنان کردم دیدم اثری در آن نکرده یکی از غلامان خود را گفتم که
خاری و جفای بسیاری باو کرده او نیز هیچ اثری نکرده دانستم که عزت و خاری هر دو مساوی
است نزد جمیع و فضلا و حکما رفته از ایشان پرسیدم ایشان نیز ندانستند و چون معدن علم
و فهم و دانش حقیقی حال نزد تو آمده ام و جرات عرض این چند روز نکردم و این حرکات را
کردم تا آنکه خود سوال کردی و حال استدعا دارم که افزای کاین کله پادشاه است یا گدا هر چند تامل مینمایم

دیده پادشاهان را چیزی پر نبینند و حرص ایشان بمرتبه ایست که اگر تمام روی زمین را مسخر کنند باز می‌خواهند که
بالای آسمانها را متصرف در آورند و حال آنکه یکدرم چرخ نیم این که در شکم پر شد و گفت خاک بر دهان
در شکم پر شد پس هلاک می پادشاه که البته صاحب این کله باشد و صاحب اعتبار و مملکت بعد و در
شوکت و سلطنت و عظمت مثل تو بوده و امروز بدین صورت شده پس در عالم محبت دل افغان که تو دارم
نمی‌بینم که تو نیز باین حال افتاده باشی و پایمال شده و دشمن بوده چاکران بدبخت را خورده باشند
و زنانت بعکس دختر زنانت یتیم میباشند و پادشاهی تو را دیگران متصرف کنند و احوال قیامت را بسیار تقدیر کرده
بمرتبه که خایف و ترسان شده و لنگ زهره و جنبش بیچکر فریاد عجبی کرده بسیار گریست و گفت خدا ترا جزای
خیر دهد که مرا خبردار کردی و تمامی اسباب لهو و لعب را بآتش زده و برطرف کرده ترک مناهی و معاصی
و شهوات نفسانی کرده بطاعت و عبادت و بندگی خدا مشغول گردیده تا از دنیا رفت مقرر الایام عمر او

پادشاه

مراتب

لایام صلاح و سداد و بهبود کاری — لایام شقاوت و شنایع

مراتب — مراتب

لایام فتوحات و حیات و مهلت — لایام کاهش کرده است و به بهره کاری کرده — لایام شقاوت و قاذورات و لهو و لعب و فسق و فجور — لایام بازگشت و توبه و انابت و استغفار در بزرگ کاری

مراتب — مراتب — مراتب — مراتب

نقش هشتاد و ... و دهم ابو لیس بود داستان گفت ای حکیم زمان حکایت تو زنده شدم نقش دیگر بگو که باز نمایم

بو هر گفت پادشاهی بود که او را فرزند نمیشد و خواهش بسیاری داشت که فرزندی از وی بهم رسد و هر چند دوا و معالجه
می نمود فایده نمی بخشید تا آنکه در اواخر عمر او یکی از زنانش حامله شده پسری متولد شد و چون آن پسر یکساله
شد براه افتاده روزی قدمی برداشته بزبان آمد اول کلمه که گفت این بود که بر روز میعاد و بازگشت

چون نهالی در

خونخوار دیده گامی دیگر برداشت گفت پیر خواهید شد و چون قدم سیم برداشت گفت همه خواهید
مرد پس بکمال خود بازگردید و بطور اطفال مشغول بازی خود و لهو و لعب اطفالانه شده باشند از کلمات که آن
طفل یکساله گفت بسیار تعجب کرده منجمان را و حکما را فرمود که طالع مولود آن پسر را ببینند و ایشان سعی
و اهتمام بسیار کرده خواستند که از احوال او چیزی بر خود ظاهر کنند نتوانستند که چیزی استنباط نمایند یکی
از منجمین گفت که این طفل از اولیا و بزرگان دین خواهد شد الحاصل که آن پسر نیز خوش نشو و نما شده متفطنان
و دبیران به جهت او تعلیم کرده و موافق تربیت و پرستاری او بجا آوردند تا آنکه بحد بلوغ و سن شباب رسیده روزی
با پاسبانان خود را خلاص کرده ببازار آمده جنازه دید که افتاده برسید که این چه چیز است گفتند مرده آدمی است
گفت چه چیز است که سبب مرگ او شده گفتند عمرش تمام شده اجلش رسیده پرسید که اجل کدام است گفتند
که هر کس یک مدتی عمر او را خدا معین مقرر کرده چون آن مدت تمام می شود عمرش باخر رسیده می میرد آن
اجل است که این عاشق شود پس از آنجا گذشته قدری راه رفته مردی پیر منحنی را دید که پشت خم و خم ایستاده
از روی تعجب در او نگاه کرده پرسید که این مرد چرا چنین شده و کیست گفتند این مردی است که سن بعضی
سال بسیار رو در دو پیر شده پرسید که اول نیز بدین صورت بوده یا نه گفتند نه مثل ما طفل بود و حال چنین
شده گفتند اول طفل بود و در رفته رفته بزرگ شده تا بحد کمال رسیده و باز رفته رفته قوای او بجانب ضعف رفته تا
باین صورت شده و در آنجا گذشته چون قدری دیگر راه رفته مرد بیماری را دید که در کمال ضعف
و نحیف میبود از حال او پرسید گفتند مرضی عارض او شده بیمار گردیده گفت آیا اول چنین بوده
یا حال چنین شده گفتند اول صحیح بوده چون مرض عارض او شده بیمار گردیده گفت آیا اول چنین
~~بوده یا حال چنین شده گفتند اول صحیح بوده چون مرض عارض او شده بدین صورت رسیده~~ چون
اینها را دید و شنید گفت بخدا قسم که اینها که تماما گفتید اگر راست است مردم عالم همه دیوانه اند و عقل ندارند

درین اثنا پاسبان با خبر شده آمده او را گرفته چون بسیار بر زندان برده خوابیده چون سقف خانه را دید پرسید
که این چه جا است اول چه چیز بوده گفته اول تخمی بوده که ازین افتاده سبز شده و بزرگ شده درختی گردیده بعد از آن
آن را بریده و صاف و نجاری کرده بر بالای این خانه انداخته اند و این حرف لیوند که پادشاه فرستاده که بپرسند
که پس حرف میزد بیانه و ده حرف میزد گفته هیچ حرف میزد اما حرف و سخن چنین می گوید که [illegible]
سودای داشته باشد چون پادشاه عرض کردند متفکر شده از منجمان و حکما از فرمود که بر تبر و تعجب طالع او را ذی عرض
نمایند پس چون ملاحظه طالع او کردند باز چیزی بر ایشان ظاهر نشد همان منجمی که مرتبه اول گفته بود که میخواهد ترک دنیا
خواهد شد باز همان حکم را کرده پادشاه در اخوش بار بعضی از حکما عرض کردند که اگر زنی با وتزویج کنند ممکن است که
این حالت از دماغ او بیرون رود پادشاه باطراف فرستاده زنی در نهایت حسن و جمال و غنج و دلال بهم رسانیده
مجلسی در کمال آراستگی ترتیب داده اسباب لهو و لعب و عیش و عشرت و انواع سازها و خوانندها و نوازندها
آورده چون مجلس منعقد گردیده صدای ساز و خوانندها بلند شده پسر پادشاه پرسید که این چه هنگامه و چه صدا است گفتند
که اسباب عیش و عشرت و صدای ساز و خواننده است که بجهت عروسی تو بدست ترتیب داده اند پس
پسر خاموش شده بفکر فرو رفته چون شب شد پادشاه عروس را سفارش بسیار کرده هم گفته که خاطر پسر را نگاه دار
و مهیا که انچه لازمه محبت دلبری و طرز زنان است بعد آورده او را سر در گرم گرفتار اطوار
خود کنی و بعد ازان او را عقد کرده بیکدیگر برده خلوت کردند عروس بنابر سفارش پادشاه شروع نموده
به محبت و عشوه و غمزه و کرشمه و حرکاتی که لازمه زنان و سبب زیادی شهوت مردانست در دست گرفته
او کرده هرچند خواست که او را بر سر کار آورده چیزی نشده پسر گفت شتاب مکن که شب دراز و وقت
بسیار است خدا مبارک گرداند این وصلت را پس مشغول طعام خوردن گردیده دختر مشغول شراب و مستی
و پسر آن قدر صبر و تحمل کرد که دختر را مستی در حالت خود بیرون کرده بیهوش و مدهوش گردیده آن وقت

دربانان و پاسبانان را غافل کرده از خانه بیرون آمده در کوچها سیر کرد تا آنکه پسری مست و لایعقل دیده بجائی
خود را بیرون آورده با او را ده و جا بجای او در گرفته خود پوشیده و باتفاق از شهر بیرون رفته تا صبح راه رفته
و چون صبح شد در گوشه [illegible] از راه دور بوده پنهان شده چون روز شده کسان و خدمتکاران پادشاهی
بحجله خانه عروس رفته دختر را دیدند که بیهوش خوابیده و پسر را ندیدند چون دختر بهوش آمده از وی پرسیدند گفت خبر
با هم بودیم چون مرا خواب برده نمیدانم بکجا رفت مقدمه را پادشاه عرض کردند هرچند جستجو و تفحص کردند پسر را نیافتند و خبر
از و معلوم کسی نشده تا آنکه شب شده پسر پادشاه با آن پسر رفیق خود از آن صحرا براه افتاده میرفتند تا آنکه صبح
و چون هوا روشن شد باز بکناری مخفی شدند شب و بهمین طریق میرفتند تا از مملکت پدرش بیرون رفته داخل ولایت
پادشاه دیگر شد آن پادشاه را دختری بود در نهایت وجاهت و حسن و جمال که در آفاق مشهور بود و از اسباب [illegible]
محبت و علاقه که پدرش با و داشت عهد کرده بود که او را بشوهر ندهد مگر کسی را که آن دختر خود خواهش نماید
و بابت قصر بسیار رفیعی بسر راه چهارسوق آن شهر ساخته بود که آن دختر در آن قصر بوده از روزنهای بتماشای شهر
[illegible] و ملاحظه مترددین نموده هرکس را که خواهد بعقد او در آورند پس چون پسر آن پادشاه داخل آن شهر
شده بسر چهارسوق رسیده نظر دختر بر آن جوان پسر پادشاه افتاده که آن پسر رفیقش مست بیکروه
[illegible] دختر افتاده خبر به پدرش فرستاد که اگر مرا بشوهر میدهی این جوان را خواستگار مرا
بده و بغیر او دیگری را بشوهر نخواهم کرد پس پادشاه بقصر دختر رفته ~~دختران جوان را نشان~~
داده پادشاه بقصر دختر رفته دختر آن جوان را نشان داده پادشاه خود لباس پادشاهی را از تن خود بیرون
کرده لباس دیگر پوشیده بصورت مبدل بیرون آمده چون نزد آن جوان رفته تحقیق احوال او کرده
پسر گفت من مردی ام از مردم این شهر نیستم هرچند خواست که تحقیق احوال او نماید نتوانست [illegible]
موکلان او کرده که همه جا همراه او باشند که بجائی نرود که او مطلع نشود [illegible] آمده گفت از احوال

این جوان چنین پنداشتم که البته شهزاده یا بزرگزاده یا امیرزاده باشد و باین مدعا که اراده دارم با رضای شما
وجمعی از جلادان را فرستادم که او را حاضر نمایند و معلوم است که شما هم این رشته خواهی نخواهی او را آورده باشد ٭
عزت واحترام زیادی نموده بر کرسی نشانیده در پهلوی خود جا داده خلوت نموده دختر با مادرش در پس
پرده ایستاده مقدمه را اظهار نموده گفت من میخواهم دختر خود را بشما بدهم چه مناسبت دارد
و هرا اینجور چیزی احتیاجی نیست اگر مرخص نمایی شما برای تو می آورم و شروع به گفتگو کرده گفت
بلی سری دارد و آن پسر مصاحبها داشت روزی مصاحبانش طعامی آورده بودند و اضیافت کرده بودند
و چون دیر شد داخل مجلس ضیافت شد مشغول خوردن شراب شدند تا آنکه جمله اهل مجلس مست و بیهوش
افتاده چون نصف شب شد پسر بیدار شده بهوش آمده هیچیک از مصاحبانش را بیدار نیافت خبردار نکرده مستانه بیرون
رفته بسیار جایی رفت که در آن راه بقبرستانی رسید و قبر خالی دیده در عالم مستی آن قبر خالی بنظرش آمده
داخل قبر شده مرده تازه در آن قبر بوده دید که چنان خوابیده که معشوق که داشت بنظرش آمد در عالم مستی
دست در گردن مرده کرده جا بجای او بچسبید که در کلاهی که از آن مرده بود همه آلوده بود شد چنانچه
پاسی از نصف شب گذشته بهوش آمده ملاحظه قبر و مرده و حالت خود نموده از تعفن آن مرده بیتاب شده
از قبر بیرون آمده از خجالت و شرمندگی بحمام رفته جا بجای خود را عوض کرده بوی خوش بسیاری
بکار برده از حرکت خود پشیمان و مکدر بود بعد از این نقل گفت ای پادشاه هیچ گمان نکنی که کسی باختیار
خود در حالت هوش و معقول بچنین جایی برود و چنین کاری کند پس منشاء این آن پادشاهزاده و داخل شدن
بان قبر است دانستم که منشاء آن مرده بس است و بجای به دختر و مادر که زن او باشند نگاهی کرده گفت
من گفتم که آنچه شما در نظر دارید این جوان قبول نخواهد کرد مادر و دختر گفت از اوصاف و حسن و جمال
دختر باو شرح نکردی اگر مرخص نمایی اکنون از پس پرده بیرون آمده با او گفتگو کنیم که شاید راضی شود

از پس پرده بیرون آمده با او گفتگو کنیم پادشاه او را مرخص کرده از پس پرده بیرون آمده پاره از حسن و جمال
و اوصاف دختر و مال و اسباب و اطوار معشوقانه او گفته آن جوان رو بشاه کرده گفت میخواهی مثال آن را بشنوی
باب چهارم جمعی از دزدان اتفاق نموده بخانه پادشاهی رفتند و وزیری و نقبی گذرانیده نقب زده داخل خانه شده
گردیده متاعها دیدند که هر کدام بیشتر بودند و در میان آنها سبوی بود از طلا و مهری از زر محکم بر سر آن نمودند
بودند با هم گفتند که در میان متاعهای این خزینه بهتر از این سبو چیزی نخواهد بود پس همان سبو را
برداشته بیرون آمدند و چون بمحل خود آمدند و سر سبو را گشودند چند افعی کشنده در سبو بود که بیرون
آمده دزدان را زهر زده کشتند و بعد از نقل این مثل گفت ای پادشاه کسی که نقل این جماعت و حال
سبو و افعیها را شنیده باشد دیگر بر سر آن سبو میرود پادشاه گفت نه پس آن جوان گفت حال
نیز همان حال است که نقل آن سبو را شنیده ام چون گفتگوی مادر و دختر که زن پادشاه باشند
نیز رد او اثر نکرده دختر از پدر مرخص شده از پس پرده بیرون آمده بی حجاب نزد او نشسته در نهایت
غنج و دلال و کمال ناز و کرشمه شروع بگفتگو و اظهار عشق کرده گفت آیا هرگز بحسن و جمال من کسی
دیده باشی و یا چنین حسن و جمال و زیبایی که من دارم تو را پسندیده و خواسته ام و تو با من چنین بیگانگی و از تو راضی خواهم
باز پسر پادشاه متوجه دختر نشده و رو به پادشاه و پدر دختر کرده گفت میخواهی این باب نیز مثالی بیارم
پادشاه گفت بلی پس آن جوان گفت که پادشاهی بچه که پسر داشت و او را با پادشاه دیگری در باب افتاده بود
جنگ شکست خورده بدست پسرش و گرفتار شده چون بنظر پادشاه بردند فرمود که او را در خانه که در سر راه
مردم بود محبوس کرده قدغن نمود که هر کس از آنجا بگذرد دو سنگ بر او بزنند و مدتی در آن خانه محبوس بوده
هر کس از آن راه میرفت سنگ بر او میزد تا آنکه روزی برادرش بفکر استخلاص او افتاده از پدرش مرخص
گردیده امتعه و اقمشه نفیسه بسیاری گرفته و بار بار کرده و سازهای بسیار نیز بهم رسانیده با زنان و بچه خوش او

و سازنده های انجا و قهور و خواننده های مقبول هم رسانیده همراه خود برداشته بعنوان تجارت روانه
آن ولایت شده که شاید با آن وسیله برادر خود را از حبس خلاص کند و چون نزدیک آن شهر رسید آن
پادشاه شنید که سوداگری چنین می آید که چندین اهل ساز و خواننده و مطرب با خود همراه دارد و زنان
سازنده خوش خوان همراه می آورد فرمود که اهل آن شهر تمام باستقبال او رفته در کمال شغل و سرور و جمعیت تمام
در بیرون شهر او را منزل بسیار خوب با صفای مناسب او را فرود آوردند و چون روز دیگر شد غلامان و
ملازمان خود را فرمود که متاعهای که آورده بود گشوده بساطها برور منزل انداختند در کمال رنگینی شروع
نمودند بمعامله و داد و ستد و در جزو با ایشان گفت که در معامله مسامحه و سهل انگاری نموده بقیمتهای
مناسب و ارزان بفروشند و همیشه سازندها مشغول بساز و مطربان می خوانند باشند و انواع خوشحالی و خرمی
باشند و چون مردم متاعهای نفیس ارزان و ساز و صحبت و عیش و عشرت و صحبت خوب دیدند تا نشب در شهر غلغله
می شد پس پادشاه غافل کرده بعضی مبلغ متهای خود شهر رفته خود را بزندان رسانیده جواب متحقق نماید
که برادرش در حیات است یا نه اول سنگ ریزه برداشته از سوراخ زندان انداخته برادرش فریاد کرد که ما کشتی …
با آن گفتند که در این مدت ما را غذا و سیاست های بسیار سخت کردیم و سنگهای بسیار عظیم بر سر کرده هم
انداختند تو اینقدر فریاد و جزع نکردی که یک سنگ ریزه این قدر جزع می نمای در جواب گفت که
آنها که آن سنگهای عظیم را میزدند بیگانه بودند و مرا آشنا نمیشدند و این مرد آشنا می نماید و ظاهرا
که نسبت نیز داشته باشد ایشان گفتند چه دانستی گفت بجهت آنکه آن قدر که آن سنگ ریزه در دل
من اثر کرد و بدرد آورد سنگهای عظیم نکرده و از دست آشنا البته بیش از بیگانه متأثر میباشد هر قدر بر …
در آن روز بمنزل خود مراجعت نموده مردم شهر را گفت متاعهای بسیار خوب و تحفه … زنان در …
که فردا آنها را میگشایم که هرگز مثل آنها ندیده اید چون فردا شد مردم تماما از صغیر و کبیر و برنا و پیر ذکور و

وانانا اعلی دارد از شهر بیرون آمد فرمود که سازندها و خوانندها و رقاصان و بازیگران مجلسهای متعدد
و معرکه مجدد ساخته مشغول بساز و صحبت و رقص و خوشی گردید و بعد از آن کارکنان متوقفه معامله و داد و ستد
شده مردم تمامی از مشغول و گرفتار معامله و سیر و صحبت و لهو و لعبی که هرگز ندیده بودند ساخته مشغول … شد
خود بصورت مبدل بشهر رفته داخل زندان شده و زنجیرها و بندهای برادرش را بریده در کمال اطمینان از
زندان بیرون آورده آمد تا بمکان خود رسید و او را مخفی نموده چون زخم و جراحات بسیاری داشت
چند روز دیگر در آنجا توقف نموده هر روز بطوریکه مذکور شد مردم مشغول داشته جراحی که همراه داشت آورده
بود متوجه جراحات او بود تا قدری باصلاح آمده قدرت بر حرکت هم رسانیده فوراً گرفته شبانه او را …
راه آورده بندی همراه کرده بکنار دریا روانه و سفارش نمود کشتی در کنار دریا مهیا و حاضر است او را …
بدریا رسانیده در کشتی نشسته روانه شود و خود بمنزل و مکان خود آمد برادرش که قدری راه رفت قضا را …
گم کرده در چاهی افتاد که اژدهای عظیمی در آنجا بود و بر سر آن چاه درخت بزرگی دید که دو … بر آن
نشسته اند و باقی هر درختی … که آن درخت … تا از آنجا …
نجات یابد بعد از سعی بسیار بالا رفته خود را بشاخی از آن شاخها رسانید … جهد و افسون از چاه بیرون
آمده خود را بشاخی از شاخهای بر راه رسانید … تا بکنار دریا رسیده در کشتی نشسته روانه شد تا بمکان
خود رسید ای پادشاه … آن
پسر پادشاه گفت حال من مثل آن پسر است که گذشت که محبوب بود بعد از آن مراتب پادشاه و دختر
هر بار از مصاحبت او مایوس شده … و آن جوان پسر پادشاه خواست که
از آنجا رو در شود آن پسر رفیق او سر بگوش او کرده گفت هرگاه دختر را قبول نکردی در جواب گفت
برای من خود شکار … کن که شاید دختر مرا قبول کند … رفاقت نمی توانم …

برایم و صاحب آب اروپا رجوانی شوم بعد از آن آن جوان پسر پادشاه مقصد مرا مذکور کرده مشتاق جهت ایشان

دخواهش آن پسر رفیق آورده گفت مردی با جمعی رفیق شده بکشتی نشسته و چون پاره راه رفتند کشتی شکسته رفقا همه

غرق شدند و او بجزیره افتاد که غولان در آن جزیره می‌بودند پس آن غول ماده او را دیده عاشق او شده خود را

بنکاح او درآورد و چون شب شد تا صبح با او صحبت داشت چون صبح شد آن مرد را کشته گوشت او را میان

یاران خود قسمت کرده و روز دیگر باز چنین واقعه رخ نموده چهار ساله دیگر بآن جزیره افتاده دختر پادشاه

غولان با او عاشق شده او را نیز در خود برده تا صبح او را بمباشرت با خود تکلیف نموده آن مرد چون

باطوار غولان پیشتر در کتابها دیده بود در آن شب از ترس خواب نکرده و لوعده و اختلاط گذرانید چون صبح شد غول از

از مباشرت او مایوس گردیده بنیه جانب قبیله خود برخواسته آن مرد نیز فرصت کرده از آنجا گریخته

خود را بکنار دریا رسانیده از اتفاقات حسنه کشتی در کنار دریا حاضر بوده التماس بسیار کرده اهل کشتی او را بکشتی

نشانیده از دریا بیرون رفته بعد از رفتن او چون روز شده غولان نزد غول آمده احوال آن شخص پرسیدند که چرا او را

او را بار سید نداری آن غول هر چند گفت که از من گریخته قبول نکرده جدا شدند کلان غول [illegible] آخر آن

غول لاعلاج شده بدریا سفر کرده رفته تا بسفر آن مرد گریخته آمده بصورت مبدلی نزد آن مرد آمده از او پرسید

که در این سفر بر تو چه گذشته و چه خوش شده آن جوان احوال خود را بیان نموده گفت حق تعالی بر من رحم

کرده بلای عظیمی از من رفع کرده [illegible] خود مرا نجات داده و الا در آن جزیره کشته شده بودم آن غول

گفت خاطر خود را جمع کرده که البته خلاص شدی گفت بلی الحمدلله خلاص شدم غول گفت خوب خلاص شدی

من همان غولم که آن شب پیش من بودی و حال نزد تو آمده‌ام غولان گوشت از من میخواهند آن مرد بتضرع و زاری

بسیار و استغاثه و التماس [illegible] کرد که [illegible] مرا [illegible] من [illegible] بهتر از من باشد

و [illegible] بر آید غول [illegible] التماس او را قبول کرده [illegible] آن [illegible] برده غول گفت

من زن

این موم و او را پیدا و دوست دارم داده مرا نخواهد بود از من دوری نگیند مرا هم یاد کرد پادشاه جوان حسن و جمال

غول را دیده فریفته و عاشق او شد آن مرد را بخلوت برده گفت من عاشق زنان تو شده‌ام مبتلی [illegible]

او را دور برداشته [illegible] و [illegible] آن مرد از خدا خواست گفت [illegible] و لیکن [illegible] خواهد [illegible] باشد من [illegible]

البته [illegible] چنان [illegible] مناسب و لایق [illegible] آن مرد از خدا [illegible]

کمال تعشق و تعلق غول [illegible] بر دو [illegible] باز پوشانیده [illegible] در آن شب [illegible]

اختلاط کرده چون صبح شده پادشاه بخواب رفته غول او را کشته [illegible] او را برداشته بجزیره خود رفته

در میان غولان قسمت کرده و چون آن جوان این نقل را تمام کرد گفت ای پادشاه [illegible] زری [illegible]

چنین [illegible] واقعه رو دیده و گذرانیده باشد باز دوباره بآن جزیره برود و خود را گرفتار غولان کند پادشاه گفت

[illegible] اگر دوباره [illegible] کنی [illegible] باشد چون آن پسر [illegible] سخنان را از پسر پادشاه شنید گفت

دیگر من از تو جدا نشوم [illegible] نمی‌خواهم و این [illegible] من هم [illegible] خواهم [illegible]

هر روز پادشاه [illegible] [illegible] و عبادت و [illegible] و از احوال [illegible]

[illegible] تا آنکه حق تعالی [illegible] ایشان جمع [illegible] را [illegible] نموده [illegible] آن [illegible] و [illegible]

بسیار بلند شده مقرب درگاه جناب [illegible] تعالی گردیده آوازه [illegible] در درگاه باری تعالی مشهور عالم شده

در آفاق شهرت کرده آن وقت [illegible] که [illegible] او را از ضلالت بیرون آورد [illegible]

[illegible] [illegible] بسیار [illegible] چون رسول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ده باشد و [illegible] یافته [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] و دولت و شوکت [illegible] زیاده شده [illegible]

[illegible] شده و چون [illegible] را [illegible] کرده [illegible] مراجعت [illegible] [illegible]

فاصله بعز دولت تا آنکه دانست که حسب الواقع هدایت یافته و ابواب زهد و صلاح و معرفت الهی و حق شناسی بر روی

او گشوده موفق بتوفیقات دارین گردید خاطر از دین داری او جمع کرده تا کلیه یوذاسف را وداع کرده

ازان ولایت حرکت نموده روانه وطن گردیده باقی والسلام مقرر ایام عمر خیت و بهراو که آن چه

بهر شب و بهر عیش به هر روز حرّمش آورده می بایس

ایام قبلا ... ، بای کو بیم ... [illegible]

در بیان گفتن ... فرشته از جانب حق تعالی بعز یوذاسف

در ذکر آمدن فرشته از جانب حق تعالی مرتبه اول و بشارت دادن یوذاسف بمرتبه تقرب درگاه الهی

و بلندی درجه و مرتبه او آنکه چون بلوهر حکیم بالکلیه با یوذاسف وداع کرده روانه وطن خود گردید یوذاسف

بسیار دلگیر و محزون و تنها مانده بعبادت و بندگی خدا مشغول گردید تا آنکه روزی حق تعالی ملکی از ملائکه

را بر زمین فرستاده در خلوت بعز یوذاسف آمده در برابر او ایستاده او را دعا کرده یوذاسف گفت

تو انسانی در میان ما هیلم چه کسی آن ملک گفت من فرشته ام از جانب حق تعالی بنزد تو آمده مامورم که ترا

بشارت دهم بکرامت و الطاف الهی و تعلیم نمایم بتو امور چند را از امور دنیا و آخرت پس

بشارت مر ا بشنو فارغ بش من پیروان هرو ال بس دنیا را ترک نموده پیروان کن و دست از شهوات و لذات

نفسانی که بقای ندارد بردار و ترک پادشاهی که زایل میشود بکن و طلب کن دولت آباد دنیای که زوال

ندارد و هرگز بر طرف نمی شود از هیچ دشمنی بلکه لشکر روی زمین اگر جمع شوند نمیتوانند او را گرفت و از این قبیل

مواعظ و نصایح کرد و بعد از آن گفت که حق تعالی فرموده که تو شو داری و امام مردم خواهی بود پیشان از روی

زمین بتو حسد خواهند برد و تو مردم را بسوی حق و بهشت و راه راست دعوت کنی پس یوذاسف چون این

بشارتها را ازان ملک شنید بسیار مشعوف و خوشوقت گردیده بسجده افتاد و حق تعالی را شکر کرده گفت خداوندا

من امر ترا اطاعت میکنم و از فرموده و احکام تو تخلف و تجاوز نمی نمایم پس آنچه خیر و صلاح من میدانی

چنان کن و مرا بخود وامگذار و در هر حال من رضای تو را می خواهم و در آنچه رضای تو و سبب خوشنودی تو

همان را بکن من نمیدانم که چه چیز بخواهم و گریه و زاری و استغاثه بسیاری بدرگاه حق تعالی کرده بعد از ان

سر از سجده برداشته آن قدر گریه و زاری و استغاثه بسیاری کرده بود که اشک چشم او مثل آب بر روی زمین

جاری شده بود شکر الهی بجای آورده پس بعد ازان ملک گفت که من حال میروم و بعد از چند روز دیگر نزد

تو باز خواهم آمد که بجای که مقیم باشی و باید تا آمدن من مهیای رفتن شده باشد و حسب الواقع قطع علایق

کرده خود را خلاص کنی و بعد ازان فرشته از نزد او رفته غایب شد و یوذاسف ازان مقدمه کسی را مطلع

نکرده شب و روز منتظر و چشم براه آمدن آن ملک بود مقرر ایام عمر یوذاسف تا آن وقتی که همراه

ملک رفته ... سالی

ایام طفولیت که در دغصه که ... شد حسب الامر پدر | تا این که بحد ... رسید که بخیال دنیا و آخرت افتاده
پدر مشغول لهو و لعب و امور ... خوب و بد نکرده | و بخدمت بلوهر حکیم رسیده
... سالی

که بخیال این ... | که ... بلوهر و ... کم
و بلوهر نزد او آمده و در ... | ... او و عبادت ... به
بلوهر تحقیقات ... |
یافته |

... سالی | ... سالی

در بیان آمدن فرشته از جانب حق تعالی مرتبه دوم تا آنکه بعد از چند روز دیگر که آن فرشته رفته

مرتبه دوم نصف شبی که مردم همه در خواب بودند آن ملک نازل شد و یوذاسف را بیدار کرده یوذاسف گفت که

وزیر خود را بیدار کرده دیگری احدی را خبر نداد و در این مطلع نکرده رفتن خود ... چون مجاورت ...

جوان خوشرویی بود که حاکم بعضی از بلاد مطلع شده بر سر راه او آمد سر فرود آورده گفت که ای برادر ای شاهزاده
عالمیان که تو متولد شده تا بدولت قدوم تو و انصاف که همیشه بکثرت بر رعیت رای نمای و مانع بعضی ظلمهای
اوی نشوی تا حال در کمال رفاه و وفور نعمت و ارزانی و آسایش گذرانیده‌ایم و چون از میان ما بیرون
روی باز بهمه اهل این ولایت در جفا و تعب خواهیم افتاد و دوباره ما را بدست ظلم پدرت گرفتار میشوی
یوذاسف گفت که تشویش مدار مرا بجایی مامور کرده‌اند که باید رفت و چاره بجز رفتن نیست نهایت
انست که الحال باز معاودت مینمایم تو در حکومت متقدم باش و با مردم خوش سلوکی و عدالت کن و ظلم
مکن و تسلی بسیار داده سوار شده روانه گردید و وزیرش نیز در رکاب او میرفت تا قدری راه که از معموره
بیرون رفته بعد از ان امر شد که پیاده شود از اسب فرود آمد اسب را بوزیر خود داده که او را بدست می‌کشید
و پیاده میرفت و وزیر گریه و زاری و عجز میکرد که من بچه رو نزد پدرت بروم و او را چه جواب بگویم و البته پدرت
مرا خواهد کشت و تو را بمن سپرده و من چه کنم و اگر بر سر تو چها خواهد آمد و من در دست ستمکار پدر تو کالمی خواهم
گردید پس یوذاسف او را تسلی و دلداری بسیاری داد و اسب و کمربند خود را که مرصع و مکلل بجواهر بوده باو بخشید و جامهای
خود را نیز باو داد و سفارش نمود که چون بنزد پدرم رسی اسب و جامهای مرا باو بنما و بگو که من بخشیده‌ام و استدعا کن که
تعظیم او را بجا آورده کن و کیفیت احوال مرا باو عرض کن و بعد از ان الماس یاقوتی که در دست داشت باو داد
و گفت این یاقوت را به پدرم بده و سلام مرا باو و همه اشراف و اعیان برسان و بایشان بگو
که من در کیفیت احوال دنیا و آخرت هر دو بسیار نظر و تعمق کردم و مدتها در حال هر دو تامل و تفکر کردم
چون بیقین متوجه شدم بعد از تامل و تفکر و استدلالات عقلی و نقلی و غیره و ملاحظه و جستجوی بسیار
دیدم که دنیا و انچه در دست تمام فانی و دولت و بقای ندارد و آخرت و انچه خدا وعده کرده صادق و لایفنی
و زوالی ندارد پس دنیا را دست برداشتم و آخرت را اختیار کردم و چون اهل و حسب خود را دانستم

که از هر چیز

که از هر چیز بعبادت آن سزاوار ام و با نیز شبر چه چیز رسید دوست و دشمن خود را شناختم و تمیز میان آشنا
و بیگانه کردم و دشمنان و بیگانگان و امور عارضی عاریه خود را دست برداشته ترک اختلاف
ایشان کردم و محبت دوستان و آشنایان اختیار کرده با صاحب و حبیب واقعی خود را بدست آورده
با آن پیوستم و بدانکه پدرم چون یاقوت را به بیند و این سخنان را بشنود خاطرش از من جمع میشود و مسرور
میگردد و چون جامهای مرا در تن تو می‌بیند محبت مرا بتو مینماید و دیگر ضرر و اذیت او بتو نمیرسد
و تو را بجای من میخواند و کمال محبت و رافت بتو خواهد نمود آن مراتب را بوزیر ظاهر کرده بعد از ان
وداع کرده وزیر گریه بسیاری نموده بشهر مراجعت کرده یوذاسف نیز روانه مقصد گردیده میرفت تا آنکه
بصحرای بسیار گشاده رسیده درخت عظیمی دید که در کنار چشمه سبز شده و آب چشمه در کمال صفا
و پاکیزگی و درختی در نهایت خوبی و رعنایی و میوه در [illegible] و چون از میوه آن درخت قدری
خورده از جمیع میوهای عالم که خورده بود شیرین‌تر و لذیذتر و چون ملاحظه نمود که شاخهای بسیار و مرغان
بیشمار بر آن شاخها نشسته که هرگز ندیده بود و در پای آن درخت نشسته احوال آن درخت را [illegible]
خود منعقده چشمه را تشبیه بعلم و حکمت که حق تعالی باو داده بود نموده و درخت را بلوهر که باو بشارت
داده بود و مرغان را بمردمی که بر سر او جمع خواهند شد که از او حکمت بیاموزند و هدایت بیابند و در احوال
فکر و تامل بود که چهار ملک باو نازل شده و او را بهمراه خود برده رفتند تا قدری بالا ملائکه او را برداشته
بآسمان بردند و علوم و معارف و حقیقت احوال نشئه اولی که عالم ارواح است و نشئه
وسطی که عالم ابدان است و نشئه آخری که قیامت و روز حشر است تمامی بر او فایض کردند و ادراک
کامل یافته بعد از ان بزمین آوردند و دیگر از ان چهار ملک را حق تعالی موکل او کرد که همیشه با او باشد
و مدتی در ان بلاد قوم را دعوت و هدایت کرده بعد از ان [illegible] رجعت که هیچ جهت [illegible]

لا بلا که بگلکت ... چون خبر مراجعت او در شهر شنیده بسیار بسیار مشعوف و مسرور
گردیده تا امرا و وزرا و اعیان و اشراف و سرخیلان و سپاه تمامی استقبال به عزّ و احترام زیاده از حد
او را داخل شهر ... نموده همگی توقیر و تعظیم او بسیار بسیار بجا آورده خویشان و اقوام و اقربا و دوستان
و لشکریان و جمهور سکنه و متوطنین آن بلد از وضیع و شریف و صغیر و کبیر و برنا و پیر تمامی اهل
او را سلام کرده نشست بعد از آن رو بایشان کرده گفت گوش بمن دارید و دلهای خود را از خیالات
فاسده شیطانی خالی و فارغ سازید و از خواب غفلت بیدار شوید و دست از افعال و اعمال شنیعه
که دارید برداشته بدانید که حق تعالی در هر عصری و زمانی انبیا و اوصیا فرستاده که مردم را بدین حق دعوت
نمایند و در این زمان مرا مامور و مقرر فرموده پس آنچه بشما میگویم بشنوید و اطاعت کنید و بندگی حق تعالی
تعالی بجا آورید و دست از طریقه و مذهب باطل و وسوسه شیطان بردارید و طریق مستقیم حق ...
و حق شناسی را پیش گیرید و از این مقوله مواعظ و نصایح بسیار که این نسخه گنجایش تفصیل آن ندارد مردم
را بدین حق و خدا پرستی دعوت کرده احوال قیامت و بهشت و دوزخ و گناهکاران ...
و القا فرموده از عذاب و عقاب باز خواست الهی آگاه و بثواب و رحمتها و شفقتهای بی منتهای الهی
بیمیسال و امیدوار ساخته بعد از چندی از آنجا روانه شده بهر شهری و بلدی و محله که میرفت مردم آنجا را دعوت
و هدایت میکرد تا آنکه بولایت کشمیر رفته چون داخل شهر کشمیر شد مردم آنجا را تمام استقبال نموده چون
ایشان را دعوت نمود اهل کشمیر همه قبول کرده تمامی ایمان آورده و هدایت یافته بود آصف [illegible]
ملکشه توقف نموده تا مدت سی سال در آنجا بوده تا آنکه اجلش رسیده ... از قالب ... رحلت فرموده
حضور طلبیده و اسم او ... بود همیشه در خدمت او بود و علوم ... حاصل ... نموده
در مراتب معرفت کامل گردیده او را مرید خود ... و تعظیم و وصیت کرده که بعد از وفات او جانشین

بر سر قبر او بنا

بر سر قبر او بنا سازند و سر قبر را بجانب مغرب و پای قبر را بجانب مشرق ... کرده کلمات ... حق را
لبیک اجابت گفت و بعالم ... رحلت نمود رحمت الله علیه ... الی یوم الآخره

[illegible]

حکایت ... [illegible]

حکایت بتخانه

حکایت بتخانه نقل کرده اند که در کنار دریای محیط از اطراف مشرق جزیره ایست که معدن یاقوت در آنجا میباشد
و در شمال آن جزیره دو کوه است که قریب به ... فرسنگ طول و ... فرسنگ عرض آن میشود و مردم آنجا تمامی بت پرستند
و بتخانه بسیاری در آن جاها باشند و بتخانه و بتی بسیار بزرگ حجمی در آن بتخانه گذاشته اند که تمام مرصع و مکلل بجواهرهای
قیمتی است و وقت معینی دارند که هر بت پرستی بآنجا میرود و چون ... حج اکبر کرده است و میگویند
که آن بت هر سال البته یکی را می کشد و بآن جهت اهل آن جزیره هر سال غریبی را بدست می آورند و در آن روز
معین آن غریب را در آن بتخانه میکنند و شب در بتخانه را می بندند و روز دیگر که میروند آن بیچاره غریب مرده
باشد و در سنه ... هجرت حضرت خاتم الانبیا مسلمانان غریبی بعنوان سیر و تفرج بآن جزیره میرود اهل جزیره او را
گرفته شب در بتخانه نزول کرده و در بتخانه را می بندند و در اتفاقات آن مسلمان قرآن همراه داشته آن شب همه
شب تا وقت مشغول بخواندن ... روز شد آن جماعت ... او را زنده ... دیدند تعجب و استعجاب زیاده کرده و او را
و احترام زیاده از حد بجا آورده و جواهر بسیاری باو دادند که ... دوست داشته ...

حکـ نقل کرده اند که فیثاغورس حکیم که علم الحان منسوب باوست و بعضی گفته اند که پیغمبر بوده

خود و بعضی پادشاه و بزرگ ترکیب بر هم تقدیم بر سر کوه بسیار بلندی که هوای آن جا در غایت رقت بوده که

از رفع دخان و نحوی که از غبار و بخاری آنجا نمی رسید و معجونی تصرف کرده که اندکی از آن معجون کار بسیاری

میکرده و قلعه بسیار محکمی از آن معجون ساخته که صدای ممارس (؟) که بر بالای آن مکان میشنیده است و مدتی

در آن قلعه میبوده و مقامات مغنیان و قوالان را که میخوانند و سازهای که میباشند از آواز فلک که بر هم میخورده

میشنود استخراج کرده و هر سازی را بمقامی تطبیق داده و هر وقتی از جهت معالجه دیوانه و مصروع و بعضی از مرضها

عزیمتی کرده و هر سازی را نیز منسوب بآن وقت کرده اند که هر گاه آن ساز را در آن وقت

آن بیمار و صاحب آزار می‌شنوانیدند البته صحت می‌یافت و چون امروز کار در زمان بدون جهت

از برای لهو و لعب و خوشی وقت اقتصار کرده دست از جهاد و ساز بازداشته مقصد عظیمه میشد

شرع آنها را حرام کرده و اطبا نیز دست از آن معالجه برداشتند

حکـ نقل کرده اند که روزی یکی از شاگردان بقراط حکیم بر سبب استفاده بخدمت بقراط رفته دید که

بقراط حکیم ... استفاده بخدمت بقراط رفته دید که بقراط رقص می کند تعجب نموده گفت که تو که

ما را از لهو و لعب منع می نمائی و حال خود رقص میکنی جواب گفت مدتی بود که در خیال معالجه تب

و القیح شده بودم که طبیعت را غذا دهد و در حال بحران مقاومت تواند نمود و قوت ساقط

نشود و ماده را رقیق کند و بعرق بیرون رود و این هر سه معنی در آن موجود است بجهت آنکه اگر غذای

تمیز پیش کرده دم برف که مقطعی و مفتح نمود و اگر چیزی بود که شده رنگ میدید و ماده را رقیق کند

غرا دهد نمود حکـ نقل کرده اند که حکمای قدیم خواستند که دایره بکشند که محیط آن دایره ساوی باشند بر مرکز و نقطه

مرکز در وسط خوی افتد که از جوانب محیط ساوی باشد که از آن دایره احاطه فلک و گردش آن دلیل زمان

و آسمان را تحقیق نمایند و هر شکلی که میکشیدند مدعا حاصل نمیشد تا آنکه روزی یکی از ایشان فکر بسیاری کرده

دو چوب را بر سر هم بسته یکی دیگر یک چوب را باریک کرده مثل میخ بر سطح زمین مستوی فرو برده و چوب دیگر را

که یکسر آن بر آن بسته بود گرد آن گردانید و دایره بهم رسید که هر خطی که بمحیط میکشید حکمای بر مرکز متصل میشد و شکل

آسمان و زمین و میزان را تصور کرده چندان خرمی و فرح رو داده از شادی روح حیوانی از بدن او مفارقت

نمود فوت شد حکایت طبل و غیره طبل و طاس که از حکما طبیبی و طاسی تصرف نموده بود که اگر کسی را قولنج میگرفت چند

ضربه بر آن میزد و در وقت همین دست بر آن زد بادی از آن جدا میشد و قولنج دفعه بر طرف میشد و همچنین

آن طاس را در بیماریهای بادها و ادویهای آب که مطلق آب بهم نمیرسید چون آن طاس را بر وضع معین

که قرار داده بود بر زمین مینهادند هوا غلیظ میشد بمرتبه که آن هوا آب میگردید و دوران طاس میریخت و مردم

صرف میکردند در زمان یکی از پادشاهان طبل و طاسی از خزانه او یافتند نزد آن پادشاه بردند از

بسیار خوب و مطبوع ساخته بودند و خاصیت آنها را نمیدانستند پادشاه را خوش آمده دستی بر طبل زد

بادی از پادشاه جدا شده پادشاه بسیار ناخوش آمد و خجل شد طبل و طاس را هر دو شکسته و بعد از آن

بر خاصیت و نافع آن مطلع و عالم گردید بسیار پشیمان گردیده و دیگر فایده نداشت حکایت نقل کرده اند

که جزیره ایست در میان دریا در طرف شرقی اقلیم اول بسیار گرم میشود که درخت عود و صندل و کافور

و اکثر عقاقیر در آنجا بسیار باشد و جزیره دیگر نیز در شمالی آن جزیره هست که کوهها و بیشه‌های آن

تمام درخت کافور و عود و صندل و بقم و عود قماری است و از بس که درختان در میان هم رسته و انبوه و بسیار است

و شبیه بهم است نمیدانند که درخت کافور کدام است پس در وقتی که هوا بسیار گرم می‌شود و گرما شدت میکند

مار بسیاری از آن کوهستان پیدا میشوند از شدت گرما خود را بر درخت کافور می‌پیچند جمعی که طالب کافور میشوند

در آن وقت بر سر کوهها و بیشه میروند و بر هر درختی که مار بر آن پیچیده تیری می اندازند که تیر بر درخت

می نشینند بعد از آن که هوا سرد شد ما متوقف می شوند هر که طلب تیر خود میرد همان درخت سر شکافته
کافور میگیرد حکایت نقل کرده اند که حکما جامه چند از چینه تخته پارچه الوان دوخته بودند که چون بر سر مریضی
و رنجوری می انداختند از فعل و حرکت و سخن او تشخیص مرض کرده معالجه می نمودند حکایت نقل کرده اند
که سمندر حیوانیست که در میان آتش میباشد و در میان آتش بچه کند و هزار سال عمر کند و بعضی گفته اند که در آخر
عمرش هیمه بسیاری جمع کند و آتش از بال خود بر هیمه زند و خود را بسوزاند بعد از آن چون باران بر خاکستر
او ببارد سمندر دیگر از آن خاکستر بوجود آید حکایت نقل کرده اند که جزیره های بسیاری در دریای میانه
سرانديب و جزیره هست که [illegible] فرسنگ طول و عرض آن درخت صندل و عود در آن جزیره ها
بسیار است و عنبر در آن جزایر میباشد و کوه های مقناطیس در آن جاست و گفته اند که کشتی طوفانی
شد بادی مخالف [illegible] روز در روی دریا گشته تا آنکه بجزیره برده [illegible] روز در آن جزیره توقف کرد چشمه دیدند
که چیزی از وی ترشح و تراوش میکرد هرچه با وی رسید زر خالص میشد شخصی از آن اهل کشتی قدری از آن برداشته
با خود آورده چون از آن جزیره بیرون آمدند امتحان و تجربه نمودند و آن اکسیر بود که هرچه بر آن طرح میکردند طلای
خالص میشد حکایت نقل کرده اند که روزی دشمنان بر حاتم طائی غلبه کرده مملکت او را گرفته بکوهی گریخته
پنهان بود تا آنکه روزی دید که مرد پیری میرفت از وی پرسید که بکجا اراده میروی آن مرد پیر گفت سه دختر
دارم و میخواهم شوهر دهم و حال بخدمت حاتم طائی میروم که سه هزار دینار بجهت عروسی دختر ها از وی بگیرم حاتم
بسیار غمگین شد که این مرد پیر بیهوده راه رفت و مراد نخواهد دید بآن مرد گفت که حاتم منم که از فلان پادشاه
گریخته ام و او منادی کرده است که هر کس مرا بیاورد هرچه خواهد باو دهد حالا تو بیا و مرا نزد او ببر و سه هزار
دینار بگیر آن مرد پیر گفت حاشا که من این کار بکنم حاتم مبالغه و الحاح بسیار نمود همراه پیر رفته تا
بدرگاه آن پادشاه رسیده آن مرد فریاد کرد که حاتم را گرفته ام جمعی آمده حاتم را با آن مرد پیر

~~گرفتند حکایت [illegible] حکایت [illegible]~~
~~حکایت [illegible]~~
حکایت نقل کرده که یکی از حکما آسیایی ساخته بود که در میان دو حوض [illegible]
تعبیه کرده بوده است که مقدار آب از حوض با آسیای آن [illegible] آسیای [illegible]
میرفت و آسیا میگردید و چون آن حوض خالی میشد آن حوض دیگر پر می شد باز از آن حوض آب بر [illegible]
و بر [illegible] میریخت و بحوض اول میرفت و آسیا را میگردانید و آب [illegible] که مساوی آنچه از آب [illegible]
و تلف میشد از خارج داخل می شد و همیشه آن آسیا دایر بود و رئیس الحکما ابو علی سینا صاحب [illegible]
[illegible] عصر بر سر آن آسیا رفته در حیرت ماند و تامل در کیفیت ساختن آن نمود که شاید [illegible] معلوم کند
که چه نحو است که شاید در ماوراء النهر است تا معلوم نکرده است حکایت نقل کرده اند
که در بلاد یمن در حوالی شهر صنعا که بعد از طوفان نوح اول شهری که بنا شد شهر صنعا بود شهری است
که آن را شهر [illegible] گویند و در آنجا مناره ها از مس ساخته اند و صورت [illegible] از مس بر سر آن مناره تعبیه
کرده اند و در چهار ماه حرام که ماه رجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرم باشد آبی بسیار از آن جاری شود
میریزد که حوضها و برکه های آن شهر را پر میکنند و در آن ایام چهار پایان و اهل آن شهر همه از آن آب
می آشامند و استعمال می نمایند و کیفیت و منع آن معلوم کسی نیست و آن [illegible]
و در [illegible] اند حکایت نقل کرده اند که [illegible] روزی [illegible]
[illegible] جنس [illegible] می آیند [illegible] زیتون [illegible] در چنگال [illegible] آن مرغ [illegible]
آن [illegible] آن مرغ [illegible] ساخته [illegible]
کرده تعبیه کرده که چون باد [illegible] آن مرغ [illegible] زیتون می آورد [illegible]

رسید که هر ساله ای هزار من زر از آن بجهت دیوان منقطع گردید

حکایت

حکایت کرده اند که در ساحل جنوبی اقلیم چهارم وادی است که آن را وادی نمل گویند و شهر بلد نحاس خوانند و در سر راه آن شهر صورت اسپی و آدمی از مس ساخته اند و آدم را بر اسب سوار کرده طلسمی بر آن کرده اند که هر که خواهد آن صورت دست خود را حرکت می دهد که بیا و کسی که بخواهد دست را بعقب حرکت دهد که برو و میا که وادی نمل است تو را بخورند

حکایت نقل کرده اند که در حوالی آفاق جنوبی خط استوا جزیره و در آن دریا هست که انواع حیوانات و نباتات در آنجا می باشد و آن جزیره را واق واق گویند و در آن درخت که مثل سر انسان چیزی بار می آورد و چون بکمال میرسد واق واق از وی می آید

حکایت کرده اند که در سنه هشتصد و پنجاه در قلعه سیرجان محال کرمان ظرفی یافته بودند که در زمین پنهان کرده بودند و چیزی سیاه در آن ظرف بود که بر سنگ طلا می کردند سالهای عظیم که کلنگ کاری نمی کرد می شکست و چون بر روی فرو میبردند سوراخ میکرد و اکثر جاهای قیمتی کرمان را قلعه تهمارا بدان خالی کردند و آنچه نقل کرده بعد از آنکه او را برطرف کردند فایده دیگر آن معلوم شد و از جمله اجزای آن یکی جان برنج

حکایت کرده اند که در بصره محله است که زنان آن بوزن سیصد من و چهارصد من می شوند بحدی که از کار تردد نمیتوانند کرد جمیع کنیزان دارند که باعانت ایشان حرکت نمایند و در دو طرف دیوار خانه های خلوت ایشان حلقه ها نصب کرده و طنابها بر آن حلقه بسته اند که در وقت نوازش یک سر آن طنابها به پایهای آن زن بسته بلند برمیکشند که پاهای پهلو فک کشیده می شود بعد از آن مردان متوجه مشغول مجامعت می شوند نعوذ بالله

حکایت کرده اند که در معموره آفاق جنوبی در میان خط استوا جزیره ای است که آن را جزیره حکومت گویند و یکصد و سی فرسنگ طول عرض آن جزیره است

و دو چیز غریب در آنجا می شود یکی آنکه درختی هست که میوه آن بشکل انسان و چون بزرگ می شود خاصیت آن درخت و چیزی مثل کدو دو پستان دارد و در میان آن درخت که از آن کدو شیری می چکد تا وقت می گیرد و از درخت جدا شده به بیشه میرود و قدش دو نیم زرع و عرض و طول یکسال مشتری می شود یکی دیگر آنکه کرمی هست که بقدر زرع درازی دارد و هر چه او را پاره کنند نمیمیرد و باز بهم می چسبد و درست شده می شود میرود و آنچه از آن کرم می گیرند که با استخوان شکسته می مالند درست می شود

حکایت بعضی نقل کرده اند ... حکایت روغن بلسان نقل کرده اند

حکایت روغن بلسان نقل کرده اند که قصبه است در ده فرسنگی مصر که آن قصبه را عین الشمس نامیده است و درخت بلسان در آنجا می باشد و در حوالی آن چاهی هست که می گویند که حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام در آن غسل کرده است و آن درخت را از آن چاه آب میدهند و اگر از غیر آن چاه آب دهند آن روغن بعمل نمی آید و اگر آن درخت را بجای دیگر بکارند سبزی شود اما روغن نمیدهد و طریق گرفتن آن روغن آنست که در فصل بهار وقت معین دارد که میروند و با کارد آهنی قدری از پوست آن را بوضع خاصی میشکافند و کوزه یا ظرفی بزیر آن می بندند بطراوت و قطره قطره از آن می آید و در آن کوزه جمع می شود و بعد از آن آن را برداشته در دیگ سفالی ... حکایت دیگر

حکایت نقل کرده اند که در حوالی مصر شهر اهرام است و حکمای سلف گنبدهای بزرگ آن جا ساخته اند و گفته اند که گنبدی از همه کوچکتر است نسبت بگنبدهای که در عالم است بسیار بزرگتر است و مسافت موضعی که آن گنبدها ساخته اند ده فرسنگ می شود و مجموع آنها از سنگ است و سه گنبد از همه بزرگتر است و هر یک بر هم سنگها که کار کرده اند ده و نیم زرع طول و هشت زرع عرض و دو گنبد را که پاپان می گویند و هر یک از هر پایان چهارصد گز طول و چهارصد گز عرض و چهارصد گز ارتفاع و بلندی دارد و سر آن را دایره وار بهم آورده اند که با نیش نخود نمی شود

کرد و نقل

خوان کرده اند که جمعی که آن گنبدها را ساخته اند گفته اند که خراب کردن مناره‌ها بسیار مشکلتر از ساختن است
ما ساختیم کو کسی که خراب کند نقل کرده اند که شخصی پادشاه مصر را بران داشت که آنها را خراب کند فعلهٔ آن
و بیلداران و کلنگداران مصر را تمام جمع کرده و مردم مصر نیز تمام اتفاق نموده زر بسیاری خرج کردند
و مدتها کار کردند آنقدر خراب شد که از دور هیچ نمی‌نمود و چون نزدیک می‌آمدند کلوخی چند افکنده بود
و در حوالی آن شهر پایلی است که هر چند پایان میروند به آن نمی‌رسند و گفته اند که سنگها که بناها را از آنجا
بر آورده اند

نقل کرده اند که طایفهٔ مفسد در ولایت بربر که مطلقا در
میان ایشان فسق و فجور و طغیان و عصیان و دروغ و حیله و نافرمانی خدا و ناراستی پیدا شده و چون
دچار امور خدای میکنند روزی شخصی با آن ولایت رفت از اطوار ایشان خوشش نیامد از آن
خواسته گفت [illegible] راهی هست که زنان بی شوهر از آن راه میروند هر دو بر سر آن راه و هر یک که ترا خواهد [illegible]
جنایت کرده و زنا خواسته روزی بنا نهاده گفت هوا بسیار گرم است آن زن طلاق کرده که بکار [illegible]
رفتند چه کاری

حکایت نقل کرده اند که در حوالی مصر صحرای عظیم هست و سنگی ده گز در ده گز که ارتفاع
ارتفاع آن می‌شود در میان آن صحرا گذاشته اند و میان آن سنگ را دو گز در دو گز خالی کرده اند
و در چهار طرف آن سنگ نقش و ترکیب جمیع آلات و ادوات و افزار و اسباب هر صنعتی و کار
فرمای هر کسی که در عالم میباشد نقش کرده اند که اگر شهر یا ملکی طوفانی شود یا بلائی نازل شود که عالم خراب
گردد صنعتها و کسبها بر طرف نشود و به آن سنگ نظر کنند و افزار هر کسی را موافق آن بسازند
مقرر

حکایت دیگر نقل کرده اند که در شمالی اقلیم چهارم که ملک روم باشد شهری هست که آن را
[illegible] می‌نامند و کلیسای آنجا ساخته اند که چهار طاق دارد و طاقها بر سر ستونها گذاشته شده و هر ستون
هزار زرع است و بسیار به تکلف ساخته و فساد بسیار [illegible] شب بیست و هفتم ماه نیسان [illegible]

واسطه کسی می‌بیند که آتشی از زمین پیدا می‌شود و آن شعله‌ها [illegible] و از آن آتش روشن می‌شود و در میان
آن در مجوف میدانند اما چنان نیست تعبیه کرده اند از پاره سنگ بلور بسیار صافی و چون آفتاب چهارده
درجه میزان میرسد بیست و نهم نیسان است در آن وقت [illegible] می‌تابد عکس او به هوای مجاوران بلور
که میرسد آتش می‌شود و زبانه میکشد و این مقوله بسیار تجربه شده

حکایت نقل کرده اند که در حوالی آن شهر سنگی
هست که جمیع صور حیوانات و نقش دیوان در آن نقش است و هر گاه کسی خواهد که دیوی یا حیوانی را
مسخر خود کند باید که به آنجا رفته [illegible] سال [illegible] که در سالی یکمرتبه صورتها حرکت می‌آیند و در وقت
حرکت موم زرد در دست خود حاضر داشته باشد که همان وقت آن موم را بر هر صورتی که خواهد بگذارد
که نقش بردارد و آن نقش را همیشه با خود دارد که مسخر او گردد از خواجه ابروی نقل کرده اند که درویش قلندری
با پدر او آشنا بود در حین فوت وصیت کرده که کیسهٔ سربمهری در فلان خانه در فلان صندوق است بگو که
ابروی دهید چون آن کیسه را به من دادند من در خانهٔ خلوت سر آن را گشوده پاره موم دیدم که نقشها
داشت [illegible] سیاهی مهیب دیدم که پیش آمد گفت ای خواجه [illegible] گفتم نه [illegible] ترسیدم آن موم را در آتش
انداختم در حال آن سیاهی بر طرف شده ناپدید شد بعد از آن دانستم که چه بود

شرح محن عظیم زیاده خصوص فتنه [illegible] قحط مصر که نقل کرده اند که در سنه پانصد و [illegible]

از هجرت آب رود نیل کم شد [illegible] و در زراعت و باغات مصر برآفت و چشمه و کاریز آب دیگر نیز خشک شد [illegible]

سال [illegible] شد [illegible] پیدا شد و قحطی شد [illegible] حضرت یوسف

علیه السلام نقل کرده که در سال اول با نان و چهارپایان حلال و حرام آنچه بود خوردند و در سال دوم

[illegible] و مرده که آن را [illegible] بود که هر روز چندین هزار کس میمیرند و در سال سیوم

دیگر بجایی که [illegible] یکدیگر را غافل بگیرند [illegible] میکشتند و میخوردند [illegible] قحط تمام

بود و جماعتی هم که فرار کرده باطراف میرفتند بمقصد نرسیده در عرض راه میمردند و [illegible] که

مورخان نقل کرده اند که اگر تا انقراض عالم آنچه آدمی بر طرف شود اگر حساب نگاه دارند برابری

نمیکنند و این معلوم است که کمال مبالغه و اغراق است [illegible] که در سال دویم [illegible]

[illegible] و بعد از آن [illegible] بازرگان [illegible] آن [illegible]

و حساب نگاه داشته نوشته می شود آنچه خورده اند [illegible] اول بر طرف شده و در سیم که حساب آن معلوم

نمی شود [illegible]

[illegible]